

علی‌اکبر دهخدا

امثال و حکم

جلد ۱



امیرکبیر تقدیم میکند . . .

امثال و حکم

تألیف: علامهٔ فقید علی اکبر دهخدا



دهخدا، علی‌اکبر

امثال و حکم

چاپ دوم : ۱۳۳۹- چاپ سوم : ۱۳۵۲

چاپ چهارم : ۱۳۵۷ - چاپ پنجم : ۱۳۶۱

چاپ ششم : ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ : ۱۶/۵۰۰ نسخه



علی‌اکبر دهخدا

بسمه تعالی

یادداشتی از ناشر

از سالها ، پیش از آنکه اولین مجلد از « لغت نامه » شاهکار گرانقدر علامه دهخدا بطبع برسد وپرده ازرخسار این فرهنگنامهٔ کبیر که مایهٔ فخر ومباهات ایران وایرانی است بیکسو شود وعظمت بیقیاس کاری مردانه که این راد مرد سخت کوش درراه معرفی واعتلای فرهنگ وزبان فارسی بانجام رسانیده بمشاهدهٔ همگان برسد تنها کتاب « امثال وحکم » بود که میتوانست اهمیت وجلالت قدر « لغت نامهٔ » دهخدا را بنمایاند و بشناساند زیرا تألیف « امثال وحکم » درواقع نمونه‌ای وفرعی بوداز تألیف اصلی «لغت نامهٔ کبیر» که پنجاه سال ازعمر دهخدا درتدوین آن مصروف گردیده بود .

«لغت نامهٔ» دهخدا برروی یادداشتهائی فراهم آمده بود که شمارهٔ آن بچهارمیلیون میرسید وازسالها پیش ازوفات مؤلف بزرگوار کاراساسی آن بسرحد کمال رسیده بوداما تنظیم و چاپ آن خود مستلزم صرف وقت و مال ودقت بسیاربود، اینست که چاپ آن مترصدفرصتی لایق میبود وسرانجام ازمجموع مجلدات «لغت نامه» که به یکصد وبیشترخواهد رسید درحیات استاد ۲۲ مجلد تا پایان سال ۱۳۳٤ شمسی بطبع رسید و چاپ مجلدات باقی برحسب وصیت مؤلف زیر نظر آقای دکتر محمد معین قرار گرفت وتا کنون شمارهٔ مجلدات منتشره به ٥۲ رسیده است . اما « امثال و حکم » از

سال ۱۳۰۸ کتاب شد.

اززمانی که دهخدا به تدوین «**لغت نامهٔ**» خود پرداخت یادداشتهای «**امثال و حکم**» را نیز مانند لاروس بزرگ فرانسوی (۶ و ۸ جلدی) داخل لغات کرده بود و «.... مرحوم اعتمادالدوله قراگزلو وزیر معارف وقت بدان سبب که طبع لغت نامه باوسائل آن عهد میسر نبود از ایشان درخواست کرد «**امثال و حکم**» را از یادداشتها مجزا کند و جداگانه منتشر سازد. استاد نیز موافقت کرد و از میان یادداشتهای خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتی اخبار واحادیث بود بیرون کشید و مجموع را بنام «**امثال و حکم**» درچهار مجلد بسالهای ۱۳۰۸–۱۳۱۱ در تهران بهمت مرحوم قراگزلو بطبع رسانید ودرپایان فهرست اعلامی بر آن افزود» (مقدمهٔ لغت نامه، ص ۳۸۱)

بعد از آنکه «**امثال و حکم**» تألیف مستقل وجدا گردیده وطبع شد دهخدا در یادداشتهائی که برای مقدمهٔ «**لغت نامه**» یادداشت کرده بود نوشته است: در «**لغت نامه**» امثال را بحد لازم نیاورده‌ام، برای آنکه در کتاب «**امثال و حکم**» نقل کرده‌ام واگر دراینجا تکرار میشد وقت بسیار میخواست وحجم کتاب بسیار بیشتر میشد وکار طبع صعب‌تر میگردید.» (مقدمه، ۴۰۸)

چاپ اول «**امثال و حکم**» که آخرین قسمت آن بسال ۱۳۱۱ منتشر شده بود مقدمهٔ مؤلف را فاقد است وشروع آن ازهمان حرف الف و آغاز متن کتاب است. واین نکته ضمن شرح حال استاد دهخدا که بقلم آقای **دکتر محمد معین** در «مقدمه لغت نامه شمارهٔ ۴۰» بطبع رسیده چنین توضیح شده است:

«.... اصولا استاد علامه درباب مقدمهٔ کتابهای خود احتیاطی عجیب مقرون به وسواس داشت. درپاسخ نگارنده راجع به علت عدم تحریر مقدمه برای «**امثال و حکم**» اظهار داشت: «درزبان فرانسوی هفده لغت پیدا کردم که در فرهنگهای عربی وفارسی همهٔ آنها را «مثل» ترجمه کرده بودند و در فرهنگهای بزرگ فرانسوی تعریف‌هائی که برای آنها نوشته‌اند مقنع

نیست ونمیتوان با آن تعریفات آنها را از یکدیگر تمیز داد . ناگزیر توسط یکی از استادان دانشکدهٔ حقوق نامه ای بفرهنگستان فرانسه نوشتم و اختلاف دقیق مفهوم آن هفده لغت را خواستار شدم . پاسخی که رسید تکرار مطالبی بود که در لغت نامه های فرانسوی آمده بود و بهیچوجه مرا اقناع نکرد، ازاینرو از نوشتن مقدمه و تعریف مثل وحکمت وغیره خودداری کردم و کتابرا بدون مقدمه منتشر ساختم .» (ص ۳۸۱)

بعداً نیز با اینکه بخط مؤلف بزرگوار در متن کتاب اصلاحاتی شده و از روی نسخه‌ای که در اختیار وراث مرحوم دهخدا بود درچاپ جدید رعایت شده است ، چون در زمان حیات مؤلف صحبتی از تجدید چاپ « **امثال وحکم** » بمیان نیامده بود آثاری که دال بر نوشتن مقدمه‌ای برای این کتاب باشد درمیان یادداشتهای استاد دیده نشده‌است . اینستکه چاپ حاضر نیز بهمان صورت پیشین بدون مقدمه‌ای از مؤلف تجدید گردید .

تشریح اهمیت کتاب کاری زائد است چه ، امثال یکی ازارکان عمدهٔ ادبیات هرزبانی است وخوانندگان مجموعهٔ «**امثال وحکم**» نیز اغلب از طبقات دانندگان صاحبقلم واهل فضل وادبند ومیدانند که تدوین چنین کتابی محصول مطالعه وتعمق دراکثرنزدیک بتمام آثار قدما واستخراج همهٔ سخنانی است که بعنوان امثال ، ضرب‌المثلها ،اصطلاحات ، کنایات ، استعارات ،کلمات قصار ، اخبار ، حکمتها و پندها ازنظم ونثر درآن آثار وجود دارد ودیگرسخنوران باآوردن آنها در گفتار خود بصورت تضمین یا شاهد بسخن خود کمال وجمال وتأثیر وجذبه می‌بخشند و چون ازآغاز انشاء زبان تا عصر ما کتابی چنین شامل وکامل درین زمینه فراهم نیامده است وچندتألیف عربی وفارسی که درآثار قدما هست هیچیک ازجهت جامع بودن ووسعت و احتوا برمطالب ونکات عالی ادبی وحکمتی با کتاب دهخدا درخور سنجش وبرابری نیست جای سخن درمقام مقایسه باقی نمی‌ماند .

اما شاید جای آن باشد که ملخصی از شرح حال علامه دهخدا درین مختصر بیاید تا مجملی از آنچه بتاریخ حیات مؤلف مربوطاست برای آنانکه به مآخذ دیگر مراجعه نمیکنند بعنوان تذکره نه ترجمهٔ احوال دردست خوانندگان باشد :



« علی‌اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری قمری درتهران متولد شد. پدر دهخداخانباباخان که ازملاکان متوسط قزوین بودپیش‌از آن‌در تهران اقامت گزیده بود .هنگامیکه علی‌اکبر دهخدا ده ساله بود پدر وی وفات یافت ودهخدا با توجه مادرخودبتحصیل ادامه داد . در محضر درس فضلای عصرازجمله شیخ‌غلامحسین بروجردی‌وآیة‌الله‌حاج شیخ هـادی‌نجم‌آبادی زبان عربی و علوم اسلامی را فراگرفت وآنگاه‌که مدرسهٔ سیاسی‌درتهران افتتاح شد دهخدا در آن مدرسه‌که معلم ادبیات فارسی آن محمد حسین فروغی‌مؤسس روزنامهٔ تربیت وپدر ذکاءالملك فروغی بود بتحصیل مشغول گـردید . در همین اوان بتحصیل زبان فرانسه پرداخت سپس بهمراهی معاون الدوله غفاری سفیر ایران دربالکان رهسپار اروپا شد و دوسال در اروپا وبیشتر دراتریش اقامت‌داشت ودرآنجا زبان فرانسه‌ومعلومات جدید را تکمیل کرد .

مراجعت دهخدا به‌ایران مقارن باآغاز مشروطیت بود وازآن‌موقع با همکاری‌میرزاجهانگیرخان ومیرزا قاسمخان بسال ۱۳۲۵قمری روزنامهٔ صوراسرافیل رامنتشر کرد که از جرائد معروف ومهم صدر مشروطیت‌و در مبارزات آزادیخواهان تأثیر آن‌ازیـك سپاه رزمنده بیشتربود و جذابترین قسمت آن روزنامه ستون فکاهی بود که به‌عنوان «چرند وپرند» بقلم استاد دهخدا وبا امضای « دخو » نوشته میشد وچون سبك‌نگارش این‌مقالات در ادبیات‌فارسی بی‌سابقه‌بود مکتب جدیدی‌درعالم روزنامه نگاری‌ونثرمعاصر

پدید آورد و گرچه پس از آن روزنامه‌های فکاهی فراوان شد و مقالات انتقادی بسیار نوشتند اما هیچیک اهمیت وشهرت مقالات اورا نیافت.

دهخدا دراین مقالات پر از نیش و کنایه با طعنه های زیر کانه و لطیف ، طبقات‌مختلف زمان را که سدراه پیشرفت جامعه‌بودند بیادمسخره گرفت.این‌روزنامه سخت‌مبغوض مرتجعین زمان بود چنانکه پس‌ازتعطیل مجلس شورای ملی در دورهٔ محمدعلیشاه میرزا جهانگیرخان‌بفرمان‌محمد علیشاه بقتل رسید و دهخدا را هم با جمعی از آزادیخواهان به‌اروپا تبعید کردند.

وی درپاریس باعلامه محمد قزوینی معاشر بود ، سپس بسویس‌رفت و درآنجانیز بسال۱۳۲۷ قمری سه شمارهٔصوراسرافیل منتشر کرد ،آنگاه به استانبول رفت وبا همکاری جمعی از ایرانیان مقیم ترکیه‌روزنامهٔسروش را بزبان فارسی انتشار داد وپس از اینکـه مجاهدین تهران را فتح کردند ومحمدعلیشاه ازسلطنت خلع گردید دهخدا ازتهران و کرمان‌بنمایندگی مجلس شورایملی‌انتخاب شد وبا استدعای‌آزادیخواهان وسران مشروطیت ازترکیه بایران آمد وبمجلس رفت.

دهخدا در دوران جنگ بین المللی اول دریکی ازقرای چهارمحال بختیاری‌منزوی بود و پس از جنگ بتهران باز گشته از کارهای سیاسی کناره گرفت وبخدمات‌فرهنگی وعلمی مشغول شد وپس ازاینکه مدتی‌در وزارت فرهنگ و وزارت عدلیه وریاست‌مدرسهٔ عالی حقوق وعلوم سیاسی اشتغال داشت یکباره اوقات خود را بکارهای علمی اختصاص داد و تاپایان حیات بمطالعه وتحقیق وتحریر مصنفات گرانبهای خویش‌مشغول شد.

ازآثاردهخدا علاوه برمقالات منتشرمدرجراید، کتاب «**امثال وحکم**» درچهارمجلد،«**دیوان اشعار** -باهتمام‌دکترمعین-» **شرح حال ابوریحان بیرونی**-چاپ وزارت‌فرهنگ- ونیز۵۲مجلد از«**لغت نامهٔ کبیر**» تاکنون

بطبع رسیده. از سایر کتابهای او ترجمهٔ **عظمت و انحطاط رومیان** و ترجمهٔ **روح القوانین** از تألیفات منتسکیو و **فرهنگ فرانسه بفارسی** هنوز بطبع نرسیده و از تعلیقات و یادداشتهای تحقیقی و انتقادی استاد در تصحیح دواوین منوچهری، فرخی، سیدحسن غزنوی، سوزنی، ناصر خسرو، مسعود سعد، ابن یمین، حافظ و در تصحیح **لغت فرس اسدی**، **صحاح الفرس** و یوسف و زلیخا، قسمتی از آنها درمجلات ادبی یا ضمیمهٔ کتابها چاپ شده ولی بیشتر این آثار وهمچنین مجموعهٔ کامل مقالات و **مجموعهٔ پند ها و کلمات قصار** از آثار استاد هنوز بطبع نرسیده است.

دهخدا درروز شنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ شمسی درسن هشتاد و سه سالگی در تهران بهرحمت ایزدی پیوست.»



دور نمای زندگی سیاسی استاد دهخدا دورنمای زندگی احرار و آزادگان ورادمردان روزگار است وخدمات علمی وفرهنگی وی ازین مرتبه ارجمندتر است هر گاه از وطن پرستی و فداکاری در راه استقرار حکومت مشروطه گفتگو میشود نام دهخدادرهمان سطرهای نخستین بمیان می آید وآنجا که سخن ازتحول نثر و پدید آمدن شیوه ها و اسلوبهای تازه در ادبیات فارسی است ازدهخدا با نام مستعاراو یعنی «دخو» به عنوان مبتکر وپیشوا یاد میشود. فصل شعرجدید فارسی نیز با تام دهخدا آغاز میشود اما اینهمه حاصل کارهای دورهٔ جوانی وی تا حدود سی سالگی است و نزدیک به پنجاهسال دیگر از عمر آن بزرگوار بتحقیق و تتبع درادبیات و زبان فارسی صرف شد که عظمت مقام او را دراینزمینهٔ علمی دواثر بزرگ و جاویدان او «**امثال وحکم**» و «**لغت نامه**» که بزرگترین معرف فرهنگ ایرانی واسلامی وخلاصهٔ تمدن ومعارف بشری است آشکارمیسازد.

پنهان نمی باید داشت که **سازمان انتشارات امیرکبیر** ازنشردادن

چاپ جدید «امثال و حکم» دهخدا بسیار مباهی و مفتخر است چه این تألیف گرانبها نه تنها در میان مؤلفات فارسی و عربی بی‌نظیر است بلکه همانند آن در زبانهای دیگر شرقی نیز وجود ندارد و همتی که این مجموعهٔ پرفیض را گرد آورده است موهبتی است که خاص نوابغ و افراد برگزیدهٔ اقوام و ملل است.

البته طبع و نشر کتابی چون «امثال و حکم» که در چهار مجلد پرحجم می‌گنجد و بعلل فنی باید همهٔ مجلداتش باهم انتشار یابد کاری گران و دشوار است و علاوه بر هزینهٔ هنگفت و دقت کافی و صبر بسیار، شور و شوقی جانانه میخواهد و بیشتر همین عشق و ایمان به کارهای ارجمند است که این مؤسسه را به نشر آثاری چنین نفیس و عزیز توانائی داده و در این راه بسعادت توفیق رسانیده است.

یقین است که اهل ادب این هدیهٔ لایق را گرامی خواهند داشت و از تجدید چاپ این اثر گرانبها که مدتها نایاب بود در خوشوقتی ما سهیم خواهند بود.

اولین جلد

امثال و حکم

بسمه تعالی

باب الف.

آب آبادانی است . نظیر: ومن الماء کل شیء حی (۱).

آبادانی ظلم بربادی است . نظیر: ریشهٔ بیداد برخاکستر است . **البغی مرتعه وخیم** . البغی آخرمدة القوم . ظلم عاقبت ندارد . **من سل سیف البغی قتل به.**

مکن ای برادر بیداد رای که بیداد را نیست با داد پای . فردوسی.

آبادی میخانه زویرانی ماست. خیام. نظیر: ازسستی آدمی زاد گرگ آدمی خوار پیدا شود.

آبان ماه را بارانکی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب بیار روز بیار . در ماه آبان برای خوبی کار زرع بارانی کم و در دیماه برفی اندک کافی ، لکن بفروردین بارانهای متوالی ضرور است .

آب ارچه همه زلال خیزد ازخوردن پرملال خیزد . نظامی. نظیر:

نه چندان بخور کزدهانت برآید نه چندانکه از ضعف جانت برآید . سعدی .

شکم بند کمتر پرستد خدای . سعدی . شکم پرست خدا پرست نبود .

اندرون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی . سعدی .

آب از آب تکان نمیخورد . آرامش وایمنی بکمال موجوداست . مثال :

دریا رفتست توگوئی بخواب هیچ نمیخورد تکان آب از آب . ایرج میرزا .

آب از بنه تیره است . عیب یامانع در پایه واصل است . مثال:

سخن هرچه گفتم همه خیره بود که آب روان از بنه تیره بود. فردوسی .

نظیر: آب از سر تیره است . آب از سرچشمه گل است .

آب از دریا می بخشد . با چیزی بی ارز منت می‌نهد . نظیر : با آب حمام دوست میگیرد.

---

(۱) وجعلنامن الماء کل شیء حی افلا یؤمنون . قرآن کریم . سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۳۱ .

آب از دستش نمی‌چکد . بسیار ممسک است . نظیر: ناخن خشك است .
آب‌ازدهان‌سر ازیر شدن . بی نهایت شیفتهٔ چیزی گشتن .
آب از سر تیره است . خلل و نقص از مرتبتی بالاست . مثال :
تاتیره شده است آبم از سر اشکم بخلاف آن چورنگ است(۱) . انوری .
۵ مرا گوئی که آب از کار بردی نبردم خود ز سر تیره است آبم . فتوحی مروزی .
آب‌ازسر تیره‌است‌ای‌خیره‌خشم پیشتر بنگر یکی بگشای چشم . جلال الدین رومی .
زان زلف که ازحلقه همه زنجیراست عمریست که برمن‌غم‌وسوداچیره‌است
هجران توزان تیره بکردآب سرم تابشناسم که آبم ازسر تیره است. محمدبن‌نصیر
نظیر: آب ازبنه تیره است . آب ازسرچشمه گل است .
۱۰ کلهٔ ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان میکند . سعدی.
آب ازسر چشمه گل است . عیب‌کار یا مانع امرازمقامی بالاتر است .
رجوع بآب از سر تیره است شود.
آب ازسر گذشتن . بدبختی بمنتهی‌رسیدن . مثال :
مرا بگذشت آب و رفت از سر برین حالم مدارا نیست درخور . ویس‌ورامین.
۱۵ دل بمن گوید چون آب‌توازسر بگذشت روی‌بر خاك نه‌ازجوروی وزاربنال. رضی‌نیشابوری.
ساقی بده آن آب روان پرور ما آن آب روان پرور چون آذر ما
ما ازسر این آب نخواهیم گذشت صد بارا گر بگذرد آب‌ازسر ما. مرحوم‌ذکاءالملك‌فروغی.
سرازخواب گران وقتی‌بر آریم که مان بگذشته باشدآب از سر . کمالی .
می کش زیب سرای دلبرمن یاد آبی که گذشت از سر من . ایرج میرزا.
۲۰ **آب از کسی گشادن .** اعانت و یاری از طرف کس حاصل آمدن. مثال:
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید که جززدیده دگر آبم از کس نگشاد. کاتبی.
آب اگرچه کمترك نیرو کند بندروغ (۲) ازمست باشد بشکند . رودکی .
آب انبارشلوغ کوزه بسیار می‌شکند . نظیر: خانهٔ راکه دو کدبانوست خاك تازانوست . ماما که دوتا شد سر بچه کج بیرون می‌آید. آشپز که دوتاشدآش یاشوراست
۲۵ یا بی‌مزه . من کثرةالملاحین غرقت‌السفینة .
خردمند گوید که دریك سرای چوفرمان دو گردد نماند بجای . فردوسی.
بیك‌تاجورتخت‌باشدبلند چوافزون‌شودملك‌یابد گزند. نظامی. دیك‌شراکت‌بجوش‌نیاید.

(۱) رنگ بمعنی خون است . (۲) بندروغ بند وسدآب باشد .

آب انگور نکو خور که مباح است و حلال
آب زمزم نخوری بد که حرامت باشد . این یمین .

آب باباداني ميرود . رود وجوی منتهی بشهر یا ده میشود ، آشامیدن علامت سیری آشامنده است .

آب باب می‌خورد زور بر میدارد . یاری دادن بیکدیگر یاری دهندگان را قوی سازد . تمثل :

آب را چون مدد بود از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .
دوستان همچو آب ره سپرند کآبها پایهای یکدگرند
راه بی‌یار زفت باشد زفت جز بآب آب کی تواند رفت . سنائی .

آب با غربال پیمودن . کاری عبث کردن . نظیر : آب بریسمان بستن . خشت برآب زدن . نقش برآب زدن . باد در قفس کردن . باد بچنبر بستن آب دریا بکیل پیمودن . مهتاب بگزپیمودن . آهن سرد کوفتن . باد پیمودن . درقفس دمیدن . سودای خام پختن . آب در هاون سودن . گره ببادزدن .

آب بدهان آوردن . رغبتی مفرط بچیزی پیدا کردن . مثال .

قرص گرم‌وبره یاهم‌برسر خوان‌فلك ابر تادیده است‌آب‌اندر دهان می‌آورد. ساوجی.
شیر گردون‌بیشه گر برمرغزارت‌بگذرد ازصفای شیرحوضت‌آبش‌آیددردهان. ساوجی.

آب برآتش زدن . فتنهٔ را نشاندن ، غمی‌را تسلی‌دادن. مثال :

یك صراحی آب چون آتش فرست تا ازآن آبی برین‌آتش زنم فرقدی .
ساقی سیم تن چه خسبی خیز آب شادی بر آتش غم ریز. سعدی .
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد هرچند پیش‌محرم‌وبیگانه‌سوختیم. بابافغانی.
هفت‌اختربی‌آب‌را کزخاکیان‌خون‌میخورند هم‌آب‌برآتش‌زنم‌هم‌باد‌ایشان‌بشکنم. مولوی.
پنج قلاشیم در بیغولهٔ با حریفی کو رباب خوش زند
چرخ مردم‌خوار گوئی خصم ماست تا چو برخیزیم برهرشش زند
بی شرابی آتش اندرما زده است کیست کوآبی برین‌آتش‌زند . انوری .
امیدا جگرازتاب‌حرص‌سوخته‌بود ولیك‌فیض‌سحابت‌برآتشش‌زدآب. رفیع‌الدین‌لنبانی.

آب برآسمان انداختن . بسیارخشمگین‌شدن. مثال :..... وبونصربرآسمان آب انداخت که تا یك سر اسب و استر بکاراست و اضطرابها کرد وگفت چون کار بونصر بدان‌منزلت رسید که‌بگفتاربوالحسن ایلونی بروی‌دستوری‌نویسند زندان‌وخواری و درویشی ومرگ بروی‌خوشتر. ابوالفضل بیهقی

آب برای من ندارد نان که برای تو دارد . گویند وقتی حاج میرزا آقاسی بحفر قناتی امر داده بود روزیکه بیازدید چاهها رفت مقنی اظهار داشت که کندن قنات درین جایی حاصل است چه این زمین آب ندارد. حاجی جواب داد ابله که توئی اگر..... مساعی وزیر محمدشاه در کندن قنوات وریختن توپ مشهوراست. بیدل تخلص شاعری درآنزمان گفته است :

نگذاشت برای شاه حاجی درمی — شد صرف قنات وتوپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را ازآن آب نمی — نه لشکر خصم را از آن توپ غمی (۱) .

آب بروی کار آوردن . امری را ترقی دادن ،کاری را رونق بخشیدن. مثال :

دارای دین طغاتیمورخان که ملک را — آورد زابر معدلت آبی بروی کار . ابن یمین .
زشوق در جگرم آتش است بنشاند — بروی کار من خسته آب بازآرد . رفیع الدین.
زمانه را ز توآبی بروی کار آمد — روا بود که کنون روی کار بشناسد . ظهیرفاریابی .
درخشکسال مکرمت ازآب رأفتت — آرد بروی کارمرا روزگار آب. ابن یمین .
گفتا که بوده است زچشمم امیداین — کآرد بلطف بازم برروی کار آب. ابن یمین.
گرچه ازسرمازسرتاپای شمع افسرده شد — شب ازآن زنده است کاندرتنش آب ازآتش است
آتش آورده است آبی هم بروی کارشمع — بنگراینک چشمهٔ کآبش روان ازآتش است. ابن یمین.

یعنی وقت است که آب روی کار آورم. مرزبان نامه. درحفظ مصالح ولایت شروع کرد بر توقع آنکه مکر کرمانرا ازخاك افتادگی بردارد یاآبی بروی کار آرد. تاریخ سلاجقهٔ کرمان محمدبن ابراهیم. وخضروار آب زندگانی اومن بروی کار آوردم. مرزبان نامه.

آب بریسمان بستن . کاری بیهوده کردن. بامری غیرممکن دست زدن. رجوع بآب با غربال پیمودن شود .

آب بزیر هشتن . فریفتن . مثال :

بجائی نخسبد عقاب دلیر — که آبی توان هشتن اورا بزیر. نظامی .

و امروز هم گویند فلان جائی نمیخوابد که آب زیرش برود یعنی فریب نمیخورد .

آب بسوراخ مورچه ریخته اند . جمعی کثیر از جائی دفعةً بیرون آمده اند. نظیر: چوب بلانهٔ زنبور کرده اند .

آب بغربال پیمودن . عملی بی فایده کردن، بامری ممتنع عزم نمودن . مثال:

این باز سیه پیسه نگر بی پروچنگال — کوهیچ نه آرام همی گیرد ونه هال
مانند ماری است که تیمش سپید است — ازسوی سروزشت وسیاهست بدنبال

(۱) این قطعه را با تصحیفی بیغما نیز نسبت داده اند .

ای خواجه ازین ماروازاین‌بازحذرکن   زیرا که الف پشت توزینهاست شده دال
بنگر که کجا خواهدت این بازهمی‌برد   دیوانه میاش‌آب مپیمای‌بغربال . ناصرخسرو.
هرگز نکند بر تو اثر چارهٔ دشمن   هرگز نشود برتو روا حیلهٔ محتال
کآن چاره چوسنبیدن کوه است‌بسوزن   وان حیله چوپیمودن‌آبست‌بغربال. معزی .
5 قرار در کف‌آزادگان نگیرد مال   نه صبردردل عاشق نه‌آب در غربال . سعدی.
میان هیچ دلی کین او نگیرد جای   چوآب جای نگیرد میان پرویزن . قطران.
آب بپرویزن در چون بود   جان تو آب وتن پرویزن است . ناصرخسرو.

آب بهاون کوفتن . بأمری غیرمنتج مشغول شدن . مثال :

گوئی بهمان زمن مه است و نمرده است   آب همی کوبی ای رفیق بهاون
10 تا تو بر این بر زنی نگاه کن ای پیر   چندجوانان برون شدند زبرزن
راست نیاید قیاس خلق در این باب   زخم‌فلك را نه‌مغفراست‌ونه‌جوشن. ناصرخسرو.
اندرین جای سپنجی چو نهادی دل   آب کوبی همی ای بیهده درهاون . ناصرخسرو.

آب بی لجام (یا ، آب بی لگام) خورده است . بی مربی و ازین روی بی ادب برآمده است ، کارهای زشت اوبی کیفر مانده وبدین سبب باعمال بد جری‌شده‌است.

15 **آب پارسال نان پیرار سال** . روزگاری دراز است که محتاج وبی‌چیز است .

آب پاکی بدست کسی ریختن . بالمره او را از امری نا امید کردن.

آب پشت آبرو بهاریزد . (... آب رخ زآب پشت بگریزد.) سنائی. نظیر:
بسی گردآمیغ خوبان مگرد   که تن راکندسست و رخـــر زرد. اسدی .

آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرارگیرد .
20 کشف المحجوب . کمال مرد سبب طمأنینه و سکونت نفس اوست .

آب جفت است . چای کم رنگ و سرد و کم شیرینی است .

آب جوی خوش بود تا بدریا رسد . پس روزی رستم بن‌مهر هرمزدالمجوسی پیش‌اوآمد [پیش‌عبدالعزیز بن‌عامر کرتر(کذا) والی‌سیستان‌ازجانب عبدالله زبیر.]ومتکلم سیستان او بوده بود . [یعنی رستم بن مهرهرمزد] عبدالعزیز گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ماراازآن‌چیزی بگوی. گفت. نادان مردمان اویست که دوستی‌بروی‌افتعال
25 دارد بی حقیقت و پرستش یزدان چشم دیدی (۱) را کند و دوستی زنان بدرشتی جوید و منفعت خویش بآزار مردم جوید و خواهد که ادب آموزد بآسانی . [عبدالعزیز] گفت نیز گوی . باز دهقان گفت : آب جوی خوش بود تابدریا رسد . وخاندان [بازن]

(۱) چشم دیدی ریاء است .

بسلامت باشدهرچند فرزند نزاید ودوستی‌میان دوتن‌بصلاح باشد چند بدگوی درمیانه نشود و دانا همیشه قوی بود چند هوا بر او غالب نگردد وکارپادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشد . تاریخ سیستان .

آب حناست . چای کم رنگ است .

٥ **آب‌حیات‌است‌داروی‌تلخ .** (طبیبی‌چه‌خوش گفت درخاك‌بلخ که..)امیرخسرودهلوی.

آب حیوان درون‌تاریکی‌است .

(باسیه روی خوشدلی بهم است　طرب‌افزای سرخ روی کم است
راز دل گر همی نخواهی فاش　با سیه روئی دو عالم باش
زانکه آنرا که آرزو طلب است　پرده در روزوپرده دارشب‌است
١٠ با سیه باش چونت نگریزد　که سیه هیچ رنگ نپذیرد
که بدین راه دربدی نیکی‌است　. . . . .
دل زرنگ سیه چه غم دارد　زانکه شب‌روز در میان‌آرد) . سنائی.

قلم حیات هنر دردل‌دوات‌تویافت　چه‌جای‌درظلماتست‌آب‌حیوان‌را. ادیب صابر.

آب خواه و دست بشوی . یعنی بهمین قدر قناعت کن یاقناعت میکنم . تمثل:

١٥ بوسهٔ ، آب خواه و دست بشوی　کافرم گر کنم حدیث کنار . عمادی شهریاری .

دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو　آباد کرد هردو کنون‌تشت وآب‌خواه . انوری

آب خوش بی‌تشنگی نا خوش بود . (. . . مرد سیر آب آب خوش را منکر است .) ناصرخسرو . لذت نعم دنیا درگاه حاجت محسوس نیازمندان شود .

آب داندکه آبادی کجاست . رود و جوی غالباً منتهی ببلاد و قصبات

٢٠ میشود . میل بآشامیدن بعد ازخوردن غذا باشد .

آب درجگر نداشتن . بی اندازه فقیر بودن . مثال:

این‌پیر گشته را که نبردآب درجگر　آروغ امتلازندا کنون زخوان‌شکر. کمال‌اسمعیل.

درجگر گرچه مرازآتش‌فقرآب نماند　لیك بحریست کف راد توپرآب زلال . ابن یمین

نظیر: آه در بساط نداشتن .

٢٥ **آب درجوی داشتن .** صاحب بختی مقبل و روزگاری مساعد بودن . مثال:

آب درجوی‌تست وچرخ چو بیل　دشمنان را لگد سپر دارد . انوری .

وبمعنی رونق و تازگی نیزمی‌آید . مثال:

هنوزم آب در جوی جوانی است　هنوزم لب پرآب زندگانیست . نظامی .

اکنون‌بجوی‌اوستروان‌آن‌عاشقی　آن روز شد که آب گذشتی بجوی ما .

آب درچیزی بستن . مالی را باسراف وتبذیرخرج کردن. نظیر: توپ‌بمالی بستن

آب درچیزی کردن . غش و دغل در آن بکار بردن .

آب دردست داری مخور . بسیار شتاب کن . مثال :

چوپرخون شدآن طشت زنگی چه کرد بخوردش چوآبی وآبی نخورد . نظامی.

نظیر : گل در دست داری مبوی. گل بر سرداری‌مشوی خفتهٔ برخیز. بپائی‌میای.

۵ حنا بپا داری‌مشوی. آفتاب‌را تاسایه مگذار. بلندیرا ازمغاك مدان. اگرانگشتان بخوان چرب داری درنگ‌مکن. بآن زودی که دست ازخوان بدهان‌رسد بمن رس. سرمخار .

اگر دسته داری بدست میوی یکی تیز کن‌مغز و بنمای روی . فردوسی

که‌یك تن‌سراز گل‌مشوئید پاك ندانید باز از بلندی مغاك . فردوسی .

۱۰ که گر گل‌بسرداری‌اکنون‌مشوی یکی‌تیزکن مغز و بنمای روی . فردوسی .

اگر خفتهٔ زود برجه ز جای وگر خود بپائی زمانی مپای . دقیقی .

کنون نامهٔ من سراسر بخوان گر انگشتها چرب‌داری بخوان

سخنها نگهدار و پاسخ نویس همه خوبی اندیش و فرخ‌نویس . فردوسی.

بزودی بمن رس چنان تا گهان که‌ازخون‌رسددست سوی دهان . فردوسی .

۱۵ اگر هیچ سر خاری از آمدن سپهبد همی زود خواهد شدن . فردوسی .

آب‌دردلش(۱) تکان‌نمیخورد . بسیار آهسته میرود . نظیر : چنان میرود که گوئی بدارش‌می‌برند . مثل‌آبستنان میرود . روزی یك‌من‌تشا (۲)میرودآنهم‌ازپهنا.

آب دردهان‌آمدن،آب دردهان‌آورد . بی‌اندازه بچیزی مایل‌شدن. مثال :

شیر گردون‌بیشه گر برمرغزارت‌بگذرد ازصفای شیرحوضت‌آبش‌آیددردهان . ساوجی

۲۰ نام تتماج بر زبان بردم ماست را آب در دهان آمد . بسحق .

آب دردهان خشك‌شدن . بسیار متعجب گشتن . مثال :

از بد چرخ آسیا کردار خشك شد در دهان بنده خدو . سوزنی : نظیر . بنگ از سر پریدن . انگشت بردهان ماندن . انگشت بردندان ماندن .

آب در دهان‌گسی گشتن . زیاده خواستار چیزی شدن . مثال :

۲۵ اگر نظارگی آنجا گذشتی زحسرت در دهانش آب گشتی . جامی .

آب دردیده نداشتن . بی شرم بودن .

آب در زیرکاه . خیلی نهان. مثال :

بگفت سیاوش بخندید شاه نبد آگه از آب در زیرکاه . فردوسی .

رجوع‌باب زیرکاه شود .

(۱) دراستعمال عامه دل‌معنی شکم‌میدهد . (۲) من‌تشا عصای خشن وزمخت درویشانرا گویند.

آب درشیر داشتن . غش کردن . منافق بودن .

آب درشکر داشتن . دایم برهزال افزون .

آب در غربال کردن . بمحال وسفه پرداختن . مثال :

قرار در کف آزادکان نگیرد مال نه‌صبر دردل عاشق نه‌آب درغربال . سعدی .

۵ نصیحت‌همه‌عالم‌چوباد درقفس‌است بگوش مردم •نادان وآب درغربال . سعدی .

آب درقفس کردن . رجوع بآب در غربال کردن شود .

آب درکوزه و ما تشنه لبان میگردیم . (.... یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم .) نظیر :

سالها دل‌طلب جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنی‌می کرد. حافظ.

۱۰ آنکه‌ماسر گشته‌اوئیم دردل‌بوده‌است دوری ما‌لاجرم ازقرب‌منزل‌بوده‌است

ماعبث درسینهٔ دریا نفس را سوختیم گوهرمقصود در دامان‌ساحل بوده‌است . صائب.

آب درگوش کسی کردن . در سودا کسی را فریفتن .

آب درهاون سائیدن . آب درهاون‌سودن . آب در هاون کوفتن . کاری بیهوده کردن . مثال :

۱۵ بی علم ، دین‌همی چه طمع داری درهاون‌آب خیره چرا سائی . ناصرخسرو .

اندرین‌جای سپنجی چونهادی دل آب کوبی همی‌ای بیهده درهاون . ناصرخسرو .

آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید . (ملك اواز طعنهٔ خصمان کجا یابد خلل ....) معزی . تهمت و افترى بصیت وآوازهٔ بزرگان اخلال نکند. نظیر: دریا

۲۰ بدهان سك نجس کی گردد .

آب دریا بکیل پیمودن . مرتکب عبثی شدن . رجوع‌بآب باغربال‌پیمودن شود.

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است . (نیست پروا تلخ کامرانرا ز تلخیهای عشق ....) . صائب .

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید . مولوی .

۲۵ نظیر: مالا یدرك كله لایترك كله . المیسور لایسقط بالمعسور.

آب دریاگرچه بسیار است چون تلخ است و شور

هر کرا تشنه است لابد رفت باید زی شمر سنائی .

آب دست یزید افتاده . متاعی فراوانو کم قیمت درتملك محتکری گران فروش است .

آبدوندان . کول . مثال :

هوایمن بر دلال معصیت گشته است ازآنکه خواجهٔ بازار فسق و عصیانم
گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد بدان سبب که خریدارآب دندانم . سوزنی .
کفایت تو بیك لعب دستبردی نو نموده است حریفان آب دندانرا . رفیع‌الدین.
ببازئی دل خلقی برد عقیق لبت که‌لؤلؤش زحریفان‌آب دندانست . رفیع‌الدین.
۵ حادثه درنرددردوفتنه درشطرنج‌رنج بدسگالت راحریف‌آب‌دندان‌یافته. انوری.
دستدربخشت‌کزوکان‌دردهان‌انداخت‌خاك بحرپردلراحریف‌آبدندان‌یافته.سلمان‌ساوجی.

آب دهان . کسی که راز نگاه نتواند داشت . مثال : آبدهانی است که سخن نگاه نمیدارد . زیدری در صفت قلم .

آب دهان مرده است . مرکبی کم رنك است .

۱۰ **آب دهان هرکس بدهان اومزه میدهد .** نظیر. خیزی (۱) هرکس بدهان خودش مزه میدهد . علف بدهان بزی شیرین میآید .

آبدیزیرا (۲) افزودن . بمزاح، چیزی بر ما حضر افزودن .

آب را آب کشیدن . بنهایت رعایت قواعدصحی کردن . مثال : فلان با اینکه آب راآب میکشد بازهمیشه رنجوراست .

۱۵ **آب را از سر بند باید بست .** باید مبدأومنشأ پیش‌آمدهای سوء را یافته و از آنجا سد کرد . تمثل :

ای سلیم‌آب ز سرچشمه ببند که‌چوپرشد نتوان بستن جوی . سعدی .
خودچارهٔکار دفع‌اشك استمرا کاین‌آب ز سر باز همی‌باید بست. رفیع‌الدین .

آب را زیرهفت طبقهٔ زمین می‌بیند . بسیار هوشیار و گربز است .

۲۰ **آب را فلان درشیرکرد** با او مایهٔ این فساد شد. مثال:

پیش‌ازاین‌ازننك‌صنعت‌عشق‌فارغبال‌بود کوهکن‌درعاشقی این‌آبرا درشیر کرد. صائب.

آب را گل آلود می‌کند ماهی بگیرد . بغضا و شقاق میان دوستان خویشاوندان ایجادمیکند تاخودازعداوت‌آنان فایده‌برد . تمثل: بهترگیرندصیدزآب گل‌آلود . نظیر: دزدبازارآشفته میخواهد .

۲۵ **آب را گل‌کردن .** رجوع بفقره قبل شود .

آب رامیل جانب پستی است . گج . تمثل :

آب را گر چه میل زی‌پستی است نظم تو کار نار خواهد کرد . سنائی .
اندر تواضع‌آب روانی نشیب‌جوی گرچه‌بقدرازآتش‌رخشنده‌برتری. رونی .
مرا چوآب سراندر نشیب دارد کار چوسیل‌تیره ازآنست‌عیش‌من‌ببهار. رفیع‌الدین.

---

(۱) خیزی درلهجه مردمان کرمان‌آب دهان‌است . (۲) دیزی دیك سفالین راگویند .

آب که میلش همه زی پستی است در پریش لاف زبر دستی است . امیرخسرو.
مر ترا جوید همه خوبی وزیب آنچنان چون نو جبه (۱)جویدنشیب . رودکی.
آب‌راه خودش را باز می‌کند . مرد خلیق یا هوشیار محبت وحرمت‌خودرا دردلها جای‌میدهد . نظیر: آتش جای خودش را باز میکند .
۵ **آب‌رز بایدکه باشد درصفا چون‌آب زر گرز زر مغربی ساغر نباشدگو مباش**.این‌یمین. نظیر: خذوا الغایات‌واترکوا المبادی.باید متاع‌نیکودکان زهرکه‌باشد .
آب رفته بجوی‌آمدن . شوکت و اعتباری پس از زوال برگشتن . تمثل:
تشنه ترسم که منقطع گردد ور نه باز آید آب رفته بجوی . سعدی .
روزگارارآب‌جوئی‌را بجوئی‌باز برد هم‌بجوی‌خویش‌باز‌آمدز گشت‌روزگار. سوزنی.
۱۰ دشمن آتش‌پرست بادپیما را بگوی خاك برسر کن که آب رفته بازآمدبجوی .
واگر در سنهٔ احدی وخمسین‌وار بعمائه ناجوانمرد کراهیتی دید و درشتی پیش آمدآخر نیکوشد وبجوئیکه میرفت ومی‌آمدآب رفته‌بازآمد. بیهقی .
آب رفته بجوی نیاید . تمثل :
نشاط جوانی ز پیران مجوی که‌آب روان باز ناید بجوی . سعدی .
۱۵ **آب رو آب‌جو نباید کرد . آب رو بهر نان نباید ریخت** تمثل :

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بی کنار . ابوسلیك.
درجستن نان‌آب رخ‌خویش مریزید در نار مسوزید روان از پی نانرا. سنائی .
بـآب روی اگر بی نان بمانم بسی به زانکه خواهم نان زدونان
بنانشان چون من آب خویش بدهم چوآبم‌شد من‌آنگه چون‌خورم‌نان. ناصرخسرو .
۲۰ خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز کان‌حرص کاب‌رخ بردآهنك‌جان‌کند
آدم‌زحرص گندم نان‌خواندهٔ‌چه‌دید با آدمی مطالبهٔ نان همان کند
بس مورکو ببردن نان ریزه‌ها ز راه پی‌سودهٔ کسان شده وجان زیان‌کند
آن طفل بین که ماهیکان میکندشکار بر سوزن‌خمیده‌چویك پاره نان‌کند
از آدمی چه طرفه که ماهی‌درآب‌تیز جان را زحرص درسرکار دهان کند. خاقانی.
۲۵ مریزآب رخ خود برای نان‌کاین‌آب چو رفت‌نوبت دیگر بجونمی‌آید . صائب.
میشود گوهر اگرجمع تواندکردن آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب.
در حفظ‌آب رو ز گهر باش سخت‌تر کاین‌آب رفته‌بازنیاید بجوی‌خویش
دست‌طمع که پیش‌کسان میکنی دراز پل بستهٔ که بگذری ازآب‌روی‌خویش. صائب.

---

(۱) نوجبه سیلاب است .

آبی است آبروکه نیاید بجوی باز ازتشنگی بمیرومریزآبروی خویش . صائب .
آبی که آبرو ببرد درگلومریز .

آب روشنائی است . چون ظرف آبی ناگاه برزمین ریزد بفال نیك گیرند وگویند آب روشنائی است . یعنی ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیر است .

۵ **آب روشن داشتن** . عزیزومحترم بودن . مثال :

آب جاه تو روشن است از سر خصم را گوکه باد می پیمای . انوری .

پیش بزرگان عصر آب کسی روشن است کآب ز پس میخورد برصفت آسیا . خاقانی .

آب روئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار
آتش دوزخ بود آن آبرو ازهرشمار. سنائی.

۱۰ **آب رویت را در دست خود نگهدار** . هتك حرمت دیگران مکن تا حرمت تونگاهدارند .

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنك دشنام مثل چون درم دیرمدار است . ناصرخسرو.

آب ریخته با کوزه نیاید . **آب ریخته جمع نگردد** . تمثل: عبیدالله زیاد مکر زیادکرد و ضحاك قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبهٔ تو از

۱۵ عبدالله زبیر بیشتر است چرا بنام اودعوت کنی وبنام خود نمیکنی ضحاك این دم بخورد و دعوت با نام خودکرد مردم اورا گفتند تو بنام عبدالله زبیر ازمابیعت بستدی اکنون خود میخواهی . تو بر چیزی نیستی . اوپشیمان شد وهمچنان دعوت با نام عبدالله کرد آب ریخته باکوزه نمی آید . نقل ازتاریخ گزیده .

آب زیر پوست کسی رفتن . (یا ، **دویدن** .) بعد از هزالی اندك فربه

۲۰ شدن ، پس از فقری مالی کم بدست کردن .

آب زیرکاه . مکار . تمثل:

باده کم خور خرد بباد مده خویش را یاد او بباد مده
گرچه غم سوز و غصه کاه است او زو برم کاب زیرکاه است او . اوحدی .

با مهان آب زیر کاه مباش تات بی آب تر زکه نکنند . سنائی .

۲۵ و گفته اند مکیدت دشمنان وسگالش خصمان درپرده کارگر تر آید که آب که درزیرکاه حیلت پوشانند خصم را بغوطهٔ هلاك زود تر رساند . مرزبان نامه .

یکی چون آب زیر که بقول خوش فریبنده چوشاخی بارآن نشترولیکن بر گ او بیرم. ناصرخسرو

که داری آخته بر روی آب زهر داری ساخته درزیرقند . ناصرخسرو.

نیست تنزیل سوی عقل مگر آب در زیر که بی تأویل . ناصرخسرو.

بسیار آبها که نهان کرد زیر کاه   تا کی کندزمانه نهان آبدر کهش. ادیب.
زچرب و نرمی دشمن فریبعجزمخور   دلیر برسر این آب زیرکاه مرو. صائب.
چون‌شوددشمن‌ملائم‌احتیاط‌ازکف‌مده   مکرها درپرده‌باشدآب‌زیرکاه‌را. صائب.
یکی گوید که آب زیر کاه است   یکی گوید که نی‌این‌اشتباه است. ایرج میرزا.
و انوری در قطعهٔ ذیل از آب زیرکاه تقریباً آن اراده کرده که فردوسی از (گاو بچرم اندر بودن) خواسته وعربان از (بقی اشده) قصد کنند.
توئی کز زلف و رخ در عالم حسن   ترا هم نیمشب هم چاشتگاه است
بسا خرمن که آتش در زنی باش   هنوزت‌آب خوبی زیرکاه است . انوری.
نظیر: اخفی من الماء تحت‌الرفه . میدانی کالسیل تحت الدمن. میدانی.

آبستنی نهان بود و زادن‌آشکار . بعض اعمال زشت را در نهانی مرتکب‌توان شد ولی غالباً بدیها بآثار خویش درآخر آشکار شوند .

آب سر بالا میرود قورباغه شعر میخواند . بمزاح بجاهلی که بگفتاری اظهار فضل کند گویند .

آبشان ازیك جو نمیرود . برای ستیزه و لجاجی یا اختلاف عقیدهٔ که دارند بایکدیگر نمیتوانند زیست . تمثل .
زاهد بکتابی وکتاب من و تو   سنگ است و صراحی انتساب من و تو
تو مردهٔ کوثری و من زندهٔ می   مشکل که بیك جو رود آب من و تو . خیام.

آبش درمیرود . نظیر: انگشت انگشت مبر تاخیك‌خیك تریزی .

آب شیرین و مشك گنده . در نظایر‌این مورد بدان تمثل کنند.

آب صفت هرچه شنیدی‌بشوی   آینه سان هرچه‌ندیدی‌مگوی . نظامی

آب ظرفشوئی است . آبگوشتی‌کم گوشت و سرد است ، پس‌آب چیزی است .

آب عمان نوباوه آوردن . جهانگشای‌جوینی. رجوع بزیره‌بکرمان بردن‌شود.

آب کزسر گذشت درجیحون   چه بدستی‌چه‌نیزهٔ‌چه هزار .
(هر که مشهور شد به بی ادبی   دیگر از وی امید خیر مدار...) سعدی .
رجوع بآب که از سر گذشت چه یك گزچه صدگز شود .

آبکش بکفگیرمیگوید نه سوراخ داری . کسی که عیبی را بالتمام دارد اندك آنرا در دیگری تعییر میکند .

آب کم‌جو تشنگی‌آور بدست   تابجوشدآبت از بالا و پست . مولوی.
نظیر: هرکجا دردی دواآنجا رود   هر کجا فقری نوا آنجا رود . مولوی.
عاشق که‌شدکه‌یاربحالش نظرنکرد   ای خواجه درد نیست وگرنه‌طبیب‌هست. حافظ.

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کور . سعدی .
تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار . مولوی .
طبیب عشق مسیحادم استومشفق لیك چودرد درتو نبیند کرا دوابکند . حافظ .
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان درعمل معدن و کانیست که بود. حافظ .
۵ مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست .
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست .

آب که آمد تیمم برخاست . چون اصلی آمد بدل و فرع را مکانتی نماند .
نظیر: تیمم باطل است آنجا که آبست .

آب که ازسر گذشت چه یك گز چه صد گز ، چه یك نی چه صدنی . تمثل :
۱۰ آب کز سر گذشت در جیحون چه بدستی چه نیزهٔ چه هزار . سعدی.
غرقه دربحر چه اندیشه کند طوفانرا . سعدی.
آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز باراش . سعدی.
انا الغریق فما خوفی من البلل .
اینهم اندرعاشقی بالای غمهای دگر . شدنی‌شد دگر چه خواهدشد. سی‌هم‌بالای‌خمسین.(۱)
۱۵ من که رسوای جهانم غم عالم پشم‌است . حالا که تالان تالان است صدتومان‌هم زیر پالان است . بالای سیاهی رنگی نیست .

آب که یکجا ماند می گندد . تمثل :
من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
چون آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .
۲۰ آب در گشتن است همچو گلاب چون نگردد بگندد از تف وتاب . سنائی .
هموار همی رو سپس دانش ازیراك گنده بود آن آب که استاده بود هاژ(۲). ناصرخسرو.

آب گرمابه بار گین را شاید . اسرار التوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید .
نظیر: الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم . سورهٔ ۲٤ . آیهٔ ۲٦ .

آب گشاده . مایعی بی‌مزه . مثال :
۲۵ زر بیهای می چو سیم مکن گم آتش بسته مده بآب گشاده. خاقانی.

آبگینه بحلب بردن . رجوع بزیره بکرمان بردن شود .

آبگینه ز سنك میزاید لیك سنك آبگینه میشکند .
(شب نباشد که آه خاقانی فلك چنبری نمی شکند
اگر از روزگار زاده است او روزگارش بکینه می‌شکند ....). خاقانی .
۳۰ نظیر: ازماست که برماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار از چنار است .

(۱) عامه سی هم بالای غسی گویند. (۲) هاژ. بی‌حرکت وحیران باشد وهمان کلمه است که درجمله هاج و واج مستعمل امروز گفته میشود .

آبگینه وسنگ با هم نسازد. تمثل :
بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ ابا آبگینه کجا ساخت سنگ . اسدی .
نظیر: صحبت سنگ و سبو است .
آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست
۵ **لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز .** سعدی .
نظیر: اگرهمه شب قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی سعدی .
آبم است و گاوم است (۱) نوبت آسیابم است . نظیر : گاوم میزاید ، آبم می آید ، زنم هم دردش است . یك سر است وهزار سودا .
آب تا یافته گران باشد چون بیابند رایگان باشد .
۱۰ (...آب را هر کسی بجان جویند چون بیابند کون از آن شویند .) سنائی .
آب ندیده موزه کشیدن . کاری را پیش از رسیدن وقت آن کردن . نظیر : چاه نکنده منار دزدیدن . گز نکرده پاره کردن .
آب نطلبیده مراد است . چون ناخواسته آب برای کسی آرند بفال نیك است
آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است . اگر شرارتی را مرتکب نیست وسیله‌و
۱۵ دسترس ندارد . نظیر : از غم بی‌آلتی افسرده است . مولوی .
آب نیکو روان بود در ده لیك در ریگ نارواني به . سنائی .
آب و آتش جمع نمیشود . این دوچیز یا دو کس‌را باهم توفیق و آشتی‌نتوان داد . تمثل ، آب و آتش بهم نیاید راست .
نباشم زین سپس من با تو هم راز نباشد آب و آتش را بهم ساز ویس‌ورامین.
۲۰ مر او را گفت پورا چند گوئی در آتش آب روشن چند جوئی ویس‌ورامین.
آب و روغن بهم نیامیزد . رجوع بفقرهٔ قبل شود . تمثل :
تا خیال آن بت قصاب درچشم من است زین سبب چشمم همیشه‌چودامش‌روشن است(۲)
تابدیدم دامنش، پرخون است چشم من وزاشك پر گریبان دارم آنچ آن‌ها مرا بر دامن است
یامن ازروی طبیعت گر نیامیزد رواست از برای آنکه من در آب واودر روغن است. سنائی.
۲۵ **آب و گاوشان یکی است .** درکارها یا در اموال با هم شرکت دارند .
آب ها از آسیاها افتادن . پس ازهیاهو وهنگامهٔ سکونت و آرامش پیدا شدن.
آبیانرا چه عیش در آتش . (با غم مرگ کس نباشد خوش ...) . مکتبی .

(۱) گاب در لهجهٔ عوام بمعنی گاو است . (۲) روشن بمعنی صیقل زده است چنانکه روشن‌گر بمعنی صیقل دهنده باشد .

آبی بجوئی شدن . رونق یا پیشرفتی در کار پیدا آمدن . تمثل :

آبی بجوی فتح وظفر درنمی‌شود یك روز جز زچشمهٔ تیغ وسنان تو . ظهیر فاریابی

آبی بروی کار کسی آوردن . رجوع به آب بروی کار آوردن شود .

آبیست زیر پره که میگردد آسیا. (۰۰۰ سریست زیر پرده که میگردد آسمان.) قاآنی.

آبی که آبرو ببرد در گلو مریز . رجوع بآب رو آب جو نباید کرد ، شود .

آبی که زچشم رفت کی آید باز . نقل از زیدری . مقصود از آب حیا و شرم است .

آبی ندارد پارگین درمعرض بحر خضم . (گر میزند خشم لعین لافی همه کس داند این ک ۰۰۰) سلمان ساوجی .

آت الی الناس ماتحب ان یؤتی الیك . با مردمان آن کن که روا داری با تو کنند. حدیث نبوی .

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن

کارش این است که بنشیند و خود را بخورد. ابن یمین.

آتش از آتش گل میکند . مرد دریاری بادیگران قوت و کمال گیرد .

آتش از باد تیزتر شود. تمثل: شیخ ما گفت. سری سقطی که خال جنید بود قدس الله

۱۵ روحهما بیمار شد. جنید بعیادت او درشد ومروحهٔ برداشت تا بادش کند. گفت ای جنید آتش از باد تیزتر شود. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نظیر: آتش از باد تیزتر گردد - پلنگ از زدن کینه ور تر شود بباد آتش تیز بر تر شود . سعدی .

آتش از چنار (یا، از چنار پوسیده) بر آید . عشق یا تحمل سختی کار گاهی در پیران قوی‌تر است . نظیر: دود از کنده برمیخیزد . عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی زند

۲۰ **آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه**

کانچه برروزن او میگذرد دود دل است .

(ایکه برمرکب تازنده سواری هشدار که خر لاغر بیچاره درین آب و گل است...) سعدی.

آتش از خیار بر نیاید آتش از خیار نجهد . تمثل :

کی شود دهر بساتو یکدم خوش چون جهد نا که از خیار آتش سنائی .

۲۵ نکر دوهم نکند حاسد تو کار صواب نجست وهم نجهد هر گز از خیار آتش . ادیب صابر.

بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت از دست دهر بود چنان کاتش از خیار . انوری.

ای بسر در بسامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته

تسامت بمیان مسردمان در چون آتشی از خیار جسته . انوری .

یارب آن آتش از خیار جهد که دلم ز آتش غمش برهد . انوری .
آبی از روزگار اگر ببرم آتشی دان که از خیار آید . انوری .
لطیفهٔ کرم تست این که نرگس را بسعی بادبهار آتشی جهد زخیار. کمال اسمعیل.
پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال تاند که آتشی بجهاندزغاوشو(۱). شمس فخری.

۵ **آتش اگر اندك است حقیر نباید داشت** . سعدی. نظیر: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. سعدی . مشمار عدوی خرد را خرد. دشمن خرد است بلای بزرگ. نظامی. هست سرمایهٔ احراق جهانی شرری. ابن یمین. شرالسمك یکدرالما .

آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد . (اول بنا نبود که عاشق کشد کسی ...) دراین مثل عامه بجای شمع شمر گویند . نظیر :

۱۰ هر که او بنهاد نا خوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی . مولوی .

آتش بدست خویش بر ریش خویش زد . نفایس الفنون . کالباحث عن حتفه بظلفه . کالباحث عن المدیه . کالباحث عن الشفره .

آتش بزمستان زگل سوری به .

آتش بگرمی عرق انفعال نیست . (در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر که ...)

۱۵ **آتش جای خودرا بازمیکند** . مرد زیرك با کارهای خوب خویش مکانت سزاوار درمیان مردمان بدست می آرد .

آتش چو برافروخت بسوزد تروخشك . رجوع بآتش که به بیشه افتاد... شود .

آتش چنار ازچنار است. تمثل:

هلاك نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری .

۲۰ کفن بر تن تند هر کرم پیله برآرد آتش از خود هر چناری . عطار .

نظیر: کرم درخت ازدرخت است . ازماست که برماست . برمن است که بر من است .

آتش چو بر افروخت بسوزد تروخشك . رجوع بآتش که بیشه افتاد ترو خشك نپرسد ، شود .

آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشك وچه گل تر.

۲۵ (. . چرخ است خرآس آسیا رو چه کهنه چه نو در آسیا جو
صر صر چو زند ببوستان گام هم پخته فتد ز شاخ هم خام . دهلوی .

رجوع بآتش که بیشه فتاد تر وخشك نپرسد ، شود .

---

۱ غاوشو خیاری است که برای تخم نگهدارند .

آتش خوار . کنایه از ظالم است . تمثل :

برد آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتشخوار . سنائی .

آتش داوت خدای تا نخوری خام نز قبل سوختن بدو سرو دستار. ناصرخسرو.

نظیر : تورا تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن. سعدی.

۵ **آتش در خشك شاخ راه نکوتر برد.**(بادگر اندر آن آتش خشمت جهید...) ادیب .

آتش دوست و دشمن نداند . رجوع بآتش که بیشه افتاد تر و خشك نپرسد ، شود

آتش را باتش خاموش نتوان کرد . آتش را باتش نتوان کشت. آتش را باتش نشانند . آتش را بروغن نتوان نشانید . مرد بخشم آمده را

۱۰ گفتار تند وزننده آرام نکند . اظهار بغضا و عداوت دشمن را دوست نسازد. تمثل :

بگریه که گهی دل را کنم خوش تو گوئی میکشم آتش بآتش

نشانم گرد هجران را بگردی کنم درمان دردی را بدردی. ویس‌ورامین.

آتش را کشته باخاکستر بازی می کند. (۱)

۱۵ **آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب**

آهن زخاره زاد و از و خاره گشت سست خاقانی .

نظیر : از ماست که بر ماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار ازچناراست.

آتش سوزان بود حیات سمندر (خشم تو بردوستان تست عنایت ک ...) قاآنی.

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند . سعدی .

۲۰ نفرین مظلوم در حق ظالم شوم وبد اثر است .

آتش کند پدید که عود است یا حطب .(آتش بیار و خرمن عشاق را بسوز ک..) ابن یمین . نظیر:

لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود .

آتش کند هر آینه صافی عیار زر . (رحلت کند هرآینه حاصل مرادمرد...)

۲۵ معزی . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

---

(۱) این مثل در کتاب مختصری از امثال فارسی که در هندوستان بطبع رسیده ضبط شده لیکن معنی و مورد استعمال آن بر نویسنده روشن نیست .

آتش که بیشه افتاد تر وخشك نپرسد (یانه خشك گذاردنه تر.) تمثل :
تو آتش به نی در زن و در گذر که در بیشه نه خشك ماند نه تر . سعدی
زآتش قهروبا گردید تا گاهان‌خراب استر آبادی که خا کش بودخوشبوترزمشك
واندرواز پیر و بر ناهیچ تن باقی نماند- آتش‌اندر بیشه چون افتد نه‌تر ماند نه‌خشك کاتبی ترشیزی
۵ آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشك وچه گل تر امیر خسرو.
آتش‌چو برافروخت بسوزدتر وخشك نظیر : واتقوافتنةلاتصیبن‌الذین‌ظلموامنکم‌خاصة
قرآن کریم . سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۵ . ان‌البلایا اذانزلت بقوم‌عمت‌الصالح‌والطالح. نظیر: آتش
دوست ودشمن نداند.

آتش نشاندن واخگر گذاشتن‌کار خردمندان نیست . سعدی.
۱۰ نظیر : افعی کشتن وبچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست سعدی.

آتش‌نفس‌اگر برافروزی جان‌خودرابرآتش سوزی. مکتبی .
تابع حواهای نفسانی شدن سبب هلاکت است .

آتش فسان قیمت میخانه شناسند

افسرده دلانرا بخرابات چکاراست . عمعق .

۱۵ **آتش‌واسپند** . رجوع بمثل آتش واسپند شود .

آتش وپنبه . دوضد ، دوجمع نشدنی . نظیر : سنگ وسبو . آب‌وآتش . پشه‌وباد .
آتش و اسپند .

آتشی‌کاب را بلندکند برتن‌خویش‌ریشخندکند .
(شه که دونرا بلند و والاکرد مر بلا را بلند بالا کرد ....) سنائی.
۲۰ **بدشمن مدد** دادن بهلاکت وبوار خویش یاری‌کردن است .

آجیل کمی کوك بودن. اسباب‌معاش‌اوازهر جهت‌وبیشتر ازحیث‌غذا بخوبی‌فراهم‌بودن

آچارسخن چیست‌معانی وعبارت

تونو سخن‌آری چو فراز آمدت آچار . ناصرخسرو.
نظیر : چون معانی‌جمع گردد شاعری آسان بود . عنصری .

۲۵ **آخر آدم زادهٔ ای ناخلف** (. . . چند پنداری توپستی را شرف .) مولوی.

آخرالامر گل‌کوزه گران خواهی شد

حالیا فکر سبو کن‌که پر ازباده‌کنی . حافظ

آخرالحیل‌السیف . تنها آنگاه که تمام انواع چاره بی اثرماندبشمشیر یعنی‌قتال
توسل توان جست .

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی.
بتندی سبک دست بـرده بتیغ بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی.
سر نه چون کند نا بود که بتیغ چون درودی دگر توانش درود.
میتوان کشت زنـده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .
۵ اگر چند بدخواه کشتن نکوست از آن کشتن آن به که گردد دوست. اسدی.

آخر الدوا الکی . کی داغ یعنی آهن تافته ایست که بر بعض جراحات نهند و مراد آنکه وسائل صعب را آنگاه بکار برند که چاره های سهل بی اثر ماند . تمثل:
گفته اند آخر الدوا الکی انوری .
چون میسر نمی شود بمراد خدمت صدر شاه و قربت وی
۱۰ داغ حسرت نهاده ام بـر دل گفته اند آخر الدوا الکی . ظهیر .
بیا نکمطرب وساقی اگر نتوشی می علاج کی کنمت آخر الدوا الکی. حافظ .

آخر امشب شبی است سالی نیست (صبر کن کامشم مجالی نیست. . .) نظامی .
نظیر : یك شب هزار شب نیست .

آخر ایران که از او بوری فردوس برشك
۱۵ **وقف خواهد بدتا حشر بدین شوم حشر!** انوری.

آخر این آمدن بکاری بود (... وز برای چنین شماری بود .
ور نه این درد سر چه میبایست همه خود بود هرچه می بایست
تو بدان آمدی که کار کنی از جهان دانش اختیار کنی
چیست ناموس دل در او بندی کیست سالوس خوش براو خندی
۲۰ جز به علم این کجا توان دانست نفس بی علم هیچ نتوانست . اوحدی .

آخر باستانه من بامر آمدی ! (بامن تو درمقام خصومت برآمدی . .)
حطاب یزید بسر بریده حضرت حسین علیه السلام درشبیه ورود اهل بیت بشام .
افسر خوارزم شه که سود بکیوان باسرش آمد بدین مبارك ایوان سروش؟

آخر پیری داغ امیری ! داغ امیری داغی بوده که براسب و استر وامثال آن بعلامت
۲۵ تملك امیر وسلطان مینهاده اند . نظیر : سر پیری معرکه گیری !خرپیر وافسار رنگین!
هوس پختن از کودك نا تمام چنان زشت نایدکه از پیرخام . سعدی.
شیئان عجیبان هما ابردمن یخ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ .
اسبی را که درچهل سالکی سوغان کیرند برای میدان قیامت خوب است .

(۱) مقصود آمدن انسان بعرصهٔ هستی است •

آخر چرب . رجوع بچرب آخر شود .

آخر چه کار زار کند باپلنك رنگ(رنگیم وبا پلنگ اجل کارزارماست...

کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ) سوزنی.

آخرز بحر ژرف چه کم گردد سیر آب اگر نماید عطشانرا. قاآنی .

نظیر: یك روز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی کن و یك روز روزه گیر .

۵ نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان باچنان حشمت نظرها بود بامورش. حافظ.

آخرز بهر کاری پرداخته شد مناره (ندهم مخالفت دادشنام کی توانم..)عمادی.

آخر سایسی کاه فروشی است . سایس رایض اسبان است .ومراد آنکه ارتکاب مشاغل پست منتهی بقبول شغل های پست تری شود .

۱۰ **آخر سرانجام جز خاك نیست** . (چنین گفت رستم کز این باك نیست که..) فردوسی.

آخر شاعری اول گدائی است . البته مقصود از شعرا تلا میذ رحمن و امرای کلام نیست بلکه مراد آندسته از ناظمین اند که بمدیحه سرائی وصله طلبی سلب آسایش مردم کنند.

آخر شاه منشی کوت کشی است . عاقبت مردمی که بی کسب کمالی تنها بثروت آبا قناعت کرده و درصرف آن تبذیر کنند فقر وبیچارگی باشد .

۱۵ **آخر عربی حمیتت کو** . (ای شمر وفا وغیرتت کو ...)زبان حال حضرت زینب خطاب بشمر در شبیه ورود اهل بیت بشام .

آخر گذر پوست بدباغانست (یا، بمراجانست.) نظیر : گرو در دست گازر است . رسن را گذر بر چنبر است .

آخر ملائی اول گدائیست . فقها پس از تکمیل علم خویش ناچارا گرمالی موروث

۲۰ نداشته باشند از زکوة و وجوه بریهٔ دیگر امرارمعاش کنند . رجوع به اگرداناش بروزی بر فزودی ، شود .

آخر هر سور جهان شیون است . (درفرحش زانده ترس وبدان که ...) ناصرخسرو.

آخوند نباتی یعنی کشک . آخوندیرا باستهزا آخوند کشکی می نامیدند واو برمی آشفت و بگوینده ناسزا می گفت روزی کسی باو آخوند نباتی خطاب کرد . آخوند

۲۵ خیره باو نگریسته وگفت: ای ملعون، آخوندنباتی یعنی کشک ؟ حالا این جمله راپس از نقل گفتهٔ کسی که مطلبی را بکنایه ادا کرده برای تبیین مقصوداو آرند. مثال: وکیل مازندران در مجلس گفت «بحمدالله امور اداری مالیه مملکت هیچ نقصی ندارد .» یعنی کشک. تمثل:

زن آقا دهد بمهمان دوغ چکند نیستش جز این در مشک

کهنه مشکش مباد هیچ تهی یارب از دوغ تازه یعنی کشک. خاوری کاشانی

آخوند نباشد دردوغم . مأخوذازحکایت‌تقبل‌مثنوی‌مولانا جلال‌الدین‌رومی‌است (۱) مجلدثالث . صفحهٔ ۲۳۱ چاپ علاءالدوله‌سطر ۱۹ ببعد.مثل‌را برای‌قوی کردن دل‌مریض و تیمار داران گویند واز آن اراده کنند که بیمار حالش خوب‌است وبغلط او را در بستر خوابانیده و بعلاج مشغولید .

آدم(۲) آهسته‌ودم . باهمهٔ‌سلامت‌صوری‌مزاج، باشد که‌مرگ در کمتر ازدمی آدمی‌رافرارسد.

تاکی غم آن خورم که دارم یا نه   وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پرکن قدح باده که معلومم نیست   کاین دم که فرو برم برآرم یانه . خیام .

آدم‌ازکوچکی‌بزرگ میشود . برای نیل بمقامات بلند شروع از رتبه های پست عیب‌نیست ، تحمل تحقیر برای نیل بمراتب عالیه سزاوار است .

آدم بادم بسیار ماند . دو کس بیکدیگر تواتند شبیه بود ولی عین‌هم‌نیستند.تمثل

جهاندار گفت از تراجم هواست   نیم من و گر مانم او را رواست
همانند بس یابی از مرد مان   و لیکن درستی نباشد همان . اسدی .

آدم پول پیدامیکند پول آدم راپیدا نمیکند . برای حفظ سلامت بدن و نگاهداشتن حیثیت‌واعتبار صرف مال‌بچیزی نیست.نظیر : پول‌سفیدبرای‌روزسیاه‌خوبست

---

(۲) بجای کلمهٔ آدم قدما آدمی‌می‌گفته‌اند و صحیح نیز همانست ولی مولف در ضبط امثال ساری همه جارعایت استعمال‌عامه راملتزم است .

(۱) کودکان مکتبی از اوستاد   رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار   تا معلم در فتد در اضطرار
چون نمی آید ورا رنجور ئی ؟   که بگیرد چند روز او دورئی
تا رهیم از حبس و از تنگی کار   هست او چون کوه‌خارا وقرار
آن یکی زیرك ترین تدبیر کرد   که بگوید اوستا چونی‌توزرد
خیر باشد رنگ تو بر جای نیست   این اثر یا از هوایا ازتبیست
اندکی اندر خیال افتد از این   توبرادر هم مدد کن این‌چنین
چون در آئی از در مکتب بگو   خیر باشد اوستا احوال تو
آن خیالش اندکی افزون شود   کز خیالی عاقلی مجنون‌شود
آن سوم آن چارم آن پنجم چنین   در پی ما غم نمایند و حنین
تا چو سی کودك تواتر این خبر   متفق گویند یابد مستقر
هر یکی گفتش که شاباش‌ای ذکی   باد بختت بر عنایت متکی
متفق گشتند در عهد وثیق   که نگرداند سخن رایك‌رفیق*

تو باید که باشی درم گو مباش فردوسی . زبهر سرافسر نه سربهر افسر .

آدم بآدم خوش است . لذت حیات درمعاشرت ابناء نوع‌است

آدم بآدم‌میرسد . (. . . کوه بکوه‌نمیرسد.) ابناء بشر بایدبیکدیگر یاری کنند دو نفر ممکن است بادوری وبعد مکانی بسیار باز بیکدیگر رسند .

۵ **آدم باکسی که علی گفت عمر نمیگوید** . چنانکه مشهود است این مثل شیعی است ومراد آنکه‌مردی نیك‌چون یکبار باکسی‌دوستی کرد دیگربار بااو دشمنی‌روانداردـ

آدم باید گذشت داشته باشد. گذشت‌دراینجا بمعنی‌عفواززلات‌و بمعنی‌سخاهردوتوا ندبود.

آدم بایکبار عمل زشت‌اهل آن‌عمل‌نشود . مثلی زشت‌که با عبارتی زشت‌تر نیز گاهی‌ادا کنند.ومرادتشجیع‌بعادات سوء است.البته‌حقیقت‌برخلاف‌این‌است.چه‌عیوآزرم

۱۰ در ارتکاب نخستین غالباً زایل تواند شد .

آدم بامید زنده است . مردممکن‌است درنهایت‌بدبختی بارجاء وصول‌بسعادتی‌سعید و خرسند باشد . تمثل :

اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید. ویس‌ورامین.

آدم بد حساب دو دفعه میدهد . آنکه در ادای دیون خویش‌سختی کند غالباً

۱۵

* بعد از آن سوگند داد آنجمله را	تا که غمازی نگوید ماجرا
رای آن کودك بچربید از همه	عقل او در پیش می رفت از رمه
روز گشت و آمدند آن کودکان	بر همین فکرت بمکتب شادمان
جمله استادند بیرون منتظر	تا درآید از در آن یار مصر
. . . .	. . . .
۲۰ او در آمد گفت استا را سلام	خیر باشد رنگ رویت زرد فام
گفت استا نیست رنجی مر مرا	تو برو بنشین مگو یاوه هلا
نفی کرد اما غبار وهم بد	اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت این چنین	اندکی آنوهم افزون شدبراین
همچنین تا وهم او قوت گرفت	ماند اندر حال خودبس‌درشگفت
۲۵	. . . .
گشت استا سخت سست از وهم وبیم	بر جهید و می کشانید او گلیم
خشمگین با زن که مهر اوست سست	من بدین حالم نپرسیداونخست
خود مرا آگه نکرد از رنگ من	قصد دارد تا رهد از ننگ من *

بأدای مخارج دعوی و ضرر های دیگر نیز مجبورمی‌شود - نظیر : ازشل یکی‌درمی‌آید از سفت دو تا .

آدم بگیسه‌اش نگاه میکند · بهم چشمی وتقلید دیگران نبایداصرافدرخرج کرد بلکه باید به تناسب دارائی خود صرف مال نمود .

آدم بی اولاد پادشاه بی غم است · مشاق پرستاری‌وتربیت فرزند بسیاراست ·

آدم بی سوادکور است • آنکه خواندن‌ونوشتن نداندفهم وادراکش کمتر از خواننده و نویسنده است ·

آدم تاکوچکی نکند بزرگ نشود • برای‌نیل‌بدرجهٔ بزرگی‌وفرماندهی‌بایدازاطاعت و فرمانبرداری شروع کرد .

آدم‌چراروزهٔشك‌دار بگیرد • کاریراکه‌احتمال‌زیان‌وخسرانی‌درآنست‌نبایدمرتکب‌شد

آدم‌حسابش‌راپیش خودش میکند • پیش از آنکه ذیحق مطالبه کند باید

---

* او بحسن وجلوهٔ خود مست گشت — بی خبر کز بام من افتاد طشت
آمد و در را بتندی بـر گشاد — کودکان اندر پی آن اوستاد
گفت زن خیر است چون زودآمدی — که مبـادا ذات نیکت را بـدی
گفت کوری رنگ و حال من ببین — از غـم بیگانگان انـدر حنین
تو درون خانـه از بغض و نفاق — می نشینی حال من در احتراق
گفت زن ای خواجه عیبی نیستت — وهم و ظن لاش بی معنیستت
گفت ای غر تو هنوزی در لجـاج — می نبینی ایـن تغیر و ار تجاج
گر تو کور و کر شدی ماراچه‌جرم — ما درین رنجیم ودر اندوه و کرم
گفت ای خـواجه بیارم آینـه ؟ — تا بدانی که ندارم من گنـه
گفت رو نـه تـو رهی نه آینه ت — دایماً در بغض و کینی و عنت
جامـهٔ خواب مـرا رو گستران — تا بخسبم که سر من شد گران
زن توقف کرد و مردش بانك زد — کی عدو زوتر ، ترا این‌می‌سزد؟
جامه خواب آورد و گسترد آن عجوز — گفت امکان نی و باطن پرسوز :
گـر بگویم متهـم دارد مـرا — ور نگویم جد شود این ماجرا
. . . . — . . . .
گر بگویم او خیالی بـد زنـد — «فعل دارد زن که خلوت می کند»
«مر مرا از خانـه بیرون می کند — بهر فسقی فعل و افسون می کند»
جامه خواب افکند و استاد اوفتاد — آه آه و ناله از وی می‌بزاد *

بأدای حق او پرداخت . نظیر : حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

آدم خودش بمیرد هوا دارش نمیرد • نظیر: یکی را چوب با می‌زدند میگفت وای پشتم . ان الذلیل الذی لیست له عضد .

مثل زنند که آید پزشك نا خوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار. اسکافی.

۵ اخاك اخاك ان من لا اخا لـه کساع الی الهیجا بغیر سلاح

آدم خوش معامله شریك مال مردم است • آنکه ادای دیون خود را در موعد مقرر کند اغنیا از وام دادن باو امتناع نورزند .

آدم دانا بنیشتر نزند مشت • (برسر مژگان یار من مزن انگشت . .)شاطرعباس. نظیر: غایت جهل بود مشت زدن سندانرا . سعدی. پنجه باشیر ومشت باشمشیرزدن کار

۱۰ خردمندان نیست . سعدی .

---

* کودکان آنجا نشستند و نهان	درس می خواندند با صد اندهان
کاین همه کردیم و ما زندانییم	بد بنائی بود و ما بد با نییم
هین دگر اندیشهٔ باید نمود	تا از این محنت فرج یابیم زود
گفت آن کودك که ای قوم پسند	درس خوانید و کنید آوا بلند
۱۵ چون همی خواندند گفت ای کودکان	بانگ ما استاد را دارد زیان
درد سر افزاید استا را ز بانگ	ارزد این کو درد یابد بهر دانگ؟
گفت استا راست می گوید روید	درد سر افزون شدم بیرون شوید
پس برون جستند سوی خانه ها	همچو مرغان در هوای دانه ها
مادرانشان خشمگین گشتند و گفت	روز کتاب و شما با لهو جفت !
۲۰ وقت تحصیل است اکنون و شما	می گریزید از کتاب و اوستا
عذر آوردند کای مادر تو بیست	این گناه از ما واز تقصیر نیست
از قضای آسمان استاد ما	گشت رنجور و سقیم و مبتلا
مادران گفتند مکر است و دروغ	صد دروغ آرید بهر طمع دوغ
ما صباح آئیم پیش اوستا	تا ببینیم اصل این مکر شما
کودکان گفتند بسم الله روید	بر دروغ و صدق ما واقف شوید
۲۵ بامدادان آمدند آن مادران	خفته است همچو بیمار گران
هم عرق کرده ز بسیاری لحاف	سر ببسته رو کشیده در سجاف
آه آهی می کشید آهسته او	جملگان گشتند هم لاحول گو
« خیر باشد اوستا این درد سر	جان تو ما را نبود از این خبر»
۳۰ گفت : من هم بی خبر بودم از آن	آگهم کردند این مادر غران!.... مولوی

آدم دست پاچه کاررا دوبار میکند . باعجله کارها غالباً ناقص و معیب ومحتاج بتجدید و تکرار باشد . نظیر : لعنت بکار دست پاچه . العجلة من الشیطان .

آدم دوبار باین دنیا نمیآید . در دورهٔ حیات باید ازلذات دنیا متمتع شد . نظیر: خدا کی میدهد عمردوباره .

۵ **آدم دودفعه نمیمیرد** . خوف مرگ نبایدمانع تحصیل حق یادفاع ازحق گردد .

آدم رابجامه نشناسند . نظیر : المرء یعرف لابثوباه .

لباس طریقت بتقوی بود نه در جبه و دلق خضرابود .

لایشرف الرذل بأن یکتسی من الغنا تا جاودیبا جاوهل نجی هدهدمن نتنه بلبسه الدیباج والتاجا

آدم زنده زندگی میخواهد . انسان برای زیستن ازداشتن اسباب ولوازم حیات ناگزیراست . رجوع به ازتوحرکت ازخدا برکت شود .

۱۰ **آدم زنده نان میخواهد** . نظیر :

تنومند (۱) را ازخودش چاره نیست وزین برکسی جای بیغاره نیست . اسدی .

رجوع به ازتوحرکت ازخدا برکت شود .

آدم فقیررا ازشهر بیرون نمیکنند . نظیر: فقیری عیب نیست .

آدم که ازز یر بته بیرون نیامده است. البتههمه کس صاحب بستگان وخویشاوندانست.

۱۵ **آدم گدا اینهمه ادا !** نظیر: افاده اش(۲) بنواب میماند گدائیش بعباس دبس اکبراًو امعاراً انف فی السماء واست فی الماء .

آدم گدا نه عروسیش باشد نه عزاش . فقراء غالباً در مواقع عروسی و عزا و امثال این دوبیش ازدیگران بسمیش وهیاهو وجنجال پردازند . نظیر :

۲۰ چه نیکو گفت باجمشید دستور که با نادان نهشیون باد ونه سور . ویس ورامین

آدم گرسنه ایمان ندارد . گویند مردی از گرسنگی مشرف بمرگ گردید . شیطان برای اوغذائی آورد بشرط آنکه ایمان خود راباو فروشد . مرد پس ازسیری ازدادن ایمان ابا کرد و گفت آنچه را که در گرسنگی فروختم موهوم ومعدومی بیش نبود چه آدم گرسنه ایمان ندارد . نظیر :

۲۵ گرگ گرسنه چویفت گوشت نپرسد کاین شتر صالح است یا خرِدجال

رجوع بغم فرزند ونان وجامه وقوت ، شود .

آدم گرسنه سنگ راهم میخورد . بکسی که ببهانه بدی غذا از خوردن امتناع میکند گویند . نظیر: کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .

(۱) مراد ازتنومند دارای جسم آلی است . (۲) کلمهٔ افاده درزبان عوام بمعنی اظهار کبراست .

مرغ بریان بچشم مردم سیر — کمتر از برگ تره برخوان است
وانکه رادستگاه وقدرت نیست — شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .

آدم گرسنه نان خواب میبیند. نظیر، شتر در خواب بیند پنبه دانه . گرک بیند دنبه اندرخواب خویش. جلال الدین رومی. گربه همه شب بخواب بیند دنبه . آدم لخت کرباس پهنادار خواب می بیند. تشنه درخواب آب میبیند. آرزو رأس مال مفلس دان. سنائی الحلم والمنی

۵ اخوان . میدانی. ان المنی رأس اموال المفالیس .

آدم لخت کرباس پهنادار خواب میبیند . رجوع بمثل قبل شود .

آدم مال را پیدا میکند مال آدم را پیدا نمیکند . رجوع بآدم پول را پیدا می کند ... شود .

۱۰ **آدم ناشی (۱) سرنا را از سرگشادش میزند .** مرد تازه کار و غیر مجرب بدرستی ازعهده کارها برنیاید .

آدم نترس سرسلامت بگور نمیبرد . متهور و هنگامه طلب غالباً مجروح و گاهی نیزمقتول شود .

آدم ندار را سر نمیبرند . نظیر : مهلت درشرع جایزاست .

۱۵ **آدم نفهم هزارمن زوردارد .** نادان چون حزم وپیش بینی ندارد تمام قوای حاضر خودرا بیکبار بکار برد . نظیر: خرهم خیلی زور دارد .

آدم نمی داند بکدام سازش برقصد . متلون است و غالباً تغییر رای میدهد ، بهانه جواست وهمیشه اعتراض می کند. نظیر؛ بکدام دنده بخوابانمت که بادت درنرود.

آدمها چشمشان بکله شان رفته است . این شخص بسیار متکبر شده است ، این

۲۰ مرد گذشتهٔ خودرا فراموش کرده است .

آدم هزار پیشه کم مایه میشود . آنکه باشغال گوناگون دست زند از نتیجهٔ جملگی باز ماند .

آدمیان را سخنی بس بود گاو بود کش خله (۲) در پس بود . دهلوی

نظیر : خر و گاو را میزنند . اگر اسب تازیست یك تازیانه . ناصرخسرو . العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشاره .

۲۵ **آدمیان گم شدندملك خداخر گرفت.** کج .

آدمی از زبان خود بیلاست . (آدمی همچو شمع در همه جا از زبان خود اوفتد بیلا .

مرد خاموش در امان خداست . . . .

---

(۱) ناشی ناآزموده است . (۲) خله سیخك وسك است

سر ز تیغ زبان خویش بتاب که ز خون تو داده‌اندش آب) . مکتبی .
رجوع بزبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد ، شود .

آدمی از سودا خالی نباشد . تمثل :
همی گویند کز سودا نباشد آدمی خالی بجان حاسدت آورده اندوه و تعب غوغا
مبادت یکزمان جان و دل از لهو و لعب خالی جز از عشق پریرویان نباشد در دلت سودا . سوزنی
نظیر : هرسری را سودائی است .

آدمی از تو بباید ساخت و ز نو عالمی . (آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست . . . . .) حافظ .

آدمی است از پی کاری بزرگ گر نکند اوست حماری بزرگ
امیرخسرو دهلوی .

آدمی بعیب خویش نابینا بود . کیمیای سعادت .

آدمی بی‌خرد ستور بود (... گرچه دارد دودیده کور بود .) سنائی .
نظیر : آدمی را بتر ازعلت نادانی نیست . سعدی .

آدمیت نه بپول و نه بریش و نه بجان .
هندوم پول و بزم ریش و سکم جان دارد .
شعری مصنوع عامه است و هندوم یعنی هندوهم سکم یعنی سگ هم . ومراد معلوم است . رجوع به اگر آدمی بچشم است .... شود .

آدمی جایز الخطاست . نظیر : الانسان یساوق السهو و النسیان . الانسان محل السهو و النسیان .

آدمی چون بداشت دست از صیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت . سنائی .
اشاره بمثل اذ لم تستح فاصنع ماشیت ، است . نظیر :
چه نیکو گفت با خسرو سپاهی چه شرمت نیست رو آن کن که خواهی . ویس و رامین .
کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم کند هر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی .
دو چشم شوخ به باشد ز دو گنج بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج . ویس و رامین .
کسی کش بود دیده از شرم پاك ز هر زشت گفتن نبایدش بـاك . اسدی .
کند بی‌شرم هر کاری که خواهد نترسد زانکه آب او بکـاهـد . ویس و رامین .
یك جو از حیا کم کن هرچه میخواهی بگو ، یا هرچه می‌خواهی بکن .

آدمی‌خوارند اغلب مردمان . (... ازسلام علیکشان کم‌جو امان .) . مولوی .

آدمی را آدمیت لازم است . (... چوب صندل بو ندارد هیزم است .) .

آدمی از چهار چیز ناگزیر بود : اول نانی ، دویم خلقانی (۱) ، سیم ویرانی، چهارم جانانی. (چنانکه‌شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است ...) قابوسنامه انسان را ازغذا وجامه ومنزل وهمسر باید .

آدمی را ازمرك چاره نیست . ابوالفضل بیهقی. نظیر : کل من علیهافان . قرآن کریم سورهٔ ۵۵. آیهٔ ۲۶ . رجوع به ازمرك خود چاره نیست شود .

۵

آدمی رابتر ازعلت نادانی نیست . (داروی تربیت از پیر طریقت بستان ک... روی اگرچند پریچهره وزیبا باشد نتوان دید درآیینه که نورانی نیست .) سعدی نظیر: آدمی بی‌خردستور بود .

آدمی رابرسن دیوفراچاه نباید رفت . مرزبان نامه . نظیر: یا بنی‌آدم لایفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من‌الجنه . قرآن کریم سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۶ .

۱۰

آدمی را در پس کهن برزخ هم زمطبخ دریست دردوزخ .

(هر کش امروز قبله مطبخ شد دانکه فرداش‌جای‌دوزخ‌شد ....) . سنائی .

نظیر: شکم بنددست است وزنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .

آدمی‌راعقل می باید نه زر . جامع‌التمثیل .

آدمی رانسبت بهنر باید نه پدر . رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کس ندارد‌ت سود شود .

۱۵

آدمیزاد اگر بی‌ادب است آدم نیست. (...فرق‌دربین‌بنی‌آدم وحیوان‌ادب‌است.)

آدمیزاد تخم مرك است . برای ابناء بشرمردن حکمی عام است .

آدمیزاد شیرخام خورده است . هرگونه خطائی از آدمی سر تواندزد . تمثل : آرزوهائی که دل‌دردیك فکرت می‌پزد چون نباشد خام‌شیرخام‌آدم خورده‌است. صائب.

۲۰

نظیر: ومآابریء نفسی(۲) وماازکیها که هرچه نقل کنند ازبشردرامکان‌است. سعدی.

آدمیزاده طرفه‌معجونی‌است ازفرشته سرشته وزحیوان

گررودسوی‌این‌شودبه‌ازاین ورشود سوی‌آن شودکم ازآن

نظیر ، در توهم دیویست و هم ملکی هم زمینی بقدر و هم فلکی

گرك دیوی کنی ملك باشی ز شرف بر تر از فلك باشی . سنائی .

۲۵

آدمی‌سر بسرهمه عیب است پردهٔ عیبهاش برنائیست . مسعود سعد .

نظیر : پیری وصد عیب چنین گفته‌اند .

(۱) جامه کهنه .

(۲) اقتباس ازقرآن و ماابرء نفسی ان‌النفس لامارة بالسو . سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳

آدمی فربه زعز است و شرف (جانورفربه شود لیك از علف .....) . مولوی .

آدمی فربه‌شود ازراه‌گوش (.... جانورفربه شود ازحلق‌ونوش .) . مولوی.
نظیر: فکرشیرین مردرافربه‌کند. جلال الدین رومی .

آدم یك بار پایش بچاله میرود . از آسیبها و زیان ها باید عبرت گرفت .
نظیر : هرکسی انگشت خود یك ره کند در زورفین . منوچهری .

آدم یك دفعه می میرد . رجوع بآدم دو دفعه نمی میرد شود .

آدمی گرچه برزمانه‌مهست زآدمی خام دیوپخته بهست . سنائی .
نظیر: درزمانه زهر چه‌جانور است تا نشد پخته آدمی بتر است . سنائی .

آدمی‌مخفی‌است‌درزیرزبان (....این‌زبان‌پرده‌است‌بردرگاه‌جان)مولوی.اقتباس از حدیث نبوی المرء مخبوفی طی لسانه. رجوع بایله‌را درسخن توان‌دانست، شود.

آدمی‌معصوم نتواند بود . ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌بآدمی‌جائزالخطاست، شود.

آدینه‌اش راگم‌کرده است . بمزاح بکسی گویند که در امری معتاد و مألوف خویش‌اشتباه کند چون در یوزه گری که پس از روزگاری دراز گدائی روزآدینه را باروز دیگر مشتبه سازد .

آراستن سروزپیراستن‌است . (گر عیب سر زلف بت ازکاستن است
چه جای بغم نشستن‌وخاستن است وقت‌طرب‌ونشاط‌ومی‌خواستن‌است‌ک...) عنصری.
نظیر: تیرراتاتنراشی‌نشودراست‌همی سرو را تا که نپیرائی والا نشود
بنه‌شاسپرم تا نکنی لختی کم ندهد رونق و بالیده و بالا نشود
شمع‌تاری شده را تانبری اطرافش بر نیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود. منوچهری.
تو چون سوخته بر نگیری بگاز کجا بخشدت روشنی شمع باز . حضرت‌ادیب.

آرد بدهنش گرفته است . درموقعی که گفتن‌ضرورت‌دارد ساکت‌مانده. نظیر: ماست بدهنش مایه‌کرده اند .

آرد خود را بیختیم آرد بیز را آویختیم . (ما ....) دیگر هوا و هوس در من نمانده است .

آرزو بجوانان عیب نیست . در برنا طول امل مذموم نباشد . گاهی بمزاح و طنز به پیران نیز گویند .

آرزو رأس مال مفلس‌دان . (عقل دست وزبان‌کونه خوان . . . .) سنائی .

آرزو سرمایه مفلس است . رجوع بآدم گرسنه نان در خواب بیند شود .

آرزو عیب نمی باشد . رجوع بآرزو بجوانان عیب نیست شود .

آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا . (پادشا بر کامهای دل که باشد پارسا
پارسا شو تا شوی برهر مرادی پادشا پارسا شو تا بباشی پادشا بر آرزو...) ناصرخسرو.

۵ **آری باتفاق جهان میتوان گرفت.** (حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت...) حافظ.

نظیر : دولت همه ز اتفاق خیزد بی دولتی از نفاق خیزد .

دو دل یک شود بشکند کوه را پراکندگی آرد انبوه را .

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست . سعدی .

دودوست باهم اگر یکدلند درهمه کار هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرند

۱۰ نظیر این بتمایم ترا ز مهرهٔ نرد یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند

ولی دومهره چوهم پشت یکدگر گردند دگر تپانچهٔ دشمن بهیچ رو نخورند

بکوش این یمین دوستی بدست آور که دشمنان سوی یکتن بصد بدی نگرند. ابن یمین.

اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد فلك بیك تن تنها چه میتواند کرد.

ز دانا تو نشنیدی این داستان که بر گوید از گفته باستان

۱۵ که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را باد ماند بمشت . فردوسی .

صد هزاران خبط یك تورا نباشد قوتی چون بهم بر تافتی اسفندیارش نگسلد . سعدی .

آب را چون مدد بود هم از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .

یك دست صدا(۱) ندارد. یك دست بی صداست (۱) یدالله مع الجماعة. حدیث. الجماعة رحمه.
حدیث . السود دمع السواد . لاتجتمع امتی علی الخطاء . حدیث. لاتجتمع امتی علی الضلاله.

۲۰ حدیث. علکیم بالسواد الاعظم. حدیث. رشته باریك شد چو یك توشد . سنائی . لیس الدلو
الا بالرشاء .

کونوا جمیعاً یا بنی اذ اعتری خطب ولا تتفرقوا آحاداً

تابی القداح اذا اجتمعن تکسراً واذا افترقن تکسرت افراداً .

آری شتر مست کشد بار گران را (تا مست نباشی نبری بارغم یار . . .) سعدی .

۲۵ برای تحمل سختی و گرانی کارها نوعی عشق وشیفتگی ضرور است. نظیر: سبکتر برد اشتر
مست بار . سعدی .

آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن . (قابوس نامه)

کلمه اوزنیدن را درفرهنگها نیافتیم ازسیاق کلام محتمل است بمعنی آویختن یا لحنی در آویختن

(۱) از صدا صوت و آواز اراده کنند .

باشد. ومراد آنکه مردان بزرگ را تامیتوان نباید آزرد ولی پس از آزردن باید آزرده را بردار کرد. چه مردمان شریف و بزرگوار آزاری را که دیده‌اند فراموش نکنند و منتهز فرصت تلافی و کشیدن کین شوند.(۱)

آزاد شو از آز و بزرگ شاد و توانگر. (آزاد شد ازبندگی آز مرا جان...) ناصرخسرو.

آزاد شود بعقل بنده. (... و آباد شود بعقل ویران.) ناصرخسرو.

۵ **آزادگان تهی دستند.** (بسرو گفت یکی میوهٔ نمی آری جواب داد که ...) سعدی.

راد مردان و احرار بواسطهٔ عدم اعتنا بتحصیل یاجمع مال غالباً فقیر و بی چیزند.

نظیر: اگر ندارم سیم شکوفه نیست عجب که سرو نیز ز آزادگان بی درمست رفیع الدین.

آزادگی وطمع بهم ناید. (. . . من کرده‌ام آزمون بصد مره.) ناصرخسرو.

نظیر: طمع آرد بمردان رنگ زردی.

۱۰ **آزادی آبادی است.** آزادی اندیشه وقلم و زبان ومجامع وشغل ومنزل وغیره موجب آبادی وعمران ممالك است.

آزادی آرزوست مرا دیرسالهاست تا کی زبندگی نه کم ازسرو و سوسنم. عمادی شهریاری.

آزادی اندر بی حاجتی است. (... هرچند کی حاجت بیشتر بود بیندگی نزدیکتر بود) کیمیای سعادت.

۱۵ **آزادی سودمند آن باشد و بس گزوی نرسد زیان بآزادی کس.**

(ای مرغ چو آزاد برائی ز قفس **آزادی مطلق نکنی تا کهوس...**) شاهزادهٔ افسر.

آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری. رودکی.

آز بگذار و از کسی مهراس. (آز مانند خوك وخرس شناس . . . .) سنائی

آز بگذار و پادشاهی کن (. . . . گردن بی طمع بلند بود.) سعدی.

۲۰ **آزرا خاك سیر داند کرد.** (راست گفت اندرین حدیث آنمرد . . .) سنائی

مرد طامع جز بمردن از تعب طمع نرهد.

آزردن دوستان جهل است. (.... و کفارهٔ یمین سهل.) سعدی.

آزمند همیشه نیازمند است. چون حرص نامحدود باشد البته همیشه چیزی از خواهش ها بر نیامده و احتیاج برجاست.

۲۵ **آزموده را آزمودن پشیمانی آرد.** قرة العیون. تمثل:

نه من آشفته روی و ست رایم که چندین آزموده آزمایم. ویس ورامین.

تباهی روزگار خود فزایم چو چیز آزموده آزمایم. ویس ورامین.

چه آشفته دل و چه خیره رایم که چندین آزموده آزمایم. ویس ورامین.

---

(۱) اوژیندن بازاء فارسی بمعنی افکند و کشتن درلغت مضبوط است. شاید نسخه قابوسنامه حاضر مؤلف غلط است و کلمه همان او ژیندن بازاء فارسی باشد. دهخدا.

روانرا رنج بیهوده نمائی که چندین آزموده آزمائی . ویس‌ورامین .
همی دانم که رنج خود فزایم که چندین آزموده آزمایم . ویس‌ورامین .
چرا من آزموده آزمایم چرا بیهوده رنج خود فزایم . ویس‌ورامین .
بجز دوزخ نباشد هیچ جایم اگر نیز آزموده آزمایم . ویس‌ورامین .
۵ نظیر : من جرب‌المجرب حلت به‌الندامه . آزموده را آزمودن جهل است .

آزموده را آزمودن جهل است . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

آزمون رایگان . بر امتحان کردن ضرری مترتب نشود . تمثل : باپدر رای‌زد و گفت ای‌پدر شهر برد سبرخالی است . . . . اگر سحر گاهی چند سوار درپس دیوارها نزدیك دروازهٔ شهر کمین‌سازند وچون در بگشایندخودرا درشهراندازند همانا اهل‌شهررا
۱۰ دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد .... اتابك گفت چنین گفته اند آزمون رایگان .... تاریخ سلاجقه . وامروز گویند تجربه مال و خرجی ندارد .

آسان زید مرد آسان گذار (بآسان گذاری دمی‌میشمار که . . .) نظامی .
نظیر: دلی آسان گذار از کشوری به . ویس ورامین . سخت میگیرد جهان برمردمان سخت کوش . حافظ .

۱۵ **آسان گرددبر آنچه همت بستی .** از کتاب امثال مختصرطبع هندوستان . نظیر:
همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند .
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو . ابن‌یمین.
معنی‌توفیق غیر ازهمت مردانه‌چیست انتظارخضر بردن‌ای‌دل‌فرزانه‌چیست. صائب .
همت عالی ز فلك بگذرد مرد بهمت ز ملك بگذرد . خواجو .
۲۰ همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
همم‌الرجال تقلع الجبال . المرء یطیر بهمته کمایطیر الطایر بجناحیه .
بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد .

آسایش بود بنیاد خواری . (دلم‌بگرفت‌ازاین‌آسوده‌کاری که...) ویس‌ورامین.
تن آسانی وکاهلی منجر بفقر وپریشانی گردد .

۲۵ **آسایش‌دو گیتی تفسیر این‌دوحرف است بادوستان‌مروت‌بادشمنان‌مدارا** حافظ.
نظیر: المدارات قوام‌المعاش وملاك المعاشرة . الرفق یمن و الخرق شوم . من‌رفق‌رتق و من خرق خرق .
ای سلیمان در میان زاغ و باز لطف حق شو باهمه مرغان بساز . مولوی .
گر ازتحمل‌من‌خصم‌شدزبون‌چه‌عجب فلك‌حریف زبردستی مدارانیست .
راد مردی مرد دانی چیست با هنر تر زخلق دانی کیست .

آنکه با دوستان تواند ساخت وانکه بادشمنان تواند زیست . ایلاقی.
جامل عدوك ما استطعت فانه بالرفق يطمع فی صلاح الفاسد .
اذا عز اخوك فهن . رب عزيزاداله خرقه وذليل‌اعزه خلقه . آخ‌الاکفاء وداهن‌الاعداء.
خالص المؤمن و خالق الکافر. نصف العقل بعدالايمان بالله مداراة‌الناس . حدیث‌نبوی.
۵ الرباح مع السماح . مادخل الرفق فی‌شیئی قط الازانه و مادخل فی شیئی‌الخرق‌الاشانه.

آستین افشاندن ، آستین فشاندن . برای اظهار شوق یاکراهت دست و بالتبع آستین جنبانیدن . مثال:
تابصبوح عشق درمحرم قدسیان‌شوی خیزوچوصبح‌آستین برسرصدق‌برفشان. خاقانی .
هر روز وقت صبح فشاندچومخلصان بر آستانش گنبد دوار آستین
۱۰ چون روی همچو ماه ترا دید بامداد افشاند برجمال تو گلزار آستین.ابی‌الفتح‌هروی.
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل‌خوانیم و پاکوبان‌سراندازیم. حافظ
یار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان در عرش دست افشان کنند . حافظ.
زین آستین فشاندن بر عاشقان چه خیزد رو دامن‌دلی ده‌ازچنگ غم رهائی. لنبانی.
۱۵ تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
مگس‌جائی‌نخواهد رفت جز دکان حلوائی. سعدی.
ندانی که آشفته حالان مست چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات فشانند سر دست بر کاینات . سعدی.
صبح خیزان چو جان برافشانند آستین بر جهان بر افشانند. سیف‌اسفرنگ.
۲۰ چون مست عشق‌مرکب همت‌راند بر فرق دوکون آستین افشاند .
گمان مدارکه از دامنت بدارم دست بآستین ملالی‌که بر من افشانی . سعدی.
شکر فروش مصری حال مگس چه داند این‌دست‌شوق‌برسر‌،وان‌آستین‌فشانان. سعدی.
هیچ کاری بی تأمل صائبا کر خوب نیست بی‌تأمل آستین‌افشاندن‌ازدنیاخوش‌است. صائب .
نظیر: دست افشاندن .

۲۵ **آستین برزدن .** باعزمی جزم بکاری شروع کردن . مثال:
چوسنبل تو سر از برگ یاسمین برزد غمت بریختن‌خونم‌آستین برزد. ظهیرفاریابی.
نظیر: دامن برکمرزدن .

آستین‌گر زهیچ خواهی پر ازصدف مشك جو زآهو در (از تقی دین طلب ز رعنا لاف از صدف درطلب زآهو ناف. . .) سنائی . هر چیز را از اهلش
۳۰ ومحلش باید خواست .

آستین نو پلو بخور . گویند ملا نصرالدین باجامهٔ مندرس بولیمهٔ عرسی حاضر شد او را زده و از در راندند . ملا بخانه برگشت لباسی نو و گرانبها بعاریت گرفته پوشید و بازبدانجاشد . این بار اورا گرم پذیرفته و درصدر مجلس جای دادند . چون طعام حاضر شد او هیچ نمیخورد و تنها آستین خود را بخوردنیها نزدیك برده می گفت

۵ آستین نو پلو بخور . حاضرین از معنی این کارشگفت پرسیدند . گفت آن بارکه من با آستین کهنه آمدم مرا بزدند و براندند پس این خوان گسترده آستین نوراست نه مرا

آسمان بزمین نمیآید . کاری خطیر و عظیم نیست . مثال : اگر شما بخانهٔ من نیائید آسمان بزمین نمی آید .

آسمان را کسی نخواند ضعیف . (. . . بحروکانرا کسی نگفت بخیل .) ظهیر.

۱۰ **آسمان و ریسمان .** دو چیز بی تناسب . تمثل:

اشتباهی هست لفظی در میان	لیك خود کوآسمان کو ریسمان . مولوی .
خود کجا کوآسمان کوریسمان	می نگیرد مغز ما این داستان . مولوی .
هلك از مستی آنساعت چنان بود	که درچشم آسمانش ریسمان بود . مولوی .
دلا دلا بس رشته شو مثل بشنو	که آسمان ز کجا یست و ریسمان ز کجا . مولوی .
۱۵ وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی	روح راحت را کفیل و نقدعشرت را ضمان .
لیك با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنك	من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . سبزواری.

آسمان یافتی برابر بناز . (آسمان برتراست ز ابر بلند . . .) فرخی .

آسودن امروزین رنج فردائین است (.... و رنج امروزین آسودن فردائین .) قابوسنامه . کاهلی و آسوده کاری موجب بدبختی و شقاوت و سعی و تحمل رنج کارمایهٔ

۲۰ نیکبختی و سعادت است . رجوع به از توحرکت از خدا برکت ، شود .

آسوده ازعوار بود عورک. (درساده زندگانی من می بین کت روشنی ببخشد و مسروری ـ آلوده اش نبینی وچرکینش ک . . .) ایرج میرزا . عوار بفتح وضم عین بمعنی عیب است . رجوع به مثل بعد شود .

آسوده کسی که خر ندارد از کاه وجوش خبر ندارد .

۲۵ نظیر: سبکبار مردم سبکتررونند . سعدی . سبکباری از بهشت آمده است . هر کـه بامش بیش برفش بیشتر. سر بزرگ بلای بزرگ دارد . مثل زنند کراسر بزرگ دردبزرگ.

ابوحنیفهٔ اسکافی . هر که را سر بزرگ درد بزرگ ملك الشعراء بهار

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع .

هر که تهی کیسه تر آسوده تر . نظامی .

چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی.
نگهبانی ملك و دولت بلاست گدا پادشاه است و نامش گداست . سعدی .
فراوان خزینه فراوان غم است کم است انده آنرا که دنیا کم است . نظامی .
نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم .
۵ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم . سعدی .
کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنگ ریش کشان دید یکی را به جنگ .
گفت رخم گرچه زجاجی وش است ایمنی از ریش کشان هم خوش است .
از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است . حافظ .
درویش را که ملك قناعت مسلم است درویش نام دارد وسلطان عالم است. ناصر بخاری.
۱۰ از پی کاروان تهی دستان شاد و ایمن روند چون مستان . اوحدی .
عجب نبود گران بار ار فرو لغزد بآب و گل که بختی لوك گردد چون گذر باشد بپلوانش. امیرخسرو
سبکباری گزین تا سهل تانی ازجبل پری که گربه از شتر بهتر تواند رفت برپلوان . امیرخسرو.
محتشمی درد سری می پذیر ورنه برو دامن افلاس گیر .
آسوده از عوار بود عوری . ایرج میرزا . خوشا آنکس که بارش کمترك بی . باباطاهر.
۱۵ تخففوا تلحقوا. علی علیه السلام. نجی المخفون وهلك المثقلون. حسن بصری. درویشی دلخوشی.
دارنده مباش از بلاها رستی . ازکلیلهٔ بهرامشاهی . بارسبك زود بمنزل رسد .

آسیا باش ، درشت بستان نرم بازده . چون کسی سخت گوید تو پاسخ نرم و ملایم گوی وا گر بدی کند نیکی کن. مثال: یك روز شیخ ما با جمع صوفیان بدر آسیائی رسید سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد، پس گفت میدانید که این آسیا چه میگوید؟ میگوید که
۲۰ تصوف این است که من در آنم . درشت میستانم و نرم بازمیدهم. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .

آسیا بخون گشتن . نفوس کثیری مقتول شدن. مثال : چنانکه آسیا برخون بگشت. وهر دولشکر نیك بکوشیدند . ابوالفضل بیهقی .

آسیا بنوبت . باید حق تقدم و تأخر زمانی ارباب حاجت رعایت شود . تمثل:
مگیر از دهن خلق گفته را زنهار بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را . صائب .
۲۵ هر کرا گویند باشد نوبتی در آسیا آسمان چون نوبت ما را فرامش کرده است؟ صائب .
نظیر: آسیا و پستا . اللهم یسر بیسر .

آسیارا چه ذخیره است ز چندان تک و دو . (آنچه تو کسب نمائی ز برای دگری است . . .) ظهیر .

آسیا و پستا . پستا خوار باریست که هر کس جداگانه آرد کردنرا بآسیا برد و نیز بمعنی نوبت آید . رجوع بآسیا بنوبت شود.

آسید عباس‌هم بامن کمک کرد . (... که طبعش‌درغزلیندیست همواره) یخچالیه. مقطع غزلی است که گویا دو نفر باهم آن غزلرا گفته‌اند وازینرو اسم‌هردو باید درتخلص

۵ بیاید . مثل‌را درجائی گویند که‌کاری ناچیزراچند نفر بانجام برند وبدان نیزفخر آرند.

آشپز که دوتا شدآش یاشور است یا بی‌مزه . رجوع به‌آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکنند ، شود .

آش درهم جوش . مخلوطی از چیزهای نامتناسب . مثال: کشکول‌شیخ‌بهائی‌آش درهم جوش است . رجوع به‌آش سرخ حصار شود .

۱۰ **آش دهن‌سوز (یا) آش دهن‌سوزی‌نیست** . بسیارمطلوب ومحبوب‌نباشد. مثال:

بهر من بدتر از این روزی نیست   زندگی آش دهن سوزی نیست
زندگی کردن از دوست جدا   زندگانیست شما را بخدا ؟ پژمان‌بختیاری.

آش را بدلخواه نمیپزند . هرکاری اسباب و لوازم خاص و رسم و قاعدهٔ معلوم دارد .

۱۵ **آش رشته خوردن** . درزبان کودکان‌تیغ زدن‌پشت وحجامت کردن‌است که‌سابقاً سالی یك بار به شب نوروز دراطفال معمول میشد .

آش سرخ حصار . آشی مرکب ازغالب نباتات مأکول وانواع خوردنیهای دیگر که سالی یك روز در قریهٔ‌سرخ‌حصاربامر ناصرالدین‌شاه‌می‌پختند . درتهیهٔ‌اسباب آن‌تمام رجال‌وشاهزادگان‌شرکت‌داشتندوزنان‌شاه‌وزوجات‌وزراءوسایر بزرگان‌بکارطبخ میپرداختند وحالا هرمرکب نامتناسبیرا بآش سرخ حصار تشبیه کنند. نظیر: آش درهم جوش . آش

۲۰ قجری . مثل توبرهٔ گدایان . شهر فرنگ است. ازهمه رنگ است. چون زنبیل دریوزه هفتادرنگ . ازهمه‌آجیل بشکن .

آش قجری . همان آش سرخ حصار است . رجوع بمثل قبل شود .

آش مردان دیرپزد . نقل‌ازکتاب امثال مختصر چاپ هندوستان . چون عادة در مشرق کارطبخ ازوظایف زنانست شاید مراد اولی‌ازمثل‌این‌باشد که مردان‌اگر بکارطباخی

۲۵ پردازند دیرانجام کنند . ومعنی‌ثانوی‌آنکه اشتغال نوآموزان وناآزمودگان بامری‌سبب بطء وکندی عمل است .

آشنا داند زبان آشنا . دو کس که باهم مأنوس ومألوفند‌البته زودتر ازدیگران بمقاصد یکدیگر پی‌برند . نظیر: بمزاح ، زبان خررا خلجداند.

آشنا کن باز را کو خود همی داند شکار . (دوستان را دلنوازی کن که جانبازی کنند . . .) ابن یمین .

آشنائی روشنائی است . تمثل:

شنیدی این مثل در آشنائی	که باشد آشنائی روشنائی . ویس ورامین .

۵	ودراین بیت فردوسی دریوسف وزلیخا شاید اشارهٔ ضعیف بهمین مثل شده است:

زتن پیرهن سوی بابت فرست	که آرام بابت بدان اندراست

که چشمش بدان روشنائی دهم	وزان روشنی آشنائی دهم . فردوسی .

آش نخورده دهان سوخته . نظیر: گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده . سعدی .

آشی برایت ، آشی برایش بپزم که یك وجب روغن داشته باشد . در

۱۰	مقام تهدید گویند. یعنی آنچه رااز کارهای بد تومیدانم باو می گویم . تمام وسایل منعی که برای آرزوی تو دارم بکارخواهم برد .

آفتاب آمد دلیل آفتاب (. . . گر دلیلت باید از وی رخ متاب .) مولوی. نظیر:

بخودش کس شناخت نتوانست	ذات او هم بدو توان دانست . سنائی .

بر اختر جز اختر دلیلی دگر	نخواهد مگر مرد تیره بصر . حضرت ادیب .

۱۵	یامن دل علی ذاته بذاته . فقرهٔ دعا .

آفتاب ازکدام سمت ، آفتاب ازکدام طرف در آمده است که . . . آمدن شما بدیدارمن پس ازغیبتی طویل جای بسی شگفتی است، اظهارمحبت کنونی او بعد از زمانی دراز که ابراز بی مهری می کرد درخور استغراب است . تمثل :

۲۰	آفتاب ازکدام سمت دمید که تو امروز یاد ما کردی . ایرج میرزا.

آفتاب از نور وکوه از سایه کی گردد جدا . (دولت او آفتاب و نور وکوه و سایه اند . . . .) ساوجی . نظیر: تخلف معلول ازعلت محال است .

آفتاب اندر فلك آنگه کسی گوید سها . (مصطفی اندرجهان آنکه کسی گوید که عقل . . .) سنائی

۲۵	**آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی اوفتاد** . کاهل غالباً کارهارا بآخروقت گذارد. نظیر : حاریسم واریسم ، خواجه بدروازه رسید ، کارم بجائی نرسید.

آفتاب بگذاری راه می افتد . خطی نهایت بداست . نظیر: مثل خرچنك قورباغه است . مثل اوایل میر می نویسد . صاحبش ازصد دینار دویم محروم است .

آفتاب بگل اندودن . حقیقتی روشن‌را باموانع یادلایلی ضعیف پوشیدن. رجوع به آفتاب را باگل نتوان اندود ، شود .

آفتاب پهن بود که فلان کار شد . مدتی دراز است این امر اتفاق افتاده است .

آفتاب تاسایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن . شتاب کردن ، مهلت ندادن. مثال: آنچه ازاو می‌باید ستد مبلغ آن بنویسد وبعبدوس دهد تاویرابدرگاه آرند وآفتاب‌تاسایه نگذارند . تاآنکاه که مال‌بدهد. ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌بآب دردست‌داری مخور ، شود .

آفتاب در ملکش غروب نمیکند . شرق و غرب زمین در حیطهٔ تصرف اوست . نظیر: قاف‌تاقاف . ازین‌قیروان‌تابدان قیروان . ازحلب‌تاکاشغرمیدان‌سلطان‌سنجراست.

آفتاب را بگل نتوان اندود . راستی و حقیقتی را بدروغ وباطلی نتوان مستور داشت . تمثل:

با دوست بگرمابه درم خلوت بود وآن روی چو گل باگل حمام آلود
گفتاد گر این روی کسی دارد دوست گفتم بگل آفتاب نتوان اندود . سعدی .
کسی کوبامن اندرعلم‌حکمت‌همسری‌جوید همیخواهد که گل‌بر آفتاب‌روشن‌انداید. ناصرخسرو
ای راه تو صحرای امل پیمودن تا چند بر آفتاب گل اندودن . حافظ .
که تاند کـه خورشید روشن بلای بینداید ای مرد نا سخته لای . حضرت‌ادیب.

نظیر: یریدون‌لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره الکافرون . قرآن کریم، سورهٔ ۶۱: آیهٔ ۸

چراغی را کـه ایزد بر فروزد هرآن‌کش پف‌کند ریشش بسوزد .
آنکه بر شمع خدا آرد پفو شمع‌کی سوزد بسوزد پوز او . مولوی .
هر که در سرچراغ دین افروخت سبلت پف کنانش پاك بسوخت . سنائی .
بیضاء لایدجی سناها الظلم .

آفتاب سر دیوار است ، آفتاب لب بام است . بغایت پیر و از اینرو مرگش نزدیك است . تمثل :

وقت است اگرچو سایه نشیند بگوشهٔ زان کافتاب بر سر دیوار دیدمش . ابن‌یمین.
برلب بام آمدآن مه گفت‌باید مردنت کافتاب‌عمرت‌اینك‌برلب‌بام‌آمده‌است. سیمی .
تو خورشیدی و خورشید جوانی ز عشقت بر سر دیـوار دارم . عمادی .
ماه من بهرخدا بیش مرو برلب بام کافتـاب من بیچـاره بدیوارآمد . امیرخسرو.
درهردلی که پرتو خورشیدعشق گشت خورشید عقل بر سر دیوارمیرود . عمادی .
ازسر کویش بحسرت وقت رفتن‌آفتاب آفتاب عمر خود را برسردیواردید. امیرخسرو.

شکوفه (کذا) برسر دیوار باغ یادم داد   که آفتاب عدوتست بر سر دیوار. ظهیر .
هر کـه را سایهٔ عدل تو نباشد بر سر   آفتاب املش بر لب دیوار بود . معزی .
تو یقین دان کـه هر که بد عمل است   آفتاب گریوهٔ (۱) اجل است . مکتبی.
نظیر : یك پایش این دنیاست یکپایش آندنیا. پایش لب گوراست. بوی حلواش می‌آید.
۵ آفتابش بزردی رسیده‌است

آفتابش بزردی رسیده است . عمرش بپایان آمده است . تمثل :
همی گفت ای فلك با من چکردی   رسانـدی آفتابم را بزردی . جامی .
رجوع بفقرهٔ قبل شود .

آفتابه خرج لحیم است . مخارج ترمیم بر قیمت اصلی فزونی گرفته است .
۱۰ نظیر : فرع زیاده براصل است . این قباش تا قندش را بیارم .

آفتابه لگن شش دست شام و نهار هیچ چیز . با جمعیت اسباب شکوه و طمطراق بعلت بخل چیزی نخورد وبدیگران نیز نخوراند، باحفظ صورت جلال وحشمت ظاهر باطناً فقیر و بی بضاعت است . نظیر ۱) یك گز مطبخ به از صد گز طویله .
۲) دروش خودش را می کشد بیرونش مردم را . با سیلی روی خود را سرخ دارد .

۱۵ **آفتابه و لولئین یك کار میکنند اما قدر هریك در گروگذاشتن معلوم شود .** آفتابه ابریق مسین ولولئین سفالین آنست و مراد آنکه بین این دو هم کار یا دو چیز شبیه بصورت ، معناً فرقی عظیم هست .

آفتابی بباید انجم سوز   بچراغ تو شب نگردد روز . سنائی .
آفتابی ز علم روشن تر   نیست بی علم روزگار مبر
۲۰ **گر نخواهی تو نور علم اندوخت   بتنور اثیرخواهی سوخت .** اوحدی .
رجوع بآنکس که داناتر است ، شود .

آفتابی که بر جهان گردد   بهر خفاش کی نهان گردد . سنائی .

آفتهاست در تأخیر وطالب را زیان دارد . (بفتراك ارهمی بندی خدا را زود صیدم کن . که ....) حافظ . نظیر : فی التأخیر آفات .

۲۵ **آفة السماح المن .** آهوی مردمی وجوانمردی سرا کوفت وبچشم کشیدن آنست.
نظیر : لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی . **قرآن کریم** . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۲ . المنة تهدم الصنیعه . بده و منت منه . **بهشت** بسر زنش نیرزد .
دگر گر باکسی کردی **نکوئی**   نباشد نیکوئی گر باز گوئی

---

(۱) گریوه گردنه کوه است .

نکوئی گر کنی منت منه زان — که باطل شد زمنت جود واحسان. ناصرخسرو.

آفة العلم النسیان . آهوی دانش فراموشی است . نظیر : الدرس حرف والتکرار الف.

آفت رمیده را غم باج و خراج نیست . نظیری . نظیر : بر ده ویران خراج و عشر نیست . مولوی . از ده ویران که ستاند خراج . نظامی .

آفت مردمی پشیمانی است . (...... تانگردی تو چون پشیمانی.) مسعودسعد. مردمی در اینجا بخشش و دهش است . رجوع به آنچه بخشند چه بسیار وچه کم ، شود.

آفتی نبود بتر از ناشناخت . (..... تو بر یار و ندانی عشق باخت.) جلال الدین رومی.

نظیر: دیده میباید که باشد شه شناس — تا شناسد شاه را در هر لباس .

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنی میکرد. حافظ .

یار درخانه وما گرد جهان میگردیم .

آفرین باد براین همت مردانهٔ تو . کج . ظاهراً بطور طنز در مورد بی همتی گفته شود .

آفرین بشیرت ، آفرین بشیری که خوردهٔ . بیشتر بطعن بکسی که مرتکب کاری زشت شود گویند . وگاهی از روی مزاح گویند آفرین بشیری که تورا خورد .

آفرین بشیری که تورا خورد . رجوع بمثل قبل شود .

آقا بالا سر . کسی که بی هیچ حقی یا احسانی بکسی فرمان وحکم راند .

آقا بله چی (۱) . آنکه از روی خوش آمد و تملق هر کار و گفته را تصدیق کند . نظیر : بلی قربان . بادنجان دور قاب چین .

آقا دیگر توبره گم نمی کند . بمزاح ، حالا او دیگر مجرب و آزموده است .

آقا شکسته نفسی میکند ، غلط میکند . مریدی مدعی شد پیر او چون کامل است در همهٔ انواع فضائل برسایر ابناء نوع برتری دارد . شنونده برسبیل انکار پرسید آیاشیخ خط را نیزاز میرعماد بهتر نویسد ؟ گفت البته چنین است. مشاجره دراز کشید حکومت را بخود مراد بردند او انصاف داد که رجحان کتابت میر مسلم است . مرید متعصب این معنی را حمل برتواضع وفروتنی مرشد کرده گفت. . . . . . . نظیر : پیر نمی پرد مریدان می پرانند . پیر میسازد مریدان دسته می نهند. یك مرید خر به از یك ده شش دانگ است .

آقا گفته هفت انداز بپزید . بازرگانی ازغلام بیانو پیام فرستاد تا برای شب

---

(۱) بله لغتی در بلی وبمعنی آری است . وچی مأخوذ اززبان ترکی علامت نسبت است .

شش انداز پزد غلام که تا آن روز نام این خورش نشنیده بود گمان برد شش انداز غذائی بکفاف شش کس باشد . مردم خانه را پیش خود شماره کرد هفت تن برآمدند . اندیشید که خواجه بعمد غلام را بحساب نیاورده وبرغم او خاتون‌را گفت آقافرموده‌هفت انداز بپزید .

آگنده یال گردیدن . فربه شدن . مثال : گربه را شکم از نعمت او چهار پهلو شد و از پهلوی او آگنده یال وفربه سرین گشت . مرزبان نامه . رجوع بچهار پهلو شدن شود .

آلو چو بالو نگردد رنگ برآرد . نظیر :

بابدان کم نشین که درمانی   خو پذیر است نفس انسانی . سنائی .
کند ار عاقلت بحق در خشم   به از آن کت به بندد ابله چشم
همه کار تو باد با عقلا   دور بادی ز صحبت جهلا . سنائی .
صحبت ابلهان چه دیگ تهی‌است   از درون‌خالی‌ازبرون‌سیهی است. سنائی .
اسب توسن زاسب ساکن رگک (؟)   گشت هم خو اگر نشد هم تک. سنائی .
مکن با بد آموز هرگز درنگ   که انگور گیرد زانگور رنگ. از نفایس .
هم نشین تو از تو به باید   تا تراعقل و دین بیفزاید .
هست تنهائی به از یاران بد   نیك چون بابد نشیند بدشود . مولوی .
پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد
سك اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت مردم شد . سعدی .
یار بد بدتر بود از مار بد   تا توانی می‌گریز از یار بد .
مار بد تنها همی بر جان زند   یار بد بر جان وبر ایمان زند .
اسب‌تازی درطویله گر ببندی پیش‌خر   رنگشان‌همگون‌نگردد‌طبعشان‌هم‌گون‌شود.
زینهار از قرین بد زنهار   و قنا ربنا عذاب النار . سعدی.
تو نادانی و نشیدی مگر آن   که از بد خواه بدتر یار نادان. ویس‌ورامین.
با بدان کم نشین‌که همسر بد   گر چه پاکی ترا پلید کند.
آفتابی بدان بلندی را   ذرهٔ ابر تا پدید کند . سعدی .
یکی آلودهٔ‌باشد که شهری‌رابیالاید   چواز گاوان یکی باشد که گاوان راکندریخن. رودکی.
ندیدستی که گاوی در علف زار   بیالاید همه گاوان ده را . سعدی .
اگر خصم جان تو عاقل بود   به از دوستاری که غافل بود . گنج .
دوستی با مردم دانا نکوست   دشمن دانا به از نادان دوست .

دشمن دانا بلندت می کند | بر زمینت میزند نادان دوست .
اگر عاقل بود خصم تو بهتر | که با نادان شوی یار و برادر .
دشمن دانا که غم جان بود | بهتر از آن دوست که نادان بود . نظامی .
نگه کن که دانای ایران چه گفت | بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود به ز دوست | ابا دشمن و دوست دانش نکوست . فردوسی .
۵ این مثل زد وزیر بسا بیمن | دوست نادان بتر ز صد دشمن
بشنو این نکته‌را که سخت نکوست | مار به دشمنت که نادان دوست . سنائی .
دوستی ابله بتر از دشمنی است | او بهر حیله که دانی راندنیست . مولوی .
دانی چرا خروشد ابریشم رباب | ازبهر آنکه دایم همکاسهٔ خراست . کاتبی بخاری .
۱۰ خصم دانا که دشمن جانست | بهتر از دوستی که نادان است .
نشست تو با زیرکان در مغاك | به است از بهشت و نشست مژاك . (۱) فردوسی .
گلی خوشبوی در حمام روزی | رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری | که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم | ولیکن مدتی با گل نشستم
۱۵ کمال هم نشین در من اثر کرد | وگر نه من همان‌خاکم که هستم . سعدی .
هلیله کو بزفتی خون دل رفت | شود خرمای‌تر چون باشکرخفت . امیرخسرو .
دوری ز کسی کز او نیاسائی بـه | در صحبت او عمر نفرسائی به
از هم نفسی که رنج دل‌خواهی برد | حقا که هزار بار تنهائی به .
ز نادان نیابی بجز بـد تـری | نگر سوی بیدانشان ننگری . فردوسی .
۲۰ فلا تصحب اخا حمق وایاك وایاه | فکم‌من‌جاهل‌اردی حکیماً حین‌اخاه
و للقلب الی‌القلب دلیل‌حین یلقاه | وللناس من‌الناس مقاییس واشباه .

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود. تنهائی به ز هم جالس (کذا) بد . قابوسنامه . المجالسة مؤثره . الوحده خیرمن جلیس السوء . هم نشین وهمره دانا گزین. اسب‌وخر را که پهلوی‌هم‌بندند اگرهم‌بونشوند هم‌خومیشوند. هر که بارسوا نشیند عاقبت‌رسوا شود.
۲۵ السینه تنظر الی التینة فبتغ . هم نشینم به بود تا من ازو بهترشوم . جلیس السوءکالقین ان لم یحرق ثوبك دخنه : اِمان از هم‌کت بد (۲) . ما الدخان علی النار بادل من

(۱) مژاك را فرهنك نویسان نام‌باغی ساختهٔ کیکاوس میتویسندوباین‌شعر تمثل میجویند اگرتنهاشاهد این شعر باشد جای تامل است .

(۲) هم‌کت دراستعمال متداول بمعنیٔ معاشر و همنشین است .

الصاحب بالصاحب. ازبدان نیکوئی نیاموزی. سعدی. یظن بالمرء مایظن بقرینه. نیکنامی خواهی ایدل بابدان صحبت مدار. حافظ . عن المرء لاتسئل و سل عن قرینه . بابدان سر مکن که بدگردی . با دیك بمنشین که سیه بر خیزی . فرخی .
الوقس یعدی فتعدی الوقسا من یدن للوقس یلاق تعسا .
۵ یك بز گرگین گله را گرگین کند. طبیعت دزد است . هر که بابدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند. سعدی. من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا. دوستی جاهل بدوستی خرس ماند . گج . ربما اراد الاحمق نفعك فضرك ؛ یعرف المرء بقرینه .

انی لامن من عدو عاقل و اخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل فن واحد و طریقه ادری و ارصد و الجنون فنون .

۱۰ **آلوده منت کسان کم شو تایك شبه‌در وثاق تو نانست .** انوری .
آلة الریاسة سعة الصدر . حدیث نبوی ، افزار فرمانروائی فراخ حوصلگیست.
آماس را از فربهی بشناس . نظیر: ورم را از فربهی مشمار . باد را از فربهی بدان . یعنی مجازی را از حقیقت تمیز ده . تمثل .

تنت یافت آماس و تو ز ابلهی همی گیری آماس را فربهی . اسدی .
۱۵ قبله اول ز قبله باز شناس تا بدانی تو فربهی زآماس . سنائی .
علم هر دوجهان جز این مشناس بشنو فرق فربهی ز آماس . سنائی .
همه اندر بدی بهی دیده همه از باد فربهی دیده . سنائی .
روده گز بادگشت فربه و تر بدو سوزن سبك شد و لاغر
بر عاقل که یافت عقل و بصر فربهی دیگر و ورم دیگر . سنائی .
۲۰ بروای خواجه خودرا نیك بشناس که نبود فربهی مانند آماس . شبستری .
از ره نام همچو یکدگرند سوی بی عقل هرمس و هرماس
لیکن از راه عقل هشیاران بشناسند فربهی زآماس . ناصرخسرو.
کسی که چشم خرد دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بعینه مثلش آن حریص محروم است که باز می نشناسد زفربهی آماس. ابن یمین .
۲۵ گر باوجود جود تو کس گوهر مراد بر آستان غیر تو جوید ز ابلهی
ازدنب لاشه خرطلب دنبه می کند و آماس باز می نشناسد ز فربهی . ابن یمین.
هر ترا بیننده چشمان خادیزدان باخرد باز دان آماس استسقای ذقی ازسمن. حضرت ادیب.
بسی فربه نماید آنکه دارد نمای فربهی از نوع آماس . سنائی.
هر که را بینی پر باد از کبر آن نه از فربهی آن از ورمست . سنائی.

آید ــ که ؟ ــ خصمش ــ در کجا ؟ــ درچشم ــ کی ؟ ــ روز وغا

همچون چه ؟ــ چون کوه بلا ــ ازفربهی ؟ــ نه‌از ورم. قاآنی.

فربهی چیز دگروآماس چیز دیگر است. هیهات استسمنت ذاورم و نفخت فی غیرضرم.

سودی نکند روشنی‌کار حسودش اصلی نبود فربهی کار ورم را . رونی .

۵ **آمد بسرم از آنچه‌می‌ترسیدم .** نظیر: فغان‌کز هرچه ترسیدم رسیدم . ازهرچه بدم‌آمد سرم آمد .

ایتها النفس احملی جزعاً ان الذی تحذرین قد وقعا .

آمدم ثواب‌کنم کباب شدم . در عوض عمل یا نیتی نیك دوچار معاملهٔ زشت یا اتفاقی سوء گشتم .

۱۰ **آمدن بأرادت رفتن باجازت .** بدیدارکسان بخواهش خویش روند لیکن برای بازگشت ادبرا دستوری از میزبان خواهند .

آمدی لب‌بام قالیچه تکاندی قالیچه‌گرد نداشت خودت را نماندی .

این‌بیت قولی‌وباصطلاح‌امروزتصنیفی‌بوده که وقتی‌حکیم باعارفی ازشنیدن‌آن بیخود گشته است نظیر : یا ویلی رآتی ربیعه . پریرو تاب مستوری ندارد . جامی .

۱۵ **آمنا وصدقنا .** جمله‌ایست که‌برای‌اظهار کمال‌باور و گرویدگی‌خویش گویندوشاید مأخوذ از فقرهٔ دعائی باشد . مثال :

بهرچ‌از اولیا گفتند ارزقنی و وفقنی بهرچ ازانبیا گفتند آمنا و صدقنا . سنائی.

آمن من حمام مکه . بی بیم تر از کبوتر حرم . مثال : و مسافران آن درگاه عالی..... مأمون‌شدندوآمن‌من‌حمام مکه الی‌ان یرث الله‌الارض، حج‌المسلمین‌میگزارند.

۲۰ العراضه . نظیر: کبوتر حرم .

آن آتش فرو نشست . نقل ازامثال مختصر فارسی طبع هندوستان. رجوع بآن دفترها را گاو خورد شود .

آنانکه پارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی‌ارساکن و جزوای‌بود دال‌است وگرنه ذال معجم‌خوانند.

۲۵ خواجه طوسی .

رجوع به در زبان فارسی فرق میان دال و ذال ، شود .

آنانکه بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند

(افسوس‌که اهل خردوهوش شدند وزخاطر یکدگرفراموش‌شدند....) مقیمی(۱)

(۱) شعر را بنام شاه صفی نیز ضبط کرده اند .

در طنز وتوبیخ سکوت و آرامشی پس‌ازهیجان و انقلابی از روی‌حق بدین‌شعر تمثل کنند.

آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند . (از تنگی چشم فیل معلومم شد ک....) تمثل :

درویش و گدا بندهٔ این خاك درند — آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند . سعدی .

نظیر: گدا را کند یك‌درم سیم سیر — سلیمان بملك عجم نیم سیر . سعدی .

۵ مرغ هرچه فربه تر تخم‌دانش تنگ تر.

آنانکه محیط‌فضل وآداب شدند — درجمع کمال‌شمع اصحاب‌شدند

ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه‌ای‌ودرخواب‌شدند. خیام.

نظیر: جنگ‌هفتادو دوملت‌همه را عذربنه — چون ندیدند حقیقت‌ره‌افسانه‌زدند. حافظ.

بروای زاهد خود بین که ز چشم من وتو — رازاین‌پرده‌نهانست‌ونهان‌خواهدبود. حافظ.

۱۰ سودائیان عالم پندار را بگوی — سرمایه‌کم‌کنید که‌سودوزیان‌یکیست. حافظ.

آنانکه مرد حقند خریدار بازار بی رونقند . (ببخشای ک....) سعدی.

آنانکه منکرند بگو روبروکنند . در جواب کسی که فضایل خود بر شمارد بیشتر بطریق مزاح یا انکار گویند . نظیر: قسم برمنکر است .قسم مخورباور کردم . بی قسم قبول‌دارم .

۱۵ **آن الاچیغ بلند ترکمان — پست باشد پیش پای پیلبان.** مولوی

آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد . (پیرند چرخ و اختر بخت تو جوان . . .) ظهیر فاریابی .

آن به‌که خودآدمی نزاید . (...چون زادهمان زمان بمیرد .) مسعودسعد.

حق این حد بدبینی را البته ازاین شاعر ستم دیده نمیتوان گرفت. لیکن‌درهرحال‌باید

۲۰ باخواجه شمس‌الدین محمدحافظ گفت :

شراب لعل‌وجای امن‌ویارمهربان‌ساقی — دلا کی‌به‌شودکارت‌اگرا کنون‌نخواهدشد. حافظ.

آن پارسا که ده خرد وباغ رهزنست (. . . . و آن پادشا که مال رعیت خورد گداست .) پروین .

آنجا رفت که عرب نی انداخت . دیگر برای‌او بازگشت نیست . بار دیگر

۲۵ مقام رفته را بدست نکند .

آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانند . نظیر : نا خوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت .

تات نپرسند همی باش گنگ — تات نخوانند همی‌باش لنگ. مسعود سعد .

تا نپرسندت مگو از هیچ باب • تا نخوانندت مرو درهیچ در

آنجا که بت ساده بط باده بکار است . (می ده که بنوشیم و بجوشیم و بکوشیم . . . .) قاآنی.

آنجا که بحر نا متناهیست موج زن شاید که شبنمی نکند قصد آشنا (۱)عطار.

۵ **آنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود .** نظامی.

نظیر : چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش نظامی.

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل . سعدی.

پارسا باش و نسبت از خود کن پارسا زاد کسی ادب نبود.

گرد نام پدر چه می گردی پدر خویش باش اگر مردی.

۱۰ کن عصامیا ولا تکن عظامیا. آدمی را نسبت بهنر باید نه پدر. مردمی بهتر که مردم زادگی.

کن ابن من شئت و اکتسب ادباً یغنیك محموده عن النسب

ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی. منسوب بعلی علیه السلام.

لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم العلم والادب. منسوب بعلی علیه السلام.

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر

۱۵ چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود •

هنر بهتر از گوهر نامدار، فردوسی . المرء من حیث یوجد لامن حیث یولد.

گهر بی هنر خوار و زار است و سست بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی

گهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل ببوید زرنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی. فردوسی.

۲۰ عظامی و عصامی بس نکو باشد ولیکن عظامی بیك پشیز نیرزد چون فضل و ادب و درس ندارد ، ابوالفضل بیهقی•

نفس عصام سودت عصاما و علمته الکر والاقداما و صیرته ملکاً هماما ،

اذا ماالمرء عاش بعظم میت فذاك العظم حی و هو میت

یقول بنوا لی الا باء بیتا فهدمت البناء فما بنیت

۲۵ و من یك بیته بیتاً رفیعاً و یهدمه فلیس لذاك بیت .

چه تفاخر کنی بنام پدر چون ندانی نهاد گام پدر . اوحدی

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب لقد صدقت ولکن بئس ماولدوا.

لاتاتونی بأنسابکم وأتونی بأعمالکم. حدیث نبوی .

---

(۱) آشنا همان شنا وسباحت است .

گوئی که از نژاد بزرگانم | گفتاری آمدی تو نه کرداری
بی فضل کمتری توز گنجشگی | گر چه ز پشت جعفر طیاری
بیچاره زندهٔ بود ای خواجه | آنك او زمردگان طلبد یاری
چه سودچون‌همی زتوکند آید | گر تو بنام احمد عطاری
۵ طب پدر تـرا ندهد نفعـی | تو چونکه گرخویش‌همیخاری. ناصر خسرو.

انک مسؤول یوم‌القیمة بما اکتسبت لا بمن‌انتسبت.

آنجا که بصر نیست چه خوبی وچه زشتی • (جهل من وعلم توفلك را چه تفاوت . . .) حافظ.

نظیر: جائیکه پشك ومشك بیك‌نرخ است | عطار گو ببندددکانرا. قاآنی.

۱۰ **آنجا که بود شکستگی ها صبر است کلید بستگی‌ها.** امیرخسرو.

آنجا که تشریف و هنر نبوند جفت یکدیگر ویران شود آن بوم وبر دشمن بر آن‌کشور زند. حضرت ادیب.

آنجاکه دوستی است تکلف چه حاجت است • نظیر: بین‌الاحباب تسقط‌الاداب.

آنجا که رشك نیست محبت چه میکند • نظیر: ان‌الشفیق بسوء ظن مولع.

۱۵ دوستی بی غیرت دشمنی است. کج.

آنجاکه رنگ وبوی بود گفتگو بود • (بیچاره آنکه صاحب روی نکو بود هرجا که بکندد همه چشمی‌بدوبود ای‌گل‌توضیزخاطر بلبل‌نگاهدار‌ک...)حافظ.نظیر: کمهر کجاشکرستان‌بودمگس‌باشد. حافظ. مگس‌جائی‌نخواهدرفت‌جزدکان‌حلوائی.سعدی.

آنجاکه عبادت بایدعبارت‌سود ندارد. کشف‌المحجوب.

۲۰ **آنجاکه عقاب پر بریزد ازپشهٔ لاغری چه‌خیزد.** نظیر:

آنجا که عقاب کند پر گردد | مرغابی تیز پرنخواهد شد.

آنجا که عیان است چه جای خبراست • (خبر از دوست بر آن بر که ندارد خبری ورنه.....)مغربی.رجوع‌بفقرهٔ‌بعدشود

آنجا که عیان است چه حاجت بیان است • تمثل: چه حاجت است عیانرا

۲۵ باستماع بیان. سعدی.

نظیر: رب حال افصح من لسان. لسان الحال ابین من‌المقال. جاء العیان فألوی بالاسانید. حسبی من سوالی علمه بحالی. آنجاکه عیان‌است‌چه جای‌خبراست.

لسان الحال افصح من لسانی | وصمتی عن سؤالك‌ترجمانی

آنجا که نقش بند ازل‌صورتی کشد باطل‌شودهر آینه‌اشکال‌آزری. ظهیر.

هرجا که حقیقت ظاهر گردد باطل زایل شود .

آنجا که یوسف است که گوید زپیرهن . سحابی استرابادی . رجوع به تیمم باطل است آنجا که آبست ، شود .

آنجایگه که ابر بود ز آهن بی‌شك ز خون صرف بود باران . فرخی .

۵ **آنچت بکار نیست چرا جوئی ز آنچت گریز هست چرا گوئی** . ناصرخسرو.

آنچت نخارد مخار . بی ضرورتی خودرا برنج وتعبی میندار . تمثل .

رنج و غم بیهوده منه بردل و برجان وآنچت بنخارد بمخار ای پسرخوش. سنائی.

آنچنان را آنچنان‌تر میکند . (باده نی درهرسری شرمی کند....) مولوی. درمورد باده وجاه ومال وغیره تمثل کنند .

۱۰ **آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند** .

(با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر کمره وکمتر برهند....)سنائی. نظیر:

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر چودرد سر رسدش مردمان دژم گردند

چنان نباید گشتن که گرسرش ببری بسر بریدن او دوستان خرم گردند . عسجدی.

آنچه ازز مانه بدل آن نتوان یافت علقهٔ برادریست . مرزبان نامه .

۱۵ **آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیند پیش از آن** . مولوی.

رجوع بآنچه درآینه جوان بیند... شود.

آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد .

آنچه بخشند چه بسیار وچه کم نیست برگشتن از آن طور کرم . (هر چه بدهی بکسی بازمجو دل زاندیشهٔ آن پاك بشو....طفل چون صاحب احسان گردد ــ زود از داده پشیمان گردد .) جامی . نظیر : آفت مردمی پشیمانیست . مسعودسعدسلمان.

۲۰ **آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند**. تمثل :

یاد دارم ز پیر دانشمند توعم از من بیاد دار این پند

هر چه بر نفس خویش نپسندی نیز برنفس دیگران مپسند . سعدی .

آنچه نپسندی بخود ایشیخ دین چون پسندی بابرادر ای امین . مولوی .

۲۵ آنچه برخود خواهدت بودن پسند برد گر کس آن کن از نجو گزند. مولوی .

آنچه تو برخود رواداری همان می بکن ازنیك و از بد باکسان

وآنچه نپسندی بخود ازنفع وضر بر کسی مپسند هم ای بی هنر . مولوی.

هر آن چیز کآنت نیاید پسند تن دوست ودشمن بدان درمبند . فردوسی.

چیست دانی سردلداری ودانشمندی آن روادار که گر بر توروپسندی. سعدی.
نظیر :لایؤمن احد کم حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه . حدیث نبوی.
قد توذینی النار فکیف اصلی بها . یك سوزن بخود بزن یك جوالدوزبدیگران .
همانخواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن وخویش را . اسدی.
هر چه آن بر تن تو زهر بود برتن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد دادکس مستان(کذا) انگبین خر مباش و زهرفروش. معنوی بخاری.
امروز آزاد کس مجوی که فردا هم زتو بی شك بجان تورسد آزار
آنچه نخواهی که من بپیش تو آرم پیش من ازقول وفعل خویش چنان مآر. ناصر خسرو.
آن چه بر تن قبول بر جان رد و آنچه بر پای نیك بر سر بد . سنائی.
نظیر : **هرچیزی بجای** خویش نیکوست . شبستری .
آنچه برما میرسد آنهم زماست . (گفت، شاه ماهمه صدق وصفاست . . .)مولوی .
رجوع به : ازماست که برماست ، شود.
آنچه برمامیکنی امروز برما بگذرد صاحبا رحمی بکن ماراغم فردای تست.
العراضه . مراد ازفردا روز جزاست .
آنچه بشکست کم درست شود . (بجفا دل منه که چست شود . . . .) اوحدی.
آنچه بشمشیر نتوان برید عقدهٔ خویشی است . مرزبان نامه .
آنچه جاوید بماند نام است . (نامهٔ جاه فنا فرجام است . . . .) جامی .
آنچه خر نخورد خلج خورد . طایفهٔ خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند . و درنظایرمورد بدان تمثل کنند.
آنچه خصم از خصم برحسب خوشامد خویش گوید اعتماد را نشاید .
رسالهٔ سیر وسلوك خواجهٔ طوسی .
آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هرزمانی گوائی .
(بلی . . . .) فرخی . نظیر : گلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشدهم از بامداد . ابوشکور بلخی .
آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشنویش مگوی. ناصرخسرو.
نتیجهٔ اعمال نیك وبد بفاعل آن عاید شود . رجوع به : ازمکافات عمل غافل مشو،شود.
آنچه خوبان همه دارند توتنهاداری . همهٔ زیبائی های صوری یا محاسن اخلاق در شما جمع است .
آنچه درآینه جوان بیند پیر درخشت خام آن بیند. پیران بواسطهٔ

تجارب خود روشن بین تراز جوانان باشند . تمثل :

آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیند بیش از آن . **مولوی .**

آنچه بیند آن جوان درآینه پیر اندر خشت بیند عاینه . **مولوی .**

آنچه تو در آینه بینی عیان پیر اندر خشت بیند بیش ازآن. **مولوی .**

۵ اندر آینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام. **مولوی .**

نظیر: رای الشیخ خیر من مشهد الغلام. علی علیه السلام. پیرا یملك پیران باشند. ابوالفضل بیهقی.

جوان گرچه دانا دل و پر فسون بود نزد پیر آزمایش فزون . اسدی .

جوان کینه را شاید وجنگ را کهن پیر تدبیر و فرهنگ را. اسدی .

جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن

۱۰ پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . **سنائی .**

جوانا سر متاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به . حافظ .

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .

ان الامور اذا الاحداث دبر ها دون الشیوخ تری فی بعضها خللا.

دود از کنده برمیخیزد . پیری نداری پیری بخر .

۱۵ **آنچه در دل است بزبان می آید .** کنج . غالباً در گاه هیجانی درونی از قبیل حب یا غضب مرد بی ارادهٔ خویش اسرار خود را برزبان آرد .

آنچه در دیگ است بکمچه می آید . عاقبت این راز آشکار خواهد شد .

آنچه درعلم بیش می باید دانش ذات خویش می باید. اوحدی.

رجوع به : من عرف نفسه عرف ربه ، شود .

۲۰ **آنچه دلم خواست نه آن شد آنچه خداخواست همان شد .** نظیر :

ماشاء الله کان وما لم یشاء لم یکن . لامرد لقضائه ولامانع لحکمه .

فلیس لامر شاءه الله دافع و لیس لامر حطه الله رافع .

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد . سعدی.

پدر خواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .

۲۵ یحب المرء ان یلقی مناه و یأبی الله الا مایشاء . قیس بن خطیم.

ما کل مایتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لاتشتهی السفن.

آنچه دیدی برقرار خود نماند وانچه بینی هم نماند برقرار. سعدی .

نظیر: جهان همیشه چنین است و گرد گردانست همیشه تابود آئینش گرد گردان بود

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

همانکه درمان باشد بجای درد شود وباز درد همان کز نخست درمان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود وباغ خرم گشت آن کجا بیابان بود. رودکی .
چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند . حافظ .
جهان هرگز بحالی بر نپاید پس هر روز روز دیگر آید
۵ چنان کاندر پس گرماست سرما دگره در پی سرماست گرما . ویس ورامین .

آنچه‌دی کاشته‌ای‌میکنی امروزدرو طمع‌خوشهٔ‌گندم‌مکن‌ازدانهٔ جو.ظهیر.
رجوع به : ازمکافات عمل غافل‌مشو ، شود .

آنچه را دیده به‌پند نتوان کرد انکار .

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جانستان نکند . رجوع به :
۱۰ زخم زبان اززخم شمشیر بدتراست ، شود .

آنچه شیران‌راکند روبه‌مزاج احتیاج‌است احتیاج‌است‌احتیاج . مولوی.

آنچه‌گفتن بهمهٔ کس نتوان گفت مگو . (مغربی آنچه توان گفت بهر کس بمپوش و ...) مغربی .

آنچه گویند شاعران نکنند . (شاعری تو مدار روی گران شاعران
۱۵ روی را گران نکنند نکنی آنچه گوئی و نشگفت که ...) مسعود سعد سلمان .
اقتباس از آیهٔ شریفه و الشعراء یتبعهم الغاوون . الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون مالا یفعلون . قرآن کریم . سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۲۲٤ . و ۲۲۵ . و ۲۲٦ .

آنچه میگویم بقدر فهم تست . (مردم اندر حسرت فهم درست .) مولوی .

آنچه‌نپاید دلبستگی‌راشاید .

۲۰ **آنچه نخوری یخنی(۱) باشد** . هرچه صرف نکنی‌ذخیره ماند . تمثل: که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای . نظامی .

آنچه‌نصیب‌است نه‌کم می‌دهند ورنستانی بستم‌میدهند . رجوع‌به : الرزق علی‌الله ، شود .

آنچه ننهاده‌ای باز مگیر . خواجه عبدالله‌انصاری . آنچه‌مال‌توو‌حاصل رنج‌تو نیست
۲۵ درآن تصرف مالك مکن .

آنچه یك پیرزن‌کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر . سنائی . نفرین مظلوم خاصه شبگیر اثری شوم دارد . نظیر :
از خدا و اجل نه آگاهی ایمن از ناوك سحرگاهی

(۱) یخنی پس‌انداز است

ای بسا تاج و تخت مرجومان (۱) لخت لخت از دعای مظلومان
ای بسا رایت عدو شکنان سر نگون از دعای بیوه زنان
ای بسا نیزه های گنجوران شاخ شاخ از دعای رنجوران
ای بسا تیر های جباران تار تار از دعای غم خواران
ای بسا باد و بوش تکینان ترت و مرت از دعای مسکینان
ای بسا باد و کبر طارم و تیم زیر و بالا ز آب چشم یتیم
ای بسا رفته ملك پر هنران زار زار از دعای بی پدران . سنائی .
آه مظلوم در سحر بیقین بتر از تیر و ناوك و زوبین
در سحرگه دعای مظلومان نالهٔ زار و وای مظلومان
بشکند شبی شرزه را گردن در کش از ظلم خسروا دامن
آنچه در نیم شب کند زالی نکند چون تو خسروی سالی . سنائی .

آنخشت بود که پر توان زد . (لاف از سخن چو در توان زد ...) نظامی .

نظیر : در سخن در ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن . سنائی .
کم گوی و گزیده گوی چون در تا زاندك تو جهان شود پر . نظامی .
یك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر .
کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب . فردوسی .
حذر کن ز نادان ده مرده گوی چودانا یکی گوی و پرورده گوی . سعدی .
خیر الکلام ماقل ودل و لاتمل . المکثار کحاطب اللیل . المکثار مهذار . اگر گفتن سیم باشد خاموشی‌زراست. لوکان الکلام فضةلکان السکوت ذهباً . نباید ز گفتار بسیار سود. فردوسی . اذا تم العقل نقص الکلام . و رجوع به : اگر طوطی زبان هیست در کام ، شود .

آن خور و آن پوش چوشیر و پلنك کاوری آنرا همه ساله بچنك .

آن در که خدای بست نگشاید کس (رو کاینهٔ بخت تو نزداید کس . روزیت نکاهد ونیفزاید کس باآنچه کند خدای برناید کس...) مسعود سعد .

آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست . سنائی .

آن دفتر ها را گاو خورد . (.... و گاو را قصاب برد) انتظار نفع پیشین حالا بی‌جاست . تمثل :

(۱) مرجوم بمعنی ملعون است .

آن بوی نمانده سنبل پرچین را در باغ گلی نیست دگر گلچین را
امسال حساب گاو تازی دگر است گاو آمد و خورد دفتر پارین را . ظهوری .

نظیر: آنکه فیل میخرید رفت . آن همه را لولو برد . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . قدکان ذاك مرة فالیوم لا . میدانی . آن آتش فرو نشست . از آن سرای برخاسته‌ایم . آنورق برگشت . آن کاروان کوچ کرد . آن دکان برچیده شد .

۵

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد . خاقانی .
دیگ منه کاتش ما سرد شد . سعدی .

آن دکان برچیده شد . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

آن دل مردی که از زن کم بود آن دلی باشد که کم ز اشکم بود . مولوی .

۱۰

نظیر: **کاهلی پیشه کردی ای کمتر از زن** وای مردی که او کم است از زن . سنائی .
ای برادر خود بر این اکسیر زن کم نیاید صدق مرد ازصدق زن . مولوی .
چه مردی بود کز زنی کم بود . عنصری .

آن دو خصم از واقعهٔ خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دو بند . مولوی .
اقتباس ازحدیث نبوی : القاضی جاهل بین العالمین .

۱۵

آن دو روبه چون بهم همبر شدند پس به عشرت جفت یکدیگر شدند .
خسروی در دشت شد با یوز و باز آن دو روبه را زهم افکند باز
ماده میپرسد ز نر کی کامجو ما کجا با هم رسیم آخر بگو
گفت ما را گر بود از کام بهر در دکان پوستین دوزان شهر . عطار .

ندانم در کجا **این قصه دیدم** و یا از قصه پردازی شنیدم

۲۰

که دو روبه یکی ماده یکی نر بهم بودند چندی یار و همسر
ملك باخیل تازان شد بنخچیر کشیدند آن دو روبه را بهزنجیر
چو پیدا گشت آثار جدائی عیان شد روز ختم آشنائی
یکی مو به کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
جوابش داد آن یك از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

۲۵

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی یك شکم در آدمی نگذاشتی . سعدی .
نظیر: گربه مسکین اگر پرداشتی تخم گنجشك اززمین بر داشتی . سعدی .
سك اگر جلد بودی و فربه یك شکاری نماندی اندر ده . سنائی .
خدا خر را شناخت شاخش نداد

آن ده و آن گوی ما راکت پسند آید بدل گر بباید زانت خورد و

گر بایدزان‌شنید. ناصرخسرو. رجوع بآنچه بخودنپسندی بدیگران‌نپسند، شود.

آن دیگ پخته برجایست. شماهم میتوانید خود را بیازمائید، شمانیزهمان رنج را خواهید دید. تمثل: سوار و پیادگان قلمت بر اسبان بریدند و بیکساعت‌جماعتی‌از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند و باقی بهزیمت پیش‌پسران علی تکین‌رفتند. اوکاررا ملامت کردند جواب داد آن دیگ پخته برجایست و ما یك چاشنی بخوردیم هرکس را که آرزوست پیش‌میاید رفت. اوکاررادشنامهادادند ومخنث خواندند. ابوالفضل‌بیهقی نظیر: همان خرك سیاه بر در است. گرتو بهتر میزنی بستان بزن. مولوی. همان آش‌است و همان کاسه.

آن دیو بود نه آدمی زاد   کزانده دیگران شود شاد. دهلوی.

آن ذره‌که در حساب ناید مائیم. مادرین شمار بچیزی نیستیم. تمثل: با وهم‌نقطه چو دهنت گفت در گذر   کان ذره‌ایم ماکه نیائیم در شمار. لنبانی.

آنرا چه زنی که روزگارش زده است. نظیر: مردی نبود فتاده را پای زدن. زده را میتوان زد. اگرمردی سر یانه را بشکن.

آتش‌نعمت اینش نعمت خوارگان. (ناصر خسرو براهی میگذشت مست‌و لایعقل نه چون‌میخوارگان   دید قبرستان ومبرز روبرو   بانگ‌برزد گفت کی‌نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین...) ناصرخسرو.

آن راکه براندازند باماش در اندازند. (زلفین دل آویزت با ابن یمین گفتند...) ابن یمین. نظیر: بادردکشان هرکه درافتادبرافتاد. حافظ: باآل‌علی‌هرکه در افتاد بر افتاد.

آنراکه بر مراد جهان نیست دسترس
درزاد وبوم خویش غریب‌است‌وناشناخت.

(منعم‌بکوه ودشت‌وبیابان‌غریب‌نیست   هرجاکه رفت‌خیمه زدوبارگاه‌ساخت.و...)سعدی.

آنراکه تو ازسفرپیائی حاجت نبود بارمغانی. سعدی. نظیر: توچه ارمغانی‌آری که بدوستان فرستی   چه‌ازآن‌به‌ارمغانی که‌توخویشتن‌بیائی.سعدی. سود سفرسلامتی است.

آنراکه جای نیست همه جای اوست. (...درویش هرکجا که شب آید سرای اوست.) سعدی. رجوع به: درویش هرکجاکه...،شود.

آنراکه چاربالش‌عزت میسراست   گوپنج نوبه‌زن‌که شه هفت‌کشوراست.
اخسیکتی.

آنرا که چنان کند چنین آیدپیش . رجوع به: ازمکافات عمل غافل مشو ، شود .
آنرا که جای نیست همه شهرجای اوست
درویش هرکجا که شب آید سرای اوست . سعدی .
رجوع بدرویش هرکجا که ...، شود .

۵ **آنرا که حساب پاکست ازمحاسبه چه باك است** . سعدی . نظیر : کن بریا و اقترب کن مریبا واغترب . هرکه خیانت ورزد دستش ازحساب بلرزد . سعدی . مدزد و مترس . الخائن خائف . چوبرا که برداشتی گربه دزد میگریزد .
توپاك باش ومدار ای‌برادر ازکس باك زنند جامهٔ ناپاك گازران برسنگ . سعدی .
آنرا که خبرشد خبری باز نیامد . (ایمرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان
۱۰ سوخته‌راجان‌شد وآواز نیامد این‌مدعیان درطلبش بی‌خبرانند ...) سعدی : نظیر :
کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند . سعدی .
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند ودهانش دوختند . مولوی .
نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق‌است هرگز نشنیدیم زپروانه‌صدائی . حزین‌لاهیجی .
ازمیان تهی‌بانگ میکند خشخاش .
۱۵ **آنرا که داده‌اند همین جاش داده‌اند** . جامع التمثیل . گویا مراد این است که سعادت وشقاوت ابدی ازسعادت وشقاوت دنیوی آغاز شود .
آنرا که درفش بخت ازچرخ نگون آید
گرتن بودش روئین ورسر بودش سندان
سندانش بدان سختی مومی شود ازنرمی
۲۰ **برتنش چوروئین تن هرموی شود سوهان** حضرت ادیب .
آنرا که دوست نیست رامش نیست . (ودر فوائد حکماء هند می‌آید که ... وآنرا که کردارنیست مکافات نیست .) مرزبان نامه .
آنرا که دهان بود چوحنظل‌تلخ شیرین نشود بگفتن شکر . کمالی
نظیر : ازحلوا گفتن دهان شیرین نشود .
۲۵ **آنرا که دیبهٔ هنر وعلم دربر است فرش سرای او چه‌غم ار زآنکه بوریاست** . پروین .
آنرا که روزگار مساعد شده است با ناوکی نبردکند سوزنش .
(... دربنگرد بدشت سوی خار خشك از شاخ او سلام کند سوسنش
پروین بجای قطره ببارد ز میغ گرمیغ بگذرد زبرروزنش.) ناصرخسرو.

آنرا که زیر دامن توفیق پرورند   ازگرم‌وسرد چرخ بدوکی رسد الم .
ظهیرفاریابی .

آنرا که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به : السخی لایدخل النار ، شود .

آنرا که عقل دادی پس چه ندادی و آنرا که عقل ندادی پس چه دادی . (الهی...)

آنرا که عقل وهمت وتدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دارکه کس در سرای نیست . سعدی .

آنرا که عون و نصرت ایزد مدد دهد
افلاک جمله عدت واجرام لشگراست . ظهیر .

آنرا که کردار(۱) نیست مکافات نیست. (ودرفوائدحکماء هنمیآید که...)مرزبان‌نامه

آنرا که نبینی ای صنم چندزنی . نظیر: اذالم تجدتی کم تجلدنی. نفایس‌الفنون.

آنرا که ندانی نسب و نسبت حالش   اورا نبود هیچ گواهی چه فعالش .
ناصرخسرو . نظیر : شهادات الفعال اعدل من شهادات الرجال .

آنرا که نه همسر نه خور وخواب فرشته است . (وآدم همه محتاج خوروهمسر وخواب است .) قاآنی .

نظیر: آدمی ازچهارچیز ناگزیر بود: اول نانی دویم خلقانی سیم ویرانی چهارم جانانی. قابوسنامه.

آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست . (. . . بدبخت نیست چشم دل هرکه بازنیست .) وحید قزوینی . رجوع به : اکثر اهل الجنه ...، شود .

---

(۱) کردار اصلا بمعنی فعل وعمل است و بمعنی کارخیروعمل نیک بالخصوص نیز دراستعمالات قدما آمده (شواهد ذیل ازفرخی است)

زیر او ز کردار او و نعمت او	پدید گشته من اندر میانهٔ اقران .
اندر آن گیتی ایزد دل توشاد کناد	به بهشت و بثواب و بفراوان کردار .
کردار بود چاره گر نام بزرگان	کردار چنین باید واو عاشق کردار .
کردار و بر او بگذشت از حد صفت	احسان و فضل او بگذشت ازحدشمار .
هرکه کرداری کرده است بگفته است نخست	هیچ کردار تورا نیست زبان گفتار .
کردار همی کردی تا دل بتو دادم	چون دل بشد ازمن توبیستی در کردار .
بچشم هرکس اورا بزرگی و حشمت	بجای هرکس او را ایادی و کردار .
منت ننهد بر تو بکردار فراوان	داند که ز منت بشود رونق کردار .
هرکجا گوئی محمود بدانند که کیست	از فراوانی کردار و بلندی آثار .
خشم وپیکار توباشد بامعادی بیکران	برو کردار تو باشد باموالی بی کنار .

آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی . (چیست دانی سر دلداری و دانشمندی ...) سعدی . رجوع به : **آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند** ، شود .

آنروز که بگذشت کجا آید باز . **رجوع به**: **ازامروزکاری بفردامهان** ، شود.

آن روی ورق را نخوانده است . فقط یك طرف کار را میبیند و از آنرو

۵ بغلط حکم می‌کند . نظیر : حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء . کدورا ندیده است .

آن زبانی که نباشد سخنش همره دل نشمرد جان خردمند بجز مختصرش سنائی.

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . رجوع به: آن دفترهارا گاو خورد ، شود .

آن ستاند مهندس دانا یکی دم که پنج مه بنا . (. . . . . آن کند در دوماه بنا گرد که نبیند بسالها شاگرد بازشاگرد آن چشد زسرور که نیاید بسالها

۱۰ مزدور مزد این کم زمزد آن زانست کاین بتن کرد و آن بجان دانست.) سنائی .

آن سرش صحر است ، آن سرم صحر است . مثال : با این نوکرهای دزد که فلان‌داردا گر بهمهٔ کارهاو-حسابهای خود شخصاً نرسد آنسرش صحراست. **یعنی کارهایش بکلی** مختل ماند ومالش بسرقت رود .

آن سر که بزیر کله آز برنج است در مرتبه دور است از آن سر

۱۵ **که بدار است** . ناصرخسرو .

آن سیه رو که نام اوست زکام اولش فصد و آخرش حمام .

بعقیده پیشینیان علاج زکام در روز اول رگ زدن وپس ازتخفیف شدت آن بحمام رفتن است . ولی بی‌شبهه برای فصد وحجامت همیشه امرطبیب لازم باشد .

آن سیه رو که نام او قهوه است دافع النوم وقاطع الشهوة است

۲۰ آن شغل طلب ز روی حالت **کز کرده نباشدت خجالت** نظامی .

آن شنیدی که حیدر کرار کافران کشت و قلعه ها بگشاد

تانداد آن سه قرص نان جوین هفده آیت خداش نفرستاد خواجه‌عبدالله

آن شنیدی که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی

گفت این راز را نگوئی باز گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز

۲۵ **شرری بود و در هوا افسرد در تو زاد آن زمان که درمن مرد**.سنائی

نظیر : از تن دوست در سرای مجاز **جان برون آید** ونیاید راز . سنائی .

مرد سر میدهد ، سرنمیدهد. المجالس بالامانات. **راز** دوست‌ازدشمن‌نهان‌به . سعدی .

آن شنیدی که وقت زادن تو همه خندان بدند وتو گریان

توچنان زی که بعد مردن تو همه گریان بوند وتو خندان .
رجوع به : آنچنان زی که بمیری برهی ، شود .

آن شیخ که بشکست زخامی خم می
زد عیش ونشاط میکشان شدهمه طی

۵ **گر بهر خدا شکست پس وای بمن**
وربهر ریا شکست پس وای بوی . مهدیخان شحنه

آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن
آن به که بخواب یامستی گذرد . مجد همگر .

البته این عقیده را ازدایرهٔ شعر تجاوز نمی توان دادوهمانطور که شارع اسلام میفرماید باید
۱۰ در آن ساعت نیز که قیامت قیام میکند اگرمزد نهالی دردست دارد بکارد · اذاقامت القیمة وبید احدکم غرسة فلیغرسها . حدیث نبوی .

آن عیب که ازیك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست برنخیزد . مرزبان نامه

آن غضب ناپسند باشد وزشت که چو کردی مجال عذر نهشت .
(غضبی کز طریق دانش خاست عقل ودین عذرآن تواند خواست ...) اوحدی .

۱۵ **آن قدح بشکست وآن ساقی نماند .** (ازجمالش ذرهٔ باقی نماند ...) عطار .
رجوع به : آن دفترهارا گاو خورد، شود .

آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکشد . لایکلف الله نفسا الا وسعها قرآن کریم . سورهٔ۲ . آیهٔ ۲۸۶ .

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود . بر انتظار تو نتیجهٔ نیست . نظیر :
۲۰ باش تاقائم مقام ازباغ درآید. حتی یرجع قارظ عنزه. حتی یرجع ضالة غطفان. حتی یرجع الدرفی الضرع. حتی یوب المثلم. اگر پشت گوشت رادیدی فلان کس یافلان چیزراخواهی دید
فرجی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا .

آنقدربنز که بتوانی بخوری . تحمل جزاهای اینهمه بدی که می کنی درتونیست
نظیر: بهرخود چه میکنی اندازه کن . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

۲۵ **آنقدر چریدی کو دنبه ات .** بااینکه دعوی کنی در فلان خدمت یـا سفر سود بسیار بردهٔ آثار غنا در تو مشهود نیست . نظیر : دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا . جعجعة ولا اری طحنا .

آنقدر خدا خدا کردم تا ابره را قبا کردم . در نظایر ایـن مـورد بدان تمثل جویند .

آنقدر خر هست پس ما چرا پیاده میرویم . از حکایتی که از او میکنید ظاهر میشود بسیار نادان وبالخصوص گول‌ومبذر و متلف بوده است .
آنقدر سمن هست که یا سمن گم است . شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا ندارد ، یا با این کثرت خواهندگان باو چیزی نرسد .
۵ **آنقدر شور بود که خان هم فهمید .** باآنکه مرد ابله است وکمتر بد را از نیك فرق می‌کند کراهت او از امر دلیل فرط زشتی و بدی امر است .
آنقدر که روی زمین است دوآنقدر زیر زمین است. نهایت کربز ومحیل‌است.
آنقدر مار خورده تا افعی شده . بسی بدیها و اعمال زشت مرتکب بوده که اینك چون مجربی میتواند اعمال سوء نهانی دیگران را دریابد یا دفع کند .
۱۰ **آنقدر نبود یا آنقدر نداد که کور بگوید شفا .** بنهایت کم بود . نظیر : لایسمن ولایغنی من جوع - قرآن کریم سورهٔ ۸۸ . آیهٔ ۷ .
آنقدر هم نر نبود . مردی دعوی کرد این شتر مراست . ساربان سبك پلاس بر صاغری حیوان پوشیده پرسید نر است یا ماده. مرد گفت نر. پلاس بیکسو کردند ماده بر آمد . مدعی پریشان و مشوش گفت مال من هم آنقدر نرنبود . نظیر ایــن را
۱۵ از وزیری نقل کنند که وقتی در مجلسی حکایت میکرد قرآنی خطی و مذهب داشتم ، مردی یهودی آنرا بفلان قیمت گزاف خرید . میزبان بایماء حضورچند نفرازعلما رادر مجلس‌باو تنبه داد(۱) گوینده هراسان بترکی گفت «دیدیکم اوقددده قوران دگلدی.» یعنی سابق الذکر چندان هم قرآن نبود .
آن کاروان کوچ کرد . رجوع به : آن دفتر را گاو خورد ، شود .
۲۰ **آن کریم است کو چو ابر بهار .**

چون بریزد بخندد آخر کار
نه چو ابری که در زمستانها
روکند ترش وقت بارانها. مکتبی.

آنکسانیکه آهنین مشتند دشمنان را بدوستی کشتند .
۲۵ صرف قوت برای دفع دشمن کم اثر تر از خدعه و مکیدت است .
آنکس ازدزد بترسد که متاعی دارد. (...عارفان‌جمع نکردندو پریشانی نیست.)سعدی
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند . نظیر : العاقل یکفیه الاشاره . الحر یکفیه‌الاشاره. العبد یضرب بالعصاوالحر یکفیه‌الاشاره. اگرعاقلی یك‌اشارت بست. سعدی

(۱) لایمسه الاالمطهرون . قرآن کریم. سورهٔ ۵۶ . آیه ۷۸ .

درخانه اگر کس است یك حرف بس است. تلقین درس اهل نظر یك اشارت است. حافظ. در ده اگر کس است دوبانگ بس است. اسب نجیب را یك تازیانه بس است. اگر اسب تازی است یك تازیانه . ناصرخسرو .

آدمیان را سختی بس بود کاو بود کش خله در پس بود . دهلوی .

۵ **آنکس که از او نیك و بد نیاید ابری بود آن کش مطر نباشد .** ناصرخسرو.

نظیر: دردل دوست بهر حیله رهی باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد .

آنکس که بداند و بداند که بداند

اسب شرف از گنبد گردون بجهاند .

علم بعلم اشرف از علم بسیط است .

۱۰ **آنکس که بعیب خلق پرداخته است**

زانست که عیب خویش نشناخته است .

(آنکس که لوای غیبت افراخته است او از تن مردگان غذا ساخته است(۱) و...)

آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد. وحید قزوینی. آنکه خود در کنف حمایت دیگران است دیگری را حمایت نتواند کرد .

۱۵ **آنکس که بیك حال بماند خداست .** (شاها زسنان توجهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گرچشم بدی رسید آنهم زقضاست ک...) فریدالدین کاتب. بر فرودی وتحولات بخت در دورهٔ حیات همه کس را تواند بود .

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است . (میخواره و سر گشته و رندیم و نظرباز...) حافظ. نظیر: یاران همه بدینند من هم بدین یاران. سعدی. برهر که بنگری بهمین درد مبتلاست . کلنا علاف.

۲۰

آنکس که داناتراست بهر آرزو برتواناتراست . (چنین گفت...) فردوسی. نظیر: دانائی توانائی است. دانستن توانستن است. هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون. قرآن کریم سورهٔ ۳۹ ، آیه ۱۲ .

بدانش دل پیر برنا بود توانا بود هر که دانا بود . فردوسی .

۲۵ اطلبوا العلم من المهد الی اللحد. حدیث. اطلبوا العلم ولو بالصین. حدیث. طلب العلم فریضة علی کل مؤمن ومؤمنه . حدیث. داننده دائم براماش بود. فردوسی. دانا برابر نادان راست نیست. علم کل شی خیر من جهله .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن .

---

(۱) ولایغتب بعضکم بعضاً ایود احدکم ان یاکل لحم اخیه - قرآن کریم سورهٔ ۴۹ ، آیهٔ ۱۲

بدو گفت‌مؤبد که دانش به‌است کهدانا بگیتی زهر کس مه‌است . فردوسی.

علم‌دان خاصهٔ‌خدای‌بود. سنائی. العلماء امناءالله علی‌خلقه . حدیث. العلماءورثة الانبیاء حدیث. مدادالعلماءافضل‌من‌دماءالشهداء . علماءامتی‌افضل‌من‌انبیاءبنی‌اسرائیل.حدیث. نفس‌بی‌علم هیچ‌نتوانست. اوحدی .

۵ ز دانش در بی نیازی بجوی و گرچند ازاو سختی‌آید بروی . فردوسی .
هر که را علم و حلم نبود یار مرورا در جهان بمرد مدار . سنائی .
بدانش بود مرد را ایمنی بیندد ز بد دست اهریمنی . فردوسی .
ز نادان نیابی بجز بد تری نگر سوی بی دانشان ننگری . فردوسی .
بدانش بود بی‌گمان زنده مرد خنك رنج بردار پاینده مرد . فردوسی .

۱۰

ز من جان برادر پند بنیوش بجان و دل برو در علم میکوش
که‌عالم دردوعالم سروری‌یافت اگر کهتر بدانوی مهتری‌یافت . شبستری .

دو مرد است مردم توانا ودانا جزاین هر که بینی‌بمردمش‌مشمر
توانا است بردانش خویش دانا نه داناست آنکو تواناست بر زر
۱۵ هزاران‌توان‌یافت‌خنجربدانش یکی علم نتوان گرفتن بخنجر
بدانش توانی رسید ای برادر از این کوی اغبر بخورشید ازهر. ناصرخسرو.
ماالفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء
و قدر کل امرء ماکان یحسنه و الجاهلون لاهل العلم اعداء
ففز بعلم تعش حیاً به ابداً الناس‌موتی واهل‌العلم‌احیاء. منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام.
۲۰ آفتابی ز علم روشن تر نیست بی علم روزگار مبر
گر نخواهی‌تو نورعلم‌اندوخت بتنور اثیر خواهی سوخت .
علم بال است مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را .
علم دل را بجای جان باشد سر بی علم بد گمان باشد .
علم نور است وجهل تاریکی علم راحت برد بباریکی .
۲۵ علم روی ترا براه آرد با چراغت به پیشگاه آرد .
علم‌اکرقالبی است‌کرجانی‌است هرچه دانی توبه ز نادانی است .
علما راست رتبتی در جاه که نگردد بروزگار تباه .
علم را دزد برد نتواند بأجل نیز مرد نتواند
نه بمیل زمان خراب شود نه بسیل زمین در آب شود .

علم کشتی کند بر آب روان | وان که کشتی کند بعلم توان
چون تو با علم آشنا گشتی | بگذری ز آب نیز بی کشتی
راز چرخ فلك بدان دوری | نه هم از علم یافت مشهوری؟
بکنی گر بدیک علم پزی | بهتر از ماهتاب رنگرزی . اوحدی .
۵ همره عقل و یار جان علم است | در دو گیتی حصار جان علم است
خفتهٔ بر سر تو بیدار است | مردهٔ با حقیقتت یار است
طعمه میجوئی اوستراید (۱) تو | راه می پوئی اوست قاید تو
جوهر او نپوسد اندر آب | آتش او را نسوزد اندر تاب
میروی با دل تو همراهست | می نشینی ز جانت آگاهست
۱۰ کس نهانش بخاك نتواند | تند بادش هلاك نتواند
شاه و سرهنك ره بآن نبرد | دزد و طرارش از میان نبرد . اوحدی .
آبروئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار | آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار . سنائی .

آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست . نظامی .
نظیر: آشنا داند زبان آشنا .

۱۵ **آنکس که کرد درحق دارا بدی هنوز**
نقاش نقش او همه بر دار می کند . (۲) (تو
ملتفت مشو بعدو زانکه خود فلك تدبیر دفع فتنهٔ اشرار می کند ....) سلمان ساوجی.
نظیر: ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن . قاآنی.

آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنك بمنزل برساند . جهل
۲۰ بسیط از جهل مرکب به باشد . نظیر : العجز عن درك الادراك ادراك . حقیقة المعرفه العجز عن المعرفه. منسوب بشبلی نقل از کشف المحجوب. یادلیل المتحیرین زدنی تحیراً. رسول اکرم .

آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند.
بدترین نادانان آنست که خودرا دانا داند .

۲۵ **آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است .** (نیکی کند آنکو بجهان طالب نام است...) نظیر: که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت .

---

(۱) پیشرو و راهنمای کاروان
(۲) چو پردخت آن تخمه ارجمند | زبیرون بزد دارهای بلند
یکی را ابر نام جانوسیار | دگر همچنان از در ماهیار. فردوسی.
۳۰ بفرمود تا خوار کردندشان | رسن بسته بر دار کردندشان نظامی.

آنکس که نیافت درد نایافت بس است . (یك موی ترا هزار صاحب هوس است تاخود بتو زین جمله که را دسترس است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و...) شیخ مجدالدین بغدادی ، نقل ازتاریخ گزیده .

آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد . (ترا چون من فراوانند مرا چون تو کجا باشد ولیکن . . .)سنائی .

آنکو ستنگاهبان گنجی سلطانش مخوان که پاسبانیست. کمال الدین زیاد. پادشاهی که تنها درهم ودینارخواهد از شاهی بگنجوری خرسنداست .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن بادیو بروز اندرسیصدره پیکار . فرخی. نفس یامردم عصر بیدی ترغیب کنندومجاهدهٔ مخالفت با آنان برای کسب نام کاری دائم وضروری است .

آنکو نکند طاعت علمش نبود علم زرگر نبود مرد چو برزر نکند کار. ناصر خسرو .

آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد . عاقبت خود سری و خود رائی به حبس وبند کشد.

آنکه از جفت مبراست خداست . (زادمی فردنشستن نه سزاست. . .) جامی.

آنکه ازخود مگس نداندراند به بهشت کجا تواند خواند. اوحدی.

آنکه ازدشمنان نسازد دوست فلك ازدوستان دشمن اوست . اوحدی.

آنکه از گربه‌ای رمان باشد کی خدای همه جهان باشد . سنائی .

نظیر : ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب.

آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد . (بیم جاندید مخالف که ولایت بگذاشت . . .) ظهیرفاریابی .

آنکه باخود برآید دشمن بااو برنیاید . تسلط برنفس غلبهٔ بردشمنان است. تمثل. دشمنان تو باتو بر نایند گر که باخویشتن برآمدهٔ . عمادی شهریاری.

آنکه باشدماهی اندرروستا روزگاری باشدش جهل وعمی . مولوی. رجوع به : ده مرو ده مرد را احمق کند،شود .

آنکه بجنگ خدا بشد بجهالت تیرش درخون زنند ازپی خذلان. اسکافی.

آنکه بدروغ گوئی منسوب گشت اگر راست گوید ازاو باور ندارند. مرزبان نامه.

نظیر : من عرف بالکذب لم یجز صدقه . خانه دروغگو آتش گرفت کسی باور نکرد.

آنکه بدریا رسید کی طلبد پارگین .(مرد که فردوس دید کی طلبد خاکدان....)

آنکه بر صید شاه دام نهد   بوسه بردست هرغلام دهد . (هر که را شاه بر کشد بپذیر   وآنکه را دشمن است دوست مگیر . . .) اوحدی. نظیر: بهر یك گل منت صدخار میباید کشید .

آنکه بزندان جهالت گم است   همت گداورچه زرش صدخم است. دهلوی .

آنکه بسیار یافت ناخشنود   وآنکه اندك ربودناخرسند . مسعودسعد.

نظیر : **کرده پشیمان ناکرده آرمان** .

آنکه بود برسخن سواراوست   آن نه سواراست کوبراسب سواراست.

(من شرف وفخرآل و خویش وتبارم   گرد گریراشرف بآل وتبار است. . .)ناصرخسرو.

آنکه بودشرم وحیا رهبرش   خلق ربایندکلاه ازسرش. ایرج میرزا.

نظیر : حیا مانع روزیست . الحیاء مانع الرزق.

آنکه بی چشم است بفروشد بیکجوجوهری . (چشم ازین جوهر همی برداشت نتوان از بها ک . . .) سنائی . خر چه داند قیمت نقل و نبات . شبه فروش چه داند بهای در ثمین را . قیمت زعفران چه داند خر . گاو لوزینه چه داند . لوزینه بگاو دادن از کون خریست . لایق هر خر نباشد زعفران

آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند

روزمیدان وآنکه بگریزدبخون لشکری. سعدی.

نظیر : سواری که درجنگ بنمود پشت   نه خودرا که نام آوران رابکشت . سعدی.

بجنگ آنکه سست آید از آزمون   ورانام بفکن ز دیوان برون . اسدی.

سپاهی که جانش گرامی بود   از او ننگ خیزد نه نامی بود . اسدی.

آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه زیادت جوست اگر عالم همه از آن اوست درویش است . منسوب بهوشنگ نقل از تاریخ گزیده . نظیر :

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسنداست

خدایا منعمم گردان بدرویشی وخرسندی. حافظ .

آنکه خوابش بهتراز بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به (ظالمیرا خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده به . . .) سعدی . نظیر : الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها . فتنه آن به بهمه روی که پنهان باشد . سلمان ساوجی .فتنه

در خواب است بیدارش مکن جامع التمثیل . فتنهٔ خفته را مکن بیدار ، گج .

آنکه خودرا شناخت نتواند آفریننده را کجا داند . امیرخسرو .

رجوع به : بمن عرف نفسه فقد عرف ربه ، شود.

آنکه خورده ، خورده دانش درد میکند . (ازنخورده بگیر بده بخورده...)

۵ اطفال اغنیا بیشتر از فقرا بخوردن حریصند . آز و شره تحصیل مال در توانگران بیش از مسکینانست . نظیر : گدا در جهنم نشسته است .

آنکه داند دوخت او داند درید . (.... هرچه او بفروخت بتواند خرید .)

نظیر : کسی که خریرا بیام برد بزیر هم تواند آورد .

من آن صید را کرده‌ام سربلند منش بز در گردن آرم کمند . نظامی .

۱۰ آنکه رویانید تاند سوختن وآنکه او بدرید داند دوختن . مولوی .

آنکه دربحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش . سعدی .

رجوع به : آب که از سر گذشت چه یك نی چه صدنی ، شود .

آنکه را کردگار کرد عزیز نتوانند زمانه خوار کند . قاآنی .

تعز من تشاء و تذل من تشاء . قرآن کریم . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۲۵ .

۱۵ **آنکه سحر حامی شرع است و دین**

اشك یتیمانش گه شب غذاست . پروین .

آنکه سقمونیاش باید داد گرش افیون دهی بقای تو باد . اوحدی .

نظیر : هرچیزی بجای خویش نکوست . شبستری .

آنکه شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید . سعدی .

۲۰ خاصگان و نزدیکان شاه را سعایت درباره دیگران سزاوار نیست .

آنکه شد یکبار زهر آلود ازسوراخ مار

بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد گذر . معزی .

اقتباس از حدیث شریف : لایلدغ المؤمن من حجر مرتین . نظیر : آدم پایش یکبار بچاله میرود . هر کسی انگشت خود یك ره کند در زورفین . منوچهری .

۲۵ **آنکه شیر ازا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج** . مولوی .

نیازمندی کسانرا بفروتنی وتملق وا دارد .

آنکه عیب تو گفت یار تو اوست وانکه پوشیده داشت مار تو اوست . اوحدی

رجوع به : از صحبت دوستی برنجم ، شود .

آنکه فیل میخرید رفت . نظیر : دیگ منه کاتش ما سرد شد . سعدی .

۳۰ رجوع به : آن دفتر را گاو خورد ، شود .

آنکه کردار بد روا بیند خود ز کردار خود جزا بیند. امیرخسرو.
رجوع به: از مکافات عمل غافل مشو، شود.
آنکه مرددها وتلبیس است او نه خال و نه عم که ابلیس است. سنائی.
نظیر: بیگانه‌اگروفاکندخویش‌من‌است ورخویش جفاکردبداندیش‌من‌است
۵ گر زهر موافقت کند تریاق است ور نوش مخالفت کند نیش‌من است. خیام.
القریب من تقرب لامن تنسب. رب بعید لایفقد بره و قریب لایؤمن شره. رجوع به: بیگانه‌اگر وفا کند... شود.
آنکه نداند رقمی بهر نام به ز فقیهی که بود نا تمام (نیشکری باش زپری خموش چندزدن چون‌نی خالی‌خروش.) امیرخسرو. نظیر: نیم‌طبیب خطرجان،
۱۰ نیم فقیه خطر ایمان.
آنکه نکند شکایت زشتی شکر نعمت بدان‌که هم نکند (هرکه‌برمردمان ستم نکندکس براو نیز لاجرم نکند وانکه دین‌دارد وخردمندی خویشتن خیره متهم نکند و...) ابوبکر ترمدی.
آنکه نه یار تست بارش دان (آنکه زو چاره نیست‌یارش دان و...) سنائی.
۱۵ **آنکه نیفتاد نیارست خاست.** (هیچ نیفزود قمر تا نکاست...) خواجو.
رجوع به: دولت افتان خیزان باید، شود.
آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هرکسی را هرچه‌لایق بود داد. سعدی.
نظیر: مقدری که‌بگل نکهت‌وبگل‌جان‌داد بهرکه هرچه‌سزادیدحکمتش آن‌داد.
از آن روزیکه عالم را نهادند بهرکس هر چه لایق بود دادند.
۲۰ خلایق هرچه لایق.
آن کیست که بگشاد قفل یزدان. (آن‌قفل که‌داند گشادن‌ازخلق‌و...) ناصرخسرو.
رجوع به: نیابی توبربند یزدان‌کلید، شود.
آن گر به مصاحب باباازآن‌تو وآن‌قاطرچموش لگدزن‌ازآن‌من. وحشی؟
تقسیمی ظالمانه است. نظیر: تلك اذا قسمة ضیزی. قرآن کریم. سورهٔ ۵۳. آیه ۲۲.
۲۵ **آن‌گوی مراکه دوستداری گر خلق تورا همان بگویند.** ناصرخسرو.
رجوع به: آنچه برخود میپسندی بر دیگران میپسند، شود.
آن‌گوی مرمراکه توانی ز من شنود. (... این پند مر ترا بره راست چون عصاست.) ناصرخسرو.
آنکه که تو دیدی غم‌نانی داشتم و امروز تشویش جهانی.
۳۰ **یکی از ملوك** مدت عمرش‌سپری شده قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین

کسی که از درشهر درآید تاج شاهی برسر وی نهند و تفویض تخت و مملکت بوی کنند اتفاقاً اول کسیکه ازدرشهر درآمد گدائی بود که درهمه عمر رقعه بر رقعه دوخته و لقمه بدریوزه اندوخته ارکان دولت واعیان حضرت وصیت ملك بجای آوردند و مفاتیح قلاع وخزاین بدوتسلیم کردند. مدتی‌مملکت راند تابعضی ازامرای دولت سر ازحکم وطاعت
۵ اوبپچانیدند و ملوك دیار از هرطرف بمنازعت او برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی‌الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد ازتصرف او بدررفت . درویش از اینواقعه خسته خاطر بود تایکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر بازآمد اورا درآن مرتبه دید گفت منت خدایرا عزوجل که بخت بلندت یاوری کرد واقبال و دولت رهبری. گلت ازخار وخارت ازپای بدرآمد تابدین‌پایه رسیدی گفت
۱۰ ای یارعزیز تعزیتم کن چه‌جای تهنیت است . آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش‌جهانی. سعدی.

آن مرحوم دیگر بار چه گفت ؟ مردی لاشهٔ سك خویش‌را در قبرستان مسلمین مدفون‌ساخت‌مردمان برآغالیدندویرابگرفتندسخت‌بکوفتندونیمه‌جان‌بقاضی‌بردند.قاضی بسابقهٔعداوتی نشاندن‌آتش‌فتنه‌را بسوختن اوفرمانداد. مردالحاح کرد کهمرا سخنی‌مانده
۱۵ است اگرخدمت قاضی‌اجازت فرمایدبگویم. قاضی رخصت‌داد. گناهکار گفت چون اجل این‌سك‌برسیدامری‌عجیب پدید گشت؛ یعنی‌بناگاه مهرزبان‌حیوان‌صامت‌بشکست‌وماننده‌ا آدمیان بسخن‌درآمدمرابنام‌بخواند و وصیت کرد که بدرهٔ زر ازنیاکان بمیراث دارم و در زیر فلان سنگ‌بصحرا نهفته‌ام تانفسی ازمن باقی‌است سیك بدانجاشوسنگ بردار ومرده ریك بر گیر وآنگاه که وداع این دار فانی گویم جسد مرابجوار سلحا بخاك سپار و یك
۲۰ نیمه از زر نزد یکی ازقضات اسلام‌بر تادرتخفیف عقوبات‌من باموردحسبیه صرف کند ومرا بدعاهای خیریاد فرماید. من‌چون خارقهٔ سخن گفتن سك‌بدیدم‌برراستی گفتهٔ او اعتماد کردم درساعت بشتافتم وزر بنشان‌بیافتم واکنون‌آن بدره برجایست...قاضی بطمع نیمهٔ دیگر زر گفت سبحان‌الله این‌حیوان بی‌شبهه ازاحفاد سك‌اصحاب کهف بوده‌است والبته از دفن چون اوشریف نسبی در گورستان مسلمانان برتو حرجی‌نیست. آنمرحوم‌دیگربارچه
۲۵ گفت؟ مردچون بحکم‌صریح قاضی برحیات خویش‌ایمن‌شد نفسی‌بآسودگی‌برآوردو گفت ایهاالقاضی‌چون‌ازصحرا بخانه‌باز گشتم‌ازسك‌رمقی بیش‌نمانده بودمرابدید، آب‌درديد گانش بگشت، باتعب ورنجی تمام‌دهان بگشاد وباآنکه نفسش بشماره افتاده‌بود شمرده و روشن بسمع‌عدول حاضر گفت؛ زنهارزنهارماترك‌من بقاضی این‌محلت‌نبری که مردی‌سخت‌سست ایمان‌است، ترسم‌این‌مال نیزچون‌دیگروجوه بردرهوای‌خویش خرج کندوبار گران‌عصیان
۳۰ همچنان برمن باقی‌ماند. مثل‌را درنظایر این‌مورد استعمال کنند .

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب‌شد. (گردون سرمحمدیحیی بباد داد محنت‌رقیب سنجرمالک‌رقاب‌شد.) خاقانی. رجوع‌به: آن دفتررا گاو خورد، شود.

آن همه‌رالولو برد. ممه‌درزبان اطفال‌پستان و گاهی شیرمادر است ولولووجودی

۵ وهمی که خردسالان ناشکیبارا بدان‌ترسانند. رجوع‌به: آن دفتررا گاوخورد، شود.

آن میوه که از صبر برآمد شکری بود. (من بعد حکایت نکنم تلخی هجران که...) سعدی.

نظیر: صبرسوی کشف‌هرسررهبراست صبرتلخ‌آمد بر او شکراست. مولوی.

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد پر منفعت. مولوی.

۱۰ منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ‌است ولیکن برشیرین‌دارد. سعدی.

هست مر هر صبر را آخر ظفر هست روزی بعدهرتلخی شکر. مولوی.

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید. حافظ.

که صبر است و زر جارهٔ کارها جزاین نشکند پشت تیمارها. فردوسی

ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بدینگونه همداستان

۱۵ که آهسته دل کی پشیمان شود هم‌آشفته را هوش ودرمان شود

شتاب و بدی کار اهریمن است پشیمانی ورنج جان وتن‌است. فردوسی

خوی کبك صلح و خوی باز جنگ شتابست دیو و فرشته درنگ. حضرت‌ادیب.

یکی داستان زد جهاندیده کی که مردجوان چون‌بود نیك‌پی

بدام آیدش نا سگالیده میش پلنگ از پس‌پشت و صیاد پیش

۲۰ شکیبائی و هوش و رای و خرد هزبر ژیان را بدام آورد. فردوسی

صبر کردن جان تسبیحات تست صبر کن کآنست تسبیح‌درست. مولوی.

بصبر از بند گردد مرد رسته که صبرآمد کلید بند بسته. نظامی.

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. صبر مفتاح‌کارها باشد. صبر کن کالصبر مفتاح الفرج. مولوی. شتاب‌زدگی‌کار شیطانست وبی‌صبری ازباب‌نادانی. مرزبان‌نامه.

۲۵ العجلة من‌الشیطان والتأنی‌من‌الرحمن. رب‌عجلة‌تهب‌ریثاً. الخطاء زادالعجول. مع‌العجلة الندامه. العجلة‌فرصة‌العجزه. الصبر مفتاح‌الفرج. ثمرة‌الصبر نجح‌الظفر.

آن نکوتر باشد از دعوی‌که با برهان بود. (پادشاهیها همه‌دعویست برهان تیغ او....) عنصری.

آن‌ورق‌برگشت. رجوع‌به: آن‌دفتررا گاو خورد، شود.

۳۰ **آن وقت که دست داشتم نیامدی.** خطاب عباس ابن علی علیه السلام پس از

مقطوع شدن هر دودست آنحضرت بیکی ازمخالفین دریوم الطف. درنظایرمورد تمثل جویند.

آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها . کاروانی از مردمان کاشان که بجبن وبد دلی مشهورند بحاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صد نفری مارا غارت کردند. حاکم بتعجب پرسید چگونه صد کس بادوتن بر نیامده اند. یکی از آندن در پاسخ گفت آنها دونفر بودند همراه ماصد نفر بودیم تنها! یعنی آنها دوتن بودندومابیش از صد مرد نبودیم . ازاین مثل گاهی توبیخ ترسندگی عدهٔ کثیر را در برابر فئهٔ قلیل خواهندوگاه ازآن تحسین وفاق ویکانگی وتقبیح نفاق واختلاف را اراده کنند .

آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو . جمله ورد درویشی بوده که بتقلید صوت جغد درمعابر می‌سروده‌وازآن بی‌اعتباری دنیا رامیخواسته است .

آنهاکه رفته‌اند خراب همین دهند . این عبارت بصورت مثل در جامع التمثیل وهم امثال مختصر فارسی طبع هند مضبوط است ولی معنی و مورد استعمال آن بر من معلوم نیست .

آنهانه مرااند که بامن بمرااند . (آنست مرا کزدل بامن بمراتیست...) ناصرخسرو.

آنهائیرا که تو خواندهٔ ما ازبر کرده‌ایم یا ، ما اوراق کرده‌ایم . آنهائی راکه توخواندهٔ ما نیزخوانده‌ایم . فریب ترانمیخورم .

آن یارکه دوست داشت یارم دشمن بوم ارنه دوست دارم . امیرخسرو.

آن یکی پرسیداشتر راکه هی ازکجا می‌آئی‌ای اقبال پی

گفت از حمام گرم کوی تو گفت‌خودپیداست‌اززانوی‌تو. جلال‌الدین‌رومی

آن یکی خرداشت پالانش نبود
یافت پالان‌گرگ خر را در ربود
کوزه بودش‌آب می‌نامد بدست
آبرا چون یافت‌خودکوزه شکست . جلال‌الدین‌رومی. نظیر :

مسکین خرك آرزوی دم کرد تا یافته دم دو گوش گم کرد .
کلاغی تك کبك در گوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد .

کطالب القرن جدعت اذنه . ذهب‌الحماریطلب قرنین‌فعاد مصلوم الاذنین . ذهبت‌النعامه یطلب قرناً فجدعت اذنها .

آن یکی میخوردنان فخفره (۱) گفت سائل چون بدینستت شره
گفت جوع‌ازصبر چون‌دوتاشود نان جو در پیش من حلواشود . مولوی .

(۱) فخفره. جورا گویند .

نظیر : گر شره وحرص زدل گم‌شود   فخفره نزدیك تو گندم شود .
کوفته را نان‌تهی کوفته است . رجوع به : آدم گرسنه سنگ راهم‌میخورد شود.

آواز خوش ازکام و دهان ولب شیرین
گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
۵ **ورپردهٔ عشاق و صفاهان و حجاز است**
از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد . سعدی .

آوازدهل شنیدن‌از دور خوش است . دهل طبلی کلانست و آواز آن طبعاً از نزدیك در گوشها منکر و گران ومراد مثل آنست که محاسن‌منتسبهٔ بأشیاء یااشخاص بعیدغالباً مقرون‌بحقیقت‌نباشد. تمثل:

۱۰ زاهد گوید که جنت وحور خوش است   من میگویم که آب انگور خوش است
آن‌نقد بگیر و دست از این نسیه بهل   کآوازدهل‌شنیدن‌ازدور خوش است . خیام.
باشد از دور خوش بگوش مجاز   از من آوازه از دهل آواز . سنائی .

نظیر : رب شهرة لااصل لها تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . ازدور می برد دل و نزدیك زهره را .

۱۵ **آوازدهل از دور هول باشد .** بساچیز یاکس که از دور مهیب و خطیر نماید و از نزدیك بدیده حقیر وناچیز آید. تمثل:

چو بانك دهل هولم از دور بود   بغیبت درم عیب مستور بود . سعدی .

نظیر : طبل‌تهی . مترس خرمن . از لولوی سر خرمن .

آواز سگان کم نکند رزق گدا را . کج . نظیر : ابر را بانگ سك ضرر
۲۰ نکند. کج لایضرالسحاب‌نباح‌الکلاب. **سك‌لایعو کاروان** کندد. الکلب‌ینوح‌والقمریلوح. گرسگی‌بانگی کند بربام کهدان‌غم‌مخور   **ازعرعرخرکسی‌نرنجد** . ازفریادخرکسی‌نرنجد.

زانهمه بانگ و علا لای سگان   هیچ وا ماند ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سك   کند گردد بدررا درسیر تك. مولوی.
ابر سیاه را بهوا اندر   از غلغل سگان چه زیان دارد . ناصرخسرو.

۲۵ **آوازسك دلیل آبادانی باشد .** مرزبان نامه .

آوازه خوان ماهی قورباغه است . نظیر: بیله دیك بیله چغندر .

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس (. . . هرزمان خر مهره را با در برابرمی کنند.) حافظ .

آه ازاین واعظان منبرکوب   شرمشان نیست خود زمنبروچوب
۳۰ (پند و وعظ ازکسی درست آید   که بکردار خوب و چست آید . . .

روی وعظی که در پریشانیست   عین شوخی ومحض پیشانیست .) اوحدی .
نظیر: ای‌فقیه اول‌نصیحت گوی نفس خویش‌را. اتامرون‌الناس بالبروتنسون‌انفسکم. قرآن کریم . سورهٔ ۲. آیهٔ ۴۱ .
واعظان کین‌جلوه‌درمحراب‌ومنبرمیکنند   چون بخلوت‌میروندآنکاردیگرمیکنند. حافظ.
یاطبیب طب لنفسك . کل اگرطبیب بودی سر خود دوا نمودی . طبیب یداوی الناس وهو مریض . میدانی. اگرلالائی میدانی چرا خوابت نمی‌برد . ومن‌العجایب اعمش کحال. کورخود مباش وبینای مردم . رب‌لائم ملیم . کوری نکرعصا کش کورد کر شده . کلاغ روده‌اش بیرون‌آمده بود میگفت من جراحم . خود را فضیحت دیگران را نصیحت . من میگویم تاف تونذو تاف توبدوتاف . من میگویم انف تومگونف توبگوانف .

پزشکی که باشد بتن درد مند   ز بیمار چون باز دارد گزند   فردوسی .
طبیبی که خود باشدش زرد روی   از او داروی سرخ روئی مجوی . سعدی .
کی ستاند حکیم فرزانه   داروی صرع را ز دیوانه . سنائی .
پندم چه دهی نخست خود را   محکم کمری زپند دربند
چون خود نکنی چنانکه گوئی   پند تو بود دروغ و ترفند . ناصرخسرو .
پزشکی چون کنی دعوی که هر کز   نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصرخسرو .
چونکه نشوئی سلب چرب خویش   گرتو چنین سخت سره گازری . ناصرخسرو.
راستی کردندوفرمودندمردان‌خدای   ای‌فقیه‌اول‌نصیحت گوی نفس‌خویش را . سعدی .
ترك دنیا بمردم آموزند   خویشتن مال و غله اندوزند
ایکه دانش بخلق آموزی   آنچه گوئی بخلق خود بنیوش
خویشتن را علاج می‌نکنی   باری از عیب دیگران خاموش . سعدی ؛
زین کچول و کچل سری چندند   که بریش جهان همی خندند
موی خود را دراز کرده بزرق   کرده آونکشان چومار ازفرق
رند و رقاص و مار گیر همه   زرق ساز و زنخ پذیر همه
درم اندر کلاه خود دوزند   خلق را ترك و همت‌آموزند
فرضشان ، آش پنج پی خوردن   و تر و سنت ، قدح تهی کردن
سر بسر خانه سوز وآتش باز   آتش خویش را بتفته بآز
خاك ازایشان، چگونه مشك شود   که بدریا روند خشك شود . اوحدی .
نخستین پند خود گیرازتن‌خویش   وگرنه نیست پندت جز که ترفند
بدان سقا که خودخشك‌است‌کامش   گهی بگری وگه بفسوس برخند . ناصرخسرو
یذمون دنیا ناو هم یر ضعونها   افاویق حتی ما یدر لها ثول . ابن همام .

من پس تو سنبل تر چون چرم گر تو همی گرژف گنده چری . ناصرخسرو.
آن عصاکش که گزیدی در سفر باز بین کوهست از توکور تر . مولوی .
بجوی‌وجردرافتاده گیرو گشته هلاك چوراه رهبرجویدزکوروبی‌بصری . ناصرخسرو.
عبد صریحه امة. طالع یعود کسیراً . اعمریقود شجعه . قدضل من کانت العمیان تهدیه .

۵ **آه از نهاد کسی بر آمدن .** بواسطهٔ آگاهی ناگهانی بضرر و تلفی نهایت غمین یاپشیمان شدن .

آه اگر از پی امروز بود فردائی . (این حدیثم چه خوش آمدکه سحر گه میگفت بردرمیکدهٔ بادف‌ونی‌ترسائی گرمسلمانی‌ازاین‌است که حافظ دارد...)حافظ.

آه دربساط نداشتن . بنهایت بی‌چیز بودن . تمثل .

۱۰ بغیر از نوکری راهی ندارند والا در بساط آهی ندارند . ایرج میرزا .

نظیر : آه ندارد که‌باناله سودا کند . آه درجگر ندارد . آب‌پارسال نان پیرارسال. زیراندازش زمین است روانداززش آسمان. حصیراست ومحمد نصیر. مثل انگشت لیشته. لات و لوت و آسمان جل . نه در سر کلاه و نه در پای کفش . فرشش زمین است لحافش آسمان . ازبی‌کفنی زنده است . ازگرسنگی چاشت از خواب میخیزد .

۱۵ **آه در جگر نداشتن .** ازمال دنیا هیچ نداشتن . تمثل :

یکی دل داشتم آن هم تو بردی بجان توکه‌آهم در جگر نیست . سنجر کاشی .
جگتم در جگر که آهم نیست بلکه یك پشم در کلاهم نیست . شیخ بهائی .

آه‌دل‌درویش‌بسوهان‌ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند (با شیر وپلنگ هر که‌آمیز کند از تیردعای فقر پرهیز کند...) منسوب بشیخ ابوسعیدابوالخیر رجوع بآنچه‌یك پیرزن کند بسحر، شود.

۲۰ **آهسته برو آهسته بیاکه گربه شاخت نزند .** (کشمشك . . .) عبارتی است که درتنبیه‌بلزوم پوشیدن چیزی‌خاصه ازاطفال گویند. و کلمهٔ آهسته راآسته تلفظ کنند .

آهسته بروهمیشه برو. نظیر: کم بخور همیشه بخور. رفتن ونشستن به که دویدن و گسستن . سعدی .

۲۵ اسب تازی دو تك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب وروز . سعدی .
برفتن مرنجان چنان بارگی که آرد که کار بیچارگی
زیك روز دو روزه ره ساختن به از اسب کشتن زبس تاختن . اسدی .
رهروآن‌نیست که گه‌تندو گه‌آهسته‌رود ره روآنست که‌آهسته‌وپیوسته رود .
شتاب و بدی کار اهریمن است پشیمانی ورنج‌جان وتن است . فردوسی .

آهسته دل کی پشیمان شود . (ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بدینگونه

۳۰

همداستان که... هم آشفته‌را هوش‌ودرمان‌شود شتاب وبدی کاراهریمن‌است پشیمانی ورنج جان و تن است .) فردوسی .
رجوع‌به : مثل قبل و نیزرجوع به‌آن میوه که ازصبربرآمد شکری بود ، شود .
آه سرد را ازدل (یاازدل‌پردرد)کشیدن . تعبیری‌سایر ومثلی است ، که بجای آه عمیق و طویل کشیدن مستعمل است ، تمثل :
۵
بحسرت دمی کودکان را بدید یکی آه سرد از جگر برکشید . نصرالله‌فلسفی.
نظیر: کتنفس‌الصعداء .
آه سعدی اثر کند درسنگ نکند درتوسنگدل اثری . سعدی . نظیر:
انك‌لاتسمع‌الموتی‌ولاتسمع الصم الدعاء اذاولوا مدبرین . قرآن کریم. سورهٔ۲۷.آیهٔ۸۲
۱۰
گوش‌اکر گوش تو‌وناله اکر نالهٔ من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است .
لقد اسمعت لو نادیت حیا ولکن لا حیات لمن تنادی .
یك‌گوشش‌دراست یك گوشش دروازه . چه بمن کو چه بدر کوچه بخر کو . از یك گوش میکیرد از یك گوش درمی کند. قد جعل‌احدی‌اذینه بستاناوالاخرمیدانا . شترنقاره‌خانه است . شتر زنبورك خانه‌است . اسب‌نقاره چیست. گوشش پراست . بیدی نیست که‌ازاین بادها بلرزد . من گوش استماع ندارم لمن تقول . سعدی . کر مصلحتی دوا ندارد .
۱۵
بیکی در در آید از گوشش بدکر در برون کند هوشش . سنائی .
ای بدیدن کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نمایش دود .
وی دو گوش تو کر مادر زاد با تو ام کرمی و عتاب چه سود .
منطوربن نوح بن منصورساماقی .
۲۰
آه صاحب درد را باشد اثر . (کر بود در ماتمی صدنوحه کر...) عطار .
نظیر: نوحه‌کر کز پی‌تسو(۱) کرید او نه از چشم کز گلو کرید . سنائی .
مادر را دل سوزد دایه را دامان . لیست النائحة الثکلی کالمستاجره . جگر جگراست و دکر دکر . اهل القتیل یلونه . غریبه غریبه است . غریبه را یکشی غریبه است .
چو پیوستهٔ خون نباشد کسی نباید از او بود ایمن بسی . فردوسی.
۲۵
فرزند کسی نمی کند فرزندی ور طوق طلا بکردنش بربندی .
ابنك ابن بوحك ، یشرب من صبوحك . اکر توعمهٔ من‌مادرستم . مادرنسوخت‌مادر اندر سوخت! ز مادر مهربانتر دایه خاتون! دایه ازمادر مهربانتر! الکلام اذا خرج من‌القلب دخل فی القلب . سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بردل . سعدی . سخن کز دل آید بود دلپذیر . نظامی . دایهٔ ازمادر مهربانتر را باید پستان برید .

۳۰ (۱) تسوبفتح تا یکی از۲٤قسمت دینار است ودراینجا ازآن مطلق اجرومزد نقدی اراده شده است .

لفظ کاید بی دل و جان بر زبان		همچوسبزهٔ تون بود ای دوستان . مولوی.

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد . (در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ . . .) حافظ . رجوع به : ازچاله درآمد افتاد ، شود .

آهن آهن را از کوره کشید . بادل‌آوری‌چنین، دلیری چون‌اوبرابری‌تواند کرد . و گاهی ، با مردی خبیث و خسیسی تواند برآمد . نظیر : آهن بآهن نرم شود .

ان‌الحدیدبالحدیدتفلح. آهن‌بآهن‌شکند. خر گوش‌هرمزدراسگ‌هرمزد گیرد. لایفل‌الحدید الابالحدید . سنگ سنگ را شکند . الشر للشرخلق . آهن را بآهن توان کوفت .

شغال بیشهٔ مازندران را		نگیرد جز سگ مازندرانی .

صادف درء السیل درءاً یصدعه . سنگ سنگ شکن‌است . جند لتان اصطکنا .

آهن از آسیب پتك و کوره گردد تیغ تیز

زرسرخ از تف نارو بوته گردد خوش عیار. قاآنی .

آهن افسرده کوفتن . رجوع به : آب بغربال پیمودن ، شود .

آهن بآهن توان کوفت . تمثل :

نشاید بردن انده جز باندوه		نشاید کوفت آهن جز بآهن . خاقانی.

بآتش توان اهرمن روفتن		که آهن بآهن توان کوفتن . حضرت ادیب .

چو بدخواه‌تو دربدی خیره بود		نیاری تو بد جز که باید زدود.

شنیدستم این نکته از چند تن		که آهن بآهن توان کوفتن . حضرت‌ادیب.

رجوع‌به : آهن آهن‌را از کوره کشد ، شود .

آهن بآهن شکند . تمثل :

نسوزد عشق را جزعشق خرمن		چنان چون بشکندآهن بآهن . ویس ورامین .

رجوع به : آهن آهن‌را از کوره کشد ، شود .

آهن بآهن نرم شود . تمثل :

بدان ترس بگذارد این کین گرم		که‌آهن بآهن توان کرد نرم . نظامی .

رجوع‌به: آهن آهن‌را از کوره کشد ، شود .

آهن را بآهن نرم کنند . رجوع به‌آهن آهن‌را از کوره کشد ، شود .

آه ندارد باناله سوداکند . رجوع‌به:آه دربساط ندارد ، شود .

آهن سرد کوفتن . کاری بیهوده کردن . تمثل :

ای محدث ازخطاب و از خطوب		درگذشتم آهن سردی مکوب . مولوی .

گرآهن دل بودمنشین و بر گرد		خبر ده تا نکوبم آهن سرد . نظامی .

بی‌مجاعت نیست تن‌جنبش کنان		آهن سرد است میکوبی بدان . مولوی .

از این در کآمدی نومید بر گرد — بیهوده مکوب این آهن سرد . ویس‌ورامین.
چند کوبی آهن سردی زغی — در دمیدن در قفس هین تابکی . مولوی .
ان کنت تطمع فی عصیدة خالد — هیهات تضرب فی حدید بارد .
ز دیوانهٔ کرد روزی سؤال — سلیمان مرسل علیه السلام
۵ که چون بینی این‌مملکت کز پدر — مرا مانده با این همه احتشام
چه خوش گفت دیوانه اوراجواب — که‌چون‌نیست‌این‌مملکت‌مستدام
پدر مدتی آهن سرد کوفت (۱) — تو در باد پیمودنی(۲) صبح‌وشام . ابن‌یمین .
یا خادع البخلاء فی اموالهم — هیهات تضرب فی حدید باد .

رجوع به : آب با غربال پیمودن ، شود .

۱۰ **آهنگری کاری نیست آهن را پهن کردی بیل میشود درازش کردی میل.**
بتعریض کسی که صنعت یا عملی را سهل شمارد گویند . نظیر: **قلشق ساختن کاری ندارد یك مشت میزنی پهن میشود دمش را میکشی دراز میشود .**

آهنی راکه موریانه بخورد — نتوان برد از او بصیقل زنك (برسیه دل چه سود خواندن وعظ — نرود میخ آهنین برسنگ ...) سعدی .

۱۵ تأثیر تربیت‌رادرطباع‌بشر وحتی‌حدی‌معین‌ازآنرادرسایرانواع‌حیوان‌نه‌تنهاهیچیك‌ازطوایف واقوام بشردرهیچ عصرانکار نکرده‌اند بلکه‌همیشه عمل‌ورفتارخودرا باآن‌مطابقت‌داده‌اند. مرغ خانکی درساعت برآمدن جوجه ازتخم طریق چیدن دانه‌را باومی‌آموزد ودرساعت دیگر باآوازی خاص، لزوم احتراز از کلاغی راکه درهوای مجاور می‌پرد ، القا میکند . خشن ترین صوتی که از گلوی یك‌زن هتانتو خطاب بکودك او برمی‌آید، عتابی تربیتی ۲۰ است. کدام یك ازماپس‌ازشنیدن مجلسی، چندساعت یاچند روز درزشتی‌اندیشه‌ودرشتی رفتار خویش‌بهتری ونرمی‌ندیده‌ایم؟ فرق‌روشن قلت‌جنایات‌درشبه جزیزیره اسکاندیناوی و سوئیس و کثرت آن در چین و کره مبتنی بر تأثیر تام پرورش در آدمی است . قاطبهٔ انبیاء و واولیاء وقریب بهمهٔ‌حکما نظراً وعملا صاحب این‌عقیده بوده‌اند واحدی ازما در هیچ موقع ازنصح واندرز فرزند و زن ودیگر زیردستان خود داری نکرده است وحضرت ۲۵ شیخ اجل‌سعدی بشهادت یك دیوان « شیوهٔ زهد وطامات و پند » ، خود نمایندهٔ بزرگ طرفداران تأثیر تربیت است. قطعهٔ فوق وبیت، پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است . ونظایر این در که گاهی در کلمات شیخ

(۱) ولقدآتیناداودمنافضلایاجبال‌اوبی‌معه‌والطیروالناله‌الحدیدان‌اعمل‌سابغات‌وقدرفی‌السرد. قرآن کریم سورهٔ ۳۴ . آیهٔ ۱۰ .
۳۰ (۲) ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره . الایه قرآن کریم . سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۸۱ .

و دواوین بعض شعرای دیگرما دیده میشود وقتی قسمی تشدید در منع وتحذیر وزمانی تنبیه والتفات دادن‌خواسته‌است‌بابنکه تکرارعملی زشت‌مورث اعتیاد عامل‌بآن. وانتزاع عادت شدید و صعب است .

آهو بچه کی باشد چون بچهٔ ضیغم (کس‌را بجهان‌چون‌پسر‌تو‌پسری‌نیست...)فرخی.

۵ **آهو را ماند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد .** تمثل :

نه آهویم من کز کشور دگر بجرم — تهم معطر نافه بکشور دیگر

بسان بازم کش‌چون‌بداری‌اندربند — شکار پیش تو آرد چو بازیابد پر. مسعودسعد.

نظیر : بمزاح ، کبوترکاظمین است .

آهوگردانی کردن. مانندنخجیردرشکارجرگه،امورر‌ابنفع‌وغرض‌خویش‌سوق‌دادن.

۱۰ **آهوی‌تتاری‌نشدی‌شهره‌بگیتی گر نافه زهر ناف وزهر خون شدنی بود .**

حضرت ادیب .

آهوی صحرای گردون را چه بیم است از کلاب . (.... یوسف مصر سعادت را چه باکست از ذئاب .) ساوجی .

آهوی ناگرفته می بخشد . کج تمثل :

۱۵ فرستاده گفت ای خداوند رخش — بدشت آهوی ناگرفته مبخش . فردوسی .

نظیر : پوست خرس‌نزده میفروشد. ماهی‌را دردریا میفروشد. ثنیت نحوی‌بالعراءالاوابد.

آید پس هر نشیبی فرازی . (که . . . که باشد پس هرفراقی وصالی.) رونی.

آیدریغا که خردمند را — باشد فرزند خردمند نی

ورچه‌ادب‌داردو‌دانش‌پدر — حاصل میراث بفرزند نی . رودکی ؟

۲۰ نقل از دیباچهٔ سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملك .

آی صاحب بزغاله. مردی بزغالهٔ یافت باو گفتند واجب است در معابر ندادهی‌تا اگر مالکی دارد بیاید و گم گشتهٔ خویش‌بستاند، مردی درشوارع فریاد میزدآی‌صاحب! و آهسته می گفت بزغاله . ومقصودش اینکه هم بواجب شرعی عمل کرده باشد وهم‌مالك بزغاله نشنود . در نظایر بدان تمثل جویند .

۲۵ **آینده را همی زیبد که حال خود را از رفته اعتبار کند .** (حکیم گوید ک....) . قاآنی .

آیین تقوی ما نیز دانیم اما چه چاره با بخت گمراه . حافظ .

آیینه اش را گم کرده است . با آنکه خود صوتی نا زیبا یا سیرتی زشت دارد دیگری را بنازیبائی و زشتی سرزنش می کند .

آینه‌اش صاف(۱) نیست. هرچند در ظاهر پیدا نیست گویا در کمون مریض است. هنوز بقیتی از رنجوری دروی باقی میباشد. وشایددرین شعر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ اشارة باین تعبیر باشد:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می‌لعل فام را . حافظ .

۵ **آینه بدست زنگی .** کج . چیزی خوب در دست کسی که از آن کراهت دارد .

آینه داری در مجلس کوران ! کاری عبث وبیهوده است .

آئینهٔ دلت سطرلاب راز چرخ (...هان‌ازدرون خویش‌بدست‌آورآینه.) حضرت ادیب.

آئینه روشن داشتن . صافی و پاك و صیقلی بودن . مثال :

روشن‌است‌آئینه‌فضلم‌چون‌زنگ(۲)ولیك آینه بختم تاریك همی‌دارد رنگ. سنائی.

۱۰ **آئینه کج جمال ننمایدراست .** (آنروی‌نمایدش که درطینت اوست...) سعدی . برای اینکه دل مرد جلوه گاه حقایق شود از تصفیهٔ نفس ناگزیر است .

آئینه گو مباش چو اسکندری نماند . (صاحبدلی چونیست چه سود از وجود دل....) ملك‌الشعراء بهار .

آئینه هرچه دید فراموش میکند . (صورت نبست سینهٔ ماکینهٔ کسی . . .) .

۱۵ آ ا نه که که . بمزاح ، هر دو یکی است . نظیر : سك زرد برادر شغال است . دولنکه یك خروار است .

ابداً تسترد ما نهب‌الدینا فیالیت جود ها کان بخلاء

چون روزگار پیوسته داده ها را بازستاند کاش رادی و گشاده دستی او تنگ چشمی و سیه‌کاسگی درویش ، بودی .

۲۰ **ابدء بنفسك.** از خودآغاز کن ، رجوع به : آنچه بخودپسندی، شود. رجوع‌به: اول خویش سپس درویش ، شود .

ابراهیم را چه زیان‌که آذر پدر اوست و آذر را چه سود که ابراهیم پسر اوست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنجاکه بزرگ بایدت بود ، شود .

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری .

۲۵ (. . . . با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری .) سعدی .

رجوع به : آهنی راکه موریانه بخورد ، شود .

ابر با آن تیره رخساری‌که پوشد روی روز

مردم چشم است دهقان را زباران داشتن . قاآنی .

۳۰ (۱) صحیح این لغت صافی است . (۲) زنك نور و فروغ خورشید و ماه است .

ابر باید که بصحرا بارد زان چه حاصل که بدریا بارد. جامی.
نظیر: سخای بزرگان چوابر بهار بجائی ببارد که ناید بکار.
ابر را بانگ سك زیان نکند. تمثل:
نندیشم از کسی که بنادانی با من رسن بکینه کشان دارد
۵ ابر سیاه را بهوا اندر از غلغل سگان چه زیان دارد. ناصرخسرو.
نظیر: لایضر السحاب نباح الکلاب. رجوع به: آواز سگان کم نکند رزق گدا را، شود.
ابر زمانه را جز غدر و جفا مطر نیست. (تا بگذرد زمانه کش کار جز گذر نیست ....) ناصر خسرو.
ابر شو تا که چو باران ریزی بر گل و خس همه یکسان ریزی. جامی.
۱۰ **ابر کن و مبار.** برای بقای مهابت در برابر تقصیر زیر دستان خود را خشمگین نمای لیکن هربار خشم خویش را با سیاست و گوشمال مقصر توأم مساز.
ابر و گشاده باش چو دست گشاده نیست. (چون وا نمیکنی گرهی خود گره مشو....) صائب. نظیر: نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد.
ابصر من زرقاء. دوربین‌تر از زرقاء. زرقاء نام زنی ازعرب است که ازمسافتی بعید
۱۵ میدیده است. تمثل:
ای‌خداوندی که گر روی‌تواعمی بنگرد از فروغ روی تو بیناتر از زرقا شود. قطران
برای مزید شرح این مثل رجوع به: مجمع الامثال میدانی شود.
ابغض الاشیاء عندی الطلاق. (تو برای وصل کردن آمدی نی‌برای فصل کردن آمدی تاتوانی پامنه اندرفراق ک....) مولوی. اقتباس ازحدیث شریف نبوی. یامعاذ
۲۰ ما خلق‌الله شیئاً علی وجه الارض احب من العتاق ولا خلق شیئاً علی وجه الارض ابغض من‌الطلاق. نظیر:
بود سوزن به از تیغ برنده که این دوزنده آمد آن درنده.
ابله آنکس کو بخواری جنك با خارا کند. (دشمنش را گو شراب جهل چون خوردی تو دوش صابری کن کین خمار جهل تو فردا کند بر بزرگان بزرگان
۲۵ جهان پهلو زدی ....) منوچهری. نظیر: پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست. سعدی. آدم دانا به نیشتر نزند مشت. صبوحی. گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن. پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به. پنجه نهان کن چو بشیران رسی. خواجو.
ابله آن گرگی که او نخجیر باشیر افکند احمق آن صعوه که او پرواز باعنقا کند. منوچهری.
۳۰ قوت پشه ندارند جنك با پیلان مزن همدل موری نه‌ای پیشانی شیران مخار. جمال‌الدین.

ابله آن گرگی که او نخجیر باشیر افکند . (. . . احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند **نه هر آنکو** مال دارد میل زی ملکت کند نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند .) منوچهری . رجوع به: مثل قبل شود .

ابله به ابله خوش است . نظیر: خرینده بخانهٔ شتربان آید .

۵ **ابله را درسخن توان دانست .** قرة‌العیون . نظیر : المرء مخبوفی طی‌لسانه . الکلام‌صفةالمتکلم. دوستائیراوا گذارتاخود گوید. سخن آئینهٔ مرد سخنگوست. سخن گواه حال گوینده است . مرد را درسخن‌توان‌شناخت . پستهٔ بی‌مغزچودهان‌باز کندرسوا گردد المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه .

تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد . سعدی.

۱۰ آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است بردرگاه جان. مولوی.

من لم یکن عنصره طیبا — لم یخرج الطیب من فیه .

چه نیکو داستانی زد یکی دوست — که خاموشی‌زنادان‌سخت نیکوست. ویس‌ورامین.

ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست . فردوسی .

کسی کزاوهنروعیب‌بازخواهی‌جست — بهانه ساز وبگفتارش‌اندرآورنخست

۱۵ سفال‌را بتپانچه زدن به بانگ‌آرند — بیانگ کرددپیداشکستگی‌زدرست.رشیدی‌سمرقندی

زبان در دهان ای خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله ور . سعدی.

ابله گفت و کاهل باور کرد . جامع‌التمثیل . مرد تن آسان حتی گفته ابلهی را بهانهٔ کارنکردن خود کند .

۲۰ **ابله مادرزاد را دارو ندهید .** انوشیروان . ازراحةالانسان . تمثل :

و بعض الداء ملتمس شفاه — و داء النوك لیس له دواء . قیس‌ابن‌خطیم.

ابلهی دید اشتری بچرا — گفت نقشت همه کژ است چرا

گفت اشتر که اندرین پیکار — عیب نقاش میکنی هش دار

در کژیم مکن بعیب نگاه — تو زمن‌راه راست رفتن‌خواه . سنائی. نظیر:

۲۵ هرچیز که هست آنچنان می‌باید — آنچیز که آنچنان نمی‌بایدنیست . خیام (۱)

لیس فی الامکان ابدع مما کان . غزالی(۲) هرچیزی بجای خویش نیکوست . شبستری .

هرچیز که هست آنچنان می‌باید — ابروی تو گرراست بدی کج بودی .

اندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس . سنائی . لامعطل فی‌الوجود .

شاه را چون خزانه آراید — چیز بدهم چو نیك در باید . سنائی .

اژدها گر چه عمر کاهانست — هم نگهبان گنج شاهانست.

(۱) این‌رباعی را به‌خواجه طوسی‌نیزنسبت دهند .

(۲) Tout est au mieux dans le meilleur des mondes possibles.

مار اگر چه بخاصیت نه نکوست باسبان درخت صندل اوست
مرگ هرچند بد نکوست ترا مال و میراث جمله زوست ترا
مرگ اینرا هلاك و آنرا برگ زهر اینرا غذا و آنرا مرگ. سنائی.
مدان بد هر آن بدنمائی که هست که آن نیز نیکوست جائیکه هست
سیه مار کز کفچه شد زهر سنج زر پخته هم بخشد از دیگ گنج ۵
همان زهر کو دشمن جان بود بسی دردها را که درمان بود. امیرخسرو.
اهل هنر گر بشماری درند بی هنران نیز بکاری درند
نی که تهی روید از خاك رود گر ندمد باد سر آید سرود
قهقهه زد کبك برفتار زاغ گر چه نهی پای پریشان بباغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن گر گرو از من ببری ناز کن ۱۰
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از بیکاری سرشت. اززهرالریاض.

ابلهی را که بخت بر گردد اسبش اندرطویله خر گردد.

ابلهی صد دیبقی و دیبا گر بپوشد خریست عنابی. سعدی.

نظیر: گفت چگونه می‌بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لایعلم. گفتم خطی زشت
است که بآب زر نوشته است. سعدی. ۱۵
تن همان خاك گران سیه است ارچه شاره و آنفت کنی کرته و شلوارش. ناصرخسرو.

ابلهی گفت و احمقی باور کرد. گوینده و گرونده هردوساده‌لوح وخوش‌باورند

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش دگر روغن نماند درچراغ. سعدی.

رجوع به: اسراف حرام است، شود. ۲۰

ابلیس پیر بود بیندیش تاچه کرد بگزید بر بهشت خدا آتش سعیر.

(طمن دگر بدو نتواند زدن عدو جز آنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر...) فرخی.
نظیر: ازموی سیه مترس وازا برسپید ازموی سپید ترس و از ابر سیاه.

جانان پدر ز پیر زن داد از شعبده شان هزار فریاد
هرخانه که پیرزن نهد گام ابلیس در آنسرا شود رام ۲۵
از فتنهٔ پیر زن بپرهیز چون پنبه نرم زآتش تیز
اول نفس این دمد بیانو حیف‌از تو که‌باشدت‌چنین‌شو.
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند.

ابلیس چون شد ده کیا آتش زند در روستا. (... شد روستا یاجوج را هم
سدش اسکندر زند.) حضرت ادیب. ۳۰

ابلیس رفت وجنایتش برجا ماند. کنج.

ابلیس فقیه است گر انیها فقها اند. (این رشوت‌خواران فقها اندشمارا...) ناصر خسرو
نظیر: مردم مدرسه را خوب شناسد یغما کافرم من اگر این طایفه دین‌دارانند. یغما.

۵ ابی‌الله ان یجری الامور الا باسبابها. نظیر: زبی‌آلتان کار ناید درست. نظامی.
کلا اسباب میخواهد. عالم عالم اسباب است. رجوع به از تو حرکت از خدا برکت، شود.

اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم. قرآن کریم. سورهٔ ۲ آیهٔ ۴۱ آیا دیگران
را بنیکو کاری فرمان دهید و خویشتن را فراموش کنید. رجوع به آه از این واعظان منبر
۱۰ کوب، شود.

اتخذوا ایمانهم جنة. قرآن کریم. سورهٔ ۵۸. آیهٔ ۱۷. سوگندهای خویش را
سپر (اغراض) خود ساختند

اترك الترك ولو كان ابوك. ترك را ترك گوی هرچند پدر تو است.
۱۵ البته با جنگها و رقابت های قرون متوالیه بین ایران و توران، نیاکان ما هیچوقت در ترکان
که قومی وحشی ومخرب مدنیتهای بشری بوده‌اند جز بدیدهٔ بیزاری و نفرت ندیده و شعرای
پارسی زبان نیز که ترجمان بلیغ دلهای قومند ناچار این میل وعاطفهٔ ملی را فراموش نکرده
ودرهرموقع مناسبی باظهار واعلام آن پرداخته‌اند. اینك مثالی چند:

کسی را ز ترکان نباشد خرد کز اندیشهٔ خویش رامش برد. فردوسی.
۲۰ بخندید و آنگه بافسوس(۱) گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت. فردوسی.
که ترکان بدیدن پریچهره اند بجنگ اندرون پك بی بهره اند. فردوسی.
وفا ناید از ترك هرگز پدید ز ایرانیان جز وفا کس ندید. اسدی.
ماخود ز تو این چشم نداریم از یراك ترکی تو و هرگز نبود ترك وفادار. سنائی.
روی ترکان هست نا زیبا و گست زرد و پرچین چون ترنج آب خست. علی قرقدی.
۲۵ با یرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران. فرخی.
ترکمانی نام جنت می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست؟
از ایران جز آزاده هرگز نخاست گرفت از شما بنده هرکس که خواست. اسدی.
ترکان رهی و بندهٔ من بوده اند من تن چگونه بندهٔ ترکان کنم. ناصرخسرو.
جهان پرشور از آن دارد لب شیرین ترك من که ترکان دوست میدارند دائم شور و غوغا را. مغربی

۳۰ (۱) استهزاء و ریشخند.

و عامه نیز این کراهت را گاهی بصورت مثل به بیان آورده‌اند . مانند : ترك وحدیث دوستی قصهٔ آب و آتش است . . و ، ترکی را بده راه نمیدادند گفت تیر وترکش مرا بخانهٔ رئیس برید . و، آمدند و کشتند وسوختند وبردند ورفتند (۱). وزمانی باتعبیرات مثلی ادا کرده‌اند . چون: ترکتازی کردن. بمعنی غارت وچپاول کردن. و، ترکی تمام شد (۲). یعنی نوبت هرج و مرج گذشت. و، ترکی کردن که بمعنی بیرحمی وقساوت و بی‌ادبی وخشونت است . مثال

می نبینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند همچو چشم تنك ترکان گورا یشان تنك وتار. سنائی
با اینهمه مارا به‌ازاین داشت توانی پنهان زخوی ترکی مارا به‌ازاین‌دار . سنائی.
ز ترکی کردن باد جهنده بترکستان فتاد آن نیم زنده . عطار.
یك‌زمان باعاشق‌خودمی خورودلشادزی ترکی‌ومستی‌مکن‌چندانکه‌خواهی‌نازکن . سنائی.
ازچشمم ار بر آن چچك تو چکد سرشك ترکی‌مکن بکشتن‌من بر مکش نجکك(۳). سوزنی.
مکن ترکی ای ترك چینی نکار بیا ساعتی چین بر ابرو میار . نظامی.
حلقهٔ زلفش مجنبان جز بأنگشت ادب هان‌وهان‌ترکی‌مکن‌باطرهٔ‌هندوی‌او. شرف‌شفروه.
چو در ترك تازی کند اهتمام شود ترکی ترك گردون تمام. ظهوری.(٤)

این نیز نا گفته نماند که نظر شعرا وعامه ایرانی در نظایر این امثال وتعبیرات بترکان نژادیست. نه‌همشهریان‌زردشت‌وفرزندان‌قطران‌وحسین‌خلف و نه به‌قسمت‌عمدهٔ‌قفقاز و بخشی بزرك‌ازترکستان‌امروزی که زبان‌ترکی‌را آموخته‌اندو بشهادت‌دقیق‌ترین تجسسهای‌تاریخی‌و بکواهی‌دانش‌نژادشناسی، خالص‌ترین‌ایرانیان‌و بلکه‌خوداصل‌وریشهٔ‌تمام‌نژاد آریائی‌میباشند.

۱ـ عبارتی است که مردی‌بخارائی ازفتنهٔ چنگیز می کند
۲ـ نقل ازمجموعهٔ مترادفات طبع‌هندوستان . ۳ـ نجك بروزن کجك نوعی ازتبرزین باشد وباجیم فارسی هم آمده‌است وترکان تجق کویند . برهان .
(٤) چنانکه در زبان فارسی درسایر زبانهای آریائی نیزمرادف تعبیرمثلی (ترکی کردن) درنظیرهمین‌معانی‌راجع‌بترکان‌هست. ازجمله‌درزبان‌فرانسه گویند. C'est un vrai Turc
این‌مردبراستی ترکان را ماند . یعنی‌نهایت ناتراشیده وبیرحم است. و
Traiter les ouviresà la Turque با مزدوران چون ترکان عمل کردن. یعنی رفتاری درشت‌وخشن باآنها روا داشتن. و . Les amis ne sont pas des Turcs
دوستان بایکدیگر چون‌ترکان معامله نکنند. یعنی‌زفتی‌وخشونت‌بادوستان‌سزاوار نیست. و کلمهٔ Tnrquerie یعنی‌ترك‌گری بمعنی‌زمختی‌وشدت‌و نیز بخل‌و کم بینی می آید. نقل ازلاروس

اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل . (بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد بعاجل یا بآجل ولیکن...) منوچهری.

اتق شر من احسنت الیه . اززیان وآسیب آنکه بدو نیکوئی کردهٔ پرهیز کن. تمثل:
گفت حق است این ولی ای سیبویه اتق شر من احسنت الیه . مولوی.
۵ نظیر: سزای نیکی بدیست . سمن کلبك یأکلك . مالی ذنب الا ذنب صحر.
باهر که دوستی خود اظهار میکنم خوابیده دشمنی‌است که بیدارمیکنم.

اتقوا فراسة المؤمن . بپرهیزید از تیزمغزی مؤمنان . اقتباس از حدیث : اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله . تمثل :

تو اگر مؤمنی فراست کو ور شدی مؤتمن حراست کو
۱۰ فال مؤمن فراست نظر است وین زتقویم وزیج مابدر است
مؤمن ازرنگ چهره برخواند هرچه دانا ز دفترش داند
دل مؤمن بسان آینه است همه نقشی دراو معاینه است . اوحدی.

اتقوا من غضب الحلیم . از خشم بردباران پرهیز کنید . تمثل :
بگاه صلح سبکروح تر زحلم شجاع بروزحرب گرانمایه‌تر زخشم حلیم . رونی. نظیر:
۱۵ تو از بردباران بدل ترس دار که از تند درکین بتر برد بار . اسدی.
کمان تا فزونتر بود خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر . اسدی.
برآن منگر که دریا رام باشد برآن بنگر که بی آرام باشد . ویس‌ورامین
ازآن مترس که های و هو دارد ، ازآن بترس که سربتو دارد .

اتقومن مواضع التهم . از بهتانگاهها اجتناب ورزید . نظیر: من دخل مداخل‌السوء
۲۰ اتهم . دع‌المعاجیل‌لطمل‌الارجل. من‌کان‌یؤمن‌بالله والیوم‌الاخرفلایقفن‌مواقف‌التهم. حدیث.
جائی منشین که چون نهی پای تهمت زده خیزی از چنان جای
صوفی که دود بمجلس می وقتی بچکد پیاله بر وی
چون شهره شود عروس معصوم پاکی و پلیدیش چه معلوم . امیرخسرو.
چون من‌خلوت‌نشین‌باشم تومخمور ز تهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .

۲۵ **اثبات شیئی نفی ماعدا نمی‌کند .** لازمهٔ بودن چیزی نبودن دیگری نیست .

اثرالنجابة ساطع البرهان . (فی‌المهد ینطق عن سعادة جده...) نظیر:
ان الجواد عینه فراره . نظر بحال تو پیداست کز بزرگانی .

اثر نالهٔ نی نیست مگر از نائی . (جنبش‌خلق‌جهان ازنفس رحمت تست...)قاآنی.

اجاره نشین خوش نشین است . مستأجر تحمل سوء رفتار همسایگان‌وخرابی‌خانه وبدی هوا وآب و امثال آن نکند . نظیر:

اینجا نشد جای دکر این‌خر نشد خرد کر.

اجتهاد مقابل نص است . صاحب غرض و نفع خودخلاف ظن یااستدلال‌شما گوید

اجرام چرخ را رسم است که کارهای عظیم آورد به پیش رجال (تو از رجالی و...) معزی .

۵ **اجع کلبك یتبعك .** سك خویش گرسنه دار تا از دنبال تو آید . **تمثل :**

آلت آشکار جز سك را مدان کمترك انداز سك را استخوان

زانکه سك‌چون‌سیرشدسرکش‌شود کی‌سوی‌صید و شکاری‌خوش‌دود. مولوی.

نظیر: بی نیازی سپاه ذل شه‌است. سنائی. لشکر ازجاه و مال‌شد بد دل (۱) . سنائی.

اسب فربه شود شود سرکش . سنائی . لاتوسمن‌علی جندك فیستغنواعنك‌ولاتضیقن‌علیهم

۱۰ فیفروا منك . منصورعباسی . سمن‌کلبك یاکلك .

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار و گاه بخرد

تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از توچوفرزند مهربانت نبرد

راست که‌چیزی‌بدست کردوقوی گشت گر تو بدو بنگری چوشیر بغرد. ناصرخسرو.

اجل آفتاب است و ماشبنمیم چواو بردمد ما گسسته دمیم . حضرت ادیب.

۱۵ **اجل سك چون‌برسد بمسجد خرابی کند .** نظیر : اجل سك که رسد نان چوپان خورد.

اجل سك چو رسد نان چوپان خورد . رجوع بفقرهٔ قبل شود

اجل گشته میرد نه بیمارسخت . نظیر:

مردی همه شب بر سربیمار گریست چون صبح شد او بمردوبیماربزیست . سعدی.

۲۰ ای بسا اسب تیز رو کـه بمرد خرك لنك جان بمنزل برد . سعدی.

اجل نامده‌قوی زره است . (مرد را آهنین زره گره است(کذا)...) سنائی

اقتباس از کلام علی علیه‌السلام : نعم‌المجن اجل مستأخر . نظیر :

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر .

یوم ما قدر لم اخشی الردی و اذا قدر لم یغن الحذر . منسوب بعلی علیه‌السلام

۲۵ دوروزحذر کردن‌ازمر گ‌روا نیست روزیکه‌قضاباشد و روزی که قضا نیست

روزیکه قضاباشد کوشش ندهد سود روزیکه‌قضا نیست‌در آن‌مر گ‌روا نیست. پندارداری .

مرد فرزانـه کـز بلا ترسد عجب ار فکر او خطا نبود .

زانکه این‌حال از دو بیرون نیست یـا قضا هـست یـا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست خود بلا نبود . ابن‌یمین

(۱) بد دل : ترسنده .

دو نوبت حذر از در جنگ نیست — یکی روز مرگ ودوم روز زیست
چو در زینهار قضا خفت تن — بشب نیز بستر بمیدان فکن
ز بالین و گر مرگ برداشت سر — بسر گو دگر ناز بالین مخر. دهخدا .

احب للناس ماتحب لنفسك . حدیث نبوی . آنچه خود را خواهی دیگرانرا
۵ نیز آن خواه . رجوع بآنچه برخود مپسندی بردیگران مپسند ، شود .

احتما باید آنگهی دارو . (قلعه را مساز بی بارو ...) اوحدی . احتما پرهیز وخویشتن داری درطعام وشراب است .

احتیاج مادراختراع است . نظیر :

زانکیزش و ساخت فرقست چند — که این نخل کار است وآن نخلبند
۱۰ بدلها نیاز او ستادی قویست — کزاوهرزمان صنعتی را نویست . امیرخسرو
روز بی آبی آسیا ازشاش موشی گردد — درگاه تنگی شبان ازبزنرنیز دوشد .

احتیاط باید کرد نویسندگانرا در هرچه نویسند ، که ازگفتار باز توان ایستاد واز نوشتن باز نتوان . ابوالفضل بیهقی . نظیر : ماکتب قر .

احذر عدوك مرة واحذرصدیقك الف مره . دشمن را یکباربیم کن ودوست
۱۵ را هزاربار .

احذر مباسطة الملوك . (... و لاتکن ماعشت بالتقریب منهم واثقاً فالغیث غوثك ان ظمئت وربما ترمی بوارقه الیك صواعقا .) نظیر : صاحب السلطان کراکب الاسد .
و ما السلطان الاالبحر عظما — وقرب البحر محذور العواقب .
از صحبت پادشه بپرهیز — چون پنبهٔ نرم زآتش تیز . نظامی .
۲۰ لاتصحب من لایری لك من الحق ماتری له . قرب سلطان آتش است ازوی بترس .
بدان کز همه چیز ها آشکار — سبکتر بگردد دل شهریار
در پادشاهان امید است و بیم — یکی را سموم ودگر را نسیم
چوچرخ است کردارشان گرد گرد — یکی شاد از ایشان یکی پر زدرد
گرت چند گستاخ دارد بهپیش — چنان ترس ازاو کزبداندیش خویش
۲۵ مبین نرمی پشت شمشیر تیز — گذارش نگر گاه خشم وستیز . اسدی .

احذر من غراب . ترسنده تر از کلاغ . تمثل :

بودم حذور همچو غرابی برای آنك — همچون غراب جای گرفتم درین خراب . مسعودسعد.
جز در غم عشق تو سفر می نکنم — جز برسر کهسار گذر می نکنم
درعشق توجز بجان خطر می نکنم — گر من زاغم چراحذر می نکنم . مسعود سعد .

احرز امرأ اجله. قال علی علیه السلام . حین قیل له اتلقی عدوک حاسراً(۱). یقال هذا صدق مثل ضربته العرب . میدانی .

احسان همه خلق را نوازد آزادان را چو بنده سازد. نظامی . نظیر :
الانسان عبید الاحسان. الریاح مع السماح . جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها . حدیث . السودان بالتمر یصطادون .

عدو را بجای خسک زر بریز — که بخشش کند کند دندان تیز . سعدی .
الناس اکیس من ان یمد حوار جلا — حتی یروا عنده آثار احسان .
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را — سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن . سعدی .
سگ گیرنده چون دندان کند باز — تو حالی استخوانی پیش انداز .
دهن سگ بلقمه دوخته به . سعدی .

احسن الشعر، یا، اعذب الشعر اکذبه. شعر هرچه بدروغ نزدیکتر زیباتر. تمثل:
در شعر مپیچ او در فن او — چون اکذب اوست احسن او . نظامی .
اعذب الشعر اکذبه گویند — شعر او عذب نی و او کذاب . سوزنی .
همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ ابن معانیرا ازقبیل احسن الشعر اکذبه دانند . بجهانگشای جوینی .

احسن الی من اساء باآنکه بدی کرده نکوئی میکن . تمثل :
بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی من اسا . سعدی .
نظیر: بدانرا نیک دارید ای عزیزان — که خوبان خود عزیز و نیک روزند. سعدی .
من بد کنم و تو بد مکافات دهی — پس فرق میان من و توچیست بگو . خیام .
اگر زلت نبودی کهتران را — عفو کردن نبودی مهتران را . ویس ورامین .
خطای بندگان باید بهر حال — که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .
گناه دوست عاشق دوست دارد — ز بهر آنکه تا زو در گزارد . ویس ورامین .
با بد اندیش هم نکوئی کن — دهن سگ بلقمه دوخته به . سعدی .
با بد و نیک وقت داد و ستد — نکند هیچ نیک هرگز بد . سنائی .
اگر پوزش نکو باشد زکهتر — نکو تر باشد آمرزش زمهتر . ویس ورامین .

واذا خاطبهم الجاهلون قالوسلاماً . قرآن کریم سورهٔ ۲۵ . آیهٔ ۶۴. و ان تعفوا اقرب للتقوی . قرآن کریم. سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۳۸ . الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس. قرآن کریم. سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۸ ؛ ان الله یغفر الذنوب جمیعاً. قرآن کریم. سورهٔ ۳۹. آیهٔ ۵۴ . ازبزرگان عفوبوده است ازفرو دستان گناه . درعفولذتیست که درانتقام نیست . الاصاغر یهفون والاکابر یعفون. خیر العفو ما کان علی القدرة. العفو عند القدرة. العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق. العفو اولی بالکرم .

---

(۱) حاسر، بی‌خود رزره.

العقوبة الام حالات القدره . العذر عند کرام الناس مقبول . اذا ملکت فاسجح .

اعف عنی فقد قدرت و خیرال — عفو عفو یکـون بعد اقتدار .

حلق اگر از تو خست تاکه خار — تو گنل خود از او دریغ مدار

وانکه دشنام دادت از سر خشم — خاك پایش گزین چو سرمه بهچشم

۵ آنکه زهرت دهد بدو ده قند — وانکه از تو برد بدو پیوند

وانکه بد گفت نیکوئی گـویش — ور نجوید ترا تو میجویش

وانکـه سیمت نـداد زر بخشش — وانکه پایت برید سر بخشش . سنائی.

با تو گویم که چیست غایت حلم — هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایـه فکن — هر که سنگت زند ثمر بخشش

۱۰ هر که بخـراشدت جگـر بجفا — همچوکان کریم زر بخشش

از صدف یـاد گیر نکتهٔ حلم — آنکه برد سرت گهر بخشش . (۱)

احسن کمااحسن الله الیك . باخلق کرم کن که خدا باتوکرم کرد .

احسن یحسن الیك و ابق یبق علیك . نیکی کن تا با تو نیکی کنند و مـدارا کن تاباتومدارا کنند .

۱۵ **احلی من میراث عمة الرقوب .** نقل العراضـه . شیرین تـر از مرده ریگ عمهٔ بیفرزند .

احمدك استا نرفت روزیکه رفت آدینه بود . نظیـر : پیـر زن نمـرد تا روز بارانی .

احمد بهیمه نمیرفت بردنش . نظیر : مارا از مدرسه بیرون میدویم .

۲۰ **احمدك خوشرو بودآبله هم برآورد .** تمثل :

احمدك راکه رخ نمونه(۲) بود — آبله بردمد چگونه بود . نظامی .

نظیر : مبارك خوشگل بودآبله هم درآورد .

احمدك راکه رخ نمونه بود — آبله بردمد چگونه بود . نظامی

رجوع بفقرهٔ قبل شود .

۲۵ **احمق راستایش خوش آید .**

احمق من هبنقه . هبنقه ازحمقای مشهورعرب است که وقتی گردن‌بندی بخودآویخت. پرسیدنداینترا بچه کاراست گفت تابادیگران بدل نشوم. برای مزیدشرح رجوع بمجمع الامثال میدانی شود.

---

(۱) این قطعه رابنام خواجه شمس الدین محمد حافظ باتصحیفی چند ضبط کرده‌اند ودردیوانی خطی نیز بنام ابن یمین دیده‌ام . (۲) نمونه ، زشت ونازیبا است .

۳۰

احمقی گفت و احمقی باور کرد . رجوع به ابلهی گفت . . . ، شود .
احول یکی رادو بیند . درنظایر گویند .
اخاك من واساك . برادرآن باشدکه بابرادران مال درمیانه نهد . تمثل :
باکله کی بود دراخوت باك (کذا)   زانکه گفتند اخوك من واساك . سنائی .
۵ **اخ تفش رایش مرغ نمیاندازد** . بسیار بخیل است .
اختلاف العلماء رحمه . بایزید بسطامی. نقل از کشف المحجوب . رجوع بفقرهٔ بعد ، شود .
اختلاف امتی رحمه . حدیث . مقصود ارشاد به سعی درطلب حقایق است که البته درطریق آن مشاجره وجدل بکار است .
۱۰ **اختیار فسخ نگذاشته‌ایم** . بمزاح بمیهمان که چیزی از ما حضر نخورد گویند ومراد آنکه گویا گمان کرده‌اید پس ازرفتن شما خوردنیها رابفروشنده پس خواهیم برد وازینرو نمیخورید .
اختلاف دشمنان پیروزی دیگر است . نظیر :
چو در لشکر دشمن افتد خلاف   تو بگذار شمشیرخود در غلاف . سعدی .
۱۵ چو گرگان پسندند برهم گزند   بر آساید اندر میان گوسپند
چو دشمن بدشمن شود مشتغل   تو بادوست بنشین بآرام دل . سعدی .
اخوك دینك فاحتط لدینك . برادر تو دین دیگرتست همان احتیاط که درکار دین کنی درکاربرادر کن .
اخوك من صدقك النصیحه . برادر تو آنکس باشد که عیب توازتو نپوشد . نظیر : الرجل مرآت اخیه .
۲۰ **ادب از که آموختی گفت ازبی ادبان** . (لقمانرا گفتند . . . . که هرچه از فعل بد ایشان درنظرم ناپسندآمد ازآن پرهیز کردم .) سعدی .
ادب النفس خیرمن ادب الدرس . فرهنگ ونگاهداشت که درمنش ونهاد مرد باشد نیکوتراز آنست که باآموختن وخواندن بدست کنند. نظیر: بربسته دگرباشدوبر
۲۵ رسته دگر. ملای فقیه وصوفی دانشمند   این جمله شدی ولیك مردم نشدی .
آخوند شدن چه‌آسان ، مردم شدن چه مشکل .
ادب مرد بهتراز زر اوست . (بی‌ادب را بزرمگو که نکوست . . .) مکتبی .
ادخلوا البیوت من ابوابها . بخانه ها از در خانها درآئید . یعنی هرکار را از راه وطریق مخصوص آن آغاز کنید . تمثل :
۳۰ گر همی جوئید در بی بها   ادخلوا الابیات من ابوابها . مولوی .

اطلبوا الارزاق من اسبابها ادخلوا الاوطان من ابوابها . مولوی.
نظیر: کاررا ازراهش داخل شو .

ادرؤا الحدود بالشبهات . همینکه گمان خلاف آید از کیفرهای دینی متهم چشم پوشید.

ادفع بالتی هی احسن السیئه . قرآن کریم. سورهٔ ۲۳ . آیهٔ ۸۹. بدیها را ازروئی هرچه نیکوتر دور کن .

اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه . حدیث. چون رادمرد خاندانی برشمادر آید مقدم او را گرامی دارید. **اقتباس:** چون پسر حاتم بنزدیك پیغمبر صلوات علیه و آله آمد رداء خود بر گرفت و اندر زیروی بگسترد و گفت... کشف المحجوب .

اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم . چون خدای فرمان خود راندن خواهد خرد خردمند ان بر گیرد. رجوع به اذا جاء القضا ضاق الفضا شود .

اذا اراد الله تعالی بأمة خیراً جعل الملك فی علمائها و العلم فی ملوکها .
چون خدای مردمانی را نیکی خواهد ، پادشاهیرا به دانشمندان آنان دهد و دانش را به پادشاهان ایشان ارزانی فرماید . نقل ازرسالهٔ سیر وسلوك خواجه طوسی .

اذا اراد الله بقوم خیراً مطرهم باللیل و شمسهم بالنهار . آنگاه که خدای مردمیرا نیکی خواهد شب برآنان باران فرستد و روز فروغ خورشید ارزانی فرماید.

اذا اراد الله بقوم سوءاً فلامرد له (... و مالهم من دونه من وال .) قرآن کریم. سورهٔ ۱۳. آیهٔ ۱۲ . چون خدای برای گروهی بدی پسندد هیچ چیز آنرا بازنتواند داشت.

اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابه . چون خدای انجام کاری خواهد افزار کار آن فراهم سازد .

اذا اراد الله هلاك نملة انبت لها جناحین . نقل از العراضه . و از عتبی .
چون خدای تباه کردن موری اراده فرماید دوبال براو رویاند. نظیر: اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر . مولد . نظیر:

اشتر چو هلاك گشت خواهد آید بسر چه ولب جر. ناصرخسرو.

اذا اردت ان تعذب عالما فاقرن به جاهلا . چون شکنجه و آزار دانشمندی جوئی اورا با نادانی همنشین کن .

اذا اشکل علیکم شیئی من کتاب الله فاقیموا علیه شهادة من الشعرفان الشعر دیوان الادب . عبدالله بن عباس . چون پارهٔ از کتاب خدای برشمادشوار شود بگواهی چکامه ها دست برید چه چکامه ها فرهنگنامه ها باشند . رجوع به الشعراء امراء الکلام، شود .

اذا اعشبت فانزل . نظیر: واذا انتهیت الی السلامة فی مداك فلا تجاوز.

اذا المرء افشی سره بلسانه فصدر الذی یستودع السر اضیق .

چون سینهٔ مرد برای نگاهداشتن راز خویش تنك باشد ناگزیر سینهٔ آنکه راز را بدو سپرده است تنك تر بود .

اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل .

آنگاه که دامان مرد ببیغاره و سرزنش آلوده نباشد هر پوششی اورا باندام است .

اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه و لاهو ما قال الاحبة یسمع
فلا ترج منه الخیر و اترکه انه بایدی صروف الحادثات سیصفع .

نقل از تاریخ گیلان مرعشی.

۱۰ چون مرد خود نیك و بد خویش نشناسد و اندرز دوستان تیز گوش نگیرد ، اورا بگذار وامید نیکی ازوی بیر چه دیری نپاید که بتپانچه پیش آمدهای روزگار گرفتار آید. نظیر.

من لم یؤدبه الابوان، یؤدبه الملوان. شمس المعالی قابوس .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد

وانکه را روزگار پند نداد تیز زهر آب داده پند دهد. ملك الشعراء بهار .

۱۵ **اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا**

(و وضع الندی فی موضوع السیف بالعلی مضر کوضع **السیف فی موضوع** الندی ...)

اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال . نقل از العراضه . رجوع به اذا تم امر دنی نقصه، شود.

اذا انتهی المده لم ینفع العده . مروان حمار . نقل از تاریخ گزیده . چون

۲۰ روز مرد بپایان رسد ساخت و آمادگی یافزونی و بسیاری یاران اورا سودی نکند. (۱)

اذا بلغ الکلام الی الله فامسکو . حدیث . چون سخن درذات باریتعالی رسد زبان درکشید . نظیر : تفکروا فی آلاءالله ولاتفکروا فی ذاته. حدیث. تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله. حدیث .

اذا تغیر السلطان ، تغیر الزمان . رجوع بفقرهٔ بعد شود .

۲۵ **اذا تغیر نیة السلطان فسد الزمان .** علی علیه السلام. چون دل پادشاهان بگردد روزگار تباهی گیرد. نظیر: اذا تغیر السلطان تغیر الزمان .

چنین گفت زن کی گرانمایه شوی مرا بیهده نیست این گفتگوی
چو بیداد گر شد جهاندار شاه بگردون نتابد ببایست ماه
به پستانها در شود شیر خشك نباشد بنافه درون بوی مشك

۱ـ درالعراضه اذاانقضت المده لاینفع العده، ضبط شده است .

زنا و ریا آشکارا شود   دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد   خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه   هرآنگه که بیداد گر گشت شاه . فردوسی.

اذا تم العقل نقص الکلام . علی علیه السلام. رجوع بآن خشت بود که پرتوان زد، شود.

۵ **اذا تم امرد نی نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم** . تمثل:
برسنیدم این سخن بکمال   می بترسم که راه یافت زوال
چون بغایت رسد سخن بجهان   زودآید در آن سخن نقصان سنائی.
چو ملکت را پدید آمد زوالی   کمالت را شود پیدا زوالی . ازتاریخ گزیده.
نظیر: چو گشتی تمام آیدت کاستی . اسدی . فواره چون بلند شود سرنگون شود.

۱۰ اسرع فی نقص امری تمامه . زیادة المرء فی دنیاه نقصان. ومن نعمره ننکسه فی الخلق؛ قرآن کریم . سورهٔ ۳۶- آیهٔ ۶۸.
ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز   که تا جا گرم کردی گویدت خیز. نظامی
هرآنچه بغایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود . مرزبان نامه.

اذا تواتر الخبر افاد العلم ، ولاحاجة الی النظر . ازالمراضه .

۱۵ **اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر** . مولد . نظیر:
اشتر چو هلاك گشت خواهد   آید بسر چه ولب جر . ناصرخسرو.
رجوع به اذا اراداللّه هلاك نملة...، شود.

اذاجاء الاحتمال بطل الاستدلال.

اذا جاء الطعام بطل الکلام . مثلی است که شکم پرستان برای مزید یافتن فرصت
۲۰ گویند . لیکن انبساط و سخنان خوش بی شبهه برای اطالهٔ خوان و گوارش غذا سودمند است.

اذا جاء القدر، عمی البصر، یاغشی البصر . علی علیه السلام .
قضا چون زگردون فرو هشت پر   همه عاقلان کور گردند و کر. فردوسی .
اقتباس : آدما تونیستی کوراز بصر   لیك اذا جاء القضا عمی البصر . مولوی.
زان امام المتقین داد این خبر   گفت اذاجاء القضاعمی البصر . مولوی.
۲۵ ایکه عقلت بر عطارد دق کند   عقل و عاقل را قضا احمق کند.
سبلت را بر کند یك یك قدر   تا بدانی کاالقدر یعمی البصر . مولوی.
نظیر: چون قضا آید طبیب ابله شود . اذا جاء الحین حارت العین .
چون قضا بیرون کند از چرخ سر   عاقلان گردند جمله کور و کر . مولوی
من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر   آخر در آمد دل بسر جاء القضاعمی البصر. سنائی.
۳۰ رجوع بفقرهٔ بعد شود،

اذا جاء القضا ضاق الفضا . اذا حان القضا ضاق الفضا . تمثل:

مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ان تغب جاء القضا ضاق الفضا . مولوی.
هست صد چندین فنون های قضا گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا . مولوی.
گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا تحجب الابصار اذا جاء القضا . مولوی.
چون قضا آید شود تنگ این جهان از قضا حلوا شود رنج دهان . مولوی
عقل میگفت این اذا جاء القضا ضاق الفضا جان آن میگفت اذا جاء القدر ضاع الحذر. سنائی.
تنگ بد بر ما فضای عافیت بی هیچ جرم این چنین باشد اذا جاء القضا ضاق الفضا. سنائی.

نظیر: اذا جاء القدر عمی البصر . ماللرجال مع القضاء محالة. اذا اراد الله نفاذ قضائه وقدره سلب من ذوی العقول عقولهم. اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام . قضای نبشته نشاید سترد . فردوسی.

قضا رفت و قلم بنوشت فرمان ترا جز صبر کردن چیست درمان. ویس و رامین.
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی . سعدی.

قضای خدا برنگردد برای . فردوسی . قضا را دست برمردم دراز است . ویس و رامین.
چون قضا آید چه سود از احتیاط . مولوی

قسمی که مرا نیافریدند گر سعی کنم میسرم نیست . سعدی.
چون خدا خواهد که مردی بفسرد سردی از صد پوستین هم بگذرد. مولوی.
اگر محول حال جهانیان نه خداست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست. مولوی.
چون قضا آید طبیب ابله شود وان دوا در نفع هم گمره شود . مولوی .
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد . سعدی.

از چرخ گردون که یابد گذر . فردوسی. عرفت الله بفسخ العزایم و نقض الهمم. علی علیه السلام. المقدر کائن. العبد یدبر والله یقدر. اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له...قرآن کریم. سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۲ . نیابی تو بر بند یزدان کلید. فردوسی. اذا حلت التقادیر زلت التدابیر . علی علیه السلام. اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام .

اذا جاء القضاء عمی البصر . تمثل:

من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر آخر در آمد دل بسر جاء القضا عمی البصر. سنائی.
رجوع بفقرهٔ قبل ، شود.

اذا جاوز الشیئی حده انعکس الی ضده . چون چیزی از سامان و حد خود در گذرد بضد خویش بدل شود.

اذا حلت التقادیر زلت التدابیر . علی علیه السلام . رجوع بـه اذا جاء القضا ضاق الفضا ، شود . در العراضة ، اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر ، مضبوط است .

اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام تمثل :

جمله گفتند ای حکیم باخبر	الحذر دع لیس یغنی عن قدر . مولوی .

رجوع باذا جاء القضا ضاق الفضا، شود

اذا رأیت اموراعنها القلوب تفتت فتش علیها تجدها عن النساء تأتت . (۱)

۵ نظیر: ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء . حدیث المراة السلیطة حیة تسعی مادامت حیة تسعی .

اذا زل العالم زل بزلته العالم . پای لغزد اشمندان پای لغز جهانست . نظیر: اذا فسد العالم فسد العالم . ماهی ازسر گنده گردد نی زدم . مولوی .

هر چه بگندد نمکش میزنند	وای بوقتی که بگندد نمك .

۱۰ **اذا ساء فعل المرء سائت ظنونه .** تباه کاران بد گمان باشند .

اذا طلع الصباح بطل المصباح . نقل از کشف المحجوب . چون بامداد در آید چراغ چه باید. نظیر، اطف السراج فقد طلع الصبح . علی علیه السلام .

اذاعظم المطلوب قل المساعد . کار های شگرف را دستیاران کم افتد . نظیر : الف مجیز ولاغواص .

۱۵ **اذا فسدالعالم فسدالعالم .** چون دانشمندان را روی بتباهی باشد جهانیان بسوی تباهی گرایند . رجوع به اذازل العالم ... ، شود .

اذاقامت القیمه و بیداحدکم غرسة فلیغرسها. حدیث . هم آنگاه که رستاخیز بپای میشود هر گاه دردست نهالی دارید بنشانید .

اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفوعنه شکراً للقدره . چون بر دشمن دست ۲۰ یابی بسپاس پیروزی خویش از او در گذر .

**اذا قل مال المرء قل حیاؤه	وضاقت علیه ارضه وسماؤه**
**واصبح لایدری وان کان حازما	اقدامه خیر له ام وراؤه .**

رجوع به ازتوحرکت ازخدابرکت ، شود .

**اذاکان الطباع طباع سوء	فلا یغنیك تادیب الادیب** (... فمن ینجی العلیل ۲۵ من البلایا اذا کان البلاء من الطبیب .) رجوع به آهنی را که موریانه بخورد ... ، شود.

**اذاکان الغراب دلیل قوم	فبشرهم سبیل الها الکینا .** تمثل .

هست دانا و دلیل همه مولا قاسم	خوش دلیلی است اذا کان غراباً برخوان. باباسودائی.

برپی صاحب غرض رفتم بیفتادم زراه	این مثل نشنیدهٔ باری اذا کان الغراب . انوری .

۳۰ تا مرا زلف دلیل دل شد اندرراه عشق	هر زمان باخویشتن گویم اذا کان الغراب. قاآنی.

(۱) cherchez la femme .

نظیر : هر کرا راهبر زغن باشد گـنـد او بمرغـزن باشد . رودکی.
هر آنکو زاغ بـاشد رهنمایش بگورستان بود . پیوسته جایش . ویس‌ورامین.
کسی را کجا کور شد رهنمون بماند براه دراز اندرون . فردوسی .
چو کر کست دلیل بود زاغ رهنمون دا تندعاقلان که کجا باشدت گذار . حضرت‌ادیب
۵ هر آنکس را که باشد راهبر بوم نه بیند جز که ویرانی بر و بوم . ناصرخسرو.
هر که‌درپی کلاغ‌رود‌درخرابی‌منزل کند. کوری دگرعصا کش کوری دگر شود. رجوع به
آه ازاین واعظان منبر کوب ، شود .

اذا کان رب البیت بالدف مولعا فشیمة اهل البیت کلهم الرقص .

اذاکان وجه‌العذر لیس بواضح فان اطراح‌العذر خیرمن العذر .

۱۰ ازتاریخ گیلان مرعشی. رجوع بعذر لنگ شود .

اذا کنت مناطحاً فناطح بذوات القرون . نظیر : اگرمردی سر یانه رابشکن.

اذالم تستح فاصنع ماشئت . تمثل .

آدمی چون بداشت دست ازصیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت . سنائی .
رجوع به‌آدمی چون بداشت ....، شود .

۱۵ **اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه‌الی‌ماتستطیع .** عمرومعدی کرب.

اذا لم تغلب فاخلب . چون بادشمن بزوربرنیائی درفریب وحیلت‌زن.

اذا لم یساعدالمقادیر صرف التدابیر . امین پسر هارون الرشید .

اذالم یعنك الجد فالجد باطل وسعیك‌فی‌مالم یقدر مضیع. ازالمراضه.

اذالم‌یکن‌یغنی‌الفرار من‌الردی علی‌حالة فالصبر اولی واحزم.

۲۰ ابی‌فراس حمدانی .

اذا ماکنت فی‌امرمروما فلاتقنع بمادون النجوم . (تری الجبناء ان‌العجز حزم وتلك خدیعة الطبع اللئیم فطعم‌الموت‌فی‌امرصغیر کطعم‌الموت‌فی‌امرعظیم..)متنبی

اذایئس الانسان طال لسانه (... لسنور مغلوب یصول علی‌الکلب .) سعدی .

اذکروا موتیکم بالخیر . گذشتگان خویش رابنیکی یاد کنید . تمثل :

۲۵ مرا طعنه مزن در عشق فرهاد بنیکی کن غریب مرده را یاد. نظامی.
گر بدو نیك کرد روی نهفت ازپس مرده بد نباید گفت . نظامی.
گر بدی کرد چون بنیکی‌خفت از پس مرده بد نباید گفت . نظامی .

اذل من اموی بالکوفه یوم عاشوراء . نقل از المراضه . خوار تر ازمردی ازبنی‌امیه بکوفه درروز عاشورا . نظیر : مثل بوبکر سبزوار .

۳۰ سبزوار است این جهان کج مدار ماچوبوبکریم دروی خوار وزار. مولوی .

اذان الکریم عن الفحشاء صماء . گوش مرد بزرگوار از ناپسند کر و گران باشد.
اذن در شیئی اذن در لوازم شیئی است . قاعدهٔ فقهی است و مراد معلوم .
ارادهٔ خدا برمحال تعلق نگیرد . اصلی از حکمت الهی است .
ارباب الدول ملهمون . نظیر :
۵ خاطر شاه را چو آینه دان همه نقشی در او معاینه دان . اوحدی.
ناشنیده هرچه علمی هست و باشد انداو جبرئیلش هرشبی گوئی همی تلقین کند. قطران .
ار چه ازچوبند هردو به بود منبر ز دار (گر چه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم و ....) عنصری .
ارحم ترحم . تمثل :
۱۰ بی رحمتم این چنین چه ماندی ارحم ترحم مگر نخواندی . نظامی .
ارخمی افتدت بدیده منال سوی آتش نگر که نابیناست. مسعودسعد.
نظیر : هرگز ازدورزمان ننالیدم وروی از گردش آسمان درهم نکشیدم مگر وقتیکه پایم برهنه بود واستطاعت پای پوشی نداشتم تابجامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکیرا دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم . سعدی .
۱۵ **اردانی خواست کام درکام رسی .** (ایدل خواهی که دردل آرام رسی بی تیماری بدان مقام رسی بااو بمراددل بزی ایدل ازآنك ...) از قابوسنامه . رجوع بخواستن توانستن است ، شود .
ارزان بعلت گران بحکمت . رجوع بمثل بعد شود .
ارزان خری انبان خری. نظیر: ارزان بعلت، گران بحکمت. هیچ گرانی بی حکمت
۲۰ نیست وهیچ ارزانی بی علت. فراخور بلغور سماع باید کرد. هرچه پول میدهی آش میخوری بی مایه فطیر است . بقدر دوغت میزنم پنبه. هرچه پولت میزنند پنبه . بقدر کماجت گون کنده ام .
ارزان یافته خوار باشد . تمثل :
من بچشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است چون ببینی خواری هرچیز ازارزانی بود. قطران.
۲۵ نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی . جلال الدین رومی .
ارزان پهن کرده ام . گویند کسی ازملانصرالدین طنابی بعاریت خواست ملا گفت برآن ارزن گسترده ام . مرد پرسید چگونه برطناب ارزن گسترند . گفت چون مقصود بهانه است این نیز بس است . رجو به اگر عذر است ...، شود .
ارزان نما وریگ پیما . تمثل :
۳۰ در کار های دینی و دنیائی جز همچنان مباش که بنمائی

زنهار تا بصیرت طراران ارزن نموده ریك نپیمائی. ناصرخسرو.
نظیر: گندم نما وجو فروش.

ارسطو بمیرد چو بیچاره گرد. (مزن دم زحکمت که هنگام مرگ...) حافظ.
رجوع به‌ازمرگ‌خود چاره نیست، شود.

۵ **ارسل حکیما ولاتوصه.** نظیر: حکیم را بوصیت کردن‌حاجت نیست. قرة‌العیون.
تخیر اذا ما کنت فی‌الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها.

ارض‌الله‌واسعه.(و..انما یوفی‌الصابرون‌اجرهم‌بغیرحساب.سورهٔ۳۹.آیه۱۳۰)اقتباس:
تو بکردی او بکردی مودعه زانکه ارض‌الله آمد واسعه. مولوی.
نظیر: الم‌تکن‌ارض‌الله‌واسعه‌فتهاجروافیها. قرآن کریم.سورهٔ٤.آیهٔ۹۹.ملك‌خدا‌تنك‌نیست.

۱۰ بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بروبحر فراخ است وآدمی بسیار. سعدی.
بهر دیار که درچشم خلق‌خوار شدی سبك سفر کن ازآنجا برو بجای دگر
درخت اگرمتحرك‌شدی ز جای‌بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر.
سفر کن ز جائی که ناخوش بود گزین جای رفتن بدان تنگ نیست.
وگر تنگ باشد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست.
۱۵ سعدیاحب‌وطن گرچه‌حدیثیست‌صحیح نتوان مرد بسختی که من‌اینجا زادم. سعدی.
رجوع بسفرمربی مرد است ...، شود.

ارمغان مور پای ملخ است. تمثل:
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب‌است ولیکن هنراست ازموری.
توسلیمانی‌ومن‌مورم‌وجزمورضعیف نزل پای‌ملخی‌نزد سلیمان که‌برد. ابن یمین.
۲۰ دجله بود قطرهٔ از چشم کور پای ملخ پربود از دست مور. نظامی.
اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری. سعدی.
همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم. انوری.
شعر فرستادنت دانی ماند بچه مورکه پای‌ملخ نزد سلیمان برد. جمال‌الدین.
نظیر: ان‌الهدایا علی مقدار مهدیها. برك سبزیست تحفهٔ درویش. ازدرویشان برك‌سبزی:
۲۵ از رندان قاب گرکی.

اریدحیاته‌ویریدقتلی.

.ازآب دیده‌کسی آسیا گردانیدن. کسی‌را بگریستن بسیارناچار کردن. تمثل.
هرآنکسی که سرازحکم تو بگرداند برآب دیدهٔ اوآسیا بگرداتی. معزی.

از آب زنده‌بود خلق و زاب نیست گزیر. (خدای نائدهٔ مهرش اندر آب
۳۰ نهاد ...) عنصری. نظیر: و جعلنا من‌الماء کل شیی حی. قرآن کریم. سورهٔ۲۱.آیهٔ۳۱.

ازآب وگل درآمدن ، از آب وگل در آوردن . بحد مردان رسیدن ، یا رسانیدن .

ازآتش بهره دود داشتن . ازآتش هنوز دود دیدن . ازآتش دودبودن ، تمثل: بدو گفت‌مکری کزین‌سودنیست   ازآتش مرا بهره جزدودنیست. فردوسی.

۵ بیاد آید ترا گفتار من زود   کزین‌آتش نبینی بهره‌جزدود. ویس‌ورامین.

بمال و ملك و باقبال دهر غره مشو   که‌توهنوزازآتش‌ندیدهٔ‌جزدود. ناصرخسرو.

چودود است بی هیچ چیز آتش او   چوبیداست‌بی‌هیچ‌برمیوه‌دارش. ناصرخسرو.

من از توهیچ‌ندیدم هنوز خواهم دید   زشیرصورت‌اودیدم‌و زآتش‌دود. سنائی .

از آتش ترا بیم چندان بود که دریا بارآم جنبان بود . (.... چو

۱۰ دریای سبزاندرآید زجای   ندارد دم‌آتش تیزپای .) فردوسی .

ازآتش کجا بر دمد باد سرد . (کلادشمن همی‌دوست بایدت کرد ....) فردوسی.

ازآتش نبینی جزافروختن   جهانی چو پیش‌آیدش سوختن . فردوسی.

ازآسمان افتاده‌ام . جمله‌ایست که عامیان در مرافعات بجای (من متصرفم و دست‌تصرف قویست وازینرو اثبات غاصب‌بودن من‌برخصم من‌می‌باشد) گویند .

۱۵ یکی بوزیرنظام. (حاکم‌طهران درزمان ناصرالدین شاه) که مردی سخت‌عامی‌ولیکن بسیار هوشیار و زیرك بود شکایت بردکه : فلانی خانهٔ من بغصب تصرف‌کرده است ، و ادله خویش بنمود. حاکم برصحت دعوی اویقین‌کرد ، غاصب رابخواند واسناد تملك او بخواست. اوگفت ، ازآسمان افتاده‌ام وخانه ازمن است . وزیرفرمود تا اورا به بستند و فراوان بزدند و از آن پس بذیحق بودن مدعی او حکم فرمود ، و غاصب را

۲۰ گفت دانی از چه بزدن تو فرمان دادم .گفت حضرت حاکم بهتر داند . گفت‌خواستم بهوش‌باشی تاسپس چون‌ازآسمان افتی‌بخانهٔ خویش‌افتی وآزار دیگران‌ندهی .

از آسمان کلاه می بارد اما برسرآنکه سرفرودآرد . خواجه عبدالله انصاری. رجوع به‌ازتوحرکت ازخدا برکت، شود .

ازآسمان هرچه بارد زمین برداشت کند . نقل از مجموعهٔ مختصر از امثال

۲۵ فارسی طبع هندوستان .

ازآسیا بانگ است . (فلان...) مکانت ومحلی ندارد ، بچیزی نیست . تمثل: باتوباشم درست شش دانکم   بی‌توباشم ازآسیا بانکم . سنائی .

ازآسیاکه بیرون میروی تو را با سنگ و پاسنگ چکار . درامری که‌سود وزیانیت‌نباشد ازچه دخالت کنی .

۳۰ **ازآسیا من‌میآیم تومیگوئی پستا نیست ؟** پستا بمعنی نوبت است.

نظیر: من از بغداد میآیم تو تازی میگوئی.

از آن بخش کایزد بکرد است پیش   نه کم گردد از رنج روزی نه بیش . اسدی .

رجوع به از تو حرکت از خدا برکت، شود .

از آن پروریدم من این تار را   که تا دستگیری کند یار را .

۵ (پر یروی گفت و سپهبد شنود   ز سر شعر گلنار بگشود زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند   کس از مشك آنسان نپیچد کمند
خم اندر خم و تار بر تار بر   بر آن عنبرین تار بر تار تر (کذا)
فرو هشت گیسو از آن کنگره   که یازید وشد تا بزین یکسره
پس از باره رودابه آواز داد   که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد
۱۰ کنون زود برتازو برکش میان   بر شیر بگشای و چنك کیان
بگیر این سر گیسو ازیکسویم   ز بهر تو باید همی گیسویم
....) فردوسی .

ولی پهلوان ایرانی فردوسی بی گمان از زنی هرچند معشوقه بود یاری نپذیرفت و از رهی کمند گرفت و بکنگره انداخته نزد معشوقه رفت .

۱۵ **از آن پر هنر بی هنر چون بود ؟** (. . . . که آموزگارش فریدون بود .)

تصحیف شعر فردوسی است که فرماید :

چنان نامور بی هنر چون بود   که آموزگارش فریدون بود.

از آن پیش بس کن که گویند بس . (بیندیش و آنکه بر آور نفس و...) سعدی .

از آن ترس کو از تو ترسان بود . (... دگر آنکه هزمانْد گرسان بود.) اسدی.

۲۰ نظیر: از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم   وگر با چو او صد بر آئی بجنك
نه بینی که چون گربه عاجز شود   بر آرد بچنگال چشم پلنك
از آن مار بر پای راعی زند   که ترسد بکوبد سرش را بسنك . سعدی.

از آن تهی تر دستی مدان که پر نشود
مگر بدانکه کند دست یار خویش تهی. ناصرخسرو .

۲۵ **از آنجا مانده از اینجا رانده** . نظیر: لاحصل عنب الشام ولاکرم الیمن . کراکب اثنین. هم ازشوربای قم مانده هم از حلیم کاشان . چوب دوسر نجس . چوب دوسر طلا .
پندارد او بهاپم پندارد این بهویم   غافل که درمیانه سرگرم شاپ وشویم .

از آن چندان نعیم این جهانی   که ماند از آل ساسان وآل سامان
ثنای رودکی مانده است ومدحت   نوای باربد مانده است ودستان مجلدی جرجانی.

۳۰ نظیر: بسا کاخا که محمودش بنا کرد   که از رفعت همی با مه مرا کرد

نبینی زان همه یك خشت بر پای ثنای عنصری مانده است برجای. نظامی‌عروضی.
آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیك از پس نوشیروان نماند
لولا شهود الجود انکر سامع ما قاله حسان فی غسان
و تری ثناء الرودکی مخلدا من کل ما جمعت بنو سامان .
هذی خزاین محمود قد انتهبت ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود .

از آنچه ایزد خواهد، گریختن نتوان.(بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد.)عنصری.

از آنروزیکه از تو شد چه نالی وزان روزیکه نامد چون سگالی .

(... چه باید رفته را اندوه خوردن همان نا بوده را تیمار بردن
نه از اندوه تو سودی فزاید نه از تیمار تو فردا به آید
اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز
اگر سختی بری ور کامجوئی ترا آنروز باشد کاندراوئی.) ویس‌ورامین.
نظیر: صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق. مولوی .
دم غنیمت است. ایندم را باش. آینده نیامده است و بگذشته گذشت. قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد . رودکی .
از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن وز آن بدی که نیامد بسوی تو مسگال قطران.
این یك دم نقد را غنیمت میدان ازرفته میندیش وز آینده مپرس خیام .
سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست درمیان این و آن فرصت شمار امروز را. سعدی.

از آنروزیکه عالم را نهادند بهر کس هرچه لایق بود دادند .

رجوع بآنکه هفت اقلیم عالم را نهاد، شود .

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نبست زمانه که دیگری نگشاد.

رجوع به : خدا گر زحکمت ببندد دری ، شود.

از آن صبح نخستین بی فروغ است که لافروشنی از وی دروغ است. جامی.

نظیر: بصدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست. حافظ.

از آن غازی بی‌هنر خون بریز که در حمله کند است ودرلقمه تیز.

(... خر پیر از آن رخش توسن فزون که در جو حریص است ودرتك حرون.) امیرخسرو.

از آن غمی که گذشته است برتو یادمکن وزان بدی که نیامد بسوی تو مسگال. (... غم گذشته کشیدن بود محال و مجاز غم نیامده بردن بود مجاز و محال) قطران.

رجوع به از آن روزیکه از تو شد...، شود.

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك . (اگر شراب خوری جرعهٔ فشان

برخاك...) حافظ. نظیر: وللارض من کاس الکرام نصیب.

ازآن کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چو اوصد برآئی بجنگ.
(.... نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنك ـ ازآن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ.) سعدی. رجوع به: ازآن ترس کو از تو ترسان بود، شود.

ازآن بترس که های و هو دارد ازآن بترس که سر بتو دارد. مردمان کم سخن و آرام ازدیگران فکورتر ودانا تر و گاهی مضرتر باشند.

از آهو سخن پاك و پرداخته گوی ترازو خرد ساز و برسخته گوی.
اسدی.

ازار بستن. با عزمی جزم بکاری پرداختن. مثال:
خدایگان جهان مرنماز نافله را بجای ماند و به بست از پی فریضه ازار. ابوحنیفه اسکافی.
نظیر: کمر بستن. دامن برمیان زدن. دامن بر کمر زدن.

ازاژدهای هفت سرمترس ازمردم نمام بترس. (...که هرچه وی بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت.) ازقابوسنامه.

ازاسب افتاده ایم اما ازاصل نیفتاده ایم. هرچند دوچار فقر و پریشانی هستیم. لیکن بزرگی تبار و نجابت ارثی برجایست. نظیر دیبا (یا، اطلس) کهنه شود اما پاتابه نشود. الحرحر و ان مسه الضر.

از اسب دو ازصاحبش جو. رجوع به ازتوحرکت...، شود.

از اسب فرود آمد و بر خر نشست. از جامع التمثیل. پس از مرتبت و مکانتی بلند بنقص وانحطاط گرائید. تمثل:
اگر سکندر باشاه هم سفر بودی زاسب تازی زود آمدی فرود بخر. فرخی.

استخوان خود خوردن. تمثل:
بدخواه دولت توزپهلوی خود خورد همچون سگی که او خورد ازاستخوان خویش. معزی.

از اشهد فصیح به است اسهد بلال. قاآنی. بلال یکی ازاصحاب حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه که شغل مؤذنی مسجد رسول داشته است و لکنتی در زبان او بوده. مراد این است که گفتهٔ از روی صفای دل هرچند فصیح نبود از کلامی ساخته و آراسته که آمیختهٔ بنفاق ودوروئی است نیکوتر باشد.

از اصل نیك هیچ عجب نیست فرع نیك. (ازشمس دین چه آید جزافتخاردین لابد که باز بازپراند زآشیان ..... باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان.) سوزنی. نظیر:
چنین بود پدری کش چنین بود فرزند چنین بود عرضی کش چنین بود گوهر. عنصری.

از افراز چون بد بگردد سپهر
نه تندی بکار آید از بن نه مهر . فردوسی .

از الف تا یا دانستن . از سر تا بن کاری آگاه بودن .

از امروز کاری بفردا ممان چه‌دانی که فردا چه گردد زمان . (... گلستان که امروز باشد ببار تو فردا چنی گل نیاید بکار . (فردوسی (۱) . نظیر :
کار امروز بفردا مفکن. لاتؤخر عمل یومك لغد. لاتؤخر عمل یومك لغدك عسی غد لغیر که.
فردا فردا بچند گوئی فردا را کسی ندیده.فردا را که دیده- بفردا ممان کار امروز را. فردوسی.
فی التأخیر آفات . الفرص تمر مر السحاب . الوقت سیف قاطع . امروز تخم کار که فردا مجال نیست . سعدی .

بادر فان الوقت سیف قاطع والعمر جیش والشباب امیر . ابی‌اسحق غزی.
هر که باشد سپوز کار به دهر نوش در کام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی.
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف . سعدی .
بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید ز دست داد . سعدی .
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق . مولوی .
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی . حافظ .
وقت دریاب بهر کار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند. تاج مآثر .
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی . حافظ .
کنون کوش کآب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .
کنون باید این مرغ را پای بست نه آنگه که سر رشته بردت ز دست. سعدی .

نگر تا کار امروز بفردا نیفکنی که هر روزیکه می‌آید کار خویش می‌آرد. ابوالفضل بیهقی.
کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی .
و عاجز الرأی مضیاع لفرصته حتی اذا فات امر عاتب القدرا .
اغتنم خمساً قبل خمس، شبابك قبل هرمك و صحتك قبل سقمك و غناك قبل فقرك وحیاتك قبل مماتك . آنروز که بگذشت کجا آید باز .

اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز
اگر سختی بری ور کام جوئی ترا آن روز باشد کاندر اوئی . ویس و رامین .

---

(۱) درجای دیگر شاهنامه همین دو بیت با تغییری تکرار شده :
از امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز گردد بهار تو فردا چنی گل نیاید بکار. فردوسی.

از اندیشه با مغز گردد سخن . (بدو گفت مؤبد که اندیشه کن ک...) فردوسی.
نظیر : سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی.
اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . **سعدی** . الندم على السكوت خير من الندم على القول . عی صامت خیر من عی ناطق .

۵ زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم **سعدی** .
سخن چون برابر شود با خرد ز گفتار گوینده رامش برد . فردوسی.
سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر
جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر . ناصرخسرو.
سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم. ناصرخسرو.
۱۰ سخن بهتر از گوهر آبدار چو بر جایگه بر برندش بکار . فردوسی.
رجوع به آن خشت بود که پرتوان زد ، ورجوع به اگر طوطی زبان می بست درکام ، شود.

از او کام دل در جوانی بجوی که جوید ز تو کام در پیری اوی . اسدی .
مرجع ضمیر او دنیاست .

از ایران جز آزاده هرگز نخاست . (...خرید ازشما بنده هر کس که خواست.) اسدی.
۱۵ ابن الفقیه در کتاب البلدان صفحه ۳۱۷ گوید : اما ایرانیان در ایام گذشته از جهت وسعت مملکت وکثرت اموال و شدت شوکت بر عموم ملل برتری داشتند وعرب ایشان را احرار می گفتند، باین جهت دیگران ابدا بأسیری واستخدام میگرفتند ولی کسی دیگر نمیتوانست ایشانرا اسیر کند یا بخدمت خود بیاورد. چون خداوند عزوجل اسلام را فرستاد شوکت ایشان درهم شکست و پراکندگی کلی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام
۲۰ از آن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله ابن المقفع و فضل ابن سهل....
نقل از شرح حال ابن مقفع تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی .
و اما جواب ابن الفقیه این مثل عرب است که : الحر حر و ان مسه الضر. رجوع به مزن زشت بیغاره ز ایران زمین ، شود .

از ایرانیان جز وفا کس ندید . (وفا ناید از ترك هر گز پدید و ....) اسدی.
۲۵ **از این امامزاده کسی چنین معجز ندیده بود .** با اینکه مرد بخیل است دراینمورد سخاوتی شایان ثنا کرد. با اینکه خودخواه و خود پرست است مددو یاری بدیگری کرد.

از اینجا مانده از آنجا رانده . رجوع به از آن جا مانده...، شود .

از این چرخ گردان که پهناور است
دل راد مردان گشاده تر است . حضرت ادیب.

۳۰

ازاین خواب اگر کوته‌است اردراز
که مرگ بیدار گردیم باز . نظیر:
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا . حدیث :
ازاین‌رباط دو درچون ضرورت است رحیل
۵ **رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست .** حافظ .
ازاین ستون بآن ستون فرج است . نظیر: لعل الله یحدث بعد ذالك امراً .
قرآن کریم . سورهٔ ۶۵ . آیهٔ ۱. سیبدا چون بهوا اندازی تا بزمین بیاید چندین چرخ میزند.
ازاین شاخ بآن شاخ پریدن . برای فرار از ملزم و مجاب شدن هر لحظه روی
سخن را بسوئی گردانیدن . مثال:
۱۰ بجادو گری کار بستن گرفت بدین‌شاخ ازآن شاخ جستن گرفت . حضرت‌ادیب.
ازاینطرف که‌منم‌راه‌کاروان‌بازاست. (توقاصدار نفرستی‌ونامه‌نفرستی...) قاسمی.
از این گوش میگیرد از آن گوش در میکند. گفته را بگوش نمی‌گیرد ،
خواننده را بذهن نمیسپارد . تمثل :
بیکی در در آید از گوشش بدگر در برون کند هوشش . سنائی .
۱۵ رجوع به : آه سعدی اثر کند درسنگ ، شود .
کز ازبادآتش بجنبد ز جای . (تو لشکر بیارای و چندین مپای که . . .) فردوسی.
رجوع به: آتش از باد تیزتر گردد ، شود .
ازبادآمده‌بدم ، شود . تمثل :
ز باد آمده باد گردد بدم یکی داد خواندش دیگرستم . فردوسی .
۲۰ از باد فراز آمد و بدم شد ازمال‌حرامی چه باد و چه دم. ناصرخسرو .
نظیر: آنچه‌آسان یافتی‌آسان دهی . مولوی .
ازباد سبق بردن . در نهایت شتاب وتندی رفتن . تمثل :
چه عجب گر برد ازباد سبق چون باشد ازدعای و زثنای تو براین باره‌لگام. ظهیر .
ازبادهٔ دوشین قدحی بیش نماند ازعمرندانم که چه باقی مانده است .
۲۵ از من رمقی بسعی ساقی مانده است وز صحبت خلق بیوفاقی مانده است . . .) خیام .
ازباران بناودان‌گریختن . تمثل : هرکه از شهوات طعام بگریزد و اندر شهوت
ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند بناودان افتد . کیمیای سعادت .
کنون در خطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم . نظامی .
نظیر: فرمن‌القطر تحت‌المرزاب . مولد . کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار. رجوع‌به : ازچاله
۳۰ درآمد بچاه افتاد ، شود .

از بارك الله قبای کسی رنگین نگردد . نظیر : نشود بز به پچ پچی فربه. اجعل‌مکان‌مرحب نکرا . درویش‌راتوشه‌ازبوسه به . سعدی . تعارف کم کن و برمبلغ افزای. خر را سربار میکشد جوان را ماشاء الله .

والعنز لا یسمن الا بالعلف لایسمن العنز بقول ذی لطف .

۵ عطای بزرگان ایران زمین دو ره بارك الله است یك آفرین .

از بام ببام رفتن . کنایه از کثرت عمران و آبادیست . مثال:

آباد گشت گیتی از خلق او چنان کزشرق تابغرب توان رفت بام بام . سوزنی .

نظیر: کاروان ازکاروان نگسستن .

ازبام خانه تابثریا ازآن تو . (از صحن خانه تا بلب بام ازآن من . . .) وحشی؛

۱۰ **از بام خواندن و ازدر راندن** . مانند طفلان یاهر متلون دیگر زمانی چیزیرا خواستن و زمانی کراهت نمودن . مثال :

بنوازدم بناز و بیندازدم برنج درخواندم زبام و برون راندم زدر . قطران .

نظیر: ازپاپس میزند با دست پیش میکشد .

از بخش گریز نیست . بخش و بخشش بمعنی قسمت و قضاست . تمثل :

۱۵ مترسید از نیزه و تیر و تیغ که از بخش ما نیست روی گریغ . دقیقی .

ز بخشش بکوشش کند چون بود . فردوسی . زبخشش بکوشش ندیدم گذر . فردوسی .

ازبدان بدشوی زنیکان نیك . (. . . دانداین‌نکته‌آنکه هشیاراست.)ناصرخسرو.

رجوع به‌آلوچو بآلو . . . ، شود .

از بدان نیکوئی نیاموزی . (. . . نکند گرگ پوستین دوزی .) سعدی.

۲۰ رجوع به‌آلو چوبآلو . . . ، شود .

از بد خواه بدتر یارنادان . (تو نادانی و نشنیدی مگرآن‌که. . .) ویس‌ورامین.

رجوع به‌آلوچو بآلو...،شود .

از بد قمارهرچه ستانی شتل بود . شتل مبلغی اندك از برده های قمار است که برندگان بحاضرین مجلس اهدا کنند. نظیر: ازخرس موئی‌خذ من‌الرضفة ماعلیها

۲۵ خذ من جذع مااعطاك . خذالقلیل من اللئیم و ذمه. کل‌فضل من‌ابی کعب درك . ازقلندر هوئی از خرس موئی . ازکل بوئی از خرس موئی .

از بد و نیك کس کسی را چه . (بدو نیك تو بر تو باشد مه . . . گرتو نیکی مرا چه فایده زان وربدم‌من ترا ازآن‌چه‌زیان .) سنائی . نظیر: مرا بگورتو نمیگذارند . لاتجزی نفس عن‌نفس‌شیئاً. قرآن کریم . سورهٔ۲. آیهٔ ٤٥ . لاتزر وازرة وزر

۳۰ اخری. قرآن کریم. سورهٔ٦. آیهٔ ١٦٤ .کل امرء بما کسب رهین. کل‌شاة‌برجلهامعلقه. بزی

را بپای خودآویزند . من زآن خودم هرآنچه هستم هستم . خیام .
من اگر نیکم اگر بدتو بروخود را باش که گناه دگری برتو نخواهند نوشت . حافظ

از بدی دور بودن سرهمه نیکوئیهاست . بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم . . . نیکی کردن به یا ازبدی دور بودن گفت . . .) نقل ازتاریخ گزیده .

۵ **ازبدی‌های زن مشو ایمن گرچه ازآسمان نزول کند** .

از برای دام دارد مرد دنیا علم دین
وز برای نام دارد ناك (۱) ده مشك تتار . سنائی .

ازبرای مصلحت مرد حکیم دم خررا بوسه زد خواندش کریم . مولوی .
نظیر: ازروی لاعلاجی بخرمیگویند خانباجی. ازناچاری بوسه بکون خرزنند . دستی را که
۱۰ نتوان برید باید بوسید . دستی که بدندان نتوان بردببوس .
چو دستی نتانی گزیدن ببوس که باغالبان چاره زرقست ولوس . سعدی .

از برای یك شکم منت دو کس نکشند . نظیر: یك شکم ودومنت :

ازبرهنه پوستین چون برکنی . تمثل :
گفت هان ای‌محتسب بگذار و رو ازبرهنه کی توان بردن گرو . مولوی .
۱۵ نی برای آنکه تا سودی کنم وز برهنه پوستینی بر کنم . مولوی .
نظیر: ازده‌ویران که ستاند خراج. نظامی. برده‌ویران‌خراج وعشر نیست. مولوی . خراب را خراج نباشد . خر برهنه راپالان نتوان گرفت . المفلس‌فی‌امان‌الله . ازکف دست که موی ندارد موی چگونه کنند . آفت رسیده راغم باج وخراج نیست .

ازبرهنه کی‌توان بردن‌گرو . (گفت هان ای‌محتسب بگذار ورو ...) مولوی .
۲۰ رجوع بتمثل فوق شود .

ازبریدن تیغ رانبود حیا . (پیش‌این الماس بی اسپر میاک ...) مولوی .

ازبزبرند وبپای بز بربندند . نظیر: ازریش پیوند سبیل کردن .

ازبزرگان عفو بوده است از فرو دستان گناه . (زابتدای آفرینش تا بوقت پادشاه . . . .) رجوع به احسن‌الی‌من اسا ، شود .

۲۵ **ازبس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده** . بمزاح ، بکودکانیکه درزکلاه شکافته یاسر کلاه دریده دارند گویند .

ازبسیار اندکی و از هزاران یکی . تمثل : ازبسیار اندکی واز هزاران یکی بیش‌نیست. جهانگشای جوینی. نظیر: اندکی‌ازبسیار، یکی‌ازهزار، قطرهٔ ازعمان.قطری ازبحری . غیضی‌ازفیضی .

۳۰ (۱) مشك مغشوش .

از بغداد من می‌آیم تو تازی میگوئی ؟ قرة العیون . نظیر : از آسیا من می‌آیم تومیگوئی پستا نیست؟

از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش . (مرد صحبت نیستی از دیده هامستور باش . .) صائب . نظیر: دلاخو کن بتنهائی که ازتنها بلاخیزد . جریده‌رو که گذرگاه عافیت تنگ است . حافظ . السلامة فی‌الوحده .

۵ چون نه همچو مه بنور کرو | همچو خورشید باش تنها رو
مهر پیوسته یك سواره بود | ماه باشد که باستاره بود . سنائی .

از بند گیرد بداندیش پند . (هم اندر زمان کرد پایش به‌بند که ...) فردوسی. نظیر : بی‌بند نگیرد آدمی پند . لایقوم الناس الا بالسیف . ترس برادر مرگ است . تا نباشد چوب ترفرمان نبرد گاو وخر. چوب ازبهشت‌آمده . علق سوطك حیث یراه

۱۰ اهلك . حدیث . چوب آخوند گل است هر که نخورد خل است . لاتتم الریاسة الا بالسیاسة . رعیت تابع ظلم است. مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش خراب کند.

اگر چوب حاکم نباشد زپی | کند زنگی مست در کعبه قی .
یله کی کردی هر فاحشه راجاهل | گرنه ازبیم حدوکشتن ودارستی . ناصرخسرو.
کسی کو بپادافرهی درخور است | کجا بد نژادست و بدگوهر است .
۱۵ کند شاه دور از میان گروه | بی آزار تاز و نگردد ستوه . فردوسی .
چونیکی کند کس تو پاداش کن | و گربد کند نیز پرخاش کن . فردوسی .
هرآنکس کزاودرجهان‌جز کزند | نبینی مراو را چه بهتر زبند . فردوسی .
جز از بد نباشد مکافات بد | چنین از ره داد دادن سزد . فردوسی .
چون نباشد سیاست اندر شهر | ندرخشد سنان و خنجر قهر
۲۰ نیم شب کرد بر گریوه رود | دزد بر بام طفل و بیوه رود
بحرامی(۱) چو شحنه شدخندان | بحرمدان فرو برد دندان
چو کمان رئیس شد بی زه | نتوان خفت ایمن اندر ده
تیغ حاکم حصار شهر بود | داروی درد فتنه قهر بود
سر دزدان که میوهٔ دار است | بر تن‌آسوده نز در کاراست
۲۵ دزد را جای بر درخت به است | پاسبانرانظر برخت به‌است . اوحدی .

از بن دندان . گاهی بمعنی ازدل ، برضا وبطوع رغبت‌آید . چون :

سر دندانش چون شود خندان | بنده شد دهرش ازبن دندان . سنائی .
عمری ز پی کام دل و راحت تن | گشتیم و ندیدیم بجز رنج و محن

۳۰ (۱) دزد .

درد آمد و گفت از بن دندان با من — راحت طلبی ز کام دندان بر کن
بندگی تو خرد از دل و از جان کند — غاشیهٔ تو ملك از بن دندان برد
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو — پند سر دندانه بشنو زبن دندان . خاقانی .
پادشاهی یافتستی بر نبات و بر ستور — هرچه گوئی آن کنید آن ازبن‌دندان کنند. ناصرخسرو.
سفره‌وارم‌فلك افکند اگرحلقه‌بگوش — میکنم‌خدمت‌شاه ازبن‌دندان‌چوخلال. سلمان‌ساوجی.
خودچه‌پروین که‌مه‌ومهرهمی‌سجدهٔ‌عشق — سردندان ترا ازبن دندان آرند . سنائی .
گرنهنگ‌حکم‌حق‌برجان مادندان زند — ما به‌پیش‌خدمت‌اوازبن‌دندان‌شویم . سنائی .
از بن دندان لبم بخت ببوسید ازآنك — دادم درمدح توکام زبان آوری . عمادی .
گر نبرده است ترادیو فریبنده ز راه — چونکه ازطاعت و دانش حق یزدان ندهی .
شاه را پیش بجزبختهٔ (۱) بخته ننهی — مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی
آشکارا دهی از اندك و بی مایه زکات — رشوت حاکم جز بیش وبه پنهان ندهی
ازغم مزد سر ماه که آن یکدرمست — کودك خویش باستاد ودبستان ندهی
هرچه راآن بدل خوش‌ندهی ازپی‌مزد — آن بکاربزه جزازبن‌دندان‌ندهی. ناصرخسرو.
کیست‌آنکو پیش تو سجده نبرد — بنده باری‌ازبن‌دندان‌برد(۲). عمادی‌شهریاری.
خورشید زد علامت دولت بیام تو — تاگشت دولت‌ازبن‌دندان غلام تو. منوچهری.
در ومرجان لب ودندان اورا هر زمان — بندگی‌خواهدنمودن‌ازبن‌دندان پری. سوزنی.
کعبه اقبال در گاه تو آمد زین قبل — روزوشب گردون‌طوافش‌ازبن‌دندان کند.ظهیر.
رخ وراست چمن چاکر ازسراخلاص — لب وراست جهان بنده ازبن دندان . ظهیر .
هرکت بزبان‌مدح نگفت‌ازبن دندان — آب‌دهنش‌خون‌شدوجانش‌بلب‌آمد.عثمان‌مختاری.
صادقی بایدکه چون بوبکر درصدق وصواب — زخم ماروبیم دشمن‌ازبن دندان کشد. سنائی.

و گاهی افادهٔ زور وجبرو کره کند . مانند :

ناکام بین که ازبن‌دندان‌همی کشم — هربدکه یامن‌آن رخ نیکوش میکند اسمعیل‌غزنوی.
ازدل‌وجان‌هرکه‌پنهان‌نیست‌درفرمان‌تو — آشکارا ازبن‌دندان ترا فرمانبراست . معزی .
ازبن‌دندان‌هزیمت کردوزبیم‌توشد — چون بن دندان افعی‌موی براندام او . معزی .
بعون‌وعصمت حق‌دولت‌چنان‌بادا — که چرخ ازبن دندان شود مسخر او . ظهیر .

وپسر کاکو ازبن دندان سر بزیر میدارد . ابوالفضل بیهقی .

قراروخواب‌وشیرینی‌زجان‌وچشم وعیش من — ببردنداازبن دندان لب‌شیرین ودنداتش . ادیب‌صابر.
همه شاهان جهان راچوهمی درنگرم — بندگی باید کرد ازبن دندان ایدر . فرخی .

(۱) بخته گوسفند نر سه‌ساله است . (۲) این شعردردیوان سنائی نیزدیده شد .

از بن دندان بکند هر که هست آنچه بدان اندر ما را رضاست . فرخی .
ازبن دندان پذیرفتند هرسالی خراج قیصرروم وامیر مکه وفغفور چین . معزی .
ازدل‌وجان‌هر کەسر برخط شاهنشه‌نهد یا نه، اندرطاعت اوازبن دندان بود . معزی .
خدمت اواز میان جان کند هر بندهٔ وانکه‌باشد دشمنش‌اوازبن‌دندان کند. معزی .
۵ ازدل‌وجان‌هر که‌با تودل‌ندارد‌چون‌الف ازبن‌دندان بخدمت پشت‌چون‌لام آورد. معزی.

نظیر : ازبن سی ودو . ازبن گوش . بالطوع‌والرغبه . بادل وجان . طوعاً اوکرهاً ، خواه وناخواه . طبعاً اوقسرا .

از بن سی و دو . از سی و دو جملگی دندانها را اراده کنند ومانند از بن دندان گاهی معنی کمال رضا ومیل دهد . چون :

۱۰ چرخ بر دوش از مه نو غاشیه از بن سی و دو دندان میکشد . ظهیر
سالم‌زبیست گرچه فزون‌نیست‌میشود گردون پیرازبن سی ودوچاکرم . کمال‌اسمعیل.
کند باید بجفا دیده و دندان کسی چاکراوزبن سی‌ودودندان نشود . سنائی .

وگاهی بمعنی جبرواکراه آید . چنانکه :

نیم صبری بر لب و دنـدانش دل از بن سی ودو دندان می‌کند . اخسیکتی .
۱۵ بی لب و دندان شیریـن تو صبر از بن سی و دو دندان می‌کنم . انوری .

رجوع به ازبن دندان ، شود .

از بن گوش . ظاهراً این تعبیر مثلی نیزچون از بن دندان و از بن سی و دو بهر دومعنی رضا وکره میآید . مثال برای معنی‌رضا :

لالی سخنش گوهریست کز بن‌گوش غلام حلقه بگوش‌است لؤلوء عدنش . ساوجی.
۲۰ ازسرمهرآسمانت آستان بوس آمده وزبن گوش‌اخترانت تابع‌فرمان شده . ساوجی.
سر کشی‌نیست‌چوزلف‌تووا‌ونیزچومن ازبن گوش بعشق‌توبرآورده سراست . ساوجی.
گردون چنبری ز بن گوش روز عید حلقه بگوش‌چنبردف شد چوچنبرش . خاقانی.

مثال برای معنی کره و اجبار : وبقضا ازبن گوش رضا داد . زیدری .

از بوزینه درودگری نیاید . کج . گویااشاره بحکایت بوزینهٔ کلیله ودمنه باشد.

از بهر درنگ کش جاوید در این گیتی
۲۵ **کی دادبگوباکس گردون چك پایندان.** (۱) حضرت‌ادیب .

نظیر : که ازعمرش‌کاغذآورده است ؟

ازبهردل‌کسی بدست آوردن مطبوع نباشد دگری آزردن .

از بهشت آدم بیك تقصیربیرون می‌رود . (دانهٔ درکشت‌گاه عشق بی‌رخصت مچین‌که...) صائب . نظیر: محرم بیك نقطه مجرم شود .

۳۰ (۱) پایندان ضامن وکفیل راگویند .

از بدولتان بگریز چون تیر . (مرا روشن روان پیر خردمند ز روی عقل ودانش‌داد این‌پند که ... وطن در کوی صاحبدولتان گیر.) سعدی . نظیر:

شمعی که بود زروشنی دور ندهد بچراغ دیگری نور

باهر که نه‌دولتی‌است‌منشین کز سر که نگشت کام شیرین . امیرخسرو .

۵ رجوع به : خاك‌هم بسرمی کنی پای‌تل‌بلند ، شود .

از بی کفنی زنده است . رجوع‌به :آه دربساط‌ندارد، شود .

از بیم مار دردهن اژدها رفتن . تمثل :

ازشاه زی فقیه چنان‌بود رفتنم کز بیم ماردردهن اژدهاشدم . ناصرخسرو .

نظیر:کالمستجیر من‌الرمضاء بالنار. رجوع‌به: ازچاله درآمد بچاه‌افتاد، شود .

۱۰ **از بیم مشت خنجر وسنان ساخته‌اند .** تمثل:

مثل‌شنیدم کز بیم مشت ساخته‌اند هرآنسلاح که‌ازجنس‌خنجر‌است‌وسنان . سنائی.

ازپا پس‌میزند بادست پیش می‌کشد . نظیر:

چه خوش نازیست ناز خوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان

بچشمی خیر گی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز . **نظامی.**

۱۵ بنوازدم بناز و بیندازدم برنج درخواندم زبام وبرون راندم زدر . **قطران .**

ازبام‌خواندن وازدرراندن !

ازپادشاه اگرچه دورباشی ایمن مباش. مرزبان نامه .

ازپا راه‌بروی‌کفش پاره‌میشود ازسر کلاه . زیان هردوطرف امر مساویست .

ازپارو بالارفتن . وافروبسیاربودن. مثال: فلان، پولش ازپارو بالا میرود .

۲۰ **از پای شکسته چه سیر آید و از دست بسته چه خیر .** سعدی . رجوع‌به : غم فرزند ونان و...، شود . ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

از پدرش چه خیر دیدیم که از فرزندش به بینیم . نظیر : ما فرحنا بابلیس فکیف‌بأولاده . کیف‌بغلام اعیانی‌ابوه .

ترجوالولید وقد اعیاك والده وما رجاؤك بعدالوالد الولدا.

۲۵ **از پردویدن پوزار (۱) پاره میشود .** کوشش دربن کار سودی ندهد . تمثل :

باقتضای زمان‌کار خویشتن‌بگذار که‌سعی‌بیهده‌پاپوش‌می‌دردمثل‌است. سلیم .

ازپر کلاه کسی رد شدن . بلا وآسیبی نزدیك کسی شدن و صدمه نرسانیدن .

ازپریدنهای رنك و از طپیدنهای دل

عاشق بیچاره هرجاهست رسوا می‌شود .

۳۰ (۱) پوزارلختی درپای افزاراست که کفش وپای پوش‌باشد .

ازپس ظلمت بسی خورشید هاست . (بعد نومیدی بسی امید هاست . . . .)
رجوع به : ازپس هر گریه آخر خنده‌ایست، شود .

از پس گرد بناچار سواری برسد . (نیست غم گر بدل از عشق غباری برسد که . . .) کمالی .

۵ **ازپس‌مرده بد نبایدگفت .** (گر بدی کرد چون بنیکی خفت ... نظامی . (۱)
رجوع به اذکروا موتیکم بالخیر، شود .

از پس مریم نیامد همچو تاك آبستنی . (بعد عیسی هیچکس چون دخت رزجان بخش نیست که . . .) کمالی .

ازپس هیشاشد . مرد روزبهی و ترقی نیست .

۱۰ **از پس هر بوسه کناریست .** (سه بوسه مرا از تو وظیفه است ولیکن آگاه نئ که . . .) فرخی .

از پشیمانی چه سود اکنونکه کار از دست رفت .

از پوست بدر آمدن . بی پرده گفتن . راز خویش آشکار کردن. تمثل : باآن دوست که از روی معنی همه مغز بی‌پوست بود از پوست بدر آمد و مقصود ... درمیان
۱۵ نهاد. مرزبان نامه .

از پهلوی خود خوردن **از پهلوی خود کباب خوردن .** تمثل:
گاو خرف خوی بدطبیعت نادان جز که زپهلوی خود کباب نیابد. ظهیر.
نظیر: ازران خود کباب خوردن. ازاستخوان خود خوردن .

ازپی دشمن گریخته نباید رفت . نظیر : حبب الی عدوك الفرار بترك الجد
۲۰ فی طلبه، فان الکلب اذاجرح عقر. منصورعباسی.

چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز پیکار به
چنانشان مگردان زبیچارگی که جانرا بکوشند یکبارگی
زبن بر گریزندگان ره مگیر مریز از کسی خون که باشد گزیر
بدم گریزندگان شب مپوی چودشمن شدآواره بیشش مجوی. سعدی.
۲۵ نبینی که چون گربه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنك . سعدی.
بروزمعر که ایمن مشو زخصم ضعیف که‌مغز شیر بر آرد چودل زجان برداشت سعدی.
سگ‌ها چون درتنگی بگیرند بگزد. کلیله ودمنه ازجان گذشته‌را بمدداحتیاج نیست .

از پی رد و قبول عامه خود را خرمساز
زانکه نبود کار عامه جزخری یا خرخری .

۳۰ (۱) گفته‌اند آنچنانکه باید گفت ازپس مرده بد نشاید گفت. امیرخسرو.

(... گاو را دارند باور در خدائی عامیان   نوح را باور ندارند از پی پیغمبری.) سنائی.
نظیر: از پی عامه کس خری نکند   خر عامه بجز کری نکند. سنائی.
رد عام و قبول عامی چیست   گر تمامی تو نا تمامی چیست. اوحدی.
عالم که پای بر سر افلاك می‌نهد   گو جاهلش مکن بهمه عمر دستبوس. ابن یمین.
۵ قبول حق بود رد خلایق.

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند. ناچار قاضی بنفع یکی از دو طرف خصومت حکم راند.

از پی عیب کل کله جوید. (از پی غیب مرده ره جوید...) سنائی.
نفس کول است سر براهش نه   کل فضولست بی کلاهش نه. اوحدی

۱۰ **از پی کاروان تهی دستان   شادو ایمن روندچون مستان.** اوحدی.
رجوع به: آسوده کسی که...، شود.

از پی هر شبی بود روزی. (مکتبی صبر کن بهر سوزی که.... آفریننده خزان وبهار - نوش بانیش ساخت گل با خار - راحت اندر مقابل رنج است - اژدها در مقابل گنج است - هرغمی سربشادئی دارد   هرجبل ره بوادئی دارد.) مکتبی.
۱۵ رجوع به: از پی هر گریه آخر خنده‌ایست، شود.

از پی هرغمی است خرمئی. (بایدش شاد زیست هر غمئی ک...) مکتبی.
رجوع بفقرهٔ بعد شود.

از پی هر گریه آخر خنده‌ایست. (.... مرد آخر بین مبارك بنده‌ایست). مولوی.
نظیر: بعد نومیدی بسی امید هاست   از پس ظلمت دوصد خورشید هاست.
۲۰ پس از دشواری آسانیست ناچار   ولیکن آدمی را صبر باید. سعدی.
در نومیدی بسی امید است   پایان شب سیه سپید است.
خدا گر ز حکمت ببندد دری   ز رحمت گشاید در دیگری.
از آنزمان که فکندند چرخ را بنیاد   دری نبست زمانه که دیگری نگشاد.
شاد بدانم که چو بندد دری   ایزدمان باز گشاید دگر. بوالمظفر مکی.
۲۵ نومید مشو مگو که امید نماند   کس درغم روزگار جاوید نماند.
اگر چند باشد شب دیر باز   بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشمه رخشان شود   جهان چون نگین بدخشان شود. فردوسی.
آنچه دیدی بر قرار خود نماند   وآنچه بینی هم نماند بر قرار. سعدی.
چون پلنگی شکار خواهد کرد   قامت خویشتن نزار کند.
۳۰ پیش دانا زمان شدت دی   قصهٔ راحت بهار کند.

پس از تیرگی روشنی گیرد آب برآید پس از تیره شب آفتاب . اسدی .
هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست بر تو ده بگشاد . سنائی .
ان مع العسر یسرا . قرآن کریم . سورهٔ ۹۴ آیهٔ ۵. لاتیأسوا من روح‌الله. قرآن کریم
سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۸۷. لعل‌الله یحدث بعدذلك‌امرا. قرآن کریم. سورهٔ ۶۵. آیهٔ ۱ . هرسرازیری
۵ یك سربالائی دارد ، در دنیا همیشه بیك پاشنه نمیگردد . در دنیا را نبسته اند ، خدا
وسیله‌ساز است . امیدها در نا امیدیست. خدا کس بی کسانست . خدای جهانرا جهان
تنگ نیست . روز های سپید است در شبان سیاه ، سعدی . هر پستی یك بلندی دارد
هر نشیبی را فرازیست . چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند . از پی هرشبی‌بود
روزی . مکتبی . از پی هر غمی‌است خرمیئی ، مکتبی . هر غمی سربشادئی‌دارد.مکتبی.
۱۰ **از تخم گلین جوزه نزاید.** جوزه جوجه است .
از ترس تیغ مسلمانست . نظیر:
ترسم کاقرار بعدل خدای ازتو بحق نیست ز بیم قفاست . ناصرخسرو.
زشیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی مدارا گر بدین کافر نمیکردم چه‌میکردم.
پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع گر نه درجنت امید میوهٔ طوباستی .
۱۵ روی‌ زی‌ محراب کی کردی اگر نه‌ در بهشت برامید نان و دیگ قلیه وحلواستی. ناصرخسرو.
زان ساکن کربلا شدستی کامروز در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست .
از تشاور سهو و کژ کمتر شود . (امر شاور هم برای‌آن بود ک...) مولوی .
رجوع به : امرهم شوری . . . ، شود .
از تفنگ خالی دو تن ترسند . درقدیم ازکمان‌شکسته دوتن‌ترسند میگفته‌اند. تمثل:
۲۰ عجب تر زین ندیدم داستانی دو تن ترسد ز بشکسته کمانی. ویس‌ورامین
از تقی دین طلب ز رعنا لاف ازصدف در طلب ز آهو ناف . (. . . . آستین
کر ز هیچ خواهی پر ازصدف مشك جوزآهو در) سنائی .
از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را
باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود .
۲۵ (بیش‌ازین‌نصرت‌نشایدبود کورادادہ‌اند چون‌زنصرت‌بگذری‌زآنسوهمه‌خذلان‌بود...)عنصری.
نظیر: راستی تیغ در کجی آنست . ابروی تو گر راست بدی کج بودی .
از تن دوست درسرای مجاز جان برون آید و نیاید راز . سنائی.
رجوع به : آن شنیدی که گفت دمسازی ، شود .
از تنگ دلی آن برآید که دل مرد نخواهد بزبان . (این من از

تنگدلی گفتم و . . .) فرخی. رجوع به: آنچه دردل است بزبان می آید، شود.

از تنگی چشم فیل معلوم شد کانانکه غنی ترند محتاج ترند. تمثل

درویش و گدا بنده این خاک درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند. سعدی.

رجوع به: آنانکه غنی ترند، شود.

۵ **از تنور سرد نان برنیاید.** نظیر: تاتنور گرم است نان توان بست.

از تواضع بزرگوار شوی وز تکبر ذلیل وخوارشوی. سنائی.

نظیر: تواضع سررفعت افرازدت تکبر بسر اندر اندازدت. سعدی.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلنداست. پوریای ولی.

از تواضع گرامیت سازند وز تکبر بخاکت اندازند. مکتبی.

۱۰ ازمایهٔ بیچارگی قطمیر مردم میشود ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را. سعدی.

بقصد هرچه شوی پست سربلندی شوی گرفته ایم عیار بلند وپستیها. صائب.

اگر زیر دستی بیفتد رواست ز بر دست افتاده مرد خداست. سعدی.

ز دعوی پری زان تهی میروی تهی آی تا پر معانی روی. سعدی.

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست. سعدی.

۱۵ تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین. سعدی.

با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز وعجز و مسکینی کن

تا برسر دیده جا دهندت مردم چون مردم دیده ترک خودبینی کن. امامی خلخالی.

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه. سعدی.

از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجائی نرسیده است کسی

۲۰ چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید هزار دل کنی در نفسی. باباافضل.

کسی کو فروتن تر و راد تر دل دوستانش از او شاد تر. فردوسی.

هیچ خود بین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود. سنائی.

سر افکندگی کن که زلف نگار سر افرازیش درسرافکندگیست. خواجو.

تواضع مرترا دارد گرامی زکبر آید بدی در نیکنامی. ناصرخسرو.

۲۵ کن رجلا و ارض بصف النعال لا تطلب الصدر بغیرالکمال.

فان تصدرت بلا آلة جعلت ذاك الصدر صف النعال.

وعبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هونا. قرآن کریم. سورهٔ ۲۵، آیهٔ ۶۴. رحم‌الله امرء عرف قدره ولم یتعدطوره. حدیث. سیدالقوم خادمهم. تاج المروة التواضع. التواضع شبکة الشرف. تکبرعزازیل را خوار کرد. سعدی. نتوان کرد ظرف پر را پر. سنائی. انائی

۳۰ که پرشد دگر کی پرد. سعدی. گر بدولت برسی مست نگردی مردی. فروتن بود

هوشمند گزین. سعدی. خودبین خدای‌بین‌نبود. خودپسند خداپسند نبود. جامع‌التمثیل.
درخت هرچه‌بارش بیشترسرش خمیده‌تر:

کاکل ازبالانشینی رتبهٔ پیدانکرد زلف‌ازافتاده حالی همنشین ماه‌شد .

از تواضع گرامیت سازند وز تکبر بخاکت‌اندازند . مکتبی.

۵ رجوع بمثل‌قبل، نبود .

از توانگران چیزی بخواه و بدرویشان وامی بده تا دیگر گرد تو نگردند . سعدی. نظیر: القرض‌مقراض‌المحبه. نسیه‌آخر بدعوا رسیه .

ازتوحرکت ازخدابرکت. نظیر: الحرکه‌برکه .

راه جستن ز تو هدایت از او جهد کردن ز تو عنایت از او . سنائی .
۱۰ رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بی‌اجل نخواهدمرد تو مرو در دهان اژدرها . سعدی .
برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل . سعدی .
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزدآن گرفت‌جان‌برادر که کار کرد سعدی .
گنج خواهی درطلب رنجی ببر خرمنی می بایدت تخمی بکار . سعدی .
۱۵ گفت پیغمبر که‌چون کوبی‌دری عاقبت زان دربرون آیدسری(۱)
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .
سایهٔ حق بر سر بنده بود عقبت جوینده یابنده بود . مولوی .
چنین‌زدمثل‌شاه گویندگان(۲) که یابندگانند جویندگان . نظامی .
هر که رنجی‌دید گنجی‌شدپدید هر که‌جدی کرد درجدی‌رسید . مولوی .
۲۰ ای‌مسیح‌خوش‌نفس چونی‌زرنج که نبود اندرجهان‌بی‌رنج گنج . مولوی .
نشاید بهی‌یافت بی رنج و بیم که‌بی‌رنج کس‌نارد ازسنگ سیم . اسدی .
هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد
بتر از کاهلی نداتم چیز کاهلی کرد رستمان را حیز . سنائی .
هر کدانه‌نفشاندبزمستان‌درخاك ناامیدی‌بود ازدخل بتابستانش . سعدی .
۲۵ هر که چون‌سایه‌گشت‌خانه‌نشین تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند ازکان صرهٔ سیم و زر کجا یابد
وانکه دربحرغوطه‌می‌نخورد سلك در و گهر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست‌آید مرد را در حصر کجا یابد
گر هنرمند گوشه‌گیر بود کام دل از هنر کجا یابد

۳۰ (۱) من‌قرع باباًولج‌ولج . حدیث. (۲) من‌طلب‌شیئاً وجدوجد. حدیث.

باز کز آشیان خود نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد . ابن یمین
ازخطر خیزد خطر زانرو که سوده‌چهل برنبندد گر بترسد ازخطر بازارگان
تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نه سود بیند نه زیان . مولوی .
میشوی افتاده تر هرچند برخیزی ز جا تازمردم دستگیری‌ملتمس باشد تورا. صائب .
۵ در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو . مولوی .
گفت پیغمبر بآواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند . (۱) . مولوی .
هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد . سعدی .
خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل . سعدی .
جهد بر تست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق . سنائی .
۱۰ مشوغافل ز گردیدن که روزی در قدم باشد همین آوازه می آید ز سنگ آسیا بیرون . صائب .
اگر نیستت چیز لختی بورز که بی چیز کس را ندارند ارز .
مروت نباید اگر چیز نیست همان جاه نزد کست نیز نیست . فردوسی .
بمنزل رسید آنکه پوینده بود بهی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی .
برنج اندر آری تنت را رواست که خود رنج بردن بدانش سزاست . فردوسی .
۱۵ بکار اندر آ این چه پژمردگی است که پایان بی کاری افسردگیست . نظامی .
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان . فردوسی .
نه آسائی دید بی رنج کس نهاد زمانه همین است و بس . فردوسی .
برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج . فردوسی .
کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار . سنائی .
۲۰ بدارید کار جهان را برنج که از رنج یابد سر افراز گنج . فردوسی .
چه در کار است با گفتار کردار پی کردار گیرو و ترك گفت آر . پوریای‌ولی.
تن رنج نا دیده را ماز (۲) نیست که با کاهلی ماز انباز نیست . اسدی .
گفت کم کن که من چه خواهم کرد گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .
هر که باشد سپوز کار بدهر (۳) نوش با کام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی.
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ . سعدی .
۲۵ تدبیر صواب از دل خوش باید جست سرمایهٔ عافیت کفافست نخست .
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست ناید ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .
توانگر را از خورش چاره نیست وزین بر کسی جای بیغاره نیست . فردوسی .
چو دستت میدهد امروز کشتی بکن کز وی بفردا در بهشتی .

(۱) اعقل وتوکل . حدیث . (۲) خوشی ولذت .
۳۰ (۳) سپوزکاری دفع الوقت ومماطله باشد .

مجو افزون از آن فردا مزیدی — که نبود ای اخی هر روز عیدی . پوریای‌ولی .

کسی را که نام است و دینار نیست — ببازارگانی کسش یار نیست . فردوسی .

کسی را که آید زمانش بسر — ز مردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .

کسی کو بدانش توانگر بود — ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .

نشاید هیچ مردم خفته در کار — که درپایان پشیمانی دهد بار . امیرخسرو .

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن — کز پی کاری‌شده‌است گردون گردان . ابوحنیفه‌اسکافی

هر آنکس که بگریزد از کار کرد — از او دور شد نام و ننگ نبرد

همان کاهلی مردم ازبد دلی است — هم‌آواز با بد دلی کاهلی است . فردوسی .

کسی را که کاهل بود گنج نیست — که اندرجهان‌سودبی‌رنج‌نیست . فردوسی .

هر چند مؤثر است باران — تا دانه نیفکنی نروید . سعدی .

تن آسان شود هر که رنج آورد — ز رنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .

تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن .

که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی‌را که کاهل‌بود گنج نیست . فردوسی .

تـا نفس هست و نفس کاری کن — گرد خویش از عمل حصاری کن

صاحبا در شب سعادت خواب — مکن و روز تنگ را دریاب

سرم از دار تا بتخت رسی — پای بردار تا به بخت رسی

جد و جهدی بکار می باید — هر که را وصل یار می باید

همه محرومی از نجستن تست — بی بری از گزاف رستن تست

عاشق بی طلب چه گرد کند — مرد باید که کار مرد کند

بندهٔ رنج باش و راحت بین — دفتر عشق خوان فصاحت بین

مرد در راه عشق مرد نشد — تا لگد کوب گرم و سرد نشد

تیر چون از کمان سست آید — از کجا بر هدف درست آید . اوحدی

اگر چه رزق مقسوم است میجوی — که خوش فرمود این معنی معزی

که یزدان رزق اگر بی سعی دادی — بمریم کی ندا کردی که هزی (۱) . ابن‌یمین.

تن بجاه و بمال چست شود — دین بعلم و عمل درست شود

تا یکی شرمسار باید بود — مدتی هم بکار باید بود

این چنین کار خانه‌ای در دست — تو چنان خفته‌ای چه عذرت هست ؟

منشان دیگ جستجو از جوش — تا رگی هست در تنت میکوش

گر چه آهسته خر همی رانی — هم بجائی رسی چو میدانی . اوحدی .

(۱) و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً . قرآن کریم سوره ۱۶ ، آیهٔ ۲۵ .

گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر کودکانرا شیر مادر خود همی باید مکید. ناصرخسرو.

گیتی بمثل چون سرای کار است تا روز قیام و نفخهٔ صور

گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مزد مزدور

ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی و خوار و مدهور. ناصرخسرو.

۵ بقدر الکد یکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی

تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه مرد یابد ملک و نه برملوک ظفر. عنصری.

دلیران جهان آغشته در خون تو سر پوشیده نتهی پای بیرون

نشستی چون زنان در کوی ادبار نمیداری ز جهل خویشتن عار

۱۰ چو محبوسان بیک منزل نشسته بدست عجز پای خویش بسته. شبستری.

حسرت نکند کودک را سود بپیری هر که که بخردی بگریزد ز دبستان

هر کس که بتابستان درسایه بخسبد خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان. ناصرخسرو.

بلند حصنی دان دولت و درش محکم بعون کوشش بر درش مرد یابد بار

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او سبک شمارد درچشم خویش وحشت غار. ابوحنیفه اسکافی.

۱۵ تا کی این راه مزور راه باید رفت راه تا کی این کار مزخرف کار باید کرد کار. جمال الدین.

نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابندگیست. خواجو.

بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن. اسدی.

بدریای ژرف آنکه جوید صدف ببایدش جان بر نهادن بکف. اسدی.

بزرگی یکی گوهر پر بهاست ورا جای در کام نر اژدهاست. اسدی.

۲۰ مر آن گرگ را مرگ به از دمه که بی خورد ماند میان رمه. اسدی.

هر آن کار کان برنیاید ز زر بر آید بشمشیر و زور و هنر. اسدی.

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند. سعدی.

با جحی گفت روزگی حیزی کز علی و عمر بگو چیزی.

گفت با وی جحی که انده چاشت در دلم حب و بغض کس نگذاشت. سنائی.

خداوند روزی بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل. سعدی.

۲۵ تو کی بدولت ایشان رسی که نوانی جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی. سعدی.

چنین گفت دانا که مردم بچیز گرامیست گرچیز خوار است نیز. فردوسی.

اذا قل مال المرء قل حیاؤه و ضاقت علیه ارضه و سماؤه

و اصبح لایدری و ان کان حازما اقدامه خیر له ام وراؤه

روزی بپاست. روزی بقدم است. روزی بقدر همت هر کس مقدر است. رنج سخت کلید

۳۰ راحت است. رنج امروزین آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین. ازقابوسنامه

من قرع باباولج ولج. حدیث. من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها. قرآن کریم. سورهٔ ۴۲. آیهٔ
۱۹. من عز بز. من غلب سلب. من غاب خاب. من طلب شیئاً وجد وجد. جوینده یابنده است. اطلب
تظفر الظفر. ثان للطلب. خواستن توانستن است. ادعونی استجب لکم. قرآن کریم سورهٔ ۴۰. آیه ۶۲
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین . مولوی.
۵ عاشق که شد که یار بروپش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست حافظ.
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان درعمل معدن و کانست که بود. حافظ.
طبیب عشق مسیحادم است ومشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند . حافظ.
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست. کار نشد ندارد. مرگ چاره ندارد. من دق باباولج ولج
کاهلی شاگرد بدبختی است. قابوسنامه. هر که بامید همسایه نشست گرسنه میخوابد. من اتکل هلی
۱۰ زادغیره طال جوعه. هر که بی روزیست روزش دیر شد. مولوی . هر که خواب است روزیش
درآب است. هر که چرد خوردوهر که خسبدخواب بیند. انوشیروان . آخرها اقلها شرباً.
بقدر الهموم تکون الهمم. صاحب بن عباد. آنوقت که جیك جیك مستانت بود فکر زمستانت نبود؟
گر بزرگی بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی .
۱۵ آب وقدح الفوزة المنیح. هر که جویا شد بیابد عاقبت . جلال الدین محمد بلخی. من غاب
غاب حظه . قاشق نان خودبهم رساند . هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند. کار عار
نیست. کار کرده نمیشود بسخن . ابن یمین. فعل آمد حصه مردان مرد . سنائی . اعقل و
توکل . حدیث. ابی الله ان یجری الامور الاباسبابها . الکاسب حبیب الله . حدیث . خر
خفته جو نمیخورد . خواب خواب میآورد ـ اسب دونده جو خودش را زیاد میکند . من
۲۰ جاهد فانما یجاهد لنفسه. قرآن کریم سورهٔ ۲۹. آیهٔ ۵ . من جد وجد . تاشب نروی روز
بجائی نرسی. من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها. قرآن کریم سورهٔ ۴۱. آیه ۴۶. من لا
معاش له لا معادله. من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره . قرآن
کریم سورهٔ ۹۹. آیه ۷. کن فی دنیاك کانك تعیش فیه ابداً. حدیث . ولاتنس نصیبك من الدنیا
واحسن کما احسن الله الیك . قرآن کریم ، سوره ۸. آیهٔ ۷۷. الفقر سواد الوجه فی الدارین
حدیث ـ کاد الفقران یکون کفراً . حدیث . مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است
۲۵ وملك فراغت زیرنگین رزق معلوم. سعدی . فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت باتنگدستی
صورت نبندد. سعدی. قوت طاعت درلقمه لطیف است وصحت عبادت درکسوت نظیف. سعدی.
تنگدستانرا دست دلیری بسته است وپنجهٔ شیری شکسته . سعدی . ازمعدهٔ خالی چه قوت
آید و از دست تهی چه مروت . سعدی . از پای شکسته چه سیر آید واز دست تهی چه
۳۰ خیر . سعدی . آدم گرسنه ایمان ندارد . بهشت را بهشتی اگردنیا را بهشتی. حق تعالی

در محکم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که اولئك لهم رزق معلوم. سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۴۰. سعدی . نیابند گنج از نبینند رنج . فردوسی. نیست بی رنج راحت دنیا. سنائی. واله گردی چو مفلسی پیش آید. جان پدر تو سفرهٔ بی نان ندیده ای. کار نکرده را چندش مزد است ؟ الحرفة امان من الفقر .حدیث . زبی آلتان کار ناید درست . نظامی. آدم زنده زندگی میخواهد. بیکاری به که بیکاری . بیگار کشی به که بیکار باشی . جامع التمثیل. کوشش بیهوده به از خفتگی . جلال الدین رومی. . النفس ان لم تشغلها شغلتك . بهر کار مرنیك و بدچاره هست. اسدی . لیس للانسان الا ما سعی . سورهٔ ۵۳ . آیهٔ ۴۰ . لاتنال الحق الا بالجد . کار ناکرده را مزد نباشد . لکل مجتهد نصیب.

فصاحة سحبان و خط ابن مقلة وحکمته لقمان و زهد ابن ادهم

اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم.

الخلة تدعو الی الله . کوشا باشید تا آبادان باشید . انوشروان . ای نورچشم من بجز از کشته ندروی . سعدی . هرچه کاشتی میدروی . درخت کاهلی بارش گرسنگی است . درخت کاهلی کفر آورد بار . کسی را سزد گنج کو برد رنج . فردوسی . کرا خواسته کارش آراسته است . اسدی . کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل . لکل عمل ثواب . هرعمل اجری وهر کرده جزائی دارد . حافظ زیر رنج اندرون دو صد گنج است . سنائی . کل نفس بما کسبت رهینه . سورهٔ ۷۴ . آیهٔ ۴۱ . رنج کشی تا بگنج رسی. جامع التمثیل. سری که بالش خواهد نیابد او افسر. عنصری.

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی تاشب نرود صبح پدیدار نباشد . سعدی.

تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست. تن آسان نگردد سر انجمن . فردوسی .

تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ

چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه برچرخ گردان نهی. اسدی .

ترا چون نباشد غم کار خویش غم تو ندارد کسی از تو بیش . اسدی .

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . ماحك ظهری مثل ظفری ، کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . ماسدفقرك مثل ذات یدك . مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید

شیر کردن ستبر از آن دارد که رسولی بخرس نگذارد . سنائی .

بغم خوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من. سعدی .

گفت بگذار و گرد کرد برآی . سنائی . از آسمان کلاه می بارد اما برسر آنکه سر فرود آرد . خواجه عبدالله انصاری . هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید .صائب . الحکم لمن غلب. حکم خود آنراست کوغالب تر است . جلال الدین رومی .

دوشیر گرسنه است ویك ران گور کباب آنکسی راست کوراست زور. فردوسی.

الناس کالناس والدنیا لمن غلباً . ابوالعلی معری. اعمالکم عمالکم . حدیث. بیکار نمیتوان نشستن . نظامی . الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیراً وان شراً فشراً . الغائب خائب. بردارد کام هر که با کار بساخت . ان اطیب ما یأکل الرجل من کسب یده . گاوی که سر لیسه(۱) نباشد نمك نخورد . الفقر فی الوطن غربة والغنی فی الغربة وطن . منسوب بارسطو.

۵ منشین بیکار از آنکه بیکاری — به ز آنکه کنی بهر زه بیکاری. ناصرخسرو .
طلبت چون درست باشد وراست — خود باول قدم مراد تراست . اوحدی .
دل چو نعل اندر آتش اندازد — عرش را در کشاکش اندازد . اوحدی .
گفت بگذار کرد می باید — در غم عشق مرد می باید .
تن بدود چراغ و بیخوابی — ننهادی هنر کجا یابی . اوحدی .
۱۰ الفقر فی اوطانه غربة — والمال فی الغربة اوطان .
لم ار شیئاً دائماً نفعه — للمرء کالدرهم والسیف.
یقضی له الدرهم حاجاته — والسیف ینجیه من الحیف .

اللهم بارك لنا فی الخبز ولا تفرق بیننا و بینه فلولا الخبز ما صلینا ولا صمنا ولا ادینا فرض الله ، حدیث . مکارم الاخلاق طبرسی . خواب برادر مرگ است النوم اخ الموت .

۱۵ نوم باشد چون اخ الموت ای فلان — زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .
اسب جانها را کند خالی ز زین — سر النوم اخ الموت است این . مولوی .
رسول گفت که بامرگ که هم پدر است — باختیار مکن خواب اختیار و مخسب. صائب .
بخانه درون خواب ودر گور خواب — به بیداریت پس کی آید شتاب . اسدی .

از تو نازی از ما نیازی . نظیر، از شما رقاصی از ما عباسی.

۲۰ **از تو نپرسند درازی شب — آنکس داند که نخفته است دوش.** سعدی.
نظیر: تورا که دیده زخواب و خمار باز نباشد — ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی. سعدی.
خفته خبر ندارد سر در کنار جانان — کاین شب دراز باشد درچشم پاسبانان. سعدی.
درازنای شب از چشم دردمندان پرس — توقدرآب چه دانی که بر لب جوئی. سعدی.
شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل — کجادانند حال ماسبکباران ساحلها. حافظ .
۲۵ گفتن از زنبور بی حاصل بود — با یکی درعمر خود ناخورده نیش . سعدی.
شب فراق که داند که تا سحر چند است — مگر کسی که بزندان هجر دربنداست.
تو را بردرد من رحمت نیاید — رفیق من یکی همدرد باید. سعدی.
منم بیمار و نالان تو درستی — ندانی چیست درمن درد و سستی
منم همچون پیاده تو سواری — ز رنج پایم آگاهی نداری. ویس ورامین.

۳۰ (۱) لیسه ، سنگی که در آغل برای خوردن دواب بر آن نمك نهند .

مگر نشنیدی از گیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان . ویس‌ورامین .
آن شنیدم که رفت نادانی بعیادت بدرد دندانی ،
گفت باداست زین مباش غمین گفت آری ولی بنزد تو این
برمن این درد کوه فولاد است چون توز آن فارغی‌تورا باداست . عطار .
۵ تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه بکیوان درت کله بارگاه . سعدی .

توقدرآب چه‌دانی که درکنار فراتی . سعدی . تندرستانرا نباشد درد ریش. سعدی . جنك برنظاره آسان است. سواره از پیاده خبرندارد . سیر از گرسنه خبر ندارد . سیر را از گرسنه چه‌غم. سیر غم گرسنه نخورد . نفایس‌الفنون. الشبعان یفت للجایع‌فتا بطیئاً. هان علی‌الاملس مالاقی الدبر . ازمن در بجوال‌کاه . نجوت و ارهنتهم مالکاً : لم یعرف ۱۰ مرارة الشکل‌الامن‌ذاقه. حاشیه‌نشین‌دلش گشاداست .

ازتهمت‌زده دورشو. منسوب ببزرجمهر، نقل ازتاریخ گزیده .

از تیغ بی قرار گشاید قرار ملك . (... جز در دل حسود مبادا قرار تیغ.) مسعودسعد .

از جان‌گذشته‌را بمدداحتیاج نیست . رجوع‌به: ازپی‌دشمن گریخته‌نروند، شود.

۱۵ **ازجان و تنت ناید الاکه همه خیر**
چون‌علم‌شود برتن‌و برجان‌توسالار. ناصرخسرو.

ازجنگ‌آوران زشت است‌کندی . (بگفت‌آزادگانش‌را بتندی که ...)
ویس‌ورامین

ازجوانی تاپیری ازپیری تابکی . نظیر: ازجوانی تاپیری ازپیری تابمیری ؟

۲۰ **ازجوجوزاید وزبلبل بلبل.** (بارچوفرزند وتخم‌اوپدراوست ...)ناصرخسرو.

از چاله درآمد بچاه افتاد . نظیر : آه کزچاه برون‌آمد و دردام افتاد. حافظ . از دام چوآزاد شد اندر قفس افتاد . زباران سوی ناودان‌آمدیم . از چنگال گرگم در ربودی‌چودیدم‌عاقبت گرگم‌توبودی سعدی. فرمن‌القطرتحت‌المرزاب. کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار. از چنك دزد در آمد بچنك رمال افتد . هرچه از دزد ماند رمال برد . از چاه ۲۵ درآمد بدام افتاد . از دام رها شد بقفس دچار شد . ما بقی من اللص اخذه الرمال. مولد. ازچاه درآمد بچاله‌افتاد.

ازچاشت‌تابشام تورا نیست ایمنی
گرمر تراست‌مملکت‌از چاج تابشام . ناصرخسرو .

ازچاه درآمدن ودردام افتادن . تمثل:

۳۰ درخم زلف توآویخت دل ازچاه زنخ آه کزچاه برون‌آمدودردام‌افتاد. حافظ .

پس‌آنکه ازبرش برخاست ناکام بچاه افتاد جانش جسته ازدام
کجا چون دام بود اورا شهنشاه همان درد جدائی پیش‌اوچاه. ویس‌ورامین.
رجوع‌به: ازچاله‌درآمد ...، شود.

ازچاه نهفته بتر نباشد. (چاهیست‌جهان ژرف‌وسرنهفته و ...) ناصرخسرو.

۵ **از چراغی بسیار چراغها توان افروخت.** قابوسنامه. نظیر: روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای.

از چرخ گردون که یابد گذر. (چنین داد پاسخ ستاره شمر که . . . فردوسی.)
رجوع‌به: اذا جاءالقضا ...، شود.

ازچشم‌خودبدی‌دیده ازفلانکس یافلان چیز ندیده. غالباً بمزاح، از مرد
۱۰ فایدهٔفراوان می‌برد، گران وعزیزی رابآسانی وارزانی بدست کرده‌است.

از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی.
(شنیدم گوسفندی‌را بزرگی رهانید ازدهان‌ودست گرگی شبانگه‌کاردبرحلقش بمالید روان گوسفند ازوی بنالید که ...) سعدی. رجوع‌به: ازچاله‌درآمد ...، شود.

ازچنین‌خرمن این‌چنین‌خوشه. (آدم از جهل تست در گوشه ...) اوحدی. نظیر:
۱۵ بیلمدیك‌بیله‌چغندر گفت‌وخوش گفت‌پیربرزیکر آنچنان‌مادرا ینچنین‌دختر سرآنسان سزای‌این‌پنجه بچنین دیك‌لایق‌این کمچه. دهخدا.

ازچوب بجزموسی‌عمران‌نکندمار. (ازخاك‌بجزدولت‌سنجرنکندزر..) معزی.

از چه سعید اوفتاد وز چه شقی شد عابد محرابی و کشیش کنشتی.
(بار خدایا اگر زروی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی
۲۰ طلعت رومی و چهرهٔ حبشی‌را مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی
چهرهٔ هندو وروی رومچرا شد همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چیست‌خلاف اندرآفرینش‌عالم چون همه‌را دایه و مشاطه توگشتی
گیرم دنیا زبی محلی دنیا برگرهی خر بط و خسیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی.) ناصرخسرو.

۲۵ **از حدیث حدیث شکافد.** ابوالفضل بیهقی. نظیر: سخن از سخن زاید. و امروز گویند: حرف‌حرف می‌آورد. رجوع‌به: الکلام یجرالکلام، شود.

ازحریصی گدای ره باشی باش قانع که پادشه باشی. مکتبی.
قانعی ژنده پوش ناگاهی درمی یافت در سر راهی
۳۰ رفت وبنهاد شاه را در پیش گفت بستان زشاه ایدرویش

خرج کن اینکه حالیا دارم — آنچه یابم دگر برت آرم
زین سخن پادشاه صاحب مال — خندهٔ کرد و گفت ای ابدال
مملکت دارم و خزینه و ساز — کی بدین یك درم مراست نیاز
گفت درویش من نخواهم چیز — می توانم گیاه خوردن نیز
۵ تو فرستی بچار سوی حشر — که گدائی کنند بهر تو زر
چون منم قانع و توئی باخواست — بی نیازی مرا و فقر تراست .

از حق تا ناحق چهار انگشت است . (۱) مسموعات غالباً کذب و مشهودات مطابق حقیقت است . تمثل :

کرد مردی از سخندانی سئوال — حق و باطل چیست ای نیکو مقال
۱۰ گوش رابگرفت و گفت این باطل است — چشم حق است و یقینش حاصل است . مولوی .
خذ ماتراه و دع شیئاً سمعت به — فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل .

نظیر: رب شهرة لا اصل له. شنیدن کی بود مانند دیدن. یری الشاهد مالایری الغایب. لیس الخبر کالمعاینه. یقین را ندهد مردم فرزانه بشك. ابن یمین. ولیکن شنیدن چو دیدار نیست. فردوسی. کی بود خود دیده مانند شنود. مولوی. از خبر یاد نیارند کجا هست عیان. معزی.

۱۵ خبر هرگز نه مانند عیانست — یقین دل نه مانند گمانست . ویس ورامین.
تو دانی که دیدن به از آگهیست — میان شنیدن همیشه تهیست . فردوسی .

یقین را بگمان نفروشند . الخبر یحتمل الصدق والکذب .

از حقیقت بدست کوری چند — مصحفی ماند و کهنه گوری چند

(... گور باکس سخن نمیگوید — کور سر قران نمی‌جوید .) اوحدی .

۲۰ نظیر: بیچاره‌زندهٔ بود ای‌خواجه — آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصرخسرو.

از حقیقت بر تو نگشاید دری — زین مجازی مردمان تا نگذری . بهائی .

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است . (گر چه فرسنگی بود بالای میدان ملوك . . .) معزی . رجوع به : آفتاب در ملکش غروب نمیکند ، شود.

ازحلق چون گذشت شود یکسان — بانان خشك قلیهٔ هارونی . ناصرخسرو .

۲۵ رجوع به : شکم زیر دست است ...، شود .

از حمام می‌آئی بروخانه شوهر ازجامهٔشوئی خانهٔ مادر . بعد از حمام زن پاکیزه است والبته بچشم شوی زیبا ترآید وپس ازجامه شوئی بخوردن زیاده میل کندو شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .

ار حنظل شکر نتوان ساخت . تمثل :

---

۳۰ (۱) مراد از چهار انگشت فاصلهٔ بین چشم وگوش است .

باسخ گفت ویس ماه پیکر که از حنظل نشاید ساخت شکر. ویس‌ورامین.

از حیات توهر نفس گامی است. (در گذار توهرهوس دامی‌است . . . .) اوحدی.

ازخاربن کسی‌چه ثمرچیده‌غیرخار. (بابدبجزبدی نکندچرخ‌نیلگون...(پروین.

از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب

۵ **از پاك سبو پاك برون آید آغار.** ناصرخسرو.

از خاك برداشتن. از ذلتی بعزت رسانیدن. تمثل:

اکنون که‌عمادالدوله‌درخاك‌آسود از دیدهٔ من‌خاك شود خون آلود.

در خاك فتاده چون توانم دیدن آنرا که مرا زخاك برداشته بود. عمادی.

سیاهی‌را برخاك نشاند بنبردی جهانی را از خاك برآرد بنوالی. فرخی.

۱۰ من یکی گوهرم فتاده بخاك رحمتی کن ز خاك بر دارم.

از خانه سوخته هرچه برآید سود است. گج. نظیر: هرچه از ضرر برگردد نفع است. از نیم زیان برگشتن سود است. ویل اهون من ویلین.

از خبر برعیان قیاس کنند. (...که عیانرا بود دلیل خبر.) عنصری.

از خبر یاد نیارند کجا هست عیان. (چند گویند ز شهنامه سخنهای دروغ

۱۵ چند خوانند هنرهای فلان وبهمان سیرت شاه عیانست و دگر جمله خبر...) عنصری.

رجوع به: از حق تا نا حق چهار انگشت است، شود.

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب.

(... بی‌ادب تنها نه خودرا داشت‌بد بلکه آتش در همه آفاق زد.) مولوی.

از خر افتاده خرما پیدا کرده. نظیر: چشته خور شده است.

۲۰ **از خر بگو.** مردی روستائیرا پسر بحد مردان رسیده بود. روزی با زن گفت اگر سختی معاش ما بدینگونه بپاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد. پس از آن روز هر وقت پدر بسخنی آغاز میکرد پسر کلام او را بریده میگفت با با از خر بگو نظیر: امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم.

از خردان خطا از بزرگان عطا. تمثل:

۲۵ درجهان‌رسم‌قدیم‌است‌ازبزرگان‌مرحمت وزفرودستان‌خطاوالله‌اعلم‌بالصواب. ساوجی.

خطای بندگان باشد بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان. انوری.

نظیر: از خردان لخشیدن ازبزرگان بخشیدن. رجوع به: احسن الی من اسا، شود.

از خردان لخشیدن ازبزرگان بخشیدن. رجوع به: احسن الی من‌اسا، شود.

از خرد خواجه شو که سنگ سپید

۳۰ **لعل شد زیر دامن خورشید.** سنائی.

از خرد منش(۱) محتشمانرا حذثانست. (هر گز ندهد خرد منش را برخود راه کـ . . . از پشه عناو الم پیل بزرگست وز مور فساد بچهٔ شیرژیانست.) منوچهری.

ازخرس موئی. از مرد بخیل گرفتن چیزی هرچند اندك غنیمت است.

تمثل: مرا سردار پشمین‌جبه‌ای‌داد نه آنرا آستر بود و نه روئی
زفرط کهنگی بگسسته از آنك پذیرد یکسر سوزن رفوئی . . .
یکی از دوستانم گفت بستان مگر نشنیده‌ای ازخرس موئی. **یغما.**

رجوع به: از بد قمار هرچه ستانی . . . ، شود.

ازخرشیطان پیاده شو ، ازخرشیطان فرودآی. ایجاد جنگ و فتنه مکن.

ازخر می‌پرسند چهارشنبه کی است. این ابلـه از امری که شما سؤآل می‌کنید چه داند. نظیر: دیوانه را مپرس که ازماه چند شد.

ازخسان همت کمان مطلب. (. . . که رخ و پیل کارشه نکنند.) خاقانی.

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است. (چون خطائی از تو سر زد

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است. (چون خطائی از تو سرزد در پشیمانی گریز کـ . . .) صائب.

از خطر خیزد خطرزیرا که سود ده چهل
برنبندد گر بترسد از خطر بازارگان.

نظیر: التاجر الجبان محروم. حدیث. ام‌الجبان لاتفرح ولا تحزن. ثمرة الجبن لاربح ولاخسر. التاجرالجبان لایربح ولایخسر. ز ترسنده مردم برآید هلاك. فردوسی.

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم. حافظ.

و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباؤنا اولوکان آباؤهم لایعقلون شیئاً و لا یهتدون. قرآن کریم. سورهٔ ۲. آیهٔ ۱۶۵. و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله والی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولوکان آباؤهم لایعلمون شیئاً ولا یهتدون. قرآن کریم سورهٔ ۵. آیهٔ ۱۰۳. واذافعلواقالوا وجدنا علیها آباءنا قرآن کریم. سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۷. قالوا اجئتنا لتلفتنا عما وجدنا علیه آباءنا. قرآن کریم سوره ۱۰ آیهٔ ۷۹. اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون. قالوا وجدنا آباء نا لها عابدین. قال لقد کنتم انتم و آباؤکم فی ضلال مبین. قرآن کریم. سورهٔ ۲۱. آیهٔ ۵۳. قال هل یسمعونکم اذتدعون. اوینفعونکم اویضرون. قالوابل وجدنا آباءنا کذالك یفعلون. قرآن کریم. سورهٔ ۲۶. آیهٔ ۷۲. واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل‌الله قالوا بل نتبع ما وجدنا علیه آباء نا اولوکان الشیطان یدعوهم الی عذاب السعیر. قرآن

(۱) خردمنش ، اندك نگرش و کم بین باشد.

کریم . سورهٔ ۲۱ . آیه ۳۰ . بل قالوا انا وجدنا آباء نا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون . قرآن کریم . سورهٔ ۴۳ . آیه ۲۱ . وکذالك ما ارسلنا من قبلك من نذیرالا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون . قرآن کریم. سورهٔ ۴۳ . آیهٔ ۲۲ .

هرچه خلاف آمد عادت بود — قافله سالار سعادت بود . نظامی
فضل و علم تو جز روایت نیست — باتوخود غیرازاین‌حکایت‌نیست
مکن از جامهٔ کسان زینت — منما آنچه نیست در طینت
پی تقلید رفتن از کوری است — درهرکس زدن ز بی نوریست
چند منقاد هر خسی باشی — جهدآن کن که خود کسی‌باشی
خرقه پوشی بترک عادت کوش — ورنه خمار باش و خرقه مپوش
بت شکن باش تاکه چست شوی — تب رهاکن که تن درست شوی
میوه تاکی خوری ز باغ کسان — چه فروغت دهد چراغ کسان
نام مردم فروختن تا کی — چوب همسایه سوختن تا کی
چند باشی عیال فکر کسان — چه‌گشاید ترا ز ذکر کسان
از حقیقت بدست کوری چند — مصحفی ماند وکهنه گوری‌چند
کور باکس سخن نمی گوید — کور سر قران نمی‌جوید . اوحدی.
بیچاره زنده‌ای بود ای خواجه — آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصرخسرو.
دین تو بتقلید پذیرفته‌ای — دین بتقلید بود سر سری . ناصرخسرو.
میذیر قول جاهل تقلیدی — گرچه بنام شهره دنیا شد .
چون و چرا بجوی‌که برجاهل — گیتی‌چوتنگ‌حلقه ازاینجاشد . ناصرخسرو.
ولی از صحبت نا اهل بگریز — عبادت خواهی ازعادت بپرهیز .
نگردد جمع با عادت عبادت — عبادت میکنی بگذر ز عادت .
ز ترسائی غرض تجرید دیدم — خلاص از ربقهٔ تقلید دیدم . شبستری.
نمیدانم بهر جائی که هستی — خلاف‌رسم وعادت کن که‌رستی . شبستری.
بکلی دور شو از رسم و عادت — بگو ازجان و دل قول شهادت . پوریای ولی .
کانکه‌رست ازرسم‌وعادت گویداوراسنتش — کای‌قفس‌بشکسته‌اینك‌شاخ‌طوبی‌مرحبا. سنائی .
خلق را تقلید شان بر باد داد — ای دوصد لعنت براین‌تقلید باد.

ازخم سرکه سرکه پالاید . (فعل‌آلوده گوهرآلاید . . .) عنصری .

تمثل: خردمندی که نعمت‌خوردشکرآنش‌باید کرد ازیراکزسبوی‌سرکه‌جزسرکه‌نیاغارد. ناصرخسرو
نظیر: ازکوزه همان برون تراود که دراوست . باباافضل . کل اناء یرشح بمافیه .

کاسه چینی که صدا می کند راز دل خویش ادا می کند

کل یأتی بما هو اهله قل کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۶ لا یعجز مسك السوء عن عرف السوء . لتجعل عضه جناها . الکلام صفة المتکلم.

و کل اناء بالذی فیه یرشح و یتبی الفتی عما علیه انطواؤه .

۵ ازهرچه سبو پر کنی ازسروز پهلوش زان چیز برون آیدو بیرون دهد آغاز. ناصر خسرو

ازخمی صد رنك برآوردن .رجوع به : ازیك خم صد... شود.

از خنجر گوشتین کس نمرد . (چو تیغت ندارد زبان درمصاف مکن رنجه تیغ زبان را بلاف بشمشیر پولادبه دست برد که ...) امیرخسرو.

ازخندهٔ یارخویش بندیش آنگاه بیارخویش برخند . ناصر خسرو .

۱۰ رجوع به : آه از این واعظان . . . شود.

از خواب قیاس مرك می باید کرد ، هرچیز که هست ترك میباید کرد وز ، ترك اساس برك میباید کرد درقطع تعلق از بدن راحتهاست . . .) خواجه عبدالله انصاری.

ازخواندن چیزی که بخوانی و ندانی هرگز نشود حاصل چیزیت جز افغان.(ای خوانده بصد حیلت و تقلید قرآن را مانندهٔ مرغی که بیاموزد دستان...) ناصر خسرو.

۱۵ **ازخودبهرچه کنی راضی مشوتامردمت دشمن نگیرند** . مرزبان نامه. نظیر : من رضی عن نفسه کثرالساخطون علیه

ازخودت که گذشته خدا عقلی به بچهات بدهد . توبیخی بمزاح بکسی که بگفتاریا کرداری ابلهانه گراید . نظیر خدایك عقلی بتو بدهدیك پول زیادی بمن.

ازخودت می ترسم . کودکی درآغوش سیاهی می گریست سیاه باو دل میداد که

۲۰ مترس من باتوام طفل گفت . . . نظیر: ان کنت ناصری فغیب شخصك عنی.

ازخوردن بسیارشود مردم بیمار .(بسیار بخوردند و نبردند گمانی کز...) فرخی

ازخوردن سیرنشدی ازلیسیدن سیر نمیشوی . بمزاح بطفلی که ته ظرف غذائی را لیسید گویند . نظیر: سوراخ کن بینداز بگردنت

ازخورشید جزگرما نبیند مردنابینا . (عجب نبود گر از قرقان نصیبت نیست جز نقشی که . . .) سنائی.

۲۵ **ازخوی بدبدشود آدمی** (نه ازروی بد بدبود آدمی که ...) حضرت ادیب.

ازخوی بدمرد کیفر برد . (یکی داستان زدبراین برخرد که ...) فردوسی

ازخیار آتش نجهد . تمثل:

زمانه دست حسودتو بشکند چوچنار کزاوسخاوت نایدچو ازخیار آتش سوزنی.

۳۰ چون بعشق از خیارت آتش جست آتش از آتشی بدارد دست . سنائی .

ورجوع به: تش از خیار نجهد ، شود.

ازخیالی صلحشان وجنگشان از خیالی نامشان وننگشان. مولوی.

از دادن واز ندادنت داد فلك. (دادی بحسن آب ندادی بحسین . . .)
مراد از آب که فلك بحسن علیه السلام داد آب زهر آلودیست که حضرت اورا بدان مسموم کردند

ازدام چو آزاد شد اندر قفس افتاد . رجوع به : ازچاله درآمد بچاه افتاد ، شود .

از دام زبونگیران بعزلت رسته شد عنقا . (گر از زحمت همیترسی زنا اهلان
ببر صحبت که . . .) سنائی . نظیر :

گرتو خواهی عزت نفس ایفلان	رو نهان شو چون پری از مردمان .
عزت اندر عزلت آمد ای فلان	توچه جوئی ز اختلاط این و آن .
گر تو خواهی عزت دنیا ودین	عزلتی از مردم دنیا گزین
از حقیقت بر تو نگشاید دری	زین مجازی مردمان تا نگذری
گر ز دیو نفس میجوئی امان	رونهان شوچون پری از مردمان . بهائی .

رجوع به : ازبلا دوری طمع داری . . . ، شود.

ازدانش افزون شود آبروی. (توزین گرد گرگونه داری بگوی که . . .) فردوسی.

ازدانه طمع ببر که رستی ازدام . (خواهی که رسی بکام بردار دو گام یك
گام زدنیا و دگر گام ازکام بشنو سخنی نکو ز پیر بسطام . . .) منسوب بابایزید بسطامی

از دبه کسی بدی ندیده . (فرزند عزیز و نور دیده . . .) دبه نکول و واقول
است . نظیر : دبه بی روغن نمیشود . قزوینی است هفت دبه را حلال میداند . گفتیمان
نگفتیمان. زبانم که نسوخت . حرف مرد یکیست تاحالا میگفتم ها حالا میگویم نه.

**ازدرازی وعده وامید فرسوده شود شیررا چنگال ودندان پیل را
خرطوم ویشگ.** (وعده وامید را طی کن معین کن صلت ای روان حاتم طائی و معن
از تو برشگ . . .) سوزنی . الانتظار اشد من الموت . الانتظار الموت الاحمر.

آنان که دست جود وسخاوت گشاده اند	بی انتظار آنچه بگفتند داده اند
زین بیش انتظار مفرمای بنده را	با مرك انتظار برابر نهاده اند .
همانا تیره گشتی روی خورشید	اگر وی زیستی روزی بامید .ویس ورامین.
اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست	غمی از چشم در راهی بتر نیست
مبادا هیچکس را چشم در راه	کز آن رخ زرد گردد عمر کوتاه
همیشه چشم در ره دل در نیم است	بلای چشم در راهی عظیم است . نظامی.
هر عطا کاندر برات وعده افتد بیگمان	آن عطا نبود که باشد مایهٔ رنج وعنا. سنائی .

انتظارم مده که آتش و آب نکند آنچه انتظار کند . عمادی‌شهریاری.
آزردهٔ بار انتظارم مشناس چو انتظار باری . عمادی .
مراشکوفه‌خوش‌آید که‌ابتدای بهار زمانه‌را بنوی‌زینت ونگار دهد
نه‌همچو گل که‌چودرمهدغنچه‌بنشیند دوهفته‌ٔگرازناز انتظاردهد. ظهیر.

۵ **ازدرختان‌دیگران برچین وزپی دیگران درخت نشان .** مسعودسعد .
نظیر: دیگران کاشتند ما خوردیم مامیکاریم دیگران بخورند .

ازدرختی‌که مام بالارفت دخت برشاخ‌نیز غیژد تفت. دهخدا .

ازدردچگونه‌شودبه‌آنکس کزسرکه‌نهادوشخارمرهم. ناصرخسرو.

ازدردلاعلاجی بخرمیگویندخانباجی. رجوع به‌ازبرای‌مصلحت‌مردحکیم، شود.

۱۰ **از درعفو بود هرکه بتقصیر و بجرم کرد درپیش ولینعمت زیبا اقرار .**
رشیدی سمرقندی .

از درویشان برك سبزی از رندان قاب (۱) گرگی . رجوع بارمغان مور پای ملخ باشد ، شود .

از دست دوست هرچه ستانی شکر بود . (... وز دست غیر دوست تبرزد
۱۵ تبر بود .) سعدی .
نظیر: هرچه از دوست میرسد نیکوست . شرنك ازکف محبوب تبر زد باشد . سعدی.
دوست‌مرایاد کندیك‌هل(۲)پوچ. المحبته‌استقلال‌الکثیرمن‌نفسك‌واستکثارالقلیل‌من‌حبیبك بایزید. ازکشف‌المحجوب. المحبته مالاینقص بالجفاء ولایزید بالبر والعطاء. یحیی‌ابن معاذ. ازکشف‌المحجوب. وکثیرمن‌الحبیب‌قلیل .

۲۰ **ازدست‌گدایان‌نتوان‌کرد ثوابی.** (برمن‌منکر تادگران‌چشم‌ندارند...) سعدی.

از دشمنان برند شکایت بنزد دوست
چون دوست برجفاست شکایت‌کجابرم. اظهری .

ازدشمن خانه چون توان رست . (زد نعره که این چه دوستداریست آزردن دوستان نه‌یاریست چون دیده بدشمنی دلم خست ...) امیرخسرو .

۲۵ **ازدشمن روی دوست حذرکن.** خواجه عبدالله انصاری .

از دل‌بدل راهست. یعنی‌دوستی ودشمنی ازیکسو نتواند بود .
تمثل: بلی‌داند دلی‌کاگاه باشد که ازدلها بدلها راه باشد. جامی.
نظیر: دل‌بدل راه دارد .

از دل برود هرآنکه از دیده برفت . نظیر : هرکه از دیده رود از دل رود .

(۱) قاب استخوان کوچکی است‌که باآن نوعی‌قمار بازند وآنرا عاشق‌نیز گویندوشایداز کعب‌عربی
۳۰ آمده‌است. (۲) اصل کلمه هیل‌است‌که قافلهٔ‌ سنار‌باشد .

محبت در چشم است. طول التنائی مسلاة للتصافی . بعد الدار کبعد النسب .

همه مهری ز نا دیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس‌ورامین .
چو بر دل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان
بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل گوئی خود نبوده است . ویس‌ورامین .
ظاهر بینان چو دم زنند از یاری زنهار که یار خویشتان نشماری
مانندهٔ آئینه و آبند این قوم تا در نظری در دلشان جا داری . ابوالحسن فرهانی.
یسلی الحبیبین طول النای بینهما و تلتقی طرف اخری فتأتلف
فیحدث الواصل الادنی مودته و یصرم الواصل الانای فینصرف.

از دل شکسته تدبیر درست نیاید . تمثل :

۱۰ تدبیر صواب ازدل خوش باید جست سرمایهٔ عافیت کفاف است نخست
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست یعنی ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی.
رجوع به ازتوحرکت، شود. ورجوع بغم‌فرزند ونان ...، شود.

از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای تقایه کین همسایه بکن (... همچنان باشم تورا من که تو باشی مرمرا گرهمی‌دیبات

۱۵ باید جز که ابریشم متن.) ناصرخسرو. رجوع به‌از دل‌بدل راهست، شود.

از دماغ شیر افتاده. رجوع بمثل ذیل شود .

از دماغ فیل افتاده. بسیار برتن ومتکبراست .

از دنبه چون بماند نومید و بی نصیب خرسند میشود سگ بیچاره بستخوان . ناصرخسرو.

۲۰ **از دوبال سریش کرده‌نشد هیچ‌طرار جعفرطیار**. سنائی .

ازدو بردقبائی نداندکرد . نهایت نا آزموده یا بی‌قابلیت وکفایت است. اشاره :
تاجسم ودلت‌هست‌بهم هردومرکب نایدت زدو برد قبائی وکلائی . سنائی.
نظیر: جو دوخررا قسمت نداند کرد .

ازدورشیون‌سورنماید. نظیر:

۲۵ چون شعله بخرمنی دهد نور بیگانه نظاره بیندش سور . امیرخسرو .
گمانها همه‌راست مشمر ز دور که بس‌ماند ازدور شیون‌بسور . اسدی.
تصوراست ارچه همچون سوراز دور پر از بانك وهلالو لشت شیون . ناصرخسرو .
گوئی که بسور اندرم ولیکن از دور نمایدت سور ماتم . ناصرخسرو .
تراامشب‌ماتندماست نادان‌مردبادانا چنان کزدور جمع‌سورمانندهاست‌باماتم. ناصرخسرو.

۳۰ **از دور میبرد دل و نزدیک زهره را** . از دور منظری گیرنده و فریبا و از

نزدیك هر آئی مهیب و نازیبا دارد. رجوع به آواز دهل شنیدن از دور...، شود.

از دور نمایدت سور ماتم. (گوئی که بسور اندرم ولیکن ...) ناصرخسرو.
رجوع به از دور شیون سور نماید، شود.

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است. (ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیك تو زشت است حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف...) سعدی.

۵

از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا. (با آنکه خوش آید از تو ای یار جفا لیکن تبود جفات هرگز چو وفا با اینهمه راضیم بدشنام از تو ک ....) ظهیر.
نظیر: جواب تلخ زشیرین مقابل شکر آید.

از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن. تمثل:
کویش چه گفت گفت ارخوانی و گر برانی ازدوست یك اشارت ازما بسر دویدن.) ابن یمین.

۱۰

از دو پنج (یا) از دوشش چهاری نیامدن. اقل مرتبهٔ مقصود حاصل نشدن.

بعمری در کفم یاری نیاید ور آید جز جگر خواری نیاید
بنامیزد ز بستان زمانه ز گل قسمم همی خاری نیاید
کنون نقشم کسی می بازمالد(۱) که با او از دوشش چاری نیاید. انوری.
ممکن نشود که بادغای تو ما را ز دو پنج یك چهار آید. عمادی.

۱۵

از دهان گاو بیرون آمده. بسیار کبس، و نج و ترنجیده است. مثال:
چون باقبا میخوابید همیشه مثل این است که قبای شما از دهن گاو بیرون آمده.

از ده ویران که ستاند خراج. (در کرم آویز و رها کن لجاج ....) نظامی.
نماند درجگرم آب و این سیه چشمان هنوز ازده ویران خراج می طلبند. بابافغانی.
رجوع به: **از برهنه پوستین چون بر کنی**، شود.

۲۰

از دیدن عیب دیگران اعمی شو
در دیدن عیب خویشتن احول باش. واعظ قزوینی.

از دیدن ماه بهره بر نتوانداشت. نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید.

از دیده و دندان دادن. بعنف و کره چیزی را دادن.

از دیده و دندان کسی کشیدن. بجبر و قسر چیزیرا از کسی ستدن، تمثل:
و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند. او دست باستادم زد و فریاد خواست. استادم بامیر رقعتی بنبشت. و بزبان عبدوس پیغام داد که: بنده نگوید که حساب صاحبدیوان مملکت نباید گرفت ومالی که بر او باز گردد ازدیده ودندان اورا نبایدداد... ابوالفضل بیهقی. این مردك مالی بدزدیده است ودودل کرده ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم،

۲۵

(۱) نقش یا کعبتین کسی را مالیدن شاید مغلوب کردن او باشد. چنانکه درجهانگشای جوینی آمده است:
چنان کعبتین اورابازمالید که زفانش درششدر کلالت وروانش درحجاب دهشت وخجالت ماند.

۳۰

ازدیده ودندان وی خواهم کشید. ابوالفضل بیهقی .

از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده . نظیر : خانهٔ خرس و بادیهٔ (۱) مس ! خانهٔ خرس وکاسهٔ مس ! خانهٔ خرس و انگور آونگ ! از کرد ولی‌که دید و از چوب تنور. حکاك را بقم‌آباد(۲) چکار. حمامده رابیوق چه . فی ذنب الکلب یطلب الاهاله یطلب‌الدداج فی‌خیس الاسد .

از دیوار راست بالا برو . تکلیفی شاق است .

از دیو دوسر نمی‌ترسد . کودکی جسور وستیزه‌کار است .

ازدیومهربانی نیاید . تمثل:

چرا ازِ دیو جستم مهربانی چرا ازکور جستم دیده بانی. ویس‌ورامین .

رجوع به:ازگرگ شبانی‌نیاید، شود.

از راست نرنجند . تمثل:

صبحدم‌مرغ‌سحرباگل نوخاسته‌گفت ناز کم کن که‌درین‌باغ‌بسی‌چون‌توشکفت
گل‌بخندیدکه ازراست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن‌سخت بمعشوقه نگفت . حافظ.

نظیر: قولوا الحق ولو علی انفسکم . رجوع به‌اگرخواهی از هردو سرآبروی، شود.

از راستی بکذری نیست راه . (بفرزندپاسخ‌چنین‌داد شاه که . . .) فردوسی .

نظیر: چو ازراستی‌بکذری‌خم‌بود.عنصری. رجوع به‌اگرخواهی ازهردوسرآب‌روی،شود.

از راستی جان بدگوهران گریزد چوگردن ز بارگران . (بگویم یکی پیش تو داستان کنون بشنو ازگفتهٔ باستان که ...) فردوسی . رجوع به : اگرخواهی از هر دوسرآب روی، شود.

از ران خود کباب خوردن . برای جلب‌لذتی در زیان یا هلاك خویش کوشیدن .

تمثل: شاهی که بررعیت‌خودمیکندستم مستی‌بود که‌میخوردازران‌خود کباب. صائب.

نظیر: بن دیوار کندن وبام اندودن .

ازراهب طماع‌تراست. نهایت‌آزور و امیدوار است .

ازرعیت شهی‌که مایه ربود بن‌دیوار کند و بام اندود . سعدی .

نظیر: تا بری زیر سایه‌بازش رخت شاخه بر ، بر میار بیخ درخت
بره خواهی وکشك و روغن و شیر میش را پشم‌گیر، پوست‌مگیر. دهخدا .

ازرمه‌خیری‌نماندچون‌بماندبی‌شبان. (ازهنرنیکی‌نیایدبی‌دل‌ویاری‌تو...) عنصری.

از رنج یابد سرافراز گنج . (بداریدکار جهانرا برنج که ...) فردوسی. رجوع به ازتو حرکت ازخدا برکت، شود.

(۱) بادیه همان باطیهٔ عرب است. (۲) قم‌آباد گویا یکی ازقراء کرمان‌باشد، مثل کرمانیست.

از رود خشك ماهی میگیرد. تمثل:

بوالعجب بازیست در هنگام مستی باز فقر کز میان خشك رودی ماهیان تر گرفت. سنائی.

رجوع به: از ریگ روغن می کشد، شود.

ازروی عزیزیست بسته باز وزخواری شد گشاده خاد.

۵ (احوال جهان باد گیر باد وین قصه ز من یادگیر یاد

چون طبع جهان باشکونه بود کردار همه با شکون فتاد

. . . .

در خوض بیابانش چشم و گوش ماند بشگفتی ز آب و باد

دیوانهٔ شوریده بود باد زنجیر همی آب را نهاد. مسعودسعد.

۱۰ **از ریش پیوند سبیل کردن.** نظیر: از بزبرند وبپای بزبربندند.

از ریش گسست بر بروت پیوست. رجوع بمثل فوق شود.

از ریك خمیر نیاید. تمثل:

خیره میازمای مر این آزموده را کز ریگ نامده است خردمند را خمیر. ناصرخسرو.

از ریك روغن کشیدن. گاهی بأمری ممتنع دست یازیدن معنی‌دهد. چون.

۱۵ بی‌ریاضت هر که دین جوید زراه ابلهی راست چون مردی بود کز ریگ روغن میکشد. شهاب بخاری.

و گاهی بمعنی نهایت زیرکی یا گربزی در کار تحصیل فایده آید، مانند: فلان از ریگ روغن میکشد

نظیر: اکسب من ذره. اکسب من فاره. اکسب من نمله.

از زرد و سرخ مرد بنفرید. (... ناراست صرهٔ وی‌ودینارش.) ناصرخسرو.

از زره گرزره طلب نه جوال. (مرد را ره ز حال برخیزد حال باید که قال

۲۰ برخیزد ازسخنگوی حال‌پرس نه‌قال...) سنائی.

از زمین بآسمان بارد؟ آیا نیازمند و فقیر راست که بغنی وبی نیاز چیزی دهد؟

وگاه گویند: اززمین برآسمان نبارد.

اززنان جهان خوش آینده دوست‌دارنده‌است وزاینده. مکتبی.

ازسایه خود می‌ترسد. ازسایه خود رم میکند. بسیار بد دل و ترسنده است.

۲۵ تمثل: چون سایه شدم ضعیف در محنت وز سایه خویشتن هراسانم. مسعودسعد.

ناخن خویش همی بیند و پندارد تیغ دست بر مژه همی‌مالد وانگاردمار

سایهٔ خویش همی‌بیندو بگریزداز او گویداین لشکر میر است که آیدبقطار. قاآنی.

ومیگویدعبدالجبار ازسایهٔ خویش می‌ترسد. وازدرازدستیش بگریخته‌است. ابوالفضل بیهقی.

از سبب سازیش من سودائیم و ز سبب سوزیش سوفسطائیم.

اعتقاد بسبب سوزی بیشتر مبتنی برعدم علم بشر بتمام علل واسباب خفته‌است. ابی‌الله ان

یجری الامور الا باسبابها .

ازستارگان ننگ داشتن. برخود بالیدن. تا باتو بصلح گشتم ای مایهٔ جنگ گردد دل من همی ز بتدو یان تنگ امروز که آفتاب دارم درچنگ ننگفت گر از ستارگان دارم ننگ. فرخی.

۵ **از ستمکاران بگیر و با نکوکاران بخور** (. . . با جهان خواران بغلط و بر جهانداران بتاز.) منوچهری .

ازسخن راست زیان کس نکرد . (راستی خویش نهان کس نکرد . . .) نظامی. رجوع به اگر خواهی ازهردوسر آب روی، شود.

از سخن سخن میشکافد . تمثل : چه کتاب خاصه تاریخ باچنین چیزها خوش باشد

۱۰ وازسخن سخن میشکافد . ابوالفضل بیهقی. رجوع به الکلام بجرالکلام، شود .

از سر تا پایش یکمن ارزن ریزند دانه بزمین نیاید. جامه هایش بسیار ژنده و پاره پاره است. نظیر: هرچه درقر آن کاف است درقبای اوشکاف است .

از سر راه بروی کلاه پاره میشود از پا کفش . رجوع بدو لنگه یك خرواراست، شود .

۱۵ **از سرسیری بود اگرقومی بتره بازفروشند من وسلوی را .**

(ولیکن...) ظهیر:

ازسر که نگشت کام شیرین. (باهر که نه دولتی است منشین ک...) امیرخسرو .

از سرگین ترنج نتوان ساخت. تمثل: ملك ارسلانشاه بحکم شفقت پدری میخواست که ازسرگین ترنجی سازد. ساخته نمیشد. ملك ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست وحق

۲۰ تعالی محمد دا. تاریخ سلاجقهٔ کرمان.

ازسرماهم زیاداست. دهش وعطائی کافی وبسنده است .

ازسرنودام دام. نظیر: تازه دن بسم الله .

از سروته یك کرباسند ، از سرو ته یك کرباسیم . از یك خاندان ، یا صاحب اخلاق یا اعمال واحدهستیم یاهستند .

۲۵ **از سستی آدمیزاد گرگ آدمی خوار پیدا میشود .** بردباری ستمکشان مایهٔ بی پروائی وجسارت ستمکاران شود. نظیر: مردچون میرد نامردپای گیرد .

از سفیدی گچ تا سیاهی زغال . هرچیز . مثال : فلان اول زمستان از سفیدی گچ تا سیاهی ذغال برای خانه می خرد . نظیر : شیرمرغ وجان آدم . ازسیر تا پیاز . از نقیر تاقطمیر .

۳۰ **ازسقف خانه تا بثریا از آن تو.** (ازصحن خانه تا بلب بام ازآن من...) وحشی ؟

رجوع به: آن گربهٔ میو کن بابا از آن‌تو ، شود .

ازسودای نقد بوی مشك آید . نظیر: نسیه آخر بدعوا رسیه .

از سوزن گر آهن نتوان خرید . سوزنگر در کار آهن اندك نگرش و کم بین باشد . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند .

۵ **از سه چیز باید حذر کرد : دیوار شکسته ، زن سلیطه ، سگ گیرنده .** نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است . زن سلیطه سگ بی قلاده است .

ازسیر تا پیاز . رجوع به از سفیدی گچ تا سیاهی زغال ، شود .

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن ازسیر تا پیاز ازچیزی خبر داشتن . بجزئیات حکایت کردن . از جملگی آگاه بودن . نظیر: یحدثك من‌الخفیة الی المقنعه .

۱۰ **ازسیرم و میرم باید ترسید .** سیرم مخفف سیرهستم و میرم تخفیف میروم است. و مراد آنکه آن مهمان که گوید میروم غالباً میماند و آنکه گوید نخورم گاهی بیش‌از گرسنگان خورد .

ازسیل کجا ترسد آنکسی کو ماوا همه بر کوهسار دارد . مسعود سعد.

ازسیه‌سر همه‌کاری آید ، یاهمه‌کاری برهیاید . تمثل:

۱۵ کلك او یارد که آرد در شهوار از شبه ازسیه سر آید آنچ اندر تصور آوری . ابن یمین .
گمان میکنم ابن یمین این مثل را درمورد مدح بجا ننشانده‌است چه‌غالباً دراین‌مثل‌ونوع آن قسمی تحقیر هست . مثل اینکه گویند از مرد رزل یا بی حیا همه‌کار آید .

ازشاخی بشاخی پریدن . بواسطهٔ نقص ادله تغییر جهت بحث دادن . تمثل :
مزن هر دم قدم در سنگلاخی زشاخی هرزمان منشین بشاخی . جامی.

۲۰ رجوع به از این شاخ بدان شاخ جستن ، شود .

ازشب مرکب ساختن . در تاریکی شب گریختن . مثال: خواجه رضی بگریخت و اسباب و بنه بی قیاس در کرمان بگذاشت و با دو سه غلام از شب مرکب ساخت و بازوزن شد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان . نظیر: شب قلعهٔ مرد است .

از شکر خوشتر بکسی گفتن . از شکر تلختر بکسی نگفتن . از گلشکر

۲۵ **تلختر نگفتن .** باشیرین تر و با حرمت ترصورتی با کسی گفتگو کردن .
مثال: گرهیچ‌سخن گویم‌باتوزشکر خوشتر صد کینه‌بدل گیری‌صداشك‌فروباری. منوچهری.
گر کنی زهر با روانم جفت از شکر تلختر نیارم گفت . سنائی .
که گر ز شکر و گل با تو تلختر گویند نهد زمانه بسان ترانگبینش خار . ظهیر .
نظیر: از گل نازکتر بکسی نگفتن .

۳۰ **از شکستهٔ خود مومیائی دریغ نمی باید داشت .** مرزبان نامه .

از شل یکی در می‌آید از سفت دوتا . نظیر: آدم بد حساب دو بار میدهد.
ازشماعباسی ازمارقاصی . عباسی پنجیك قران‌است ، نظیر:ازشمانازی‌ازمانیازی.
ازشوره زمین سمن نروید . نظیر :
زمین شوره سنبل بر نیارد   درآن تخم عمل ضایع مگردان . سعدی .
۵ **ازشهریاران سزاوار نیست   بریدن سری کو گنه‌کار نیست** .(که...) فردوسی.
نظیر: بهر کار مشتاب ای نیك بخت   بویژه بخون زآنکه کاریست سخت . فردوسی.
گرفتن ره دشمن اندرگریز   مفرمای و خون زبونان مریز .
گر آری بکف دشمن پر گزند   مکش در زمان باز دارش به بند
توان‌زنده‌را کشتن‌اندرکداز(کذا)   نکرده است کس کشته را زنده باز
۱۰ بود کت نیاز افتد از روزگار   به از دوست‌آندشمن آید بکار . اسدی .
سر نه چون گندنا بود که به تیغ   چون درودی دگر توانش درود .
می توان کشت زنده را لیکن   کشته را زنده کی توان کردن .
سری را که باشی بر او پادشا   به تیزی بریدن نباشد روا . فردوسی.
پسندی و همداستانی کنی   که جان داری و جان ستانی کنی . فردوسی.
۱۵ نه والا بود خیره خون ریختن   نه از شاه با بنده آویختن . فردوسی.
گزافه مفرمای خون ریختن   دگر جنگ را لشکر انگیختن . فردوسی.
کسی‌را که خون ریختن‌پیشه‌گشت   دل دشمن ازوی پر اندیشه گشت .
بریزند خونش بر آن هم نشان   که او ریخت خون سر سرکشان . فردوسی.
چو بر بدکنش دست گردد دراز   بخون جز بفرمان یزدان متاز . فردوسی.
۲۰ ابر شاه زشتی است خون ریختن   باندك سخن دل بر انگیختن . فردوسی.
مریزید خون از پی تاج و گنج   که بر کس نماند سرای سپنج . فردوسی.
روانت مرنجان و مگذاز تن   ز خون ریختن بازکش خویشتن . فردوسی.
سپهبد که بافر یزدان بود   همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند   مکافات یابد ز چرخ بلند
۲۵ چنین گفت مؤبد ببهرام نیز   که خون سر بی‌گناهان مریز
چو خواهی که تاج تو ماند بجای   مبادی جز آهسته و پاکرای
نگه‌کن که تا تاج با سر چه گفت   که با مغزت ای سر خرد باد جفت
چنین است فرمان یزدان و راه   که هر کس ببرد سر بیگناه
سرش را ببرند بی ترس و باك   سپارند تا پاك دلرا بخاك . فردوسی.

تو دانی که تاراج و خون ریختن چو با بی گنه مردم آویختن
مهان سر افراز دارند شوم چه باشهرایران چه باشهرروم. فردوسی.
بمردی که ملك سراسر زمین نیرزد که یك قطره خون برزمین. سعدی.

ازشیخعلی خان بترسیم ، ازسگش هم بترسیم ؟ در نظایر مورد مستعمل است.

از شیرحمله خوش بود و از غزال رم. رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود.

ازشیرمادرحلالتر . بسیار مباح و روا . تمثل :

ای نازنین مگر توچه مذهب گرفتهٔ کت خون من حلالتر ازشیرمادراست.
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام حلال وپاکتر ازشیردایگان باطفال . غضایری.

نظیر: احل من ماء الفرات . احل من لبن الام .

ازصبر نردبانت بباید کرد گرزیرخویش خواهی جوزا را. ناصر خسرو.
رجوع به آن میوه که ازصبر برآمد . . . ، شود .

از صحبت پادشه بپرهیز چون پنبهٔ نرم زآتش تیز (۱). نظامی .
رجوع به احذر مباسطة الملوك. . . ، شود .

ازصحبت پیرزن بپرهیز چون پنبه نرم زآتش تیز.
گویا تصحیف شعر قبل باشد که بدان تحذیر ازمکر زنان پیر خواهند.رجوع به ازفتنهٔ پیرزن... ، شود.

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید (. . . کو دشمن شوخ چشم بی باك تاعیب مرا بمن نماید .) سعدی.

نظیر: ستایش سرایان نه یار تواند ملامت کنان دوستار تواند . سعدی .
کسی که عیب مرا میکند نهان ازمن اگرچو چشم عزیزاست دشمن است مرا . صائب .
در گوش قدر دانی من حلقهٔ زراست هر کس که گوشمال بجا میدهد مرا . صائب .
آنکه عیب توگفت یار تو اوست وانکه پوشیده داشت مارتو اوست . اوحدی .
دوست آنست کو معایب دوست همچو آیینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان در قفا رفته مو بمو گوید .

دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند . اخوك من صدقك لا من صدقك اخوك من صدقك النصیحه . امرمبکیاتك لا امر مضحکاتك . من غشنا فلیس منا. حدیث. الرجل مرآت اخیه .

ازصد دیناردویم محروم است . کاتبی بدخط با همکار بد خط تر خویش میگفت بدانحد نوشتهٔ من ناخواناست که صد دینار ازمشتری برای نوشتن ستانم وصد دینار دیگر نیز

(۱) Aux échecs les fous sont les plus près du roi.

از مخاطب برای خواندن . رفیق او آهی کشیده گفت افسوس که من از صد دینار دویم محرومم چه‌خود نیز ازقرائت کتاب خویش عاجزم . رجوع بآفتاب بگذاری راه می‌افتد، شود

ازصد زبان زبان خموشی رساتر است . نظیر: سکوت دلیل رضاست.

از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم آنکه برد سرت گهر بخشش . (باتو گویم که‌چیست‌غایت حلم هر که زهرت دهدشکر بخشش کم مباش‌ازدرخت‌سایه‌فکن آنکه سنگت زند ثمر بخشش وانکه بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش . . .) حافظ (یا) ابن یمین .

ازصد گل یک گلش نشکفته . در عنفوان شباب است . ازاین زیباتر خواهد شد. بمراتب عالیتر خواهد رسید . مثال:

ازصد گلت یکی نشکفته است پیش‌تو اکنون هنوز گلبن‌بخت‌تو نوبر است . ظهیر .

رجوع به باش تاصبح دولتت بدمد ، شود .

ازصد هزار دوست یکی دوست دوست نی وزصد هزارمرد یکی مرد مرد نی . (سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورد باید و ما سالخوردنی . . .) شاکر بخاری . نظیر: الف مجیزولاغواص .

ازصد هزار طفل که مویش چو زر بود
سیمرغ زال را بسوی‌آشیان برد . عمادی شهریاری،

از صعوهٔ محال بود صید کرگدن . (دل را بهجر یار صبوری صواب نیست . . .) ادیب صابر .

از صفا آیینه منظور نظرها میشود . (دل چو صافی شد حقیقت را شناسا می‌شود . . .) ظهیر.

ازضرر هرچه برگردد نفع است . رجوع به از خانهٔ سوخته . . . ، شود.

ازضعف بهرجا که نشستیم وطن شد . (از گریه بهر سو کـه گذشتیم چمن شد . . .) سراج حکاك.

از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان . ابوحنیفهٔ اسکافی .

از عرعر خرکسی نرنجد . از فریاد خرکسی نرنجد . رجوع بآواز سگان . . . ، شود.

ازعطای پند برتر نیست در عالم عطا . (ای شده مدهوش و بیهش پند حجت را بدار ک...) ناصرخسرو.

از عقب دشمن گریخته نباید رفت. جامع‌التمثیل. رجوع به: از پی دشمن گریخته ...، شود.

ازعلف باشند این انعام خوش. حضرت ادیب.

از علم سپر کن بر حوادث ازعلم قویتر سپر نباشد. (... هرکو سپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد.) ناصرخسرو.

۵

از عمر چه حاصل است آنرا کش عشق نسوخته است خرمن. نظام وفا.

از عنصری بماند و زامثال عنصری تا روز حشرسیرت محمود مشتهر.

(... گرشمربوالمعالی‌حاصل نداشتی کی‌دادی‌ازمعالی‌اودرجهان‌خبر.)خواجه‌رشیدالدین(۱)

از عنوان کتاب پدید آید. تمثل:

۱۰ ز تو آیـد پدید مردی و جود چون بعنوان شود پدید کتاب. **قطران.**

از عنوان مضمون خواندن. از عنوان نامه مضمون نامه برخواندن. بسیار ذکی و پیش بین بودن. تمثل:

برآنم من که میدانی تو هم اخلاص او زیرا

ز عنوان نامهٔ تقدیر را مضمون همی خوانی. ابن‌یمین.

۱۵ نظیر: ننوشته خواندن، ناگفته دانستن. تاگفتی فا میداند فرح زاد است.

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد.

(منکر توبدان‌که ذوفنون آید مرد در عهد نگاه‌کن‌که چون‌آید مرد....)

از غم بی آلتی افسرده است. یا از غم بی آلتی افسرده ایم. مأخوذ از بیت جلال‌الدین رومی:

۲۰ نفس اژدرهاست اوکی مرده است از غم بی آلتی افسرده است. نظیر:

الظلم من شیم النفوس فأن تجد ذاعفة فلعلة لا یظلم.

رجوع بآب نمی‌بیند اگر نه شناگرقابلیست، شود.

از غم شود جان خرم دژم (شما دل مدارید چندین بغم که ...) فردوسی.

نظیر: غم پیرزن خورد می‌مرد تیرزن. غم دنیای دنی چندخوری باده بخور. خذالعیش

۲۵ ودع‌الطیش. اشرب واطرب و دع‌الدنیا. ازبیهقی؟

از غم فردا هم امروز ای پسر بی غم شود

هرکه درامروز روز اندیشه فرداکند. ناصرخسرو.

از غورگی مویزشده است. باجوانی‌ضعف‌پیری‌دارد، یاپیری‌را برخودبندد. تمثل:

درجوانی‌پیر گشتم‌ازجفای‌روز گار همچوانگوری که‌اندرغور گی گرددسکج(۱).شهاب‌الدین.

۰۳ (۱) این قطعه‌را بنام عبدالواسع جبلی نیزدیده‌ام. وبجای جملهٔ (درجهان.) بعد او. (۲) مویز.

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند درحسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو با خبری ز آب انگور گزین کاین‌بی‌خبران بغوره میمیزشدند(۱) . خیام .
نظیر: صبی‌متشیخ است. رشدزیادی مایهٔ جوانمرگیست، رجوع‌به‌شیئاًن عجیبان. . .،شود.

از فتح ضرر باشد. یعنی جنگ همیشه برای غالب و مغلوب هر دو ، مایهٔ زیان
۵ و خسرانست . تمثل :
گویند که ازفتح ضرر باشد باشد بردشمن‌دین دایم‌بی‌شك ضررفتح. مسعودسعد.

از فتنهٔ پیرزن بپرهیز چون پنبه نرم ز آتش تیز . (جانان پدرزپیرزن داد وزشعبده شان‌هزارفریاد هرخانه که‌پیرزن نهدگام ابلیس‌شود درآن‌سرا رام . . . اول نفس‌این دمد بیانو حیف‌ازتو که‌باشدت چنین‌شو). رجوع‌به : ازصحبت‌پیر....شود.

۱۰ **از فروغ ماه و خور باید هزاران سالها**
تا یکی گوهر بکان اندر پدید آید مگر . معزی .
رجوع به سالها باید که تا ....، شود .

از فریاد خرکسی نرنجد. گج . چون ابله و احمقی است از دشنام و زشت گوئی او متألم نباید بود . رجوع به آواز سگان...، شود .

۱۵ **از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید**
ورنه در این سقف زنگاری یکی درکار هست
نقل از جنگی خطی ، متعلق بآقا ضیاء الدین خان نوری .

از فضل پدر ترا چه حاصل . (گیرم پدر تو بود فاضل . ..) رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

۲۰ **ازفلك ماه جو نه ازنخشب .** (روزی از وی طلب نه از مکسب . . .) سنائی .

از قایم‌کاری کارعیب‌نمی‌کند . از جملهٔ ، قایم‌کاری ، مستحکم کردن‌کار خواهند. مثال : در را قفل‌کردم یك تخته سنگ هم پشتش انداختم ،کار ازقایم کاری عیب نمیکند.

ازقضا حلوا شود رنج دهان . (چون قضاآید شود تنگ این‌جهان...) مولوی.
رجوع به: اذا جاء القضا ضاق‌الفضا شود .

۲۵ **از قضا سرکنگبین صفرا فزود** (. . . روغن بادام خشکی مینمود .) مولوی .
نظیر: چون‌مردشوربخت‌شدوروزکور خشکی و درد سر کند از روغنش
هرچ او گران بخرد ارزان شود درخنب و خنبه ریگ شود ارزنش
بر هرکه تیر راست کند بخت بد بر سینه چون خمیر شود جوشنش
چون‌تنگ وسخت کرد براو روزگار جامهٔ فراخ تنگ شود بس تنش
۳۰ ابر بهار و باد صبا نگذرند با بخت گشته بر درو بررزنش . ناصرخسرو.

(۱) میمیز ، مویزاست .

ازقضا ها گریختن نتوان . (این سخن باقضا برابر گشت . . .) فرخی .
از قضا هم در قضا باید گریخت .(حاصل آن کز وسوسه هر کو گسیخت ...) مولوی.
ازقفس مرغ بهر جا که رود بستانست(نیست پروای عدم دل زدهٔ هستی را...) صائب .
ازقلندرهوئی ازخرس موئی . رجوع به از بدقمار . . . ، شود
۵ **ازقیامت خبری میشنویم .** (. . . دستی از دور بر آتش داریم .) امر خطیر تر یا مصیبت عظیم تر از آنست که گمان میکنید .
از کدام دست برخاسته اید. غالباً . چرا امروز خشمگین شده اید؟ یا بامن بدرفتاری میکنید . و درشعر ذیل بمعنی ، آفتاب از کدام سمت درآمده ، استعمال شده است .
از چه دستی سحر بلند شدی که تفقد به بینوا کردی. ایرج میرزا.
۱۰ **از کدوهاونی نیاید .** تمثل :
مؤذن بد را مزن و بد مگوی لحن خوش آموز وتو کن مؤذنی
جای حکیمان مطلب بی هنر زانکه نیاید ز کدو هاونی . ناصرخسرو.
نظیر : از کرد ولی نیاید ازچوب تنور - از گلیم نیاید ستبرقی.
از کرامات شیخ ما این است شیره راخورد و گفت شیرین است . نظیر:
۱۵ از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت وجب .
از کرامات شیخ ما چه عجب برف را دید و گفت می بارد .
چشم باز غیب میگوید .
از کرد ولی نیاید ازچوب تنور . رجوع به از کدوهاونی نیاید ، شود .
از کژی راستی کمان آمد . (نقشم ازمصلحت چنان آمد...) سنائی . رجوع به
۲۰ ابلهی دید اشتری بچرا...،شود .
از کس دیت مخواه که خون ریز خود توئی
کالا برون مجوی که در اندرون تست .
رجوع بدوائك فيك . . . ، شود .
از کسی پرسیدند: سرکه هفت ساله داری کمی بماده گفت دارم و ندهم .
۲۵ **پرسیدند چرا . گفت اگر بهر خواهنده میدادم هفت ساله نمیشد .**
از کشتن و درویدن آباد بود کیهان . (بنهاد بر آی و رو بنیاد جهان یزدان وز نقش درآی وشوزدمهر براین ایوان کشته است نخستین دم درویده دم دیگر ک...)حضرت ادیب.
از کشته پشته ساختن. پشته کوههای کوچك خاکیست ومراد از این تعبیر مثلی، بسیار کشتن باشد مثال: اینك همی رود که بهر قلعه بر کشد از کشته پشته پشته وز آتش علم علم. فرخی.
۳۰ بهر بزمی فکنده کشتهٔ بود بهر کوئی ز کشته پشتهٔ بود. ویس ورامین.

ز کشته پشتهٔ شد زعفرانی ز خون رودی بگردش ارغوانی . ویس‌ورامین.
پشته‌ها کرد زبی کشته دراو پنجه‌جای جوی خون کرد بهر پشته روان صدفرسنگ مسعودسعد
از کشیدن سخت‌تر گردد کمند. (عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که بپسندید باید ناپسند زشت بایددید و انگارید خوب زهر باید خورد وانگارید قند توسنی کردم ندانستم همی ک . . . .) رابعهٔ بنت کعب قزداری .
از کفچهٔ مار حلوا نتوان خورد، نقل از امثال مختصر طبع هندوستان.
از کفر ابلیس مشهور تر است . بالحن عداوتی ، بنهایت نامی است . نظیر، درهمهٔ روم وشام چون کفرابلیس وفسق لاقیس(۱) چنان مجهور شده است.... زیدری.
از کلاه بی‌مرد ناحفاظ بهست کمینه مقنعهٔ کاندر او وفاداریست.
(هزار مقنعه باشد به از کلاه از آنك کلاه ومقنعه نزبهر ذلت وخواریست که...) ظهیر.
از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد جست نه آهو نه شیر . ابن یمین.
از کمان شکسته دو تن ترسند. چه دشمن از دور صورت کمانی بیند و هراسد و کماندار نیز چون از شکستگی کمان خویش آگاه است بدل و هراسناك باشد . تمثل :
عجب تر زین ندیدم داستانی دو تن ترسد ز بشکسته کمانی. ویس ورامین .
نظیر : ازتفنگ خالی دوتن ترسند .
از کور دیده بانی نیاید . تمثل :

جهان خوابست و ما دروی خیالیم	چرا چندین در آن ماندن سگالیم
نباشد حال او را پایداری	نه طبعش را همیشه سازگاری
نه گاه مهر نیك و بد بداند	نه مهر کس بسر بردن تواند
چه آن کز او بیوسد مهربانی	چه آن کز کور جوید دیده بانی. ویس‌ورامین.
چرا از دیو جستم مهربانی	چرا از کور جستم دیده بانی . ویس‌ورامین

از کوزه چه آب خوش نوشی نبود باك
گر چون خز ادکن نبود نرم سفالش. ناصرخسرو .
رجوع به آب‌رز باید که باشد...شود.
از کوزه همان برون تراود که دراوست . تمثل :
خالی از خود بود و پر از عشق دوست پس زکوزه آن تراود کاندراوست. مولوی.
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که دراوست. باباافضل.
رجوع به از خم سر که سر که پالاید ، شود.
از کیسهٔ خلیفه می بخشد . از مال دیگران حوالت عطا می کند. نظیر:

(۱) لاقیس یالافیس نام دیویست که باخار خار و وسوسهٔ خویش مایهٔ دل پراکندگی نماز گزاران شود .

خرج که از کیسهٔ مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
خرج از کیسهٔ خلیفه است . جامع‌التمثیل.

ازگدا چه یك نان بگیرند وچه بدهند یکسانست. حالا که من متمول نیستم این چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد. نظیر: گدا در جهنم نشسته است.

ازگدایان ظریفتر ایثار . (هرچه داری براه حق بگذار ک...) سنائی. نظیر: ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصه . قرآن کریم سورهٔ ۵۹. آیهٔ ۹. **بهترین جود هاست** جودمقل . سنائی .

از همه چیز های بگزیده هست جود المقل پسندیده . سنائی .
اگر بریان کند بهرام گوری نه چون ران ملخ باشد زموری . سعدی .

ازگرانان بود گران همه چیز . نظیر: کل‌شیئی من‌الثقیل ثقیل . نقل از قابوسنامه.

ازگرانسنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبکساری بازیچه باد آمده خس . سنائی.

ازگرسنگی چاشت ازخواب میخیزد . رجوع بآه در بساط ندارد ، شود .

ازگرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

ازگرگ شبانی نیاید . تمثل :
اگرهرگز زگرگ آید شبانی زتوآید وفا ومهربانی . ویس ورامین.
نظیر: نکند گرگ پوستین‌دوزی. ازکور دیده بانی نیاید . ازدیو مهربانی نیاید.

ازگفتار بازتوان ایستاد وازنبشته باز نتوان ایستاد . بیهقی . ماکتب قر.

ازگفتن لاحول گریزند شیاطین . (امروز درین دولت واین ملك مهیا هرقوم که آیند بکین آخته سکین ازهیبت نام تو همی زود گریزند ک...) معزی . **نظیر: دیو** بگریزد ازآن قوم که قرآن خوانند . سعدی .

ازگل بوئی وازخرس موئی . رجوع به ازبد قمار هرچه ستانی شتل بود ، شود .

ازگل خار بهره داشتن . تمثل :
بعمری درکفم یاری نیاید ورآید جزجگر خواری نیاید .
بنا میزد ز بستان زمانه زگل قسمم همی خاری نیاید . انوری .

نظیر: ازگله گرد نصیب داشتن.

ازگل نازکتر بکسی نگفتن . نهایت بامهربانی وادب باکسی گفتگوکردن.
زگل نازکترت گویند و رنجی مجنب ازجای خود[آقا] که گنجی. ایرج‌میرزا.
نظیر: ازشکر تلختر بکسی نگفتن.

ازگلو بنده خواجگی دوراست . (بود بسیار خوار بی‌نوراست ...) سنائی .
نظیر: شکم پیش من تنك بهتر که دل شکم بنده بسیار بینی خجل . سعدی .

شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .
خوردن ز بهر زیستن وذکر کردنست تومعتقد که زیستن از بهر خوردنست. سعدی .
آب ار چه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد . نظامی .
اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی . سعدی .
خردمندا چه‌مشغولی بدین انبار بی‌حاصل که این انبارت از کشکین چو از حلوا بینبارد ناصرخسرو
والذین کفروا یتمتعون ویأکلون کما تأکل الانعام و النار مثوی لهم . قرآن کریم .
سورهٔ ٤٧. آیهٔ ١٣. کان المتقدمون یأکلون لیعیشون وانتم تعیشون لتأکلوا. کشف المحجوب.
سیرخوردگی کارستورانست. کشف المحجوب. گرسنگی عمارت باطن کند وسیرخوردگی
عمارت بطون. کشف المحجوب. من کان همته مایدخل فی جوفه فأن قیمته ما یخرج منه .
شافعی . شکم پرست خدا پرست نبود. شکم زیر دست است بهرچه دهیش مست است .شکم
هیچوقت بزبان نمی‌آید. شکم خالی صفای دل است . البطن شر و عاء صفرا وشروعاء ملان
کلو واشربوا ولاتسرفوا . قرآن کریم سورهٔ ٧. آیهٔ ٢٩.
هردو یکی شود چو زحلقت فرو گذشت حلوا ونان خشک در آن تافته تنور. ناصرخسرو.
از حلق چون گذشت شود یکسان با نان خشک قلیهٔ هارونی . ناصرخسرو.
مکن در خورش خویشتن چار سوی چنان خور که نیز آیدت آرزوی. فردوسی .
این تنوریست یکی گرم و بینبارد بهر آنچش زتر وخشک بینباری. ناصرخسرو.
شکم چو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام به خور مخارش ایرا که معده گردارد ناصرخسرو.
شکم از قوت خوش مکن فربه که شکم خصم و خصم لاغربه . مکتبی.
چو بینی خورش‌های خوش گرد خویش بیندیش تلخی دارو ز پیش . اسدی.
خور اندک فزون کند حلمت خور بسیار کم کند علمت. سنائی .
تو را خورد بسیار بگزایدت و گر کم خوری روز بفزایدت. فردوسی.
خورش پاك از آن خور که نگزایدت به اندازه وانکه که به آیدت. اسدی.
خورش مرد را از پی زندگیست نه خود زندگی بهرچرندگیست. حضرت ادیب.
قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود، مولوی.
نباشد فراوان خورش تن درست بزرك آنکه او تندرستی بجست. فردوسی .
پرخوری ژنده پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو. سنائی .
کمترکی نترکی . رب آکلة تمنع اکلات . کم بخور همیشه بخور .

از گله نصیب گرد داشتن . مثال : غصهٔ حمایت شبان گلوی گرگ گرفته بود و
از گله بجز گرد نصیب دیدهٔ خود نمی یافت . مرزبان نامه. نظیر : از گل خار بهره داشتن.

از گلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد . (ای کلیم دل ز طور خویش پا بیرون منه ک ...)مغربی . رجوع به پایت را باندازهٔ گلیمت دراز کن ، شود

از گلیم نباید ستبرقی.(نایدز حاسدان تو هر کز خصال نیك نشکفت ک ..)عثمان مختاری - رجوع به از کدو هاونی نیاید ، شود

۵ **از گوشه بامی که پریدند پریدند** . این مصراع را در تحذیر از رنجانیدن تازك طبعان گویند و مأخوذ از این بیت وحشی است :

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم. وحشی.

نظیر: چو وحشی مرغ ازقید نفس جست دگر نتوان بدستان پای او بست ، جامی.

از گیر دزد در آمد بگیر رمال افتاد . رجوع به از چاه در آمد ... ، شود .

۱۰ **از لاحول آنطرف افتاده است** . در احتیاط وحزم افراط می کند. مأخوذ از این بیت مثنوی خطاب جبرئیل بمریم علیها سلام :

هین مگو لا حول عمران زاده ام من ز لاحول آنطرف افتاده ام . (۱)

نظیر : گفتند پیش میا می افتی آنقدر پس رفت که آنطرف افتاد. الشییء اذا جاوزحده انعکس الی ضده .

۱۵ **از لحن وز آوای خوش بماند درتنگ قفسها هزار دستان** . (...وز بهر هر جوز را بخواری بیرون فکند از میان اغصان .) ناصر خسرو . نظیر : از روی عزیزیست بسته باز وزخواری باشد گشاده خاد . مسعودسعد.

از ما اصرار از او انکار . یعنی ما بسیار باو ابرام کردیم واو نپذیرفت، نظیر: از ما پر گفتن از او کم شنیدن .

۲۰ **از ما بدگر گنده بروتی پرداز** . (چرخ ازدم کون بر نمیگردد باز(کذا) گاهیم بنازدارد و که بنیاز کس نیست که ازمنش بگوید در راز ک...)مسعودسعد سلمان. نظیر: مارا نادیده انگار . شتر دیدی ندیدی .

ازما پر گفتن از او کم شنیدن . رجوع به از ما اصرار ازاو انکار ، شود .

از مارگیر مار بر آرد همی دمار . (غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ای بس

۲۵ عزیز کرده خود را که کرد خوار ماراست این جهان وجهانجوی مار گیر ...)عماره مروزی. نظیر : بداوفتند بدان لاجرم که درمثلست که ماردست ندارد زقتل مارافسای. سعدی.

مار فسای ار چه فسونگر بود رنجه شود روزی ازمارخویش. ناصرخسرو.

زیان کینه ور ش هم بزخم کینهٔ اوست بزخم مار بودهم زیان مارافسای. عنصری.

مار است حرص دنیا دنبل آن مرو دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر

۳۰ (۱)البته مراد حضرت شیخ جلال الدین محمد درین بیت آن نیست که امروز ازقسمت مثلی آن اراده میکنند.

چون روزگار کس ندهد پند آدمی — خواهی که پند گیری از روزگار گیر .
تکیه بر مال جهان هرگز کسی چون من نکرد — مال من چون مار گشت و من بسان مارگیر .
مار را هر چند بهتر پروری — چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی خلاف — جهد کن تا روی سفله ننگری . ابوشکور بلخی.
۵ نظیر: سبو براه آب شکند .

ازمار نزاید جز مار بچه . نظیر:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود — گرچه با آدمی بزرگ شود . سعدی .
پسر کو ندارد نشان از پدر — تو بیگانه‌اش خوان مخوانش پسر.
پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست — تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست. سعدی .
۱۰ ز نا پاکزاده مدارید امید — که زنگی بشستن نگردد سپید . فردوسی .
ز بد اصل چشم بهی داشتن — بود خاك در دیده انباشتن . فردوسی .
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوهٔ تلخ آرد پدید — ازاو چرب وشیرین نخواهی مزید . ابوشکوربلخی.
درختی که تلخ است ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
۱۵ ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهدناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد . فردوسی .
درخت تلخ هم تلخ آورد بر — اگر چه ما دهیمش آب شکر . ویس ورامین
اگر چند بر گوهر افسون کنی — بکوشی کش از رنگ بیرون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید . فردوسی.
۲۰ ابر اگر آب زندگی بارد — هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری . سعدی .
مدار از بدان چشم نیکی ازآنك — شکر کس نخورد از نی بوریا . ابن یمین .
بکوشش نروید گل از شاخ بید — نه زنگی بگرمابه گردد سپید . سعدی .
ز بد گوهران بد نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب . فردوسی.
۲۵ درخت مقل نه‌خرما دهد نه‌شفتالود . سعدی. بکوشش نروید زخارا گیا . فردوسی .
مارپوست میگذارداماخوی نمیگذارد . گرگ را گرفتند که پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . اصل بد در خطا خطا نکند . نظامی . مابالذات لایتغیر .
نباشد مار را بچه بجز مار — نیارد شاخ بد جز تخم بدبار . ویس ورامین
من یضلل‌الله فما له من‌هاد . قرآن کریم سورهٔ ۳۹ ، آیهٔ ۲۴ . تغییر ماهیت محال‌است.
۳۰ انك لاتجنی من الشوك العنب . شیرتقاضای خود را دارد . سوبسومیرود چغندر پی کونه.

یکی بچهٔ گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید . سعدی .

ان العصا من العصیه . لاتلد الحیه . لاتلد الحیة الا الحیه . ما فرحنا بأبلیس فکیف بأولاده .

بچهٔ ظالم ستمگر می شود تیغ چون بشکست خنجر می‌شود.

من یشابه ابه فما ظلم. ولد الحلال یشبه بالاب والخال. فرزند حلال‌زاده بخالو می کشد رگ بریشه میکشد

۵ وانت کجرو الذئب لیس بآلف الی الذئب الا ان یخون و یظلما.

فرست شویهتی وفجعت طفلا و نسوانا و انت لهم ربیب

نشأت مع السخال وانت طفل فما ادریك ان اباك ذیب

اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بمصلح طبعاً ادیب.

الولد سر ابیه. فی عضة ما ینبتن شکیرها. فی عیصه ما ینبت العود. شیر را بچه همی ماند بدو. مولوی.

۱۰ پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر. فردوسی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد. فردوسی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد. فردوسی .

بچهٔ بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود . سنائی .

گر چه نوخیز ونو گرفت بود بط کشتی طلب شگفت بود . سنائی .

۱۵ رجوع به آهنی را که موریانه بخورد. . . ، شود .

از ماست برما بد آسمان . (سخن رفتشان یك بیك هم زبان که ...) فردوسی .

نظیر: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم. قران کریم . سورهٔ ۱۳ . آیهٔ ۱۲ .

آنچه برما میرسد آنهم زماست. مولوی. رجوع بمثل بعد شود .

از ماست که برماست . مأخوذ ازقطعهٔ ذیل :

۲۰ (روزی زسر سنك عقابی بهوا خاست پر را زپی طعمه بپرواز بیاراست

درراستی بال نگه کرد وچنین گفت امروز همه روی زمین زیر پر ماست

براوج چو پرواز کنیم ازنظر تیز بینیم سر موئی اگر درتك دریاست

گر بر سر خاشاك یکی پشه بپرد آن پرزدن پشه عیان درنظر ماست

بسیار منی کرد وزتقدیر نترسید بنگر که ازین چرخ جفاپیشه چه برخاست

۲۵ نا گه زکمین گاه یکی سخت کمانی تیری چو قضای بد بگشاد براوراست

بربال عقاب آمد آن تیر جگردوز ازعالم افرازش زی شیب فروکاست

برخاك بیفتاد و بغلطید چوماهی وانگه نظر خویش فکند از چپ وازراست

سختش عجب آمد که زچوبی وز آهن آن تیزی و تندی بجهان گشته هویداست

زی تیر نگه کرد و پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که (از ماست که بر ماست.) (۱) ناصرخسرو

۳۰ (۱) اصل این قصه ظاهراً یونانی است رجوع بحواشی این بنده بر دیوان ناصرخسرو چاپ کتابخانهٔ طهران شود.

نظیر: پرمن است که برمن است. کرم‌درخت ازدرخت است. شکایت از که کنم خانکی است.غمازم
من از بیگانگان هرگز ننالم   که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.
ما حیلة الریح اذا هبت من داخل؛ ازماست بر ما بدآسمان. فردوسی. آنچه برمامیرسد
آنهم زماست. مولوی.

۵ بر این داستان زد یکی رهنمون   که بادی که ازخانه آید برون
ندانند درمان آنرا به بند   اگر بد نخواهی تو بنیوش پند. فردوسی.
هلاك نفس خوی زشت نفس است   نکو زد این مثل راهوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پیله   برآرد آتش ازخود هر چناری
ازمابرماست چون‌نگاه کنی نیك   درتیرو‌دردرخت و آهن‌وسوهان. ابوحنیفه‌اسکافی.
۱۰ بال‌مرغی‌مرغ‌را بر بال‌بنشاندخدنك   هم‌زبال‌خویش‌یابدمرغ،دپاداشنی. حضرت‌ادیب.
گله از هیچکس نباید کرد   کز‌تن ماست آنچه‌برتن ماست. مسعود سعد.
زبس کز آشنایان زخم خوردم   زند گر حلقه گردم اژدهائی
نیاید بر دل من سخت تر زان   که کوبد حلقه بر درآشنائی. سعدی.

از ما گفتن است (یا) ز ما گفتن بود. نظیر: ما علی الرسول الاالبلاغ.
۱۵ قرآن کریم. سورهٔ ۵. آیهٔ ۹۹.

ازمال پس است وازجان عاصی. نظیر: حریف باخته باخود همیشه‌درجنك‌است.
ضرر تلخ است. فی‌است‌المغبون عود.

ازماه تا بماهی. تمام‌دنیا. تمثل:

رخش میداد با ساعد گواهی   که حسنش گیرد ازمه تابماهی. جامی.
۲۰ نظیر: ازثری تا بثریا.

از ماه تمام تر. نظیر: ازمشك غمازتر.

انم من النصول علی خضاب   و من صافی الزجاج علی عقار.

از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم میشود
ماخولیای مهتری سك‌میکند بلعام‌را. سعدی.

۲۵ رجوع به‌از تواضع بزرگوار شوی، شود.

از محبت نار نوری میشود   وز محبت دیوحوری میشود. مولوی.

نظیر: گفت‌ازخوبان‌توافزون‌نیستی   گفت خامش‌چون تو مجنون نیستی.
اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی   بغیر از خوبی لیلی نبینی. سعدی.
چشم بد اندیش که بر کنده باد   عیب نماید هنرش در نظر
۳۰ ور هنری داری و هفتاد عیب   دوست نبیند مگر آن یك هنر. سعدی.

نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر . مولوی .
و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولیکن عین البغض تبدی المساویا . مجنون عامری.
عاشق کور یست . حسن فی کل عین ماتود . حبك الشیئی یعمی و یصم .
ندانستم کـه عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد . ویس ورامین
۵ گویند که معشوق تو زشت است و سیاه گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه . فرخی
مشنو از شب پرك حکایت خور گـرد حربا بر آ و نیلـوفـر . سنائی.
ملامتم چکنی ای رقیب درعشقش ببین بدیدهٔ مجنون جمال لیلی را - ابن یمین.(۱)

ازمدرسه بر نخاست یك اهل دلی . (نازم بخرابات کـه اهلش اهل است گر
۱۰ نیك نظر کنی بدش هم سهل است ... ویران شود این خرابه دارالجهل است .) خیام .
رجوع بابلیس فقیه است...، شود .

ازمدیح محمد بزرگ شد حسان . (شگفت نیست گر از مـدح او بزرگ شوم که...) فرخی

از مرد سست نیاید مگر کار نادرست . (بدو گفت یکروز ک...) فردوسی.
۱۵ نظیر: سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است.
نشاید کـرد خود را چـارهٔ کار کـه بیمار است رای مرد بیمار . نظامی .
جان داننده گر چه دمساز است با بدن بر فلك بپرواز است . اوحدی .
رای العلیل علیل. اندیشهٔ صحیح نباشد سقیم را . صائب .

ازمردم بداصل نخیزد هنر نیك کافور نخیزد زدرختان سپیدار. منوچهری
۲۰ **ازمردمست خردمند چیزی نگیرد بدست .** (چنین داد پاسخ که...) فردوسی.
رجوع به از مست سخن مگیر بر دست ، شود .

از مردم سرفراز نزیبدکه با زن نشیند براز . (بدو گفت ک...) فردوسی .
نظیر: هم از بخت ترسم که دمساز نیست هم از تو که با زن دل راز نیست
که مؤبد چنین داستان زد ز زن که بازن در راز هرگز مزن . اسدی .
۲۵ چنین گفت بـا مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار
اگر لب به بندی ز بهر گزنـد نگوئی زنانرا بود سودمند
چو خواهی که خواری تیاری بروی به پیش زنان راز هرگز مگوی. فردوسی.
دگـر بشکنی گـردن آز را نگوئی به پیش زنان راز را . فردوسی .

ازمردمك دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خودرا.

[1] il n'ya pas de laides amours .
۳۰

(عیب است بزرگ برکشیدن خود را وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را ...) خواجه عبدالله انصاری(۱)
از مرده حدیث نیاید. مراد مثل نوعی تحریض و آغالش بکشتن دشمن است. تمثل:
تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث که از مرده دیگر نیاید حدیث. سعدی.
نظیر: سر بریده سخن نگوید. سر بریده بانگ نکند. برنیاید ز کشتگان آواز. سعدی. مار
۵ مرده نگزد. مرده سخن نگوید:
کسی کو زیان کسان سود خویش شمارد منه سوی وی پای بیش
مگر کش چو اژدر بکوبیش سر که از مرده دیگر نیاید خبر. حضرت ادیب.
ازمردی تا نامردی یك قدم است. جامع التمثیل. مرد با لغزشی خرد از راه مروت
دور تواند افتاد.
۱۰ **از مرگ بترصحبت نا اهل بود.** (صد سال در آتشم اگر مهل بود آن آتش
سوزنده مرا سهل بود با مردم نا اهل مبادا صحبت ک...) خواجه عبدالله انصاری.
**از مرگ بگیر تا به تب راضی شود. یا از مرگ میگیرد تا به تب راضی
شود.** نظیر: خذه بالموت حتی یرضی بالحمی. مولد.
از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید. رجوع به از مرگ خود چاره
۱۵ نیست، شود.
**ازمرگ حذر کردن دو روزروا نیست روزیکه قضا باشد و روزی که
قضا نیست.** (... روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در آن
مرگ روا نیست.) پندار رازی. ترجمهٔ شعر منسوب بعلی علیه السلام. رجوع بأجل نامده
قوی زره است، شود.
۲۰ **ازمرگ خود چاره نیست.** (چنین گفت ک...) مرا بر دل اندیشه زین باره نیست
مرا بیش از این زندگانی نبود زمانه نه کاهد نه خواهد فزود.) فردوسی. نظیر: **کل نفس
ذائقة الموت.** قرآن کریم سورهٔ ۳. آیهٔ ۱۸۲. انالله وانا الیه راجعون... قرآن کریم. سورهٔ ۲
آیهٔ ۱۵۱. کل شیئی هالك الا وجهه. قرآن کریم سورهٔ ۲۸. آیهٔ ۸۸.
اگر پور زالی و گر پیر زال بدوران نمانی شوی پایمال. حافظ
۲۵ اگر بارهٔ آهنینی بپای سپهرت بساید نمانی بجای. فردوسی.
هر که آمد در جهان پر زشور عاقبت می‌بایدش رفتن بگور.
اگر با تو گردون نشیند براز نیابی هم از گردش او جواز
هم او تخت و تاج و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد
بدشمن همی ماند و هم بدوست گهی مغز یابی ازو گاه پوست
سرت گر بساید برابر سیاه سر انجام خاکست ازو جایگاه. فردوسی.

۳۰ (۱) این رباعی بنام واعظ قزوینی نیز دیده شده.

آنکه نمرده است و نمیرد توئی — وانکه تغیر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست — ملك تعالی و تقدس تراست . نظامی؟
اگر تخت یابی وگر تاج و گنج — وگر چند پویَنده باشی برنج .
سرانجام جای تو خاکست و خشت — جز از تخم نیکی نبایدت کشت . فردوسی.
۵ اگر بخردی بر جهان دل مبند — که تاید بفرجام از او جز گزند
بگاه بسودن چو مار است نرم — ولیکن کـه زهر دادنش گرم . فردوسی.
اگر تخت سودت بیاید همی — غم و رنج گورت بیاید همی . فردوسی.
اگر تاج سائیم اگر خود و ترگ — رهائی نیابیم از چنگك مرگك . فردوسی.
اگر تاج داری وگر درد و رنج — همان بگذری زین سرای سپنج .
۱۰ اگر بودن این است شادی چراست — شد ازمرگك‌درویش با شاه راست . فردوسی.
اگر ترسی و ور نترسی یکیست — ببایدشد نمان کز آن‌چاره نیست . فردوسی.
اگر چرخ گردون کشد زین تـو — سر انجام خشت است بالین تو . فردوسی.
همهٔ قافلهٔ پس وپیشیم. مرگك یفقیر وغنی نگاه نمی‌کند. مرگك شتریست که بدرهرخانه میخوابد . مرگك چاره ندارد . حکم‌المنیة فی‌البریة جار . لیس من الموت مزحل .
۱۵ اگر چند مانی بباید شدن — پس‌آن شدن نیست باز آمدن . فردوسی.
اگر داری از سنگك و آهن روان — بفرسائی از گردش آسمان
اگر سنگی آن آهن سنگك خاست — وگر آهنی سنگك آهن‌رباست . فتحعلیخان.
اگر زاهنی چرخ بگدازدت — چو گشتی کهن باز ننوازدت . فردوسی.
اگر سال گردد هزار و دویست — بجز خاك تیره ترا جای نیست . فردوسی.
۲۰ اگر شهریاری و گر زیر دست — جز از خاك تیره نیابی نشست . فردوسی.
اگر صد بمانی وگر بیست و پنج — ببایدت رفتن ز جای سپنج . فردوسی.
اگر عمر باشد هزار و دویست — بجز خاك تیره ترا جای نیست . فردوسی.
اگر مرگك بر ما نکردی کمین — ز بس جانور تنگك بودی زمین . اسدی .
اگر گنج یابی وگر درد و رنج — نمانی همی در سرای سپنج . فردوسی.
۲۵ اگر مرد گنجی و گر مرد رنج — نه رنجت بود جاودانه نه گنج . فردوسی.
اگر هیچ دشمن ترا نیست کس — جهان دشمن آشکار است و بس . اسدی .
نداری تن خویش را رنجه بس — که اندرجهان نیست‌جاوید کس . فردوسی.
یکی میهمان خانه بر خاسته است — تومهمان جهان خان‌آراسته است
بخور زود از او میهمان وار سیر — که مهمان نماند بیك جای دیر . اسدی .
۳۰ مدار ایـچ تیمار بـا جان بهم — بگیتی مکن جاودان دل دژم

که تا پایدار است و ناسازگار چنین بود تا بود این روزگار
یکی دان از او هرچه آید همی چو جاوید با تو نپاید همی. فردوسی.
هر آنکه که موی سیه شد سپید ببودن نماند فراوان امید. فردوسی.
هر آنکس که پیدا شود ز آدمی فراوان نماند بروی زمی. فردوسی.
۵ هر آنکه که آمد زمانه فراز نگردد بمردی و اندیشه باز. اسدی.
بگیو آنگهی گفت بهرام گرد که (هرکو بزاید ببایدش مرد.) فردوسی.
هرکسی پنج روز نوبت اوست. حافظ. هرکه را خوابگه آخر بدومشتی خاک است. حافظ.
همه کارهای جهانرا در است مگر مرگ راکان در دیگر است. فردوسی.
همه مرگرائیم شاه و سپاه اگر دیر مانی همین است راه. فردوسی.
۱۰ همه مرگرائیم تا زاده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم. فردوسی.
همه مرگرائیم پیر و جوان که مرگ است چون شیر و ما آهوان. فردوسی.
اگر خود بمانی بگیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز
بدانگه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید ترا در دو گوش نه تن ماندت بریکی سان نه هوش
۱۵ نبینی بچشم و نپوئی بپای بگوئی ببانگ بلند ای خدای
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من از خاک تاریک سیر. فردوسی.
همه مرگرائیم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاوان. فردوسی.
همه مرگرائیم برنا و پیر برفتن خرد بادمان دستگیر. فردوسی.
همه در جهان خاک را آمدیم نه جویای تریاک را آمدیم. فردوسی.
۲۰ همه رفتنیم و گیتی سپنج چرا باید ایندرد و اندوه و رنج. فردوسی.
یکی را برهنه سر و پا و دست نه آرام و خورد و نه جای نشست
یکی را دهد توشه از شهد و شیر بپوشد بدیبا و خز و حریر
سر انجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مغاک اندرند. فردوسی.
یکی جامهٔ زندگانیست تن که جان داردش پوشش خویشتن
۲۵ بفرساید آخرش چرخ بلند چو فرسود جامه بباید فکند
تن ما چو میوه است و او میوه دار بچینند یک روز میوه ز دار. اسدی.
یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و دردش کند بی گزند
وز آنجاش گردون برد سوی خاک همی جای ترس است و تیمار و باک. فردوسی.
رفتند و ما هم میرویم. مرگ جوان و پیر نمی‌شناسد.
۳۰ کو خسرو و کیقباد و کو جم رفتند و روند دیگران هم.

چرا خوارشد مرك و ما چون چرا بجان خوردنش نیست چون وچرا
دمان اژدهائیست ریزنده خون سرو دست سیصد هزارش فزون
بهر سرش بر صد دهانست بیش بهر دست برچنگك سیصد به پیش
بهر جانور چنگك تیزش دراز بهر سوش چون دیده بان دیده‌باز
۵ نتابد ز پیل و نترسد ز شیر نه از کین‌شود مانده نزخورد سیر
نه بر شاه و بر بنده آرامشش نه بر خوب و بیچاره بخشایشش
ز هر دوده کانگیخت او دود زود دگر ناید از کاخ آن دوده دود
یکی تند تیرافکن است ازکمان که تیرش نیفتد خطا بی گمان
چو در باختر راند تیری بکین زند بر نشانه بخاور زمین . اسدی.
۱۰ چنین است گیتی ز نزدیك و دور گهی سوك و ماتم گهی بزم وسور
بکردار دریاست کز وی بچنگ یکی در دارد یکی ریك و سنگ
سر انجام از او ایمنی نیست روی که هر کش پرستد بمیرد در اوی
چه پائی تو ای پیر مانده شگفت که بارت شد وکاروان ره گرفت
به پیری چرا گشت بار تو بیش جوانان نگر چون برفتند پیش
۱۵ ترا آنکه شد گوشدارد همی و ز او دل ترا یاد نارد همی
چو همراه شد توشه ساز ومایست که دوراست ره‌وزشدن چاره نیست
در این ره مدان توشه و یار نیك به از دانش نیك و کردار نیك . اسدی.
چو مرك آمد و گاه رفتن بود نه دانش نماید نه پرهیز سود . اسدی.
چنین است هر هر کرا چاره نیست بر جنگك او لشکر و باره نیست
۲۰ گرامیست تن تا بود جان پاك چوجان شد کشان افکنندش بخاك . اسدی.
چو پیریت سیمین کند گوشوار ازآن پس توجز گوش رفتن مدار . اسدی.
چنین آمد این گنبد تیز پوی بگردد همه چیز از گشت اوی
یکی جامه دارد جهان سال وماه برون سو سپید و درون سو سیاه
بگرداندش . که درون که برون بدان تا بگردیم . ما گونه گون
۲۵ تو ای خفته از خواب بیدار گرد که شد پاك عمرت بخواب و بخورد
بخانه درون خواب ودر گورخواب به بیداریت پس کی آید شتاب !
کنی خانه تا زندهٔ سال و ماه و ز آن پس کیت باشد آرامگاه
تو خوش خفته و مرگ برخاسته شبیخونت را لشکر آراسته
بدیگر جهانرا از این جای کوش چوکوشیدی اینرا هرآنرای کوش
۳۰ ازیدر بخواهی شدن بی گمان که اینجات‌خان است وآنجات مان

شود زندهٔ این جهان مرده زود — بدان سر توان جاودان زنده بود . اسدی.

چنان کاروانی کز این دشت در — بودشان گذر سوی دشت دگر

بجانیم همواره تازان براه — بر این دو نوند سپید و سیاه

یکی پیش ودیگر زپس مانده باز — بنوبت رسیده بمنزل فراز . اسدی.

[۵] چنین است بخش سپهر روان — یکی زو توانا دگر نا توان

نهان با تو صد گونه رنگ آورد — زبون گیردت گر بچنگ آورد

بخواری کشد چون بمهرت بهبست — بپای افکند چون کشیدت بدست

چو بیشت دهد پوشش و خورد و ساز — پس آنکه بدرد چو گرگان باز

از آهوش تا بیشتر آگهیم — بمهرش درون بیشتر گمرهیم . اسدی.

[۱۰] چنان کامدی رفت خواهی تهی — تو گنج از پی گنج بانی نهی . اسدی.

چنین آمد این گیتی بی‌درنگ — نخستین دهد نوش وانگه شرنگ

بدارد چو فرزند در بر بناز — کند پس بزیر لگد پست باز

نگر تا نباشی بدو استوار — بمن بنگر و زو دل ایمن مدار . اسدی.

بمیرد هر آنکس که‌زاید درست — شود نیست چونانکه بود از نخست . اسدی.

[۱۵] بمیرد کسی کو ز مادر بزاد — بداد خدا دل بباید نهاد . فردوسی.

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد — ز خسرو چو یاد آوری تا قباد

چه‌هوشنگ وطهمورث وجمشید — کزایشان جهان بد به‌بیم و امید

که دیو ودد ودام فرمانش برد — چو روزش سرآمد برفت و بمرد

فریدون فرخ که او از جهان — بدی دور کرد آشکار و نهان

[۲۰] ز بددست ضحاك تازی به‌بست — بمردی ز جنگ زمانه نرست

چه‌آرش که بردی بفرسنك تیر — چو پیروز گر قارن شیر گیر

قباد آنکه آمد ز البرز کوه — بمردی جهاندار شد بر گروه

که از آبگینه همی خانه کرد — وزان خانه گیتی پر افسانه کرد

همان نیز کاووس زورآزمای — که بگرفت گیتی بتدبیر و رای

[۲۵] همان‌شد‌سوی این بلند‌آسمان — که آگه نبود او ز گشت زمان

همان در خوشاب بد پیکرش — ز یاقوت رخشنده بودی برش

سیاوش همان نامدار هژبر — که کشتش (۱) بروز جوانی دوبیر

---

(۱) شین دراستعمال امروزی غالبا ضمیر مفعول است، گفتمش درعین وصل این ناله جانسوز چیست، ولی قدما آنرا ضمیر فاعل نیز آورده‌اند. چنانکه درهمین شعر سابقه نقل خود شاهنامه پیداست که سیاوش را درجوانی دوبیر نکشته بلکه سیاوش دربرنائی دوبیر را کشته است. و دراستعمال عامیانهٔ امروز نیز شین مزبور هست

[۳۰] چنانکه: گفتش ورفتش وغیرهما. وممکن است که شین را دراین موارد زاید شمرد .

کجا کنگ دژ کرد جائی برنج   وزان رنج بردن ندید ایچ گنج
کجا شد شه ترک افراسیاب   که دیگر چنو کس نبیند بخواب
کجا رستم و زال و اسفندیار   کز ایشان سخن ماندمان یادگار
چه گودرز و هفتاد پور گزین   سواران میدان و شیران کین
۵ چه کی خسرو شیر آزاد مرد   کجا شیر بگرفت اندر نبرد
چه گشتاسب شاهی که دین بهی   پذیرفت وزو تازه شد فرهی
کجا رفت اسکندر نامور   کز او گشت اقلیم زیر و زبر
چه جاماسب کاندر شمار سپهر   فروزنده‌تر بد ز ناهید و مهر
همان نامور شاه بهرام گور   که چون او نبد کس بمردی وزور
۱۰ به بخشندگی شه چو او خود نبود   نیارست گردون سرش را بسود
نیای من آن شاه روشن روان   جهاندار . کسری انوشیروان
کجا شد چل و هفت شاه جهان   همه کار ایشان شد ایدر نهان
شدند آن بزرگان و دانندگان   سواران جنگی و فرزانگان (کذا)
که اندر هنر این از آن به بدی   بسال آن یکی از دگر مه بدی
۱۵ بپرداختند این جهان فراخ   بماندند ایوان و میدان و کاخ . فردوسی.
چنین است کردار چرخ بلند   بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه   بخم کمندش رباید ز گاه . فردوسی.
چنین است هرچند مانیم دیر   نه پیل سرافراز ماند نه شیر . فردوسی.
چنین است کردار گردان سپهر   ببرد ز پروردهٔ خویش مهر . فردوسی.
۲۰ چنین است کردار این چرخ پیر   ستاند ز فرزند پستان شیر . فردوسی.
چنین است کردار چرخ بلند   دل اندر سرای سپنجی مبند
گهی گنج یابیم از او گاه رنج   پس از هر دو رفتن ز جای سپنج . فردوسی.
چنین است رسم سپنجی سرای   نخواهد که مانی بدو در بجای . فردوسی.
چنین است کردار این چرخ پیر   چه با اردوان و چه با اردشیر
۲۵ کرا با ستاره بر آرد بلند   سپارد مر او را بخاک نژند . فردوسی.
چنین است گردنده کار جهان   که ماتم کند سور را در زمان . فردوسی.
چنین است رسم سرای سپنج   نمانی در او جاودانی مرنج . فردوسی.
چنین است کردار این گوژپشت   بپرورد و پروردهٔ خویش کشت
خردمند را دل ز کردار اوی   بماند همی خیره در کار اوی . فردوسی.
۳۰ چنین است کار سرای سپنج   چو دانی که ایدر نمانی مرنج

مخور انده و باده خور روز و شب دلت پر ز رامش پراز خنده لب . فردوسی.
له ملك ینادی كل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب .
فللموت ماتلد الوالده .
كجا شد كیومرث شاه بلند كجا جم و طهورث دیو بند
۵ كجا شد سیامك شه نازنین كجا رفت هوشنگ با داد و دین
جهانشان بخاك اندر افكند پاك برآورد پس گنجها شان ز خاك
از ایشان نمانده است جز نام چیز برفتند و ما رفت خواهیم نیز . اسدی.
كجا آن سر و تاج شاهنشهان كجا آن دلاور گرامی مهان
كجا آن حكیمان و دانندگان همان رنج بردار خوانندگان
۱۰ كجا آن بتانی پر از نازوشرم سخن گفتن خوب و آوای نرم
كجا آنكه در كوه بودش كنام بریده ز آرام و از نام و كام
كجا آنكه سودی سرش را بأبر كجا آنكه بودی شكارش هژبر.
همه خاك دارند بالین و خشت خنك آنكه جز تخم نیكی نكشت . فردوسی.
كجا آن بزرگان باتاج و تخت كجا آن سواران بیدار بخت
۱۵ كجا آن خردمند كندآوران كجا آن سرافراز جنگی سران
همه خاك دارند بالین وخشت خنك آنكه جز تخم نیكی نكشت . فردوسی.
می نماند در جهان یك تار مو كل شیی هالك الا وجهه . مولوی.
هر كه آمد بجهان ز اهل فنا خواهد بود آنكه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
بیا تا جهان را به بد نسپریم بكوشش همه دست نیكی بریم
۲۰ نباشد همی نیك و بد پایدار همان به كه نیكی بود یادگار
همان گنج و دینار و كاخ بلند نخواهد بدن مر ترا سود مند . فردوسی.
یكی سینهٔ شیر باشدش جای یكی كركس و دیگریرا همای . فردوسی.
ز مادر همه مرگ را زاده ایم بناچار گردن بدو داده ایم . فردوسی.
میاز ایچ با آز و با كینه دست بمنزل مكن جایگاه نشست
۲۵ سرای سپنج است بر راه رو تو گردی كهن دیگر آید بنو
یكی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد
چو برخیزد آواز طبل رحیل بخاك اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی.
اگر پادشاه همه كشور است وگر پاك شایسته پیغمبر است
سر انجامشان رفت باید بگور كه نگزیرد از گور نزدیك و دور . فردوسی.
۳۰ اگر چند بسیار مانی بجای هم آخر سرآید سپنجی سرای . اسدی.

زمانه خاك ترا عاقبت بپرویزن فرو گذارد(کذا) اگرماورای پرویزی نزاری قهستانی.
مهتران جهان همه مردند مرگرا سر همه فرو کردند
از هزاران هزار نعمت و جاه روز آخر یکی کفن بردند . رودکی .
هرکه آمد هرکه آید بگذرد این جهان محنت سرائی بیش نیست
۵ دیگران رفتند و ما هم میرویم کیست کودا منزلی در پیش نیست. شیخ احمد جام.
هرکه آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت . سعدی .
مپندار کاین پی گسسته سرای ترا بود خواهد بسی دیر پای
که روز دگر مرگ آوا زند همه ساز و برگ تو بیرا کند
سرت تیره خاك اندر آرد بند درآن تنك زندان بمانی نژند
۱۰ فرامش کنی عشق و امید را همان روشنی ماه و خورشید را
سر انجام این زیستن مردنست که بشکفتن آغاز پژمردنست . نصرالله فلسفی.
الموت حوض مورود . لم یخبأ للدهر شیئی الا اکله . کل من عاش مات . حدیث . کل من
علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام . قرآن کریم . سورة ۵۵ . آیه ۲٦ .

ازمرگ میگیرد تا به تب راضی شود . رجوع به از مرگ بگیر . . . ، شود .

۱۵ **از مست سخن مگیر بردست .** نظیر :

چنین داد پاسخ که از مرد مست خردمند چیزی نگیرد بدست . فردوسی .
گر کشیدم بزلف او دستی مست بودم مگیر بر مستی . اوحدی .
زلف و چشمت دلم گرچه بسی خسته‌اند لیك چه گیرم بدست زین دو پریشان مست . ابن یمین .
صاحبا بنده اگر جرمی کرد ناوك قهر تو در شست مگیر .
۲۰ ور بمستی ادبی گوش نداشت(۱) خرده زو نیست و گرهست مگیر .
بشنو از شعر امیرالشعرا (۲) یك دوبیت سخنش پست مگیر .
مست گوید همه بیهوده سخن سخن مست تو برمست مگیر .
هرکه او گیرد بر دست شراب هرچه او گوید بر دست مگیر . ابن یمین .
مست بودم اگر . . . خودم . . . عبید زاکان . برمست قلم نیست .
۲۵ چومنی را چه پیش داری دست که قلم بر گرفته‌اند ازمست . اوحدی .
چشمت بکرشمه نظری کرد که تن زد(کذا) برمست همان به که نگیرند خطارا . سلمان ساوجی

ازمشك بوی آید ازکاه دود . (ازاو آنسزید از تواید که بودکه . . .) اسدی.

ازمعده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت . سعدی . رجوع

---

۳۰ (۱) مراعات نکرد (۲) اگرمراد از امیرالشعراء معزی باشد دردیوان حاضراواین شعر نیافتم .

بغم فرزند و۰۰۰ و رجوع به از تو حرکت۰۰۰، شود .

از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان . (از عدو آنکه حذر بکن که شود دوست۰۰۰) بوحنیفهٔ اسکافی . نظیر : این‌زمان پنج‌پنج میگیرد. عبید زاکان .

ازمقلدتا محقق فرقهاست .(۰۰۰ کاین‌چوداوداست و آن‌دیگرصداست) جلال‌الدین.

ازمکافات عمل غافل‌مشو گندم ازگندم بروید جوزجو . نظیر :

این جهان کوه است و فعل ماندا باز گردد این ندا ها را صدا . مولوی .
راز ها را می کند حق آشکار چون بخواهد رست تخم بدمکار . مولوی .
بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد یك‌بدنکند تابخودش صدترسد
من نیك توخواهم وتوخواهی‌بدمن تو نیك نبینی و بمن بد نرسد . خیام .
لحن خوش دار چون بکوه آئی کوه را لحن بد چه فرمائی . سنائی.
گرد خود چون کرم پیله برمتن بهر خود چه میکنی اندازه کن .
هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .
دهقان‌سالخورده‌چه‌خوش گفت باپسر کای نورچشم‌من بجزاز کشته ندروی. سعدی.
جهان را نباید سپردن به بد که بر بد کنش بیگمان‌بدرسد . فردوسی.
بد می کنی ونیك طمع میداری خودبدباشد جزای بد کرداری
باآنکه خداوند رحیم‌است‌وکریم گندم ندهد بار چو جوبکاری . مولوی .
نگه‌کن در همه روزی بفردات مکن بد تا نبینی بد مکافات . ویس‌ورامین.
مکن بد با کسی و بدمیندیش کجاچون‌بدکنی بدآیدت پیش . ویس‌ورامین.
میانداز سنگ گران از برت که چون باز گردد فتد برسرت . اسدی .
مکن بدکه بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد . فردوسی.
انگشت‌مکن‌رنجه بدرکوفتن کس تا کس‌نکندرنجه‌بدر کوفتنت‌مشت. ناصرخسرو.
من در خانهٔ کسی دیگر زدم او در خانهٔ مرا زد لاجرم . مولوی .
چه‌خوش گفت‌آن‌مرد باآن‌خدیش مکن‌بداگر بدبخواهی بخویش . رودکی.
نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی . فردوسی .
مکن بدکه تا بد نیاید ز دود مدو مدوز و تو را رشته سود . اسدی .
چو جوئی بدانی که از کار بد بفرجام بر بد کنش بد رسد . فردوسی .
اگر نیك باشی بماندت نام به‌تخت کئی بر بوی شاد کام
وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی . فردوسی .
صدبار زمن شنیده بودی کم‌وبیش کایزد همه‌را هرچه کنندآرد پیش
درکردهٔ خویش ماندهٔ ایدرویش چه‌چون کندی‌فزون‌زاندازهٔ خویش . فرخی .

توبدرود باش‌ای بداندیش مرد بد آید برویت ز بدکار کرد . فردوسی .
مگر دشمن خانـدان خودی که با خاندانها پسندی بدی . سعدی .
چو آتش کنی زیر دامن درون رسد دود زود از گریبان برون . اسدی .
اگر بدکنی چشم نیکی مدار که گر خار کاری سمن ندروی . ابن یمین .
۵ کسی کو خریدار نیکی بود نگوید بدی تا بـدی نشنود . فردوسی .
اگر باخویش‌نیکی نیك‌می‌باش چوخواهی کشت تخم نیك می‌باش .
که تا از هریکی هفتصد بروید اگر بد کاشتی هم بد بروید . پوریای‌ولی.
چو نیکی کنی نیکی آیدبرت بدی را بدی باشد اندر خورت . فردوسی .
آنچهٔ دی‌کاشتهٔ میکنی‌امروزدرو طمع‌خوشهٔ گندم مکن ازدانهٔ جو . ظهیر.
۱۰ بجان ازبدی ایمن آنست وبس که نیکی‌کند بد نخواهد بکس . اسدی .
هر چه‌کاری همان درود توان در زیان کارگی چه سود توان . اوحدی .
اگر بدکنی هم تو کیفر کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است .
مکن بدکه چون بدتوراکاربود پشیمانی از پس نداردت سود . اسدی .
۱۵ آنچه خواهی که مدرویش مکار وانچه خواهی‌که مشنویش مگوی . ناصرخسرو.
آنکه کردار بد روا بیند خود ز کردار خود جزا بینـد . امیرخسرو.
بدو نیك را هردوپاداشن است خنك‌آنکه‌جانش ازخردروشن‌است. اسدی .
از هرکه دهد پند شنودن باید با هرکه بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیك درودن ناید زیرا که همه کشته درودن باید .
۲۰ قرض است کرده‌های‌بدت نزدروزگار تا در کدام روزکه باشد اداکند .
بجز کشتهٔ خویشتن ندروی چو دشنام گوئی دعـا نشوی . سعدی .
اگر پرنیانست خود رشتهٔ وگر بـار خار است خـود کشتهٔ
ای کشته کراکشتی تاکشته‌شدی‌زار تاباز کجا کشته‌شودآنکه‌تراکشت . ناصرخسـرو.
اگرجنگ‌آوری کیفر برروی‌تو اگر کاسه دهی کوزه خوری تو . ویس‌ورامین.
۲۵ ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان‌اساتم فلها. قرآن کریم. سورهٔ۱۷. آیهٔ۷. لایحیق المکر السیئی الاباهله.قرآن کریم. سورهٔ۳۵.آیهٔ۴۱. من‌جاهد فانمایجاهد لنفسه. قرآن کریم. سورهٔ . آیهٔ . قتلت و سیقتل قاتلك . حدیث . من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره. قرآن کریم. سورهٔ ۹۹.آیهٔ ۷. من‌یکسب اثما فانما یکسبه‌علی نفسه. قرآن کریم. سورهٔ٤. آیه۱۱۱. الایادی قروض. الدنیا قروض ومکافات. من‌سل‌سیف
۳۰ البغی قتل به . انك لاتجنی من‌الشوك العنب . من‌حفر بئرالاخیه وقع فیه . اضئی لی‌اقدح

لك. اكدح لی اكدح لك. هر كسی آن‌درود عاقبت كار كه كشت. حافظ . مردم بدونيك با تن‌خويش كنند. مكافات بد از يزدان بديست. فردوسی. مكافات بدرا بد آيد پديد. فردوسی. مكافات بدجز بدی نيست وبس. فردوسی. اين‌خاك‌توده خانهٔ پاداش و كيفر است. كافی بخاری. هرعمل اجری‌هر كرده جزائی‌دارد . حافظ . كه كرد كه نيافت‌و كه خواهد كرد كه نخواهد يافت . نيكی‌را نيكی آيد. چه‌مكن كه خود افتی بدمكن كه بدافتی . هرچه‌كاری همان بدروی. قرة‌العيون. انگشت‌بدر كسی مزن تا در تو بمشت نكوبند . جامع‌التمثيل. دست بدست‌سپرده‌است . انگشت‌انگشت مبر تا خيك‌خيك‌نريزی . آبش درميرود . هرچه‌عوض دارد گله ندارد . دست دست را ميشويد دست هم برميگردد رو را ميشويد . كاسه جائی رود كه باز آرد قدح . كاسه داريم آرك و ارك تو پر كنی من پر پرترك . كاسهٔ همسايه دو پا دارد . هرچه بكاری ميدروی . هر چه كنی بخود كنی ور همه نيك وبد كنی . چاه كن ته‌چاه‌است. باهردست‌دادی پس‌ميگيری. كما تدين‌تدان. آنقدربيز كه بتوانی‌بخوری. چه مكن بهر كسی اول خودت دويم كسی. دنيا دار مكافات است . دنيا مكافات خانه‌است. مكافات بآن دنيا نميماند. تقاص بقيامت نميماند. مكوب در كسی را كه ميكوبند درت‌را.

نگر تا چه گفته است مرد خرد   كه هر كس بدی كرد كيفر برد .   فردوسی .
هر كه بدی‌كرد و بيد يارشد   هم بيد خويش گرفتار شد
جز از بد نباشد مكافات بد   چنين از ره داد دادن سزد .   فردوسی .
اذا و ترت امرأ فاحذر عداوته   من يزرع الشوك لم‌يحصد به عنباً .
تو ای دانشی چند نالی زچرخ   كه ايزد بدی دادت از چرخ‌برخ .
نگر نيك وبدتاچه كردی زپيش   ببينی همان باز پاداش خويش .
چو از تو بود كژی و بيرهی   گناه ازچه بر چرخ گردان نهی .   اسدی .
كسی كو بپرهيزد از بدكنش   بيالايد اندر بديها تنش
بدين گيتيش روز خرم بود   كه رفتن آيدش بی غم بود .   فردوسی .

از من پدر بجوال كاه . زخم تير وشمشير برتن ديگران ، در چشم آنكه ازآسيب تندرست‌مانده چنان نمايد كه گوئی برجوال كاهی وارد آمده است. رجوع به‌ازتونپرسند درازی شب ، شود .

ازمن خسيس تر كه بود در جهان گرتن بنان چو گربه گروكان كنم .

(تركان رهی وبنده من بوده‌اند من تن چگونه بندهٔ تركان كنم . . .) ناصرخسرو .

از من سنی ترسك . مردی شيعی در يكی از بلاد عامه بجرم رفض دستگير شد متعصبان قوم، ازمذهب اومی‌پرسيدند واو بتقيه پاسخ ميگفت ازاهل جماعتم. ليكن وقتی

سؤالات مکرر گردید مرد بجان‌آمده وبی التفات و ارادهٔ خویش بسوق عادت جواب داد
از من سنی ترسک

ازمنیه (۱) سود ندهد مرد را روئین حصار . (خصم کز سهمش بروئین دژ گریزد غافل‌است ک . . .) شاید اقتباس‌ازآیهٔ شریفه‌است: اینما تکونوا یدرککم‌الموت
۵ ولو کنتم فی بروج مشیده . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۸ .

ازموی سیه مترس و از ابر سپید ازموی سپید ترس و ازابرسیاه .
رجوع به: از فتنهٔ پیرزن بپرهیز ، شود .

ازمیان‌تهی‌بانگ‌میکند خشخاش. (قفاخورندبزرگان‌دین‌ودم نزنند که...) سعدی.
رجوع بآنرا که خبر شد خبری بازنیامد و رجوع به طبل تهی ، شود .

۱۰ **ازمی‌غفلت چوشود شاه دنگ مال رعیت ببرد هرمشنك(۲)**.سراج‌الدین .

ازناچاری بوسه بدم خرزنند ، ازناچاری بوسه بکون خرزنند . تمثل :
از برای مصلحت مرد حکیم دم خررا بوسه زدخواندش کریم . جلال‌الدین بلخی.
ای‌چوخربنده حریف کون‌خر بوسه گاهی یافتی ما را ببر . جلال‌الدین بلخی.
کز ضرورت دم خررا آن‌حکیم کرد تعظیم و لقب دادش کریم . جلال‌الدین بلخی.
۱۵ رجوع به از برای مصلحت مرد . . . ، شود .

ازنادان مغرور اجتناب نما . خواجه عبدالله انصاری .

از ناز شکر نخوردن . نهایت در رغد و سعه بودن . تمثل
رحم کن‌رحم‌براین‌قوم که‌مویندچونی ازپس‌آنکه نخوردندی از ناز شکر . انوری .

ازنامه نخوانند بجزآنچه نوشته است . (نیکی و بدی در گهر مرد سرشته
۲۰ است . . .) سعدی .

از نال خشك کمر بستن . بناچیزی فریفتن . تمثل :
مستان سخن‌گزافه و چون‌مستان گر خر تـهٔ مخر کمر نالین . ناصرخسرو .
گوئی که حجتی تونائی‌براه من ازنال‌خشك‌خیره‌چه‌بندی کمرمرا. ناصرخسرو .
گوئی که‌خبرمشکل‌قرآن‌بگشاداست تکیه‌زدهٔ خیره‌برآن خشك‌شده نال. ناصرخسرو .
۲۵ ای تکیه زده بدین در از جهل برخیده شده عصای نالین . ناصرخسرو .

ازنان وگوشت بگو . این عبارت ازجناب حاج سیدابراهیم اخوی که سیدی‌جلیل وسلیم استمثل‌شده. مشار الیه دردورهٔ اول‌مجلس شورای ملی وکالت داشت وغالباًهروقت وکیلی‌دیگردریکی‌ازمعضلات‌اموزعنوان‌بحثی‌می کردسیدمحترم که‌ازتنگی‌نان‌و گوشت‌شهر

(۱) منیه مرگ است . (۲) مشنگ ، دزد و راهزن را گویند .

وعسرت اهالی ازاین‌حیث متأثر بودمیگفت از نان و گوشت بگو . رجوع به‌ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتر است ، شود .

از نخورده‌بگیر بده بخورده . (. . . . آنکه خورده خورده دانش‌دردمیکند) نظیر: از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . ، شود .

از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . ، شود .

از نسیم گل بمیرد در زمان چون بگلبرك اندرون افتد جعل . انوری .

از نصف ضرر بر گشتن نفع است . رجوع به از خانهٔ سوخته . . . ، شود .

از نظر آفتاب سنگ شود زر . (نشگفت‌ار به‌شوند ازنظر تو ک ...)ملك‌الشعراءبهار .

از نفس بدان‌چشم نکوئی نتوان‌داشت. (. . هر گز ندهد نفع‌عسل‌زهرهلاهل)ساوجی.

از نقش و نگاردرودیوارشکسته آثارپدیداست صنادید عجم را . عرفی.

از نقیر تاقطمیر . همه چیز. تمثل :

نیست بوشیده از قلیل و کثیر تز نقیر ایچ چیز تز قطمیر . سنائی.

رجوع به ازسفیدی گچ... شود

از نورمهر وماه چه میکاهد گر کسوتی ببخشد عریانرا . قاآنی . نظیر :

صدملك دل به‌نیم نظر میتوان‌خرید خوبان درین معامله تقصیر می کنند .

یکروزخرج مطبخ توقوت‌سال‌ماست یکسال مردمی کن ویکروزروزه گیر .

از نو کیسه قرض مکن قرض که کردی خرج مکن . نو کیسه کسی را گویند که از فقروناچیزی بغنا و بزرگی رسیده باشد . تمثل :

زنو کیسه مکن هر گز درم وام که رسوائی و جنگ‌آرد سرانجام . ناصرخسرو .

نظیر: از نو کیسه وام مخواهید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

از نو کیسه وام مخواهید . رجوع بمثل فوق شود .

از نی بوریا شکر نخوری . (ابرا گر آب زندگی‌بارد هر گز ازشاخ بید بر نخوری بافرومایه روزگار مبر ک . . .) سعدی . رجوع به: ازمرنزاید جزمار بچه ، شود .

از نی خشك کمر نتوان کرد (یا) کمر نتوان بست . رجوع بـه از نال خشك . . . ، شود .

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد .

از هدالناس فی العالم اهله و جیرانه (۱) . بی بهره‌ترین‌مردمان‌ازدانشمندان خویشان وهمسایگان آنانند . نظیر: مثل‌العالم کالحمه یأتیهاالبعداء ویزهد فیه‌القرباء . المندل الرطب فی اوطانه حطب .

---

(۱) Nul n' est prophete dans son pays .

بشهر خویش‌درون بی‌قدربود مردم بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر. انوری.
مردم‌بشهر خویش ندارد بسی‌خطر گوهر بکان خویش نیارد بسی بها . معزی.
تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی . بهائی.
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
۵ چو آب انـدر شمر بسیار مانـد شود طعمش بـد از آرام بسیار . دقیقی.
درخت‌اگرمتحرك شدی‌زجای‌بجای نه جورتیشه کشیدی ونه‌جفای‌تبر . ابوالفرج‌رونی.

از هر جاکه می بری خون بر می‌آید . جامع‌التمثیل.

هم از خبث نوعی در او درج‌کرد کـه ناچار فریاد خیزد ز درد . سعدی .

از هر چه بدت می آید سرت می آید . نظیر : منع مکن سرت می‌آید .

۱۰ هرچه ماربیشتر ازپودنه بدش می‌آید، بیشتر درسوراخش‌میروید. رجوع به: آمدبسرم از آنچه می ترسیدم ، شود .

از هرچه بدم آمد سرم آمد . رجوع به‌آمد بسرم ازآنچه میترسیدم ، شود .

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است . (مصحف مصراع ایـن بیت سعدیست: ازهرچه میرود سخن‌دوست‌خوشتراست پیغام‌آشنا نفس روحپروراست.) تمثل:

۱۵ ازهرچه‌بگذری‌سخن‌دوست خوشتراست از یار ناز خوشترو از من نیازها . حضرت‌ادیب.

نظیر: بازگواز نجدواز یاران نجد. بهائی. وصف‌عیش‌نصف‌عیش‌است.وصف‌العیش نصف‌العیش.
یاد یاران یار را میمون بود. جلال‌الدین‌بلخی . ذکرالحبیب‌زبیب . ازنان و گوشت بگو.
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسك ما کررته یتضوع .

از هرچه سبو پرکنی از سر و ز پهلوش
۲۰ **زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار .** ناصرخسرو.

رجوع به: ازخم سر که سر که . . . ، شود .

از هرچه نه بر مراد تو خواهد بود
گر رنجه شوی دراز رنجی داری .

نقل از جامع الحکایات عوفی .

۲۵ **از هردست بدهی پس میگیری ، یا از هر دست دادی پس میگیری .**

رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

از هر دیگی نوالهٔ خوش باشد . رجوع به ازهرکسی کاری ساخته است، شود،

از هرطرف‌که رنجه شوی کشتنی منم (خنجر بغیر میکشی ومی کشی مرا...)

نظیر : غیری جنی و انا المعذب فیکم فکأننی سبابة المتندم .
۳۰ فغان‌که رنجش جانان بدان مقام‌کشید که‌هر که کرد گنه‌ازمن‌انتقام کشید.

بود داوریمان چو حکم سدوم — همانا شنیدستی آن حکم شوم
که در شهر خائن شد آهنگری — بزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی.ی.
گنه کرد در بلخ آهنگری — بششتر زدند گردن دیگری . تصحیف شعر قبل.
چون بایاران خشم کنی جان پدر — بر من ریزی تو خشم یاران دگر
۵ دانی که منم زبون‌تر وعاشق تر — پالان بزنی چو بر نیائی باخر . فرخی . (۱)

خرخرابی میرساند گوش گاو را می‌برند . کذی العر یکوی غیره وهوراتع . کالثور یضرب لما عافت البقر . کأسنة نادم. مثل دف سور . اخذنی بأطیر غیری. شاه خانم میزاید ماه خانم درد می کشد .

حایض او من شده بگرمابه — ماهی او من طپیده در تابه . سنائی .

۱۰ بز بسة ملا نصرالدین است. بچهٔ خودش‌را میزند که چشم همسایه بترسد . گنه کنند گاوان کدخدا دهد تاوان . حکیم باشی را دراز کنید . ببخشید چوب شما را خیاط خورد .

حملت علی ذنبه و ترکته — کذی العر یکوی غیره وهوراتع .

نا کرده گنه معاقبم ، گوئی — سیابهٔ مردم پشیمانم . ملك‌الشعراء بهار.

خرخرابی‌میرساند ازچشم گاو می‌بینند. دستش بخر نمیرسد پالانرا میزند. خرنبینندو ۱۵ پالان برزنند . جلال‌الدین بلخی .

از هر کسی کاری ساخته است . نظیر : هر مردی و هر کاری . از هر دیگی نوالهٔ خوش باشد . از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . هرخاتونی آشی پزد . لکل عمل رجال . هر کسی را ز پی کار دگر ساخته اند . ابن یمین . هرمردی را کاری . کل میسر لما خلق له . حدیث .کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۸۶. مرد ۲۰ را کار و کار را مردان .

هر کسی را بهر کاری ساختند — میل آنرا در دلش انداختند . مولوی .
کی کرد بهین کار جز بهین کس — حلاج نبافد هگرز دیبا . ناصرخسرو .
کار دولت بکار دان فرمود — لاجرم رونق دول بفزود . سنائی .
که پدید است در جهان باری — کار هر مرد و مرد هر کاری
۲۵ کار هر بافنده و حلاج نیست — از کمان سست سخت انداختن .
کار هربز نیست خرمن کوفتن — گاو نر میخواهد و مرد کهن .

کار را باکار دان باید سپرد . اعط القوس باریها .

(۱) در آخردیوانهای خطی فرخی چند رباعی مضبوط است که شاعردرهریك ملتزم است مثلی سایررا بطور مزاح بیاورد مصراع آخراین رباعی دربیش ازده نسخه که بنظررسید. بصورت ذیل ثبت شده : پالان بده و ۳۰ جوشن مینائی خر. واین بنده آنرا بقیاس وحدس تصحیح کرده است . وشاید اصل غیراین باشد.

بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر. سعدی.

از هر که دهد پند شنودن باید. (... با هر که بود رفق نمودن باید بد کاشتن و نیك درودن ناید زیرا که زهر کشته درودن باید.) ابوالفرج رونی.

ازهزاران‌هزار نعمت وجاه نه بآخر بجز کفن بردند. (مهتران جهان همه مردند مرگ‌را سر همه فرو کردند زیرخاك اندرون شدندآنان ـ که همه کوشکها برآوردند .... بود ازنعمت آنچه پوشیدند ـ وآنچه‌دادند وآنچه‌را خوردند.) رودکی.

ازهم پشتی دشمنان اندیش نه ازبسیاری ایشان. مرزبان نامه.

ازهضم رابع گذشتن. مالی‌را روزگاری پیش صرف کردن.

از همسایه خوب زن خانه دار نمیشود، (یا) زن کدبانو نمیشود.

نظیر: همسایگان یاری کنید تا من شوهر داری کنم.

ازهم‌نفسی که‌رنج‌دل‌خواهی‌برد حقا که هزار بار تنهائی به.

(دوری زکسی کز او نیاسائی به درصحبت او عمر تفرسائی به ...) رجوع به‌آلوچو بآلو... ، شود.

از همه آجیل بشکن. آجیل درینجا بمعنی مخلوطی ازنخودوبادام وپسته و فندق برشته وتخمه هندوانه وتخمه کدو وغیرهاست. رجوع بآش سرخ حصار، شود.

ازهمه چیزهای بگزیده هست‌جود المقل پسندیده. سنائی.

رجوع به:ازگدایان ظریف‌تر ایثار، شود.

ازهمه مردمان برآن‌بخشای که بدست هوا اسیرشود. مسعودسعد.

از هنر خویش گشا سینه را مایه‌مکن‌نسبت‌دیرینه‌را.

(آب گهرهای کهن را مجوی	در چو کهن گشت بود زرد روی
زنده بمرده مشو ای نا تمام	زنده توکن مردهٔ خود را بنام
زنده کن مرده مسیحافراست	وانکه دم از مرده برآردخراست
زنده که از مرده فضول‌ویست	مرده به از وی بقبول ویست
از پدر مرده ملاف ای جوان	گرنه‌سگی‌چون‌خوشی‌ازاستخوان...) دهلوی.

رجوع بآنجا که بزرك بایدت بود، ورجوع به‌آنچه خلاف‌آمد ....، شود.

ازهنرهای دستم هرجا که پاره‌میشد جوزی گره می‌بستم.

بشماتت بزنانی که دهاموردوختن یاعموم‌کارهای خانه بی‌مهارتند گویند.

از هنر هرچه بیش دشمن بیش. (نغز گفت‌آنحکیم دور اندیش ک...) دهلوی.

ازهوا زندهٔ بمیری زود. (درهوس عالمی نبینی سود ...) سنائی.

ازهول حلیم درون دیگ می‌افتد. نهایت حریص وشتابزده است.

از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست. (زنهار میازار زخود هیچدلیرا ک۰۰۰)
از هیچ سنگ آینه نتوان کرد. کشف المحجوب. (۱)
از یار بهر زخمی افکار نباید شد. (از دوست بهـر جوری بیزار نبـاید شد۰۰) سنائی.
۵ **از یك پرستو تابستان نشود.** نظیر: از یك گـل بهار نمیشود. برنادر حکم نتوان کرد. سعدی. النادر کالمعدوم.
از یك پیاله مست است. باا ندك اظهار مهری باو، خرسندشود. با کمی اقبال روزگار بنهایت شاد و یا نازان و بالان گردد. تمثل:

از یك نگاه ساقی شد دین و دل زدستم پنهان نمیتوان کرد ازیك پیاله مستم.

۱۰ نظیر: ببوئی مست است. نخورده مست است. توبده مستیش باخودم.
ازیك خم ده رنگ، ازیك خم هفت رنگ، از یك خم صد رنگ بر آوردن. بسیار چربدست یا نهایت گربز بودن. مثال: صباغ نوبهار عیسی وار معجزهٔ که در نفس داشت از یك خم هفت رنگ پیدا کرد. زیدری.

که جامه سیاه و گاه گلگون آرد که جام می نشاط و گه خون آرد
۱۵ درحیرتم از فلك که ازیك خم نیل هر لحظه دو صد رنك برون چون آرد
هر که چون او نه نام دارد و ننگ ازیکی خم بر آورد صد رنگ. اوحدی.

و گاهی بمعنی گشادکارها وفتوح آید. چون:

بر سبوی دو گانگی زن سنگ تا ز خمی بر آیدت ده رنگ. اوحدی.

ازیك گل بهار نمی‌شود. رجوع به ازیك پرستو۰۰۰، شود.
۲۰ **از یك گوش میگیرد از یك گوش بیرون میکند.** رجوع به آه سعدی اثر کند۰۰۰، شود.
ازیکی چوب همی منبر و دار آید. (سازگاری کن با دهر جفا پیشه که بدو نیك زمانه بقطار آید گر بدآمدت گهی اکنون نیك آید ک...) ناصرخسرو. رجوع به دار ومنبر ازیك چوبست، شود.
۲۵ **اژدها را جنگ ننگ آید که با حربا کند.** (با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنك ...) منوچهری.
اژدهارا زهر کشنده نگزاید. (تو اژدهائی درجنك واین بدانستی که...) سنائی.
اژدها شود ار روزگار یابد مار. (مخالفانرا یکروز روزگار مده که...) فرخی.

مخالفان تو موران بدند ومار شدند برآر ازسر موران مار گشته دمار

۳۰ (۱) درقدیم آینه ازفلز بوده است.

مده زمانشان زین بیش و روز گارمبر که اژدهاشوداز روزگار یابد مار. مسعودی‌رازی.

اساس الکفر قیامك علی مراد نفسك . جنید بغدادی . از کشف‌المحجوب. پایهٔ کافری بر پیروی خواهشهای دل باشد .

اسباب حلوا ناتمام است . افزارکاربساز نیست .

۵ **اسباب خانه بصاحبخانه میرود ، یا بصاحبخانه می‌کشد .** نظیر: صفای هر چمن‌ازروی باغبان پیداست . درخانه‌بکدخدای ماند همه چیز . ماشبه‌السفینة‌بالملاح .

اسب پیشکشی بدندانش نگاه نکنند . معطی له را نزیبدکه در عیوب عطیه نظر کند چه آنرا برایگان بدست‌کرده و حقی بر بخشنده نداشته است .

اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان ازطویله‌ای خر به . سعدی.

۱۰ نظیر: اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری . سعدی .
نه هر کس که اومهتراوبهتراست . فردوسی . نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر. سعدی .
کوتاه‌خردمند به‌ازنادان بلند. سعدی . الشاة نظیفة والفیل‌جیفه . قامة تنمی وعقل‌یحری.
فیل هم بسیار بزرگ است . الاحمق من طال وطالت عنقه . عقل بکوچکی وبزرگی‌نگاه نمیکند . کل طویل احمق . عقل طویل را نبود هیچ اعتبار . حافظ .

۱۵ منش‌بایدازمرد چون‌سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست . ابوشکوربلخی.
که ز رمح بلند قد ناید آنچه‌سوزن‌کند به‌پستی خویش . ابن‌یمین .

اسب تازی در طویله‌گر ببندی پیش خر
رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود .

رجوع به آلو چو بآلو نگرد . . . ، شود .

۲۰ **اسب تازی دوتك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز .**

(ایکه مشتاق منزلی مشتب پند من کار بند و صبرآموز...) سعدی .
رجوع بآهسته بروهمیشه برو،شود

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه درگردن‌خرمی‌بینم . حافظ .

۲۵ نظیر: شیر را از مور صد زخم ، اینت انصاف ایجهان ـ پیلرا ازپشه صد رنج اینت عدل ایروزگار . جمال‌الدین عبدالرزاق .

افسوس ز دست فلك شعبده باز شهزاده بذلت و گدا زاده بناز .
نرگس زبرهنگی‌سرافکنده به‌پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .

خوشگلها در دالان بدگلها گریه میکنند . و رجوع به‌اگردانش بروزی،... شود .

---

۳۰ (۱) سن اسب را از دندان آن شناسند .

اسب ترکمنی است، هم از توبره میخورد هم از آخر. نظیر: دوضربه میزند. دو سره بار میکند.

اسب تازی زاسب ساکن رک گشت هم خواگر نشد هم تك. سنائی.

رجوع به آلو چو بآلو...، شود.

۵ **اسب جهانراتو نگیری بتک خیره مروازپی اوخام خام.** ناصرخسرو.

اسب چوبین راه نرود. نقل از امثال مختصرفارسی طبع هندوستان:

اسب خوشرو نیزهنگامی خورد اسکندری. نظیر: لکل جواد کبوه، لکل صارم نبوه، ولکل عالم هفوه. الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو.

اسب دونده جو خود را زیاده کند. رجوع به از تو حرکت...، شود.

۱۰ **اسب راگم کرده پی نعلش میگردد.** نظیر: شتر را گم کرده پی افسارش میگردد. بعد خیرتها تحتفظ:

اسب ران را میشناسد. با ناآزمودگان اسب توسنی کند.

اسب راه آنست کونه فربه و نه لاغر است. (راه رو را فاقه و نعمت کند منع از سلوك...) امیرعلی شیر. نظیر:

۱۵ میانه گزین در همه کارکرد به پیوستگی هم به ننك و نبرد. فردوسی

میانه گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای. فردوسی.

خیرالامور اوسطها. حدیث خیرالامورالوسط. الحسنة بین السیئتین. میان مسجدومیخانه راهیست.

ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید. فردوسی.

بر تر مشو از حد و نه فروتر هش دار مقصر مباش و غالی. ناصرخسرو.

۲۰ خواری مکش وکبرمکن دره دین رو مؤمن نه مقصربودای پیرونه غالی. ناصرخسرو.

اندازه نگهدار. لازلت غنیاً مادمت سویاً. ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط. قرآن کریم. سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۳۱.

همه اخلاق نیکو در میانست که از افراط و تفریطش کرانست

میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قعر جهیم است

۲۵ بباریکی و تیزی موی و شمشیر نه روی گشتن و بودن بر او دیر

ظهور نیکوئی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی الکمالست. شبستری.

ساقی اربادهباندازه خورد نوشش باد ور نه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد.

ز کار زمانه میانه گزین چه خواهی که یابی ز خلق آفرین. فردوسی.

همه نیز نیکی باندازه کن ز مرد جهاندیده بشنو سخن. (۱) فردوسی.

---

(۱) Et il retira de la sagesse le fruit LE plus rare, la mesure dans la sagesse même. Tacite, Biographie d'Agricola.

بموبد چنین گفت پیروز شاه — که خواهش زیزدان باندازه خواه
چوخواهش زاندازه بیرون‌شود — ازآن آرزو دل پر از خون شود .
هزینه‌چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند و نباید فشرد . فردوسی .
کسی کو میانه گزیند ز کار — پسند آیدش گردش روزگار . فردوسی .
۵ هرآنکس که‌باشدخداوندگاه — میانجی خرد را کند بر دو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون — خرد باد جان تو را رهنمون . فردوسی .
الجاهل اما مفرط اومفرط. اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست. الحسنة بین السیئتین .
نه‌چندان بخور کزدهانت برآید — نه‌چندان که ازضعف جانت برآید . سعدی.

اسب‌فربه شودشود سرکش . (جسم‌را درمده بجاه ویسار سك دیوانه بر درد
۱۰ هشدار جسم فربه مکن بلقمهٔ خوش ...) رجوع به اجع کلبك ...، شود.

اسب لاغر میان بکارآید روزمیدان نه‌گاو پرواری . (ایکه شخص
منت حقیرنمود تادرشتی هنر نپنداری ...) سعدی . رجوع به اسب تازی اگر...،شود.

اسب نجیب‌را یك تازیانه بس است . رجوع به آنکس‌است اهل‌بشارت...، شود .

اسب نقاره چیست . رجوع به‌آه‌سعدی اثر کند ...، شود .

۱۵ **اسب واستر بهم لگد نزنند .** خویشاوندانرا روا نیست بایکدیگر بدی کنند.

اسب و جامه را نیکو دار تا جامه و اسب تورا نیکو دار (و در مثل
گویند ...) **قابوسنامه.** اسبرا برای رسیدن بمقاصدوفرار ازمهالك بایدقوی‌وآزموده کرد
وجامه‌را برای‌صحت وصحبت‌نو وپاکیزه داشت .

اسب و خرراکه یکجا بندند اگرهم بو نشوند هم خو شوند . رجوع به
۲۰ آلو چه بآلو ....، شود .

اسب و زن وشمشیر وفادارکه دید . (ابله شده‌ای وفا ززن می‌طلبی . . .)
گویا این‌مثل‌را منسوب باسکندر مقدونی‌میکرده‌اند. چنانکه ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :
نه‌بر گزاف‌سکندربیاد گارنوشت — که‌اسب‌وتیغ‌وزن‌آمد سه گانه‌ازدردار. نظیر راجع بزنان:
دل منه بر زنان از آنکه زنان — مرد را کوزهٔ فقع سازند
۲۵ تا بود پر دهند بوسه براوی — چون تهی گشت خوار بندازند . علی‌شطرنجی.
دع ذکرهن فما لهن وفاء — ریح‌الصباوعهودهن‌سواء . منسوب بعلی‌علیه‌السلام.
مبادا کس که از زن مهر جوید — که در شوره بیابان گل نروید . ویس‌ورامین.
زن گر نه یکی هزار باشد — در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند
۳۰ زن نیك بود ولی زمانی — تا جز تو نیافت مهربانی

چون با دگری فرا نشیند خواهد که وجود تو نبیند
این کار زنان راست باز است افسون زنان بد دراز است .
نظیر راجع به تیغ :
حال او چون رنگ بوقلمون نباشد یك نهاد گاه یار تست و گه دشمن چو تیغ هندوی. ناصر خسرو.
۵ بشکست غمزهٔ تو عهدی که بست با من آری عجب نباشد از تیغ بی وفائی . لنبانی .
بغمزهٔ تو نگویم چرا شکستی عهد که خود ز تیغ ندیده است کس وفاداری. لنبانی .

اسبی را که درچهل سالگی سوغان گیرند میدان قیامت را شاید .

تربیت در سالخوردان کم ثمر باشد .
نظیر: اتروض عرسك بعدما كبرت و من العناء رياضة الهرم .
۱۰ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز بآتش راست . سعدی .
درجوانی سعی کن گربی خلل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است جامی .
نهالرا تا تر است راست کنند . اختم بالطين مادام رطبا. سر پیری معرکه گیری. عود. يعلم العنج . عود يفلح . سر پیری داغ امیری. العلم في الصغر كالنقش في الحجر .
يقوم بالثقاف العود لدناً ولا يتقوم العود الصليب .

۱۵ **اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب**
نه مردکم از اسب و نه میکمتر از آبست .

(سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که بکاخ اندریك شیشه شرابست
وین نیز عجبتر که خورد بادهٔ بی چنگ بی نغمهٔ چنگش بمی ناب شتابست..) منوچهری.

استاد برسان کردن . از نسیج و پارچهٔ کم ونارسا جامهٔ بسازو و بأندام کردن .

۲۰ **استاد علم ! ـ این رنگ به علم نبود** . چنانکه عادت قدیم درزیانست ، خیاطی صاحبان کار را به لاغ و مضاحك سرگرم کرده از هرجامه وار شاخی میربود . قضا را شبی بخواب دید رستاخیز بر پاست ، و ملکی عرض و تشهیر را پرچمهای گونا گون از دزدیده های او بر درفشی آتشین کرده و بدان اورا بیم میدهد. سراسیمه از خواب بجست و بامدادان واقعه بشاگردان حکایت کرده از ایشان درخواست که سپس چون من قصد سرقت نسیجی
۲۵ کنم مرا بگوئید ، استاد علم! تا من بیاد رؤیای خویش آیم واز ارتکاب جرم بازایستم . دیگر روز چون درزی ببریدن قبائی مشغول شد واغفال صاحب جامه را بظرافت و خوش طبعی آغاز کرد ، شاگردان بدستور دیروزین گفتند، استاد علم ! درزی اندیشید که اطلسی گرانبهاست و نربودن از آن غبن و حیفی است . سر برداشت و گفت، فرزندان این رنگ بعلم نبود. و مرادش آنکه بجرم این رنگ مرا نگیرند. چه اگر بر اختلاس
۳۰ این لون نیز کیفر وعقوبتی بود فرشتهٔ عذاب آنرا هم بر پرچمهای علم میافزود. اشاره:

هیچ قبائی نبرید آسمان تا دو کله وار نبرد از میان نظامی.
واستاد علم، دراصطلاح امروز نام قسمتی ازمنسوج است که خیاطان فاضل آرند یا بسرقت برند.

استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار. سعدی.

رجوع به: ازبند گیرد بداندیش پند، شود.

۵ **استخاره دل آدمیست.** یعنی چون دل بنیکی وحسن عملی گواهی دهد باستخارهٔ قرآن ودیگر استخاره‌ها حاجت نباشد. نظیر: درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

بلی آنچه خواهد رسیدن بمردم دهد دل بدان هر زمانی گوائی. فرخی.

مرا ازخضر طریقت نصیحتی یاداست که بی گواهی خاطر بهیچ راه مرو. صائب.

قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن. رجوع به آینهٔ دل است... ، شود.

۱۰ **استخوان ترکانیدن.** پس از رسیدن به سن بلوغ برطول بالاافزودن. یا بعد از شوی کردن قویتر و فربه تر شدن.

استخوان خرد کردن. تعب و رنج در تحصیل دانش بردن. نظیر: دود چراغ خوردن.

استخوان خردهٔ مجنون مفکن پیش همای
۱۵ **که تعلق بجناب سگ لیلی دارد.**

بمزاح بعاشق یا نامزدیکه حفظالغیب معشوقه یامنکوحهٔ خویش کند گویند.

استخوان در زخم(۱)، یا، استخوان لای(۲) زخم گذاشتن. کاریرا بعمد بطول کشانیدن. گویند قصابیرا استخوان خردهٔ بر پلك خلیده اورا بتعب میداشت. لاجرم بکحال شد. کحال اورا عشوه میداد وهرروز دارو گونهٔ درچشم وی میکرد. واوهر بامدادمنی گوشت
۲۰ بمطبخ طبیب میفرستاد. روزی بعادت بیامد. طبیب بخانه نبود. تلمیذ چشم اوبگشود. ریزهٔ استخوان بدید وبیرون کرد. رنجور برفت ودیگر روزبازنگشت. کحال ازشاگردماجری بپرسید. گفت ریزهٔ بر پلك داشت بدیدم و بر آوردم و بلسان بنهادم. مانا که بهبودی یافته است. کحال بخشم شد وگفت زهی ابله! من هم آن استخوان میدیدم لیکن گوشت روزانه را نیز چشم میداشتم.

۲۵ **استخوان سگ را شایسته است و سگ استخوانرا.** تمثل.

تن را برنج هجر سزاوار دان که هست شایسته استخوان بسگ وسگ باستخوان. عمادی شهریاری.

نظیر: سر خر دندان سگ. خاشاك بکاله ارزانی شنبه بیهود.

استر ذهبك وذهابك ومذهبك. زر و راه ودین خویش پنهان داد. تمثل:

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و ازذهب وز مذهبت. مولوی.

---

(۱) از زخم جراحت و خستگی اراده کنند. (۲) درمیان.
۳۰

نظیر : سرك من دمك .

استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیانست . بطنز بکسی که نسبی پست دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانتی یافته نازد ، گویند .

استن این عالم ای جان غفلت است . (... هوشیاری این جهان را آفت است.) مولوی.

۵ نظیر : هست اگر آسایشی زیر فلك درغفلت است
وای بر آن کس کز این خواب گران برخاسته است . صائب .

عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بوده است حیف وصدحیف که‌مادیرخبردارشدیم.

هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد . و رجوع به اکثر اهل الجنة البله ، شود.

اسرار نهان داشتن آیین کرام است . ابن یمین .

۱۰ **اسراف حرام است .** نظیر: ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین . قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۲۹. ولا تسرفوا ان الله لایحب المسرفین . قرآن کریم . سورهٔ ۶ . آیهٔ ۱۴۲ .

خیر امتی قانعهم وشرهم طامعهم . حدیث .

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش بشب روغن نماند در چراغ. سعدی.

بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .

۱۵ چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشك رودی . سعدی.

مخور جمله ترسم که دیر ایستی بپیرانه سر بد بود نیستی . نظامی.

یکسال بخور نان وتره هرسال بخور مرغ وبره. قناعت دویم بی‌نیازیست. قابوسنامه. القناعة کنز لایفنی . حدیث .

۲۰ ز پیر جهاندیده کردم سؤالی که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه‌سرمایه‌سازم که سودم‌دهد؟ گفت اگر میتوانی قناعت قناعت. سلمان‌ساوجی

درقناعت لب خشك ومژهٔ پرنم نیست عالمی هست درین گوشه که‌درعالم نیست.

مرا دخل و خورد ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی . فردوسی.

خواجهٔ تو قناعت تو بس است صبر و همت بضاعت تو بس است

۲۵ که خود آبستن است با همه ساز شب کوتاه تو بروز دراز . سنائی .

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را . سعدی .

لاخیر فی‌السرف. حدیث. القناعة مال لاینفد. اسراف نیکو نیست بجز درعمل خیر. قناعت هر که کرد آخر غنی‌شد. یکفیك نصیبك شح القوم . رب اکلة تمنع اکلات . کلوا واشربوا ولا تسرفوا . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۲۹ . کم بخور همیشه بخور .

۳۰ **اسراف درخیر نیست .** نظیر: لاسرف فی‌الخیر. مرزبان نامه . اسراف حرام است مگر در عمل خیر .

بجوانی که خیر دایم داشت | پند میداد راهبی در دیر
کای پسر خیر نیست در اسراف | گفت اسراف نیست اندر خیر

اسرق من عقعق . رباینده تر ازعکه . تمثل :

گرضعیفی همچو راسودزدهمچون عکه ای ور حذوری همچو گربه همچوموشی پرزیان. سنائی.

۵ زاغ فروشد ادب لك لك گوید اسول | چنگ سراید کلنگ سیم رباید زغن . سنائی .

اس علی العلم ماترجو بنیته فالجهل ینقض ماینبی علی جرفه. ابی اسحق غزی.

اسعد و اسماء . نام عاشق و معشوقهٔ از عرب . تمثل :

وامق بعذرا چون رسید عروه بعفرا چون رسید | اسعد بأسما چون رسید الصبر مفتاح الفرج. سنائی.

رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

۱۰ **اسکندر رومیرا گفتند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی گفت هر مملکت راگرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جزبه نیکوئی نبردم** . سعدی .

نظیر: العدل عزالدنیاوقوة السلطان وفیه صلاح العامةوالخاصة. حدیث. بالعدل قامت السموات والارض . سلطان عادل خیر من مطر وابل . الملك یبقی مع الکفرولایبقی مع الظلم .

عدل بازوی شه قوی دارد | قامت ملك مستوی دارد
۱۵ عدل شمعی بود جهان افروز | ظلم شه آتشی ممالك سوز
رخنه در پادشاهی آرد ظلم | در ممالك تباهی آرد ظلم
شه چو ظالم بود نپاید دیر | زود گردد بر او مخالف چیر . سنائی.
شه چو عادل بود ز قحط منال | عدل سلطان به ازفراخی سال . سنائی.
عدل کن زآنکه در ولایت دل | در پیغمبری زند عادل . سنائی .
۲۰ اگر شاه با داد و بخشایش است | جهان پرزخوبی و آسایش است
وگر کژی آرد بداد اندرون | کبستش بودخوردن وآب خون . فردوسی .
اگر کشور آباد داری بداد | بمانی تو آباد و از داد شاد . فردوسی .
اگر دادگر باشی ای شهریار | نمانی و نامت بود یادگار . فردوسی .
اگر دادگر چند بیکس بود | ورا راستی پاسبان بس بود . فردوسی
۲۵ مکن ای برادر به بیداد رای | که بیدادرا نیست باداد پای
چنین گفت نوشیروان قباد | که چون شاه راسر به پیچد زداد
کند چرخ منشور او را سیاه | ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عزل شاهان بود | چو درد دل بیگناهان بود . فردوسی
مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن | که درطریقت ماغیرازاین گناهی نیست.
۳۰ می بخورمنبر بسوزان آتش اندر خرقه زن | ساکن میخانه باش ومردم آزاری مکن.

میازار کس را که آزاد مرد سر اندر نیارد بآزار مرد . فردوسی .
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است فردوسی .
چون دور فلك یکسره بر منهج عدلست خوشباش که ظالم نبرد راه بمنزل . حافظ .
ظلمت ظلم تیره دارد راه عدل باید جناح و قلب سپاه
۵ خانهٔ ظالمان نه دیر که زود بفضیحت خراب خواهد بود
دود دل خانه سوز ظالم بس بد کنش را همین مظالم بس
ظلم تاریك و دل سیه کندت عدل رخشنده تر زمه کندت
مرد را ظلم بیخ کن باشد عدل و دادش حصار تن باشد
چه جنایت بتر ز خون‌خوردن وآنکه ازحلق هر زبون خوردن
۱۰ نیست پر بیخ دولت اینان تیری چون دعای مسکینان
تو نترسی که باغ سازی وتیم خرج آن جمله از خراج یتیم
باغ خودرا نچیده گل بیوه برد سرهنگش ایزم و میوه
شب تاریك دوك رشتن او روز نانی بخون سرشتن او
وانگهی ظالمی چنین در پی تیغ دفع بدان توئی یا حی
۱۵ پیر زن نیم شب که آه کند روی هفت آسمان سیاه کند
وای بر خفتگان خونخواران زآفت سیل چشم بیداران
بسکه دیدم دعای پیر زنان که فرو ریخت خون تیر زنان
گر بیك حبه ظلم ورزی‌تو در حقیقت جوی نیرزی تو
ازتو گر دیده‌ای پر آب شود ملکت از سیل آن خراب شود . اوحدی.
۲۰ ظلم ازهر که هست نیك بداست وآنکه او ظالم است نیك بداست (کذا)
هر کجا ظلم رحت افکنده است مملکت را زبیخ بر کنده است . سنائی .
و ان الظلم من کل قبیح واقبح ما یکون من النبیه
جزای عدل نور و رحمت آمد سزای ظلم لعن و ظلمت آمد شبستری .
طالب شاه عادلست جهان تونیت خوب کن جهان بستان
۲۵ ترك و ایرانی وعرابی و کرد هر که عادلتر است دست او برد . سنائی.
اصل مردمی کم آزاریست . قابوسنامه . ستم بر ستمکاره آید پدید . فردوسی . که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت. ازتذکرهٔ دولتشاه. سك از مردم مردم آزار به. سعدی. ماران کنند رودان کشند . ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود . ریشهٔ بیداد بر خاکستر است . اذا ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لایکسبك الامثل فعلك . انك لاتجتنی
۳۰ من الشوك العنب. من سل سیف البغی قتل به .

هر که تیغ ستم کشد بیرون ‌‌ فلکش هم بدان بریزد خون .

کشاورز یا مردم پیشه ور ‌‌ کسی کو برزمت نبندد کمر

نباید که بروی وزد بادسرد ‌‌ مکوشید جز با کسی هم نبرد

نباید نمودن به بی رنج رنج ‌‌ که بر کس نماند سرای سپنج . ‌‌ فردوسی.

۵ تو را ایزداین زورپیلان که‌داد ‌‌ برو بازو و چنك فرخ نژاد

بدان داد تا دست فریادخواه ‌‌ بگیری بر آری زتاریك چاه . ‌‌ فردوسی.

الا تا بغفلت نخسبی که نوم ‌‌ حرام است برچشم سالار قوم . ‌‌ سعدی .

چو خشنودداری جهان‌رابداد ‌‌ توانگر بمانی و از داد شاد . ‌‌ فردوسی.

سیاه اندرون باشد وسنگدل ‌‌ که‌خواهد که‌موری‌شود تنگ دل. ‌‌ فردوسی.

۱۰ بنزد کهان و بنزد مهان ‌‌ بآزار موری نیرزد جهان . ‌‌ فردوسی.

خنك شاه باداد ویزدان‌پرست ‌‌ کز او شاد باشد دل زیر دست

بداد و به بخشش فزونی کند ‌‌ جهان را بدین رهنمونی کند

نگهدارد از دشمنان کشورش ‌‌ بأبر اندر آرد سر افسرش

بداد و بآرام گنج آگند ‌‌ ببخشش ز دل رنج بپراکند . ‌‌ فردوسی.

۱۵ که بیدادو کژی‌زبیچار گیست ‌‌ ببیداد گر بر بباید گریست . ‌‌ فردوسی.

جهاندار نپسندد از ما ستم ‌‌ که ما شاد باشیم ودهقان دژم . ‌‌ فردوسی.

چون‌داد کنی خودعمرتو باشی ‌‌ هرچند که نامت عمر نباشد . ‌‌ ناصرخسرو .

فریدون فرخ فرشته نبود ‌‌ ز مشك و ز عنبر سرشته نبود

بداد ودهش یافت این‌نیکوئی ‌‌ توداد ودهش کن فریدون توئی . ‌‌ فردوسی.

۲۰ بشهریکه بیداد شد پادشا ‌‌ ندارد خردمند بودن روا . . ‌‌ فردوسی.

می‌لعل‌گون‌خوشتراست‌ای‌سلیم ‌‌ ز خونابهٔ اندرون یتیم . ‌‌ فردوسی.

گر ایمن کنی مردمان‌رابداد ‌‌ خود ایمن بخسبی و از داد شاد ‌‌ فردوسی.

همه داد کن تو بگیتی درون ‌‌ که از داد هرگزنشد کس نگون. ‌‌ فردوسی.

چو در داد شه آورد کاستی ‌‌ به پیچد سر هر کس از راستی . ‌‌ اسدی .

۲۵ سرمایهٔ مرد سنك و خرد ‌‌ بگیتی بی آزاری اندر خورد . ‌‌ فردوسی.

به نیکی گرای و میازار کس ‌‌ ره رستگاری همین است و بس . ‌‌ فردوسی.

بداد ودهش کوش‌ونیکی‌سگال ‌‌ ولی را بپرور عدو را بمال .

مبادت بجز داد کاری دگر ‌‌ به از وی مدان یادگاری دگر. ‌‌ اسدی.

منت‌بکن(کذا)وفریضهٔ‌حق‌بگذار ‌‌ وان لقمه که داری ز کسان بازمدار

۳۰ غیبت‌مکن‌ومجوی کس‌را آزار ‌‌ جم‌وعدهٔ(کذا)آن‌جهان‌منم‌باده‌بیار. ‌‌ خیام ؟

ظلم امروز ظلمت‌فرداست. ظلم عاقبت‌ندارد. ظالم همیشه‌خانه خرابست . الظلم ظلمات یوم القیمة. حدیث. البغی آخرمدة‌القوم. البغی‌مرتعه‌وخیم. وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای‌منقلب ینقلبون. قرآن کریم سورهٔ۲٦. آیهٔ۲۲۸.

اسکندرشاخ‌دارد، شاخ‌دارد، شاخ‌دارد. بمزاح، بکسی که پس از مدتی کتمان، ۵ دیگر تحمل حفظ رازی‌را نکرده وبابراز آن پردازد گویند . ومأخوذاست ازحکایت‌ذیل

بود مردی علیل را ورمی — وز ورم بر نیامدیش دمی
رفت روزی بنزد دانائی — زیرکی پر خرد توانائی
گفت بنگر که از چه مملولم — کز خور و خواب جمله‌معزولم
مجسش چون گرفت مردحکیم — گفت ایمن نشین زانده وبیم
۱۰ نیست در باطن تو هیچ خلل — می نبینم ز هیچ نوع علل
مرد گفتا که باز گویم حال — کز چه افتاد برمن این اهوال
راز دار ملوك (کذا) وپادشهم — با مزاج ملون و تبهم
شه سکندر دهد همه کامم — که من او را گزیده حجامم
لیك رازیست در دلم پیوست — روزوشب‌جان نهاده بر کف‌دست
۱۵ نتوانم گشاد راز نهان — که از آن بیم سر بود بزمان
سال و مه مستمند وغمگینم — بیش‌ازاین‌نیست‌داءوآئینم(کذا)
گفت مرد حکیم رو تنها — بی خلایق نهان سوی صحرا
چاه ساری ببین خراب شده — گشته مطموس و خشك‌آب‌شده
اندر آن چاه گوی راز دلت — تا بیاسایـد این سوشته گلت
۲۰ مرد پند حکیم چون بشنید — همچنان کرد زانکه چاره ندید
شد بصحرا برون ندانا مرد — از پی دفع رنج و راحت درد
دید چاهی سراب وخالی‌جای — درد خود را چنان شناخت‌دوای
سر فروچاه کرد و گفت ای‌چاه — راز ما را نگاهدار نگاه
شه‌سکندردو گوش همچوخران — دارد ، اینست راز، دار نهان
۲۵ باز گفت‌این‌سخن‌سه بازوبرفت — بنگراو را که‌چون گرفت آکفت
زان کهن چاه نی بنی‌بررست — شد قوی نی بن‌وبرآمدچست
دید مردی شبان درآن چه‌نی — ببریـد آن نی و شمردش فی
کرد نائی از آن نی تازه — راز دلرا که داند اندازه
نای چون در دمید کردآواز — با خلایق که فاش گویم راز
۳۰

شه سکندر دو گوش خر دارد خلق ازاین راز کی خبر دارد . سنائی .
اصل این قصه ازاساطیر یونان‌است. ونسبت آنرا به میداس(۱) پادشاه افروغیه (۲) کنند
و گویند وقتی خدای زاجران و عیافان ، افولن (۳) بزدن ساز موسوم به لورا (٤)
مشعوف و خدای گله ها ؛ پان (٥) بنواختن موسیقار (٦) شیفته‌بود . و هریك از دو
۵ خدا بردیگری دعوی برتری مینمود . فصل خصومت‌را بحکومت میداس رضا دادند واو
نغمهٔ موسیقار پان را برآهنگ‌لورای افولن برگزید . خدای دلفی (۷) از این داوری
بخشم رفت و دو گوش او را بگوش خرمسخ فرمود . پادشاه پوشیدن ننگ خویش را
کلاهی فراخ (۸) اختراع و باب کرد که هر دو گوش او را از بیننده می‌نهفت . لکن
پوشیدن‌آن از گرای (۹) وسرتراش روی نداشت. ناچار اورا باایمان مؤکد بکتمان
۱۰ سرملزم ساخت . روزگاری براین برآمد و گرانی‌بارسر بردل مرد سلیم‌روز افزون بود .
عاقبت مغاکی دربیابان بکند وسردرآن فروبرد وراز نهان ابراز کرد و بازمغاك بخاك
بینباشت، دیگرسال نی بنی‌چند برآن خاك‌برست. هرگاه بادشاخهای‌نی باهتزازآوردی
آوازی‌چونین ازآن برخاستی .
شاه میداس را دو گوش خراست لیك‌آوخ که زیر تاج در است .
۱۵ وشاید در این بیت جلال‌الدین‌محمد نیراشارهٔ بقصهٔ منظوم سنائی‌باشد :
گوش خر بفروش ودیگر گوش خر کاین سخن‌را درنیابد گوش خر. مولوی.
نظیر: خزانه سراعجزت‌کل‌فاتح .
اسلام‌بذات‌خودندارد‌عیبی عیبی که‌دراوست ازمسلمانی‌ماست.
(آبادی میخانه ز ویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست...) خیام .
۲۰ **اسمش را بگذار تامن‌صدا کنم .** ازصدا کنم. بخوانم اراده کنند .
اسمش را نیز خودش را بیار . مثل مأخوذ از حکایت ذیل است ؛ خواجه رشید
وزیر، درتاریخ جامع‌خود می‌آورد که ملك علاءالدین از سلاطین غور قصدبهرامشاه کرد
وبهرامشاه با او در کنارآب باران مصاف داد . با وجود اینکه دویست فیل جنگی داشت
ازعلاءالدین منهزم شد وشب ازشدت سرما پناه بخرابهٔ برد . دهقانی‌دید. گفت‌طعام چه
۲۵ داری . مرد دهقان پنیر و پودنهٔ لب جوئی‌آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد
وازدهقان پوشش خواست. دهقان گفت ای جوان خدایتعالی میداند که بغیراز جل گاوی

---

(۱) Midas. (۲) Phrygie. (۳) Apollon. نقل ازقفطی (٤) Lyre. چنك‌رومی
(٥) Pan . (٦) Flûte de Pan (۷) Delphes. (۸) Bonnet Phrygien .
(۹) گرای کارگریست که امروز اورا سلمانی گویند .
(۱۰) Rien ne Pèse tanqu'un secret .
۳۰

هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم . سلطان گفت‌ای بدبخت نامش را چرا گفتی هلاسبک‌باش وبپوش. نقل ازتذکرهٔ دولتشاه .

اسم عزرائیل بد در رفته است . با بی احتیاطیها که در امر حفظ صحت میکنند مردن او نا گزیراست و بر ملك‌الموت تهمت مرگ‌خویش می‌نهد. نظیر: ماهی‌وماست ! عزرائیل میگوید بازهم تقصیرماست ؟

اشأم من طویس . بد شگون‌تر از طویس . طویس نام‌مخنثی ازعربست که بشآمت ونافرخندگی مشهوربوده واوخود میگفته‌است، ای‌مردمان‌مدینه‌تامن‌زنده باشم‌خروج‌دجال ودابه‌را چشم‌دارید وچون بمیرم دل آسوده کنید... ساعتی که‌مادرمرا بزاد پیامبرخدای‌از جهان‌بشد و گاهی که ازشیرباز گرفت ابی‌بکرفرمان‌یافت. وبدان‌روز که‌بحدمردان‌رسیدم عمررابکشتند. ودرشب کدخدائی‌من عثمان‌بقتل‌رسید :

انتی‌عبدالنعیم انا طاووس الجحیم
و انا اشام من دب علی ظهر الحطیم
انا حاء ثم لام ثم قاف حشومیم. (۱)

تمثل: و صیر طوس معقله فصارت علیه الطوس اشأم من طویس. ابوالفتح‌بستی.

درغیبت من آید پیدا حسودم آری چون‌زادن‌مخنث(۲)درغیبت‌پیمبر . خاقانی .

بلی شومتر از طویسی که فعلت همی رخنه درحکم فرقان نماید . حضرت‌ادیب.

اشتباه برمیگردد . یعنی درحساب هروقت سهوی دست‌دهد همیشه‌پس‌ازظاهرشدن ، زیان دیده میتواند جبران‌آن بخواهد. نظیر: الغلط یرجع .

اشتر بشعرعرب درحالت است وطرب
گر ذوق‌نیست‌تورا کج طبع‌جانوری. سعدی.

نظیر:شتررا چوشوروطرب‌درسراست اگرآدمی را نباشد خراست . سعدی .

اشترچوهلاك‌گشت‌خواهد آید بسر چه و لب جر . ناصرخسرو.

تمثل: اسارت‌الفرس‌فی‌اخبارهامثلا و للاعاجم فی ایامها مثل
قالوا اذا جمل حانت منیته احاط بالبیر حتی‌یهلك‌الجمل.

نظیر: اذاجاءاجل‌البعیرحام‌حول‌البیر. میدانی. چووقت‌مرگ‌مارآید‌بگردرهگذر گردد .

بخت چون با گلهٔ رنگ برآشوبد سرنگون پیش‌پلنك افتد رنك‌ازشخ. ناصرخسرو.

مثل‌است‌اینکه‌چوموشان‌همه‌بیکاربمانند دنه(۳)شان گیردو آیندسر گربه‌بخارند. ناصرخسرو.

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلقش آز آید . سنائی .

(۱) ای اناحلقی. (۲) مرادازاین‌مخنث‌همان‌طویس‌است. (۳) دنه گرفتن‌بمعنی‌هوس کردن‌است.

چنین گفت شیر ژیان با پلنگ　　که بر غرم چون روز شد تار وتنگ
بنیك و بد کار خود ننگرد　　بیاید دمان پیش ما بگذرد . فردوسی .
اذا ارادالله هلاك نملة انبت لهاجناحین .

اشتر دل . بمعنی ترسنده وبد دل است .

۵ تمثل : بر میانه بود شه عادل　　نبود شیر شرزه اشتر دل . سنائی .
لاشه اسبی فتاد مرکب من　　بروش از همه خران کمتر
هست آن گاو گوش اشتر دل　　اسب صورت ولی بمعنی خر ابن‌یمین.
خصم‌شتر دلت را قربان همی‌کند　　زین‌روی سعدذابح آهخته‌کارداست. خلاق‌المعانی.
مرا غمیست شتر وارهابحجرهٔ تن　　شتردلی‌نکنم غم کجاوحجرهٔ من . کاتبی .
۱۰ بسان اشتردولاب گشته‌سر گردان　　نه ازنهایت کار آگه و نه ازآغاز
زحاسدان شتردل مدارمردی‌چشم　　که‌نی‌شکر بنروید زبیخ‌اشترغاز . ظهیر .
زهی بقوت جودت زجای اشتر دل　　کشدبسوی‌چرا گاه‌شیرشرزه‌مهار. رضی‌نیشابوری.
بهار آمد و جان حسود اشتر دل　　بسبزهٔ سرخنجررود بسوی کنام . ظهیر .
خصم اشتر دل تو گر خر نیست　　ازچه روافسرش‌شده است افسار. خسروانی .
۱۵ روزعیدفرخ‌وبدخواه‌اشترزهره‌ات　　باددر پای‌سمندسر کشت‌قربانشده. سلمان‌ساوجی.
نظیر: گاو دل ، بزدل . مرغ دل . آهودل . بددل .

اشتررا بکارد چوبین نکشند . تمثل :
لیکن رود این مرا همانا　　کاشتربکشم بکارد چو بین . ناصرخسرو .

اشتر که چهاردندان شود از آوازجرس نترسد . تذکرة الاولیاء عطار .

۲۰ تمثل : نریمان بخندید و گفت از گزاف　　چه شوری ، هنرباید اینجا نه‌لاف
نترسم من از کبك (کذا) یافه سرای　　که اشترنترسد زبانگ درای . اسدی .
نظیر : رباعی الابل لاترتاع من الجرس. البغل‌الهرم‌لایقرعه صوت‌الجلجل. چهل‌ساله‌یا آزمایش بود. فردوسی . رجوع به : آه سعدی ... شود .

اشتر که‌گاه میخواهدگردن دراز میکند . رجوع به : ازتوحرکت ، شود

۲۵ **اشترنادان بنادانی فروخسبد براه**
بی‌حذر باشد ازآن شیریکه هست اشترفکن . منوچهری .

اشترنترسد زبانك درای . (نترسم من ازکبك یافه سرای که...) اسدی.
رجوع به : اشتر که چهاردندان ....، شود .

اشترو استرفزون‌کردن سزاواراست اگر
۳۰ **بار عصیان تورا براشتر واستر برند .** سنائی .

اشتها زیر دندانست . بکسی که اظهار بی‌میلی بخوردن کند گویند . یعنی اگر کمی بخورید میل زیادت شود .

اشتهانیست بلکه این مرض‌است. (بشنواین نکته راکه بی‌غرض است...) بهائی. نهایت بسیارمیخورد .

۵ **اشکش درآستین است . اشکش درمشت‌است .** باکمترین ناملایم میگرید .

اشك کباب باعث‌طغیان‌آتش‌است . (اظهارعجزپیش ستمکرروا مدار...) صائب.

اصفهان جنتی است پرنعمت اصفهانی دراو نمی‌باید . شاه طهماسب صفوی .

اصفهان نیم جهان . یا ، اصفهان نصف جهان . تمثل :

که گفته است اصفهان نصف جهانست اگر باشد جهانی اصفهانست . سینا .

۱۰ اصفهان نیمی از جهان گفتند نیمی از وصف اصفهان گفتند .

صائب از هند مجو عشرت اصفاها نرا فیض‌صبح وطن‌ازشام غریبان‌مطلب . صائب .

اصفهانیست . آخرکفرخودش را می‌گوید . ازاین مثل کافر نعمتی‌اصفهانیان ودرمقام تمثل‌بیان ناسپاسی‌هرکفران کنندهٔ دیگررا خواهند . نظیر: دست درکاسه‌مشت برپیشانی . اکلا ذما. یاکله بضرس ویطاه بظلف .

۱۵ **اصل اباحه است .** قاعدهٔازاصول فقه است . ومرادآنکه هرچیزرواست تابرنادروائی آن از شرع فرمان رسد . وعامیان گویند خدا اول‌حلال کرد وبعد حرام .

اصل اطلاق است . لفظ مطلق ظاهر درمعنی مطلق است .

اصل بد درخطاخطا نکند . (... بد گهرباکسی وفانکند .) نظامی. رجوع‌به: ازمار نزاید جزماربچه ، شود .

۲۰ **اصل بد نیکو نگردد زآنکه بنیادش بداست .** (... تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است .) سعدی . رجوع به : ازمارنزاید جزماربچه ، شود .

اصل برائت است. قاعدهٔ ازاصول فقه است ومعنی‌آنکه هیچ ذمه بچیزی مشغول‌نیست تا دلیلی براشتغال‌آن‌قائم شود.

اصل بزرگ از بنه هرگز خطا نکرد

۲۵ **کس راگزافه چرخ فلك پادشا نکرد .** منوچهری .

اصل‌جوازاست. قاعدهٔ اصولی‌است ومراد آنکه هرامرصادر ازمسلم محمول‌برجایز است تاحرمت‌آن ثابت شود .

اصل حقیقت‌است. قاعدهٔ لفظی‌عقلائی است که گویدچون‌تردید حاصل شود که کلمه‌در معنی‌حقیقی‌استعمال‌شده یادرمعنی‌مجازی‌بایدآنرا به‌معنی‌حقیقی گرفت تادلیل‌براراده‌مجاز

۳۰ قایم گردد .

اصل حمل فعل مسلم برصحت است . و این همان اصل جواز است . ادرؤالحدود بالشبهات . ورجوع به اعمال مسلم را حمل. . . ، شود .

اصل درزن سداد ومستوریست وگرش این دونیست دستوریست. (۱)

(. . . چونکه پیوند شد بنازش دار بر سر خانه سر فرازش دار
تو در آئی ز در سلامش کن او درآمد تو احترامش کن
هر ز مانش بدلنوازی کوش وقت خلوت بلطف و بازی کوش
صاحب رخت و چیز دار او را پیش مردم عزیز دار او را
ز سخنهای خوب و گفتن خوش بنماز و بطاعتش در کش
می کن ار بینی از خرد نورش بنصیحت زبام و در دورش
دل خویشان او مدار دژم هریکی را بقدر میخور غم
تا ز لطف تو شرمسار شود بمراد تو ساز گار شود
با زن خویشتن دو کاسه مباش وآنچه داری بسوی خود متراش.) اوحدی .

اصل سلامت دراشیاء است . اگردهنده گوید من این کالا درست و سالم تسلیم کردم و گیرنده دعوی کند که شکسته و معیوب داده است قول قول تسلیم کننده است تا آنگاه که گیرنده دلیلی برخلاف آن اقامه تواند کرد .

اصل طهارت است . همه چیز پاک است تا گاهی که ناپاکی آن معلوم گردد . کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قذر.

اصل عدم است . یعنی هرجا که شک درحدوث چیزی حاصل شود حکم بعدم میکنیم تا وقتی که حدوث آن ثابت گردد و این همان اصل استصحاب بعدم است .

اصل عدم تخصیص است. هرلفظ عام محمول برعموم است تاقطع بتخصیص حاصل کنیم.

اصل عدم قرینه است. درهرلفظی حقیقی که احتمال وجودقرینه بدهیم حکم برعدم قرینه کنیم تاوجودقرینه ثابت شود .

اصل عدم نقل است. قاعدهٔ اصولی که گوید چون ندانی کلمهٔ ازمعنی حقیقی بمعنی دیگری نقل شده یا نه چنان گیر که نقل نشده است تادلیلی برخلاف فرض تو پدید آید .

اصل عموم است. قاعدهٔ اصولی است و معنی آنکه چون بشک باشی که فرمان و امری برای همه مردمان یا از بهر بخشی از آنانست بر آن شو که همه راست تاخلاف آن پیدا شود.

اصل کار بر روست کچلی زیر موست . بشماتت بکلان و اقرعان گویند و معنی کلمهٔ

(۱) هرچند کلمهٔ دستوری را درفرهنگها نیافتم لیکن ازهمین شعر اوحدی و دو بیت نظامی گنجوی و خواجه محمد حافظ چنین برمی آید که زنان دستوری آندسته اززنان بدعمل بوده اند که ازجانب شحنه اجازه و اذن خاص داشته اند . هرمختنی کزادبش دوریست دست براو مال که دستوریست. نظامی .
دوستان دخترزرتوبه زمستوری کرد شد برمحتسب و کاربدستوری کرد . حافظ

بر در اینجا بمعنی ظاهر وصورت‌است . نظیر : هرعیبی‌ازخداست کچلی زیر کلاست.

اصل گوهر چیست سنگی رنگ‌رنگ تو چنین آهن‌دل ازسودای سنگ. عطار.

اصل لزوم است . قاعدهٔ اصولی است . هرعقدی‌ازعقود شرعیه که ندانیم‌سرعاً جایز است یالازم‌حمل بر آن کنیم که لازم وغیر جایزالفسخ است . تادلیل برجوازآن‌ثابت‌شود.

۵ **اصل‌مردمی کم آزاریست .** قابوسنامه ، رجوع به اسکندرومی را . . . ، شود.

اضاعة الفرصة غصه. ازدست‌دادن‌هنگام‌پشیمانی آرد. رجوع به‌الفرصة تمرمرالسحاب‌شود.

اضل من ضب . سرگشته تر از سوسمار . تمثل؛

بنده‌مختاری که‌جانش‌عاشق‌درگاه‌تست هست بردرگاه توچون‌عاشق‌بی‌سیم‌خوار.

تازقصد دشمنان‌چون‌مار شدسر کوفته می‌نداندبازگشت‌خانه‌همچون‌سوسمار. عثمان‌مختاری

۱۰ **اضیق الامر ادناه الی الفرج.** هرچندکارتنک‌تر بکشایش نزدیکتر. رجوع به‌تاپریشان نشود کاربسامان نشود ، شود .

اطاق پر برداشته میرقصد . رخت وکالا پراکنده وهیچ‌چیز بجای خویش‌نیست .

نظیر : سک‌سیلی میخورد گربه تپانچه . بازارشام است . تعزیهٔ بازارشام است.

اطردعنك اهل النمیمه فانهم یبغضون الناس الیك و یبغضونك الی الناس .

۱۵ سخن چین را ازخودبران، چه اومردمان را باتو وتورا باآنان دشمن‌سازد .

اطرق کری اطرق کری ان النعامة فی القری . کری‌مرغی‌دشتی‌است‌شبیه‌بمرغان خانگی وآنرابفارسی کاروانك‌خوانند. عربان‌چون‌اورا ببینند گویند‌اطرق کری‌اطرق کری ان‌النعامة فی‌القری ، واو از شنیدن این‌آواز بجای بأیستدپس‌جامه بر آن‌افکنند وبشکار گیرند ومثل را درتعبیر آنکه چاپلوسی وچرب زبانی را دوست گیرد گویند. تمثل:

۲۰ خرد گفتی ار بودی اطرق کری فان النعامة بین القری. حضرت‌ادیب.

اطف السراج فقدطلع الصبح. چراغ‌رابکش‌اینك‌روزدمیده‌است. علی‌علیه‌السلام.

حقیقت روشن است وپرسش وجستجوی تونخواهد . اقتباس؛

یقین عشق چوآمدگمان‌عقل خطاست بکش چراغ‌چوخندیدصبح‌نورانی . قاآنی.

اطلاق العقد یقتضی النقد . قاعدهٔ از اصول‌فقه است ومراد آنکه چون درسودائی

۲۵ شرط‌تأجیل بهانکنند هرچندشرط‌معجل‌بودن آن‌نیز نکرده باشندمعامله معاملهٔ‌حال‌باشد.

اطلبوا الحوایج عندحسان الوجوه . حدیث . ازکشف المحجوب . برآمدن کار خویش‌ازنیك رویان‌خواهید . یعنی کشادگی‌رو وزیبائی آن‌بر کشادگی‌دل‌ودست‌دلیل‌باشد.

اطلبوا الخیر عندحسان الوجوه . حدیث . اقتباس :

فرشته است این‌بصدپاکی سرشته نیاید کار شیطان از فرشته

۳۰ نکو رو می کشد ازخوی بد پای چه خوش گفت آن‌نکوروی‌نکورای

که هر کس درجهان نیکوست‌رویش   بسی بهتر ز روی اوست خویش
بصورت هر که زشت آمد سرشتش   بداست از روی زشتش خوی زشتش
چنان کز زشت نیکوئی نیاید   ز نیکو نیز بد خوئی نیاید . جامی
رجوع به : مثل فوق شود .

اطلبوا العلم من المهد الی اللحد . حدیث . از گاهواره تا گور در پی دانش ۵
روید . رجوع به : آنکس که داناتر است ، شود .

اطلبوا العلم ولو بالصین. حدیث. دانش‌را اگرچند درچین‌باشد بجوئید. اقتباس:
در پی علم دین بباید رفت   اگرت تا بچین بباید رفت . اوحدی .
هیچ شنیدی که چه گفته رسول   بار خدا و شرف المرسلین
گفت بباید که بجوئی تو علم   ور نبود جایگهش جز بچین . ناصرخسرو. ۱۰
طلب علمت فرمود رسول حق   گرسفر باید کردن بمثل تاچین . ناصرخسرو.
هست آن پر درنگارستان چین   اطلبوا العلم ولو بالصین ببین . عطار.
سنگ گشته مردی اندر کوه‌چین   اشك میبارید چشمش بر زمین
برزمین میریخت اشکش زاروار   سنگ میشد اشك آن مرد آشکار
آنچنان‌سنگی که گردردست‌میغ   او فتادی زان بباریدی دریغ ۱۵
هست علم‌آن مرد پاك راست گو   گر بچین باید شدن او را بجو . عطار .
رجوع به : آنکس که داناتر است ، شود .

اطلس کهنه شود اما پا تا به نشود . رجوع به : از اسب افتاده ایم ...، شود .

اطلس کی باشد همتای برد . (در سفر افتند بهم یکدگر   مروزی و رازی
و رومی و کرد   خانهٔ خود باز رود هریکی . . .) رودکی ؟ ۲۰

اطلس‌واکسون‌لیلی‌پوست‌است   پوست خواهدهرکه لیلی‌دوست‌است عطار.
نظیر: برده‌ام درپوست بوی‌دوست‌من   کی ستانم جامه‌ای‌جز پوست‌من . عطار .
رجوع‌به : سك لیلی‌است چونش خوار دارم، ورجوع‌به : هرچه ازدوست میرسد...، شود.

اظلم الاشیاء دارالحبیب بلا حبیب . ازکشف المحجوب. دلگیرترین جایگاه
خانهٔ دوست بی‌خود دوست باشد . ۲۵

اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار
اشك کباب مایهٔ طغیان آتش است .

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب . واگویهٔ عذر یادآوری گناه‌است. علی‌علیه‌السلام.

اعتبارسخن‌عام چه‌خواهد بودن . (باده خورغم‌مخورو پندمقلد منیوش...)حافظ. ۳۰

اعتراف بنادانی دانائی و اقرار بناتوانی توانائیست . رجوع به : العجزعن درك . . . ، شود .

اعتماد تو برچماق امیر بیش بینم که برخدای کبیر . اوحدی .

اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی
چوبی شعیب وار بدست شبان دهد . ظهیر .

۵

اعجمی ام می‌ندانم من بن وبنگاه را . (طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا شاه‌من برمن‌ازاین‌پنجاه بفکن آمرا پنج وپنجاهم چه‌باید هم کنون خواهم‌ترا ...) از اسرارالتوحید. اعجمی بمعنی‌ناآزموده‌است. نظیر: من‌رب‌ورب‌ندانم ازدست‌شاهوردیخانم.

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هوالمسك ماکررته یتضوع .

۱۰ رجوع به : از هرچه بگذری سخن دوست خوشتراست ، شود .

اعدل‌الاشکال‌شکل‌المستدیر. حکمای‌قدیم‌معتقدند که‌طبیعی‌ترین‌اشکال‌شکل کرویست تمثل:
پایهٔ‌تخت مربع وش شه باد فلك تا خرد اعدل‌اشکال مدور گیرد . بدرجاجرمی.
ورجوع به : افضل الاشکال . . . ، شود .

اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك . حدیث . دشمن ترکس ازدشمنان توئی

۱۵ تو است که از هرچیز بتو نزدیکتر است . اقتباس :

چو تو در دست نفس خود زبونی منال از دست شیطان برونی
از اول نفس خود راکن مسلمان پس آنکه لعن کن بر کفر شیطان
چو میدانی بمعنی لعن دوریست بدل زو دور شو لعن زبان چیست
تونفس‌خویش‌رالعنت کن‌ایدوست که‌دشمن‌تر کست‌ازدشمنان اوست. پوریای‌ولی.

۲۰ نظیر : من کل شیئی تحتفظ اخاك الامن نفسه .

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

اعذرك من انذرك . آنکه دراول ترا از وخامت عاقبت‌کار بترسانید واجب خویش بگذاشت . نظیر : عذر بیفتاد ازآنکه کرد زلیفن . ناصرخسرو .

اعرب عن ضمیره الفارسی . بازمرد فارسی در دل بگشاد. این مثل عرب یکدلی

۲۵ و یکروئی و صراحت خلق و لهجهٔ پدران ما ایرانیان را حکایت میکند. نظیر: فلان‌باز سفره اش را گشود . در دلش را مثل صحرای مورچه خوار باز کرد . و بمزاح ، بیوه را چون دست به بند بری در درد دلش باز شود .

اعرض عن‌العوراء (۱) ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب .
نقل از بیهقی .

۳۰ (۱) عوراء سخن زشت وبد باشد .

اعرف الفرق بین دال وذال وهی اصل بالفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وا ی فدال و ماسواه بمعجم . ظهیرفاریابی.

نقل ازتاریخ گزیده رجوع به : درزبان فارسی . . . ، شود.

اعزمن کبریت الاحمر . کم‌یاب‌تر از زر سرخ ، یاکیمیا .

اعط اخاك تمره فان ابی فجمره . نظیر :

۵ کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین.

اعط القوس باریها . کمانرا بکمانگر ده . نظیر: نان‌را بده بنانوا یك‌نان‌هم‌بالاش.

اعط کل بدن ما اعتاده . حدیث . بهرتن آن‌ده که بدان پرورده و آموختکاراست .

اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر . بزرگترین چالش و کوشش مرد را ،

۱۰ گفتاری راست باشاهی بیدادگر باشد .

اعقل و توکل . حدیث . اقتباس :

گفت پیغمبر بآواز بلند باتوکل‌زانوی اشتر به بند. جلال‌الدین.

صرف‌بیکاری مگردان‌روزگارخویش‌را پردهٔ‌روی‌توکل‌سازکارخویش‌را . صائب .

صاحب‌خانه اگرباز نبندد در خویش نه عجب‌باشداگردزد درآیدازدر

۱۵ هرکه‌اوازخود وازخانه‌حراست‌نکند نبود حارس او نیز خدای اکبر

نیست مردم‌راجزآنچه‌درآن‌رنج برد این‌چنین گفت‌خدا‌مان‌بهمایون دفتر

پس‌توچون‌رنج نبردی‌ز کی‌میجوئی گنج پس‌توچون‌سنگ‌نکندی‌ز که‌میجوئی‌زر. ملك‌الشعراءبهار.

رجوع به : ازتو حرکت . . . ، شود .

اعلمه الرمایة کل یوم فلما استد ساعده رمانی .

۲۰ (فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه بأطراف‌البنان . . .) نظیر:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد . سعدی .

ای تازه نهال خار جورت اول بر پای باغبان رفت .

باهرکه دوستی‌خود اظهارمیکنم خوابیده‌دشمنی‌است که‌بیدارمیکنم.

ز دشمن میگریزم دوست‌میآید بجنگ من .

۲۵ **اعمالکم عمالکم .** حدیث . کار های مرد کارگران اویند . رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

اعمال مسلم را ، (یا) اعمال‌مؤمن رابایدِ حمل بصحت‌کرد . نظیر : ضع امر اخیك علی احسنه . حدیث . اخوك دینك فاحتط لدینك . حدیث. اجتنبوا کثیراً من‌الظن ان بعض‌الظن اثم . قرآن کریم . سورهٔ ۴۹ . آیهٔ ۱۲ . اکثر الظنون میون .

۳۰ بد گمان باشد همیشه زشت کار نامهٔ خود خواند اندرحق یار . مولوی.

بر کنده به آن چشم که بدبین باشد بدبین همه جا درخور نفرین باشد
کور پندارد هرچه‌درتوبره دارد دیگران نیز دارند . بدکردار بد اندیش بود . ما ظنك بجارك فقال ظنی بنفسی . یحسب الممطور ان کلا مطر . کافرهمه را بکیش خود پندارد.
اعوذبالله‌من‌الفقر المکب‌ومجاور ةمن لاحب. سعدی. نظیر:روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم . حافظ . زینهار ازقرین بدزنهارسعدی . ورجوع‌به : آلوچو بآلو... شود .
اغراق اصل راهم ازمیان برد . چون کسی‌بگزافه گوئی شناخته شود گفته های راست وبی گزاف اونیز باورنکنند .
افاده‌اش بنواب میماندگدائیش بعباس دبس . (۱)
نظیر : کون‌درآب وبرآسمان بینی . سنائی. (انف‌فی‌السماء واسمت‌فی‌الماء) بطن‌جائع و وجه مدهون .
چیست در چشم عقل ناخوشتر درجهان ازگدای کبر آور . سنائی.
رجوع به : آدم گدا اینهمه ادا ، شود .
افتادگی آموزاگر طالب‌فیضی هرگزنخوردآب‌زمینی‌که بلنداست .
بوریای ولی . رجوع به : ازتواضع بزرگوارشوی ، شود .
افتادن نافتاده سخت است . (مستی‌به نخست باده سخت است . . .) نظامی .
افتاده که سیل‌در ر بودش ز افسوس‌نظارگی چه سودش. (چون شعله بخرمنی دهد نور بیگانه نظاره بیندش سور...) امیر خسرو.
افتاده وخیز نده بود دولت‌ایام . (چون راست‌رود دولت ایام نپاید . . . باید که بود مرد گهی شاد و گهی‌زار نیکی به‌بدی درشده وکام‌بناکام زود ازپی‌آرام پدیدآید آشوب زودازپی آشوب‌پدیدآیدآرام.)قطران .نظیر : دولت‌افتان وخیزان‌باید که‌پایدار باشد. ابوالفضل بیهقی . دولت‌افتان‌وخیزان بهتر باشد . ابوالفضل بیهقی.دولت‌تیزرا بقا نبود، دولت تیز را بقائی نیست.

دولت تیز رستخیز بود دولت آن به که خفت و خیزبود .
صبوری‌کن درین غم روز کی چند نماند هیچکس جاوید در بند
چو گو افتان و خیزان به بود کار هرآن گو کاوفتد خیزد دگر بار .
هیچ نیفزود قمر تا نکاست وآنکه نیفتاد نیارست خاست . خواجو.
تیزدولت‌ترا بسی‌شادی‌نباید کردازآنک هرکه‌بالازود گیردزودمیرد چون‌شرار. سنائی.

(۱) از افاده کبر و اظهار عجب و خود بینی اراده کنند . و عباس دبس‌را عوام عباس دوس گویند. جلال‌الدین‌محمد بلخی فرماید :
گفت خدمت آنکه بهر ذل نفس خویش را سازی توچون عباس دبس. مولوی.

هرچه زود برآید دیر نپاید . سعدی . تب تند زود عرقش می‌آید .

جوجه ازتخم برون‌آید و روزی طلبد وآدمی‌زاده ندارد خبر ازعقل وتمیز

آنکه ناگاه کسی گشت بجائی نرسید این بتمکین و بزرگی بگذشت ازهمه‌چیز . سعدی

افحسبتم انما خلقناکم عبثا . قرآن کریم . سورهٔ ۲۳ . آیهٔ ۱۱۷ . آیا گمان بردید که

۵ شمارا ببازیچه آفریدیم . اقتباس :

دو جهانی بدین صغیری تو تا تو را مختصر نگیری تو

این چنین آلتی ببازی نیست وین چنین حالتی مجازی نیست

آخر این آمدن بکاری بود از برای چنین شماری بود

ور نه این درد سر چه می‌بایست همه خود بود آنچه می‌شایست

۱۰ تو بدان آمدی که کار کنی در جهان دانش اختیار کنی

همه را بنگری و دریابی رنج بینی و درد سر یابی

چیست ناموس دل در او بندی کیست سالوس خوش‌براو خندی

دانش این حوالت است بتو وز خدای این رسالت است بتو . اوحدی .

شاد منشین که در سرای سپنج نتوان بود بی کشیدن رنج

۱۵ زان بدین عالمت فرستادند وین چنین ساز و آلتت دادند

تا بدنیا نظر در اندازی چارهٔ کار خویشتن سازی . احدی .

دوائك فيك ولا تبصر ودائك منك ولا تشعر

اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر . منسوب بعلی علیه‌السلام .

دوعالمی توو خودرا نکو نمیداری تورا رسد بجهان سروری وسالاری .

۲۰ توعالم خردی ضعیف و دانا وین عالم مردی بزرگ ونادان . ناصرخسرو .

این عالم بزرگ زبهرچه کرده‌اند از خویشتن بپرس توای عالم صغیر . ناصرخسرو .

افراد بشر یکسر در اصل برابر دان

نه زر خلاصی تو نه اوست نفایه‌کان . حضرت ادیب .

رجوع به‌الناس من جهة التمثال . . . ، شود .

۲۵ **افرغ من حجام ساباط .** بیکارتر از حجام ساباط ، برای مزید شرح رجوع بمجمع‌الامثال میدانی شود .

افروختن توان زیکی شمع صد چراغ . آموختن توان زیکی خویش صد ادب . . .) قطران . رجوع به : ازچراغی بسیار چراغها توان افروخت ، شود .

افروشه نان . کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است چه افروشه حلوائیست که از

۳۰ آرد و روغن و خرما سازند نه از نان . نقل از تعلیقات حضرت ادیب پیشاوری بر بیهقی .

تمثل : هرچند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان بنشود و دانند که افروشهٔ نانست . ابوالفضل بیهقی.

افزونئی که خاک شود فردا آن بی گمان کمی است نه افزونی. ناصرخسرو.

افزون زهزار کعبه آمد یکدل. (در راه خدا دو کعبه آمد منزل یك کعبهٔ صورتست و یك کعبهٔ دل تا بتوانی زیارت دلها کن ک . . .) خواجه‌عبدالله انصاری.

افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش. (. . . یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش.)

افسرده دل افسرده کند انجمنی را. (درمحفل خودراه مده همچو منی را ک...)

نظیر: تا نیاید غم و نکاهد عمر روی غمگین و روی مرده مبین

تا نگردد دل تو افسرده چهرهٔ مردم فسرده مبین .

افسری کان نه دین نهد بر سر خواهش افسر شمار و خواه افسار. سنائی .

افسوس کردنتوان بر شیر مرغزاری. (این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن...) منوچهری.

افسوس استهزاء و ریشخند است .

افضل الاشکال شکل المستدیر . تمثل :

شکل قد مستطیلت کاشکی دیدی حکیم تا نگفتی افضل الاشکال شکل المستدیر. ساوجی .

رجوع به : اعدل الأشکال...،شود .

افضل الاعمال احمزها . حدیث . احمزها ای امتنها واقوبها . ازصراح.

افضل الاعمال سقی الماء . حدیث . بزرگترین کارها سیراب کردن تشنگان باشد.

افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست . سعدی . نظیر:

کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی .

رجوع به : آتش نشاندن و اخگر . . . ، شود .

افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان . (سنبل اسیر زلف تو را دام وحشت است . . .) سلیم . رجوع بمار گزیده از ریسمان . . . ، شود .

افکنده بود شاخ که بیش آرد بار. (آلت حشمت چندان وتواضع چندان آری...) عثمان مختاری . نظیر: درخت هرچه پربارتر سرش خمیده‌تر. رجوع به : ازتواضع بزرگوار شوی ، شود .

افکندهٔ خودرا بر باید داشت . (از شکستهٔ خود مومیائی دریغ نمی‌باید داشت (و...) مرزبان نامه .

افکنده همچو سفره مباش از برای نان همچون تنور گرم مشو از پی شکم .

(. . . تو مست‌خواب غفلتی و از برای تو ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم .)

اقاربك عقاربك . نزدیکان تو کژدمان توباشند . تمثل :

شد اقارب نواز درگه او و آن اقارب عقارب ره او . سنائی .
گر چه ایشان اقاربند همه در اقارب عقار بند همه . سنائی .
این‌مثل‌را نگر نداری‌ست که اقارب عقاربند درست . سنائی .
نظیر:خاك برسرجهان‌فانی‌را که ز بهر دو روز بی بنیاد
۵ قصد خون پسر کند والـد و ز فنـای پدر پسر دلشاد
و آن‌برادر که قاصدجانست ملك الموت دانش نه همزاد
ازقرابت غریب نیست بدی بود خویش حسین پور زیاد .

العم غم والخال وبال. الافارب کالعقارب . رو تو عم غم شمار و خال و بال . انما اخشی سیل تلعتی .

۱۰ آنکه عم‌تواند وخال تواند همه‌درقصدجان ومال‌تواند. سنائی .
ورب اخ نادیته لملمة فالفیته منها اجل و اعظما.

اقبل معاذیر من یاتیك معتذرا ان بر عندك فیما قال او فجرا . پوزش پوزش کننده بپذیر هرچند دروغزن باشد .

اقتلوا الموذی قبل ان یوذی . ددگان وتندباران وهرآزارکنندهٔ دیگررا پیش‌از
۱۵ آنکه‌آسیب وگزند رسانند هلاك سازید .

اقتلوا عمرو آ بسیفه. عمرورا باشمشیرخود کشید. نظیر: یکباربخر آنچه‌فروشی‌همه‌سال.

اقتلونی ومالکا. مرا بامالك بیکبار کشید. نظیر: یاعلی‌غرقش کن‌من‌هم‌بجهنم .

اقتلونی یاثقاتی ان فی قتلی حیاتی . جنید بغدادی. تمثل:

آزمودم‌مرگ‌من دردزندگیست چون‌رهم‌زین‌زندگی‌پایندگیست. مولوی .
۲۰ اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاتاً فی الحیات . مولوی .

اقرار العقلاء علی انفسهم جایز. داناچون‌بروام‌یا گناهی‌خستوشودویرابرآن گیرند.

اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم حسیبا. نامهٔ کرده‌های خویش بخوان که‌امروزخود آواره کیری خویش‌را بسنده‌ای. قرآن کریم. سوره۱۷ . آیهٔ۱۵ .

اقول اشهد ان لا اله الا الله . (روم بشوق کنون جانب رسول الله . . . . . .)
۲۵ ازشبیه‌مسلم. زبان‌حال‌هانی گاه‌مرك. درموقع‌نزول بلایاحادثهٔ سوءبدان تمثل کنند .

اکبر الاعداءاخفاهم‌مکیدة. علی‌علیه‌السلام. ازدشمن‌آن‌بزرگتر که‌نیرنگش‌پوشیده‌تر

اکبر ندهد خدای اکبر بدهد . شایداکبرمثل اکبر شاه هندی باشد. نظیر :
تونباشی یارمن‌خدابسازدکارمن. اگرمحمود زاولی‌درخوابست‌محمود بی‌زوال بیداراست .
سر زلف تونباشد سرزلف دگری . سرباشد کلاه بسیاراست . چون‌من باشم مرا دلدار
۳۰ کم‌نیست. وبس‌ورامین. ورجوع‌بالرزق علی‌الله.شود.

اکثر الظنون میون . بیشتر گمانها دروغین باشد. رجوع به: اعمال مسلم را ... شود.

اکثر اهل الجنة البله . حدیث ، تمثل :

اکثر اهل الجنه البله ای پدر بهر این گفته است سلطان البشر. مولوی. نظیر :
دیوانه باش تا غم توعاقلان خورند عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری .
از گردش این دایرهٔ بی پایان برخور داری دو نوع مردم را دان
یا با خبری تمام از نیك و بدش یا بی‌خبری از خود و از کار جهان خیام.
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من کافت جان من است عقل من وهوش من .
آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست بدبخت نیست چشم دل هر که باز نیست .وحید قزوینی.
بی گناه است آسمان در تیره بختی های ما اختر ما را فروغ شعلهٔ ادراك سوخت . صائب .
لو کنت اجهل ما علمت لسرنی جهلی کما قد سائنی ما اعلم .
استراح من لاعقل له. جهل یمولنی خیر من عقل اعوله. العقل عقال - هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد، آدم نفهم هزار من زور دارد. رجوع به: استن این عالم ای جان ...، شود .

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع . علی علیه السلام . رجوع به : طمع آرد به مردان رنگ زردی ، شود .

اکرموا الضیف ولو کان کافرا. مهمان را گرامی دارید هرچند ناسپاس یا بد دین باشد. نظیر: مهمان حبیب خداست. مهمان هدیهٔ خداست. وشبع الفتی لوم اذا جاع ضیفه. هدیه دان میهمان ناخوانده. سنائی .

سوی دین هدیهٔ خدایش دان آنکه ناخوانده آیدت مهمان . سنائی .

رزق خویش بدست تو میخورد مهمان . سعدی.

اکرموا الیتیم فانی کنت فی الصغر یتیما . حدیث. نقل از العراضه. پدرمردگان را نیکو دارید چه من نیز در خردی یتیم ماندم .

اکل از قفا کردن . نظیر: کار دیو است .کار دیو است و وارونه . سرنا را از سر گشادش می‌زنند .

اگر آتش شود خودرا سوزد . باهمه سعی وچالشی که میکند در برابر این قوت و زور تاب وتوان برابری ندارد .

اگر آدمی بچشم است ودهان و گوش و ابرو
چه میان نقش دیوار ومیان آدمیت نظیر:

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار . سعدی .

اگر آزمون را کسی خورد زهر
از آن خوردنش دردومرگ است بهر فردوسی.

تخلف معلول از علت محال است .

اگر آلوده شد گوهر یك ننگ نشوید آب صد دریا از او زنگ .
ویس‌ورامین . رجوع به : یك جامه بدر به نیکنامی ، شود .

اگر ابلهی مشك راگنده گفت تو مجموع باش او پراگنده گفت. سعدی.

۵ **اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی .**
(... اگرمرد خدا آن عام چرخی (۱) است بلاشك آسیا معروف کرخی است.)

اگر ازخویش برون آمده‌ای چون‌مردان
باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا

(... یکسل ازخویش بهرخار که‌خواهی‌پیوند که دراین‌ره زتو ناسازتری نیست ترا.) صائب.

۱۰ **اگر از فرق تا قدم هنری چون بخیلی ز خاك ره بتری .** (بخیل‌عیبی‌است در نهاد بشر که ازآن عیب‌نیست هیچ بتر...) نظیر :
بخل‌عیبی‌است که صدفضل‌بپوشاندوجود کیمیائی است که صد عیب هنر گرداند.
رجوع به : السخی لایدخل النار ولوکان‌فاسقا ، شود .

اگر ازهردو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند . (دوصاحبدل
۱۵ نگهدارند موئی همیدون‌سرکشی وآزرم جوئی و . . . .) سعدی . نظیر : میخ دو سر بزمین فرو نرود . یکی تان من باشید دیگری نیم من .

اگراسب تازی است یك تازیانه . رجوع‌به : آنکس است اهل بشارت...، شود.

اگر اشترو اسب واستر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمانرا. ناصرخسرو.
رجوع به : ابی‌الله ان یجری ....، و رجوع به : ازتو حرکت ....، شود .

۲۰ **اگر اطلس کنی کمخا پپوشی همان سغد و سرو سبزی فروشی . (۲)**
نظیر: اگر بپوشی‌رختی‌نشینی‌تختی‌مبینمت‌بچشم آنوقتی، رجوع‌به: ابلهی‌صدد‌بیقی‌ودیبا...)شود.

اگر امید رنجوری نماید زنومیدی‌بسی نومیدی‌آید . ویس‌ورامین. نظیر:
آدمی بامید زنده است .

اگر اهلی مده دیوانه رامی . (بقدرعقل هرکس گوی باوی ...) ناصرخسرو.
۲۵ رجوع به : سرود یا دمستان دادن ، شود .

اگر ایمانت هست‌وتقوی‌نیست خاتم ملك بی سلیمانست . ادیب‌صابر.

اگر این خر بیفتد هیچ دارم . (مکر میرفت استاد مهینه خری می‌برد بارش آبگینه یکی گفتش که بس‌آهسته‌کاری بدین‌آهستگی برخرچه‌داری بگفتاهیچ، دل

---

(۱) چرخ رقصی دوری است که صوفیان گاه سماع کنند . (۲) کنی مصراع اول مشتق از
۳۰ کندن است . سغدوسر بلهجهٔ کرمانیان سبد برسرباشد .

پرپیچ دارم...) عطار .

اگر بابا پیل زنی باغچهٔ خودت را پیل بزن . نظیر : اگر نی زنی چرا بابات از حصبه مرد .

اگر داتی که نان دادن توابست خودت‌میخور که بغدادت خرابست .

۵ دستت چرب است بمال بسرت . کان النبی اذا دعابدأبنفسه . عمکك اول شارب . سفل الحلی اهله ان یعارا . شغلت شعابی جدوی . اگر جراحی رودهٔ خودت را جا بگذار . ورجوع به : آه از این واعظان منبر . . . ، شود .

اگر با توگردون نشیند براز نیابی هم ازگردش او جواز . (. . . هم او تاج و تخت وبلندی دهد هم اوتیرگی وتژندی دهد بدشمن همی‌ماند وهم بدوست

۱۰ گهی مغز یابی از اوگاه پوست سرت گربساید بر ابرسیاه سر انجام خاك است از او جایگاه .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر بادیده‌ای نادیده‌مشنو تو برهان خواه و بر تقلید مگرو . (مکن باور سخنهای شنیده شنیده کی‌بود هرگز چودیده . . .) ناصرخسرو . رجوع به : از خلاف آمد عادت . . . ، شود .

۱۵ **اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشك رودی** . (چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که میگویند ملاحان سرودی ...) سعدی . رجوع‌به: اسراف حرام است ، شود .

اگر بارخاراست وخودکشتهٔ وگرپرنیان‌است خودرشتهٔ (درختی که پروردی آمد ببار هم‌اکنون بدیدی برش درکنار...) نقل ازتاریخ گیلان میرظهیرالدین‌مرعشی.

۲۰ رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

اگر بارهٔ آهنینی پای سپهرت بساید نمانی بجای . فردوسی .

رجوع به : از مرگ بخود چاره نیست شود .

اگر باری ز دوشم برنداری چرا باری بسر بارم‌گذاری. نظیر : یار شاطر باش نه بار خاطر .

۲۵ **اگر بازور پیل‌و طبع شیری مکن با آتش سوزان دلیری** . ویس‌ورامین .

رجوع به : پنجه با ساعد . . . ، شود .

اگر پوشی رختی نشینی تختی می‌بینمت بچشم‌آنوقتی . نظیر :

میندار گر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود . سعدی .

اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پرنشود. سعدی. گدا اگر همه عالم بدو دهند

۳۰

گداست . اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان گنگو فروشی . اگر اطلس کنی کمخا بپوشی همان سفد و سر سبزی فروشی .

اگر بجنس ستوری یکی بود خرو اسب
باسب تازی هرگز چگونه ماند خر . عنصری .

۵ **اگر بچهٔ شیرناخورده شیر پوشد کسی درمیان حریر** ...
دهد نوش او را ز شیر و شکر همیشه و را پروراند ببر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ نترسد ز آهنگ پیل سترگ . فردوسی .

اگر بخردی بر جهان دل مبند که ناید بفرجام از او جز گزند (... بگاه بسودن چو مار است نرم ولیکن گه زهر دادنش گرم .) فردوسی . رجوع به :

۱۰ مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر بدریا برود خشك می‌شود . بس نامبارك و شوم است . مثال:
درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترك همت آموزند
فرض شان آش پنج پی خوردن وترو سنج قدح تهی کردن
سر بسر خانه سوز و آتش باز آتش خویش‌را نکشته یاز(کذا)
۱۵ خاك ازایشان چگونه مشك‌شود گر بدریا روند خشك شود . اوحدی .
نظیر . قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .

اگر بدکاشتی هم بد بروید. (اگر باخویش نیکی نیك می‌باش چوخواهی کشت تخم‌نیك‌میپاش که‌تاازهر یکی‌هفتصد برویدو...) پوریای‌ولی.رجوع‌به:ازمکافات‌عمل...،شود،

اگر بدکنی جزبدی ندروی . (اگرنیك‌باشی بماندت‌نام به‌تخت کئی‌بربوی‌شادکام
۲۰ و...، شبی‌درجهان شادمان نغنوی.) فردوسی. رجوع‌به : ازمکافات عمل ....، شود .

اگر بدکنی چشم نیکی مدار که‌گر خارکاری سمن ندروی . ابن‌یمین .
رجوع‌به : ازمکافات عمل ....، شود .

اگر بدکنی کیفرش بدبری نه چشم زمانه‌بخواب اندراست. (...برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندراست .) رجوع‌به : ازمکافات عمل ....، شود.

۲۵ **اگر برآب روی خسی باشی واگر برهوا پری مگسی باشی دل‌بدست‌آر تاکسی باشی.** خواجه عبدالله انصاری .

اگر برای من‌آب ندارد برای‌تو نان‌دارد . رجوع‌به: آب برای من‌ندارد،شود.

اگر برخرد چیره‌گردد هوا نخواهد بدیوانگی برگوا. (و...) فردوسی.

اگر برخرد چیره‌گردد هوا نیابد زچنك هواکس رها. فردوسی.

۳۰ (اصل شعرشروع میشود به : که‌گر برخرد ...)

اگر برداری بردارند. نقل از العراضه. اگر در شفقت و رحم خویش به زیردستان مضایقت کنی خدا نیز از رحمت و عطوفت خود دریغ فرماید.

اگر برد باری سر مردمیست بتا بردباران بباید گریست. فردوسی. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد ...، شود.

۵ **اگر بردباری زحد بگذرد دلاور گمانی بسستی برد.** فردوسی؟ نقل از العراضه.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی. (به مجنون گفت روزی عیبجوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی که لیلی گرچه در چشم تو حوریست بهر عضوی ز اعضایش قصوریست ز گفت عیبجو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت که گر...) وحشی. رجوع به: از محبت نار نوری میشود، شود.

۱۰ **اگر برکهٔ پر کنند از گلاب سگی در وی افتد شود منجلاب.** سعدی. رجوع به: آلود چو به آلو نکرد... شود.

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری. سعدی. رجوع به: ارمغان ملخ... و رجوع به: از گدایان طریفتر...، شود.

اگر بس بدی دیدن آشکار زبن نامدی دیدن دل بکار. (... همی دیدن

۱۵ دل طلب هرزمان که از دیدن دل فزاید روان.) اسدی. نظیر:

بچشم دلت دید باید جهان	کـه چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار	نهانیت را بر نهانی گمار. رودکی؟
بچشم نهان بین نهان جهان را	که چشم عیان بین نبیند نهان را. ناصرخسرو
چشم سر نقش این و آن بیند	آنچه سر است چشم جان بیند. سنائی.
۲۰ چشم سر ملك و چشم سر دین است	این جهان بین و آن نهان بین است
این و آن هردو یار یکدگرند	هم خزان هم بهار یکدگرند. سنائی.
چشم دل باز کن که جان بینی	آنچه نادیدنیست آن بینی. هاتف.

اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب. (اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد و گر...) سعدی نظیر:

۲۵ فرشتهٔ که وکیل است بر خزاین باد	چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه	بشکر یا بشکایت برآید از دهنی. رجوع به: آه سعدی

اثر کند...، ورجوع به: از تو نپرسند درازی شب ...، شود.

اگر بگروی تو بروز حساب. مفرمای درویش را شایگان (۱). ابوالحسن شهید. نظیر: چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ. (۲) ابوشکور بلخی.

۳۰ ۱. شایگان بیگاری باشد. ۲. مجرك بمعنی سخره است.

اگر بنا بمردن بودمن جگرش را هم درمی آورم. یکی از جراحان معاصر در مجلسی می گفت امروز سنگ کلیهٔ بزرگی تخم مرغی بیرون آوردم و بدان فخر و مباهات کردن میخواست. یکی از حاضرین پرسید اکنون رنجور چگونه است ؟ گفت در حین عمل بمرد. ظریفی از حضار گفت...

اگر بوئی رسد مخمور را مستی ز سر گیرد. (اگر بادی وزد مشتاق را شور و سماع آرد . . .) نظیری. رجوع به : سرود باد مستان دادن ، شود .

اگر بودن این است شادی چراست. (شد از مرگ درویش با شاه راست...) فردوسی. رجوع به : به از مرگ خود چاره نیست... شود .

اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد. سعدی. نظیر : بازوی بخت به که بازوی سخت. سعدی. بخت گورو کن وروی زمین لشکر گیر. حافظ.

بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست . سعدی .

یکی داستان زد پس از مرگ اوی بخون دو دیده بیالوده روی

که بخت بد است اژدهای دژم بدام آورد شیر شرزه بدم

بمردی نیابد کسی زور ها چنین آمد این تیز چنگ اژدها . فردوسی .

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید .

بخت بد با کسی که یار بود سگ گزدش ار شتر سوار بود .

غلام بخت باش . خدا بخت بدهد . خدا یکجو بخت بدهد. بختت را عوض کن.

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده .

اگر بهر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده ای نماند قرة العیون. نظیر :

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند.

ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمی هشیاری . خیام.

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم اما تو چنانکه می نمائی هستی.

شها گر باده کشان راهمه بردار زنند گند عارف و عامی همه بردار افتد . خیام.

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه. منسوب بابوسعید ابوالخیر.

ناکرده گناه در جهان کیست بگو . خیام .

اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست .
خواجه عبدالله انصاری.

اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناه است .

مأخوذ از مثنوی ذیل است :

چو کاری بی فضول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید

وگر بینم که نابینا وچاهست اگر خاموش بنشینم گناهست . سعدی .

اگر پادشا آز گنج آورد تن زیردستان برنج آورد. (... کجا گنج دهقان بود گنج اوست وگر چند بر کوشش و رنج اوست.) فردوسی.

اگر پادشاه همه کشور است وگر پاك شایسته پیغمبر است. سرانجامشان رفت باید بگور که نگریزد از گور نزدیك و دور. فردوسی. ی.

۵ **اگر پارسا باشد و رای زن یکی گنج باشد پر آگنده زن**

(... بویژه که باشد ببالا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند

خردمند و بادانش و رای و شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم.) فردوسی

نظیر: انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل. حدیث.

گفت پیغمبر که زن برعاقلان غالب آید سخت و برصاحبدلان

۱۰ باز بر زن جاهلان غالب شوند زانکه ایشان تند و بس خیره سرند

کم بودشان رافت و لطف و وداد زانکه حیوانیست غالب بر نهاد

مهر و رافت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود. مولوی.

چو فرزند باشد بآئین و فر گرامی بدل برچه ماده چه نر. فردوسی.

کدخدا رود بود و کدبانو بند. قابوسنامه.

۱۵ زن خوب رخ رامش افزای و بس که زن باشد از درد فریاد رس. فردوسی.

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا. سعدی.

زن نیك عاقبت زندگانی بود. قابوسنامه.

زنان را همین بس بود یك هنر نشینند و زایند شیران نر.

زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای.

۲۰ زنان را ز هر خوشئی دسترس فزونتر همان پارسائیست و بس. اسدی.

زن تا نزاید دلبراست وچون بزاید مادراست (یعنی درهمه‌حال زن گرامی و عالی مقام است.)

اگر پا درحنا داری مشوی. نظیر: اگر شب است روزرا مپای. رجوع به: آب در دست داری مخور، شود.

اگر پدرش رانديده بود ادعای پادشاهی میکرد. با اینکه از خاندانی پست

۲۵ است خود پسند ومتکبر است.

اگر پدرش رانديده بود ادعای جل و افسار ترکمنی می‌کرد. همان تمثل فوق است که بمزاح گفته می‌شود.

اگر پرنیان است خود رشته‌ای وگر بار خار است خود کشته‌ای. نظیر: یداك اوکتا و فوك نفخ. خودکرده را تدبیر نیست. خودم کردم که لعنت برخودم باد.

۳۰ ای نفس خودکرده را چاره نیست. سعدی. هیچ زیرك خودکرده را نداند چاره. قطران.

خود کرده‌را درمان که داند. ویس‌ورامین. خود کرده‌را چاره‌نیست . فردوسی .
گر چه دانم که نیك بد کردم چه توان کرد چونکه خود کردم. اوحدی .
آتش بدودست خویش‌درخرمن‌خویش من‌خودزده‌ام‌چه‌نالم ازدشمن‌خویش .
لاتجزعن من‌سنة انتسرتها. علی‌فاض من نتأ فی‌الالبه . رجوع‌به : ازمکافات‌عمل...،شود.

۵ **اگر پشت‌گوشت را دیدی فلان کس یافلان چیز را خواهی دید** . رجوع‌به: آنقدر بایست که علف...، شود.

اگر پشتی کندگردون چه‌باید پشتی لشکر
چه‌باید یاری مردم‌گرا یاور بود دولت . قطران .
رجوع‌به : اگر بهر سرمویت...، شود.

۱۰ **اگر پشه ازشاه یابدستم روانش بدوزخ بماند دژم** . فردوسی . رجوع‌به : اسکندر رومی‌را پرسیدند...، شود.

اگر پشه بگریزد از تند باد نباید زبان ملامت‌گشاد (... چو صرصر وزد برحدیقه و گیاه بناچار پشه گریزد زراه .) حضرت‌ادیب.

اگر پشیمان باشی ازنگفتن به که پشیمان باشی ازگفتن . جامع التمثیل :
۱۵ رجوع‌به : اگرطوطی...، شود .

اگر پشیمانی‌شاخ‌بود فلان‌شاخش‌بآسمان‌میرسید. نهایت براین کرده نادم‌است.
اشاره : غزال اگر بتومیکرد لاف‌همتائی برآمده است کنون شاخش‌ازپشیمانی.

اگر پور زالی وگر پیرزال بدستان نمانی شوی‌پایمال . حافظ . رجوع‌به: ازمرك خودچاره‌نیست، شود.

۲۰ **اگر پوزش‌نکوباشد زکهتر نکوتر باشدآمرزش‌زمهتر** . ویس‌ورامین .
رجوع‌به: احسن الی‌من‌اسا، شود .

اگر پیرخر بارنکشد راه‌برد. یعقوب‌بن‌لیث صفاری. ازتاریخ‌سیستان .

اگر پیری بماندی‌جاودانه چه‌انده‌بودی ازهجرجوانی. (زبیم لشکرپیری بزندان منغض گشته برمن‌زندگانی)مسعودسعد .

۲۵ **اگر پیش همه‌شرمنده‌ام پیش‌دزدروسفیدم**. بااینکه همه گمان‌برند من‌مرتکب بوده‌ام عامل خودداند که گناه‌کار اوست .

اگرپیل با پشه‌کین‌آورد همی‌رخنه‌درداد ودین‌آورد . ازالمراضه .

اگر تاج‌داری وگر درد ورنج همان‌بگذری زین‌سرای‌سپنج. فردوسی .
رجوع به : ازمرك خودچاره نیست، شود.

۳۰ **اگر تاج‌سائیم وگرخود وترگ رهائی‌نیابیم ازچنك‌مرگ**. فردوسی.

رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست، شود .

اگر تخت جوئی هنر بایدت. (... چوسبزی دهد شاخ بر بایدت.) فردوسی.

نظیر: عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد. ظهیر فاریابی.

اگر تخت سورت بباید همی غم و رنج گورت بباید همی. فردوسی. ی.

۵ **اگر تخت یابی و گر تاج و گنج و گر چند پوینده باشی برنج**

سرانجام جای تو خاک است و خشت جز از تخم نیکی نبایدت کشت. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خودچاره نیست، شود.

اگر ترسی و گر نترسی یکیست بباید شد نمان و زان چاره نیست. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خودچاره نیست، شود.

۱۰ **اگر تنگدستی مرو پیش یار و گر سیم داری بیا و بیار.** سعدی .

نظیر: عاشقم پول ندارم کوزه‌ت را بده آب بیارم .

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی ودرماندگی سعدی.

رجوع به: **این دغل دوستان که می بینی**...، شود .

۱۵ **اگر تو دولی من بند دولم .** دول همان دلو است ومراد این که فریب تونخورم یامغلوب تونشوم. **نظیر:** ان تك ضباقانی حسله. حوتاتماقس .

وان تك سباحاً فانی لسابح وان تك غواصاً فحوتاً تماقس .

اگرسنگی آن آهن سنگ خاست وگر آهنی سنگ آهن رباست . فتحعلیخان .

اگر تورا زر باشد عالمیت برادر باشد. رجوع به: زر برسر فولادنهی...، شود.

۲۰ **اگر توز آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را.** ناصرخسرو .

رجوع به: آنکس که داناتراست، شود.

اگر تو عمه‌ای من مادرستم. رجوع به: آه صاحب درد را باشد اثر، شود.

اگر تو مادری من عمه هستم. مهر عمه بیرادر زادگان کم ازمهر مادر نباشد.

اگر تو مرا عاق کنی من هم تورا عوق کنم . پدری پسر را می گفت اگر گفته های

۲۵ من فرمان نکنی تورا عاق کنم . پسر جواب داد من نیز درعوض تورا عوق سازم . پدر پرسید عوق چگونه باشد. گفت شبانگاه بر آستانه مساجد و حمامها پلیدی کنم وشبگیر چون مسلمانان بدین دو جای آمد وشد کنند کفش و جامه شان بیالاید و بر پدر مرتکب لعن فرستند .

اگر تو یك فریسی من صدتا فریسم . فریس در لهجهٔ سیاهان پلیس باشد، وعبارت مزبور از کنیز کی سیاه مثل شده است که وقتی درمحاجهٔ با یکی از مأمورین پلیس گفته است نظیر:

۳۰ اگر تو دولی من بند دولم .

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای . نظیر:
گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه‌را دربغل سنگ نگه‌میدارد .
ورجوع‌به : اذاجاء القضا ...، شود.

اگرجانت‌مرکب‌ندارد زدانش مکن‌خیره رنجه‌براه حجازش. ناصرخسرو.

۵ **اگرجاودانه‌نمانی بجای همان نام به‌زین سپنجی سرای .** فردوسی.

نظیر: که‌نام‌است اندرجهان‌یادگار نماند بکس جاودان روزگار . فردوسی.
نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد کز کم‌آزاری کم‌عمرنیامد کر کس سنائی .
نام‌توان‌یافت بخلق‌حسن.فرخی. نام‌بلندبه‌ازبام‌بلند. نام‌شاهان‌بنیکوئی‌سمر است. ظهیرفاریابی.
نام‌محمود نه‌نیک‌آید بافعل ذمیم. ناصرخسرو.

۱۰ نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار . سعدی .
ذکرالفتی عمره‌الثانی‌وحاجته مافاته وفضول‌العیش‌اشغال.متنبی.
کسی‌کو نکو نام میرد همی ز مرگش تأسف خورد عالمی . اسدی.
برنج است‌آنکش هنرهاهست نکوکاری و نیکنامی به است . اسدی.
کهماند نکوکاری ایدربجای بود با تو نیکی بدیگر سرای . اسدی.
۱۵ نکونامی ازگیتی‌آنراسزاست که‌کردار اوخوب و گفتارراست . اسدی.
همان مرگ بهتر بنام بلند از این زیستن با هراس و گزند . فردوسی.
تو را نام باید که ماند دراز نمانی همی‌کار چندین مساز . فردوسی.
اگرنیست ایدر فراوان‌درنگ همان نام بهتر که ماند نه ننگ . فردوسی.
یکی داستان‌زد براین‌برپلنگ چو باشیرجنگی درآمد بجنگ
۲۰ بنام اربریزی مرا گفت خون به اززندگانی بننگ اندرون . فردوسی.
زنام‌است تا جاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد
اگر توشه مان نیکنامی بود روانمان بدانسر گرامی بود . فردوسی.
پس‌ازمرگ نفرین‌بودبرکسی کز او نام زشتی بماند بسی
که‌نام‌است اندرجهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار . فردوسی.
۲۵ مراسرنهان گرشود زیرسنگ ازآن به‌که نامم برآید به‌ننگ . فردوسی.
ندیدی که‌چندازبزرگان که‌مرد زگیتی جز از نام نیکی نبرد . فردوسی.
خنک‌مرددرویش بادین وهوش فراوان جهانش بمالیده گوش
که‌چون‌بگذردزین‌جهان‌نام‌نیک بماند از او هم سر انجام نیك . فردوسی.
بنام نکو گر بمیرم‌رواست مرا نام باید که تن مرگراست . فردوسی.
۳۰ نام‌نیکورا بزرگان عمرثانی گفته‌اند: العراضه .

وتری ثناء الرودکی مخلداً من کل ما جمعت بنو سامان
بسا جائی که محمودش بنا کرد که از رفعت همی باماه مرا کرد
نبینی زان همه یك خشت برپای ثنای عنصری مانده است برجای . نظامی.
نصحتکم یا ملوك الارض لاتدعوا کسب المکارم بالاحسان والجود
هذی خزائن محمود قدانتهبت ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود . محمدعاصمی.
۵ بنام نکو زنده بایست بود که سرمایه عمر است و نامست سود
کسی کو بگویدت جاوید زی بمان اندرین شارسان هرگزی
دروغش مپندار و از من شنو که یادت بگیتی بود عمر نو . حضرت ادیب.
نکو نامی از گیتی آنرا سزاست که کردار اوخوب و گفتار راست. اسدی.
نیك اگرچه زفنا گشته گم است نام نیکوش بقای دوم است . جامی.
۱۰ نیك نام از صحبت نیکان شوی همچو از پیغمبر تازی هلال . ناصرخسرو.
نیکوان رفتند و سنتها بماند وز لئیمان ظلم ولعنتها بماند. مولوی.
فکن حدیثا حسنا ذکره فانما الناس احادیث .
یاری چوفسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد .
پس ازتو ابن یمین چون فسانه خواهد ماند بکوش تا زتو نیکو بماند افسانه . ابن یمین .
۱۵ انوشه کسی کو نکو نام مرد چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد . اسدی.
خنك کسی که پس ازوی حدیث خیر کنند که جز حدیث نمیماند از بنی آدم. سعدی.
انما الناس حدیث حسن کن حدیثاً حسناً لمن وعی .
اگر ماند ایدر تورا نام زشت نیابی عفی الله خرم بهشت . فردوسی.
بپرهیز تا بد نگرددت نام که بد نام گیتی نبیند بکام . فردوسی.
۲۰ همی نام جاوید ماند نه کام بیندازکام و بر افراز نام . فردوسی.
هم از پیشه‌ها آن گزین کاندراوی زنامش نگردد نهان آبروی . فردوسی.
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند سعدی.

اگر جراحی رودهٔ خودت را بجا بگذار. رجوع به: اگر بابا بیل زنی...، شود.

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب. فردوسی.

۲۵ **اگر جز تو داند که رای تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست.** سعدی .

سکندر که با شرقیان حرب داشت درخیمه گویند برغرب داشت . سعدی .
چو بهمن به زابلستان خواست شد چپ افکند آوازه وز راست شد . سعدی .
سرك من دمك .

۳۰

گر جستم ازدست این‌تیرزن من وموش ویرانهٔ پیرزن . سعدی .
(یکی گربه در خانهٔ زال بود که برگشته ایام و بد حال بود
روان شد به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
برون‌جست و خون‌ازتنش‌میچکید همی‌گفت و از هول جان میدوید
که . . . .
۵ نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش.) سعدی .
اگرجفت‌گرددزبان‌بادروغ نگیردزبخت سپهری فروغ . (. . . سخن گفتن کژ زبیچار گیست به بیچارگان بربباید گریست) فردوسی .
گر راست سخن گوئی و دربند بمانی به زانکه دروغت دهد ازبند رهائی . سعدی .
۱۰ چراغ دروغ فروغ‌ندارد. چراغ کذب‌را نبود فروغی. دروغ‌آتشی‌بدبود بی‌فروغ. فردوسی. دروغگودشمن‌خداست. دروغ‌ازگناه‌است‌باسرکشان. فردوسی. دروغ‌است‌سرمایه‌مرکافریرا. ناصرخسرو - بذات فمه یفتضح الکذوب .
دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .
دروغ آزمودن ز بیچارگیست نگوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .
۱۵ نیست دردین‌شرع و مذهب‌عقل خصلتی ناستوده تر ز دروغ .
نشود جمع با نفاق وفاق ندهد چهرهٔ دروغ فروغ .
الهلاك فی‌الکذب . راستی رستگاریست .
زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ .
دروغ از بنه آبرو بسترد نگوید دروغ آنکه دارد خرد . اسدی .
۲۰ دروغ ایچ مسگال ازیرا دروغ سوی عاقلان مرزبان را زناست . ناصرخسرو .
دروغگوخانه‌اش سوخت کسی‌باورنکرد . من‌عرف‌بالکذب لم یسمع صدقه . دروغگو تادر خانه‌اش .
دروغ وگزافه مران در سخن بهر تندئی آنچه خواهی مکن . اسدی .
بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چوگردی بود بخت را روی زرد . فردوسی .
۲۵ سخن گفتن کژ زبیچارگیست ببیچارگان بر بباید گریست . فردوسی .
بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی . اسدی .
بگیتی به از راستی پیشه نیست زکژی بتر هیچ اندیشه نیست . فردوسی .
زبانی که باشد بریده ز جای ازآن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .
هرآهو که‌خیزد زکژ یك‌سخن بصد راست نیکو نگردد ز بن . اسدی .
زکژی نشد راست کار کسی بناموس (۱) رستن نشاید بسی . اسدی .

۳۰ (۱) ناموس دراینجا مکروفریب‌است .

هر آنکو که گردد بگردد دروغ ستمکاره خوانیمش و بی فروغ . فردوسی .
زبان را مگردان بگرد دروغ چوخواهی که تاج ازتو یابدفروغ . فردوسی .
زبان چرب گویا و دل پردروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ . فردوسی .
سپهبد بکژی نگیرد فروغ روان خیره‌پرتاب و دل‌پردروغ . فردوسی .
۵ رخ مرد را تیره دارد دروغ بلندیش هرگز نگیرد فروغ . فردوسی .
همه نیکنامی به و راستی که کرد ای پسر سود درکاستی . فردوسی .
بهر کار در پیشه کن راستی چوخواهی که نگزایدت کاستی . فردوسی .
هرآنجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .
ز کژی گسریزان شود راستی پدید آرد از هر سوئی‌کاستی . فردوسی .
۱۰ کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار در کاستی . فردوسی .
همه راستی‌کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .
همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی . فردوسی .
ز نیرو بود مرد را راستی زسستی دروغ آید و کاستی . فردوسی .
مگوئید یك سر جز از راستی نیاید ز دانندگان کاستی . فردوسی .
۱۵ گشاده است برما در راستی چه‌کوبیم خیره در کاستی . فردوسی .
چو با دل زبان را بود راستی به بندد ز هر سو در کاستی . فردوسی .
که (دل را ز مهر کسی برگسل کجانیستش با زبان راست دل . فردوسی .
هرآنکس که با تو نگوید درست چنان دان که‌اودشمن جان‌تست . فردوسی .
مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد نا پاك رای . فردوسی .
۲۰ میامیز با مردم کژ گوی که اورا نباشد سخن جزبروی . فردوسی .
بکژی تو را راه تاریك تر سوی راستی راه باریکتر . فردوسی .
و رجوع به : اگرخواهی هرازدوسر آب روی ، شود.

اگرجوش مگس‌خواهی بصحرا آرحلوا را. (تو حلوا کردهٔ پنهان مگسها جمله سر گردان...) مغربی . نظیر : مگس‌جائی‌نخواهد رفت جزدکان حلوائی . سعدی.

۲۵ **اگرچراغ بمیردصباچه‌غم‌دارد وگر بسوزدکتان‌چه غم‌خوردمهتاب.** سعدی .
رجوع‌به: اگر بسوزد کتان ...،شود .

اگرچرخ‌گردون‌کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو. فردوسی .
رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگرچشمان نکردی دیده بونی چه ذونه دل که خوبان در کجایی.

(بلا بی دل بلا بی دل بلا بی کنه چشمان کرن دل‌مبتلا بی...) باباطاهر. نظیر: دیده می‌بیند دل‌میخواهد ، چشم می‌بیند دل‌میخواهد . خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند . نعم حاجب‌الشهوات غض‌البصر .

منگر اندر بنان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار . سنائی .

۵ همه مهری ز نا دیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس ورامین .

آسودگی بکنج قناعت نشستن‌است سیر بهشت‌در گرو چشم‌بستن‌است. صائب.

رجوع‌به: خررفت و رسن برد ، شود .

اگرچند از آهو بود پشك ومشك ولی پشك چون مشك نارد بها .

(خسیسی اگر لاف **آن میزند** که باشد یکی‌در نسب‌اصل ما نیم‌منکر این‌ولی‌درحسب

۱۰ میان من و اوبود فرقها...) ابن‌یمین . رجوع به: آنجاکه‌بزرگ بایدت‌بود... ، شود.

اگرچند از عنصر پاك زاد بود چغزتن پیسه ناپاکزاد . حضرت ادیب .

اگر چند از مار گیرند زهر هم از وی‌توان یافت تریاك‌بهر . اسدی .

رجوع‌به : ابلهی دید اشتری بچرا... ، شود .

اگرچند باشد سرافراز شاه بدستور گردد دلارای‌گاه . فردوسی .

۱۵ **اگرچند باشد شب دیر باز براو تیرگی‌هم نماند دراز.** (...شود

روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نگین‌بدخشان‌شود .) فردوسی. رجوع‌به: از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

اگر چند بد خواه کشتن نکوست

از آن کشتن‌آن به‌که‌گرددت دوست . اسدی .

۲۰ رجوع به : آخرالحیل‌السیف ، شود .

اگرچند برگوهر افسون‌کنی بکوشی‌کش از رنگ‌بیرون‌کنی

چوپروردگارش چنان‌آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید .

رجوع به : ازمار نزاید جز ماربچه ، شود .

اگرچند بسیار مانی بجای هم‌آخرسر آید سپنجی‌سرای . اسدی.

۲۵ رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگرچند بفزاید از رنج گنج همه‌گنج‌گیتی نیرزد برنج . فردوسی .

اگر چند پنهان کند مرد راز پدید آردش روزگار دراز . اسدی .

نظیر: آبستنی‌نهان بود و زادن آشکار . هیچ چیزپنهان‌نمی‌ماند . حرف(۱)پنهان‌نمی‌ماند.

اگرچند پوئی‌وجوئی‌بسی زگیتی بی‌انده نیابی‌کسی . اسدی.

۳۰ (۱) مراد ازحرف‌گفتار است .

نظیر: یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود.
اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه. شهیدبلخی.
اگرچندخواری کندروزگار شهان و بزرگان نباشند خوار. اسدی.
رجوع به: ازاسب افتاده‌ایم ۰۰۰، شود.
۵ **اگرچنددرکین‌مدارا بهست که گفتت بازدر محابا بهست** (۰۰۰ کدیور بدانسان که بادستره ببرد همی اسپاغ و تره سربدکنش باید ایدون برید که دیگر نیارد بگیتی چرید.) حضرت ادیب. رجوع به: از مرده حدیث ناید، شود.
اگرچند فرزند چون دیوزشت بود نزد مادرچوحور بهشت. اسدی.
نظیر: بودمه بچه درچشم‌خیزدو. همه کس‌راعقل‌بکمال‌نمایدوفرزند بجمال.سعدی.المرء
۱۰ مفتون بعقله و شعره و ابنه. القرنبی فی عین‌امهاحسنه. خاله سوسکه به‌بچه‌اش‌میگوید قربان دست و پای بلوریت. کل شیئی یحب ولده حتی الحباری. کل فتاة بأبها معجبه ورجوع‌به: ازمحبت نار نوری می‌شود،
اگر چند . . . . ل است چومادر ندارد شکسته‌دل است. فردوسی.ی.
اگرچند ماني بباید شدن پس آن شدن نیست باز آمدن. فردوسی.
۱۵ رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست، شود.
اگرچوب حاکم نباشد زپی کند زنگی مست درکعبه قی.
رجوع‌به: ازبند گیرد بند اندیش‌پند، شود.
اگرچه‌آب زلال است زندگانی خلق
بسی چوماندچون زهرگرددآب زلال. قطران.
۲۰ نظیر: اگرخود بمانی بگیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز
بدانگه که خم گیردت یال وپشت بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید تو را درد و گوش نه تن‌ماندت بریکی سان نه هوش
نبینی بچشم و نپوئی بپای بگوئی ببانگ بلند ای خدای
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من ازخاك تاریك سیر. فردوسی.
۲۵ **اگر چه آب گل پاك است و خوشبوی**
نباشد تشنه را چون آب درجوی. ویس ورامین.
اگرچه‌آفت عمرانتظار است چوسر باوصل داردسهل کاراست. رجوع به: اگر چه تلخ باشد۰۰۰، شود.
اگرچه برادربود دوست‌به (۰۰۰چو دشمن شود بی‌رگ وپوست به.) فردوسی.
رجوع به: آنکه مرد دها و تلبیس است، شود.
۳۰ **اگر چه پادشاه و کامرانیم زدشمن‌دوست کردن کی‌توانیم.** ویس‌ورامین.

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

(...دوچیزطیرهٔ عقل‌استدم‌فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت‌خاموشی.) سعدی. نظیر:
زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور . سعدی .
فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عودبرآتش نهند و مشك بسایند . سعدی.
مگوی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم. سعدی.

اگر چه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار . ویس ورامین
نظیر: اگرچه آفت‌عمرانتظاراست چو سر باوصل دارد سهل‌کار است .

اگرچه‌جای‌خوش‌کابل‌آب‌باران‌است بهشت‌روی‌زمین‌خواجهٔسه‌یاران‌است.

اگرچه حسودی ز هر در بود برادرهم‌آخربرادر بود . فردوسی ی.

اگرچه خاص بوی خویشتن زبهرصلاح
میان‌عام چو ایشان عام باید کرد . ناصرخسرو .

رجوع به: چونکه باکودك سروکارت فتاد...، شود .

اگر چه راه ناپدرام باشد به‌پدرامد چوخوش‌فرجام‌باشد. ویس‌ورامین
رجوع به: اگرچه تلخ باشد ...، شود .

اگرچه ساعد شاهان بود نشیمن باز ولی‌بکام دل‌بازآشیان باشد . (غریب
اگرچه وزیرشه جهان باشد همیشه میل دلش سوی خانمان باشد...) ابن‌یمین .

اگرچه‌مارخوارو ناستوده‌است عزیزاست‌وستوده‌مهرهٔ مار... (نشدبیقدرو
قیمت سوی‌مردم زبیقدری‌صدف‌لؤلوی شهوار گل‌خوشبوی پاکیزه‌است اگرچند- نروید
جز که درسر گین وشد یار.) ناصرخسرو. خلاف : ایاکم وخضراء الدمن .

اگر چه نداری گنه نزد شاه چنان باش پیشش که مردگناه . اسدی .
رجوع‌به : بدان کزهمه چیزهاآشکار ...، شود.

اگرچه‌گوشوارت نغزوزیباست ازآن زیباتراست‌ونغزترگوش . ظهیر.

اگرچه هربو(۱) چون ضیمران بود درشکل
کجاتوان شبه ضیمران به‌هربو کرد. اخسیکتی.

رجوع به : هر گردی گردو نیست ، شود .

اگرچیره‌گردد‌هوابرخرد خردمندت‌ازمردمان‌نشمرد . فردوسی. رجوع‌به:
اگربرخرد چیره گرددهوا...، شود .

اگرحاتم سخی بوده چه سودت دارد ای خواجه
توحاتم گرد یکچندی بنه حاتم ستائی را . سنائی .

(۱) درفرهنك ناصری مینویسد هربوگلیست شبیه به‌ریحان وبهمین شعرنیزتمثل میجوید والله علم .

اگر حسود نباشد جهان گلستان است . نظیر :

خالق ما که فرد و قهار است از حقود و حسود بیزار است . سنائی.

وگر زدرد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی‌درمان . عنصری

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کوز خود برنجد راست. سعدی.

حسود نیاسود. الحسود لایسود . حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن .

نبود چاره حسودان دغا را زحسد حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان . فرخی.

حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل و عافیت سوزد . نقل از تاریخ مرعشی.

اگر حضرت عباس بگذارد . (خدا خواسته است...) نظیر : اگر عبداللطیف بگذارد.

شاه می بخشد شیخعلیخان نمیبخشد .

اگر حکم خدا دیگر نگردد بانده خوردن از ما بر نگردد . ویس ورامین .

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی . سعدی.

نظیر: دیو خوش روی به از حور گره پیشانی .

اگر خاك هم بسر میکنی پای تل بلند . تمثل :

گر بسر بر خاك خواهی کرد ناچار ای پسر آن به آید کان ز خاکی هرچه نیکوتر کنی. ناصرخسرو.

همت از مردمان نیک طلب خاك از تودهٔ کلان بردار ابن یمین .

نظیر: گر کسی بار کشد بار نگاری باری . ضربك بالفطیس خیر من مطرقه . ان کنت الحالبه فاستغزری. عیسات دوست به که حواریت آشنا. خاقانی. ان تسرق فاسرق الدده وان تزن فازن بالحره . خذ منها ماقطع البطحاء . اگر دزدی کنی در دزد باری . جاور ملکها اوبحرا .

چو دادی دل به دلبند نکو ده چو خواهی داد جان و دل بدوده . پوریای ولی.

گر جور کسی بریم باری جورت ور ناز کسی کشیم باری نازت .

تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین .

مرا روشن روان پیر خردمند ز روی عقل و دانش داد این پند

که از بیدولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحبدولتان گیر . سعدی .

پیشگاه فاضلتر از درگاه . از کشف المحجوب .

گر چشم خدای بین بداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست .

یار غالب باش تا غالب شوی.

عالم همه جور است برو رود رکش خورشید رخی طلب کن و ساغر کش

گر جور همی بری هم از ساغر بر ور ناز همی کشی هم از دلبر کش . رفیع لنبانی.

ورجوع به: از بیدولتان بگریز...، شود .

اگر خاك یا بدمراغه داند کرد . مراغه کردن غلطیدن مرغ خانگی و چهارپایان در

خاك باشدومراد آنكه اگروسيلتی هرچندضعيف بدست كند بمقصود تواند رسيد . تمثل: وچون خاك يافتمراغه دانست كرد . ابوالفضل بيهقی. ورجوع به: اگرآب پيدا كند ... شود .

اگرخاله‌ام ريش داشت آقادائيم بود . نظير: خاله را خايه بدی خالو شدی . اياكولوفان لومن الشيطان. حديث. ان المنی راس اموال المفاليس. آرزو رأس مال مفلس دان.

۵ از اگر گفتن رسول باوفاق منع كرد وگفت هست آن از نفاق . مولوی .

ای دريغا گر بدی پيه و پياز به پيازی كردمی گرنان بدی .

مطبخی را دی طلب كردم كه بغرائی پزد تاشود زان آش كارما ومهمان ساخته

گفت لحم ودنبه گربايم كه خواهدداد آرد گفتم آن كو آسيای چرخ گردان ساخته. كاتبی ترشيزی.

مائيم و سه چار يار معهود آزرده زجور چرخ و انجم

۱۰ داريم هوای كالجوشی از بی برگی نه از تنعم

اسبابش جمله هست حاصل جز روغن وكشك ونان وهيزم . قمری اصفهانی.

اگر را با مگر تزويج كردند ازايشان بچه‌ای شد كاشكی نام .

يك غريبی خانه می‌جست ازشتاب دوستی بردش سوی خانهٔ خراب

گفت او اين را اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسكن شدی

۱۵ هم عيال تو بياسودی اگر در ميانه داشتی حجرهٔ دگر

ور رسيدی ميهمان روزی ترا هم بياسودی اگر بوديت جا

. . . .

گفت آری پهلوی ياران خوش است ليك ای جان در اگرنتوان نشست . مولوی .

من كان مرعی عزمه و همومه روض الامانی لم يزل مهزولا . رجوع به آدم

۲۰ گرسنه نان ..... شود .

اگرخدا بخواهد از نرهم ميدهد. ابلهی را گفتند چرا بجای گوسفندان نرميش نگاه نداری تاازنتاج آن فايدتی حاصل كنی گفت اگر خدای خواهد از نر نيزدهد .

اگرخدای نباشد زبندهٔ خشنود شفاعت همه پيغمبران ندارد سود. سعدی .

نظير : گر بمحشر خطاب قهر كنند انبيا راچه جای معذرت است . سعدی .

۲۵ هردوبيت اقتباس ازآيات قرآنی ذيل است .

من ذا الذی يشفع عنده الا باذنه سورهٔ ۲ آيهٔ ۲۰۶ .ولا يشفعون الالمن ارتضی. سورهٔ ۲۱ .آيه ۲۸ فماتنفعهم شفاعة الشافعين .سورهٔ ۷۴ .آيهٔ ۴۹ . ليس لهم من دونه ولی ولاشفيع .سورهٔ ۶ . آيهٔ ۵۱ . وذكربه ان تبسل نفس بما كسبت ليس لها من دون الله ولی ولاشفيع .سورهٔ ۶ آيه ۶۹ .مامن شفيع الامن بعداذنه ذلكم الله ربكم فاعبدوه. سورهٔ ۱۰ . آيه ۳. مالكم من دونه من ولی ولاشفيع. سورهٔ ۳۲ . آيه ۳.

۳۰ ماللظالمين من حميم ولاشفيع يطاع. سورهٔ ۴۰ . آيهٔ ۱۹ . قل لله الشفاعة جميعاً له ملك السموات

والارض ثم الیه ترجعون. سورهٔ ۳۹. آیه ۴۵. واتقوا یوماً تجزی نفس‌عن نفس شیئاً ولایقبل منهاشفاعة ولایؤخذ منها عدل ولاهم ینصرون. سورهٔ ۲. آیه۴۵ . یاایهاالذین‌آمنوا انفقوا مما رزقنا کم من قبل ان یاتی یوم لابیع فیه ولاخلة ولا شفاعة و الکـافرون هم الظالمون سورهٔ۲. آیه۲۵۵. ویعبدون من دون‌الله‌مالایضرهم‌ولاینفعهم ویقولون‌هولاء شفعاؤناعند الله‌قل اتنبئون‌الله بمالایعلم فی‌السموات‌ولافی‌الارض‌سبحانه وتعالی عمایشر کون‌سورهٔ۱۰. آیه۱۹. ولم‌یکن‌لهم‌من‌شر کائهم‌شفعاء و کانوا بشر کائهم کافرین. سورهٔ ۳۰. آیه۱۲. ام‌اتخذوامن‌دون‌الله شفعاء قل اولوکانوا لایملکون ولایعقلون . سوره ۳۹. آیه ۴۴. و استقصای‌درقرآن ثابت میکند که ازتمام‌اسباب شفاعت‌دراسلام فقط‌توبه‌است، آنهم درصورت‌اصلاح وعمل‌بمقتضیات توبه: الاالذین تابوا و اصلحوا وبینوا. (۱) . الاالذین تابوامن‌بعد ذالك واصلحوا. (۲) راه‌همین‌توبه‌راهم‌درصورت‌یقین‌بموت‌مسدودمیفرماید. دهخدا. نقل‌ازشمارهٔ۱۹۶ صوراسرافیل.

اگرخرنمی‌بود قاضی نمیشد . (زگلپایگان رفت شخصی باردو . که قاضی شود صدد راضی نمیشد بر شوت خرىداد وبستد قضا را اگر...) میرعبدالحق. رجوع‌به. قوادی به ازقاضیگری است ، شود .

اگرخرنیاید بنزدیك بار توبارگرانرابنزد خرآر . (که‌گر...) فردوسی. رجوع به‌پیغمبران راتکبیری نیست ، شود ،

اگر خروس بداند شب تاسحر میخواند . نظیر: ثکلت الاعیسرامه لویعلم العلم لطال‌قمه . آهسته بیاآهسته برو که گربه شاخت نزند .

اگرخسی بهوا رفت ازکشاکش باد بیك دمی دوسه ناچاربرزمین افتد .

اگرخصم جان توعاقل بود به از دوستداری که جاهل بود. کج . رجوع به: آلوچوبآلو... ، شود .

اگر خفته‌ای زود بر جه بپای وگر خودبپائی زمانی‌مپای. دقیقی. رجوع بآب دردست داری مخور ، شود .

اگرخلق رابفریبی خالق رانتوانی فریفت . نظیر :

در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا . سعدی .

گر خواهی از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی ازرنجیدگی دورباشی آنچه نرود مران . منسوب بنوشیروان نقل ازقابوسنامه .

(۱) سورهٔ۲ . آیهٔ ۱۵۵ . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۸۳ .

اگرخواهی از زیرکان باشی درآیینه گمان مبین . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی ازشمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خویش جای مده . منسوب بنوشیروان- نقل ازقابوسنامه .

۵ **اگرخواهی ازشماردادگران باشی زیردستان را بطاقت خویش نیکودار .** منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی از نکوهش عامه دورباشی اثرهای ایشان را ستاینده باش . منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی از هر دو سر آبروی همه راستی کن همه راست گوی .

۱۰ (... بهازراستی کس نداردد رخت که بارش بهشت است وتاج است وتخت) فردوسی. ی.

نظیر: راستی رستگاری. اگرراستی کارت آراستی. راست باش ومدار از کس بیم . سنائی . راستکورا همیشه راحت پیش. راستی وعدل دولتی است خداداد. ملك الشعراء بهار.

راستی آور که شوی رستگار راستی ازتو ظفر ازکردگار . نظامی.

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شدازره راست

۱۵ النجاة فی الصدق. الصدق عز والکذب خضوع. الکذب داء والصدق دواء راستی زوال ندارد . راستی را زوال کی باشد. تامارراست نشود بسوراخ نرود. راستی رستی.

راستی عقل عاقبت بین راست کژ کژی نفس عشرت آگین راست . سنائی .

راستی شغل نیك بختان است هر کرا هست نیك بخت آنست

دل ز بهر چه درکژی بستی راستی پیشه کن ز غم رستی

۲۰ کر کجی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر

هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد

تا دراین رستهٔ که مسکن توست نفست ارکج رواست دشمن توست

راستی کن که اندرین رسته نشوی جز براستی رسته

نقش کژ محو کن زتختهٔ دل تا شود کشف بر تو هر مشکل . سنائی.

۲۵ الکذب داء والصدق شفاء .

بفرزند پاسخ چنین داد شاه که ازراستی بگذری نیست راه . فردوسی

بگویم یکی پیش تو داستان کنون بشنو از گفتهٔ باستان

که ازراستی جان بدگوهران گریزد چو گردن ز بارگران . فردوسی .

چو ازراستی بگذری خم بود . عنصری . از راست نرنجند . قولوا الحق ولوعلی انفسکم

۳۰ الصدق سیف الله فی ارضه ماوضع علی شئی الاقطعه . منسوب بذوالنون. نقل ازکشف المحجوب.

راست باز و پاك باز . شیخ ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرارالتوحید. راست‌باش ومدار از کس بیم. سنائی .

کر وکور ار نه‌ای زچاه مترس راست باش و ز میرو شاه مترس . اوحدی .
راست زهریست شکرین انجام کج نباتی که تلخ دارد کام . اوحدی .
راست شو تا براستان برسی خاك شو تا بر آستان برسی . اوحدی .
۵ از کجی افتی بکم و کاستی از غم رستی تو اگر راستی
گل ز کجی خار درآغوش‌یافت نی‌شکر ازراستی‌آن نوش یافت . نظامی .
راستی درکار برتر حیلت است راستی کن تا نبایدت احتیال
چون فرودآمد بجائی راستی رخت بربندد از آنجا افتعال . ناصرخسرو .
از کجی به که روی بر تابید رستکاری ز راستی یابید . نظامی .
۱۰ راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند
راست‌کاران بلند نام شوند کژروان نیم پخت وخام شوند
یوسف ازراستی رسید به تخت راستی کن که راست گردد بخت
راست گوینده راست‌بیندخواب خواب یوسف که کج‌نشد دریاب
چون ورا بود راست کرداری خواب‌او گشت‌قفل(کذا)بیداری
۱۵ چون به نیکی درید پیرهنی شد مسخر چو مصرش‌انجمنی . اوحدی .
تا تو باشی ز راستی مگذر مکش از خط راستکاران سر
راستی ورز و رستکاری بین یار شو خلق را و یاری بین
ترس کاری براست گفتن کوش ور نه باری تو خود نداری هوش
گر حکیمی دروغ سار مباش باکژو یا دروغ یار مباش . اوحدی .
۲۰ بزرگ‌آنکسی کوبگفتارراست زبانرا بیاراست وکژی نخواست . فردوسی.
همه راستی جوی و فرزانگی زتو دور باد آز و دیوانگی . فردوسی.
چو باراستی باشی و مردمی نبینی جز از خوبی و خرمی . فردوسی.
همه‌روشنی درتن ازراستی است ز تاری وکژی بباید گریست . فردوسی.
چنین گفت‌کانکوبود راست گوی بر او راست باشد همه‌کاراوی . فردوسی.
۲۵ اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آراستی . فردوسی.
نشین‌راست‌باهر کس‌وراست‌خیز مگر رسته گردی تو در رستخیز . اسدی .
اندرین رسته راستکاری کن تا درآن رسته رستکار شوی .

صدق تورهبرتو. ورجوع‌به: اگرجفت گردد زبان بادروغ، شود.

۳۰ **اگر خواهی اندوهگین نباشی حسودمباش.** منسوب بنوشیروان. نقل‌ازقابوسنامه.

اگر خواهی با آبرو باشی آزرم را پیشه کن . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمك باش . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

۵ **اگر خواهی بردلت جراحتی نرسد که بمرهم به نشود با هیچ نادان مناظره مکن .** منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی برقول تو کار کنند بر قول خویش کارکن . منسوب به نوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

۱۰ **اگرخواهی بی‌رنج توانگر باشی بسنده‌کار باش .** منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه . بسنده کاری قناعت است

اگر خواهی بی‌هم باشی بی آزار باش . منسوب بنوشیروان . نقل‌از قابوسنامه

اگر خواهی پردهٔ تو دریده نشود پردهٔ کس مدر . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

۱۵ **اگر خواهی تمام مرد باشی آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند .** منسوب بنوشیروان . نقل‌ازقابوسنامه .

اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنی است مجوی . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

۲۰ **اگر خواهی در قفای تو نخندند زیردستانرا گرامی دار .** منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند بر مراد مردمان گوی . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

۲۵ **اگرخواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی .** منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی‌رنج توبجای‌مردمان ضایع نشود بجای خویش‌ضایع مکن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

۳۰ **اگرخواهی‌ستوده‌تر مردمان باشی باآنکه خرد ازاونهان باشد نهان**

خویش آشکار مکن . منسوب بانوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی شوی تغل انداز(۱)هی پر کن وهی بینداز. رجوع بمثل بعد شود .

اگرخواهی شوی خوش نویس بنویس وبنویس وبنویس. نظیر : کار نیکو کردن از پر کردن است . کار پر کرده کی بوددشوار . نظامی . اگرخواهی شوی تغل انداز هی پر کن و هی بینداز .

اگرخواهی فریفته نباشی آنچه ننهادهٔ برمدار. منسوب بانوشیروان. نقل ازقابوسنامه

اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی کینه دار مباش. منسوب به نوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که بامقدار باشی مکن با کودك و با بنده بازی . نظیر :

خواجه با بندهٔ پری رخسار چون در آید به بازی و خنده
چه عجب گر چو خواجه ناز کند وین کشد بار ناز چون بنده . سعدی.
غلام آبکش باید و خشت زن بود بندهٔ نازنین مشت زن . سعدی.
اذا کان رب البیت بالدف مولعاً فعادة اهل البیت کلهم رقص .
لاتری الصبیی بیاض سنک فیریک سواد استه .

اگرخواهی که قدر تو بجای باشد قدرمردمان نیکو بشناس. منسوب بانوشیروان. نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکو گوی مردمان باش . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگرخواهی هنر راسخت بازو زر بی‌سنك باید درترازو . وحشی -
پیشرفت وترقی صنعت را تشویق ارباب صنعت ضرور است .

اگرخودهفت‌سبع از بر بخوانی چوآشفتی الف باتاندانی . سعدی .

اگرخون ناحق بخوابدفلان نمیخوابد. بشکایت‌ازکودکانیکه تااهل‌خانه نخفته‌اند بخواب نروند گویند .

اگرخویشتن‌راملامت کنی ملامت نبایدشنیدن‌زکس. سعدی.

نظیر : حاسب نفسک قبل ان‌تحاسب .

اگرخیرداشت‌نامش‌رامیگذاشتند خیرالله . بمزاح بکسی که ازیاری ومدد کاری امتناع کرده گویند .

(۱) این مثلرا شنیده‌ام لیکن معنی تغل را نمیدانم . شایدبقرینهٔ جملهٔ‌پر کن نوعی‌ازسلاح افکندنی بوده است .

اگر دادگر باشی ای‌شهریار نمانی و نامت بود یادگار . فردوسی .
رجوع‌به: اسکندررومی‌را گفتند، شود.

اگر دادگر چندبی‌کس بود ورا راستی پاسبان بس بود . فردوسی .
رجوع‌به: اسکندررومی‌را گفتند...، شود.

۵ **اگر داری ازسنگ و آهن‌روان بفرسائی ازگردش آسمان** . (... اگر سنگی آن‌آهن سنگ‌خاست وگر آهن آن سنگ آهن‌رباست .) فتحعلیخان‌ملك‌الشعراء .
رجوع‌به: ازمرگ خودچاره نیست. شود.

اگر داری طرب‌کن واگر نداری طلب‌کن . خواجه عبدالله انصاری . رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

۱۰ **اگر دانابود خصم توبهتر که‌بانادان شوی یار و برادر** . ناصرخسرو .
رجوع‌به: آلو چوبآلو...، شود .

اگر دانش بروزی برفزودی زنادان تنگ‌روزی‌تر نبودی. سعدی. نظیر :

بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا درآن حیران بماند . سعدی .

کیمیا گر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج . سعدی .

۱۵ فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تواهل‌دانش وفضلی همین گناهت‌بس . حافظ .

ای چرخ زگردش تو خرسندنیم آزادم کن که در خور بند نیم

گرمهرتو با بی‌خرد وناا‌هل‌است من نیز چنان اهل و خردمند نیم

دنیاکه‌دراوزنده‌دلیرامرگیست(۱) نشوگل عیش من زاندك برگیست

اصلیست‌خرد که فرغ‌اودنج‌دلست شاخیست‌هنر که‌برگ‌اوبی‌برگیست بدیع‌ترکو.

۲۰ دانش وخواسته‌است نرگس‌وگل که بیك جای نشکفند بهم

هرکه‌را دانش‌است خواسته‌نیست هرکه را خواسته است دانش‌کم . ابوالحسن‌شهید.

آخرملائی اول گدائیست. ورجوع‌به: اسب‌تازی‌شده مجروح...، شود.

اگر دانی که نان دادن ثوابست توخود میخور که‌بغدادت خرابست .
بغدادخراب بودن کنایه ازگرسنگی است. رجوع‌به، اگربابا بیل‌زنی... ورجوع‌به: اول

۲۵ خویش...، شود .

اگردرخواب‌بینی مرغ‌وماهی بدولت میرسی یا پادشاهی .

اگردردم یکی‌بودی‌چه بودی . (... وگرغم اندکی‌بودی چه‌بودی ببالینم‌حبیبی یاطبیبی ازاین دوگریکی‌بودی چه‌بودی.) باباطاهر.

---

۳۰ (۱) مرگي وبا ومرگا مرگي‌باشد ،

اگر درمان بیمار از طبیب است   مر اخود رنج و تیمار از طبیب است. ویس ورامین.
رجوع به: از ماست که بر ماست، شود.

اگر دستم رسد بر چرخ گردون   از او پرسم که آن چون است و این چون
یکی را میدهی صد گونه نعمت   یکی را نان جو آلوده درخون. باباطاهر.

۵ رجوع به: بالدراهم...، شود.

اگر دشمن بکامت باشد امروز   بکام دشمنان باشی یکی روز. ویس ورامین.
رجوع به: ای دوست برجنازهٔ دشمن ...، و رجوع به: اندر پس هرخنده دو صد گریه مهیاست، شود.

اگر دشمن نسازد با تو ایدوست   تو می باید که بادشمن بسازی
۱۰ **وگرنه چند روزی صبر میکن   نه او ماند نه تو نه فخر رازی.** امام فخررازی.

اگر دعای طفلان را اثر بودی یك معلم زنده نماندی. رجوع به: دعا کن پدرت بمیرد، و رجوع به: بدعای گربهٔ کور...، شود.

اگر دل توان داشتن شادمان   جز از شادمانی مکن یکزمان. فردوسی.
رجوع به: ازغم شود ...، شود.

۱۵ **اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است.** کنجکاو و متجسس نیست.
نظیر: خاله خواب رفته.

اگر دنیا نباشد دردمندیم   وگر باشد بمهرش پای بندیم (... بلائی زین جهان آشوب‌تر نیست   که بارخاطر است ارهست و ورنیست.) سعدی.

اگر دو برادر دهد پشت پشت   تن کوه را باد ماند بمشت. (زدانا تو نشنیدی
۲۰ این داستان   که بر گوید از گفتهٔ باستان ...) فردوسی. رجوع به: آری باتفاق جهان میتوان گرفت، شود.

اگر دو بز داشته باشد یکیش را یدك می کشد. بسیارخودفروش وخودنماست.
اگر دو بز داشته باشم جلوش نمی اندازم. نهایت بی کفایت و بی لیاقت است.
اگر دوست با دوست گیرد شمار   نباید که باشد میانجی بکار. فردوسی.
نظیر: سر بشکند در کلاه دست بشکند در آستین.

۲۵ **اگر دوست داریم نام نکو   چرا پس نه نام نکو گستریم.** ناصرخسرو.
اگر دوش از تو بغفلت بجست   بکوش واز امشب یکی دوش کن. ناصرخسرو.
اگر دو یار موافق دو دل یکی سازند   فلك بیك تن تنها چه میتواند کرد.
رجوع به: آری باتفاق جهان ...، شود.

اگر دیدند شوخی (۱) اگر ندیدند جدی. گاهی برای مزاح دوستان از دوستی بی بندبارو

---

۳۰ (۱) ازشوخی لاغ ومزاح اراده کنند.

لاابالی که مواظبت برحفظ رخت وکالای خویش ندارد چیزی دزدند وپس از چندی باورد کنند وقصدشان ازاین کارآن باشد که اودرحراست اموال خویش بهوش باشد . ومردمان بداندیش نیز گاهی این عمل‌را باهمان صورت برای مقصودسرقت کنند . مثل‌رابرای دستهٔ دویم گویند

اگر دیده نبیند دل نخواهد. (همه مهری زنادیدن بکاهد . . .) ویس ورامین .

۵ رجوع‌به : اگرچشمان نکردی دیده بانی . . .، شود .

اگر دیر آمدم شیر آمدم. هرچند دیرماندم لیکن با نیل مرام باز گشتم . تمثل:

گفت بدین خرده که دیرآمدم روبه داند که چو شیرآمدم . نظامی .

بعرض بندگی دیر آمدم دیر اگردیرآمدم‌شیرآمدم‌شیر . نظامی .

نظیر: دیرآی و درست‌آی . دیربیا درست بیا . دیربیا شیربیا . دیرآی و شیرآی .

۱۰ زدیرآمدن غم ندارد درست . دیرآمد و بگاه‌آمد . بگه‌آمد اگرچه دیرآمد . سنائی

اگر دیر گفتی گل گفتی. هرچند پس ازدیگران عقیدت خویش اظهارنمودیدلیکن نهایت پسندیده‌بیان کردید . ورجوع‌به: اندیشه کردن که چه گویم به ازپشیمانی‌خوردن که چرا گفتم ، شود.

اگررا بامگر تزویج کردند ازآنان بچه‌ای شد کاشکی نام. اشاره :

۱۵ معطیانرا اگراست و مگراندرسخنان سختان توهمه بی‌اگرو بی‌مگراست . معزی .

پس ازوفات توازکاشکی چه خیزدمان چودرحیات‌توسودی‌نبودمان‌زمگر. مسعودسعد

و رجوع‌به : اگرخاله‌ام ریش داشت . . . شود .

اگر راستی کارت آراستی. رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسرآبروی . شود .

اگر رفیق شفیقی درست‌پیمان باش. (. . . حریف‌حجره‌و گرمابه‌و گلستان‌باش)حافظ.

۲۰ **اگر رنگ دستت خوب آمد پایت را نیز رنگین کن . اگر رنگ یك دستت خوبست دست دیگررا نیز برنگ زن .**

تمثل : چنان‌نیکونیامد رنگم‌ازدست که باید نیز پایم را در او بست . ویس‌ورامین.

اگر خوب آیدت آن رنگ منکر فروزن هم بدان‌آن دست دیگر . ویس‌ورامین.

اگر روی سخن درنکته دانیست زبان رمز وایما خوش‌زبانیست . وحشی.

۲۵ رجوع‌به : آنکس است اهل بشارت . . .، شود .

اگر ریگ بیابان درشود چشم گدایان پر نشود . سعدی .

نظیر: گدا اگرهمه عالم بدو دهند گداست . ورجوع‌به: اگرپوشی رختی . . .،شود .

اگر ریگی بکفش نداری. . . ریگ بکفش‌داشتن‌قصدی‌بدونهانی‌داشتن‌باشد. تمثل :

اگر ریگی بکفش خود نداری چرابایست شیطان آفریدن . منسوب به‌ناصرخسرو.

۳۰ **اگرزاقی کنی زیقی کنی میخورمت .** گویند لری دوغی خرید دوغ‌فروش درآن

آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ درمیان داشت . چون لر به‌آشامیدن‌دوغ آغاز کرد غوك بچگان به‌آواز درآمدند . لر گفت : اگرزاقی کنی‌زیقی کنی‌پیل(۱) دادم میخورمت نظیر: مکوهالو خربود دوشابت مزه نداشت .

اگرزانکه‌باشی‌سروشین‌سرشت نشینی چو یکچند با دیو زشت
ز بالا گرائی بناچار شیو نیاموزی ازدیوجزمکروریو. حضرت‌ادیب.
رجوع‌به : آلوچه بآلو...،شود.

اگر زاهنی چرخ بگدازدت چوگشتی‌کهن باز ننوازدت . فردوسی .
رجوع‌به : ازمرگ خود چاره نیست.

اگرزباغ رعیت ملك خوردسیبی برآورند غلامان او درخت ازبیخ .
(به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ) . سعدی.

اگرزرنابی تو و عود ناب زمجمرمیندیش‌ووزکوره‌تاب . حضرت‌ادیب.
نظیر: زرخالص است و باك نمیدارد ازمحك . ورجوع به‌آنرا که حساب‌پاکست...،شود.

اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان‌کنگر فروشی : رجوع به : اگر بپوشی‌رختی...،شود .

اگرزلت نبودی‌کهتر انرا عفوکردن نبودی‌مهترانرا . ویس ورامین .
رجوع‌به : احسن الی من اسا ، شود .

اگرزمانه‌بگرگی‌دهدزمامش‌را براوزبهرسلامت‌سلام‌بایدکرد. ناصرخسرو.

اگرزمین و زمانرا بهم بدوزی خداوند ندهد زیاده روزی . نظیر:
گر زمین و زمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی .
هرچه نصیب‌است نه‌کم میدهند ور نستانی بستم می دهند .
علی‌بکوب‌همانست که‌دیدی. کله‌ماهی‌خوارکله‌ماهی‌خواراست.بکوب‌بکوب همانست که دیدی.
چون‌قسم‌تو آنچه‌عدل‌قسمت‌فرمود یکذره نه کم‌شود نه‌خواهدافزود
آسوده زهرچه‌نیست‌میاید زیست وآزاده زهرچه‌هست‌میبایدبود . سلمان ساوجی.
قسمی که مرا نیافریدند گرسعی‌کنم میسرم نیست . سعدی .
دوچیزمحال‌عقلست وخلاف‌نقل: خوردن‌بیش‌ازرزق مقسوم ومردن‌پیش‌ازوقت‌معلوم. سعدی.

اگرزنده ام هم بیرزم بنان . (ز من دوستان روی برتافتند نه‌کس دستیار و نه‌کس‌مهربان اگر مرده‌ام هم بباید کفن . . .) مسعود سعد .

اگرزیردستی‌بیفتدرواست زبردست افتاده مرد خداست. رجوع‌به: ازتواضع بزرگوارشوی ، شود .

(۱) پیل درلهجهٔ لران پول باشد .

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خرمهره بازار از او پر شدی. سعدی.
نظیر: اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی. سعدی.
گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی. سعدی.
اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست. فردوسی.
۵ رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود.
اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد
وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز. مسعودسعد.
اگر از سرش یکمن ارزن بریزند دانه‌ای بزمین نیاید. رجوع به: از سر تا پایش ...، شود.
اگر سر بایدت سر را نگهدار. (نگهبان سرت گشته است اسرار...) ناصرخسرو.
۱۰ رجوع به: زبان سرخ سر سبز...، شود. و رجوع به: مرد سرمیدهد و سر نمیدهد، شود.
اگر سنگ بمحراب اندر شود مر آن را ببزرگی سنگ نشمریم. ناصرخسرو.
نظیر: سنگ که چاق شد قورمه‌اش نمیکنند. جهود هم بسیار پول دارد. ورجوع به: اگر بپوشی رختی...، شود.
اگر سلطان دور است خدا نزدیک است. تمثل: و اگر سلطان دور است خدای
۱۵ عزوجل و بندهٔ وی ملك‌الموت نزدیکست.
اگر سنگ از آسمان ببارد فلان کار خواهم کرد یا فلان جا خواهم رفت. مثال:
یکی سخت سوگند های دراز بخورد و برآهیخت گرز از فراز
که امروز من جز بر این گرز جنگ نجویم و گر بارد از ابر سنگ. فردوسی.
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست وگر آهنی سنگ آهن رباست. فتحعلیخان.
۲۰ رجوع به: اگر تو دولی، و رجوع به از مرگ خود چاره نیست، شود.
اگر سنگی ز گردون اندر آید همانا عاشقانرا بر سر آید. ویس ورامین.
رجوع بهر جا سنگ است...، شود.
اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی یك قبا می دوخت. کندی کار
مردمان هنر و پیشه‌وران بیشتر برای گم شدن یا از نظر ناپدیدشدن ابزار خرده‌های آنانست.
۲۵ **اگر سوسن همی خواهی نشاندن نخست از جای سوسن سیر بر کن.**
ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد. حافظ.
خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید. حافظ.
شستشوئی کن و آنکه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده. حافظ.
اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آسایش است.
۳۰ (وگر کژی آرد بداد اندرون کهستش بود خوردن و آب خون.) فردوسی. رجوع به:

اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

اگر شاه باشاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و دار و برد . فردوسی .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه موشد مکلر بود(۱) اسدی .

رجوع به : ازمرگ خود...، ورجوع به : نزیید مرا با...،شود .

۵ **اگر شاهی برد هزل آبرویت وگر ماهی کند چون خاک کویت .**

(مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن برپای خود زنهار تیشه نخیزد دشمنی الاز هذیان، توهذیان بر زبان خود مگردان...) ناصرخسرو .

رجوع به : اگرخواهی که بامقدار باشی . . . ، شود .

اگر شب است روز را ، اگر شب است روشنی را میاک . تمثل :

۱۰ اگر شب رسد روشنی را میای هم اندر زمان سوی فرمان گرای. فردوسی .

رجوع به : آب دردست داری مخور، شود .

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک . حافظ .

نظیر: و للارض من کاس الکرام نصیب .

۱۵ دیدم مگسی نشسته بر پهلوی شیر گفتم چه کسی که سخت شوخی ودلیر.

گفت ای سره خسرو ددانرا چه زیان کز پهلوی او گرسنه‌ای گردد سیر .

وللنمل من سورالاسود نصیب .

جرعه برخاک همی ریزم ازجام شراب جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب

تاجوانمردی بسیار بود چون نبود خاک را ازقدح مرد جوانمرد نصیب. منوچهری

۲۰ جام عیشت چو شود دست آویز جرعه بر خاک تهی دستان ریز . جامی.

اگر شراب ندانی خورد زهر است و اگر بدانی خوردن پادزهر. قابوسنامه.

ساقی اربادہ باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد . حافظ .

تا نخواهد طبیعتت می خور چون بخواهد دگر نشاید خورد . ابن یمین .

اگر شهر یاری وگر زیردست جز ازخاک تیره نیابی نشست . فردوسی .

رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

۲۵ **اگر صد آب حیوان خورده باشی چوعشقی در تو نبود مرده باشی.**

اگر صد بمانی وگر بیست و پنج ببایدت رفتن ز جای سپنج . فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر صد تا پسر بزائی یکیش آقا رضا نمیشه . نمیشه ، مخفف نمیشود است، نظیر:

۳۰ (۱) آمیزه موشدن دومویه شدن باشد وآن سفید شدن تاری وسیاه ماندن تاریست .

بلبل هفت بچه می‌آرد یکیش بلبل است.

اگرصد سال باشی شاد و پیروز   همیشه عمر تو باشد یکی روز

(ازآن روزیکه ازتوشد چه ذالی   و ز آن روزیکه نامد چون سکالی
چه باید رفته را اندوه خوردن   همان نا بوده را تیمار بردن
۵ نه از اندوه تو سودی فزاید   نه از تیمار تو فردا به آید

. . . .

اگر سختی بری ورکام جوئی   ترا آن روز باشد کاندر اوئی .) ویس‌ورامین.

رجوع به : ازآن روزیکه از تو . . . ، شود .

اگرصد سال برآتش نهی‌قیر   نگیرد قیرهرگزگونهٔ شیر. ویس‌ورامین

۱۰ رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

اگر صد سال تخم کام کاری   بآخر جز پشیمانی نداری . ویس‌ورامین.

اگرصدسال‌درمشگی‌زنی‌دوغ   همان دوغ‌است‌وآن دوغ‌است‌وآن‌دوغ .

نظیر: ما بالذات لایتغیر . ورجوع به : از مار نزاید ...، شود .

اگرصد سال‌گبرآتش فروزد   سرانجامش‌همان‌آتش‌بسوزد. ویس‌ورامین.

۱۵ توارد: اگرصد سال گبرآتش فروزد   اگر یکدم در آن افتد بسوزد . سعدی.

اگر صورت داد صورتگری   کند نقش بر صفحهٔ دفتری
فزون‌باشدآن‌چهره‌دردلبری   ز رخسار حور و جمال پری
چراغی نیاورده در مجلسی   بدین خوبی‌وروشنائی کسی . حضرت‌ادیب.

رجوع به : اسکندر رومیرا گفتند ...، شود .

۲۰ **اگر طوطی زبان می بست درکام   نه خود را در قفس میدید و نه دام**

(خموشی پرده پوش راز آمد   نه مانند سخن غماز آمد .) وحشی .

نظیر : خاموشی دویم سلامت است . از قابوسنامه . خاموش نشین وفارغ از عالم باش .

اگر گفتن سیم باشد خاموشی زر است .

پشیمان ز گفتار دیدم بسی   پشیمان نشد ازخموشی کسی .

۲۵ من‌صمت نجی . ألصمت زین للعالم و ستر للجاهل - زبان سرخ سرسبز میدهد برباد.
سخن بسیار دانی اندکی گوی .

ای زبان توبس زیانی مرمرا   چون توئی گویا چه گویم مرترا
ای‌زبان هم‌آتشی هم خرمنی   چنداز‌این آتش‌دراین خرمن‌زنی . مولوی .
زبان‌بریده بکنجی نشسته‌صم‌بکم   به‌از کسیکه نباشدزبانش‌اندرحکم . سعدی .

۳۰ زبان بسته بهتر که گویا بشر. سعدی. زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی. اندیشه کردن

که چه گویم به‌از پشیمانی‌خوردن که چرا گفتم. سعدی. حدث من‌فیك كحدث من‌فرجك.
ان البلاء موکل بالمنطق. ما علی الارض شیی احق بطول السجن من لسان.
نیست درعالم‌ایجاد بجز تیغ‌زبان بی گناهی که سزاوار بحبس ابداست. صائب.
رب کلمة سلبت نعمة. ایاك وان یضرب لسانك عنقك. رب کلمة تقول لصاحبها دعنی.

۵ در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی بنیك وبد آبستن است.
گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی.
گشاده‌شد آنکس که اولب‌به‌بست زبان بسته باید گشاده دو دست. فردوسی.
ز دانش چوجان ترا مایه‌نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست. فردوسی.
بگفتار اگر خیره شد رای‌مرد نگردد کسی خیره در کار کرد. فردوسی.
۱۰ زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان نغز نیست. فردوسی.
نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار.
زبان را نگهدار باید بدن نباید زبان را به زهر آژدن. فردوسی.
که بر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی. فردوسی.
سخن همچو مرغیست‌کاید زکام نشیند بهرجا چو بجهد زدام. اسدی.
۱۵ بناگفته برچون‌کسی غم‌خورد ازآن به‌که بر گفته کیفر برد. اسدی.
احفظ لسانك ایها الانسان لا یقتلنك انه ثعبان
کم فی‌المقابر من قتیل لسانه کانت تخاف لقائه الاقران.
بدان‌کز زبانست مردم برنج چو رنجش نخواهی زبانرا بسنج. فردوسی.
کسی را که مغزش‌بودپرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب. فردوسی.
۲۰ چه‌نیکو داستانی‌زدیکی‌دوست که خاموشی‌زنادان‌سخت نیکوست. ویس ورامین.
هرآنکس که‌راندسخن‌برگزاف بود برسر انجمن مرد لاف.
بگاهی‌که تنها شود در نهفت پشیمان شود زان سخنها که گفت. فردوسی.
ز اندازه برمگذرانی سخن که تو نو نگاری و گیتی کهن. فردوسی.
کسی راکه آمد زمانه بسر زمردی بگفتار جوید هنر. فردوسی.
۲۵ بگفتار بی سود و دیوانگی نجوید جهانجوی مردانگی. فردوسی.
رب راس‌حصید لسان. مقتل‌الرجل بین فکیه. عثرة القدم اسلم من عثرة اللسان.
چنین گفت‌دانا که‌باخشم‌وجوش زبانم یکی بسته شیراست‌زوش(۱)
به بند خرد برهمی پایمش که بکشدم ترسم چو بگشایمش. اسدی.
چه گردد زبان بربدی کامکار چه در آستین داشتن گرزه مار. اسدی.
۳۰ فعل آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ما گفت آمد اینت درد. سنائی.

(۱) زوش بمعنی خشمگین ونیز بمعنی نیرومند و قوی آمده است.

احفظ لسانك لاتقول فتلتنی ان البلاء موکل بالمنطق .
تو بر انجمن خامشی برگزین چو خواهی که یکسر بود آفرین . فردوسی .
چو در انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود . فردوسی .
زبان در سخن گفتن آژیر کن خرد را کمان و زبان تیر کن . فردوسی .
۵ مگوی آن سخن کاندران سود نیست کز آن آتشت بهره جزدود نیست . فردوسی .
زبان را بپای از بداندیش و دوست که نزدیکتر. دشمن سرت اوست . اسدی .
سخن از سخنگوی دانا بهست سخن‌های نادان ستوهی دهست . حضرت‌ادیب
چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت . فردوسی .
سخن هرچه بر گفتنش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست . فردوسی .
۱۰ از آهو سخن پاك و پردخته گوی ترازو سخن ساز و بر سخته گوی . اسدی .
سخن کان گذشت از زبان دو تن پراگنده شد بر سر انجمن . اسدی .
مگوی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم . سعدی .
چو مهتر سراید سخن پخته به ز گفتار بد کام پردخته به . فردوسی .
مگوی آنچه هرگز نگفته است کس بمردی مکن باد را در قفس . فردوسی .
۱۵ سخن‌را بسنج و باندازه گوی. فردوسی. که‌بیچاره‌باشدخداوند لاف. فردوسی. اندیشه کن کزاندیشه‌بامغز گرددسخن.فردوسی. المکثار کحاطب‌اللیل.طول‌اللسان‌یقصرالاجل. اشام‌کل امرء بین فکیه. سرك من‌دمك . المکثار مهذار . زبان در دهان پاسبان سراست .
زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .
چنان دان که بی شرم بسیار گوی نبیند بنزد کسی آبروی . فردوسی .
۲۰ هرکو زبان زبدبسته دارد نرنجد روان. فردوسی. ایمن‌امرء واشامه بین‌لحییه.حدیث. الندم علی‌السکوت خیرمن‌الندم علی‌القول .
ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان . اسدی .
عی‌صامت خیرمن‌عی ناطق . درقفس ازچیست بلبل اززبان خویشتن . ابن یمین . طوطی ززبان خویش دربند افتاد . بهوش‌باش که سردرسرزبان نکنی .
سخن هیچ مسرای با راز دار که اورابود نیزهمساز ویار . فردوسی .
۲۵ سخن گوی چون بر گشاید سخن بمان تابگوید تو تندی‌مکن فردوسی .
ما ان ندمت علی سکوتی مرة لیکن ندمت علی‌الکلام مراراً .
کم انسان اهلکه لسانه کم حرف ادی‌الی‌حتف .
چو گوئی همان گو که آموختی بآموختن در جگر سوختی . فردوسی .
سخن سنج دینار و در هم مسنج که بردانشی‌مردخواراست گنج. فردوسی .
۳۰ بسکه بر گفته پشیمان بوده ام بسکه بر ناگفته شادان بوده‌ام . رودکی

دهان تو کلید اینست هموار زبان تو کلید آن نگهدار

بهشت و دوزخت را یك کلید است کلیدی این چنین هرگز که دیده است

بخیری گر بگردانی نعیم است بشری گر بجنبانی جحیم است .

پهلوان محمود فتائی یا قتالی خوارزمی معروف بپوریای ولی .

۵ سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی .

هرسخن جائی وهرنکته مکانی دارد . حافظ .

سخن تا نگفتی بود چون گهر چو گفتی شد ازخاك ره تیره تر . فردوسی .ی

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار .

سخن تا نگویند پنهان بود چو گفتند هر جا فراوان بود . فردوسی .ی

۱۰ سخن تا نگوئی بر آن دست هست چو گفته شود یابد او بر تودست . سعدی .

سخن تا نگوئی بود زیر پای چو گفتی ورا بر سرتست جای . فردوسی .ی

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت . سعدی .

سخن تا نگوئی توئی شاه آن چو گفتی شود شاه تو آنزمان . فردوسی .ی

سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته که سحبان بنیکوسخن گشت سحبان

۱۵ نبینی که بدرید صد من زره را بدان کوتهی یکدرم سنگ پیکان . ناصرخسرو.

سخن چون زر پخته بیخیانت گرددو باقی چو اورا خاطر دانا باندیشه بپالاید. ناصرخسرو.

سخن را بباید شنیدن نخست چو دانا شوی پاسخ آری درست . فردوسی .

سخن کز زبان تو آید برون بگردد بدین گرد گیتی درون .

بگوش و سر هر کسی در شود همه نیك و بد آن سخن بشنود . فردوسی .

۲۰ سخن کم گوی نیکو گوی در کار که از بسیار گفتن مرد شد خوار. ناصرخسرو.

سخن گر چه با او زها زه بود نگفتن هم از گفتنش به بود . نظامی .

سخن گرچه هرلحظه دلکشتر است چو بینی خموشی ازآن خوشتر است .

همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه دراین روز گار. امیرخسرودهلوی.

سخن گفته وقضای رفته وتیر انداخته بازنگردد. سخن گواه حال گوینده است. سخن هرچه

۲۵ کوته بود خوشتر است . حضرت ادیب . سخن که ازدهان بیرون رفت و تیر که ازقبضهٔ کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد . مرزبان نامه .

القول کاللبن المحلوب لیس له رد و کیف یرد الحالب اللبنا .

سخنی در نهان نباید گفت که بهر انجمن نشاید گفت . سعدی.

۳۰ سخنی که نا خوش خواهد آمد نا گفته به . ابوالفضل بیهقی .

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه بعشق اندر شود همطبع روباه
(. . . ز مهردل شود تیزیش کندی نیارد کرد بامعشوق تندی .) ویس‌ورامین .

اگرعاقل بود خصم تو بهتر که بانادان شوی یارو برادر .
نظیر : خصم دانا که دشمن جانست بهترازدوستی که نادانست کانچه نادان کند همه ضرراست وگرش نفعکیست بی‌اثراست . ورجوع به: آنکس است اهل بشارت...، شود رجوع به : آلوچوبالو...، شود .

اگر عاقلی یك اشارت بست . (ازاین به‌نصیحت نگوید کست .. .) سعدی .

اگر عبد اللطیف بگذارد . عبد اللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیك است و از گفته مولانا علی قوشچی مشهور شده است . صاحب تاریخ نگارستان می‌نویسد : چون مولانا [علی قوشچی] از زایچهٔ طالع عبد اللطیف عقوق و عصیان تفرس کرده بود بعد ازفوت میرزا شاهرخ که دریکشنبه بیست وپنجم ذیحجه سته خمسین و ثمانمایهٔ در فشافویهٔ ری روی نموده بود روزی الغ بیگ در مجلسی بر زبان آورد که عنقریب‌ممالك موروثی بتحت تصرف ماخواهد آمد . مولانای مذکوربی محابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد . نظیر، بطورمزاح : اگرحضرت عباس بگذارد .

اگرعذر است این نیزبس است . رجوع به : ارزن پهن کرده‌ام ، شود .

اگر علی ساربان است میداند شتر راکجا بخواباند . در یکی از بلاد اهل جماعت متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب تر از خویش میگفت که روز قیامت مولانا عمر رضی‌الله عنه بر شتری از نور سوار شود و علی عفی الله عنه ، چون ساربانی مهار شتر بدست گیرد و پس از گذشتن براعراف و صراط و بازدید عرصهٔ محشر وعبور بردرکات جحیم وغرفات جنان شتر را درکریاس قصری ازیاقوت سبز! یازبرجد سرخ ! بخواباند خلیفه ازمرکب بزیر آید وبقصر بر شود . . . مرد شیعی درین جاطاقت برسید و باآنکه جای ترس وبیم جان بود، گفت اگرعلی ساربان‌است ...، ومرادش آنکه البته امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام شترعمر را دریکی از حفره‌های دوزخ خواباند .

اگرعمر باشد هزار ودویست بجز خاك تیره ترا جای نیست . فردوسی . رجوع به: ازمرك خود چاره نیست ، شود .

اگرعمری نوازی‌سفله‌ای را بکمتر چیز آید باتودرجنگ. (... سگی‌را لقمه‌ای‌هرگزفراموش نگردد ورزنی‌صدنوبتش‌سنگ.)سعدی .رجوع‌بسك‌نمك‌شناس...،شود.

اگرعنقا زبی برگی بمیرد شکار ازدست‌گنجشگان نگیرد . سعدی . نظیر:
نخورد شیر ، نیم خوردهٔ سگ ور بسختی بمیرد اندر غار سعدی .
تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار .

گوزنی بس قوی بنیاد باید   که بروی شیر سیلی آزماید
مکن باور که هرگز تر کند کام   ز آب جو نهنگ لجه آشام
عقاب آنجا که در پرواز باشد   کجا از صعوه صید انداز باشد . وحشی‌بافقی .
نخورد دیگ گرم کرده کریم . ماللملوك والمطامع الدنیه . تجوع الحره ولاتاکل‌بثدییها
اذا احتاج الزق الی‌الفلك هلك .
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم   که گاه گاه دراو دست اهرمن باشد . حافظ .
پس ماندهٔ گاو را به خر باید داد .
دل تشنه نخواهد آب زلال   کوزه بگذشته بر دهان سکنج
دست سلطان دگر کجا بیند   چون بسر گین در اوفتاد ترنج . سعدی .

اگر عیب داشت می‌لنگید . بمزاح ، عیبی ندارد .
اگر غافل چری غافل‌خوری تیر . (جره بازی بدم رفتم به نخجیر سیه دستی‌بزد بربال من تیر . برو غافل مچر درچشمه ساران ...) باباطاهر .
اگر غم راچو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گربگردی خردمندی نیابی شادمانه . شهید بلخی .
رجوع به: اگر روزی بدانش ... شود .
اگر فضول نباشد جهان گلستان است . از فضول ساعی و نمام اراده کنند .
رجوع به : مثل ذیل شود .
اگر فضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست (یا) شاه چه داند گج وهاردنك کجاست . (۱) از کلمهٔ فضول نمام وسخن چین خواهند . ومراد اینکه اگر شاه براین قریهٔ محقر وصعب الطریق خراج نهاده ازاثر سعایت نمامان است . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند .
اگر فلان کار واقع شد (یا) اگر فلان کار اتفاق نیفتاد من اسمم را برمیگردانم .
بی‌شك چنانکه من میگویم خواهد شد .
اگر کاری کنی مزدی ستانی   چو بیکاری یقین بیمزد مانی . ناصرخسرو .
رجوع به: ازتو حرکت ... شود .
اگر کاسنی تلخ است از بوستانست . (الهی ... ، و اگر عبدالله مجرم است

(۱) پس قلعه قریهٔ محقر در کوهستان شمالی طهران است که بعلت کوچکی و دور افتادگی و صعوبت طریق اطلاع بر وجود آن عادتا مشکل باشد و گج و هاردنك نیز گویا اسم دو قریه درحوالی اصفهان بهمین صفت است .

از دوستانست) خواجه عبدالله انصاری . باهمه عیب و نقصی که در من است از اقارب و نزدیکان شمایم . نظیر: درمسجد است نمیشود سوخت ونمیشود فروخت . دستشکسته وبال گردنست . یدك منك ولوکانت شلاء .

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو . (اگر جنگ آوری کیفر بری تو...) ویس ورامین.

۵ رجوع به : ازمکافات عمل غافل مشو ، شود .

اگر کاه ازتو نیست کاهدان از تست . (یا) کاهزن از تست . یا اینکه این خوردنی برایگان بدست کرده‌ای آنقدرمخور که ضرروزیان بصحت تورساند.

اگر کژ اگر راست پوینده‌اند همه کس ره راست جوینده‌اند . اسدی.

هیچ کس در اتخاذ دین ومذهبی بدوزشت عمدنکرده‌است بلکه ادله دسترس او ویرابقبول

۱۰ آن واداشته است . نظیر :

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او . حافظ.

همه کس طالب یارند چه هشیاروچه‌مست همه جاخانهٔ عشق است چه‌مسجدچه کنشت. حافظ.

اگر کسی خودرا از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را نیز باز ندارد . نقل از اندرز نامهٔ منسوب بخواجه نظام الملك . رجوع به : اسکندر

۱۵ رومی را گفتند . . . ، شود .

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد واز داد شاد . فردوسی .

رجوع به : اسکندر رومی . . . ، شود .

اگر کناس نبود در ممالك همه خلق اوفتند اندر مهالك. شبستری.

رجوع به : ابلهی دید اشتری بچرا . . . ، شود .

۲۰ **اگر کنی ز برای مجوس کناسی وگر کنی ز برای جهود گلکاری .**

در این دو کار کریه اینقدر کراهت نیست

در این دو شغل خسیس این مثابه دشواری

که درسلام فرومایگان صدر نشین

بروی سینه نهی دست وسر فرود آری . امیدازی.

۲۵ نظیر: بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسینه پیش امیر . سعدی .

ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا . سعدی .

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد . سعدی .

اگر کوه بدخشان لعل گردد بدیدار بدخشانی نیرزد . شمر را گویا پیشینیان درطنز مردمان بدخشان استعمال میکرده‌اند .

۳۰ **اگر گرد بالارود براثیر همان گرددانش نه‌مشك وعبیر.** حضرت ادیب

رجوع به : اگر بیوشی . . . ، شود .

اگر گفتار یکردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار . ناصر خسرو.
رجوع به : دوصد گفته چون نیم کردار نیست ، شود .

اگر گفتن سیم است خاموشی زر است . رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

اگر گل برسر داری مشوی . درنگ مکن تمثل :
که یك تن سر ازگل مشوئید پاك مدانید باز از بلندی مغاك. فردوسی .
که گر گل بسر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز وبنمای روی. فردوسی .
رجوع به : آب دردست داری مخور ، شود .

اگر گل در دست داری مبوی . بشتاب . تمثل :
اگر دسته داری بدستت مبوی یکی تیزکن مغز وبنمای روی. فردوسی .
رجوع به: آب دردست داری مخور، شود.

اگر گناه ازخداست بنده راعذاب چراست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : لاجبر ولاتفویض . . . ، شود .

اگر گناه ببخشند شرمساری هست . نظیر :
گیرم که زمن در گذرانی بکرم زان شرم که دیده ای چه کردم چه کنم . خیام .
در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر کاتش بگرمی عرق انفعال نیست . صائب .

اگر گنج داری توکشور مدار که دینار خار است برشهریار. فردوسی .
رجوع به : طمع آرد ...، شود.

اگر گنج یابی وگر درد ورنج نمانی همی درسرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست، شود.

اگر گنجی کنی برعامیان بخش رسد هرکدخدائی رابرنجی (. . . ، چرا نستانی از هر یك جوی سیم که گرد آید ترا هرروز گنجی .) سعدی .

اگر گوئی که بتوانم قدم درنه که بتوانی
وگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی. جامع التمثیل . نظیر :
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین مید هد حق آرزوی متقین . مولوی.
صعب گردد بتو آن کار که اش داری صعب بگذرد سهل گرش نیز فرا گیری سهل. ابن یمین.
رجوع به : ازتو حرکت ...، شود.

اگر گوئی نکوگو ای برادر که نیکوگوی بانفعست وبی ضر . ناصرخسرو.
نظیر: گرت نیکی ازروی کردار نیست نکو گوی باری که دشوار نیست . اسدی.
اگر نان گندمت نیست زبان مردمیت را چه شد .

اگر گیتی یك شاخ آرمیدی زکیخسرو بخسروکی رسیدی . نظامی .

نظیر : این نعمت ملك میرود دست بدست . سعدی .

اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمیبرد . رجوع به : اگر بابا بیل‌زنی.... شود.

اگر لر بازار نرود بازار می‌گندد . اگر ابلهان نباشند کالاهای فاسد وناچیز را خریدار نباشد . نظیر : لولاالحمقا لخربت الدنیا .

۵ **اگر لوطی نگوید دنیا به گندم(۱) دلش می‌گندد.** مرد ناتوان یا ناکوشا اعتقاد به بی‌اعتباری و بی‌حاصلی دنیا را مایهٔ تسلیت عجز وپردهٔ کاهلی خویش سازد . نظیر : گربه دستش بگوشت نمیرسد میگوید گوشت بومیکند. پیرزن را دست بآلو نرسید گفت مرا خود ترش نسازد .

که گفت پیرزن ازمیوه میکند پرهیز دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت. سعدی.

۱۰ گنده پیری گفت کش خوزی بریخت خود مرا نان تهی بود آرزو · ناصرخسرو.

گدا درجهنم نشسته است .

ایهاالعایب سلمی انت عندی کثعاله رام عنقوداً فلماابصرالعنقود طاله

قال هذا حامض لما رای ان لاینا له .

شغال پوزش به انگور نرسید گفت ترش است، فقال هذا حصرم رأیتها فی حلب .

۱۵ **اگر مار را مهره تاج سر است ولی مهرهٔ آدمی گوهر است**

اگر گوهرت نیست سر گو مباش چو گوهر بود تاج زر گو مباش. امیرخسرو.

اگر مار زاید زن بار دار به از آدمیزادهٔ دیو سار . سعدی .

نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند .

از آن بهتر بنزدیك خردمند که فرزندان ناهنجار زایند . سعدی .

۲۰ **اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده‌تر بی** (چه خوش بی مهربانی هردوسر بی که یك‌سر مهربانی دردسر بی...) باباطاهر. نظیر: محبت دوسر دارد. برای کسی بمیر که برای تو تب کند .

اگر محمود زاولی درخوابست مجمود بی‌زوال بیداراست. رجوع به: اگر ندهد خدای اکبر بدهد ، شود .

۲۵ **اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست .**

رجوع به اذا جاء القضا ...، شود .

اگر مرد گنجی و گر مرد رنج نه رنجت بود جاودانه نه گنج . فردوسی .

رجوع به ازمرگ خود چاره نیست، شود .

۳۰ (۱) گند، بیضتین است .

اگرمردن نبود آدم آدم میخورد. یقین بمرگ بسی ازحدت شهوات حرص وغضب راکاسته است. مرگ افراد بشر برفاه ورغد نوع مدد کند. نظیر:

اگر مرگ برما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین. اسدی.

اگرمرده‌ام هم بباید کفن وگرزنده‌ام هم بیرزم بنان. (زمن دوستان روی برتافتند نه کس دستیارونه کس مهربان زتامم دهنشان بسوزدمگر که هرگز نگفتند چونشد فلان ...) مسعود سعد سلمان.

اگرمردی احسن الی من اسا. (بدیرا بدی سهل باشدجزا ...) سعدی.

من بدکنم و توبد مکافات دهی پس فرق میان من وتو چیست بگوی خیام.

بدانرا نیك دارید ای عزیزان که خوبان خود عزیزو نیك روزند. سعدی.

ورجوع به: احسن الی من اسا، شود.

اگرمردی بده دل‌را به‌مردی. (چو پیرماشو اندر کفر فردی...) شبستری. نظیر

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که‌چندسال‌بجان‌خدمت‌شعیب کند. حافظ.

خواهی که‌درا این‌زمانه فردی گردی وندر ره دین صاحب دردی گردی

روزان وشبان بگردمردان میگرد مردی گردی‌چو گردمردی گردی. خواجه‌عبدالله‌انصاری.

علم‌حاصل کن‌ازاستاد که‌ازروی کتاب نتوانی نقطی علم بحاصل کردن

همچومرغی که‌خروس‌نبودخایه‌کند چوزه‌نتواند از آن‌خایه‌برون آوردن

بودآنکس که باستادان ازراه‌علوم تنهدازپی‌شاگردی کردن گردن. علی‌شطرنجی.

هیچکس ازپیش خود چیزی نشد.

بی پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی. حافظ.

اگرمردی‌سردسته‌هاون‌را بشکن. اگرمردی سریانه‌را بشکن. کلی را زخم تکرگ سربشکست، دوان به‌مطبخ‌شده دستهٔ هاونی‌بیاورد وبزیرآسمان داشته گفت اگر مردی سریانه را بشکن. نظیر: آنرا چه زنی که روزگارش زده است. زده‌را میتوان‌زد.

اگرمرگ برمانکردی کمین زبس جانورتنك بودی زمین. رجوع‌به: اگر مردن نبود...، شود.

اگرمرگ خود هیچ لذت ندارد نه‌کسرا خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان وگر قلتبانست از قلتبانی

(...ازاین مرگ صورت نگرتانترسی از این زندگی ترس کاینك درآنی

به پیش همای اجل‌کش چو مردان بعیاری این خانهٔ استخوانی

کزین مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی.) سنائی.

نظیر: مرگ‌اگرمرداست گونزدمن‌آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان — او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ . مولوی.
اگر خود بمانی بگیتی دراز — ز رنج تن آید برفتن نیاز . فردوسی.
مرگ به است — ز زندگانی اندر شماتت دشمن . فرخی .
نماند کسی خود بگیتی دراز — که ناید برفتن مر او را نیاز . فردوسی.
۵ نشنیدی حدیث خواجهٔ بلخ — مرگ بهتر ز زندگانی تلخ . سعدی .
مرگ به دان که نیاز به همسران . منسوب بنوشیروان . ازقابوسنامه .
بدانگه که خم گیردت یال و پشت — بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید تو را در دو گوش — نه تن ماندت یر یکی سان نه هوش
نبینی بچشم و نپوئی بپای — بگوئی به بانك بلند ای خدای
۱۰ مرا پیش خود بر بزودی نه دیر — که گشتم من ازخاك تاریك سیر. فردوسی.

اگر مسجد خرابست محرابش بجاست . نظیر:

خیری(۱) خانه گر خراب شده است — غم مخورتا بخانه معموراست. انوری.
هنوزش دست بیرحمی دراز است.

اگر من بگویم ماست سفید است اومیگوید سیاه است . با من ستیز ولجاجی
۱۵ سخت میورزد . نظیر: لوقلت تمره قال جمره .

اگر میهمان یکی باشد میزبان گاو میکشد. (یا)صاحبخانه گاو میکشد .
باکثرت سائلان وخواهندگان بتمام واجبات رادی وجوانمردی عمل نتوان کرد .

اگر فادان بود یکتاك فرزند ازاوببرید بایدمهرو پیوند. ویس ورامین .

ای دریغا که خرد مند را — باشد فرزند و خردمند نی
۲۰ گر چه هنر دارددوانش پدر — حاصل میراث بفرزند نی رودکی؟
چنین گفت مرجفت را نره‌شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاك — پدرش آب‌دریا و مادرش خاك. فردوسی .
پسر آن بود به که دین پدر — بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
۲۵ پسر آنست پدررا که بماندبپدر.فرخی.پسر کوچون پدر باشدستایش راسزاباشد.فرخی.
پسر کوبا پدرهمدل بودنهمارمه باشد — بخاصه چون پدر گیتی گشائی تاجده باشد.فرخی.
پسر کو رها کرد رسم پدر — تو بیگانه خوانش مخوانش پسر . فردوسی .
پسر کو ز راه پدر بگذرد — دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
بود بیش اندوه مرد از دو تن — ز فرزند نا پاك و ناپاك زن . اسدی .

۳۰ (۱) خیری ایوان و رواق است .

پسر کوز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .
پسر که دانا باشد براز پدر بخورد بخاصه از پدر پیش بین دولت یار . فرخی .
نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کمتر آرد هنر . فردوسی .
پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .
فرزند که نه روزبه زاید نابوده به . مرزبان نامه .
پدر کز پسر هیچ ناخشند است بدان کان پسر تخم و بار بد است . فردوسی .
اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد . جامع التمثیل :
رجوع به : اگر کوئی نکو گوی ای برادر . . . ، شود .
اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم در دستهای مردم . آنچه می کنید برخلاف رسوم و عادات نیک است .
اگر نخوری همیشه داری . بمزاح بسیار کم داده است . رجوع به : آنقدر نبود که کور بگوید شفا ، شود .
اگر نر طاوس باشد بباغ که رامیکشد دل بدیدار زاغ . اسدی .
اگر نرم گوید زبان کسی بگوشش درشتی نیاید بسی . فردوسی .
رجوع به : از **مکافات عمل** . . . ، شود .
اگر نشاند بزندان درون سلیمان دیو
تو دیو طبع بزندان کن و سلیمان باش . حضرت ادیب .
اگر نور خورشید و الا نبود کجا ذره مرخویشتن مینمود . حضرت ادیب .
اگر نوش توزهر کرد این فلک بدانش تو زهر فلک نوش کن
(. . . و گردوش از تو بغفلت ربود بکوش و از امشب یکی دوش کن .) ناصرخسرو . رجوع به : آنکس که داناتر است . . . ، شود . ورجوع به : از آن روز که از توشد . . . ، شود .
اگر نیستت چیز لختی بورز که بی چیز کس را ندارند ارز (. . . مروت نباید اگر چیز نیست همان جاه نزد کست نیز نیست .) فردوسی . رجوع به : از تو حرکت . . . ورجوع بغم فرزند . . . ، شود .
اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کئی بر بوی شادکام . (. . . و گر بد کنی جز بدی ندروی شبی درجهان شادمان نغنوی .) فردوسی . رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
اگر هفت دختر کور داشته باشد بساعتی شوهر میدهد . بسیار چرب زبان است .
اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی . رجوع به : اگر

ژاله هرقطره‌ای درشدی ، شود .

اگرهمه عالم را بادگیرد چراغ‌مقبل نشسته نشود و اگرهمه جهانرا آب گیرد داغ مدبرشسته نشود . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : اگربهر سرمویت هنر ...،شود.

۵ **اگرهمه‌گفتندنان وپنیرتوسرت رابگذار وبمیر** . بمزاحی نزدیك بدشنام ، تو بسیار نالایق وبی‌کفایت باشی وترا نرسد دراین امر چیزی گوئی .

اگرهوس‌است‌همین‌هم‌بس‌است . مثال:زن‌شماچون‌موافق طبعتان‌نبودطلاق گفتید چرا زن دیگر نمیگیرید ؟ – اگر هوس‌است همین‌هم‌بس است .

اگرهوشمندی چه‌اندك چه بیش
۱۰ **مشوغره‌بررای‌وتدبیرخویش.** حضرت‌ادیب .

رجوع به : دو به بیند زچشمی روشنائی ، شود.

اگرهیچ دشمن ترا نیست کس جهان دشمن آشکاراست وبس .

رجوع به : ازمرگ‌خود چاره‌نیست . شود .

اگریار اهل است کارسهل است . آنگاه که دوست یازن مرد قانع یا بردبار ۱۵ باشد همه سختی ها آسان گردد . تمثل :

گر ناز کشی ز یار سهل است چون‌یار اهل است کار سهل است . اوحدی.
خواجه زان‌بی‌خبر که‌اواهل‌است یار او اهل و کار او سهل است. نظامی .

اگریارباشد روان باخرد به نیك وبد روز را نشمرد . فردوسی.

اگریار شاطرنیستی بارخاطرمباش . نظیر:
۲۰ اگر باری زدوشم بر نداری چرا باری بسر بارم گذاری .

اگریك سرموی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم . سعدی . مقول قول جبرئیل است آنگاه که از مرافقت حضرت رسول‌اکرم درشب معراج باز ایستاد .

الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون . قرآن کریم . سورهٔ ۱۰ . آیهٔ۶۳ . بهوش باش بی گمان بر دوستان خدای ترسی و بیمی نیست و نیز غمنده و اندوهگین نشوند.

۲۵ **الا ان عین المرء عنوان قلبه تخبر عن‌اسراره شاء ام ابی .** چشم مرد دیباچهٔ دل اوست وخواه وناخواه از راز های او آگاهی دهد .

الان‌قدندمت‌ومایتفع‌الندم . (درنیل‌غم‌فتادوسپهرش‌بطعنه گفت . . .) حافظ. اقتباس از آیه‌شریفهٔ ، الان وقدعصیت من‌قبل و کنت من‌المفسدین . سورهٔ ۱۰ . آیهٔ۹۱ .

نظیر: ای‌ناتوان‌شده‌به‌تن‌وبر گزیده‌زهد زاهدشدی کنون که شدی‌سست و ناتوان
۳۰ از دنبه چون بماند نومید و بی‌نصیب خرسندمیشودسك‌بیچاره‌یستخوان. ناصرخسرو.

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن — که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست — که کوته خودندارد دست برشاخ . سعدی.
حاکمان در زمـان معزولـی — همه شبلی و با یزید شونـد . سعدی.
تا بی ادبـی همی تـوانی کرد — خون علما بـدم بیاشامـی
۵ و آنکه که شدی ضعیف بنشـتی — با زهد چو بایزید بسطامی . ناصرخسرو
قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنهٔ معزول از مردم‌آزاری . سعدی.
روباه تا ته چاه است کرباس خیر میکند .

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی‌الخمر (. . . ولا تسقنی سراً اذا امکن‌الجهر .)
نظیر : والاذن تعشق قبل‌العین احیانا .

۱۰ **الالعنةالله علی القوم الظالمین** . شاید مأخوذ از این آیه است : الا لعنةالله علی‌الظالمین . سورهٔ ۱۱ . آیهٔ ۲۱ . و از قوم خویشاوندان را خواهند و مراد اظهار کراهت و نفرت از ستمکاری اقربا ونزدیکان باشد .

الهی راست گویم فتنه از تست (. . . ولی از ترس نتوانم چغیدن .)
منسوب بناصرخسرو .

۱۵ **الهی طفل بی‌بابا نباشد** . (. . . یتیم و خوار در دنیا نباشد .)زبان‌حال‌طفلان مسلم در شبیه مسلم .

الهی‌فال‌زینب راست‌باشد. خدا کند طوریکه‌شما گمان‌می‌برید‌بشود.

الهی مرگ مصیبت نباشد . از مرگ مصیبت مرگ درحال فقر و بینوائی را خواهند .

۲۰ **الهی‌هیچ سفره یك نانه نباشد** . یعنی چون فرزند خانواده منحصر بفرد باشد ترس پدر ومادر برصحت و حیات او امری نهایت طبیعی است نظیر ؛ گرگ که بگله افتاد وای بحال آنکه یکی دارد .
ما حال من کان له واحد — یؤخذ منه ذالك‌الواحد .

الاجتهاد اربح بضاعة علی علیه‌السلام . نقل از خرد نامه . کوشش مرد سودمندترین سرمایه هاست .

۲۵ **الاحتماء اقوی‌الدواء** . پرهیز وخویشتن داری توانائر و کاریترین دارو هاست .
تمثل:هر که‌ازآزارتوپرهیز کرداز‌دردرست راست گفتنداین‌مثل‌کالاحتمااقوی‌الدوا.سنائی
نظیر : احتما بایدآنگهی‌دارو. سنائی.

الاحتمال قبر العیوب. علی‌علیه‌السلام. بردباری‌چون گوری‌آهوو آک‌مردبپوشاند .

الاحسان‌تقطع‌اللسان . علی علیه‌السلام . دهش و بخشش زبان بدگویان را کوتاه

کند. رجوع به : احسان همه‌خلق را نوازد ، شود .

الاختلاف بین امتی رحمة . حدیث . رجوع به: اختلاف امتی . شود.

الادب صورة العقل . از قابوسنامه . فرهنگ و نگاهداشت حد، نشان وروی خرد باشد.

الارض لمن احیاها. حدیث . نظیر الزرع للزارع ولوکان غاصباً . حدیث.

٥ **الارواح جنود مجنده .** (... فماتعارف منها ائتلف وماتناکر منها اختلف.)حدیث.

نظیر؛ ذره‌ذره کاندرین ارض وسماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست. مولوی.

هر چیز با قرین خود آرا مد جفدی قرار کرده بویرانی

این است آن مثل که فرو نامد خر بنده جز بخوان شتربانی ناصرخسرو.

با کبوتر باز کی شد همنفس کی شود همراز ، عنقا بامگس مولوی.

١٠ کبو تر با کبوتر باز با باز کند همجنس باهمجنس پرواز

جاذب جنس است هرجا طالبی است. مولوی. خربنده بخانه‌شتربان آید. فرخی. جاذب هرجنس راهم جنس دان. مولوی. هلیله باهلیله قند باقند. الجنس الی الجنس یمیل. الجنسیة علة الضم. الناس معادن کمعادن الذهب والفضه . فکل امرء یصبو الی من یجانس(فلاتحقرن نفسی وانت حبیبها..) کور کوررا میجوید آب گودال را.

١٥ **الاسرار صونوها عن الاغیار.** رازهای خویش از بیگانه بپوشید. رجوع به؛ اگر طوطی ...، شود .

الاسماء تنزل من السماء . نام هرچیز و هر کس از آسمان فرود آید. یعنی غالباً اسم به مسمای خود زیبا و برازنده است. مثل رامیدانی الالقاب تنزل من السماء ضبط میکند. تمثل :

برآسمان که نام ولقبدا نزول از اوست فیروزشاه عالم عادل خطاب تو . انوری .

٢٠ نازل ز آسمان شده اسما از آن بود نامش نبی که هست نبی سان بگوهرا. قاآنی .

الاشراف فی الاطراف. تمثل: پس گفتند که این همیشه از ما بر کناره‌ای باشد[یعنی مهلب ابن ابی صفره] عبدالرحمن [ابن سمره] گفت الاشراف فی الاطراف . . . این مثل راسبب مهلب بود . نقل از تاریخ سیستان . نسخه ملک الشعراء بهار.

الاصاغر یهفون والاکابر یعفون . گناه از کوچک است بخشش از بزرگ . رجوع باحسن الی من اسا ، شود.

٢٥ **الاصل فی الاشیاء اباحة.** رجوع به اصل اباحه است، شود

الاطراد آیة الحقیقه.

الاعراب اشد کفرآ و نفاقا . (. . . . واجدر الایعلموا حدود ماانزل الله علی رسوله والله علیم حکیم . قرآن کریم سورهٔ ۹ . آیه ۹۸. نظیر: ومن الاعراب من یتخذ ما ینفق

٣٠ مغرما و یتربص بکم الدوائر علیهم دائرة السوء والله سمیع علیم. سورهٔ ۹. آیهٔ ۹۹. نه‌شیر

شتر نه دیدار عرب.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی‌رسیده است کار
که تاج کیان را کنند آرزو تفو برتو ای چرخ گردان‌تفو. فردوسی .

الاعمال‌بالنیات . (انما ...) حدیث. تمثل:

۵ سید الاعمال بالنیات گفت نیت خیرت بسی گلها شکفت . مولوی .

نیة‌المومن خیرمن‌عمله . لکل امرء مانوی.

الاعمال بخواتیمها. رجوع به : الاکرام بالاتمام،شود.

الاقرب یمنع الابعد . قاعده فقهی دراحکام قرائض که درنظائرتیز چون‌مثل بکار برند . رجوع‌به : اول‌خویش سپس درویش ، شود.

۱۰ **الاکرام‌بالاتمام** . تمثل:

ازما وخدمت‌ماچیزی نخیزدایجان هم توبنا نهادی‌هم تو تمام‌گردان . سنائی.
نواله نبایست دادن بکام چو دادی‌کنون سیرگردان تمام
نشاید بمیخواره دادن شراب چو دادیش پرده که گردد خراب
جگر تشنه‌ای را که دریاکش‌است چوقطره دهی شعلهٔ آتش‌است . خسرودهلوی.

۱۵ کار راکه‌کرد ؟- آنکه‌تمام‌کرد. الاعمال بخواتیمها. کمال‌البر فی‌اتمامه . اتبع‌الفرس لجامها والناقة زمامها .

اذا ابدعت بالاحسان فاتمم فما الاحسان الا بالتمام
ولم ارفی عیوب الناس شیئاً کنقص‌القادرین علی‌التمام. متنبی.
ان ابتداءالعرف‌مجد سابق والمجدکل‌المجدفی‌استتمامه
هذاالهلال تراه‌ابصار الوری حسناً ولیس کحسنه لتمامه .

۲۰ شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد زلطف ناتمامت .

الالفة‌ترك‌الكلفه . رجوع به : آنجاکه دوستی است‌تکلف‌چه حاجت‌است ، شود .

الامام وارث من لا وارث له . قاعدهٔ فقهی است که گوید ترکهٔ میتی که بازماندگان ندارد امام‌راست.

الامة نسیج‌الامهات. رجوع به‌الجنة تحت‌اقدام‌الامهات،شود.

۲۵ **الامثال خیرالمقال** . داستان ها بهترین گفتارها باشد.(۱) نظیر : اذاجعل‌الکلام مثلا کان‌اوضح للمنطق و اوثق للسمع و اوسع لشعوب الحدیث . ابن‌المقفع . الامثال للقلوب کالمرآة للعیون .

(1) Les proverbes sont la sagesse des nations . Les proverbes sont les échos de pexpérience ,

۳۰

الامثال للقلوب کالمرآة للعیون . رجوع به : مثل فوق شود.

الامس قدمات والیوم فی النزع وغداً لم یولد . خلیل احمد . رجوع به: از آن روزیکه از توشد چه نالی . . . ، شود .

الامور مرهونة باوقاتها . برآمدن هر کار را هنگامی باشد . تمثل :

۵ این مثل در زمانه معروف است — که عمل ها بوقت موقوف است . سنائی . نظیر:

باوقت بودبسته همه‌کاروهمه‌چیز — بی‌وقت بودکار بسر بردن دشوار . فرخی .

مرغ بیوقتی‌سرت‌بایدبرید . مولوی . لکل‌اجل کتاب . سورهٔ۱۳. آیه۳۸ . هر کاری‌وقتی‌دارد.

الاناةحصن السلامه والعجلةمفتاح الندامة . نقل از العراضه. رجوع‌به: آن‌میوه که از صبر برآمد شکری بود ، شود .

۱۰ **الانتظاراشد من الموت** . چشم در راهی تا گوارتر ازمرگ است . نظیر :

ازدرازی وعده و امید فرسوده‌شود — پیل‌را خرطوم‌ودندان‌شیررا چنگال‌و یشك. سوزنی.

آزردهٔ بار انتظارم — مشناس چو انتظار باری. عمادی‌شهریاری.

انتظارم مده که آتش و آب — نکند آنچه انتظار کند . عمادی‌شهریاری.

آنها که‌دست‌جودوسخاوت گشاده‌اند — بی انتظار آنچه بگفتند داده‌اند

۱۵ زین بیش انتظار مفرمای بنده را — با مرگ انتظار برابر نهاده اند .

هرعطا کاندر برای‌وعده افتدبی گمان — آن‌عطا نبود که‌باشدمایهٔ رنج‌وعنا . سنائی .

همانا تیره گشتی روی خورشید — اگر وی زیستی سالی به امید . ویس ورامین .

مراشکوفه‌خوش‌آید که‌ابتدای بهار — زمانه را بنوی زینت بهار دهد .

نه‌همچو گل که‌چودرمهدغنچه‌بنشیند — دوهفتهٔ دگراز ناز انتظاردهد . ظهیرفاریابی.

۲۰ الانتظارموت‌الاحمر . بلای چشم درراهی عظیم است .

الانتظار الموت الاحمر . تمثل :

منتظر وصلت تو خواهم بودن — آری الانتظار موت الاحمر . مسعود سعد .

سرسبز بادتیغ که درموت احمر است — جان‌عدوی‌ملك‌شه‌ازانتظارتیغ . مسعود سعد .

الانسان حریص علی ما منع . تمثل :

۲۵ بودشان حرص بقای ممتنع — که حریص است آدمی برما منع . مولوی .

کیست کز ممنوع گردد ممتنع — چونکه الانسان حریص ما منع . مولوی .

گرمترشد مرد زان منعش که کرد — گرمتر گردد همی در منع مرد . مولوی .

در خموشی گفت ما اظهر شود — که زمنع آن میل افزونتر شود . مولوی .

منع‌چو بیندحریصترشودانسان . قاآنی؟ نظیر:احب‌الشئی‌علی‌الانسان‌مامنعا . تمنعی‌اشهی

۳۰ لك . المرء تواق الی مالم ینل . خلاف :کل‌مبذول مملول .

الانسان عبیدالاحسان . تمثل : اول آنکه چون آوازهٔ سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسید هر آینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید که... جهانگشا جلد اول صفحهٔ ۱۶
خطا گفته است زی من هر که گفته‌است که مردم بندهٔ مال است و احسان .
که بندهٔ دانشند این هر دو زیراك ز بهر دانش آباد است کیهان . ناصرخسرو.
ورجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .

الباقیات الصالحات خیرعند ربك . قرآن کریم سورهٔ ۱۸ـ آیهٔ ۴۴ .

البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار . حدیث .

البوزرا چه باك ز سنك فلاخن است . (حلم تورا بحملهٔ دشمن چه التفات...) سلمان ساوجی .

الانسان عدو لما جهل . رجوع به : الناس اعداء ما جهلوا ، شود .

الانسان علی نفسه بصیره . ولو القی معاذیره . (بل...) قرآن کریم : سورهٔ ۷۵ . آیهٔ ۱۴ و ۱۵ . انسان بخود بینا و آگاه است . اگر بهانه‌های خویش یکسو نهد.
نظیر: افتح صررك تعلم عجرك .

الانسان محل السهو والنسیان ، الانسان یساوق السهو والنسیان . نظیر:
انسان جایزالخطاست . آدمیزاد شیرخام خورده‌است . رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه . حدیث .

الادیای قروض . تمثل :
نکند هیچ مردمی با من زمن از چند مردمی دیده است
مکر آن روسپی زن جاهل الایادی قروض نشنیده است . علی‌شطرنجی.
رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر . حدیث. گرویدن بدین خدا دو بخش باشد بخشی شکیبائی و بخشی سپاسگذاری .

البادی اظلم . (سهم بسهم و...(یا) هذه بتلك و...)
نظیر: هرچه عوض دارد گله ندارد . هذه بتلك فهل جزینك. ورجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

البطن شروعاء صفرا وشروعاء ملان. بدا آوندو خنوریکه شکم است هم آنکاه که تهی ماند و هم آنگاه که بینبارد . رجوع به : از گلوبنده. . . ، شود .

البعرة تدل علی البعیر. پشك نشانهٔ اشترباشد. نظیر: القلیل یدل. مشت نمونهٔ خروار است.

البغض یتوارث . نقل از المراضه . رجوع به : الحب والبغض . . . ، شود.

البغی آخر مدة القوم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند...،شود .

البغی مرتفع مبتغیه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

البغی مرتعه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

البلاء للولاء . نظیر: البلاء موکل بالانبیا ثم باولالیاء ثم بالامثل فالامثل .

هر که در این بزم مقربتر است　　جام بلا بیشترش میدهند .

۵ هر آن نزدیك خور بی سوته تر بی . باباطاهر .

البلاء موکل بالمنطق . تمثل :

احفظ لسانك لا تقول فتبتلی　　ان البلاء موکل بالمنطق .

رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الانکدا . قرآن

۱۰ کریم . سورهٔ ۷ - آیهٔ ۵۶ . بمزاج بکوسگان و کمریشان گویند .

البلیة اذا عمت طابت . محنت وسختی چون همگان را رسد همه را گوارا گردد. نظیر: چون جشنی بود مرگ بانبوه . ویس ورامین . الشر خیر اذا کان مشترکا . ظلم بتساوی عدل است. مرگ بانبوه جشن باشد　المحنة اذا شاعت سهلت .

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند　　که مرگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .

۱۵ **البنات محن ، والبنون نعم . فالمحن مثاب علیها والنعم مسئول عنها** . رجوع به : اگر پارسا باشد . . . ، شود .

البینة علی المدعی والیمین علی من انکر (یا) البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر . قاعدهٔ فقهی . حجت و گواه برمدعی وخواهنده باشد وسوگند برمنکر وناشناسنده .

۲۰ **التائب من الذنب کمن لاذنب له** . بازگشتهٔ از گناه چون پاکدامان وبیگناهی باشد. نظیر: یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحاً . قرآن کریم سورهٔ ۶۶. آیهٔ ۸ توبوا الی الله جمیعا. قرآن کریم. سورهٔ ۲۴. آیهٔ ۳۱. ان الله یحب التوابین. قرآن کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲ .من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب. قرآن کریم. سورهٔ ۵ آیه ۳۲. نعم العبد انه اواب. قرآن کریم. سورهٔ ۳۸ - آیه ۲۹ . والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم

۲۵ قرآن کریم . سورهٔ ۳. آیهٔ ۱۲۹ . الندم توبة . حدیث . مامن شیئی احب الی الله من شاب تائب. حدیث . اذا ذکرت الذنب ثم لاتجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة ابوالحسن بوشنجه. نقل از کشف المحجوب. توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة. ذوالنون مصری. نقل از کشف المحجوب

دردگنه را نیافتند حکیمان　　جز که پشیمانی ای برادر درمان

چیست پشیمانی آنکه بازنگردد　　مرد بکاری کز آن شدست پشیمان . ناصرخسرو .

۳۰ **التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان** . رجوع به : آن میوه که از صبر . . . ، شود.

التبادر آیةالحقیقه. آن‌معنی که پیش از دیگرمعانی بدل گذردمعنی حقیقی لفظ باشد.

التجارب لقاح العقول . رجوع به : هرتجربه‌ای عقلی زیادمیکند ، شود.

التدبیرقبل الوقوع فی‌البیر . نقل از العراضه . رجوع به : علاج واقعه پیش از وقوع ...،شود .

۵ **التجلد ولاالتبلد .** چابکی و تندی بکار است نه سستی و کندی. نظیر: دست پیشین را بدل نیست . دست پیش‌زوال ندارد. پیش‌ازآنکه دشمن برتوشام‌خوردتوبروی‌چاشت‌خور.

چو بینی بآورد کس هم نبرد — نباید که گردد ترا روی زرد .

تو پیروزی از پیشدستی کنی — سرت‌پست گرددچوسستی کنی . فردوسی .

بزن دشمن اینك چو دانی زدن — چه‌ترسی که‌فرداچه‌خواهدشدن .

۱۰ بلرزیدش امروز دست نبرد — چودر فکر فردا فرورفت مرد . دهخدا .

زبان دهر را به زین مثل نیست — که گویددست‌پیشین‌رابدل‌نیست. جامی .

التدبیر نصف المعیشه . کدخدائی‌وپایان‌کارنگریستن‌نیمی‌ازمعیشت وزندگی‌باشد.

التعصیب‌فی‌المیراث باطل. مازاد فریضه به عصبه نرسدبلکه بذوی‌الفریضه‌بنسبت فریضه بعنوان رد تقسیم شود .

۱۵ **التکراربالابحار .** (پیری را پرسیدند که داروی حفظ چیست گفت ...) (؟)

التکلف شوم فانه لایدوم . حدیث . نظیر : انا و اتقیاء امتی برءآء من‌التکلف.

التمرة الی التمرة تمر . رجوع به : قطره قطره جمع گردد...،شود .

التمریانع و الناطورغیرمانع . خلوت بی مدعی سفرهٔ بی‌انتظار. سعدی. تمثل.

عیش ترا مانع و مخلوط نیست — تمربود یانع و ناطور نیست . ایرج میرزا .

۲۰ **التمسوا الرزق فی‌خباياالارض .** حدیث . نظیر:

جستن کبریت‌احمرعمرضایع کردن‌است — زوربرخاک‌سیه‌آورکه‌یکسر کیمیاست.ابن‌یمین.

برو کار میکن مگـو چیست کار — کـه سرمایـهٔ جاودانیست کار

نگر تاکـه دهقان دانا چه‌گفت — بفرزندکان‌چون‌همی‌خواست‌خفت

که میراث خود را بدارید دوست — که‌گنجی زپیشینیان اندراوست

۲۵ من آنرا ندانستم انـدر کجاست — پژوهیدن و یافتن با شماست

چو شد مهرمه کشتگـه برکنید — همه جای آن زیر و بالا کنید

نمانید نا کنده جـائی ز باغ — بگیرید ازآن گنج هرسو سراغ

پدر مرد و پوران بامید گنج — بکاویدن دشت بردند رنج

۳۰ بکاو آهن و بیل کندند زود — هم اینجا هم آنجا و هرجاکه بود

درآنسال ازآن رنجوآن خوب‌شخم   زهی تخم برخاست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان   چنان چون پدر گفت شد گنجشان . ملك‌الشعراءبهار .

التوحید اسقاط‌الاضافات . تمثل :

نشانی داده اندت از خرابات   که التوحید اسقاط الاضافات   شبستری .

۵ **الجاراحق‌بالصنعه** . تمثل: و چون خانه خریدی همسایه را حق وحرمت نگهدار که گفته‌اند... قابوسنامه .

الجار ثم‌الدار . تمثل :

پس تو هم الجار ثم الدار گوی   گر دلی داری برو دلدار جوی   مولوی .

رجوع بهمسایه را بپرس خانه را بخر ، شود .

۱۰ **الجانی‌لایجنی علی اکثرمن‌نفسه** . قاعدهٔ فقهی است که گوید چون دیت جنایات بیش از نفس جانی شود مازاد برافتد .

الجاهل اما مفرط واما مفرط . نظیر: نه بآن شوری شوری نه بآن بی نمکی . گفتند پیش‌میامیافتی آنقدرپس رفت که افتاد. نه بآن زینب وکلثوم‌شدنت نه باین‌داریه(۱) و دنبك زدنت . گاهی از دروازه بدرون نمی‌آید گاهی ازسوراخ سوزن بیرون میرود .

الجد وسیلة الجد . کوشش و چالش دستاویزبی نیازی و توانگری است .

الجد یغنی عنك لاالجد . رجوع به اگربهرسرمویت ...،شود .

۱۵ **الجزع اتعب من‌الصبر** . علی علیه‌السلام . رنج بی آرامی وناشکیبائی بیش از رنج پر شکیبائی باشد .

الجزع عندالبلاء تمام‌المحنه . رجوع‌بمثل فوق شود.

الجماعة رحمة . تمثل :

۲۰ گفت با اینها مرا صد حجت است   لیك جمعند و جماعت رحمت است . مولوی .
راز گویان با زبان و بی‌زبان   الجماعة رحمة تأویل دان . مولوی .
چون‌جماعت رحمت آمد ای پسر   جهد کن کز رحمت آری تاج سر . مولوی .

---

(۱) این‌کلمه درفرهنگها‌ضبط‌نشده‌وبعض‌فضلاء گمان برده‌اند که اصل آن‌بمناسبت تدویری ۲۵ که در این آلت هست دایرهٔ عربی بوده است ولی‌یك‌شعر که از اسلوب‌آن کهنگی ظاهر است ودرکتب لغت برای لفظ تبوراك شاهد آرند ظاهراً نشان میدهد که نخست این کلمه دو رویه بوده است ودراستعمال دریه و داریه شده است :

بابات بدشت کشت خاشاك زدی   مامات دف و دورویه چالاك زدی
۳۰ آن بر سر گورها تبارك خواندی   وین بر سر کویها تبوراك زدی .

جمع کن خودرا جماعت رحمت است | تا توانم با تو گفتن هر چه هست . مولوی .

رجوع به آری باتفاق جهان ...، شود .

الجنة تحت اقدام الامهات . حدیث . اقتباس :

با تواو چون است من هستم چنان | زیر پای مادران باشد جنان . مولوی .

نظیر: الامة نسیج الامهات .

باشد از مادران ما بر ما | هم حجامت نکو و هم خرما . سنائی .

الجنة تحت ظلال السیوف . بهشت زیر سایهٔ شمشیر باشد . نظیر :

بدین دشت هم دار و هم منبر است | که روشن جهان زیر باغ اندراست . فردوسی .

جهانجوی را جان بجنگ اندراست | وگرنه سرش زیر سنگ اندراست . فردوسی .

در نام جستن دلیری بود | زمانه ز بد دل بسیری بود . فردوسی .

بود مرد از بهر کوپال و گرز | که بفرازد اندر جهان یال و برز . فردوسی .

بزرگی یکی گوهر پر بهاست | ورا جای در کام نر اژدهاست . اسدی .

مهتری گر بکام شیر در است | شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه | یا چو مردانت مرگ رویا روی . حنظلهٔ بادغیسی

هر آن کارکان بر نیاید بزر | بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .

مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ | یکی داستان زد بر این بر پلنگ

که خیره بید خواه هنمای پشت | چو پیش آیدت روزگار درشت . فردوسی .

میانها ببندیم و جنگ آوریم | چو باید که کشور بچنگ آوریم . فردوسی .

چنین است گردندهٔ گوژ پشت | چو نرمی نمودی ببینی درشت . فردوسی .

چو بر مهتری بگذرد روزگار | چه در سور میرد چه در کارزار . فردوسی .

بس اندك سپاها که روز نبرد | ز بسیار لشکر بر آورد گرد . اسدی .

ز بدها نبایدت پرهیز کرد | چو پیش آیدت روزگار نبرد . فردوسی .

هر آنکس که در بیم واندوه زیست | بدان زندگانی بباید گریست . فردوسی .

در بی نیازی بشمشیر جوی . فردوسی .

الجند للسلطان کالاجنحة للطیر . سپاه ، شاه را چون بال مر مرغ را است .

الجنس الی الجنس امیل ، الجنس الی الجنس یمیل . رجوع به الارواح جنود ...، شود .

الجنسیة علة الضم . تمثل :

کژ خلقتی است علت ضم ور نه از چه کرد | ترك رضای من ز پی تاج دین حمید . ابن یمین .

گمان برند که جنسیت است علت ضم از آنکه جنس طلبکار جنس خویشتن است. ابن یمین.
رجوع به الارواح جنود . . . ، شود .

الجنون فنون . دیوانگی گوناگون باشد . تمثل:
جواب داد که ازسر برون کن این سودا که این نشان جنون است والجنون فنون. ابن یمین.
۵ پس جنون باشد فنون این شد مثل خاصه در زنجیر این میر اجل. مولوی .
حالم این است و حرص عشقم این راست گفتند کالجنون فنون . سنائی .
عظیم تر ز خلافش جنون نداتم من و گرچه درمثل آمد که الجنون فنون. معزی .
دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید عقال عقل بیفکند الجنون فنون . ظهیر .
بند بگشاد و پرده ها بدرید شد سراسیمه و الجنون فنون . مغربی.
۱۰ همچنانکه گفته اند الجنون فنون دیوانگی گونه گونه است ، قابوسنامه .
تذکر نجداً و الحدیث شجون وجن اشتیاقاً والجنون فنون . علی قهستانی.
طویت بادراك العلوم و نیلها رداء شبابی والجنون فنون .
فلما تعاطیت العلوم و نلتها تبین لی ان الفنون جنون .

الجود بالموجود غایة الجود . رادی و جوانمردی بدسترس بلندترین پایهٔ دهش
۱۵ وبخشش است .

الجود بالنفس اقصی غایة الجود . (یجود بالنفس اذ ضمن الجواد بها و...)

الحاسد مغتاظ علی من لاذنب له . رجوع به اگرحسود نباشد . . . ، شود .

الحب والبغض یتوارثان . دوستی ودشمنی کسان ازپدران بفرزندان بازماند. نظیر:
الحب یتوارث والبغض یتوارث . حدیث . مودة الاباء قرابة الابناء .

۲۰ **الحدیث ذوشجون** . تمثل :
خیز ای غلام وشانه کن آن ادهم این حدیث دارد شجون وهیچ نزاید بجز شجن. ابوالبرکات.
شبی بخیمهٔ ابداعین کن فیکون حدیث حسن تومیرفت والحدیث شجون. ظهیر.
تذکر نجداً والحدیث شجون . رجوع به: الکلام یجرالکلام ، شود.

الحدید بالحدید یفلح . آهن بآهن شکافد . از یواقیت العلوم . تمثل :
۲۵ بشکاف آهنین دل دشمن بنوك تیغ قد یفلح الحدید کما قیل بالحدید . ابن یمین.
رجوع به آهن آهن را ازکوره میکشد ، شود .

الحرب خدعة . تمثل : در ناورد و پیکار دغا و گربزی روا باشد . تمثل:
کژ نهم تا راست گردد این جهان حرب خدعه این بود ای پهلوان . مولوی .
نظیر: اذا لم تغلب فاخلب . جنگی هرچند زورمند بود ازحیلت مستغنی نگردد. بزرجمهر.

۳۰ **الحرب سجال** . نظیر: جنگ دوسر دارد .

الحر حر و ان مسه‌الضر. رجوع به : از اسب افتاده‌ایم ...، شود .

الحرص قایدالحرمان . آزپیشرو وراهبر نومیدی و بی‌بهرگیست. نظیر: الحریص محروم و مع حرمانه مذموم . الحریص مغبون . الحرمان مع‌الحرص .

الحرفة امان من الفقر والحزن . پیشه وکار مرد را از بی‌نوائی و اندوه درزینهار خویش دارد . رجوع به ازتوحرکت ...، شود.

الحرکة برکه . میدانی . رجوع به : ازتوحرکت...، شود .

الحرمان مع الحرص . علی‌علیه‌السلام . نظیر :

بالحرص فوتنی دهری فوائده فکلما ازددت حرصاً زاد تفویتا .

الحریة فی رفض‌الشهوات . آزادگی درترك گفتن هواهای نفس باشد .

الحریص‌محروم‌ومع‌حرمانه‌مذموم. حدیث. رجوع به: الحرص‌قایدالحرمان، شود.

الحریص مغبون . رجوع به : الحرص قایدالحرمان ، شود .

الحریکفیه الاشاره . رجوع‌به : آنکس است اهل بشارت...، شود .

الحزم سوءالظن . نقل از المراضه . استوارکاری و دور اندیشی دربدگمانی‌باشد.

الحسد فی‌القرابة جوهروفی غیرهم اعراض . رشك میان خویشاوندان‌منشی و نهادیست و در دیگر مردمان بربسته و ساخته است . رجوع به اگرحسود...، شود .

الحسد یذیب الجسد. جعفرصادق‌علیه‌السلام رشك‌تن‌مردبفرساید.رجوع‌به‌اگرحسود...،شود.

الحسود لایسود . مرد رشکن بمهی‌وبزرگی‌نرسد. رجوع‌به اگرحسود نباشد...،شود.

الحق حق و ان جهله الوری و النهار نهار وان لم یره الاعمی . راستی راستیست اگر چندکسش نداند و روز روز باشد اگرچه کورش دیدن نتواند .

الحق صدیقی و سقراط صدیقی فاذا تخالفا فالحق احق بالاتباع . (۱) (و نستشهد بکلام افلاطون حیث‌قال...) تعلیقات صدرالدین‌شیرازی برحکمة‌الاشراق‌سهروردی. چاپ طهران ۱۳۱۵ صفحهٔ ٦٦ . راستی وسقراط هردودوستان من‌باشند لیکن‌آنگاه که این دو بستیز یکدیگر برخیزند پیروی کردن راستی سزاوارتر.

شاید در انتساب این گفته بافلاطون ونیزآوردن لفظ سقراط درجملهٔ سوء نقلی رویداده است . چه‌کلام ازارسطوباشد . وبجای‌کلمهٔ سقراط نیزظاهر افلاطون صحیح‌است. رجوع بذیل صفحه شود .

الحق مر . راستی تلخ باشد . تمثل :

از وظیفه گفتمش امید بر حق همی‌گویم تو را الحق مر . مولوی .

(۱) Amicus Plato, sed magis Amica Veritas

گر سخن راست بود همچو در — تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
نظامی بر سر افسانه شو باز — که مرغ پند را تلخ آمد آواز . نظامی .
تو را گفتار من امروز پند است — چو می تلخ است لیکن سودمند است . ویس ورامین.
که گفتار تلخ است با راستی — به بندد به تلخی در کاستی . فردوسی .
۵ تو را چون بشنوی تلخ آید این پند — چو بینی بار او شیرین تر از قند . ویس ورامین.

نظیر: لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم ولکن لاتحبون الناصحین قرآن کریم. سورهٔ ۷. آیهٔ ۷۷ . قول الحق لم یدع لی صدیقاً . ابی ذرغفاری؛ فی النصح لسع العقارب. سخن راست تلخ میباشد. حرف(۱) حق تلخ است. حرف(۱) حق مزن سرت را میبرند. لوائم نصح ملایم طبع انسانی نیست . کلیله و دمنه ؛ اول العی الاختلاط . عجعج لما عضه الضمان .

۱۰ **الحق یعلو و لا یعلی علیه.** راستی همواره بلندی گیرد و هیچ چیز بر او برتری نتواند گرفت.

الحکمة ضالة المؤمن من حیث وجدها فهو احق بها . دانش گمگشتهٔ مؤمن است . ازینرو درهر جا دانش را بیابد بتصرف آن سزاوارتر از دیگران باشد. تمثل:

زین سبب که علم ضالهٔ مؤمن است — عارف ضالهٔ خود است و موقن است. مولوی
پس چو حکمت ضالهٔ مؤمن بود — آن ز هر که بشنود موقن شود . مولوی .

۱۵ **الحکم علی الاغلب الاکثر فالا فضل .** نقل از تاریخ بیهقی .

الحکم لمن غلب . فرمان چیره راست . تمثل:

حکم خود آنراست کو غالب تر است — چون که زر بیش از مس آمد آن زر است. مولوی.

نظیر: دو شیر گرسنه است و یك ران گور — کباب آنکسی راست کوراست زور . فردوسی.
هر آنکس که شد کامران در جهان — پرستش کنندش کهان و مهان . فردوسی.
۲۰ من راعه سبب اوحاله عجب — فلی ثمانون حولا لا اری عجباً .
الدهر کالدهر و الایام واحدة — والناس کالناس والدنیا لمن غلبا. ابوالعلی معری.
الدهر کالدهر و الانساب واحدة — والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا . مروان حکم
چنین گفت آنکس که پیروز گشت — سر بخت او گیتی افروز گشت . فردوسی.

من غلب سلب . رجوع به از تو حرکت...،شود .

۲۵ **الحلم حجاب الافات .** آهستگی و بردباری بند آسیبها باشد .

الحلم ملح الاخلاق . بردباری و آهستگی نمك خویهای نیك باشد .

الحلیم مطیة الجهول . مرد بردبار بارگی نادانان بود .

الحمدالله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی . سعدی .

---

۳۰ (۱) ازحرف گفتار و سخن اراده کنند .

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم کـه از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم . سعدی .

الحمیة راس کل دواء والمعدة بیت کل داء . پرهیز و خویشتن داری سرهمهٔ داروها و شکم خانهٔ همهٔ دردهاست . نظیر: فی‌العافیة خلف من‌الراقیه .

۵ بکمتر خورش بس کن‌ازخوردنی . فردوسی . نباشد فراوان خورش‌تندرست . فردوسی.
ترا خـورد بسیار بگزایدت وگـر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی.
مکن در خورش خویشتن‌چارسوی چنان خورکـه نیز آیدت آرزوی . فردوسی.

الحمیل غارم . حدیث . تاوان بر پایندان وپذیرفتار باشد .

الحیاء مانع الرزق . الحیاء یمنع الرزق . شرمگنی‌وآزرم روزی‌مردببندد. تمثل:

۱۰ از شرم در بستهٔ روزی نگشاید این قفل‌کلیدی بجز ابرام ندارد . صائب . نظیر:
کام‌دل‌نتوان گرفتن‌ازجهان‌بیرویی‌سخت آتش‌آوردن برون ازسنگ‌کارآهن‌است . صائب .
قرن الحیاء بالحرمان .

الحیاء من‌الایمان . حدیث : اقتباس :

عین ایمان‌که بود جز عثمان حجت این کالحیا من الایمـان . سنائی .
۱۵ نظیر: شوخ‌چشمی‌زیان‌ایمان‌است شرم دیده زبان ایمانست . سنائی .
شرم از اثر عقل و اصل دین‌است دین نیست ترا گرتوراحیا نیست. سنائی .
هرکـه او از گـذشته یادکند بـا دل خـود بشرم داد کند
شوم دل را شکسته دارد و تن شرم بستانـدت ز ما و ز من
شرم با خود تو را بجنگ آرد شرم رویت بنام و ننگ آرد
۲۰ هرکه را شرم‌کرد از او دوری بدرد پرده هـای مستوری
شرم باشد بلاف نگرائی بحدیث گزاف نگرائی
مرد را شرم سرخ روی کند خلق را خوب خلق و خوی کند
یافت عثمان ز شرم ایمان زین کاتب و حی گشت و ذوالنورین . اوحدی

الحیلة ترك الحیله . فریب تمام ، درگذشتن از فریب است .

۲۵ **الخائن‌خائف .** مرد نا استوار(۱) وناراست(۲) هراسان و ترسنده باشد. رجوع‌به آنرا که حساب پاکست . . . ، شود .

الخبرعندالامیر . درنظایرمورد گویند .

الخبریحتمل‌الصدق‌والکذب . آگاهی گاه راست و گاه دروغ باشد . رجوع

۳۰ (۱) السامی فی‌الاسامی... (۲) صراح .

به : ازحق تاناحق چهارانگشت‌است ، شود.

الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم. سورهٔ ۲۴ . آیهٔ ۲۶ . اقتباس :

للخبیثات الخبیثون حکمت‌است زشت‌راهم زشت‌جفت وبابت‌است . مولوی .

للخبیثات الخبیثین را بخوان رو و پشت این سخن‌را باز دان . مولوی .

۵ نظیر: تیغ کج‌را نیام کج باشد .

پلید جفت پلید است و پاک همسر پاک زجنس جنس ندارد بهیچ‌روی گذر . قاآنی .

الخراج خراج‌دوائه‌اداائه . باج‌چون‌جذامی‌باشدودرمان‌آن گذاردن‌آنست. نظیر:

هر که گریزد زخراجات شاه بارکش غول بیابان شود .

ثعالبیات دولت بزمین‌میماند نه‌زمستان خدا بآسمان .

۱۰ **الخراسانیةوالانسانیةلایجتمعان** . تمثل : براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست‌است که گفته‌اند کل ناقص ملعون و... ازتاریخ گزیده .

الخضوع‌عندالحاجةرجولیة . ازالعراضه. فروتنی درگاه نیازازمردانگی باشد .

الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی . گویندآنگاه که ابراهیم خلیل علیه‌السلام قربان کردن‌فرزند خویش اسمعیل راکارد برحلق او بمالید چون‌کارگر نمی‌آمدخشمگین شده

۱۵ کارد برزمین زد . کارد بزبان‌آمده گفت مرا در میانه چه گناه است ابراهیم خلیل را بریدن‌می‌بایدورب جلیل‌منع می‌فرماید. مثل‌رادرمورد تردیدمیان‌قبول‌دوخواهش‌متضاددو دوست بکاربرند . نظیر :

درمیانهٔ دوصنم ایستاده ودودلم این‌ندا کند که‌بیاو آن‌ندا کند که‌مرو.

الخمر تعطی من البخیل. شراب‌مرد زفت‌را برادی برانگیزد. نظیر:

۲۰ می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید

می‌آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین‌نبید

هرآنکه که‌خوری‌می‌خوش‌آنگه‌است خاصه چوگل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا که می گشاد بساکره نوزین که بشکنید

بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید. رودکی .

۲۵ آنکه‌چون‌باشد هوشیاربفرزندعزیز درمی سیم بصدزاری دشخواردهد

هردوعالم‌راچون مست‌شود ازدل وجان بیهای قدحی می‌دهد وخواردهد

آنکه بیرون‌خرابات نقیروقطمیر چون‌درآید بخرابات بقنطاردهد . سنائی .

چه‌خوری‌چیزی کزخوردن‌آن‌چیزترا نی‌چوسروآیداندرنظروسروچونی

گرکنی‌بخشش‌گویند که می کرده‌او ورکنی عربده گویند که‌اوکرده‌می. سنائی .

۳۰ چیست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن

دردل از سود او سروری نه   هرچه اوداد جز غروری نه
چون کندعر بده‌ولی شکن‌است   ور سخاوت کندروغزن‌است . سنائی .

الخمول راحة والشهرة آفة. حدیث. گمنامی آسودگی وبلندآوازگی رنجی باشد.

الخیر ابقی وان طال الزمان به   والشر اخبث ماوعیت من زاد . نیکی
۵ هرچند بیشتر روزگار بر او گذرد بر جای ماند و بدی پلیدترین توشه‌ایست که در توشه‌دانی کنند

الخیر تحت ظلال السیوف. رجوع به : الجنة تحت ظلال السیوف، شود.

الخیر فیماوقع . نظیر : هرچه پیش آیدخوش آید. شاید که چو وابینی خیر تو دراین باشد حافظ
عسی ان‌تکرهوا شیئاً وهو خیرلکم وعسی‌ان تحبوا شیئاً و هو شرلکم والله یعلم وانتم
لاتعلمون. قرآن کریم. سورهٔ۲. آیهٔ ۲۱۳ ، گویند میرزامهدیخان منشی‌سجعی مطنطن
۱۰ برای مهر نادرشاه ساخته‌واز نظر گذرانید. شاه بر آشفت و نوشته‌را بدورافکندوبااینکه‌عامی
بودونوشتن‌وخواندن نمیدانست گفت حاتم‌مرابکنند الخیرفیما وقع.

الخیر معقود بنواصی الخیل. پیروزی و نیکبختی‌بسته و آویختهٔ‌پیشانی‌ستوراست .
یعنی‌چارپایان‌را درکارسوداگری وجنگ‌برای مردمان‌سود فراوان‌باشد .

الدال علی الخیر کفاعله. حدیث. نیك‌آموزی‌چون‌نیکوکاری است.

۱۵ **الدراهم بالدراهم تکسب** . نظیر: زر زر کشد . زر زر کشد و بی‌زر دردسر . پول
پول‌را پیدامیکند. روغن‌روی روغن رود و بلغور خشك ماند .

الدرس حرف والتکرار الف. خواندن یکبار و واخوان هزاربار.

الدریقطعه‌جفاء الحالب . شیر را ستم دوشنده بخشکاند . رجوع به هرآنکه که
بیداد کرگشت شاه...، ورجوع به‌اسکندر رومی‌را گفتند ...، شود.

۲۰ **الدنیا جیفة طالبها کلاب** . این‌جهان‌چون‌مرداری‌است‌وخواستاران‌آن سگان‌باشند .

الدنیادارممرلادارمقر. (...فاعبروهاولاتعمروها وقدخلقتم للابد ولکنکم‌تنقلون
من‌دار الی‌دار حتی‌یستقر بکم‌القرار.) علی‌علیه‌السلام. نظیر:

بدیگرجهان‌را ازاین جای کوش   چو کوشیدی‌اینراهم آنرای کوش
از ایدر بخواهی شدن بیگمان   که‌این‌جات‌خان‌است‌وآنجات‌مان
۲۵ شود زندهٔ این جهان مرده زود   بدانسر توان زنده جاوید بود . اسدی .

ورجوع به:ازمرگ‌خود چاره‌نیست. شود.

الدنیا ساعةفاجعلها راحة . حدیث. بآسان گذارش که گیتی دمیست .

الدنیاسجن المؤمن وجنةالکافر . حدیث . این جهان زندان مؤمنان و بهشت
کافران‌است. اقتباس :

۳۰ این جهان زندان مؤمن زین‌بود   کافران‌را جنت عالی‌شود. مولوی.

زندان مؤمن است جهان دون — زان‌من همی قرار بیمکان کنم . ناصرخسرو

بهشت کافر و زندان مؤمن — جهان‌است‌ای‌بدنیا گشته‌مفتون . ناصرخسرو .

بلکه بزندانی چونانکه گفت — مهر رسولان خدا اجمعین . ناصرخسرو .

الدنیاسعةالمنزل وکثرةالخدم وطیب‌الطعام ولین الثیاب . خوشی‌این‌جهان درفراخی‌خانه وبسیاری‌پرستاران وپاکیزگی‌خورش‌ونرمی پوشش‌است .

الدنیا عبیدالدینار والدرهم. نقل ازتاریخ بیهقی . مردمان این‌جهان بندگان زروسیم باشند .

الدنیامزرعةالاخره . حدیث. این‌جهان کشتگاه‌آن جهان‌باشد. اقتباس :

این جهان مزرعهٔ آخرت است — هرچه خواهد دلت‌ایدوست بکار. ابن‌یمین.

الدولةاتفاقات حسنه . نقل اززیدری. نیکبختی پیشآمدهای نیک‌باشد .

الدهر احذق‌المؤدبین.زیرکترین‌وآزموده‌ترین‌آموزگاران‌روزگارباشد. نظیر:

هرکه نامخت ازگذشت روزگار — نیز ناموزد زهیچ آموزگار . رودکی.

مگر پیش بنشاندت روزگار — که‌بی اونیابی توآموزگار . ابوشکوربلخی .

نگه‌کن بدین گردش روزگار — جزاورامکن برخودآموزگار فردوسی .

کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهرکارش آموزگار . فردوسی .

گراید ونگه بدبیتی از روزگار — به‌نیکی‌هم‌اوباشدآموزگار . فردوسی .

مرا این روزگار آموزگار است — کزین‌به‌نیست‌مان‌آموزگاری. ناصرخسرو .

هرکه شاگرد روز و شب نبود — جزتهی دست وبی‌ادب نبود . سنائی .

زمانه پندی آزاد وار داد مرا — زمانه‌راچونکوبنگری‌همه‌پنداست رودکی .

ماراست حرص دنیا دنبال آن‌مرو — دانی که‌چیست‌عاقبت حرص‌مارگیر

چون روزگار کس‌ندهدپندآدمی — خواهی که‌پند گیری ازروزگار گیر

بنشین برلب جوی‌وگذرعمر ببین — کاین‌اشارت‌زجهان گذران‌مارابس . حافظ .

الدهر انزلنی فانزلنی حتی‌یقال علی ومعاویه . علی علیه‌السلام . مثل را در نظایراین‌مورد استعمال کنند .

الدهر کالدهر والانساب‌واحدة والملك‌بعد ابی لیلی لمن‌غلبا . مروان حکم. نقل ازتاریخ گزیده. ورجوع به : الحکم‌لمن غلب، شود.

الدهرلایبقی‌علی‌حالة . نقل از العراضه . روزگار بریک‌سان وروش نپاید . رجوع به : از پی‌هر گریه‌آخر خنده‌ایست، شود .

الدین شین . وام عوار و تنگی باشد . نظیر: القرض مقراض‌المحبة. قرض‌مردان را شوی باشد. نسیه‌آخربدعوا رسیه.

الدين والملك توأمان . حدیث. دین وشاهی همزاد باشند . اقتباس :

که ارباب معانی نیك دانند که دین و ملك با هم توأمانند . خواجو .

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند در انگشتری

گفتهٔ آنهاست که آزاده اند کاین دوزیك اصل ونسب زاده اند . نظامی .

۵ بود دین‌وشاهی چوتن با روان بدین هر دوان پای دارد جهان . فردوسی .

چنان دان که شاهی وپیغمبری دو گوهر بود در یك انگشتری . فردوسی .

چشم‌سرملك‌وچشم سردین‌است این‌جهان بین وآن‌نهان بین است

این وآن هر دویار یکدگرند هم خزان هم بهار یکدگرند . سنائی.

چنین دین و شاهی بیدیگرند تو گوئی که در زیر یك چادرند

۱۰ نه‌بی تخت شاهی‌بود دین‌بجای نه بی دین بود تخت شاهی بپای

دو دیباست یك دردگر بافته برآورده پیش خرد یافته (کذا)

نه از پادشا بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین

نه‌آن زین‌نه‌این زان‌بودبی‌نیاز دو انباز دیدیمشان نیکساز

چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هردو را جز برادرمخوان. فردوسی.

۱۵ **الذود الی الذود ابل .** اشتری و اشتری اشتران شوند . رجوع به قطره قطره جمع گردد ...، شود .

الراید لایکذب اهله . نظیر : مار هر کجاکج رود بسوراخ خویش راست درآید. کارد دستهٔ خویش نبرد .

الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی.

۲۰ **الرجال بالرجال یستمال.** مردان‌را بدستیاری‌مردان براه آرند. نظیر: الطیر بالطیر یصاد

الرجال قوامون علی النساء (... بما فضل‌الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من‌اموالهم .) قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۳۸ . مردان‌کارگذاران فرمانروایند بر زنان. (نقل ازترجمهٔ قرآن) اقتباس:

تا شنیده ز فاعل گردون آیهٔ الرجال قوامون . سنائی .

۲۵ **الرحمن سربسر .** (اللهم بیر بیر ...) از این جمله عربی و فارسی بی معنی اراده کنند که چون تساوی وبرابری بدست‌آمد دیگر جای اختلاف و ستیزه نیست . نظیر. سربسر بی‌دردسر .

الرحم شجنة من‌الله فمن قطعه قطعه الله . خویشاوندی رگها و بیخها است ازطرف‌خدای هرآنکس پیوند خویشاوندی بگسلدخدایتعالی اورابراندازد .

الرزاق علی الله. روزی رسان خداست، تمثل:

هر که یقین را بتوکل سرشت — بر کرم الرزق علی الله نوشت. نظامی.

هیچ بر گوشت نیامد ای لئیم — حرف الرزق علی الله الکریم. بهائی.

نظیر: غم روزی مخور تا روز ماند — که خود روزی رسان روزی رساند. نظامی.

۵ روزی تو اگر بچین باشد — اسب کسب تو زیر زین باشد

تا ترا نزد او برد بشتاب — ور نه اورا بر تو تو درخواب

جان بی‌نان بکس نداد خدای — زانکه از نان بماند جان برجای. سنائی.

رزق را روزی رسان پر میدهد — بی‌مگس هر گز نماند عنکبوت.

آنچه نصیب است نه کم می‌دهند — ور نستانی بستم می دهند.

۱۰ انی لا علم و الاقدار جاریة — ان الذی هو رزقی سوف یاتینی.

الرزق مقسوم فلا ترحل له — و الموت محتوم فلا تحفل به.

رزق مقسوم است لا ترحل له — موت محتوم است لا تحفل به. ابن‌یمین.

مخور هول ابلیس تا جان دهد — کمهر کس که دندان دهد نان دهد. سعدی.

الرزق اشد طلبا للعبد من اجله. حدیث. الرزق یطلب العبد کما یطلبه اجله. حدیث.

۱۵ روزی دهنده خداست. اگر ندهد خدای اکبر بدهد. رزاق دیگری است. دهن باز بی‌روزی نمی‌ماند.

الرضاع لحمة کلحمة النسب. همشیرگی پیوندی چون پیوند خویشاوندی است. قاعده فقهی است که از آن حرمت ازدواج اقربای رضاعی‌را خواهند.

الرفیق ثم الطریق (یا) قبل الطریق. نظیر:

۲۰ بره چون روی هیچ تنها مپوی — نخستین یکی نیک همره بجوی. اسدی.

چرا همراه بدجستی و بدخواه — تو نشنیدی که همراه است و پس راه. ویس‌ورامین.

راه بی یار نیک نتوان رفت — ور نه پیش آیدت هزار آکفت. سنائی.

دوستان همچو آب ره سپرند — کابها پایهای یك دگرند

راه بی یار زفت باشد زفت — جز بآب آب کی تواند رفت

۲۵ آب‌را چون مدد بود هم از آب — گلستان گردد آنچه بود خراب سنائی.

الروم اذالم تغز غزت. برای فهم این مثل باید کتاب علل ترقی و انحطاط رومیان، تالیف منتسکیورا خواند. نظیر:

حاضر بجنگ باش اگر صلحت آرزوست. رضاخان دانش ارفع الدوله.

۳۰ **الرؤیا الصالحه جزو من ستة و اربعین من النبوه.** حدیث. اقتباس:

نکر خوابرا بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری
ستاره زند رای با چرخ‌وماه سخنها پراگنده گردد براه
روانهای روشن ببینندبخواب همه بودنیها چوآتش در آب . فردوسی .

الزرع للزارع ولوکان غاصبا . حدیث . کشت ازآن برزگر است هر چند
۵ زمین‌را بزوربستده باشد. رجوع به: الارض‌لمن احیاها، شود .

الزعیم غارم. حدیث. تاوان بر پذیرفتار است .

الزلة ذله . سهل بن عبدالله. نقل از کشف المحجوب. تمثل: وچون مهمان باشی چاکران خویشرا زله مده که گفته‌اند الزلةذله. قابوسنامه. اما بهمه وقت‌زله ناکردن اولیتر باشد که سهل بن عبدالله رضی‌الله عنه گوید الزلةذله. کشف‌المحجوب.

۱۰ من‌ازرمانه کفافی‌فزون نخواهم‌ازآن کەزله بندنباشند مردم‌قلاش . ابن‌یمین .
زلهٔ خاص آفت عامیست زله بستن زغایت خامیست . اوحدی.

الزم‌بابا تفتح لك الابواب واخدم‌سیداً واحداً یخضع لك‌الرقاب . ابوسعید ابوالخیر. نقل ازاسرارالتوحید. نظیر:
سکونی بدست آور ای بی‌ثبات که برسنگ گردان نروید نبات. سعدی . (۱)
۱۵ شوند حلقه‌بگوشت بتان‌یغمائی چوحلقه گر نشوی‌هردری‌وهرجائی .
همه‌جا هیچ‌جا یك‌جا همه‌جا. بپاز‌آدم هرجائی کونه نمی‌بندد .

الزم مکانا ولدت فیه . نقل‌ازالعراضه. نظیر: السفرقطعة من‌السقر.

السابقون‌السابقون اولئك‌المقربون. قرآن کریم. سورهٔ ۵۶. آیه ۱۰ . نظیر: الاقدم‌فالاقدم. آسیا بنوبت. آسیا وپستا .

۲۰ **السامع‌للغیبة‌احدالمغتابین .** علی‌علیه‌السلام. شنوندهٔ‌غیبت‌دومین‌غیبت کننده‌است.

السخی لایدخل النار ولوکان فاسقا . حدیث. اقتباس:
دود دوزخ نبیند ایچ سخی بوی جنت نیابد ایچ بخیل. ناصرخسرو .
نظیر: اگرازفرق تاقدم‌هنری چون بخیلی زخاك ره‌بتری.
بخل عیبی است در نهاد بشر که از آن‌عیب‌نیست هیچ‌بتر.
۲۵ بخل‌عیبی‌است که‌صدفضل‌بپوشاندوجود کیمیائی‌است که‌صدعیب‌هنر گرداند.
آنرا که سخاوت است بشجاعت‌حاجت‌نیست. سعدی. سخی‌درهردوعالم سربلند است . سخی دوست‌خداست. دست‌دهنده زیردست نمی‌شود. سخی‌وبخیل‌سرسال برابرمیشوند.
چو از داد پرداختی داد باش وز این هر دوپیوسته دلشادباش
که بهتر هنرآدمی‌را سخاست سخا در جهان پیشهٔ انبیاست
۳۰ سخاوت‌درختی‌است‌اندربهشت که‌یزدانش‌ازحکمت‌محض‌کشت . اسدی .

[1] Pierre qui roule n'amasse Pas mousse.

نباید که بندد در گنج سخت | بویژه خداوند دیهیم و تخت . فردوسی .
بیخش و بیارای و فردا مگوی | چه دانی که فردا چه آیدبروی : فردوسی .
ببخش و بخور هرچه آید فراز | بدین تخت و تاج سپنجی مناز . فردوسی .
بخور هر چه داری فزونی بده | تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه . فردوسی .
۵ بهر جایگه یار درویش باش | همی داد بر مردم خویش باش . فردوسی .
مدار و ببخش آنچه افزون بود | وز اندازهٔ خورد بیرون بود . فردوسی .
بارزانیان بخش هرچت هواست | که گنج تو ارزانیان را سزاست . فردوسی .
بر ارزانیان گنج بسته مدار | ببخشای بر مرد پرهیز کار . فردوسی .
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی | همانا که کم باشی از آدمی . فردوسی .
۱۰ تو را داد فرزند را هم دهد | هم آن شاخ کز بیخ تو برجهد . فردوسی .
بدینار کم ناز و بخشنده باش | همان داد ده باش وفرخنده باش . فردوسی .
بود زفت هرجاسرافکنده پست | دلش خسته همواره و کوتاه دست . اسدی .
ببخش و بخور تا توانی درم | که‌جزاین‌دگرجمله درداست‌وغم . فردوسی .
بگیتی ز بخشش بود مردمه | تو گر گنج داری ببخش و منه . فردوسی .
۱۵ برادی دل زفت را تاب نیست | دل زفت سنگی‌است کش‌آب‌نیست . اسدی .
مبادا بدل رای زفتیت جفت | که نیکو نباشد سپهدار زفت . اسدی .
که رادی سرخوبی ومهتریست | ز رادی فزونی و هم برتریست . فردوسی .

السعید سعید فی بطن‌امه والشقی شقی فی بطن‌امه . نیك بخت‌هم ازآنگاه که درشکم مادر است نیکبخت باشد وبدبخت ازهمان گاه بدبخت بود . اقتباس :

۲۰ الشقی من شقی فی بطن ام | فی سمات الله یعرف حالهم . مولوی .

حدیث‌را در قابوسنامه بدینگونه‌آورده است. السعید من‌سعد فی‌بطن‌امه والشقی من‌شقی فی بطن امه .

السعید من‌اتعظ بغیره (یا) من‌اتعظ بسواه . علی علیه السلام .

اقتباس: و نیکبخت آنکس‌تواندبود که‌بدیگری‌اعتبار گیرد والسعیدمن‌اتعظ‌بسواه. جهانگشای‌جوینی.

۲۵ پند گیر از مصائب دگران | تا نگیرند دیگران زتو پند .
مجلس وعظ رفتنت هوس است | مرگ همسایه واعظ توبس‌است .
چند باشی باین و آن نگران | پندگیر از گذشتن دگران . اوحدی .

السفر قطعة من‌السقر. حدیث . اقتباس :

نقطهٔ خون شد از سفر دل من | خود سفر هم بنقطهٔ سقر است . خاقانی .
۳۰ خدای گفت‌خضر هست‌برمثال‌بهشت | رسول گفت‌سفر هست برمثال‌سقر . انوری .

برتوسفرمبارك وخوش‌باد چون‌جنان هر چند گفته‌اند سفر هست چون سقر. معزی.
این‌منم باز که در باغ بهشت افتادم وز سفر کان بحقیقت سقر است آزادم. ابن یمین.
زمستان و پیری و بی حاصلی بدین صورت ار کرد باید سفر
به‌بینم به چشم آنچه گوشم شنید که باشد سفر قطعهٔ از سقر. ابن‌یمین.
۵ یك قطعه بیش‌نیست‌سفر ازسقر ولی ایدون هزارقطعه‌حضر ازسفرمرا. قاآنی.

السلامة فی الوحدة. منسوب بأویس قرن. نقل از کشف المحجوب. تمثل:
کسیکه کرد بدوعافیت‌سلام‌علیك جز ازسلامت‌فی‌الوحده کی‌بیاساید. بدیع‌الدین ترکو.
رجوع به: ازبلا دوری طمع داری زمردم دورباش، شود.

السلطان العادل ظل الله فی ارضه. حدیث. شاه‌داد گرسایهٔ‌خدای بر زمین باشد. اقتباس:
۱۰ مصطفی‌فرمود شاه‌داد گر سایهٔ‌خداست اینك این برهان گرت بایست برهان‌داشتن. قاآنی.

السلطان یصول صیال الاسد و یغضب غضب الصبی. پادشاهان چون شیران حمله کنند و مانند کودکان خشم گیرند.

السماح رباح. جوانمردی یاآسانی کردن سودی باشد.

السودان بالتمر یصطادون. سیاهان‌را باخرماشکار کنند. رجوع‌به: احسان‌همه
۱۵ خلق را نوزاد، شود.

السهر جراحة. بی‌خوابی دوم خستگیست. تمثل: بخت طغرل‌بیك بیدار بودمسعودرا اتفاقاً خواب دربود. برپشت پیل‌باستراحت مشغول گشت. وهیچیك ازخواص‌خدم واعیان حشم از بیم خشم، چشم سلطان‌را به‌بی‌خوابی آشفته نمی کردند و از خبرالسهرجراحة می‌اندیشید. نقل از العراضه.

۲۰ **الصیف اصدق انباء من الکتب.** تمثل:
خبر کنند زشاهان و ما همی نکنیم که‌تیرشاه بسی‌راستگوی ترزخبر، عنصری.
چنین گفت با پهلوان زال زر چوآوند(۱) خواهی به تیغم نگر. فردوسی.
به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان که‌راست گوی‌تر ازنامه‌تیغ‌او بسیار. عنصری.
من گفته‌شعری‌مشتهر درتهنیت واندرظفر ازسیف‌اصدق راستتر دروقت آن‌برفوربه. منوچهری.

۲۵ **السیف و لا الحیف.** تمثل: النار ولاالعار والسیف ولاالحیف. نقل از زیدری.

الشاة المذبوحة لایولمها سلخ. گوسفند مرده‌را پوست کردن درد نکند.

الشاة نظیفة والفیل جیفة. سعدی. رجوع به: اسب‌تازی اگر...، شود.

الشاهد یری مالایراه الغائب. رجوع‌به: ازحق تا ناحق چهارانگشت‌است، شود.

الشباب جنون برئه الکبر. جوانی دیوانگی است که پیری درمان آن باشد.

۳۰ (۱) آوند بمعنی دلیل وبرهان است.

الشباب شعبة من‌الجنون . حدیث . برنائی شاخی از دیو گرفتگیست .

الشباب مطیة الجهل. جوانی با رگی نادانی باشد .

الشباب نوع من‌الجنون . برنائی دیوانگی گونه ایست. منسوب بارسطو تمثل .
ای پسر هرچند توجوانی پیرعقل باش. نگویم‌جوانی مکن‌لیکن‌جوانی خویشتن دارباش
۵ و از جوانان پژمرده مباش. که جوان شاطر بود. چنانکه ارسطالیس گوید : الشباب‌نوع من الجنون . قابوسنامه . نظیر: الشباب جنون برئه الکبر . الشباب مطیة الجهل .

الشبل فی المخبر مثل الاسد . نقل از المراضه . تمثل :

اسب هی تاخت با شکوه و دلیر — که کند فعل شیر بچهٔ شیر . مکتبی .

بینم اندر تو فرهی پدر تو — آری الشبل ضیغم فی المخبر . ملک‌الشعراءبهار.

۱۰ **الشرف بالعقل والادب لاباصل والنسب .** از قابوسنامه . بزرگی و ارز در خرد و فرهنگ باشد نه در بزرگواری تبار و خاندان .

الشرف بالفضل و الادب . علی علیه السلام . رجوع به فقرهٔ فوق شود .

الشروع ملزم . تمثل : وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی خواست تا شهری‌سازد شهریرا خراب کرد تاشهزیرا توانست ساخت. خلیفه مسموع نداشت ودر
۱۵ خرابی شروع کردند دید که خرج بسیار میرود وآلات آن باین وفا نمیکند خواست که ترك کند وزیر گفت‌الشروع ملزم: چون در خرابی شروع رفت تمامش خراب کن (۱) .

الشعراء امراء الکلام . حدیث . شاعران پادشاهان سخن باشند . اقتباس :

پادشاها شاعران‌باشندامیران‌سخن — من‌چومداح توباشم‌برسخن‌باشم‌امیر. سوزنی.

شنیده ایم که شاه سخن بود شاعر — ازآن کسان که زدستند داستان سخن

۲۰ اگردرست شود شاهی سخن برمن — بجنب تو نبوم جز که پاسبان سخن . سوزنی.

رسول گفت امیر سخن بود شاعر — بدین قصیده سزد خوانی ارامیرمرا. سوزنی.

مبر بر درگه شاه و وزیرش — ز اصلاح حکیمان کن منیرش

بمدح هیچکس مگشای لب را — مرنجان خاطر معنی طلب را

امیران کلامند اهل اشعار — خدا شان توبهٔ بدهد از این کار .

۲۵ رجوع‌به : ان من الشعر لحکمة ...، شود .

الشعراء تلامیذ الرحمن . شاعران شاگردان خدای باشند .

الشراء یتبعهم الغاوون . (... الم ترانهم فی کل وادیهیمون و انهم یقولون مالا یفعلون.) قرآن کریم. سورهٔ۲۶ . آیهٔ ۲۲۴ . نظیر: وما علمناه الشعر وما ینبغی‌له. قرآن

(۱) نام کتابی که از آن‌نقل کرده‌ام ازقلم افتاده و حالا بخاطر ندارم .

کریم . سورهٔ ۳٦ . آیهٔ ٦۹ .

اقتباس: پیش شرعت‌زشعر جستن به | بیت را همچو بت شکستن به
شرع از شعر سخت بیگانه است | گرچه با اوهم ازیکی خانه‌است. سنائی

در شعر مپیچ و در فن او | چون اکذب اوست احسن او . نظامی .

۵ **الشعر صعب و طویل سلمه** . رجوع بالصناعة طویلة ...، شود .

الشعیر وقایة الکافور . چونکاهدار کافور باشد.

تمثل : نفسی‌فدا ئك‌لالقدری بل‌اری | ان الشعیر وقایة الکافور . نقل از المراضه.
بروزگار تو آن انتظام یافت جهان | که‌ازحمایت‌جوبی‌نیازشد کافور. ظهیرفاریابی.

نظیر : کافور در حمایت جو باشد .

۱۰ **الشکر دین** . سپاس داری وحقگزاری وامی باشد . تمثل :

آنکه چندین نعمت وی برمن‌است | چون نگویم شکراو والشکر دین. سعدی .

الشهرة آفةوالخمول راحة . رجوع به الخمول ...، شود .

الشیئی اذاجاوزحده انعکس الی ضده(یا) الشئی اذا غلب‌حده انقلب الی ضده.

چون چیزی از سامان نهاد ومنش خویش فرا ترشود بمنش و نهاد ناهمتای خود بگردد:

۱۵ نظیر: فواره چون‌بلند شود سرنگون شود. رشد زیادتی مایهٔ جوانمر گیست . تب‌تندزود عرقش می‌آید .

الشیئی مالم یتشخص لم یوجد . هر چیز تا صورت شخصیت نگیرد وجود نپذیرد .

الشیئی مالم یجب لم یوجد . نظیر : القضیة ما تجب لم توجد .

۲۰ **الشیب‌عیب‌والخضاب‌عذاب.** پیری آهو وآکیست ورنگین کردن موی رنج وتعبی·

تا کی بری عذاب‌و کنی ریش‌راخضاب | تا کی‌فضول گوئی آری‌حدیث‌غاب.

اشاره : عجب آید مرا ز مردم پیر | که همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد | خویشتن‌را همی‌عذاب کند. ابوطاهرخسروانی

من موی‌خویش‌را نه ازآن میکنم‌سیاه | تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
۲۵ چون‌جامه هابوقت مصیبت سیه کنند | من موی‌از مصیبت پیری کنم‌سیاه .

ریش وسبلت همی خضاب کنی | خویشتن را همی عذاب کنی . رودکی.

موی سفید را نه از آن رو سیه کنم | تاباز نو جوان‌شوم وصد گنه کنم .
نه جامه از برای مصیبت سیه کنند | من‌موی‌ازمصیبت‌پیری‌سیه کنم . منسوب‌بخاقانی.

الشیخ‌فی‌قومه کالنبی فی‌امته . پیر در خاندان خویش از خرد و آزمونی که او را

۳۰ درکارهاست چون پیغمبری میان‌امت خود سودمندباشد . سپس پیرمثل را بشیوخ طریقت

صوفیه تأویل کرده‌اند وقطعهٔ نمکین ذیل درمعنی دویم آمده است :

میزند بنگک صرف مرشد خاف فارغ از نوشداروی غبیت

گر چه الشیخ کالنبی گویند کالنبی نیست شیخ‌ما کنییست(۱). کمال‌خجند.

الصبحة تمنع الرزق . خواب بامداد در روزی به بندد.

۵ **الصبر احجی بذوی‌الحجی**. نقل از العراضه. شکیبائی خردمندان را سزاوار تر.

الصبر حیلة من لیس له حیلة. شکیبائی چارهٔ آنکس باشد که‌دستش ازچاره‌های‌دیگر کوتاهست.

الصبر صبران صبر علی ماتکره و صبر عما تحب. علی‌علیه‌السلام. شکیبائی بردو گونه است ، شکیبائی بر ناپسند و شکیبائی از پسندیده .

الصبر مفتاح الفرج . حدیث . شکیبائی‌کلید گشادها وفتوح است . اقتباس:

۱۰ صابری کردیم‌تابندفرج‌بگشاد صبر راست گفت آنکس که گفت‌الصبر مفتاح‌الفرج.

تاکشی خندان و خوش بار حرج از پی الصبر مفتاح الفرج . مولوی .

صبر کرد و بود چندی در حرج کشف‌شد کالصبر مفتاح‌الفرج. مولوی .

گفت ای نور حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج . مولوی .

تا نیفتی چون فرج اندر حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

۱۵ صبر کردن بهر این نبود حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

ما نمی گفتیم کم نال از حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

هیچ تسبیحی ندارد این درج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

باز گفت الصبر مفتاح الفرج صابرانرا کی‌رسد جوروخرج . مولوی .

رجوع به : آن میوه که ازصبر برآمد...، شود

۲۰ **الصبر من‌الایمان بمنزلة‌الروح من‌الجسد** . حدیث . نقل‌ازالعراضه . جایگاه شکیبائی در دین جایگاه جان درتن باشد .

الصبی صبی ولو کان ابن النبی . نقل از العراضه . نظیر:

طفل طفل است اگر طفل پیمبر باشد طفل طفل‌است اگرزادهٔ حیدر باشد .

الصدقة تردالبلاء . حدیث . دستگیری درویشان آسیب‌وزیان‌بگرداند . اقتباس:

۲۵ گفت الصدقه ترد للبلا داو مرضاک بصدقه یافتی . مولوی .

الصدق ینجی والکذب یزری. نقل ازخردنامه. راستی‌رهائی‌بخشدودروغ‌خواری‌آرد.

الصدیق مولع بسوء الظن . دوست بسی‌بدگمان‌باشد .

العصفور فی‌النزع والصبیان فی‌الطرب . بنجشک در کار مردن و کودکان در کار شادی و نشاطند . رجوع به : گوسفند بفکر جانست...، شود .

---

۳۰ (۱) کنب شاهدانه ودراینجا مراد بنگک‌است.

الصلح خیر . (و.....) قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۱۲۷
الصلح سید الاحکام • آشتی مهین فرمان‌خداست .
الصناعة طویلة والعمر قصیر والقیاس عسر وفی‌التجربة خطر. (۱) بقراط .
نقل از فصول . نظیر : الشعر صعب وطویل سلمه .

۵ ما حوی العلم جمیعاً رجل لا ولو ما رسه الف سنه
انما العلم صنوف جمة فخذوا من کل‌صنف‌احسنه
علم دارد طرف گونا گون مرو ازحدضرورت‌بیرون.

العلم اکثر من ان یحصی فخذوا من کل‌شیئی احسنه. شعبی. العلم کثیر والعمر قصیر ومبلغ النهایة عسیر.
عمر کم فصل ادب بسیار است کسب آن کن که تورا ناچاراست . جامی.

۱۰ **الصوفی لایسبق همته خطوته** . مرتعش . نقل از کشف‌المحجوب. صوفی آن باشد که بر هرچه همت بندد بجای آرد .
الضدان لایجتمعان . دو ناهمتا گرد وفراهم نیایند . تمثل:
نوم و یقظت که دیر در یك مرد زانکه اضداد جمع نتوان کرد. سنائی.
الضرورات تبیح المحظورات . ناچاری ناروا هارا روائی بخشد. تمثل :

۱۵ در رنج خمار بودن ای یار ملیح جهل است بحکم عقل والجهل قبیح
چون‌دفع خمارجز بمی‌نتوان کرد درده قدحی که الضرورت تبیح. جامی .

نظیر : یغتفرفی‌الضرورة مالا یغتفر فی‌غیره . ورجوع به : درتنگنای‌قافیه... شود .
الضمانة اولها ندامة واوسطها ملامة وآخرها غرامة . پایندانی وپذیرفتاری‌را نخست پشیمانی و ازآن پس‌سرزنش وسپس‌تاوان درپی باشد . تمثل :

۲۰ تا توانی ضمان مشو کس را کاولش بر دهد پشیمانی
و اوسط آن بود ملامت خلق وآخر اندر غرامتش‌مانی. ابن‌یمین.

الطبیعه طبیب کامل والطبیب خادمها . نهادجهان‌یا نهادتن، پزشك‌رسا و بزرگوار است وپزشکان چاکران وپرستاران آن‌باشند .
الطریق الی‌الله بعدد نفوس‌الخلایق . (یا) **بعدد انفاس‌الخلایق** • راه رسیدن

۲۵ بخدا بشمارهرتن‌ازآفریدگان (یا) بشمارهردمی ازدمهای آفریدگانست. یعنی‌راه نزدیکی بخدا راهی‌منحصرو تنها نیست. نظیر : درهیچ‌سری نیست که‌سری‌زخدا نیست. حافظ. ورجوع به : اگرکج‌اگرراست‌پوینده‌اند ، شود.
الطفل یلعب والعصفور فی الم . (و مهجتی فی‌یدیهم یعبثون بها ...) نابلسی .
رجوع‌به : گوسفند بفکرجانست..... شود .

الطلاق بید من اخذ بالساق. قاعدهٔ‌فقهی که گوید یلگی‌ورهائی‌شرعی‌زن بدست‌شوی‌باشد. ۳۰

(1) Ars Longa, Vita Brevis

الطمع الکاذب مدق الرقبه . نقل‌از العراضه . آز نابجای کمر شکن باشد .

الطیبات للطیبین . قرآن کریم . سوره ۲٤ . آیهٔ ۲٦ . اقتباس :

اندر نبی‌است پاکان‌جز‌پاکرا نشاید   وآنکو پلشت باشد‌آنرا پلید باید. حضرت‌ادیب.

الطیر بالطیر یصاد. نقل‌از‌تاریخ گزیده. مرغان‌را بامرغان گیرند. نظیر: الرجال

۵ بالرجال یستمال .

الظاهر عنوان الباطن . آشکار پیشگاه و دیباچهٔ نهان باشد. ابقراط . نقل از محبوب القلوب . تمثل :

ظاهرش گیر ار چه ظاهر کژ بود   عاقبت ظاهر سوی باطن رود . مولوی .

نظیر : المجاز قنطرة الحقیقة .

۱۰ **الظلم بالظلم والبادی اظلم .** ستمی بستمی وآنکه آغاز کرد ستمکارتر‌است .

رجوع به : سهم بسهم والبادی اظلم ، شود .

الظلم ظلمات یوم‌القیمه . ستمکاری تیرگی وتاریکی روز رستاخیز‌است. رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

الظلم مرتع مبتغیه وخیم ، الظلم مرتعه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را

۱۵ گفتند .... شود .

الظن یخطی ویصیب . نقل‌از العراضه. گمانها راستین ودروغین‌هردو تواند بود .

نظیر: گمانها‌همه راست‌مشمر‌زدور   که بس ماند از دور شیون بسور. اسدی .

گمان مرغکی سست بال‌است‌وپر   کجا سست پر مرغ شد اوج بر. حضرت‌ادیب.

العادة طبیعة‌خامسه. آموختکاری پنجمین ازچارسرشت بشد. نظیر: العادة طبیعة

۲۰ ثانیة . ان‌التخلق یأتی دونه الخلق . العادة توأم الطبیعة . عادة‌السوء شر من مغرم .

ترك عادت‌موجب‌مرض‌است. الفطام‌شدید. وشدید‌العادة منتزعه. انزاع‌العادة‌شدید.وتأبی الطباع علی‌الناقل. ماما آورده را مرده شوی برد. با شیر اندرون شده باجان بدرشود.

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود تا بوقت مرگ ازدست . سعدی .

سعدی‌بروزگاران‌مهری‌نشسته‌بردل   بیرون‌نمیتوان کرد‌الا بروزگاران. سعدی .

۲۵ و عادة ترضعت بروحها تیزعت .

العارفی ذل السوال . ننگ در خواری خواهند کیست .

و قالوا للفتی فی الکسب عار   و قلت العار فی ذل السوال

لنقل الصخر من قلل الجبال   احب‌الی من‌منن الرجال. منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام.

العاقل یبصر بقلبه مالا یبصر‌الجاهل بعینه. نقل ازالعراضه . دانابدل آن‌بیند

۳۰ که نادان بچشم نبیند .

العاقل یفتخر بالهمم العالیه لابالرمم البالیه. بالش خردمند به‌همتای بلندباشد نه‌پدران ارجمند.

العاقل یکفیه الاشاره. رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود.

العالم انسان کبیر والانسان عالم صغیر. رجوع به: افحسبتم انما...، شود.

۵ **العبد و مافی یده کان لمولاه.** بنده با هرچه که اورا تواند بود خواجه راست.

نظیر: بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست. سعدی. القفیرلا یملك ویملك.

العبد یدبر والله یقدر. رجوع به: اذا جاء القضا...، شود.

العبد یضرب بالعصاوالحر یکفیه الاشاره. نظیر: چوب‌را بخروگاو میزنند. خر و گاو را میزنند. و رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود.

۱۰ **العجب کل العجب بین الجمادی والرجب.** تمثل:

بمان بین جمادی و رجب را که بینی العجب ثم العجب را. ایرج‌میرزا.

العجز آخر حیلة الانسان. ناتوانی پایان وآخرین گریزگاه مرد است.

العجز عجزان التوانی الامرد اذا امکن والجد فی طلبه اذا فات. شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل از اسرار التوحید. ناتوانی بردو گونه است یکی کاهلی درکاری

۱۵ که تواند بود. دیگری کوشش درکار بدانگاه که از دست بشده است.

العجز عن درك الادراك ادراك. (... والوقف فی‌طرق الاخیار اشراك) تمثل:

چه نسبت خاك را با عالم پاك که ادراکست عجز ازدرك ادراك. شبستری.

نظیر: توآنگه‌دانشی‌باشی که‌دانی که از دریای جهلت نیست معبر. ناصرخسرو.

حقیقة‌المعرفة العجزعن المعرفة. شبلی. نقل ازکشف المحجوب. من عرف‌الله قل کلامه

۲۰ ودام تحیره. محمدبن‌واسع. نقل‌ازکشف‌المحجوب. یادلیل‌المتحیرین‌زدنی‌تحیراً. حدیث.

سبحان من‌لم‌یجعل‌لخلقه‌سبیلا‌الی معرفته‌الاالعجزعن‌معرفته. ابی‌بکرابن‌ابی‌قحافه. نقل‌از کشف‌المحجوب.

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی‌که نادانم.

از خلق جهان و هستی فانی ما دانسته نشد بغیر نادانی ما.

حیرانی مابود مراد ازهمه چیز یارب‌چه مراد است زحیرانی‌ما.

۲۵ و رجوع به: آنکس که نداند و بداند که نداند...، شود.

العجلة تمنع من‌اصابة الحق. (... والرفق والحزم یمتمان من‌الندامه) خواص. شتاب وتندی‌مردرا ازرسیدن بچگونگی‌وراستی کار بازداردو نرمی‌و آهستگی‌درپشیمانی به‌بندد.

العجلة‌من الشیطان والتانی‌من‌الرحمن. تندی‌وشتاب‌ازدیو وآهستگی‌ازیزدانست.

تمثل: که تأنی هست ازیزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین. مولوی.

نظیر: شتابزدگی کارشیطانست وبی صبری ازباب نادانی. مرزبان‌نامه.

۳۰

شتاب و بدی‌کار اهریمن است   پشیمانی و رنج جان وتن است . فردوسی

خوی کبك صلح‌وخوی‌باز جنگ   شتاب است دیو وفرشته درنگ . حضرت‌ادیب.

زراه خرد هیچگونه متاب   پشیمانی آرد دلت را شتاب

درنگ آورد راستی ها پدید   زراه خرد سر نباید کشید . فردوسی

زدانا شنیدم یکی داستان   خردشد بدینگونه همداستان

که‌آهسته دل کسی پشیمان شود   هم‌آشفته‌را هوش(۱) درمان‌شود . فردوسی

هرآنکه که‌بخت‌اندر آید بخواب   سر مرد بیهوده گیرد شتاب . فردوسی

جوان سرسبك باشد وخویش‌کام   سبکسر سبکتر درآید بدام . اسدی .

سر مردمی بردباری بود   چو تیزی کند تن بخواری بود . فردوسی

ستون خرد بردباری بود   چو تیزی کنی تن بخواری بود . فردوسی

دل و مغز را دور دار از شتاب   خرد باشتاب اندر آید بخواب . فردوسی

ستوده نباشد سر بادسار   براین داستان زد یکی هوشیار

که گر باد خیره نجستی زجای   مگر یافتی چهره و دست وپای . فردوسی

مدارا خرد را برادر بود   خرد برسر دانش افسر بود . فردوسی

هرآنکه‌که دانا بود پرشتاب   چه دانش مراورا چه‌درشوره‌آب . فردوسی

چو خواهی که تاج‌توماند بجای   مبادی جز آهسته و پاکرای . فردوسی

چو پیمان شکن باشی وتیزمغز   نیاید زپیکار تو کار نغز . فردوسی

ستون بزرگیست آهستگی   همان بخشش و داد وشایستگی . فردوسی

که تندی پشیمانی آردت بار   تو دربوستان تخم تندی مکار . فردوسی

بهرکار بهتر درنگ از شتاب   بمان تا بتابد براین آفتاب . فردوسی

ورایدون که داور بود تیز مغز   نیاید زگفتار او کار نغز . فردوسی

سبکسار تندی نماید نخست   بفرجام‌کار اندُه آرد درست . فردوسی

نخستین بنرمی سخنگوی باش   بداد و بکوشش بی آهوی باش

چوکارت بنرمی نگردد نکوی   درشتی وآنگاه پس رز مجوی . فردوسی

دگر گفت کزما چه نیکوتراست   که‌بردانش بخردان افسر است

چنین داد پاسخ که آهستگی   کریمی و رادی و شایستگی . فردوسی

سر مردمی بردبادی بود   سبکسر همیشه بخواری بود . فردوسی

چو نیکوکنش باشی و بردبار   نباشی بچشم خردمند خوار . فردوسی

---

(۱) هوش بمعنی منیه ومرگ باشد .

ولیکن یکی داستان است نغز　　اگر بشنود مرد پاکیزه مغز
که زردشت گوید باستاوزند　　که هر کس که از کردگار بلند
بپیچد بیکسال پندش دهید　　همان مایهٔ سودمندش دهید
پس از سال گر او نیاید براه　　کشیدش بخنجر بفرمان شاه
که دانا بهرکار سازد درنگ　　سراندر نیارد به پیکار و جنگ. فردوسی.
می لعل خور خون دلها مریز　　توخاکی چوآتش مشو تندوتیز
که تیزی و تندی نیاید بکار　　بنرمی برآید ز سوراخ مار . فردوسی.
سبکسار مردم نه والا بود　　اگر چه گوی سرو بالا بود . فردوسی.
همی برشتابش به آید درنگ　　که پیروزباشد خداوند سنگ . فردوسی.
بدانید کان کس که سرکش بود　　سرمهتران سخت ناخوش بود . فردوسی.
هرآنکس که او از گنهکار چشم　　بخواباند وآسان فروخورد خشم
فزونیش هر روز افزون شود　　شتاب‌آورد دل پر از خون شود . فردوسی.

العجلة تمنع من اصابة الحق. الخطاء زاد العجول. مع العجلة الندامه. العجلة فرصة العجزه. رب عجلة تهب ریثاً. ورجوع به: آن‌میوه که ازصبر برآمد، شود.

العدة دین . حدیث. خرام(۱) نوید وام‌مرداست. نظیر: وعده وامی‌است یعنی که

---

(۱) درچند فرهنگ که مراجعهٔ آن برای‌بنده میسرشد خرام بمعنی‌وعده‌ضبط‌شده‌ولی‌امثلهٔ بسیاری‌ازبزرگان‌ادب ظاهرمیکند که‌خرام‌اگرمعنی مضبوط‌فرهنگهارا‌نیزبدهد، بیشتردر معنی‌وفای بوعد مستعمل‌است اینک‌امثله :

نویدی‌است پیری که مرگش‌خرام　　فرشته است وموی سپیدش پیام. اسدی.
خرام‌خواهد بودن کنون نویدمرا　　هنوزساختنی مانده‌کارکی‌چندم . سوزنی.
آن نوید ترا خرام این است　　تا بیکسو شود غمامهٔ تو . سوزنی.
ز شمشیر زهرآب دل را نوید　　زپیکان پولاد جان را خرام . عثمان‌مختاری.
اگر امیر جهاندار داد من ندهد　　چهارساله‌نویدمرا که‌هست‌خرام؟ منسوب‌برودکی.
دولت اورا بملك داده نوید　　وآمده تازه روی وخوش بخرام. فرحی .
چون داد نوید رنج و دشواری　　آراسته باش مر خرامش را . ناصرخسرو .
هرروز روزگار نویدی دگر دهد　　کان‌راهگرزدید‌نخواهی‌همی‌خرام. ناصرخسرو .
خوار برون راندت آخر زدر　　گرچه بخواند بنوید خرام . ناصرخسرو .
نویدت دهد هرزمانی بفردا　　نویدی‌که‌آن را نباشد خرامی . ناصرخسرو .

ودراشعار ذیل‌معنی مضبوط فرهنگها ومعنی وفاهردومحتمل است *

خلاف نشاید کرد . کیمیای سعادت. وعدالکریم الزم من دین الغریم. الکریم اذا وعدوفا. المؤمنون عندعهودهم. وفارا نگهدار وسررا بده .

العذر عند کرام الناس مقبول. مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند . نظیر :

چودشمن بخواری شود عذر خواه — برحمت بکش آستین بر گناه . امیرخسرو.

۵ **العزلة راحة من خلطاء السوء .** عمروبن الخطاب . رجوع به: آلوچو بآلو، شود .

العشق خراسانی لمکان العطار . عشق ازخراسان باشد چه شیخ فریدالدین عطار ازآن مرزوبوم است. حضرت ادیب پیشاوری ازمرحوم حاج ملاهادی سبزواری نقل می فرمایند وشاید مرحوم حکیم نیزازجای دیگر اخذ کرده باشند .

العشق عمی الحواس عن ادراك العیوب . منسوب بارسطو. رجوع به: اگر بر دیدهٔ ۱۰ مجنون نشینی، شود .

العشق والملامة توامان. اشاره :

گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید — قالت الست تدری العشق والملامه. سنائی.

العفو بعدالظفر من مکارم الاخلاق . نظیر: اذاملکت فاسجح. رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

۱۵ **العفو عندالاقتدار من علو الاقدار .** نقل از العراضه . رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

العفو عندالقدرة . تمثل :که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بردشمن دست می یافتند نیکوئی می کردند که آن نیکوئی بزرگتر ازاستخفاف باشد والعفوعندالقدرة سخت ستوده است. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: احسن الی من اسا، شود .

۲۰ **العقل عقال.** خرد پای بند مردان باشد. تمثل:

عقل تاباخودمنی دارد عقالش دان نه عقل — چون منی زودور گشت آنگه دواخوانش نه دا. سنائی .

پس بکوشی و بآخر از ضلال — خود بخود گوئی که العقل عقال . مولوی .

رجوع به: اکثر اهل الجنة، شود .

---

* بمیز بانی فتح خجسته ماه صیام — زمانه شاه زمین را نوید داد وخرام. عثمان مختاری.

۲۵ آمد بسوی باغ درود و سلام می — جام می آر کامد هنگام جام می

از بهر سور باغ که کرده است نوبهار — آیدهمی بلهو نوید وخرام می . مسعودسعد.

ودراین شعرفردوسی ظن قریب این است که خرام بمعنی وعد باشد :

یکی نامه فرمود نزدیك سام — سراسر درود و نوید و خرام . فردسی .

نگارنده درحواشی بردیوان ناصرخسروچاپ کتابخانهٔ طهران صفحهٔ ۳۵۵ نیز باین معنی اشارت ۳۰ کرده است .

العلماء امناء الله علی خلقه . حدیث. رجوع‌به: آنکس که داناتراست، شود.

العلماء ملوك الدنیا و الاخرة . رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود.

العلماء ورثةالانبیا . حدیث: نظیر: مدادالعلماءافضل‌من دماءالشهداء . حدیث. رجوع‌به: آنکس که داناتراست، شود.

۵ **العلم اکثرمن ان‌یحصی فخذوا من‌کل‌شیٔ احسنه .** شعبی. رجوع‌به: الصناعة طویلة ، شود .

العلم اوله طغیان . (.... و وسطه تواضع وآخره جهل.) حدیث .

العلم اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل . دانش درآغاز تلخ ودرانجام شیرین‌تر ازانگبین باشد.

۱۰ **العلم صید والکتابة قید .** دانش چون شکاری باشد و نوشتن بندی بر پای آن . دوست معظم من حضرت آقای تقی زاده این‌مثل‌را بتناسب حاجات تمدن امروزی کاملتر کرده واینطور میفرمایند : العلم صید والکتابة مع‌الطبع‌والتجلید والتوزیع‌قید. و شاهزادهٔ افسر فکرمزبوررا درقطعهٔ ذیل‌بنظم‌آورده‌اند :

اندیشهٔ تو گرچه بود درخوشاب تابان نشود تا کـه نیاید بکتاب

۱۵ گرطبع نشد بدست مردم نفتـاد چون‌برق‌جهنده‌است‌وچون‌نقش‌بر‌آب

العلم علمان علم‌الابدان و علم الادیان . حدیث دانش بر دو گونه باشد دانش‌تن یا‌پزشکی ودانش‌دین‌ها ونحله‌ها. اقتباس :

پیغمبر گفت علم علمان علم الابدان علم الادیان . نظامی .

العلم عندالله . جمله را در جائی‌که شك درصحت گفتار و خبری کنند‌گویند .

۲۰ نظیر: الله‌اعلم. العهدة علی‌الراوی. بگردن‌آنها‌که میگویند. خدا داناست .

العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر . چون خرد سال دانش‌آموزد مانند کنده‌ای برسنگ برجا ماند .

العلم کثیر والعمرقصیرومبلغ النهایه عسیر . رجوع‌به: الصناعة طویلة، شود.

العلم لایحل منعه . حدیث. دریغ ازآموختن دانسته بدیگران روا نباشد .

۲۵ **العلم نقطة کثرها الجاهلون .** نظیر:

دل‌گفت مراعلم‌لدنی هوس‌است تعلیمم‌کن اگر تو را دسترس است
گفتم‌که الف گفت‌دگر هیچ‌مگو درخانه‌اگر کس‌است‌یکحرف‌بس‌است.

العلم نور یقذ فها الله فی قلب من یشاء . دانش‌فروغی است‌که خدای در هر دل‌که اراده‌فرماید افکند.

۳۰ **العلم یعلو و لا یعلی .** دانش هر روزه بر تر شود و هیچ چیز بر او بلندی

نگیرد . تمثل : روزی معتضد در بستانی دست ثابت ابن قره گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی گفت کانت یدی فوق یدك والعلم یعلوا ولایعلی . نقل از جنکی .
نظیر : العلم من اشرف‌الولایات یاتیه‌کل‌الوری ولایأتی .

۵ **العلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناءا لسلف .**

بلندی مرآن را نیفتد بدست که سازد سر کاخ پیشینه پست
زمانه کسی را بزرگی دهد که‌لادی به بنلاد پیشین نهد . ترجمهٔ رعدی‌آذرخشی.

العم‌بمنزلة‌الاب . نقل از العراضه . عمو پدر دویم باشد .

العم غم و الخال وبال . تمثل :

۱۰ حکمت اندر عرب فراوان است وز همه خوبتر یکی آن است
که عدی چون شد از عداوت خال همنشین سباع و وحش و رمال
نشنیدی که رانند در امثال رو تو عم غم شمار و خال وبال . سنائی .

و رجوع به: اقا ربك عقا ربك ، شود .

العود احمد . باز گشت فرخنده تر باشد . تمثل :

۱۵ سوزنی‌العوداحمدمدح‌شهراشومعید عیدشاه‌خسروان‌مسعود،میمون‌فال‌باد. سوزنی .
سائلان‌چون‌باز گردندازدرت‌باکام‌دل ذکرایشان‌روزوشب‌العوداحمدبا دوهست. ابن‌یمین.
بازآمدیم زآنچه هوا بود رهنماش عقلم نمودراه که این‌عوداحمداست . ابن‌یمین .
روزمان فرخنده ازعود توای احمد نژاد چشم مان روشن بدیدار تو ای فرخ لقا .

العول فی المیراث باطل . در تقسیم ارث بر خلاف معمول اهل سنت

۲۰ مخرج قسمت را نباید بزرگ کرد تا نقص بر همهٔ میراث برندگان وارد آید .

العهدة علی‌الراوی . از صحت وسقم این خبر که نقل‌کردم آگاه نیستم تمثل :

گر تو رااین حدیث روشن نیست عهده بر راوی است بر من نیست . نظامی .

رجوع به العلم عندالله ، شود .

العی‌خیرلك من‌الهذر فی‌غیرما یعنیك . ادب ابوخیر. درماندگی درسخن بهتر

۲۵ که در نابکار و بیهده ژنخ زدن

الغایب حجته معه . میدانی ، رجوع بالغائب علی حجته ، شود .

الغایب خایب . تمثل :

مشو یکزمان غایب از آستانش کههرکس که‌غایب‌شداوهست‌خایب. سلمان‌ساوجی.

رجوع به از تو حرکت ...، شود .

۳۰ **الغایب‌علی‌حجته.** نظیر:الغایب حجته معه. هر که تنها بقاضی‌رفت راضی برمیگردد.

الغريب اعمی . تمثل :

نشناختمت بچشم معنی عیبم مکن الغریب اعمی . نقل از جامع الحکایات عوفی .

رجوع به غریب کور است ، شود .

الغريق يتشبث بكل حشيش . غرقه برهر گیاه خشك چنگ زند. کسیکه دستش از

۵ چاره های کاری کوتاه ماند رهاندن خویش را بنا چیزترین وسیلتی دست یازد . تمثل :

تو در دریای هجرم غرقه بودی ز موج غم بسی رنج آزمودی

دلت با یار دیگر ز آن بپیوست کجا غرقه بهر چیزی زند دست . ویس ورامین.

فرو مانده مردم بگرداب در زند چنگ در هر گیا تا گزر . حضرت ادیب.

الغضب غول الحلم ، (یا) غول العقل . خشم دیو گمراه کنندهٔ بردباری و شکیب

۱۰ یا دانش و خرد باشد .

الغنى تعب محبوب والفقر راحة مكروهة . ابو سعید ابوالخیر . نقل ازاسرار۔

التوحید . توانگری رنجی خوش آیند و بی‌نوائی آسائی نا دلپسند باشد .

الغنى فی الغربة وطن والفقر فی الموطن غربة . اقتباس :

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بار گاه ساخت

۱۵ وآنرا که برمراد جهان نیست دسترس در زاد وبوم خویش غریب است وناشناخت . سعدی .

الغيرة من الايمان . رشکنی برتام ونتک از ایمان باشد .

الفائت لایستدرك . (یا) الفائت لایدرك . نظیر : تیری که از کمان رفت بازنیاید .

الف ازباندانستن . (یا) الف ازبا نشناختن . بسیار نادان بودن . مثال :

اگرخود هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف از با ندانی . سعدی .

۲۰ **الفت بکس مگیر که نیمی ز کلفت است** .

الفتوة هی العفو عندالقدرة و التواضع عندالدوله والسخاء عندالقله والعطاء بغير منه . علی علیه السلام. نقل ازفتوت نامه . جوانمردی بخشایش در گاه پیروزی وفروتنی هنگام خوشبختی ودهش بروزتنکدستی وبخشش بی سرزنش و سرا کوفت باشد .

الفرار مما لایطاق من سنن المرسلين . حدیث . گریختن از آنچه تاب و توان

برآن نباشد راه و روش پیامبران است . اقتباس .

۲۵ از حوادث درپناهت می گریزم بهر آنك عقل را دستور بینم در حدیث ذوالفقار . ابن یمین .

نظیر : الفرار فی وقته ظفر . هزیمت بهنگام بهترزجنگ . فردوسی .

گریزی بهنگام با سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای . فردوسی .

۳۰ بهنگام کردن ز دشمن گریز به از با تن خویش کردن ستیز . فردوسی .

بالای گوژ و به پشت دو تا — گریز بهنگام را جست راه . حضرت‌ادیب.
چو تابت نباشد بجنگ و ستیز — از آن به نباشد که گیری گریز .
بجنگ ارچه رفتن ز بهروزیست — گریز بهنگام پیروزیست ،
چو گویند کز جنگ برگاشت پشت — از آن به که گویند دشمنش کشت. اسدی.

۵ فر اخزاه الله خیر من قتل رحمه الله .

الفرار فی وقته ظفر . رجوع به : مثل قبل ، شود .

الفرائض نصف العلم . حدیث. علم مواریث نیمی از دانش فقه باشد -

الفرصه تمر مرالسحاب . علی علیه السلام (یا) **الفرص تمرمرالسحاب**. نقل از العراضه . رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ، شود .

۱۰ **الفضل للمتقدم** . گویا مأخوذ از قطعهٔ ذیل باشد :

ولو قبل مبکاها بکیت صبابة — بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا — بکاها فقلت الفضل للمتقدم .

تمثل : و هو بسبق حایز تفضیلا — مستوجب ثنائی الجمیلا . ابن مالك

نظیر: الفضل للمبتدی **وان احسن** المقتدی. السابقون. اولئك المقربون. قرآن کریم. سورهٔ
۱۵ ۵۶ آیهٔ ۱۰ و ۱۱ .

الفضل ماشهد به الاعداء . بزرگواری آن باشد که دشمنان بدان خستوشوند. تمثل:

هنر آن پسندیده‌تر دان ز پیش — که دشمن پسندد بناکام خویش . اسدی .

نظیر : فائق آنکه دشمن آنرا اعتراف کند. مرزبان نامه .

الفطام عن المألوف شدید . نقل‌ازالعراضه. رجوع به : العادة طبیعة خامسه. شود.

۲۰ **الفقر سواد الوجه فی الدارین**. بینوائی ودرویشی روسیاهی دوجهان باشد. اشاره:

ز ممکن روسیاهی در دو عالم — جدا هرگز نشد و الله اعلم . شبستری .

نظیر: مردمقل‌حال‌را بوقت گفتار اگرخود درچکاندبسیار گوی شمرند. اگرمراعاتی‌نماید سپاس ندارند واگر مواساتی‌ورزد مقبول نیفتد. اگرحلیم بود بیدلی منسوب‌شود واگر تجاسر کند بدیوانکی موسوم گردد. وبازمرد توانگررا چون‌اندك هنری بودآنرا بزرگ
۲۵ دارند واگر اندك دهشی‌ازاو بینندشکر وثنای بسیار گویند واگربخیل باشد کدخدا‌سرو دانا گویند واگرسخنی نه بروجه گوید بصد تأویل وتعلیل آنرا نیکو و شایسته گرداتند:

ان ضرط الموسر فی مجلس — قیل لـه یرحمك الله
او عطس المعسر فی مجمع — سبوا و قالوا فیه ماساه
فمضرط الموسر عرنینه — و معطس المعسر مفساه . نقل از مرزبان نامه .
۳۰ فصاحة سحبان وخط ابن‌مقلة — وحکمة‌لقمان وزهد ابن ادهم

اذا جمعت فی‌المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .
و رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

الفقر فخری. حدیث. اقتباس: عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند. خواجه‌عبدالله انصاری.
ره‌سوی‌حق بیحد اماهست اقرب راه‌فقر بهر آن کالفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است. میرعلی‌شیر.

۵ **الفقیر لایملك شیئا ولایملك .**

الفنجگه‌دانش این‌سرایست اینجابطلب هرچه مرترانیست. ناصرخسرو.
نظیر: الدنیا مزرعة الاخرة.

الف هیچ ندارد . برای شناساندن الف‌با بکودکان رسم بود که معلم میگفت با یکی بزیر دارد تادوتا بسر دارد الف هیچ ندارد. ودرمثل مراد نشان‌دادن‌درویشی وفقر ممثل باشد.

۱۰ تمثل: باکرم اوالف که هیچ ندارد درسرش اکنون‌هوای‌ثروت‌شین‌است. انوری.
هرچند که‌کارتودراین گنبد گردان چون قد الف تاب وخم وپیچ ندارد
امروزمکن‌تکیه‌بر این‌حرف که‌فردا معلوم‌تو گردد که‌الف‌هیچ‌ندارد. معین‌الملك‌حسین ابن علی‌الاصم .
چون الف آنکسی که هیچ‌نداشت از درون هیچ بند وپیچ نداشت . سنائی.

۱۵ سخنت چون الف ندارد هیچ چه کشی از پی قبولش لام . انوری.
آزاد شوی چون الف اگر چند امروز بزیر طمع چو دالی . ناصرخسرو.

القابل لایکون فاعلا. قاعدهٔ حکمتی که گوید: هستی‌پذیر هستی‌بخش نباشد. شبیه‌به: فاقد شیئی معطی شیی نتواند بود . الفقیر لایملك شیأ ولا یملك .
ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش . جامی .

۲۰ خشك ابری که بود زآب تهی ناید از وی صفت آب دهی . جامی .

القادم یزار . رسیده را دیدار کنند . تمثل .
دل‌میرود پذیره چوآید غمش زراه برحکم آنکه گویند القادم یزار. حضرت‌ادیب.

القاسم‌ملعون اومغبون. نظیر: القسام فی‌النار. قسمت کننده یامغبون‌است‌یاملعون

القاص‌لایحب‌القاص. تمثل: داستان‌سرایان‌وهنگامه گیران‌یکدیگررا بدوست‌نگیرند.

۲۵ گر عطارد نکوهدم شاید زانکه القاص لایحب القاص . ابن‌یمین .
گر کند منشی فلك جوری جزبابن یمین نباشد خاص .
شایدآری که درزبانهاهست ذکر القاص لایحب القاص . ابن یمین .
از رقیبت دلم نیافت خلاص زانکه القاص لایحب القاص . منسوب بحافظ .
سنبله کرد سنبلم را خاص گرچه القاص لایحب القاص . منسوب بحافظ .

۳۰ نظیر : همکار همکار را نتواند دید .

القاضی جاهل بین العالمین . حدیث . داور نادانی است میان دودانا . اقتباس :
آن دو خصم از واقعهٔ خود واقفند　　قاضی مسکین چه داند زین دو بند . **مولوی** .
نظیر : من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین . حدیث .

القبر روضة من ریاض الجنة اوحفرة من حفر النیران . حدیث . گورمرد یا باغی
از باغهای بهشت یا مغاکی از مغاکیهای دوزخ است . اقتباس :
این گور تو چنانکه خدای گفت　　یاروضهٔ بهشت است یا کندهٔ سعیر. ناصرخسرو.

القدریة مجوس هذاالامه . حدیث: جبریان گبران دین‌مسلمانی‌باشند . قدروجبر
در زبان اسلام یك معنی دهد ولیکن بعدها قدریه را در مقابل جبریه می‌گرفته‌اند و
شیخ شبستری در شعر ذیل حدیث نبوی را در معنی دوم آورده است :
هرآنکس‌را که مذهب‌غیرجبراست　　نبی فرمود کاو مانند گبر است .
رجوع به لاجبرو لاتفویض ...، شود .

القرض مقراض المحبة . وام مقراض و دوکارد دوستی‌باشد . تمثل :
مدهشان قرض و مستان نیم حبه　　فان القرض مقراض المحبه . جامی .
رجوع به از توانگران چیزی بخواه ...، شود .

القرنبی فی عین امها حسنة . تمثل :
آری مثل است که قرنبی　　در دیدهٔ مادر است حسنا . ایرج میرزا .
رجوع به اگرچند فرزند چون دیو زشت ، شود .

القسام فی النار . حدیث . اقتباس .
آندو گفتند ز قسمت درگذر　　گوش کن قسام فی النار از خبر . مولوی .
رجوع به القاسم ملعون ...، شود .

القضیة مالم تجب لم توجد . افلاطون . رجوع به الشیئی مالم یجب ...، شود .

القلب لاینسی الحبیب الاولا . نقل از اسرارالتوحید فی مقامات شیخ‌ابوسعید .
نظیر : لاحب‌الاللحبیب‌الاول. ان‌الله یحب‌الودالقدیم . حدیث . من‌القوة حفظ ودالقدیم .
تمثل:زجانش‌خوشترآمدعشق‌رامین　　که خوش‌باشد بدل‌یار نخستین . ویس ورامین .
نباشد یار چون یار نخستین　　نه هرمعشوق چون معشوق پیشین . ویس و رامین .

القلب یدرك مالایدرك البصر . با دل چیزها توان دیدن که بچشم نتوان .
رجوع به استخاره دل آدمی است ، شود .

القلب یهدی الی القلب . دل بدل رود . نظیر : القلوب تتشاهد . و رجوع به
از دل بدل راه است ، شود .

القلوب تتشاهد . نقل ازالعراضه . رجوع به : از دل بدل راه است ، شود .

القلیل یدل . شاید اصل مثل القلیل یدل علی‌الکثیر باشد . تمثل : اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طائفهٔ مقداری یاد کردیم والقلیل یدل . تاریخ سیستان رجوع به : البعرة ...، شود .

القناعة کنزلایفنی . حدیث . بسنده‌کاری گنجی است که بپایان نرسد . رجوع به اسراف حرام است . شود .

۵

القناعة مال لاینفد . علی‌علیه‌السلام . بسنده‌کاری دارائی وخواسته‌ایست که هرگز سپری نگردد .

الکاسب حبیب‌الله . حدیث . پیشه ور و رنجبر دوست خدای باشد . اقتباس :

در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو مولوی .

۱۰ رجوع به از توحرکت ...، شود .

الکاظمین‌الغیظ والعافین‌عن‌الناس . (وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة ارضها السموات‌والارض اعدت‌للمتقین. الذین ینفقون‌فی‌السراء والضراء والکاظمین‌الغیظ‌والعافین عن‌الناس ...) قرآن کریم سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۲۸ . اقتباس : وبدان سبب مردمان زبان فرا بوسهل گشادند که مزده وافتاده‌را توان زدواندا خت. مردآن‌است که گفته‌اند العفوعندالقدره

۱۵ بکارتواند آوردوقال‌الله‌عزوجل‌وقوله‌الحق. الکاظمین‌الغیظ‌والعافین‌عن‌الناس‌والله یحب‌المحسنین ابوالفضل بیهقی . ملك پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیکمحضر گفت‌ای خداوند همیگوید که الکاظمین‌الغیظ والعافین‌عن‌الناس ... سعدی .

الکبر کبیرة‌لاتغفر والتواضع نعمة لاتکفر . رجوع به‌ازتواضع‌بزرگوارشوی.شود.

الکذوب قد یصدق . دروغگو نیز گاهگاه راست گوید .

۲۰ **الکریم اذاوعد وفی .** از گلستان سعدی . نظیر:الصادق یرام‌اذا وعدوالبارق یشام اذا رعد . رجوع به العدة دین ، شود .

الکریم من عفی عن قدرة . رجوع به احسن الی ...، شود .

الکفر ملة واحدة . درپیش مسلمانان حکم ملل مختلف‌کافران یکی است .

الکلاب‌علی‌البقر . رجوع به سرخر دندان سگ ، شود .

۲۵ **الکلام‌اذاخرج‌من‌القلب‌دخل‌فی‌القلب .** رجوع به‌آه صاحب درردرا باشد اثر،شود.

الکلام صفة المتکلم . رجوع به ابله را در سخن توان دانست ، شود .

الکلام‌یجر‌الکلام . سخن از سخن شکافد . تمثل :

هین مشو شارع در آن حرف رشد چون سخن بی شك سخن را میکشد . مولوی .

نظیر: ازسخن‌سخن می‌شکافد . سخن‌ازسخن‌خیزد. سخن‌سخن‌را کشد . سخن‌سخن‌آرد.

۳۰ حرف حرف میآورد . ازحدیث‌حدیث شکافد. ابوالفضل بیهقی . الحدیث انزی من ظبی

الکلب اذاجرح عقر . سگ را چون درتنگی‌بگیرند بگزد . کلیله و دمنه . ورجوع به : ازپی دشمن گریخته...،شود .

الکلب ینوح والقمر یلوح (یا) والبدریلوح . سگ لایدو ماه تابد . تمثل :

تمثل:زمکرطاعن طاعون گرفته ایمن باش — که بانگ سگ ندهد نورماه را تشویر. بدرجاجرمی.

۵ مه فشاند نور و سگ عوعو کند — هرکسی برخلقت خود می تند . مولوی .

زانکه از بانگ و علالای سگان — هیچ وامانند ز راهی کاروان

یا شیب مهتاب از غوغای سگ — کندگردد بدر را در سیر تگ . مولوی .

مهتاب که نور پاك دارد — از بانگ سگی چه باك دارد . دهلوی .

الکمال لله . تمامی خدا براست . نظیر: مرد بی‌عیب نباشد . گل بی‌عیب خداست.

۱۰ **الکنایة ابلغ من التصریح** . درپرده گفتن گاهی رساتر ازروشن گفتن باشد.

الکوفی لایوفی . مردم کوفه وفانکنند . نقل ازتاریخ گزیده . نظیر کوفی وفاندارد.

اللها تفتح باللهی . نعمت زبان مردبگشاید . تمثل و اگر این فاضل [ابوحنیفه اسکافی] از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکو کاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصر ها چون عنصری و عسجدی و زینبی (زینتی؟) و فرخی

۱۵ رحمة‌الله‌علیهم‌اجمعین، درسخن‌موئی‌بدونیم شکافد ودست بسیار کس‌بر خاك مالد . فان‌اللها تفتح باللهی . ابوالفضل بیهقی .

الله‌اعلم . الله‌اعلم بالصواب . خدادا ناست . خدادا ناتر براست‌باشد . رجوع‌به: العلم عند ...، شود .

الله الجمیل و هو یحب الجمال . حدیث . خدای تعالی را کمال نغزی و

۲۰ زیبائیست و زیبائی و نغزی را دوست گیرد . اقتباس .

او جمیل است و یحب للجمال — کی جوان نو گزیند پیرزال . مولوی.

چون‌خدادردوجهان‌دوی‌نکودارددوست — منکه پورحسنم‌دوست‌ندارم‌چکنم . پورحسن‌اسفراینی

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود . (دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت . . .) حافظ . نظیر: که کاشت که درو کرد . رب ساع لقاعد . رب

۲۵ زارع لنفسه حاصد سواه . که ها کرو که جا کرو .

الله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی‌عون اخیه‌المسلم . نقل از المراضه تاآنگاه که بنده درکاریاری برادر مسلمانست خدای تعالی یار او باشد .

الله ساخلاسون دعوا نمیخواهد . الله ساخلاسون در ترکی‌بمعنی خدای‌نگهدار است که گاه جدا شدن از دوستان و کسان گویند . نظیر: خویشی بخوشی سود برضا.

اللهم اشغل الظالمین بالظالمین ، (یا) بانفسهم . خدایا ستمکاران را با یك

۳۰ دیگرسر گرم کن تابدیگران نتوانند پرداخت . نظیر :

الکلاب علی البقر . سرخر دندان سك . زهرطرف که شود کشته سود اسلام است.

اللهم یر یر (یا) یك یك . خدایا یك یك . رجوع به : آسیا بنوبت ، شود .

الله و بس مابقی هوس . نقل از مجموعهٔ امثال مختصرطبع هندوستان .

اللجاج شوم . ستیزه و شوخدیدگی کاری ناخجسته است .

۵ ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه به پرخاش آبستن است . اسدی .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانه های کهن. فردوسی .

ستیزه نه خوب آید از نامجوی بپرهیز و گرد ستیزه مپوی . فردوسی .

بگیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب آید ازشهریار . فردوسی .

حدیثی بود مایهٔ کار زار خلالی ستونی کند روزگار . فردوسی .

۱۰ بداش دو دست ستیزه به بند چوخواهی که ازبد نیابی گزند . فردوسی .

الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون . قرآن کریم سورهٔ ٤۲ . آیهٔ ۳۷. وآنانکه چون رسید ایشا نراستمی انتقام و کین کشند. این آیه امرقبول نکردن ستم وفرمان به دفع ظلم باشد.

الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . قرآن کریم سورهٔ ۲۹ . آیهٔ ۶۹ .

اللسان کلب عقور . زبان سگی گزنده است . تمثل :

۱۵ خاصه که سگ زبان گزنده است درحبس دهان از آن فکنده است . خاقانی .

اللیل حبلی لیس تدری ماتلد . رجوع به : سحرتاچه زاید شب آبستن است ، شود.

الماضی لایذکر (. . . والمستقبل لاینظر وما فی الوقت یعتبر.) نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید . گذشته را یاد نکنند . رجوع به : ازآن روزیکه ازتو...،شود. و رجوع به : اگرصد سال باشی ...،شود .

۲۰ **المال والبنون زینة الحیات الدنیا.** قرآن. سورهٔ ۱۸ آیهٔ ٤٤ خواسته وفرزندزیوروزیب این جهانست

المال یشبه بصاحبه . رجوع به : اسباب خانه بصاحب خانه میرود ، شود .

المامور معذور. نظیر: ماعلی الرسول الاالبلاغ . قرآن کریم . سورهٔ ۵ . آیهٔ ۹۹ فرستنده پرخشم و من بیگناه . فردوسی .

المامول خیر من الماکول . نظیر: امید به ازخوردنست . امید به ازپیش خوردن

۲۵ است . امید به ازپیش خورد .

هر که مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید . سعدی .

المتعبد بلافقه کالحمار فی الطاحونة . حدیث. پارسای بی دانش چون خر آسیا باشد.

المثال لایسئل عنه . نظیر: درمثل مناقشه نیست . مثل عین ممثل نیست.

المجاز قنطرة الحقیقه . تمثل :

۳۰ می پزم سودای خامش تا بسوزم اندر آن عاقبت سوی حقیقت هرمجازی میکشد. ابن یمین.

المجالس با لامانات (یا) المجالس با لامانه . رجوع به : آن شنیدی که گفت

دمسازی...، شود.

المجالسة موثرة . رجوع‌به: آلوچه‌باآلو...، شود .

المجاهدمن‌جاهدنفسه‌فی‌الله . حدیث. نظیر: رجعنامن‌الجهادالاصغرالی‌الجهاد الاکبرقیل یارسول‌الله ماالجهاد الاکبر قال الا وهی مجاهدةالنفس. حدیث .

مردی‌گمان‌مبر که بسرپنجه‌است وزور   بانفس اگربرآئی دانم که شاطری
۵ باشیر مردیت سك ابلیس صیدکرد   ای بی‌هنربمیرکه ازگربه‌کمتری . سعدی.

المحنه اذا شاعت سهلت . نقل‌ازالعراضه. رجوع‌به: البلیة اذاعمت...، شود.

المدعی لوترك ترك. چون‌مدعی‌ازدعوی خویش‌دست بازدارد دست‌از اوبازدارند .

المرء باصغریه قلبه ولسانه . حدیث. اقتباس:

مهتر زهمه خلق‌جهان اوبدو کوچك   مهتربدوکوچك‌بدل‌است‌وبزبان‌است. منوچهری.
۱۰ رجوع‌به. ابلهرا درسخن تواندانست...، شود.

المرأة تاخذ من دین بعلها . دین‌وادب شوی‌را درزن تأثیرباشد .

المرء عدو لماجهله . مردآنچه‌را که‌نداند دشمن گیرد .

المرء علی دین خلیله . حدیث. مردبردین‌دوست خویش‌باشد .

۱۵ **المرء فی‌طی لسانه‌لافی طیلسانه .** حدیث. مرد درنورد زبان پوشیده است نه درگلیم وطیلسان. رجوع‌به: ابلهرا درسخن توان‌دانست، شود.

المرء مخبوء تحت لسانه . حدیث. تمثل:

هنربدست‌بیان‌است ازاختیار سخن   چنانکه‌زیرزبان‌است‌پایگاه‌رجال. عنصری.
آدمی مخفی است در زیر زبان   این‌زبان‌پرده‌است بردرگاه‌جان. مولوی.
۲۰ گفت پیغمبر به تمییز کسان   مرء مخفی لدی طی اللسان. مولوی.

نظیر: المرء باصغریه قلبه‌ولسانه . المرء فی‌طی لسانه لافی‌طیلسانه .

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب وهنرش نهفته باشد . سعدی.

ورجوع‌به: باابلهرا درسخن توان‌دانست، شود .

المرء مشعوف بابنه وشعره . رجوع‌به: اگرچندفرزند چون‌دیوزشت...، شود.

۲۵ **المرء مع من احب.** حدیث. رجوع‌به: آلوچوباآلونگرد...، شود .

المرء مفتون بعقله و شعره و ابنه . رجوع به : اگر چند فرزند چون دیو زشت...، شود .

المرء يطير بهمة كما يطير الطائر بجناحيه . رجوع‌به: همت بلنددار...، شود .
المرء يعجز لاالمحاله . مرد درمانده و ناتوان شود لیکن چاره وترفند ناتوان‌و درمانده نگردد .
المرکب ینتفی بانتفاء احد اجزائه . چیز آمیغی ازبشدن یك‌بخش‌آن‌ازمیان‌بشود.
۵ **المزاح مقدمه الشر** . ازقابوسنامه. رجوع‌به: شوخی‌شوخی‌آخرش ...، شود .
المسافر کالمجنون. نظیر: یوم‌السفر نصف‌السفر (لتزاحم الاشغال) . وگاهی مزید اغراق‌را المجنون‌کالمسافر، گویند .
کسی‌را عزم ره چون جزم شد پیش   چومحبوسان‌بود درخانهٔ خویش . وحشی.
المستحق محروم . حدیث‌نیازمند بیشتر بی‌بهره‌ماند . اشاره :
۱۰ بدو گفتندکای مسکین مظلوم   نبوده مستحقی چون تومحروم . جامی .
رجوع‌به: روغن‌روی‌روغن‌رود ...، شود.
المستشار مؤتمن. حدیث. باآنکه‌رای‌زنندخیانت‌نورزد. رای‌زننده‌استوارباشد. اقتباس:
گفت پیغمبر بکن ای رای زن   مشورت‌کالمستشارالمؤتمن . مولوی.
المسلم‌من‌سلم‌المسلمون‌من یده ولسانه . حدیث. مسلمان‌آنکس‌است‌که مسلمانان
۱۵ ازدست وزبان‌اوبی گزند مانند. اقتباس:
حق هر کس بکم‌آزاری بگزارم   که مسلمانی این‌است ومسلمانم . ناصرخسرو .
المشرب العذب کثیر الزحام. نظیر: هرکه‌شیرینی‌فروشدمشتری‌بروی‌بجوشد. سعدی.
هرکجا چشمه‌ای‌بود شیرین   مردم‌ومرغ ومور گردآیند . سعدی .
المصیبة‌للصابر واحد وللجازع اثنان . نقل ازالعراضه . سختی واندوه ناشکیبا
۲۰ دوچندان اندوه‌سختی شکیبا باشد. رجوع‌به: آن میوه که ازصبر...، شود.
المعاشره ترك المعاسره . رجوع‌به: آنجاکه دوستی‌است ...، شود .
المعدة بیت کل داء والحمیة‌راس کل دواء . حدیث. شکم‌خانهٔ دردها وپرهیز وخویشتن‌داری سرهمه درمانهاست. نظیر: المعدة حوض البدن والعروق وارده فأذاصحت المعدةصدرت‌العروق بالصحة واذاسقمت صدرت‌العروق‌بالسقم. احتما بایدآنگهی‌دارو.
۲۵ **المعنی فی بطن الشاعر**. بطورمزاح، این گفته مغلق ونامفهوم یابی‌معنیست .
المغرور یرجع الی‌من غر. قاعدهٔفقهی‌است که گویددریافت‌زیان‌فریفته‌برفریبنده‌است
المفلس فی امان‌الله. مفلس بی‌تقصیرمصون ازتعرض‌حاکم ووامخواهان‌باشد .
رجوع‌به: **ازبرهنه پوستین چون‌بر کنی**، شود .
المقدر کائن . نبشته بازنگردد. تمثل: چه‌شاید کرد المقدورکائن . نظامی.

آنچه گفته است شرع آمده گیر   وانچه مقدور کائن آن بده گیر . سنائی .
رجوع به : اذا جاء القضا . . . ، شود .

المکاتبات نصف الملاقات . نامه نیمی از دیدار باشد . رجوع بمثل ذیل شود .

المکاتبات احد اللقائین . نامه دویم دیدار باشد . تمثل : وچون التقاء من حیث الصوره
۵ والحالة هذه تعذری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که آن را احد اللقائین نام نهاده اند
متعین بود . . . ازمکتوب شیخ صدرالدین قونیوی . نقل از اوصاف الاشراف خواجه طوسی.
چاپ مصحح آقای حاج سید نصرالله تقوی .

المکافات فی الطبیعة راحة . نقل از العراضة : (؟)

المکثار کحاطب اللیل . تمثل : پر گوی چون خار کن بشب باشد .
۱۰ کردم اطناب و گفته اند مثل   حاطب اللیل مطنب المکثار . خاقانی .
هر بیت از این قصیده درین روضه چشمه ایست   کش رست از کنار چو نیلوفر آینه
مکثار گرچه حاطب لیل است فی المثل   هر گز نبود و نیست از این معشر آینه. حضرت ادیب.

المکرمات دفع البنات . (من . . .   ) حدیث . اقتباس :
آنکه او را دهیم ما صلوات   گفت کالمکرمات دفن بنات . سنائی .
۱۵ نظیر : نعم الختن القبر . هر دو خبر باصریح قرآن مخالف و بقواعد موازین تعادل و تراجیح مصنوع
وساخته باشد : واذا الموؤدة سئلت . سورهٔ ۸۱ . آیهٔ ۸ . ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم
وایاهم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۳۳ . ولاتقتلوا اولادکم من املاق . سورهٔ ۶ . آیهٔ ۱۵۲ .

الملك عقیم . پادشاهی سترون باشد . تمثل :
خطرهاست در کار شاهان بسی   که با شاه خویشی ندارد کسی . نظامی .
۲۰ تیغ بر گیر و می ز دست بنه   گر شنیدی که ملك هست عقیم . بوحنیفهٔ اسکافی
آن شنیدستی که الملك عقیم   ترك خویشی جست ملکت جوز بیم . مولوی .
چون دهد ملك خدا بازهم او بستاند   پس چرا گویند اندمثل الملك عقیم . بوحنیفهٔ اسکافی
عبدالملك بگریست و گفت راست میگوئی هر چند دنیا وفادار نیست اما ملك عقیم است وشریك
بر نمی تابد . . . ، نقل از تاریخ گزیده .

۲۵ **الملك لله** . پادشاهی خدا یراست .

الملك والدین تو امان . رجوع به : الدین والملك . . ، شود .

الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم . حدیث . اقتباس .
گفت که الملك لایدوم مع الظلم   آنکه خدایش بسی ستوده ز هر در
قول پیمبر بکار بند و میازار   خاطر مور ضعیف و پشهٔ لاغر . بهار .

۳۰ **الملوك غیور** . پادشاهان رشکن باشند . تمثل : و حدیث این لشکرها خود

بدان جای رسید که ایشان بر یکدیگر خروج کنند که اوپادشاهی بسه بهو (۱) کرد بر پسران خویش و الملوك غیور . تاریخ سیستان .

المندل الرطب فی اوطانه حطب . داربوی مندلی در مرز و بوم خویش چون هیمه‌ای باشد .

۵ **المؤمن آلف .** (... مألوف ولاخیر فیمن لایؤلف ولایألف .) حدیث . مؤمن خون گرم و خوگر باشد . تمثل :

المؤمن مرآت المؤمن . حدیث : اقتباس :

مؤمنان آئینهٔ یکدیگرند — این خبر را از پیمبر آورند . مولوی .

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود — روی او زآلودگی ایمن بود . مولوی .

۱۰ بود آینه دوست را مرد دوست — نمایدبدوهرچه زشت ونکوست . اسدی .

وجالینوس . . . [گفته است] هرآن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است چنان کند که دوستی را ازجملهٔ دوستان برگزیند خردمند تر وناصح‌تر وراجح‌تر وتفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو وزشت وی بی محابا با او بازمینماید وپادشاهان‌ازهمگان بدینچه میگویم حاجتمند ترند که فرمانهای ایشان ۱۵ چون شمشیربرانست . . . ابوالفضل بیهقی .

المؤمنون اخوة . مؤمنان یکدیگررا برادران باشند .

المؤمنون حلویون . مؤمنان شیرینی دوست باشند.

المؤمنون عند شروطهم . (. . . الا کل شرط خالف کتاب‌الله .) حدیث .

رجوع به : العدة دین ، شود .

۲۰ **المؤمنون‌عندعهودهم .** حدیث . اقتباس .

چو عهدی با کسی کردی بجای‌آر — که ایمانست عهد از دست مگذار. ناصرخسرو.

رجوع به : العدة دین ، شود .

المیسور لایترك بالمعسور. (یا) لایسقط بالمعسور. ازبخش‌شدنی وبودنی‌برای ناشدنی ونابودنی دست باز ندارند . نظیر: مالا یدرك‌کله لایترك‌کله .

۲۵ **النائحةالثکلی لیست‌کالمستأجرة .** نظیر :

نوحه گـر کز پی تسو گرید — او نه از دل‌که از گلو گرید . سنائی .

نوحه‌گر گوید حدیث سوزناك — لیك کو سوزدل و دامان چاك . مولوی .

مادر را دل سوزد دایه را دامان .

۳۰ (۱) صورت مضبوطه این است و شاید دراصل بهر بوده و درکتابت غلط شده باشد .

النادرة لاترد . از گفتن چربك و بزله چون بجایگاه آید بازنتوان ایستاد . تمثل : حکایتی دیگر یادآمدا گرچه نه حکایت کتابست اما گفته‌اند النادرة لاترد . . . قابوسنامه.

ای‌خواجه اگر نادره‌ای یاتو بگوید این بند نباید بدل‌از بنده گر انداشت.
خواهد که نگوید بتو بر نادره لیکن چون‌عطسه‌بود نادره کآنرا نتوانداشت. علی‌شطرنجی

۵ نظیر: قافیه که آید باید گفتن . قل النادرة ولو علی الوالدة .

النادر کالمعدوم . نظیر: استثنا قاعده نباشد . رجوع به : ازیك گل . . . ، شود .

النار ولاالعار . سوختن به‌آتش‌به که درننگ زیستن . تمثل :

در بزم همه لفظ توآ گنده بدانش ور رزم همه قول توالنار ولاالعار . قطران .
هر کس بجز از تو بجهانداری بنشست بیداد گر است‌وملك‌بیخردومست .
۱۰ دادارجهان‌ملك‌جهان‌وقف‌تو کردست نیکومثلی گفته است النار ولا العار . منوچهری .

نظیر المنیة ولاالدنیة .

الناس اتباع من غلب . مردمان پیروان چیره شدگان و پیروزی یافتگانند .

الناس احادیث . میدانی . مردمان افسانه ها باشند . تمثل :

فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث .

۱۵ خنك کسی که پس‌ازوی‌حدیث‌خیر کنند که جز حدیث نمیماند از بنی‌آدم . سعدی
پس ازتوابن‌یمین‌چون‌فسانه‌خواهدماند بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه . ابن‌یمین
باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد .

رجوع به : اگرجاودانه نمانی بجای ، شود .

الناس اعداء ماجهلوا. علی‌علیه‌السلام. مردمان‌هرآنچه‌را ندانند دشمن گیرند. رجوع به : الانسان عدو لما جهل ، شود .

۲۰ **الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان .**

رجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .

الناس امة واحدة . نظیر: بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یك گوهرند . سعدی . الناس کأسنان المشط .

۲۵ افراد بشر یك سر دراصل برابردان نه زرخلاصی تونه اوست نفایه‌کان. حضرت‌ادیب.
ذرات دوکون را بهم بیشی نیست کس‌نیست که‌باد گر کش‌خویشی‌نیست.
در رتبه مساوات بود عالم را در دایره هیچ نقطه را پیشی‌نیست.

الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم . مردمان‌بروز گار خویش ماننده‌تر باشندتا بپداران خود .

۳۰ **الناس عالم ومتعلم وماسواهماهمج** . حدیث . نقل‌از تفصیل‌النشأتین. مردمان

بر دو گونه باشند دانا و دانش‌آموز و جز این دو گولان و فرومایگانند .

الناس علی دین ملوکهم . مردمان دین پادشاهان خویش گیرند. نظیر: الناس علی دین الملوك : حدیث . اقتباس :

خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاك را خضرا کند . مولوی .

۵ بگذرد این صیت از بصره و تبوك چونکه الناس علی دین ملوك . مولوی .

آن رسول حق قلاووز سلوك گفت الناس علی دین ملوك . مولوی .

که رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عبس . مولوی .

هر آن صفت که شه ملك راست غالب اوصاف همان صفت کند اندر سپاه شاه سرایت . مغربی .

الناس مجزیون باعمالهم . مردمانرا بکردار آنان پاداش و کیفر دهند . رجوع به:

۱۰ ازمکافات . . . ، شود .

الناس مسلطون علی اموالهم وانفسهم . مردمان بر خواسته و جان خویش دراز دستان باشند .

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة . حدیث . مردمان چون کان زر و سیم گوناگون باشند .

۱۵ **الناس من جهة التمثال اکفاء** . (۰۰۰ ابوهم آدم و الام حواء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء .) منسوب بعلی علیه‌السلام . مردمان درچهره ودیدار همانندوهمال باشند . همه را پدر آدم ومادرحواست . برتری تنها دانشمندانراست چه آنان راه جویانرا راهبرانند . رجوع به : آنکس که داناتراست، شود

الناس موتی و اهل العلم احیاء . (و قدر کل امرء ماکان یحسنه والجاهلون

۲۰ لاهل العلم اعداء ففز بعلم تعش حیاً بهابدا ۰۰۰ منسوب بعلی علیه السلام) پایه هر کس باندازهٔ دانش اوست و نادانان دانشمندان را دشمن گیرند . بدانش زندگی‌ابدی‌بدست کن چه‌دیگر مردمان‌مرد گانند وزندگی‌مرددانش‌راست. رجوع‌به آنکس که‌داناتراست، شود

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. علی‌علیه‌السلام . مردمان‌خفتگانند و آنگاه بیدار شوند که مرده باشند .

۲۵ اقتباس: ازاین‌خواب‌اگر کوته‌است‌ارد‌راز که مرگ بیدار گردیم باز . اسدی .

گفت مرد خرد در این معنی که سخن های او بود فتوی

خفته اند آدمی ز حرص و غلو مرگ چون رخ نمود انتبهوا . سنائی .

تا چنین زنده‌ای تو در خوابی چون بمیری تمام در یابی. اوحدی.

۳۰ **الناقص کالمعدوم** . نقل از المراضه . کم ونارسا چون نابوده‌ایست .

الناکح غارس فلینظر احدکم این یضع غرسه. حدیث. نظیر : ایاکم و خضراء الدمن.

النبیذ بغیر النغم غم (... وبغیر الدسم سم.) شراب بی‌سرود و ترانه اندوهی باشد. رجوع به: اسبی که صفیرش نزنی...، شود.

۵ **النجات فی الصدق.** رستگاری در راستی باشد. رجوع به : اگر خواهی از هردو سر...، شود.

النجوم حق واحکامه باطل. حدیث. دانش ستاره شناسی راست واحکام آن دروغ است. نظیر:

من آمن بالنجوم فقد کفر. تعلموا من النجوم ماتعرفون به ساعات اللیل والنهار. حدیث. تعلموا بالنجوم فانه علم
۱۰ من علوم النبوة علی علیه السلام. ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لاینخسفان بموت انسان ولا بحیاته. حدیث.

اجرام که ساکنان این ایوانند — اسباب تحیر خردمندانند.
هان تا سررشتهٔ خرد گم نکنی — کانان که مدبرند سرگردانند. خیام.
دیده بانان این کبود حصار — روزکورند یا اولوالابصار. خاقانی.
نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن زسر باد خیره سری را
۱۵ بری دان ز افعال چرخ برین را — نشاید نکوهش زدانش بری را
توچون خود کنی اختر خویش را بد — مدار ازفلك چشم نیك اختری را. ناصرخسرو.
چگونه کند باقرار آسمانت — چو خود نیست ازبن قرار آسمان را. ناصرخسرو.
نگیرد هرگز اندر عقل من جای — که گردون گرد اندر خیر یاشر
کسی کو از خود آگاهی ندارد — نه بروی عقل را نه نطق را در
۲۰ نه زان گردش که میگردد زمانی — گران‌تر گشت خواهد یا سبکتر
سبب چون بود پس هرکسی را — که وهمش گرد او گردد چو چادر
کسی کز اصل دانای سخن نیست — چگونه کرد او ما را سخنور
کسی کاندر سرشت او خرد نه — خرد بخشد مرا این نیست باور
تواند فاعل مجبور نادان — که مفعولی کند دانا مخیر؟
۲۵ معاذالله چنین نتواند الا — خدای پاك بی انباز و یاور. ناصرخسرو.
کواکب گر همه اهل کمالند — چرا هرلحظه در نقص و بالند
چرا گه برحضیض و که براوجند — گهی تنها فتاده گاه زوجند. شبستری.
خرد فراوان داری همی چرا نالی — ازاین دوازده برج نگون و هفت اختر
چرا توازبره و گاو درفغان باشی — که بی‌سروست یکی زین دبی لگد دیگر
۳۰ توازدو پیکر و خرچنگ چون خروش کنی — چه بد کنند بتو چون نبیند جانا ور

چه بیمداری ازشیر کوندارد چنگ — چه خیر جوئی ازخوشه کوندارد بر
توراچه نقصان کرداین ترازوی خران — که پله‌هاش فروتر نباشد و برتر
زکژدم وز کمان این هراس و بیم چراست — نه دم اینرا نیش و نه تیر آنرا پر
ازاین بزیچهٔ بسته دهان چراترسی — که هر گزش نه چرا که بدونه آبشخور
۵ چه جوئی آب زدلوی که آب نیست دراو — چگونه ترشود ار نیستش بر آب گذر
زماهیی که دراو خار نیست این گله چیست — بلی زماهی پرخار دیده‌اند ضرر
نه پیرخوانی ویحك همی تو کیوانرا — خرف شده است ازاو هیچ نیك و بد مشمر
گر اورمزد (۱) توانا و کامران بودی — نه در وبالش بودی نه درهبوط مقر
نخوانند باید بهرام را همی خونی — بدستش اندر هر گز که دید تیر و تبر
۱۰ درآفتاب اگر ذره قدرتی بودی — سیاه روی نگشتی زجرم قرص قمر
سماع ناهید آخر زمردمان که شنید — که خوانند اورا اخترشناس خنیاگر
چه جادوئیست نگوئی مراتواندتیر — که هردو مه شود ازآفتاب خاکستر
چه بدتواند کردن مهی که گوی زمین — کندش تیره ازآن پس که باشد او انور
زاختران که همه سرنگون کنند غروب — چه سعد باشد و نحس و چه نفع باشد و ضر
۱۵ همه قضا و قدر کرد کار عالم راست — مدان تو نیك و بدی جز ز ایزد داور مسعودسعدسلمان

بهانه برقضا چهنی چو مردان عزم خدمت کن — چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی
تو یکساعت چو افریدون بمیدان باش تازان پس — بهرجانب که روآری درفش کاویان بینی
زبخشیدن چه عجز آمد نکارنده و گیتی را — که نقش از گوهران دانی و بخش از اختران بینی
زیزدان دان نه ازار کان که کوته دیدگی باشد — که خطی کز خرد خیزد تو آنرا ازبنان بینی. سنائی.

۲۰ خودچه باشد فلك آب رو باد نهاد — خود که باشند دراو این همه صاحب سفران
کار حکم ازلی دارد و نقش تقدیر — که نوشته‌است همه بوده و نابوده درآن
جرم ازاجرام ندانند بجز کوردلان — طمع ازچرخ ندارند مگر عشوه خران
زانکه ازقاعدهٔ قسمت در پردهٔ راز — چرخ پیمایان دورند وستاره شمران
همه باداست حدیث فلك وسیر نجوم — باده دارد همه خوشی و دگر باده خوران . سنائی .

۲۵ مردم از مشتری و زهرهٔ چرخ — خود سعادت چرا طمع آرد
کان یکی زاهدی فسرده دلیست — کز همه کارها شکم دارد
وین دگر قحبه ایست زانیهٔ — که همه شب خدای آزارد . انوری.

در گوش دلم گفت فلك پنهانی — کاری که خدا کند زمن میدانی ؟

---

۳۰ (۱) اورمزد دراینجا بمعنی ستاره مشتریست .

بر کار خودم اگر بدی دسترسی — خودرا بخریدمی ز سر گردانی .

روشنان فلکی را اثری‌درمانیست — حذر از گردش‌چشم‌سیهی‌باید کرد. نشاط‌اصفهانی.

جور از این بر کشیده ایوانست — کـه براو مشتری و کیوانست ؟

دم سردی کـه می‌کشد مردم — همه زین بر کشیده ایوانست ؟

۵ گر چه‌گه سعد و گاه نحس بود — ورچه گه وصل و گاه حرمانست

زو چه‌نالی که چون‌تومجبوراست — زوچه گیری که‌چون‌توحیرانست

دور او هرچه کرد و هرچه کند — کردهٔ کردگار کیهانست . ادیب‌صابر .

النجوی من عمل الشیطان . (انما . . . لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الا بأذن الله . . .) قرآن کریم سورهٔ ۵۸ . آیهٔ ۱۱ . به راز گفتن از کار های دیو

۱۰ باشد. نظیر: الم‌تر الی‌الذین‌نهواعن‌النجوی‌ثم‌یعودون‌لمانهوا عنه‌ویتناجون بالاثم‌والعدوان ومعصیة الرسول . سوره ۵۸ . آیهٔ ۹ . یا ایها الذین آمنوا اذا تناجیتم فلا تنا جوابالاثم والعدوان و معصیة الرسول وتناجوابالبروالتقوی سورهٔ ۵۸ . آیهٔ ۱۰ .

النساء حبائل الشیطان . زنان پایدامهای دیو باشند . نظیر: ان کیدکن عظیم . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۲۸

۱۵ ز دستان زن هر که نا ترسکار — روای باخرد نیستش سازگار . اسدی .

هر آنکو نترسد ز دستان زن — ازاو در جهان رای دانش مزن . اسدی .

روح را از عرش آرد در حطیم — لاجرم کید زنان باشد عظیم . مولوی .

اذا رأیت‌اموراً عنهاالفؤاد تفتت — فتش‌علیهاتجدهاعن‌النساء تأتت.

مکرزن ابلیس دید و برزمین بینی کشید .

۲۰ زنان چون درختند سبز آشکار — ولیك از نهان زهر دارند بار . اسدی .

النصح بین الملاء تقریع. علی علیه السلام . کسانرا برسر انجمن اندرز گفتن گونهٔ ازسرا کوفت وسرزنش باشد . در قابوسنامه بجای بین‌الملا ، عندالملا ضبط است .

النظافة من‌الایمان . پاکیزگی از ایمان باشد . نظیر : ژنده باش‌گنده مباش .

النفس ان لم تشغلها شغلتك . اگر نفس را بکار نگماری او تو را بکار گمارد .

۲۵ نظیر : بیکاری به که بیکاری . رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

النفوس کالنصوص . این عبارت بصورت مثل در ایران سایر است . نفس نیز در لغت بمعنی چشم زخم آمده است لیکن معنی تمام جمله‌را نیافتم . معنی که عامه از آن اراده کنند این‌است: شگون‌زده‌چه‌بدوچه‌نیك واقع خواهدشد. نظیر: زبان‌آید زیان‌آید.

النقلة مثلة . تمثل : درمستی نقلانی مکن که نقلانی نامحمود بود که گفته‌اند :

۳۰ النقلة مثله . قابوسنامه .

نظیر : برمدار از مقام هستی پی سر همانجا بنه که خوردی می . سنائی .
وه‌چه‌خوش گفت آنحکیم‌برده‌ای(کذا) سر بنه آنجا که باده خورده ای . مولوی .

النقیضان لایجتمعان ولایرتفعان. دو نقیض با یکدیگر گرد نیایند ونیز نتواند شد که هردو از میان بشوند .

۵ **النوم اخ الموت** . حدیث . خواب برادر مرگ است . اقتباس :

نوم باشد چون اخ‌الموت ای فلان زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .
ز خفتن چو بیرون بود در هراس که‌ماندبهم‌خواب ومرگ‌ازقیاس . نظامی .
اسب جانها راکند عاری ز زین سرالنوم اخ الموت است این . مولوی .
رسول گفت که باخواب‌مرگ‌هم‌پدراست باختیارمکن خواب اختیارمخسب. صائب .

۱۰ نظیر: خوابست‌ومرگ. خواب مرگیست جزوی و مرگ خوابی‌کلی : قابوسنامه . خواب هست از مرگ بدتر. النوم موت الصغیر. حدیث . رجوع به از تو حرکت ...، شود.

النوم فرخ الغضب . خواب خشم بنشاند .

الواحد لایصدر عنه الا الواحد ازیکی ویگانگی بسیاری برنخیزد . تمثل :

هزارآبله‌بردل‌ازاین‌یك‌آبله‌است که گفت آنکه‌زوحدت‌نخاست‌بسیاری. رفیع‌الدین‌ابهری.

۱۵ **الو الو به ازپلو.**(۱) کودکان چون آتشی بزرگ برافروزند که‌زبانه کشد بنشاط آیند وبآواز بلند وآهنگی‌مخصوص این‌عبارت‌را گویند . نظیر. درزمستان‌دودبه‌ازدم‌است.

الوجود خیر. هستی‌نیکی‌باشد. نظیر: بدآنست که‌نباشد. رجوع‌به: ابلهی‌دید...،شود.

الوحدة خیر من جلیس السوء . تنهائی به‌که همنشین بد . رجوع به : آلوچو به آلو . . . ، شود .

۲۰ **الوطن الام الثانی** . از قابوسنامه . زاد بوم وجایباش مرد دویم مادر مرد باشد .

الوقت سیف قاطع . روزگار چون شمشیری بران باشد . و مراد آنکه زمانه زود گذرد . تمثل :

مکن عمرضایع بافسوس‌وحیف که فرصت‌عزیزاست‌والوقت‌سیف . سعدی .
بادر فان الوقت سیف قاطع و العمر جیش و الشباب امیر . ابی‌اسحق‌غزی.
۲۵ قال اطعمنی فانی جائع و اغتنم فالوقت سیف قاطع . مولوی.

رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ...، شود .

الوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات . باز ایستادن از آن

(۱) الو شعله و زبانهٔ آتش و نیز آتش بزرگ مشتعل را گویند .

۳۰

کار که نیکی و بدی آن آشکار نباشد به از افتادن در تباهی است . قاعدهٔ فقهی که در آن لزوم احتیاط را درعلم اجمالی خواهند . وعوام گویند . آدمی چرا روزه شك داربگیرد.

الولاء لحمه کلحمة النسب . بند بردگی چون پیوندخویشاوندی باشد قاعدهٔ فقهی است.

الولدالحر یقتدی بآبائه الغر. فرزند آزاد مرد پیروپدران بزرگوارخویش باشد .

۵ **الولد سر ابیه** . حدیث . فرزند راز و نمودار پدر باشد . اقتباس :

بهر این فرمود آن شاه نبیه　　مصطفی که الولد سر ابیه . مولوی .

شعله میزد آتش جان سفیه　　کاتشی بود الولد سر ابیه . مولوی .

و رجوع به : از مار نزاید جز مار بچه ، شود .

الولد للفراش وللعاهر الحجر . حدیث. فرزند صاحب بسترودواج راست وبلایه و بدکار را سنگسار کنند .

۱۰ **الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام** . لاغ و خوشطبعی در گفتار چون نمکی در خوردنیها باشد .

الهزیمة فی وقتها ظفر . گریز بهنگام پیروزیست . اسدی . رجوع به : الفرار مما لایطاق ...، شود .

۱۵ **الهلاك فی الكذب** . تباهی ومرگ در دروغ باشد . رجوع به : اگرخواهی ازهردو سر ...، شود .

الهوی اصل الهوان . خواهشهای نابجای دل ، بنیاد خواریست . تمثل :

در اصل هوا عز مرا پاك هوان كرد　　واندر مثل است اینکه هوا اصل هوانست . مسعودسعد .

الیاس احدی الراحتین . نومیدی دویم آسود گیست . تمثل :

۲۰ بهر حق یکبارگی بگذار دین　　نفس را کالیاس احدی الراحتین . مولوی .

گرچه رنج انتظارم داد یك چندی ولیك　　هم بسعی لطف او حاصل شد احدی الراحتین . ابن یمین .

تا که باشد در مثل کالیأس احدی الراحتین　　بادی اندر راحتی کاترا نباشد بیم یاس . انوری .

چون ازاین دولت شدم واضی باحدی الراحتین　　سهل باشد گرامیدم نیست باری کم زیاس! ظهیرفاریابی

نظیر : جواب هم ازکار سازیست . دارم و نمیدهم و ممنون هم باش . السراح من النجاح .

۲۵ یا ثواب یا جواب ، الشراح من النجاح .

اتقضی حاجتی فاحط رحلی　　و الا فالشراح من النجاح .

الیس الصبح بقریب . (ان موعد هم الصبح ...) قرآن کریم . سورهٔ ۱۱ ، آیهٔ ۸۳. خرامگاه آنان بامداد باشد آیا بامداد نزدیك نیست . نظیر: فردادور نیست . قرة العیون. فردات کند خمار امشب مستی . حین تلقین تدرین . صبح آوازش بلند میشود . و ان

۳۰ غداً لناظره قریب . آبستنی نهان بود وزادن آشکار .

الیمین و الشمال مضلتان. نقل از اوصاف الاشراف. راه دست راست و چپ دو بیراهه باشد.

الیوم خمر و غداً امر. امروز بشراب نشینیم و فردا درکارها بینیم. نظیر:
چو فردا شود فکر فردا کنیم. نظامی. فردا هم روز خداست. الیوم قحاف و غدا رتقاف.

اما البیت فحس و اما ساکنه فردی. چهره و دیداری زیبا و خو و منشی زشت دارد.

۵ **اما چند کلمه ازمادر عروس بشنو.** گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر میشود. در جائیکه قسمتی از حکایت را یك چند مسکوت گذارند و بخشی دیگر ازآن راقصه کنند، این عبارت را بصورت مثلی گویند: رجوع بچند کلمه ازمادرعروس بشنو، شود.

امام حسینی نیست و گر نه شمر بسیارست. معاصرین ما در قساوت و سنگدلی کم تر از شمر بن ذی‌الجوشن نیستند.

۱۰ **امام زاده ایست که با هم ساختیم.** چنانکه در اختراع و ابداع مزار ها عادت رفته است، شیادی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علیهم‌السلام بر آن ثبت بوددر خاك کردند. و با رؤیاهای دروغین خود ساده لوحان را بکاوش زمین و بر آوردن لوح برانگیختند. لوح بر آمد، دعوی ثابت و تولیت خدمت مزار بدیشان مسلم و جداول صدقات و نذور از هرسو بدانصوب روان شد. تاچار سپس در انظار عامه قسم بزرگ همدستان برهمان مزار شریف بود.

۱۵ تاروزی یکی از شرکاء جعل از دستیار خویش مالی بدزدید. صاحب مال بحدس و قیاس سارق را شناخته درمطالبت ابرام میکرد و او هر بار باسوگندان غلیظ بهمان بقعه منیف براتکار می‌افزود عاقبت مرد از بی‌شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی‌اختیار در ملاء ناس برخلاف مصلحت خویش فریاد برآورد. ای بی آزرم! آخر نه این امام زاده را با هم ساختیم: مثل را در مواردیکه مثل با همه‌کس پلاس با من هم، مستعمل است، استعمال کنند.

۲۰ **امام‌زادهٔ بی زینت‌است.** مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح امامزاده‌ها از سیم و زر و منسوجات گران بها زیورها بنذر برند. بعض متولیان نذورات مزبوره را دزدیده و برامامزاده تهمت نهند که او قبول زینت نمیفرماید. یعنی هر چند بردن زیب و زیور برای مرقد اولازم و وظیفهٔ هر مسلم است و این خدمات باید باحترام او مستمر و دایم باشد، لکن چون همهٔ اینها زخارف دنیوی و درحکم جیفه است امام زاده حق دارد هرشب آورده های روز را محو تباه

۲۵ فرماید. مثل را دربارهٔ کسی که هرچه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز بسادگی و بی بند باری گذراند گویند.

امام زاده جل بندی. جل در اینجا عبارت از پارچه‌های باریك و ریسمان و غیره است که برای بر آمدن حاجات بضریح و درب مقابر متبرکه و گاهی بدرختها و سنگهای مقدس بندند. و درمثل کسی را که جامه‌های کوتاه و بلند بدون ترتیب برخود پوشد یا آلات تزیین گونا گون

۳۰ و بی‌تناسب برخود آویزد بامام زاده جل بندی تشبیه کنند. نظیر: دارا بی‌شرم است.

امان ازخانه داری یکی‌میخری دوتا نداری. دراسباب تازه خانمانان هرساعت لزوم اکمال تقصی ظاهر شود .

امان ازدوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی. (۱) وعده یادعوئی بسیار بزرگ، ووفا یا عملی نهایت ناچیز بود .

۵ **امان از هم‌کت بد .** (۲) رجوع به: آلوچو به آلو ...،شود .

امتحان راگربه نخورده است . رجوع به آزمون رایگان ، شود .

امتی را یك نبی بس ملتی را یك کتاب
عالمی‌را یك ملك بس لشکری‌را یك امیر . معزی .

رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .

۱۰ **امر سلطان چو حکم یزدانست سایهٔ ایزد از پی آنست .** سنائی .

نظیر : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه . فردوسی .

امر مبکیاتك لاامر مضحکاتك. دوست‌آنست که بگریاند ودشمن‌آنکه‌بخنداند.

و رجوع به : ازصحبت دوستی برنجم . . . شود .

امروز بدان‌مصلحت‌خویش که‌فردا دانی و پشیمان شوی وسود ندارد .

۱۵ **امروز بکش چه میتوان کشت کاتش چوبلند شد جهان سوخت .**

(...، مگذار که زه کند کمانرا دشمن چو به‌تیر میتوان دوخت.) نقل ازالمراضه.

رجوع‌به : ازامروزکاری بفرداممان...، شود. رجوع‌به : پیش ازآنکه دشمن برتو...، شود

امروز تخم کار که فردا مجال نیست . (ای بی‌خبر دل از دو جهان برخدای بند...،) سعدی ؛ رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ...، شود ،

۲۰ **امروز توانی و ندانی‌فرداکه بدانی نتوانی .** رجوع به : تا توانستم ندانستم چه سود ...، شود ،

امروز در قلمرو دل دست دست تست
خواهی عمارتش‌کن و خواهی خراب‌کن .

امروز که دردست توام مرحمتی‌کن
۲۵ **فردا که شوم خاك چه‌سود اشك ندامت .** حافظ .

نظیر: کنونم آب‌حیاتی بحلق تشنه‌فرو کن نه آنکهی که بمیرم‌بآب‌دیده بشوئی. سعدی.
امروز باید ارکرمی می‌کند سحاب فردا که تشنه‌مرده‌بودلای(۳) کومخیز. سعدی.
کنون یار باید کــه زنده است مرد نه‌آنکه‌که از وی بر آرند گرد . فردوسی.
لا عرفنك بعد الموت تنــد بنی و فی حیوتی ما زودتنی زادی .

۳۰ (۱)کلمه خیلی‌درتداول‌عوام‌بجای‌بسیارمستعمل‌است. (۲) هم کت‌همنشین ومعاشررا گویند.
(۳) لای بمعنی سیل است .

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم — که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
کریمان جان‌فدای دوست کردند — سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را — غرضها را چرا از دل نرانیم
گهی خوشدل‌شوی ازمن که میرم — چرا مرده پرست و خصم جانیم
۵ چو بعدازمرگ خواهی آشتی کرد — همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن — که در تسلیم ما چون مردگانیم . مولوی .

وقتی که زنده بودم کاه و جوم ندادی حالا که دارم میمیرم توبره بسرم نهادی.
و رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان...، شود .

امروز نقد فردا نسیه . ازاین جمله درپیش همان معنی میخواسته‌اند که ازمصراع،
۱۰ از امروزکاری بفردا ممان، یا امروز تخم‌کار که فردا مجال نیست، اراده میشود. ولی حالا آنرا کسبه واهل حرفت چون اعلام واعلانی نوشته وبردکان نصب کرده وازآن بطورمزاح اراده کنند که هیچ روزکالا بنسیه نفروشم .

امرهم شوری بینهم . (والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة و... ومما رزقناهم ینفقون.) قرآن کریم. سوره ۴۲. آیهٔ ۳٦. نظیر: وشاورهم فی‌الامر. سورهٔ۳ . آیه۱۵۳.
۱۵ دانا همداندوهم پرسدنادان نهداندونه پرسد. لن یعدم المشاور مرشداً. علمان خیرمن علم . ماهلك امرء عن مشورة. خاطرمن استغنی برأیه. دوبه‌بیند زچشمی روشنائی. بیت مصباح از یکی روشن‌تر است. مولوی. شرامتی الوحدانی المعجب برأیه المرائی لعمله المخاصم بحجته. عقل قوت گیرداز عقل دگر. مولوی. هرسری عقلی دارد. اوفتدبر کردن آن کاندیشهٔ تنها کند. فرخی.

مشورت ادراك و هشیاری دهد — عقلها را عقلها یاری دهد . مولوی .
۲۰ امر شاور هم برای آن بود — کز تشاور سهو وکژ کمتر شود . مولوی .
عقل را با عقل دیگر یارکن — امر شوری بینهم را کار کن . مولوی .
با دو عاقل هوا نیامیزد — یك هوا از دو عقل بگریزد . سنائی .
با خردمند ساز داد و ستد — که قویتر شود خرد ز خرد . سنائی .
با بهان رای زن زبهر بهی — کز دو عقل از عقیلهٔ برهی . سنائی .

۲۵ **امساك از کدخدائی(۱) مدان** . (... و عدالت میان هردو صفت نگاهدار .) مرزبان‌نامه .

(۱) هر چند در فرهنگهای دسترس خود نیافتم لیکن ظاهراً در اینجا ازکلمهٔ کدخدائی صرفه‌جوئی واقتصاد اراده شده است چنانکه درعبارت ذیل نیز بهمین معنی‌آمده است .
۳۰ و باز مرد توانگر را . . . اگر بخیل باشد کدخداسر و داناگویند . مرزبان‌نامه .

امسال برای یکیمان. زن بگیر سال دیگر برای داداشم . روستائی با زن در امر کدخدائی دو پسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی خویش شکایت میکرد پسر کهتر که تا آنگاه در گوشه‌ای ساکت نشسته بود چاره‌اندیشی‌را سر برآورد و گفت ای پدر امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم . رجوع به: ازخر بگو، شود.

۵ **امسیت کردیا و اصبحت عربیاً .** گویند گفته از سید ابوالوفای کرد است که بی‌سابقهٔ علمی پس‌ازجذبه‌ای ، خواندن‌ونوشتن توانسته است وحسام‌الدین‌حسن‌ابن‌محمد حسن معروف بابن اخی ترك ممدوح و مرادمولوی جلال‌الدین محمدبلخی ازاحفاداین کرد بوده است . تمثل :

سر امسینا کردیاً بخوان   راز اصبحنا عربیاً بدان . مولوی .

۱۰ **امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا .** رجوع به: آنقدر چریدی کو دمبه‌ات ، شود.

امور نسبی است . نظیر: لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

پس بد مطلق نباشد در جهان   بد بنسبت باشد اینرا هم بدان . مولوی .

امید به از پیش خورد . تمثل:

دونان نخورند و گوش دارند   گویند امید بـه ز خورده .

۱۵ روزی بینی بکـام دشمن   زر مانده و زر پرست مرده . سعدی .

چو امید دادی نباشم بدرد   که امید نیکو به ازپیش خورد . اسدی .

بوسه‌ای از دوست ببردم بترد   نردبرافشاند ودورخ سرخ کرد.

سرخی رخسارهٔ آن ماهروی   بردو رخ من دو گل افکند زرد

گاه بخائید همی پشت دست   گاه بر آورد همی باد سرد

۲۰ گفتم جان پدر این‌خشم چیست   از پی یك بوسه کـه بردم نبرد

گفت من از نرد تنالم همی   نرد بیکسو نه و اندر نورد

گفتم اگر خشم تو از نرد نیست   بوسه بده کـرد بهـانه مکرد

گفت که فردا دهمت من سه بوس   فرخی امید به از پیش خورد . فرخی.

این مثل را بصورت امید به از خوردن و امید به‌ازپیش‌خوردن نیزادا کنند . رجوع به :

۲۵ المأمول خیر . . . ، شود .

امیدرا بزرنقد نتوان خرید . رجوع بسر کهٔ نقد . . . ، شود .

امید نیست که عمر گذشته باز آید . در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز که آنچه در دلم است‌ازدرم فرازآید   امید بسته برآمد ولی‌چه فایده زانك . . .) سعدی. رجوع به : آب رفته بجوی نیاید . . . ، شود .

۳۰ **امیدوار بود آدمی بخیر کسان   مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان .** سعدی.

نظیر: عطایش‌را بلقایش بخشیدم . نه‌شیرشترنه دیدارعرب . **ان کنت ناصری‌فغیب‌شخصك** عنی . ازخودت میترسم .

امیدها درناامیدیست . رجوع به: ازپی هرگریه‌آخر...،شود .

امیرضعیف بکارنیاید . ابوالفضل بیهقی . نظیر:

۵ شاه پر دل ستیزه کار بود　　شاه بد دل همیشه خوار بود

دادگـر شاه عاجز با داد　　نه تواند ستد نه یارد داد

دل شه چون زعجزخونابه‌است　　او نه شاهست نقش گرمابه‌است

ملك را شاه ظـالم پر دل　　به ز سلطان بد دل عـادل . سنائی .

سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم . ورجوع به از بندگیرد ....شود .

۱۰ **انائی که پرشد دگرکی‌پرد** . (نه خودرا گمان کردهٔ پرخرد ...) سعدی . نظیر:

نتوان کرد ظرف پر را پر . سنائی . ورجوع‌به : ازتواضع‌بزرگوار ...،شود .

انارسمنان وشعرسلمان در هیچ جای نیست . علاءالدولهٔ سمنانی .

اناالله وانااليه راجعون . قرآن کریم . سورهٔ۲ آیهٔ ۱۵۶ . ماخدای‌رائیم وبازگشت ما بسوی اوست اقتباس .

۱۵ پس عدم گردم عدم چون ارغنون　　گـویدم انـا الیه راجـعون . مولوی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره....شود .

اناعرفکم بالله واخشاکم عن‌الله . حدیث . من ازشما بخداشناساتر و بیش از شما از او تعالی ترسانم . رجوع به انما یخشی‌الله...،شود.

ان‌احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسائتم فلها . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۷

۲۰ اگرنیکی کنیدنیکی بشماباز گرددواگربدی‌پسندید بدی بشماباز گشت کند.رجوع‌به:از مکافات عمل ...،شود .

ان اردت‌النجات فانکح غریبا . (. . . وعلی‌الاقربین لاتتوصل فأشف الثمارحسنا وطیبا ثمرغصنه غریب موصل.) نقل از تاریخ ظهیرالدین‌مرعشی. تجربه وعلم‌ثابت‌کرده است که مواصلت ممتدافرادخاندانی بایکدیگرسبب‌انحطاط نسل‌وضعف‌وناتوانی‌فرزندان

۲۵ وگاهی موجب انقراض دوده شود . وبرخلاف ، پیوند بابیگانگان‌مایهٔقوت‌وسلامت‌اخلاف وذراری گردد . این‌شاعرملهم بدین معنی‌شده وگویداگررستگاری‌خواهی زن‌ازبیگانگان کن و ازپیوندنزدیکان بپرهیزچه‌آن بر ومیوه که ازشاخ پیوسته برآید شاداب‌تروزیباترو پاکیزه‌ترباشد .

ان اردت ان‌تطاع فسل مایستطاع . اگرخواهی ترافرمان کنندآنچه‌نرودمران.

۳۰ **ان‌اکرمکم عندالله اتقیکم** . (یا ایهاالناس انا خلقناکم من‌ذکروانثی‌وجعلناکم

شعوباً وقبائل لتعارفوا ...) قرآن کریم. سورهٔ ٤٩ .آیهٔ ١٣.آنکس ازشما درپیش خدای گرامی‌تراست که پرهیزکارتر باشد .

ان الانسان خلق هلوعا فاذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا . قرآن کریم. سورهٔ۷۰ آیهٔ ۱۹. آدمی بمنش آزورباشد چون بدی بدورسد ناشکیباشودوچون نیکی اورا دریابد به پندار وخودبینی گراید .

ان الانسان لفی خسر. قرآن کریم . سورهٔ۱۰۳.آیه۲ آدمی درزیانکاری است.

ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی. قرآن کریم. سوره ۹۶.آیهٔ۶. بی گمان چون آدمی خودرا بی نیاز بیند سرکشی ونافرمانی آغازد. نظیر: کربدولت برسی مست نگردی مردی. هستی می آرد مستی. کذلک ذیل تختال.

طغی من حیث ما استغنی قشیر و بعض الجدب امراً للهذیل .

چونونیاز بدولت رسید شور برآرد چوآب دید خروشد سفال آب ندیده.

ان البغاث بارضنا یستنسر. موشکیر درزمین ما کرکسی کند .

ان البقر تشابه علینا. قرآن کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ٦٥ . براستی چگونگی گاو بر ما پوشیده است. بطورمزاح این قسمت آیهٔ شریفه را بجای (من اورا نشناختم) گویند.

ان البلاء موکل بالمنطق. رجوع به: اگرطوطی زبان...، شود.

ان الجواد قد یعثر. اسب نژاده و گوهری نیز گاهی بلغزد. نظیر: ان الجوادقدیکبو. رجوع به: اسب خوشرو نیز...، شود .

ان الحبیب اذا لم یستزرزارا. دوست را چون دیدار نکنند اوخود بدیدن دوستان آید.

ان الحسنات یذهبن السیئات . قران کریم.سورهٔ۱۱ - آیهٔ۱۱۶ - نیکیها بدیها را ازداید.

ان الخیار من القبائل واحد وبنو حنیفة کلهم اخیار . برگزیدهٔ هر دوده تنی باشد وخاندان حنیفه همگان برگزیدگانند.

ان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام اوالشراب . (ف . . .) بیشتردردها که بینی ازخوردنی وآشامیدنی زاید. رجوع به: المعدة بیت ...، شود .

ان الدواهی فی الافاق تهترس. میدانی.

ان الرثیئة تفثأ الغضب. بخشش هرچندناچیزباشدآتش خشم بنشاند. نظیر: تباذلوا تحابوا- تهادوا تذهب الاحن والسخایم. دوست مرا یادکند یك هل (۱) پوچ. رجوع به : احسان همه خلق را نوازد...، شود.

ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا . (ولا تقف مالیس

(۱) هل دراستعمال عامه همان هیل بمعنی قاقلهٔ صغاراست وپوچ کاواك ومیان تهی باشد.

لك به‌علم ...) قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ .آیهٔ ۳۸ .آنچه را ندانی در پی‌آن مرو چه چشم و گوش ودل هریکرا بازپرس باشد.

ان‌الشباب والفراغ والجده مقسدة للمرء ای‌مفسدة. ابوالعتاهیه. برنائی‌و بیکاری وتوانگری‌مایهٔ تباهی‌مرد وبدترین مایه‌تباهی‌است.

ان الشمس والقمر آیتان‌من‌آیات الله لاینخسفان بموت انسان ولابحیاته. حدیث. مهروماه دو نشان ازنشانهای ایزدیست وزندگی ومرگ کسان‌در گرفتن‌آن دو بی تأثیرباشد. رجوع‌به: النجوم حق...، شود.

ان الظن لا یغنی عن الحق‌شیئاً. قرآن‌کریم. سورهٔ ۱۰ ،آیه ۳۷ . گمان کسی را ازراست بی‌نیازنکند. اقتباس:

ازحق ان‌الظن لایغنی رسید مرکب ظن برفلکها کی دوید. مولوی.

نظیر: ان‌بعض الظن اثم - ورجوع‌به: الظن یخطی و یصیب، شود و رجوع‌به: اعمال مسلم را ...، شود.

ان‌العدل‌یمل‌من‌الاکثارفیه. علی‌علیه‌السلام.

ان‌العوان لاتعلم الخمره. زن‌میانه سال‌را روی‌پوشیدن نیاموزند.

ان‌الغنی طویل‌الذیل‌میاس. نظیر: دارندگی‌است وبرازندگی.

ان‌الفتی‌من‌یقول‌ها اناذا لیس‌الفتی من‌یقول‌کان‌ابی. آدمی‌را نسبت‌بهنر بایدنه بپدر. سعدی. رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت‌بود. شود.

ان‌الکذوب قدیصدق. رجوع‌به: الکذوب قدیصدق، شود.

ان‌الکرام اذامااسهلوا ذکروا من‌کان یالفهم فی‌المنزل‌الخشن.

بزرگواران چون‌بهمواری‌رسند ازهمراهان درشتیها وناهمواریها یاد کنند.

ان‌الله تعالی فرض علیکم زکوة جاهکم کما فرض علیکم زکوة مالکم.

حدیث. اقتباس:

ای شاه نصیب خویش بیرون‌کن زین جاه بلند ونعمت شاهی

بنگر بضعیف حال درویشان بگذار سپاس‌آنکه بر گاهی. ناصرخسرو.

ان‌الله جمیل وهو یحب‌الجمال. رجوع‌به: الله‌الجمیل، شود.

ان‌الله‌لایضیع اجرالمحسنین. قرآن‌کریم. سورهٔ۳.آیه ۱۶۵ . مزد نیکوکاران درپیش خدای گم نشود، نظیر: ان‌الله لایضیع اجرمن احسن عملا. قرآن‌کریم.سورهٔ۱۸. آیه۲۹ رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود.

لایغیرما بقوم حتی‌یغیروا مابانفسهم. قرآن‌کریم سورهٔ ۱۳ .آیه۱۲ .

ان الله لایهدر دم امرء مسلم. خدای تعالی‌خون هیچ مرد مسلمان را بی‌خونبها و بازخواست نگذارد. دراسلام این قاعده بدان حدمطرد باشدکه چون درفلاتی کشتهٔ مسلمی یافت شود ادای دیت او بر بیت المال باشد.

ان‌الله لیس بظلام للعبید. قرآن کریم. سورهٔ ۳. آیهٔ ۱۷۸. خدای تعالی‌ستمکاربه بندگان نباشد. ۵

ان‌الله مع الصابرین. قرآن کریم. سورهٔ۲. آیه ۱۴۸. خدای باشکیبندگان‌است. نظیر: انما یوفی‌الصابرون‌اجرهم‌بغیرحساب. قرآن کریم سورهٔ۳۹. آیهٔ۱۳. رجوع‌به: آن‌میوه که ازصبر...، شود.

ان‌الله‌نظیف‌و یحب‌النظافه. ایزدتعالی پاکیزه‌ومنزه‌است‌وپاکیزگان‌رادوست گیرد.

۱۰ **ان‌الله یامرکم ان‌تؤدوا الامانات الی اهلها.** فرمان خدای بر این رفته است که سپرده را بسپارنده باز پس دهید.

ان‌الله یحب‌السهل الطلق. خدای‌تعالی‌آسان گذاران‌وگشاده رویان رادوست‌دارد.

ان‌الله یحب‌الشجاع ولو بقتل حیة. حدیث. خدای تعالی دلیری رادوست گیرد هرچند باکشتن ماری باشد.

۱۵ **ان‌الله یحب‌الود‌القدیم.** حدیث. اقتباس: دوستیهای دیرینه پسندیدهٔ خدای‌باشد. سلمی. نقل از فتوت نامه. رجوع به: القلب لاینسی الحبیب...، شود.

ان‌الله یحب‌معالی الامور ویبغض سفسافها. نقل از صحاح جوهری. ایزدتعالی کارهای بزرگوار را بپسندد و کنش وکردار پست و نفایه را دشمن دارد.

ان‌الذی تحذرین قدوقعا. نقل ازیزیدی. نظیر: فغان‌کزهرچه ترسیدم رسیدم.

۲۰ **ان المبذرین‌کانوا اخوان الشیاطین.** قرآن‌کریم. سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۲۹. باد دستان همزادان دیوباشند: نظیر:

بنیکوئی آهن چو گنج آگهی بدانش پراگن چو بپراگنی
ازآن‌کش خرد باروان بودجفت کسی باد دستی ز رادی‌نگفت. اسدی.

رجوع به: اسراف حرام است...، شود.

۲۵ **ان‌الملائکة‌لتضع(۱) اجنحتها لطالب‌العلم.** حدیث. فرشتگان در پیش دانش آموزان فروتن باشند. رجوع به: آنکس‌که داناتراست، شود.

ان‌الملوك‌اذادخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة. قرآن‌کریم،

(۱) خفض جناح و وضع جناح هردو بمعنی فروتنی است: واخفض لهما جناح الذل. و اخفض جناحك للمؤمنین. ۳۰

سورهٔ ۲۷. آیهٔ ۳٤. پادشاهان چون بشهری در آیند آنرا تباه کنند و مردمان گرامی و ارجمند آنرا زبون و خوار سازند.

ان المؤمن یغبط ولایحسد وان المنافق یحسد ولایغبط. مؤمن آرزو کند لکن رشك نورزد و دو روی و منافق رشك ورزد و آرزو نکند.

۵ **ان الهدایا علی مقدار مهدیها.** (جائت سلیمان یوم العرض قبرة اتت بفخذ جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول و اعتذرت ...)

نظیر: برگ سبز یست تحفهٔ درویش　　چکند بینوا همین دارد.

رجوع به: ارمغان مور... شود.

ان الیتیم یتیم العلم والادب. (لیس الیتیم الذی قدمات والده...) رجوع به: آنجا

۱۰ که بزرگ بایدت ... شود.

ان انکر الاصوات لصوت الحمیر. قرآن کریم. سورهٔ ۳۱. آیهٔ ۱۸. ناخوشترین آوازها آواز خرانست. اقتباس:

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق　　انکر الاصوات خواندند بی صوت الحمیر. سنائی.

نظیر: گر تو قرآن بدین نمط خوانی　　ببری رونق مسلمانی. سعدی.

۱۵ **ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت.** قرآن کریم. سورهٔ ۲۹. آیهٔ ٤۰. سست ترین خانه ها خانهٔ تنندو و عنکبوت است. اقتباس:

تا حصن تو نسج عنکبوت است　　اوهن چه که احسن البیوت است. جمال اصفهانی.

ان بعض الظن اثم. (یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن...) قرآن کریم. سورهٔ ٤۹. آیهٔ ۱۲. ای گروندگان بدین مسلمانی بپرهیزید از بسیاری گمان چه پارهٔ از گمانها

۲۰ گناهی است. اقتباس:

بگذر از ظن خطا ای بدگمان　　ان بعض الظن اثم را بخوان. مولوی.

ان بعض الظن اثم است ای وزیر　　نیست استم راست خاصه بر فقیر. مولوی.

انت تئق و انا مئق فمتی نتفق. التئق السریع الی الشر والمئق السریع الی البکا.

ان تسرق فاسرق الدرة و ان تزن فازن بالحرة. تمثل:

۲۵ مگر گفته است با تو هوشیاری　　که گر دزدی کنی در دزد باری. ویس و رامین.

فازن بالحره پی این شد مثل　　فاسرق الدره بدین شد منتقل. مولوی.

رجوع به: اگر خاك هم بسر... شود.

انجام هر راه بدهی است. نظیر: آب بآبادانی میرود.

انجم گردون شمردن کی طریق اعور است. (عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست

۳۰ بحر...) امیر علیشیر.

انجیره فروش را چه‌بهتر (هرچند شود زنگ تضمین رخسارهٔطبع‌من مزعفر پرسم زعدوت نیم بیتی ...) عمادی شهریاری . این مصراع را که عمادی تضمین می کند نمی‌دانم‌از کیست . صورت‌آن چنان‌مینماید که مثلی‌است وشایدازآن قبیل‌باشد که سنائی میفرماید: هر کەشدکون‌پرست‌برخیره تیزیابد جزازانجیره وهم ازآن قبیل که‌عرب گوید : جزاء مقبل‌الاست الضراط .

ان حرمةمال‌المسلم‌کحرمة دمه . حدیث .

اندازه نگهدار. اندازه نگهدار که اندازه نکوست . نظیر :

حیات راچه‌گوارنده ترزآب ولیك کسی که بیشترش‌خورد بکشد استسقاش . سنائی.

ساقی‌ارباده باندازه‌خورد نوشش‌باد ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد . حافظ .

رجوع به: اسب راه‌آن است ...، ورجوع به‌اسراف حرام است ، شود .

اندرآئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیراندر خشت خام . مولوی. رجوع به : آنچه درآینه جوان ...، شود .

اندر این ایام ازنادره ها نادره است
پسری‌باپدرخویش‌موافق‌به سیر. فرخی. نظیر:

دختران را همه جنگ‌است وجدل بامادر پسران راهمه بدخواه پدر میبینم . حافظ .

اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس را نه بینی آسوده . سنائی .

نظیر : اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه

در این گیتی سرا سر گر بگردی خرد مندی نیابی شادمانه . شهید بلخی .

یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .

اندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است (از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش ک...) حافظ . رجوع به: آسود کسی که...، شود.

انداین رسته راستکاری کن تابدان رسته رستگار بوی . (بخدا ار گل اربهاربوی بی‌خداخوارتر زخار بوی راستان رسته‌اند روزشمار جهد کن تاتو زان شمار بوی...) سنائی .

اندر این روزگار پرتلبیس نان ز لاحول می‌خورد ابلیس . (نیست اندر جهان‌نکونفسی تاکسی‌مانده‌چرخ‌راته کسی اندر این کارگاه‌بامره(۱) توبه‌لاحولشان مشو غره ک...) سنائی . رجوع به‌آه ازاین واعظان منبر کوب ، شود .

انداین ره صد هزارابلیس آدم روی هست
تاهر آدم روی را زنهاربادم نشمری. سنائی. نظیر:

(۱) بامره شیطان است .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست . مولوی .
ورجوع به: آه از این واعظان ... ، شود .

اندر این ملك چوطاوس بکاراست مگس . (گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منکرک ...) سنائی . تمثل :

اگرت هست هنرعیب کسان بازمجوی کاندر این ملك چوطاوس بکاراست مگس . ابن یمین
وناموس ملك‌را مگس همچوطاوس بکار آید . مرزبان نامه . رجوع به: ابلهی دید اشتری بچرا .. شود .

اندر این منزلی که یك هفته است بوده نابوده آمده رفته است . سنائی .

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی و سالاری

(ای آنکه غمکنی و سزاواری وندر نهان سرشك همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش ترسم ز بخت انده و دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنك آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری
کوئی گماشته است بلائی او بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم بر خویشتن ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل آن به که می بیاری و بگساری ...) رودکی .

اندر بنه صد شتربدیدیم اکنون غم یك مهار داریم . سنائی .

نظیر: دیروز چنان بدی که کس چون تونبود وامروز چنین شدی که کس چون تومباد .
علی هاشم میگوید که از عجایب روزگار که من دیدم آن است که حسن سهل را که وزیر مأمون بوددر بغداد دیدم که همه رخت وقماش اودرزنبیلی میبردند تفحص کردم پیراهنی بود وزیر جامهٔ وجفتی موزه ویك اسطرلاب وهمورا دیدم بعد از مدتی که وزیر شده بود، هزار شتردرزیر بنهٔ اومیرفت وهنوزتمام نبود وهمچنین فضل سهل برادر اورا دیدم، که هزارشتر درزیررخت اومیرفت. وبازدیدم که همه قماشات اورا درزنبیلی ازخانه بخانهٔ میبردند. این حکایت منبهی است اصحاب دولت وارباب محنت را، که نه دولت‌را ثباتی است و نه محنت‌را دوامی بقا بقای خدا است وملك ملك خدای . حاشیهٔ احیاء العلوم . (۱)

(۱) نسخهٔ ناتمامی ازاحیاء العلوم حجة الاسلام غزالی درملك این بنده است که پارهٔ حواشی بی تناسب با مطالب متن بر آن نوشته‌اند و چون نمیدانم نویسنده کیست یا از کجا نقلشده بعد از این هروقت قسمتی از آن دراین کتاب بیاید ذکر مأخذ را بجملهٔ حاشیهٔ احیاء العلوم اکتفامیشود .

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت. فردوسی.
گهی برفراز و گهی بر نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب. فردوسی.
چون بیکدیگر رسیدند [عمرو بن لیث و اسمعیل سامانی] مصاف کردند. اتفاق چنان افتاد که
عمرولیث بدر بلخ شکسته شد. و چون او را پیش امیر اسمعیل آوردند بفرمود تا او را بیوزباتان
۵ سپردند. این عجایبهای دنیاست. چون نماز دیگر شد فراشی که از آن عمرو لیث بود در لشکر گاه
میگشت. چشمش بر عمرو لیث افتاد دلش بروی بسوخت. بنزد او رفت. عمرو او را گفت امشب پیش
من باش که بس تنها ماندهام. بعد از آن گفت تا شخص زنده است او را از قوت چاره نیست. تدبیر
چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است. فراش یکمن گوشت بدست آورد و دیگی آهنین پیدا کرده
لختی سرگین خشك بر چیده کلوخی دو سه فراهم نهاد تا قلیهٔ بکند، چون گوشت در دیك انداخت و
۱۰ خود بطلب نمك شد روز باآخر آمده بود. سگی بیامد وسر در دیك کرد و پارهٔ گوشت برداشت
دهنش بسوخت سبك سر بر آورد حلقهٔ دیك در گردنش افتاد. از سوزش دیگ با آهنگ خاست و دیك را
ببرد. عمرو لیث چون آن حال چنان دید روسوی سپاه و نگهبانان کرده بخندید و گفت: عبرت
گیرید که من آن مردم که بامداد مطبخ مرا هزار و چهارصد شتر می کشید و شبانگاه سگی برداشته
و میبرد. و دیگر گفت اصبحت امیراً و امسیت اسیراً ... سیاست نامهٔ نظام الملك نسخهٔ خطی
۱۵ متعلق به آقای سید عبدالرحیم خلخالی. فصل سوم. و رجوع بمثل بعد شود.
اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست. (در قهقهه کبك دو صد چنگل باز است...)
نظیر: چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد. شاهنامه آخرش خوش است. با هر خمری خماریست.
هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد. کل ذات بعل ستیئم. کل امرء
سیری وقفه. کل امرء بطوال العیش مکذوب. کل امرء سیعود مریا. نشاشیدی شب در از است
۲۰ از پس هر مبارکی شومیست در پی هر محرمی صفر است. خاقانی.
یارب مبکیة فی طی مضحکة و رب مولمة فی طی لذات.
یار اقدالليل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا.
لا تفرحن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا.
اندر جوال کردن (یا) اندر جوال شدن. فریب دادن یا فریب خوردن. تمثل:
۲۵ اما اگر اندر وی [یعنی دردروغ بصورت مزاح] ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را اندر
جوال کنند که زنی اندر تو رغبت کرده است تا او دل بر آن بنهد و امثال این. کیمیای سعادت.
سرهنگچه درجوال غرور شد و سخن آن فجره حقیقت میدانست. از تاریخ سلاجقهٔ کرمان.
هستم بجوال عشوهات دایم وان کیست که نیست درجوال تو. سنائی.
زهی بتی که بخوبی خویش در نفسی هزار عاشق چون من فرو جوال کند. سنائی.
۳۰ کسی کو بحصاری قوی از طاعت او رفت بتر زانکه بگفتار زنی شد بجوالی. فرخی.

هرمرغ که زیرك‌تر هرمرد که عاقل‌تر درشدبجوال‌تو یارب چه‌جوالست‌این. سنائی.
کر بتقلیدی‌شدستی‌قانع‌ازصانع‌رواست همچنین‌میباش‌ازانفاس‌نفس‌اندرجوال. سنائی.
چون دیدکاین سرای نیرزد به نیم‌جو زان‌چون‌خران عصرنشد درجوال‌او . سنائی.
که‌زغفلت بر دل آدم خط نسیان کشد تاکندشیطان زخرمن گندم اورا در جوال . معزی.
۵ من غره بگفتار محـال تو شدم زان روی سزای گوشمال تو شدم .
این طرفه‌کـه آزموده صد بار ترا هم باز بعشوه در جوال تو شدم . انوری.
تا بکی ریش گاو باشد کس چند چون ابلهان رود بجوال .
من هم بجوار زلف آنم کز عشوه‌تودر جوال اوئی . انوری .
مرا که‌درزمین‌فلك‌خرمن‌افکنی‌است چون‌خرمن‌ازطریق‌فسون‌درجوال کرد. ظهیر .
۱۰ تا کی از بهر نیم توبره کاه باشم اندر جوال هشتی خر. ظهیر .

اندرجهان به‌ازخردآموزگار نیست. (درشاهی‌وهنرخردآموزگارتوست. . .)معزی

نظیر: الهی‌آنکه را عقل دادی پس چه ندادی وآنکه را عقل‌ندادی پس‌چه دادی .

عقل دل را بعلم بگمارد علم جان را بآسمان آرد
عقل شمع است و علم بیداری نفس خواب و هوس شب تاری . اوحدی .
۱۵ عقل که نیست‌جان در عذاب است. خرد باشد که خوب و زشت داند . ویس ورامین. خرد باید اندر سرمرد کار . فردوسی . خرد باید از مرد فرهنگ و سنگ . اسدی. خردبایدو دانش و راستی . فردوسی . خرد خام گفتارها را پزد . فردوسی .

خرد بر همه نیکوئیها سر است توچیزی مدان کز خرد برتر است . فردوسی .
خرد شاه باید زبان پهلوان چوخواهی که بی رنج باشد روان . فردوسی .
۲۰ خرد شاه را برترین افسر است هش و دانشش نیکتر لشگر است . اسدی .
خرد مایه ور گوهری روشن است چوجان‌اوجان‌مردراچون‌تن‌است .
روان‌را درستی و بینائی اوست تن مردمی را توانائی اوست .
چوچشمی است بیننده و راهجوی که دادار را دید شاید بدوی .
همه چیز زیرو خرد از بر است جز ایزدکه او ازخرد برتراست .
۲۵ درختی است از مردمی سایه ور هشش‌بیخ و دین‌برگ و بارش هنر .
زدوده یکی آینه است از نهـان که بینی در او چهر هردو جهان .
بر آئین الف وار بالای راست بهر جانور بر بر او پادشاست .
ز دادار امید و فرمان و بند مراو راست کو از خرد بهره‌مند . اسدی .
خرد مرجهان‌را سر گوهر است روانرا بدانش خرد رهبر است . اسدی .
۳۰ خردمند اگر با غم و بیکس است خرد غمگسار و کس او بس است . اسدی .

خردمندباشد به‌از بی‌خرد. فردوسی. خردمندباشید تاتوانگر باشید. قابوسنامه .

خردمندباش وبی‌آزارباش. فردوسی .

خرد همچو آب است وداناش زمین   بدان‌کاین جدا وآن جدا نیست زین

بهین گوهری هست روشن خرد   که بر هر چه رانی خرد بگذرد . اسدی.

خرد زندهٔ جاودانی شناس   خرد مایهٔ زندگانی شناس

از او شادمانی از او خرمی است   از او هم فزونی و هم زو کمی است . فردوسی .

خرد رهنمای و خرد دلگشای   خرد دست گیرد بهر دو سرای . فردوسی .

خرد مرد را خلعت ایزدی است   سزاوار خلعت نگه‌کن که کیست . فردوسی .

خردمند و دانا و خرم نهان   تنش زین جهانست ودل‌زان جهان . فردوسی .

خرد افسر شهریاران بود   خرد زیور نامداران بود . فردوسی .

خرد جسم جان‌است چون‌بنگری   تو بی جسم شادان جهان نسپری . فردوسی .

همیشه خرد را تو دستور دار   بدو جانت از ناسزا دور دار

بگفتار دانندگان راه جوی   بگیتی بپوی و بهر کس بگوی . فردوسی .

خردخود یکی خلعت ایزدی‌است   ز اندیشه دوراست ودور ازبدی است . فردوسی .

تنومند کاو را خرد یار نیست   بگیتی کس او را خریدار نیست . فردوسی .

خرد پرورد جان دانندگان   خرد ره نماید به خوانندگان . فردوسی .

برامش بود هر که دارد خرد   سپهرش همی در خرد پرورد . فردوسی .

نکوتر هنر مرد را بخردیست   که‌کار جهان و ره ایزدی است . فردوسی .

زبانی‌که اندر سرش مغز نیست   اگر در ببارد همان نغز نیست . فردوسی .

هر آنکس‌که گردد ز راه خرد   سر انجام پیچد ز کردار بد . فردوسی .

خرد گیر کارایش جان بود   نگهدار گفتار و پیمان بود

هم آرایش تاج و گنج و سپاه   نمایندهٔ گردش هور و ماه . فردوسی .

هر آن نامور کاو ندارد خرد   سر انجام پیچد ز کردار بد . فردوسی .

کسی کاو خردرا ندارد ز پیش   دلش گردد از کردهٔ خویش ریش

هشیوار دیوانه خواند ورا   همان خویش بیگانه داند ورا

از اوئی بهر دو سرا ارجمند   گسسته خرد پای دارد به بند . فردوسی .

چو خواهی ستایش پس مرگ‌تو   خرد باید ای نامور برگ تو . فردوسی .

زشمشیر دیوان‌خرد جوشن‌است   دل و جان دانا بدو روشن است . فردوسی .

هرآنکس‌که اندرسرش‌مغز نیست   همه رای و گفتار او نغز نیست . فردوسی .

نگه‌کن که تاتاج باسرچه گفت   که با مغزت ای سر خرد باد جفت . فردوسی .

کسی را کس ازبن نباشد خرد خردمندش از مردمان نشمرد . فردوسی .
تو نشنیدهٔ داستان پلنگ بدان‌ژرف دریا که زد با نهنگ
که گر بر خرد چیره گردد‌هوا نیابد ز چنگ هوا کس رها . فردوسی .
بآزادی است از خرد هرکسی چنان چون تنالد ز اختر بسی . فردوسی .
۵ دل شاه مکسل ز راه خرد خرد نام و فرجام را پرورد . فردوسی .
دلی کز خرد گردد آراسته چوگنجی بود پر زر و خواسته . فردوسی .
جوانی خردمند و بر تر منش بگیتی ز کس نشنود سر زنش . فردوسی .
ز بیشی خرد جان‌بود سودمند زکمیش تیمار و درد و گزند . فردوسی .

اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد
۱۰ **بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست .**

(ازدشمنان‌دوست‌حذر گر کنی‌رواست بادوستان‌دوست‌ترادوستی‌نکوست ...)
نظیر: این پند نگاهدار همواره‌ای تن بر گرد کسی که خصم تو هست متن
عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن‌دوشمر‌تیغ دو کش‌زخم‌دوزن. ابوالفرج‌رونی
صلح‌دشمن چوجنك دوست‌بود .
۱۵ اگر دوست یابد ترا تازه روی بیفزایدش نازش و رنگ و بوی
تو با دشمنش رخ پر‌آژنك دار بداندیش‌را چهره بی رنگ‌دار . فردوسی .
خرد دوستی چون کند با کسی که با دشمنان باشد او را صفا
شبان بره آن به که‌دارد نگاه ازآن سگ که با گرگ‌شدآشنا . ابن یمین .
دشمنان سه‌فرقه‌اند دشمن‌ودشمن دوست‌ودوست‌دشمن. ورجوع‌به: بادشمن‌من...، شود.

۲۰ **اندرجهان تهی‌تر ازآن نیست خانه‌ای**
کزوام کرد مرد ورافرش واوستام. ناصرخسرو.

اندرجهان چو بی‌هنری عیب‌وعار نیست
با فخروبا هنرزی و بی‌عیب و عار باش

(...فخرازهنر نمای وباهل هنر گرای وزعیب وعاربیهنری‌بر کنارباش.) سوزنی .
۲۵ هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل ازخارست وابراهیم ازآزر
چو کنعان را طبیعت بیهنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود. سعدی .
هنر بهتر از گوهر نابکار که گیرد ترا مرد داننده‌خوار. فردوسی .
هنر پایهٔ مرد افزون کند سر از جیب اقبال بیرون کند.
۳۰ هنرمند هر جا بود سر فراز کجا بی هنر شد اسیر نیاز.

هنر هر کجا افکند سایهٔ چو ظل همایش دهد پایهٔ.

انگشت هنرور کلید روزیست و دست بی‌هنر کفچهٔ دریوزه.

اگر تخت جوئی هنر بایدت چو سبزی دهد شاخ بر بایدت. فردوسی.

چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر. فردوسی.

۵ هرآنکس که جوید همی برتری هنر ها بباید بدین داوری. فردوسی.

گهر بیهنر خوار وزار است وسست بفرهنگ باشد روان تندرست. فردوسی.

یکی داستان زد بر او پیلتن که هر کس که سر بر کشد ز انجمن.

هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار

چو این چار گوهر بجای آوری بمردی جهان زیر پای آوری. فردوسی.

۱۰ گهر بیهنر ناپسند است وخوار بدین داستان زد یکی هوشیار.

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی. فردوسی.

هنر جوی و تیمار بیشی مخور که گیتی سپنج است و ما بر گذر. فردوسی.

کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زو به تیز از کم وبیش یاد. فردوسی.

هنر ها ببرنائی آور پدید زبازی بکش سر چو پیری رسید

۱۵ بمیدان دانش بر اسب هنر نشین و ببند از ستایش کمر

بر آن کوش کت سال تا بیشتر بری پایگاه هنر بیشتر. اسدی.

اندرجهان سود بیرنج نیست. (تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن که... کسی را که کاهل بود گنج نیست.) فردوسی. رجوع ازتوحرکت...شود.

اندرجهان نیست جاوید کس. نداری تن خویش را رنجه بس که...) فردوسی.

۲۰ رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست...، شود.

اندرحضر نباشد آزاده را خطر کاندرحجر نباشد یاقوت را بها.

(اهل هری مرا نشناسند بریقین تا رحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا...) عبدالواسع جبلی؛ (۱) رجوع به: چوصاحب سخن زنده باشد ورجوع به: ازهدالناس فی العالم...، شود.

۲۵ **اندرخور افسر شود ازعلم بتعلیم آن سر که زبس جهل سزاوار فسار است.** ناصرخسرو.

رجوع به: آنکس که داناتر...، شود.

اندردم است کژدم بدرا هلاک سر. (... از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی.)

ناصرخسرو.

اندرره عشق کفر و دین یکرنگ است. (زین روی که راه عشق راهی تنگ است.

---

۳۰ (۱) قطعه را بنام سنائی نیزدیده‌ام.

نه‌برخودمان‌صلح و نه با کس‌جنگ‌است   می‌باید می‌چه جای نام و ننگ‌است...)

اندرسر آن روی که درسر داری . نقل از العراضه .

اندر کف‌خطیب‌چه هندی چه‌گندنا . (چون‌قدردین‌ندانی‌پیشت‌چه کفرودین...)

سراج‌الدین‌قمی.شمشیرخطیب‌شمشیری بوده‌است که‌خطبا گاه‌خطابه‌برمنبر بدست‌داشته‌اند.

۵ وسپس هرچیزرا که‌نابجای واقع شده وازآنرواز‌تأثیروعمل بازمانده یاتنها صورتی بی‌معنی داشته‌است بدان‌تشبیه می‌کرده‌اند. نظیر: شمشیرها تاشمشیرخطیب‌بر گردن آن‌بی‌سران بیازمودند و کمانها تا کمان حلاج در روی‌آن هدف گشتگان کشیدند . زیدری .

چرخ‌را بی‌آبروادان همچوشمشیرخطیب   گرنیاپدراست‌چون‌شمشیربا اودرمیان . ظهیر.

در عشق تو ای به نیکوئی سخت غریب   گفتم که شود درد مرا صبر طبیب .

۱۰ خود صبر زبن بکار در مانده تر است   احسنت زهی صبر چوشمشیر خطیب. عمادی.

اندر کمر گاه رنگ چوگیرد گذر گاه خشمین پلنگ

سرین نور هان آورد بهردرد   نبیند زچنگال‌دد جز که بد.(سه‌دیگر که...)

حضرت ادیب . رجوع به : پنجه باساعد...، شود .

اندر مه دی بباغ و کهسار   بلبل لال است و نحل بیکار (دی ماه فناست

۱۵ پند بپذیر   چون بلبل و نحل گوشهٔ گیر   ک...) تحفة العراقین خاقانی .

اندرون ازطعام خالی‌دار . تا در او نور معرفت بینی . (... تهی‌ازحکمتی بعلت‌آن   که پری از طعام تابینی .) سعدی . رجوع به : ازگلوبنده ...، شود .

اندر همه ده جوی نه مارا   مالاف زنان‌که دهخدائیم . سنائی .

نظیر: ده رانده و دهخدای نامیم   چون بدر به نیمهٔ تمامیم . نظامی .

۲۰ شبیه‌به: یکی‌داستان‌زد براین‌مردمه   که درویش‌را چون برانی ز ده

بگوید که جز مهتر ده بدم   همه بنده بودند و من مه بدم . فردوسی .

توئی رانده چو از ده روستائی   که آن ده را سگالد کدخدائی. ویس‌ورامین .

لاف درغربت‌آواز در بازارمسگران . اکذب من اسیرالسند . ترکی‌رابده راه نمیدادند می‌گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید (یا) بخانه کدخدا برید .

۲۵ **اندك‌اندك بهم شود بسیار .** (...، دانه دانه است غله در انبار .) سعدی .

رجوع به : **قطره قطره** جمع گردد...،شود .

اندك اندك خیلی(۱) شود وقطره قطره سیلی . سعدی . رجوع به : قطره‌قطره جمع گردد . . . ، شود.

(۱) اگر تصحیفی‌درجمله واقع نشده‌باشدشاید باراولست که‌نزدقدما کلمه‌خیلی بمعنی‌مطلق

۳۰ بسیاراستعمال‌شده است .

اندك بر بسيار دليل باشد . كشف المحجوب. رجوع به: مشت نمونهٔ خروار...، شود.

اندك خود را به از بسيار ديگران دان . خواجه عبدالله انصارى . رجوع به : طمع آرد بمردان .....، شود.

اندك خور و گه گاه خور و پنهان خور . (گر باده خورى تو با خردمندان خور يا باصنمى لاله رخ وخندان خور بسيار مخور ورد مكن فاش مساز . . . .)خيام. رجوع به : اگر شراب ندانى خورد...، شود .

اندك دان بسيار گوست . رجوع به : اگر طوطى . . . ، شود.

اندك دليل بسيار است . تمثل :

ز بسيار اندكى را او نموده دليل است اندكى اورا ز بسيار . فرخى.

رجوع به . مشت نمونهٔ خروار . . . ، شود .

اندك شمر اردوست ترا هست هزار وردشمن تو يكيست بسيار شمار .

(داود نبى چو بر گشادى اسرار گفتى پسرا پندمن ازدل مگذار...) يوسفى. نظير:

ميلفنج دشمن كه دشمن يكى فزون است ودوست ازهزار اندكى. منسوب برودكى.

هزار دوست كم است ويك دشمن بسيار است. اكثر من الصديق فانك على العدو قادر .

دوست گرچه دو صد دويار بود دشمن ارچه يكى هزار بود. سنائى.

و ما بكثير الف خل وصاحب و ان عدواً واحداً لكثير.

هزار دوست اندكى باشد ويكى دشمن بسيار بود. نقل از اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابوسعيد

اندكى جمال به از بسيارى مال . نظير:

پر طاوس براوراق مصاحف ديدم گفتم اين منزلت ازقدرتو مى بينم بيش

گفت خاموش هر آنكس كه جمالى دارد هر كجا پاى نهد دست ندارندش پيش . سعدى .

اندوه از درهاى بزرگ بيشتر در آيد . نظير: مثل زنند كرا سر بزرگ درد بزرگ . ابوحنيفهٔ اسكافى. هر كه بامش بيش برفش بيشتر . ورجوع به : آسوده كسى كه ...، شود.

اندوه چو روزى است مى بايد خورد . (با اندُه جفت گشتم ازشادى فرد ايام وفا نيست ولى چتوان كرد انديشه چودانش است مى بايدداشت . . .) ابوالفرج رونى.

اندوه دل سوخته دلسوخته داند . سوز دل يعقوب ستمديده زمن پرس . . . سعدى. نظير : بيا سوته دلان گردهم آئيم كه قدر سوته دل دلسوته دونه . باباطاهر.

رجوع به : ازتو نپرسند درازى شب . . . ورجوع به : اگر بسوزد كتان . . . ،شود.

انده چاشت در دلم حب و بغض كس نگذاشت. (باجحى گفت روزكى حيزى كز على وعمر بگوچيزى گفت باوى جحى كه . . .)سنائى. رجوع به : غم فرزند ونان.. ورجوع به : ازتوحركت...،شود.

اندیشهٔ صحیح نباشد سقیم را . (درقتل ما زنرگس‌خود مصلحت مکن ک...)صائب.
نظیر: رای‌العلیل‌علیل .

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی .
رجوع به : اگر طوطی‌زبان . . . ، شود .

۵ **اندیشه مردناکرده کار کند آرزوی گل از تخم خار**
بهاردل آرام‌جویدزدی شکرخواهدازبوریائینه‌نی.(که ...) حضرت ادیب .
اندیشه‌مکن‌بکارهادربسیار کاندیشه‌بسیارپیچاندکار . (. . . کاری که برویت آید آسان‌بگذار ورنتوانی‌بکار دانان بسپار.) مسعود سعد.

ان ربك لبالمر صاد. قرآن کریم . سورهٔ ۸۹ . آیهٔ ۱۳. خدای توبردیده گاه‌است.
۱۰ نظیر : محتسب دربازار است . صاحب راه کنارراه.

انسان‌به آرزو زنده‌است . رجوع به: آدم بامید زنده است ،شود .

انسان بامیدزنده است . رجوع به : آدم بامید زنده است ،شود.

انسان‌بخوراك زنده‌است . جمله را به بیماری‌که خوردن نخواهد گویند . نظیر: تنومند را ازخورش چاره نیست . فردوسی .

۱۵ **انسان جایزالخطاست .** رجوع‌به : الانسان محل‌السهو والنسیان، شود .

انسان فاعل مختاراست . نظیر: عقیده آزاد است .

یکیتی درون جانور گونه گون بسند از کمان وز شمردن فزون
ولیك از همه مردم آمد پسند که مردم‌گشاده‌است وایشان‌به‌بند- اسدی.
تو آزادی و هرگسز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور وبیداد . ویس‌ورامین.

۲۰ ورجوع‌به : آزادی آبادی است ورجوع به : لاجبر ولاتفویض ....،شود.

انسان‌مدنی الطبع‌است. مردمان بمنش‌ونهادخواهان گردشدن بایکدیگر وآبادانی وعمران باشند .

انشاءالله‌گربه است . دیربامی‌امامده‌بمسجدمیرفت جامه‌اش‌بسکی باران‌خورده بسایید. امام چشم برهم نهاده گفت انشاالله گربه است . حکایت‌منظوم‌ذیل مأخوذ ازاین‌مثل‌است.:

۲۵ گردن و سینه در شکم مدغم پای تا سر چو خم تمام شکم
هیچ نه جز عمامه و شکمـی کلمی ضخم بر فراز خمی
قوز سالوسیش به پشت چو یوز معنی صدق قوز بالا قوز
بر زبان ذکر و خاتمش بیمین سبحه دردست وپینه بارجبین
ریش انبوه پر ز اشپش و ککك زیر او اوفتاده تحت حنكك
۳۰ همچو آن توبرهٔ که آکنـده بند بر کلگی در افکنـده

چون جهودانه(۱) چرب و چیل و درشت — هر کفی را چهار پنج انگشت
ناخنان پر ز چربی بن مو — بسکه تخلیل لحیه گاه وضو
از دوسو گردو خاك ره بیزان — شال و بند ازار آویزان
پیرهن شوخگن قبا ناپاك — آستین ها گشاده و یقه چاك
۵ ته رنگ حنا به ریش دو مو (۱) — کوهها در میان و دور از رو
فلفل و زرد چوبه روی نمك — بر نسیج چپار فضلهٔ کك
خفیش ذکر و کسکسهٔ سینش — رفته از درب چین به سقینش
بس که چالشگری بقصد ثواب — در هم آمیخته خل و ژفکاب
زآستین گشاد و پاچهٔ باز — بغل و کش عیان چو چرم گراز
۱۰ (دیده باشی اگر چومن این نوع، — نز ره عنف بل برغبت و طوع
کنی اذعان، که تا کنون بی شك — کفش کس را نگفته‌ام کفشك
در شهوار یا شبه سفتم — راستی هر چه بود آن گفتم
لیك مغرض چو برغرض آشفت — غرض کور را چه آری گفت
نیك دانی که این زحق دوران — وزمی عجب و کبر مخموران
۱۵ پر ز باد و هوی فخور و مرح — پیشوایان دین سهل و سمح ا
کف چو از خون بی‌گنه شویند — سپس این سك چه کرده بد گویند (۳))

*

شیخی اینسان که ذکر خیرش رفت — بود وقتی امام مسجد شفت
دوش بهر ثواب پاسی و نیم — قصر ها ساخته بباغ نعیم
۲۰ بامدادان بخواب ماند دراز — دیو کابوس را سرایان راز
از دگر سو کشید مؤذن صوت — عجلوا با لصلوة قبل الفوت
برهش مانده چشم مأمومان — چون غسق جوی دیدهٔ بومان
مسجد از سرفه عطسه خمیازه — پر هلالوش و بانگ و آوازه
زن و مرد از دو صف بنوك بنان — عانه خاران و ریش شانه کنان
۲۵ این بفکر که و نوالهٔ خر — وآن بتدبیر زرع حب بقر
بلل شبهه این به کر شویان — ذکر زوجنی حور عین گویان
وآندگر خواب نامه اندر پیش — زانکه در خواب دیده لحیهٔ خویش
زر نسابش فتد بکف بی شك — بخرد تو بره برای ایشك

(۱) چرپ روده که درون آنرا با گوشت ومصالح پر کرده باشند • برهان • (۲) دو مویك تار سپید
۳۰ و یك تار سیاه باشد• (۳) رجوع به : این ملعون چه کرده‌بود ، شود •

. . . .

شیخ غلطی زد و ز بالش شیخ — نوك پری بداد مالش شیخ
نوك پر بر سرش خلید و بخست — شیخ اسپند سان ز بستر جست
دید دیریست تا که صبح دوم — بردمیده است و گرگك آخته دم
۵ گفت آوخ که خفتن بیگاه — مدح من قدح کرد و جاهم چاه
دانم این مردگان زنده به تن — این زمان چون گمان برند بمن
«شیخ‌خورده‌است‌چرب‌وشیرین‌دوش — سیم ساقی فشرده در آغوش»
«صبح در خوابِ ژرف مانده بناز — کی تواند بمسجد آمد باز»
وین بترکم به بضع همخوابه — نیز باید شدن بگرمابه
۱۰ گفت این جمله، جست ازجاچست — شد بحمام و تن بچستی شست
توز سر پر زغنج و ناز خدیش — راه مسجد روان گرفت به پیش
تا امامت کند بعامی چند — همچوخود ریش گاو و خامی چند
گاو را خواندگان خدا ز خری — منکر نوح در پیامبری (۱)
از خدا یا خرافه ساختگان — عقل بر نطع وهم باختگان
۱۵ پیروان هر مجاز و واهی را — بملاهی دهان الهی را
ناشناسندگان سد ز سداد — قشر بطیخ دیده از بغداد (۲)
خرد و مغز آن گروه غوی — ربض کوفه مزدم اموی
دین ببازار آن عشیرت دون — همچو بوبکر سبزوار زبون (۳)
گاه‌درخواب مرگ و گاه بجوش — بتفی (٤) روشن از پفی خاموش
۲۰ شاد با ظن و از یقین بستوه — کوه را کاه دید که را کوه
شك نیاوردگان کرده یقین — ان ولوشان بجای رای زرین
همچو سنگی بجای پاینده — نه فزاینده و نه زاینده
غول عادات را به بیگاری — خواجه تاشان گاو عصاری
بام تا شام در مشقت راه — شب همانجا که بامداد پگاه
۲۵ بس کنم قصه وقت بیگاه است — شیخ را چشم عامه در راه است

---

(۱) گاورادارندباوردرخدائی‌عامیان — نوح‌را باور ندارند ازپی‌پیغمبری . سنائی .
(۲) گاو در بغداد آید ناگهان — بگذرد از این سران تاآن سران
زان همه عیش و خوشیها و مزه — او نبیند غیر قشر خربزه . مولوی .
۳۰ (۳)رجوع به : مثنوی‌چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۳۵۱ . (٤) تف ، حرارت و گرمی. برهان.

*

در خلابی کنـار جاده درون — از قضا بد سگی فتاده درون
لاشه سك بس تلاش برد بکنار — لاشه آورد عاقبت به کنار
همچو قبطی بر کشیده ز نیل — سر و تن خیس خورده وترو‌تیل
۵ دست و پائی زد و بخشکی راند — عفعفی کرد و آب تن بفشاند
قسمی از ره بلند و بخشی پست — شیخ زی شیب و سك بیالادست
رشحات جدا ز جسم پلید — هشت عشرش بسوی شیخ جهید
وز پلیدی سك گرفت آهـار — شیخ را ریش و جبه و دستار .
باقلا بار کردنت هوس است — پیش کن خر که کارز ین سپس است
۱۰ خر مریدان بانتظار نماز — کار تغسیل شیخ دور و دراز
حرص میل و قبولی عامه — با ترش روی نفس لوامه
لحظه‌ای چند جنگشان پیوست — شیخ با حرص ازدرون همدست
گفت: سك‌اندرآب این غلطاست — گر نه ماهیست لامحاله بطاست
فلس و پر نیستش عجب این است — دمکی دارد، آه ! دلفین است .
۱۵ که به بحروبـه برکه های عمیق — بکنار آورد ز مهر غریق
گفته‌اند این و گفتهٔ زیباست — بی عمل کار علم ناید راست
خوانده بودم بشرح سیرت آن — در دمیری و نیز الحیوان
حافظه رفتـه ، لعن بر ابلیس — در بلیناس و ارسطا طالیس
در شفا هم بباب جانوران — بو علی را اشارتیست بر آن
۲۰ لیك از بهر نیك سنجیدن — صد شنیدن کجا و یك دیدن

. . . .

ندهد تا یقین خویش به شك (۱) — گفت شیخ این وپشت کرد بسك
وز عبا مرده ریك پنج پدر — مرده آسا کفن کشید بسر
چون شهاب هوا و آهوی دشت — چشم بر هم نهاد و تیز گذشت
۲۵ فرصت یك دوگانه خواندن نوز — مانده بود از طلوع کوکب روز
شیخ محراب با قدوم آراست — وز همه‌سوی بانك وغوغا خاست
«قدس و پاکی شیخ را صلوات — لال هرکو نگوید این‌کلمات »

*

بار ها گفته ام بشیخ ابو — یك کرت کج نشین و راست بگو

(۱) لاتنقض‌الیقین بالشك .

۳۰

کآنچه را نام کردهٔ وجدان — چیست جز باد کرده در انبان
نیك بنگر بدو که بی کم و بیش — چون هریسه است و آب‌دیده سریش
چون کشی ریش احمق‌است دراز — ور رها شد درازیش بدو غاز
شیر بر غرم چون برد دندان — هیچ دانی چه گویدش وجدان
گوید ای شاه دد هماره بزی — نوش خور نوش و شاد خواره بزی
ز آنکه زین غرم گول اشتر دل — چون کنی طعمه ای شه عادل
عمل هضم در بمعدهٔ شاه — شیر سازی کند از این روباه
کار صید از تو نزره بازیست — بلکه از دام شاه دد سازیست .
زن جولا چو بر کشد بکتاش — باز وجدان بدو زند شاباش
گویدش کاین نکار جانانه — اندر آن تنك و تار ویرانه
نه خورش داشتی نه جامهٔ گرم — شوی نیز از رخش بیردی شرم
هردو رستند از این جوانمردی — این یك از درد و آن ز بی دردی .
آری این اوستا بهر نیرنگ — ز یکی خم بر آورد ده رنگ
زرد از او جوی و زعفرانی بین — سرخ از او خواه و ارغوانی بین
دهدت زین خم ار کند آهنگ — نیز بالا تر از سیاهی رنگ
گر بفضل قدیم صورت خویش(۱) — داد ایزد بآدم از این پیش
این بسیرت عدیل دیو رجیم — صورت خود دهد برب کریم
محکمی را چو او کند تأویل — پیل از پشه سازد از پشه پیل
تا بدآنجا که گفت ره زن کرد — گر نه می‌کشتمش نه‌خود می‌مرد ؟. دهخدا .

انصاف بالای طاعت است . رجوع‌به : اسکندر رومی...، شود .

انصاف شیوه‌ایست که بالای طاعت است . رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود .

انصاف نصف ایمان است. رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود.

انصر اخاك ظالما ومظلوما . برادر خویش‌را درستمکاری و ستمدیدگی یاری ده .

تمثل: روی‌عن‌النبی‌صلی‌الله علیه‌وآله انه‌علیه‌السلام قال‌هذا. فقیل‌یارسول‌الله ننصره‌مظلوماً فکیف ننصره‌ظالما فقال‌علیه‌السلام ترده‌عن‌الظلم .

انصر الی ماقیل ولاتنظر الی من‌قال . بگفتار نگرته بگوینده. نظیر:

مرد باید که گیرد اندر گوش — ور نوشته است پند بر دیوار
غلط است اینکه‌مدعی گوید — خفته‌را خفته کی کند بیدار(۲). سعدی .

---

(۱) ان‌الله‌تعالی‌خلق آدم علی‌صورته. حدیث .

(۲) ظاهراً جمله (خفته‌را خفته کی کند بیدار) ازز‌مانهای‌قدیم‌مثلی‌سایر بوده‌است‌و نظر‌شیخ اجل‌دراینجا بشعر‌حضرت‌سنائی علیه‌الرحمه نیست که‌میفرماید :

ای‌بدیدارفتنه چون‌طاووس — وی‌بگفتارغره چون کفتار
عالمت غافل است وتوغافل — خفته‌را خفته کی کند بیدار

بایدمتاع‌نیکو دکان ز هر که باشد .

مهره نکر گو مباش‌افعی مردم گزای　　نافه طلب کو مباش‌آهوی‌صحرانشین.

سخن کان از دماغ هوشمند است　　گر از تحت‌الثری آید بلند است . نظامی.

چه کنی ریش و سبلت ماتی　　چون بدیدی عجائب ار تنگ . سنائی.

۵ سخنی کز حضور گردد فاش (کذا)　　قائلش هر که هست گو می باش . اوحدی.

ان‌غداًلناظره‌قریب. رجوع به : الیس‌الصبح ...، شود .

انفکاك شیئی از نفس محال‌است . قاعده فلسفی است که گوید هیچ چیزجز خود او نتاند بود .

ان‌فی‌التأخیر آفات. سبوز کاری را آهو ها زاید . رجوع به: از امروزکاری بفردا ۱۰ ممان ...، شود .

انقوزه درقند خورانیدن. بصورت‌وظاهری‌نیك کسی‌رازیان‌وآسیبی‌رسانیدن. تمثل:

ز شیرین کاری شیرین دلبند　　فراوان خورده بود انقوزه درقند. امیرخسرو.

نظیر : سیردرلوزینه داشتن .

انکارپس‌ازاقرار مسموع‌نباشد. تمثل:

۱۵ دگرمگوی که من‌ترك عشق خواهم کرد　　که قاضی از پس اقرارنشنود انکار. سعدی.

حاکم بسخن روستائی گیرد اما رها نکند .

ان‌کثیر النصح یهجم‌علی کثیر الظنة .چون‌درپندمبالغت‌رودشنونده گمان بد برد.

انك‌لاتسمع الموتی‌ولاتسمع الصم الدعاء.قرآن کریم.سورهٔ ۲۷ . آیهٔ ۸۲. بی گمان تو مردگان‌راشنوانتوانی کردو کران گوشا ترانیوشا ندانی‌ساخت‌رجوع‌به: آه‌سعدی...،شود.

۲۰ **انك لاتهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من‌یشاء** . قرآن کریم .سورهٔ ۲۸ . آیهٔ ۵٦ . براستی هر که را تو خواهی راهنمائی نتوانی کرد لیکن ایزد تعالی آنرا که خواهد راهنمائی فرماید .

انك‌مسئول‌یوم‌القیمة‌بماذا اکتسبت‌لابمن‌انتسبت . در قیامت از توپرسندعملت چیست ونگویند پدرت کیست . سعدی‌رجوع بآنجاکه بزرگ بایدت بود، شود.

۲۵ **ان کید کن عظیم** . قرآن کریم ،سورهٔ ۱۲ ، آیهٔ ۲۸ . راستی‌فسون‌وترفندشمازنان بسیار باشد . اقتباس:

روح را از عرش آرد در حطیم　　لاجرم مکر زنان باشد عظیم . مولوی .

رجوع به : النساء حبائل‌الشیطان ، شود.

انگار میکنم که ورنجستم . مردی یزدی از یکسوی برخر جست تا سوار شود و ۳۰ از دیگر سوی‌بیفتاد . چست برخاست گرد بیفشاندو گفت انکارمیکنم که‌ورنجستم.مرادمثل

اینکه : اگر سودی نبردم زیان نیز نکردم. یا، اگر این بار پیروز نشدم چه چیز مرا از تکرار کرده بازمیدارد .

انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی. نفط فروشی بشاگرددکان می آموخت که گاه سنجش با فشردن بپلهٔ ترازو از فروشنده زیادت ستاند و بخریدار کم دهد. شاگرد او را از کیفر آن جهانی هراس میداد و او از گناه باز نمی ایستاد. تا آنگاه که مرد بامید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی بخیك های نفط انباشته بود. طوفان برخاست. ناخدا بسبك کردن کشتی فرمان داد. بازارگان از بیم جان بادست خویش خیکها بآب می افکند. شاگرد مزید الم او را بطنز گفت. انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی. نقل بمعنی از جامع التمثیل. نظیر آبش درمیرود.

دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر   آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب   بفروختی بخلق که شیر مطهر است
پیوسته شیر خود را با آب میفروخت   پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسد از بلای حرص   اینك بگویمت که دلت نیك غمخور است
سیلی درآمد ورمهٔ خواجه را ببرد   فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شر است
آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت   کاین خاك توده خانهٔ پاداش کیفر است
آن قطره های آب که بر شیر میزدی   شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است. کافی بخاری.

داشت شبانی رمه در کوهسار   پیر و جوان گشته از او شیرخوار
شیر که از بز بسبو ریختی   آب در آن شیر در آمیختی
بردی از آن آب طمع هم بشیر   نقره ستاندی چو ز برنا و پیر
روزی از آن کوه بصحرای خاك   سیل در آمد رمه را برد پاك
آنکه جهان سوختهٔ شیر کرد   سوخته شد تا که از آن شیر سرد
خواجه چو شد باغم و آزار جفت   کارشناسیش در آن حال گفت
کان همه آب تو که در شیر بود   شد همه سیل و رمه را در ربود
مرد شبان زان سخن با شکوه   ماند سر افکنده چو سیلاب کوه. امیرخسرو دهلوی.

رجوع به از مکافات عمل غافل مشو، شود.

انگشت به بینی نمیتوان کرد. دراین جا جاسوس بسیار است. یا، این مرد سخن چین است.

انگشت بدر کسی مزن تا در تو بمشت نکوبند. جامع التمثیل. تمثل :

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس   تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت. ناصرخسرو

مکوب در کسی را تا نکوبند درت را.   رجوع به : از مکافات عمل...، شود.

انگشت بدندان گرفتن. بنشانهٔ حسد یا تعجب انگشت درمیان دو دندان نهادن. تمثل:

از رشك او دبیران انگشتها بدندان آنگاه‌دربیارد زانگشت‌خویش‌و گهزر. فرخی.
آفرین‌بادبراین‌خواجهٔ مخدوم‌پرست کهزسعیش خردانگشت‌بدندان‌آرد . سلمان‌ساوجی.
لب‌ودندانش‌چون‌مرجان‌چکیده‌بر گل‌خندان بدندان‌مانده‌انگشتم‌زعشق‌آن‌لب‌ودندان . قطران .
او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
۵ انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما بدندان . سعدی .
نظیر: انگشت بدندان‌آوردن. انگشت بدندان‌ماندن. انگشت بردهان‌ماندن. آب‌دردهان خشك‌شدن. بنگ ازسر پریدن .

انگشت بدندان‌گزیدن. پشیمان‌شدن. تمثل:
عقل هم انگشت خودرامی گزد زانکه جان‌اینجاست بی‌جان میروم. مولوی .
۱۰ انگشت گزان درآمدم از درتو انگشت زنان برون شدم از برتو . مولوی .
سر انگشت‌تحیر بگزدعقل‌بدندان چون‌تأمل کندآن صورت انگشت‌نمارا . سعدی .
نظیر: ناخن بدندان گرفتن .

انگشت بدهان ماندن. رجوع بمثل قبل‌شود .

انگشت بر حرف کسی نهادن . گفتهٔ کسی‌را فرمان نکردن یا بر گفتهٔ کسی
۱۵ اعتراض کردن. تمثل:
هر که‌چون‌ابن‌یمین‌باشددراین‌ره‌مستقیم دررهش‌انگشت‌ننهدهیچکس‌برهیچ‌حرف. ابن‌یمین.

انگشت بر دهان ماندن . به‌نشانهٔ شگفتی انگشت بدهان‌نهادن. تمثل:
فتنه‌را ناگاه بازافتاد دستی‌آنچنانك ملك‌وملت‌را بماندانگشت‌حیرت‌بردهان. ظهیر.
دست‌درهم‌دادت‌اسباب‌جهانداری‌چنانك آسمان‌را ماند انگشت تحیردردهان . ظهیر.
۲۰ **انگشت بردیده نهان** . اظهار مطاوعت کردن. تمثل:
خرد ازروی توانگشت نهد بردیده عقل‌درکوی توبرخاك نهدپیشانی. نزاری.

انگشت بشیر زدن . فتنه‌ای و شقاقی‌را سبب‌شدن .

انگشت خائیدن . پشیمان‌شدن. تمثل:
هر کس که‌بجان پندعزیزان نکند گوش بسیار بخاید سرانگشت ندامت. حافظ .
۲۵ رجوع‌به: انگشت بدندان گزیدن، شود .

انگشتری پاست. چیزی نه‌بجای خویش‌است .

انگشتری زنهار دادن. گویادادن انگشتری درقدیم بنشانهٔ زنهار پادشاهان‌را رسمی بوده‌است. تمثل:
دارملك سروری جستندخصمان‌لاجرم برسردارند اکنون کرده سرهاسر بسر
طالب‌انگشتری‌زینهاراست این‌زمان آنکه‌جست‌انگشتری‌ملك‌جم‌زین بیشتر. سلمان‌ساوجی

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست　　مهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست .

نظیر: تیر امان دادن.

انگشت زینهار برداشتن . با برداشتن انگشت امان خواستن. تمثل:

دشمن که خواست تا نهد انگشت اعتراض　　برداشت از مهابتش انگشت زینهار . سلمان ساوجی

۵ **انگشت قبول بدیده نهادن**. رجوع به: انگشت بر دیده نهادن، شود .

انگشت کوچك فلان نتواندشد. در برابر او بچیزی نیست: تمثل:

از حاتم و رستم نکنم یاد که او را　　انگشت کهین است به از حاتم و رستم. عنصری.

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت .

۱۰ (چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت　　نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند　　انگور نه از بهر نبید است بچرخشت(۱)

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده　　حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار　　تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

. . . .) ناصرخسرو.

۱۵ رجوع به: از مکافات عمل... و رجوع به: نه هر که دارد شمشیر...، شود.

انگشت نما (یا) انگشت نمای خلق شدن . ببدی و گهی بنیکی شهره گردیدن .

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد　　من بنیکوسخنی و تو بشیرین دهنی. سعدی .

انگشت نمك است خروار هم نمك است - از بخششی اندك چنانکه از دهشی فراوان سپاس باید داشت .

۲۰ **انگشت نهادن**. استخفاف یا اعتراض کردن. تمثل:

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت　　مآثر ید بیضات دست موسی را . انوری .

تا سر انگشت تعنت بسر مهر گذاری　　حالیا پرده بر افکن مه انگشت نما را . دهخدا .

انگشت هنرور کلید روزیست ودست بیهنر کفچهٔ دریوزه . رجوع به: اندر جهان چو بیهنری ...، شود .

۲۵ **انگور از انگور رنك گیرد** . تمثل:

مکن با بدآموز هرگز درنگ　　که انگور گیرد ز انگور رنگ . نظامی .

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم　　چو انگوری که گیرد رنك از انگور . انوری .

رجوع به: آلو چو بآلو...، شود .

۳۰ (۱) این بیت را نیز برودکی نسبت کرده‌اند. رجوع بدیوان رودکی فراهم آوردهٔ آقای سعید نفیسی شود.

انگور خوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب کفتار میشود . مثل را بیشتر بصورت مزاح درموردی که زنی زیبا یا چیزی ظریف و نغز بدست ناسزاواری افتد گویند.

انگور را در چفته میخورد . (فلان ...) مزاحی است که صورتاً مثل این است که از ممثل تعظیم و تفخیمی بعمل می‌آید و در معنی اورا بشغال تشبیه می کند .

۵ **انگورز انگور برد رنگ و به از به .** (نام خردوفهم نکوما زتوبردیم ...)منوچهری. رجوع به : انگور ازانگور ... و رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود .

انگور ز انگور همی گیرد رنگ . (یاری بودی سخت بآئین و بسنگ همسایهٔ تو بهانه جوی و دلتنگ این خو تو از او گرفته‌ای ای سرهنگ ...) فرخی . رجوع به : انگور از انگور ... و رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

۱۰ **انگور گیرد زانگور رنگ .** (یکی داستان زد در این مرد سنگ که ...) رجوع به : انگور از انگور...، و رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

انگورنوآورده ترش طعم بود روزی‌دوسه صبر کن که شیرین گردد. سعدی.

انّ لکل شئی زکوة وزکوة الداریت الضیافه . حدیث . هرچیز را زکوتی است و زکوة خانه سفره‌خانه ومهمانسرای خانه باشد .

۱۵ **انّ لله خزائن الحکمة و السنة الشعراء مفاتیحها.** حدیث. خدای تعالی را گنجینه‌هائی است از دانش و زبان سخن‌سنجان وشاعران کلید آن باشد . رجوع به : ان من الشعر...، شود .

ان لله جنوداً منها العسل . حدیث. خدای تعالی را لشکر ها است که منج و کبت انگبین قسمی از آن باشد .

ان للباطل جوله ثم یضمحل. نقل ازالعراضه . ناراست ونا روا را روز کی چند است ۲۰ و سپس نابود گردد . نظیر : للحق دولة وللباطل جولة .

ان لم تکن ذئبا اکلتك الذئاب . اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند . نظیر : چوب نرم را موریانه بخورد (یا) کرم بخورد. رهبوت خیرمن رحموت. اللهم هوراً الا یا.

همیشه بنرمی تو تن در مده بموقع بر افکن بر ابرو گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز نرمی در آن حال به .

۲۵ فرقاً خیر من حب . رهباك خیرمن رغباك . خشیة خیر من وادحبا . تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو وخر . بی‌بند نگیرد آدمی پند . طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار میافتد .

استاد معلم چو بود کم آزار خرسك بازند کودکان در بازار . سعدی .
می باش چو خار حربه بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش
هین مشو چون قند پیش طوطیان بلکه زهری شو شو ایمن از زبان . مولوی .
۳۰ دلبر شیرین اگر ترش نشیند مدعیانش طمع برند بحلوا . سعدی .

اشك کباب مایهٔ طغیان آتش است . من جعل نفسه عظاماً اکلته الکلاب . لاتکن حلواً فتسترط . تا گفتهٔ غلام توام میفروشنت . الذین اذا اصابهم البغی هم ینصرون. قرآن کریم. سورهٔ ٤۲. آیه ۳۷.
خواری خلل درونی آرد بیداد کشی زبونی آرد . نظامی .

انما الحیات الدنیا لعب و لهو و زینه و تفاخر . قرآن کریم . سورهٔ ۵۷ . آیه ۱۹ . براستی زندگی این جهان لاغ و بازیچه وپیرایه و خود ستائیست .

انما المومنون اخوة . حدیث . رجوع به : المؤمنون اخوة ، شود .

انماالناس احادیث . رجوع به الناس احادیث ...، شود .

انماالناس حدیث حسن کن حدیثاً حسنالمن وعی. رجوع به الناس احادیث ، شود.

انماالنجوی من عمل الشیطان . رجوع به النجوی ...، شود .

انما اموالکم واولادکم فتنه . قرآن کریم . سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۸ . بی گمان خواسته و فرزندان شما بلا وآزمون شما باشند . اقتباس :
این سرا و باغ تو زندان تست ملك و مال تو بلای جان تست . **مولوی** .

انما یخشی الله من عباده العلماء . قرآن کریم . سورهٔ ۳۵. آیهٔ ۲۵ . بندگان دانشمند خدای از خدای ترسان باشند . اقتباس :
خشیةالله را نشان علم دان انما یخشی تو از قرآن بخوان . بهائی .
نظیر : انا اعرفکم باللهو اخشاکم عنه . حدیث .

انما یفتری الکذب الذین لایومنون بآیات الله . قرآن کریم . سورهٔ ۱٦ . آیهٔ ۱۰۷ . بی گمان آن کسان بهتان ودروغ نهند که بنشانه های خدا نگرویده باشند .

انمع العسر یسرا . قرآن کریم . سورهٔ ۹٤ . آیه ٦ . باهر تنگی وسختی فراخی و آسانئی باشد .
اقتباس یزدان بدنبی گفته که درعسر یود یسر وین نکته بر نفس سلیم است مسلم . قاآنی .
رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .

ان من ابتغاء الخیر اتقاء الشر . حسین بن علی علیه السلام . پرهیز ازبدی بهری از نیکجوئی باشد .

ان من البیان لسحر . حدیث . پارهٔ ازگفتار ها چون جادو و فسونیست . اقتباس :
گفت پیغمبر که ان فی البیان سحراً وحق گفت آن خوش پهلوان . مولوی .
رجوع به : مثل بعد شود .

ان من الشعر لحکمة ، حدیث . نظیر : الشعراء امراء الکلام . حدیث . الشعراء تلامیذ الرحمن . حدیث. ان الله تعالی خزاین الحکم و السنة الشعراء مفاتیحها . مااوحی الله الی نبی الاوقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحی. حدیث . سئل رسول الله عن الشعر فقال کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح .

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ   شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب‌ودندان‌آن‌شاعر که‌نامش‌نابغه است   کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری
شاعری‌عباس کردوحمزه کردوطلحه کرد   جعفر و سعد و سعید و سید ام القری
ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس   احمد مرسل ندادی کعب را هدیهٔ ردی . منوچهری .

۵ که گفت پیرا کننده بپرا گند   چو پیوسته شد مغز جان آگند . فردوسی .
پیش و پسی ساخت صف کبریا   پس شعرا آمد و پیش انبیا . نظامی .
شعر نوری ز عرش زاینده است   زان چوعرش استوار وپاینده است . اوحدی .
قافیه سنجان چو علم بر کشند   گنج دو عالم بقلم در کشند
خاصه کلیدی‌که در گنج راست   زیر زبان مرد سخن سنج راست . نظامی .

۱۰ **ان من‌امة الا خلافیها نذیر** . قرآن‌کریم . سورهٔ ۳۵ آیه ۲۲ . و نیست هیچ امتی مگرآنکه گذشت درآن بیم کنندهٔ . نقل ازترجمهٔ قرآن . اقتباس :
آنك‌درحفظ‌ممالك‌منزل اندرشأن اوست   آنکه ان من امة الا خلافیها نذیر . سلمان ساوجی .

ان من‌القلب الی القلب روز نه (۱) . تمثل :
گوئش پنهان زنم آتش زنه   نی بقلب از قلب باشد روزنه . مولوی .
۱۵ تافت زان روزن که ازدل‌تادل است   روشنی کاو فرق حق و باطل است . مولوی .
نظیر : دل بدل رود . دل بدل راه دارد . القلب یهدی‌الی‌القلب . القلوب تتشاهد .

ان موعدهم الصبح‌الیس الصبح بقریب . رجوع به : الیس‌الصبح بقریب ، شود.

انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق
پیدا بود که چند بود رونق سها . سلمان ساوجی .
۲۰ نظیر . چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد .

انوشه‌کسی کو بود برد بار . (گشاده دلان را بود بخت یار ....) فردوسی .
رجوع به : از صدف یادگیر ...، شود .

انوشه‌کسی‌کوخرد پرورد . (فروغ از توگیرد روان و خرد ....) فردوسی .
رجوع به : اندرجهان به از خرد ...، شود .

۲۵ **انوشه‌کسی‌کونکو نام مرد   چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد** . اسدی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی ...، شود .

انه‌لیس من اهلك انه عمل‌غیرصالح . قرآن‌کریم. سورهٔ ۱۱.آیهٔ ۴۸ . رجوع به:آنجاکه بزرگ بایدت بود ، شود .

---

(۱) روزنه معرب روزن فارسی است و جمع آن برروازن آید چون روشن‌بررواشن .

انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل . حدیث . اقتباس :

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبدلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند زانکه ایشان تندو بس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد زانکه حیوانیست غالب بر نهاد
۵ مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود : مولوی .

رجوع به : اگر پارسا باشد و رای زن ...، شود .

انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثا حیف الائمة و الایمان بالنجوم و تکذیب القدر .
حدیث . برامت خویش پس از خود برسه چیز ترسانم . ستم پیشوایان و گرویدن باحکام ستاره شناسی و دروغ شمردن اختیار انسانی . رجوع به: لاجبر ولا تفویض...، شود . و
۱۰ رجوع به : النجوم حق و احکام باطل ...،شود .

او چیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید .
گویندشاعری لئیمی رامدح گفت ممدوح بصلت باوحوالت چند خروارغله داد. عامل که بخل خداوند کارمیدانست بنزدخواجه آمدو تکلیف خواست. گفت هیچ نبایدداد چه آنروز... نظیر:
بشعر اندرت مردم خواندم ای خر که تا کارم ز تو گیرد فروغی
۱۵ خطی ما را تو هم دادی و شاید دروغی را چه آید جز دروغی سنائی .

او خوان نهاد و دیگری دعوت خورد . او رنجی برد و دیگری آسائی دید .
تمثل : اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نهادند و او دعوت خورد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان . رجوع به : اللهالله ...، شود .

اورا تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی . (بر بنده مگیر خشم
۲۰ بسیار جورش مکن و دلش میازار ...) سعدی .

اورا چه زنی که روزگارش زده است . (آزار دل عاشق مسکین چه کنی ...)
داعی . رجوع به : آنرا چه زنی ...، شود ،

اورا چه غمی بود که بتواند گفت . (نالنده کبوتری چو من طاق از جفت کز نالهٔ اودوش نخفتیم و نخفت او ناله همی کرد و منش می گفتم ...) رجوع به : اسکندر
۲۵ شاخ دارد ...، شود .

او سواره است و ما پیاده . مثال : بی گرو و گواهی هزار تومان از من بقرض گرفته حالا دو سال است او سواره است و من پیاده .

او فتد بر گردن او کاندیشهٔ تنها کند . (دشمنش اندیشه تنها کرد و بر گردن فتاد ...،
۳۰ هر که اودارد شمار خانه با بازار راست چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند.)منوچهری.

اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷. آیهٔ۳۶. بخرام و وفای پیمان گرائید چه پیمان را بازپرس باشد .

او قرشی من حبشی . من زشتم و او زیباست . اوفهم خواسته‌های من نکند و من خواهشهای او ادراك کردن نتوانم . تمثل :

۵ فهم رازش نکنم او عربی من عجمی لاف مهرش نزنم او قرشی من‌حبشی . جامی .

نظیر: یارم همدانی‌وخودم هیچ‌ندانی یارب چکند هیچ مدان با همدانی .

من رازی و او مروزی .

اولاد بادامست اولاد اولاد مغزبادام . گاهی نیکان وفرزند زادگان در پیش‌نیا ومادر بزرگ‌ازفرزند گرامی‌تر افتند.

۱۰ **اولاد پیدا می‌شود پدرومادرپیدا نمی‌شود** . پدر و مادر را بیش از فرزندان باید دوست داشت .

اولادنا اکبادنا . فرزندان ما جگر گوشگان ما باشند .

اول استشاره پس استخاره . مراد ازاستخاره راه جستن‌ازقرآن‌وتفأل‌بکتب‌دیگر باشد . رجوع‌به: امرهم شوری بینهم . . . ، شود .

۱۵ **اول الحزم المشوره** . پایهٔ دوراندیشی بر رای زدن باشد. نظیر: اوفتد بر گردن اوکاندیشهٔ تنها کند . اول استشاره بعد استخاره .

این خردها چون مصابیح انور است بیست مصباح از یکی روشن‌تراست . مولوی .

عقل قوت گیرد از عقل دگر پیشه گر کامل شود از پیشه‌گر . مولوی .

ورجوع به : امرهم شوری...،شود .

۲۰ **اول الدن الدردی !** تمثل :

تا نکوئی تو مها کاین پسرك دردی آورد هم از اول دن . سنائی .

مده زاول دن دردیم که دن را درد بود همیشه ولیکن در ابتدا نبود . سلمان ساوجی

هر که‌چون‌نرگس‌شدازجام‌خلافت‌سرگران لاله واراول قدح دادش فلك ازدردن . سلمان ساوجی

کسی که‌بادهٔ کین‌تونوش‌خواهد کرد زشوربختی‌دردی خورد هم‌ازسردن . سوزنی .

۲۵ نظیر: اول خم و دردی . اول خنب و دردی . ورجوع به: اول پیاله و ددد ، شود .

اول الشجرة النواة.درخت‌درآغازهستهٔ‌باشد. یضرب للامر الصغیر یتولدمنه الکبیر.میدانی

نظیر: فاول ما یکون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال .

اول العلم طغیان وسطه تواضع وآخره جهل . حدیث . آغاز علم سرکشی باشدو میانهٔ آن فروتنی و پایان‌آن نادانی

اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه . سر دانش ساخت خداست و پایان آن وا گذاشتن کارها باو تعالی .

اول الفکر آخر العمل . در اقوال حکما مشهور است که اول الفکر آخر العمل یعنی علت غائیه درفکر ، اول هرعلل در آید ولی درخارج مؤخر است ازهرعلت . نقل ازحاشیهٔ مثنوی خط ابراهیم بن اولیا سمیع شیرازی صفحهٔ ۳۱۲. کلمهٔ جامعه‌اوائل‌فیلسوفان وقاعدهٔ مقررهٔ‌اکابرحکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عمل‌را منظور کند و اندیشهٔ خود را در آن بکار برد و آنگاه بدان‌کار پردازد و همان اول فکر اوست که در آخر بکار آید چنانکه درود گر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد آنگاه‌شروع بساختن‌سریر کند . فرج‌الله‌الحسینی . نقل‌ازحاشیهٔ مثنوی چاپ علاء الدوله ۱۲۹۹. صفحه ۱۲۶. تمثل

ظاهر آن شاخ اصل میوه است — باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر — کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد — گر بصورت از شجر بودش نهاد
مصطفی ز این گفت کادم و انبیا — خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون — رمز نحن الآخرون السابقون
گر بصورت من ز آدم زاده ام — من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملك — وز پی من رفت بر هفتم فلك
پس ز من زائید در معنی پدر — پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل — خاصه فکری کو بود وصف ازل . مولوی .
چیست اصل و مایهٔ هر پیشه‌ای — جز خیال و جز عرض اندیشه‌ای
جمله اجزای جهان را بیفرض — در نگر حاصل نشد جز از عرض
اول فکر آخر آمد در عمل — بنیت عالم چنان دان در ازل
میوه ها در فکر دل اول بود — در عمل ظاهر باول می شود
چون عمل کردی شجر بنشاندی — اندر آخر حرف اول خواندی . مولوی .
باتو میگوید آن حکیم ولی — کاول الفکر آخر العمل . اوحدی.

اول اندیشه وانگهی گفتار . (پایبست آمده است و پس دیوار .) نظیر :
سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بگوید سخن . سعدی.
رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

اول بچش بعد بگو بی نمك است . نقل‌ازمجموعهٔ امثال مختصر طبع هندوستان.
نظیر: نکشیده ده من کم !

اول برادریت را ثابت کن سپس ادعای میراث کن . نظیر : ثبت العرش ثم انقش.

اول برو بخانه سپس میهمان طلب. رجوع به : به‌اندرهمه ده جوی نه‌مارا، شود،

اول بسم‌الله وغلط . کج . رجوع‌به : اول پیاله . . . ، شود .

اول بنا نبود که عاشق کشد کسی آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد. رجوع به : آتش بجان . . . ، شود .

۵ **اول یاداران را خورم بی‌پایان سرجاش است.** لری ازبقال نخودو کشمش خریده بود کرم وموری‌چند درآن بود لرنخست حشرات را میخورد ومی‌گفت.... رجوع‌به : اگر زاقی کنی...، شود .

اول پدر پیر خورد رطل دمادم تا مدعیان خورده نگیرند جوان را . سعدی

نظیر: بدو گفت شاپورکای‌میزبان سخنگوی پر مایه پالیزبان

۱۰ کسی کو می‌آرد نخست اوخورد چو بیشش بود سالیان و خرد

تو از من بسال اندکی برتری تو باید که چون می‌دهی می‌خوری

بدو باغبان گفت کای پرهنر نخست اوخورد می که بازیب وفر

تو باید که باشی براین پیشرو که پیری بفرهنگ و در سال نو . فردوسی .

ریش سفید پنبهٔ مینای می‌بود .

۱۵ **اول پند آنگه بند** . نظیر :

ولیکن یکی داستان است نغز اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

که زردشت گوید باستاوزند که هر کس که از کردگار بلند

به پیچد به یکسال پندش دهید همان مایهٔ سودمندش دهید

پس از سال گر او نیاید براه کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .

۲۰ **اول پیاله و بدمستی!** رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

اول پیاله و درد! تمثل :

پس سلیمان گفت ای‌هدهد رواست کز تو دراول قدح این‌درد خاست. مولوی.

به اول قدح دردی آرد به پیش گزارد شکوه من و شرم خویش . نظامی

نظیر : اول الدن الدردی . اول خنب و دردی . اول کاسه و اشکنه . اول بسم‌الله وغلط .

۲۵ اول پیاله و بدمستی .

اول جنگ است بسم‌الله رحمن الرحیم (... بس‌دلم‌تنگ‌است‌بسم‌الله‌رحمن‌الرحیم.)

حماسهٔ مسلم‌ابن عقیل‌درشبیه شهادت اوست. وبطور مثل درآغازکاری سخت وپرهیاهو استعمال کنند.

اول چاه را بکن سپس منار بدزد . رجوع به : چاه نکنده منار دزدیدن، شود.

اول خم و دردی! تمثل .

۳۰ مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اول خم . انوری .

رجوع به اول پیاله و درد ، شود .

اول خنب و دردی . تمثل : چون اول خنب دردی بود آخرش چگونه باشد . کشف‌المحجوب . رجوع به : اول پیاله و درد ، شود .

اول خویش سپس درویش. نظیر : چراغی که بخانه رواست بمسجدحرام است.
۵ الاقرب یمنع الابعد . کان النبی اذا دعی بدء بنفسه . عمک اول شارب . شغل‌الحلی اهله ان یعارا . شغلت شمابی جدوی .

اگر دانی که نان‌دادن ثواب است — توخودمیخور که‌بغدادت‌خراب‌است

اول روز اگر نکردی کار — آخـر روز جبـر رفته بیار . مکتبی.

اگر دوش از تـو بغفلت بجست — بکوش واز امشب یکی دوش کن . ناصرخسرو.

۱۰ **اول شب میکشد مفلس چراغ خویشرا** . درویش از قناعت ناگریز است .

اولش مهد و آخرش تابوت — درمیان جستجوی خرقه و قوت . اوحدی.

رجوع به : از مرگ خود . . . ، شود .

اول طعام آخر کلام . رجوع به : اذا جاء الطعام ...، شود .

اول فکر آنگه عمل . رجوع به : اول اندیشه آنگهی گفتار . . . ، شود .

۱۵ **اول کاسه واشکنه !** رجوع به : اول پیاله و درد ، شود .

اول ما یکون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال . (ذ...) رجوع به : اول الشجرة النواة ، شود .

اول من قاس ابلیس . (... فقال خلقتنی من نار و خلقته من طین). نظیر :

کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد درنوشتن شیرشیر . مولوی .

۲۰ لیس قط مثل قطی . قاتل نفس مخیلها . ماست و دروازه هر دومی بندد. بزو شمشیر هر دو در کمراست. خانه‌نتوان کرد در کوی‌قیاس. مولوی. این الثری والثریا . این مجری السیل من‌مطلع‌السهیل. چه‌نسبت‌خاکرا باعالم‌پاک. مثل عین‌ممثل‌نیست. چراغ‌مرده کجا شمع آفتاب کجا . (۱)

اول نظر تراست ودیگر برتست . ترجمهٔ حدیث. نقل از کیمیای سعادت . رجوع
۲۵ به : خر رفت ورسن برد ...، شود .

اول نماز سپس نیاز . از نیاز در این مثل اوراد و اذکار صوفیه اراده شده است.

اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه . علی علیه السلام .آنکس که‌بکیفرو باد افراه تواناترباشد گذشت وبخشایش ازاو پسندیده‌تر و سزاوار تر است . رجوع به :

(1) Comparaison n'est pas raison. Toute Comparaison Cloche .

احسن الی من اسا ، شود .

اولین بند دره آدم بود نای‌گلو وطبل شکم (. . . مهترین بند هست نای‌گلو کندت طبل‌بطن شش پهلو طبل‌ونایست اصل فتنه و شر هردویگذارخوارو خودبکند.)سنائی.رجوع‌به:ازگلوبنده . . . ورجوع‌به:آدمی‌رادراین کهن‌برزخ...،شود .

۵ **اولین نقطه‌گرچه چست بود آخرین بهتر از نخست بود**

(. . . مردم آن پیشهٔ که پیش‌کنند زان نکوتر بود که پیش کنند

حرف طفلان زیرك از که و مه پنجشنبه بـه آیـد از شنبه

کرسئی کش درودگر سازد هر چه پستر لطیف تر سازد) امیرخسرودهلوی.

رجوع‌به: اگرخواهی شوی خوش . . . ، سود .

۱۰ **اومرد ورفت بدنیای حق مامانده ایم دراین دنیای ناحق .** در این نقلی که ازآن مرده میکنم دروغ زن نیستم .

اهل ادب را ادیب داند مقدار . (قدر گهرجز گهرفروش نداند . . .) فرخی.

نظیر: قدر زر زرگرشناسدقدر گوهر گوهری . مردی باید که‌قدرمردی‌داند . شبه فروش چه داندبهای درثمین‌را . قدرلوزینه خرکجاداند . خرچه داند بهای‌قندونبات.قدرعیسی

۱۵ کجا شناسد خر . قیمت زعفران چه داند خر .

اهل‌البیت ادری بما فی‌البیت . مردمان‌خانه بآنچه درخانه‌است‌آگاهتر باشند.

اهل‌الدول‌الملهمون. نقل‌ازلباب‌الالباب‌عوفی . رجوع‌به:ارباب‌الدول‌ملهمون،شود.

اهل‌بخیه‌است . (فلان . . .) چنانکه‌گمان میبرید اودراین امربی‌سررشته‌نیست.

اهل دنیا اهل دین نبود ازیرا راست نیست

۲۰ **هم سکندربودن و هم آب حیوان داشتن .** سنائی .

نظیر: دین و دنیا بهم نیاید راست .

اهل عالم همه کشاورزند هرچه‌کارند همچنان دروند . ابن‌یمین.

رجوع‌به: ازمکافات عمل . . . ، شود .

اهل معنی‌همه‌یکجاجمعند . بمزاحی‌آمیخته‌بخوش‌آمد بچندتنی که درجائی گرد

۲۵ آمده‌اند گویند . نظیر: حضورمجلس انس است و دوستان جمعند . حافظ .

اهل نگردد بعمامه سفید خرنشود ازجل دیبا فقیه . امیرخسرو. (۱)

نظیر: خر ارجل زاطلس بپوشد خر است . گفت چگونه می‌بینی‌این دیبای معلم را براین حیوان‌لایعلم گفتم خطی‌زشت است‌که بآب زر نوشته است . ورجوع‌به: نه‌محقق‌بود...، شود

(۱) L'habit ne fait pas le moine.

۳۰

اهل همت را زناهمواری گردون چه باك

سیرانجم را چه غم کاندر زمین جوی و جراست . امیرعلیشیر.

رجوع به : همت بلند دار . . . . شود .

ای آقای کمر باریك کوچه روشن کن و خانه تاریك . زنان بمزاح بمردی که در خانه ترشروئی کند و در بیرون خانه گشاده روی و خندان باشد گویند .

۵

ایاك اعنی و اسمعی یا جاره . نظیر : در بتو میگویم دیوار تو بشنو. دختر بتو میگویم عروس تو گوش کن. سخن را روی باصاحبدلان است . سخن خود را کجا شنیدی آنجا که سخن دیگران را .

ایاکم و ابواب السلاطین . نقل از العراضه . زینهار از درگاه شاهان دوری گزینید.

۱۰

رجوع به : احذر مباسطة الملوك . . . ، شود .

ایاکم والظن فانه اکذب الحدیث . حدیث . رجوع به : الظن یخطی و یصیب، شود.

ایاکم والعزلة فان العزلة مقارنة الشیطان.(. . . وعلیکم بالصحبة فان فی الصحبة رضاء الرحمن.) جنید بغدادی. نقل از کشف المحجوب. زینهار دوری گزینید از گوشه گیری و تنهائی چه گوشه گیری نزدیکی بادیو باشد و بآمیزش با مردمان گرائید از آنکه در آمیزش خوشنودی ایزدیست. رجوع

۱۵

به لارهبانیة فی الاسلام ، شود .

ایاکم وخضراء الدمن . تمثل :

لفظ کاید بیدل و جان برزبان	همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان . مولوی .
چشم غره شد بخضرای دمن	عقل گوید بر محک ماش زن . مولوی .
دمنهٔ رفتگان تست این خاك	سبزهٔ دمنه را چه داری باك . اوحدی.
ناشنیدستی که پیمبر چه گفت	من شنیدستم ز من باید شنید
گفت ایاکم و خضراء الدمن	دور از آن پاکی که اصل آن پلید، مسعود سعد.

۲۰

نظیر : ایاك وعقیلة الملح . الناکح غارس فلینظر احدکم این یضع غرسه - حدیث. تخیروا لنطفکم . حدیث .

ای ایاز آن پوستین را یاد آر. (ازمنی بودی منی را واگذار. . .) مولوی .

۲۵

رجوع به : ان الانسان لیطغی . . . ، شود .

ای برادر خود را میفکن از ره راست

زچرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر.(تو. . .) مسعود سعد.

رجوع به : النجوم حق . . . ، شود .

ای برادر کار طفلان است فرفر داشتن . (چرخ اگر گردد بفرمانت بر آنهم دل

۳۰

مبند . . .) قاآنی . فرفر همان بازیچهٔ طفلان است که امروز آن را فرفره گویند و در پیش

بادفره وشیر بانگک می‌نامیده‌اند وعرب آنرا دوامه گوید .

ای برادرما بگرداب اندریم وانکه‌شنعت میکند برساحل است. سعدی.

نظیر: ماهون‌الحرب‌علی‌النظاره. باشدبر نظاره جنگ آسان. ویس ورامین .حاشیه‌نشین‌دلش گشاده است. به نظاره‌بر جنگ آسان‌بود . اسدی . جنگ بر نظاره آسان است.ورجوع به:

۵ جنگ بر نظاره . . . ، شود .

ای بسا آرزو که‌خاک‌شده. (گر بمانديم زنده بردوزيم جامه‌ای کزفراق چاک شده وربمردیم عذرما بپذیر. . .) سعدی.

ای بسا ابلیس آدم روکه‌هست . (. . . پس بهردستی نشاید داد دست) نظیر: ظاهرش چون گور کافر پر حلل وندرون قهرخدا عز وجل . مولوی .

۱۰ ای بسا خرقه که مستوجب‌آتش‌باشد. حافظ. گر گ درجامه میش . ورجوع‌به:اندرین‌ره صدهزار ابلیس . . ، ورجوع به : آه‌ازاین واعظان . . ، شود.

ای بساسب تیزرو که بمرد خرلنگ‌جان بمنزل برد. سعدی . رجوع به اجل برگشته . . . ، شود .

ای بساخرقه که‌مستوجب آتش باشد. (نقدصوفی نه‌همه‌صافی‌وبیغش باشد.) حافظ .

۱۵ رجوع به : اندراین‌ره‌صد...ورجوع‌به : آه ازاین واعظان ... شود.

ای بساخندان که‌چرخش‌بازگریانید چشم
آسمان‌باکس کجاپیوندخال وعم گرفت. حضرت ادیب.

رجوع به : اندرپس‌هرخنده . . . ، شود.

ای بسادرد که باشد بحقیقت درمان . (رنج بیماری تو گنج زرآورد ثمر . . .)

۲۰ قاضی‌شریف .

نظیر : ای‌بسا شیرکان تراآهوست وی بسا دردکان ترا داروست . سنائی

رجوع‌به : الخیرفی‌ماوقع ، ورجوع به : شاید که چو وابینی...، شود.

ای بساشیرکان‌تراآهوست وی‌بسادردکان‌ترادارو ست. سنائی.

رجوع به : الخیر فیماوقع ورجوع به : شاید که چووابینی...،شود .

۲۵ **ای بساعدل که‌دارای جهان کرده درصورت‌ظلم‌است‌نهان .** جامی .

رجوع به : الخیرفیما وقع،ورجوع‌به : شاید که چو وابینی.. ،شود.

ای بساقفل‌دراین کاخ‌دودر که کلیدش‌نتوان‌یافت‌ززر . جامی.

ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد(زهدبانیت‌پاک‌است‌نه باجامهٔ پاک . . .) پروین.

ای بساناورده استثنابگفت جان‌او باجان استثناست‌جفت . مولوی.

۳۰ استثنا بمعنی‌انشاءالله گفتن‌است. ومقتبس‌از آیهٔ‌شریفه‌اذاقسموا لیصرمنهامصبحین ولا یستثنون.

قرآن کریم . سورهٔ ۶۸ . آیهٔ ۱۷ و ۱۸ . چنانکه باز جلال‌الدین محمد بلخی فرماید:
ترك استثنا مرادم قسوتیست نی همی گفتن ، که عارض حالتیست. مولوی.

ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد بار (خیره گستاخانه هرجا دم نمی شاید زدن ...) قاآنی

۵ **ای بسوی خویش کرده صورت من زشت**
من نه چنانم که می بری تو گمانم
آینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم ور تو نکوئی نکوست سیرت و سانم. ناصرخسرو.

نظیر : المؤمن مرآت المؤمن . القلوب تتشاهد . کولی غربال بر و گرفته برفیق گفت مرا چگونه می‌بینی گفت بدانگونه که تو مرا می‌بینی . ورجوع به : ازدل بدل راه است ، شود .

۱۰ **ای پخته نگشته بآتش عقل امید تو بس خام می نماید.** مسعود سعد.

رجوع به : اندرجهان به از...، شود.

ای پسر چون حاجتی افتد ترا همت از صاحبدلی کن التماس پس بصاحب دولتی کن التجا. (یك حدیثم یادگاراست ازپدر...) سلمان ساوجی . رجوع به: اگر خاك هم بسر میکنی . . . ، شود .

۱۵ **ای پسر گر ملازم شاهی**	**نتوان بود غافل و ساهی**
(. ... بخش کن روزخویش وشبرا نیز	مگذران بر فسوس عمر عزیز
شب سه ساعت بامر حق کن صرف	سه حساب و کتاب ودفتر و حرف
سه بتدبیر ملك و رای صواب	سه بآسایش و تنعم و خواب
یکنی گـر مـدبری و مصیب	روز را هم بر این قیاس نصیب
۲۰ پیش سلطان خشمناك مرو	در دم پنجهٔ هلاك مرو
موج دریاست قربت شاهان	خشم ایشان بلای نا گاهان
اول روز پیش شاه مدام	جهد کن تا سبق بری بسلام
شاهرا بی نفاق طاعت کن	بقبولی از او قناعت کن
گر تو را کم دهد مرو در خشم	ور به او بیشتر مگردان چشم
۲۵ چشم پر کن بدوستان قرین	گوش بر دشمنان گوشه نشین
هیزم خشك و برق آتشبار	مرد خفته است و دشمن بیدار
سود کس بر زبان او مپسند	فتنه بر آستان او مپسند
هر که را شاه بر کشد بپذیر	وانکه را دشمن است دست مگیر
دل در او بند و گنجش افزون کن	وانکه نگذاشت رنجش افزون کن

بنوازد دعا کنش از جان　　بزند سر مپیچی از فرمان
مال خواهد کلید گنج ببر　　مرد جوید بکوش و رنج ببر
گر بآبت فرستد از آتش　　برخ هردو رخ در آور خوش
باکسی کو براه پیشتر است　　نزد سلطان بجاه بیشتر است
۵ گر بزرگی کند مدارش خرد　　که تو را بار او بباید برد
آنکه بر صید شاه دام نهد　　بوسه بر دست هر غلام دهد
تاکه باشد دل غلامی دور　　از تو کارت کجا پذیرد نور
بر فتوح کسان میفکن چشم　　ور فتوحت نشد مشو در خشم
ور گروهی مخالف شاهند　　راه ایشان مده که بی راهند
۱۰ عیب کس بر تو چون شود تابان　　دیده از دیدنش فرو خوابان
جهد کن تا چو ناکس اوباش　　نکنی سر مملکت را فاش
در میان دار بند به کوشی　　بر زبان نیز مهر خاموشی
باکسی کش نمی توان زد مشت　　ور بکوشی نمی توانی کشت
اندکی خلق خوشترك باید　　ور فتوحی است مشترك باید
۱۵ خاطر شاه را چو آینه دان　　همه نقشی در او معاینه دان
آنکه تابود نقش راست شمرد　　نقش کژ پیش او نشاید برد .　　اوحدی .
بدان کز همه چیزها آشکار　　بگردد سبکتر دل شهریار
دم پادشاهان امید است و بیم　　یکی را سموم و دگر را نسیم
چوچرخ است کردارشان گرد گرد　　یکی شاد از ایشان یکی پرزدرد
۲۰ چو رفتی بر شه پرستنده باش　　کمربسته فرمانشرا بنده باش
چنان کن که هر کس که نزدیك اوست　　برادر شود با تو دلسوز و دوست
اگرچه نداری گنه نزد شاه　　چنان باش پیشش که مرد گناه
بهر کار بروی دلیری مکن　　مگو پیش او چون همالان سخن
بپرهیز از او بر بد آراستن　　هم از آرزوی کسان خواستن
۲۵ اگر چند گستاخ داردت پیش　　چنان ترس ازاو کز بد اندیش خویش
منه پیش او در گه خشم پای　　چو خشم ازتودارد توپوزش نمای
زیانش مخواه از پی سود کس　　بکارش درون راستی جوی و بس
ز کردار گفتار بر مگذران　　مگوی آنچه دانش نداری بر آن
بهر نیکیش دار سیصد سپاس　　هم اندك دهش زو فراوان شناس
بخوبانش بردیده مگمار هیچ　　وزان ره که فرموده باشد بسیج(۱)

۳۰ (۱) (وزان ره که فرمود پاسخ بسیج) نسخه بدل .

چو چیزیش خواهی و ندهد متاب مبر زآتش خشمش از رویت آب
همه خوی و کردار اورا ستای همان دشمنش را نکوهش فزای
زستی مدان گر بود نیکمرد که داند چو نیکی بدی نیز کرد
مبین نرمی پشت شمشیر تیز گزارش نگر گاه خشم و ستیز
۵ تو از بردباران بدل ترس دار که از تند در کین بتر بردبار
مگردان دروغ آنچه گوید سخن وزآنچت بپرسد نهان زو مکن
گرت چیزی اندر خور شهریار فزونی بود آید او را بکار
بدو بخش هرچند داریش دوست که نیز آنچه‌الفقدی ازجای‌اوست
نباید شد از خندهٔ شه دلیر نه خنده‌است دندان نمودن‌زشیر
۱۰ چو دریا نمایدت در خوشاب همی جوی در و همی ترس‌ازآب
اگر چه پرستی ورا بیشمار برو بر مکن ناز و کژی میار
که گرخواهد اوچون‌تو یابد بسی دهد جای و جاهت بدیگر کسی
مزن فال بد پیش ازهیچ سان بد و نیک رازش مگو با کسان
هرآن گه که کاریت فرمود شاه درآنوقت هیچ آرزو زو مخواه
۱۵ چو فرهنگی آموزیش نرم باش بگفتار با شرم و آزرم باش
چنانش نمای از دل راه جوی که ازوی‌تو گیری همی‌رنگ‌وبوی
به نخجیرگاه و صف رزم و کین نگرد از برش دور گامی زمین
گر از جاه باشی سر انجمن تو آن‌جاه از او دان نه‌ازخویشتن
بدان تا تو با بزم باشی و سور مگرد از پرستیدن شاه دور
۲۰ چو نزدش‌بوی‌بسته کن‌چشم‌و گوش بر او جز بنرمی زمانی‌مکوش
زکسهای او بد مران پیش‌اوی سخنهاجز آن کش‌خوش‌آید‌مگوی
ره اسب و آرایش بزم و ساز زهرسان که دارد شه سرفراز
تو زانسان میاور زکار آگهی که باشد برابر نشاید رهی
چو چندین رهی را بباید گهر نگر شاهرا چند باید دگر
۲۵ زکهتر پرستیدن وخوشخوئیست زمهتر نوازیدن و نیکوئیست . اسدی طوسی.

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار . سعدی. نظیر:
هرکه او بمایه در بازار رفت عمررفت وبازگشت‌او‌خام‌وتفت . مولوی.
بی‌آرد میشود بسوی خانه زآسیا آنکونبرده گندم‌وجوبآسیاشده‌است. ناصرخسرو.

ای جوان‌حاضر توپیر انند یادب رو که‌خرده گیر انند . اوحدی .
۳۰ نظیر: خرده بینانند درعالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی . بهائی .

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه. (ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا.) قرآن کریم. سوره ۴۹. آیهٔ ۱۲. اقتباس :

بود غیبت خلق مردار خوردن ازاین لقمه کن پاک کام ودهان را . صائب .

ای خواجه برو بهرچه داری یاری بخرو بهیچ مفروش . سعدی.

۵ نظیر: دریغ ودرد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق. حافظ .

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست. (عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ..) حافظ. رجوع به: آب کم جو...، شود.

ای خواجه ریا صد پارسائی است آنرا که ریاهست پارسا نیست . ناصرخسرو .

نظیر: آن شیخ که بشکست زخامی خم می زوعیش ونشاط میکشان شد همه طی

۱۰ گر بهر خدا شکست پس وای بمن وربهر ریا شکست پس وای بوی . مهدیخان شحنه.

ای درونت برهنه از تقوی وز برون جامهٔ ریا داری

پردهٔ هفت رنگ در مگذار توکه در خانه بوریا داری . سعدی.

کالذی ینفق ماله رئاءالناس . قرآن کریم سوره ۲ آیهٔ ۲۶۶. شرامتی ... المرائی بعمله . حدیث. والذین ینفقون اموالهم رئاءالناس . سورهٔ ٤. آیهٔ ۴۲ . ولاتکونوا کالذین خرجوا من

۱۵ دیارهم بطراً ورئاءالناس. سورهٔ ۸. آیهٔ ۴۹.

ای خوشا خرقه وخوشا کشکول. (دلم ازقیل وقال گشته ملول....) نظیر:

خوش فرش بوریا و گدائی وخواب امن کاین عیش نیست درخورِ اورنگ خسروی. حافظ.

ای دریغا گر بدی پیه وپیاز به پیازی کردمی گرنان بدی . نظیر: کل اداةالخبز عندی غیره. ورجوع به: اگر خاله ام ریش داشت...، شود .

۲۰ **ایدوست برجنازه دشمن چو بگذری**

شادی مکن که برتو همین ماجرا رود . سعدی . نظیر :

مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی . سعدی .

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست سعدی .

ورجوع به: ازمرگ خودچاره نیست، شود .

۲۵ **ای دوست گل شکفته را بادی بس .** نقل ازنفثة المصدور زیدری. نظیر: پیران را تبی زمستان را شبی .

ایرادبنی اسرائیلی گرفتن. خرده گیریهای بسیارو نابجا کردن. گویا مرادمثل اشارت به اعتراضاتی است که دراًمر مائده قوم بنی اسرائیل بموسی و پس از آن بحضرت عیسی علیهما السلام می کرده اند. واذقلتم یاموسی لن نصبر علی طعام واحدفادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من

۳۰ بقلها وقثائها وفومها وعدسها و بصلها .و نیز بهانه‌ها وعلاله‌ها که در کارذبح بقره بمیان آوردند:واذ

قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین. قالوا ادع لنا ربك یبین لنا ما هی قال انه یقول انها بقرة لافارض ولابکر عوان بین ذلك فافعلوا ما تؤمرون. قالوا ادع لنا ربك یبین لنا ما لونها قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین. قالوا ادع لنا ربك یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا وانا ان شاءالله لمهتدون. قال انه یقول انها

۵ بقرة لاذلول تثیر الارض و تسقی الحرث مسلمة لاشیة فیها . . . قرآن کریم. سورهٔ ۲. آیهٔ ۶۳. وما بعد آن . و نیز طلب رؤیت آنان : فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة قرآن کریم. سورة ۳. آیهٔ ۱۵۲. وهم امتناع آنان از دخول ارض مقدس با گفته‌های: ان فیها قوماً جبارین. وانا لن ندخلها حتی یخرجوا منها فان یخرجوا منها فانا داخلون. قرآن کریم. سورهٔ ۵ آیهٔ ۲۵. فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هیهنا قاعدون. قرآن کریم. سورهٔ ۵. آیهٔ ۲۸. وامثال آن .

۱۰ از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش بر همه آفاق زد
مائده از آسمان در میرسید — بی شری و بیع و بی گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس — بی ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان و نان از آسمان — ماند رنج زرع و بیل و داسمان
۱۵ باز عیسی چون شفاعت کرد حق — خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائده از آسمان شد عائده — چونکه گفت انزل علینا مائده
باز گستاخان ادب بگذاشتند — چون گدایان زله ها برداشتند
کرد عیسی لابه ایشان را که این — دائم است و کم نگردد از زمین
بد گمانی کردن و حرص آوری — کفر باشد نزد خوان مهتری
۲۰ زان گدا رویان نا دیده ز آز — آن در رحمت برایشان شد فراز
نان و خوان از آسمان شد منقطع — بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع
ابر بر ناید پی منع زکات — وز زنا افتد وبا اندر جهات
هر چه آید بر تو از ظلمات وغم — آن ز بی باکی و گستاخی است هم
هر که بی باکی کند در راه دوست — رهزن مردان شد و نامرد اوست
۲۵ از ادب پر نور گشته است این فلك — و ز ادب معصوم و پاك آمد ملك
بد ز گستاخی کسوف آفتاب — شد عزازیلی ز جرأت رد باب
هر که گستاخی کند اندر طریق — گردد اندر بادیهٔ حیرت غریق . مولوی.

نظیر: مثل علی بهانه گیر. عیب قمی .

ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی . رجوع: به استن این عالم . . . و رجوع به :

۳۰ اکثر اهل الجنه، شود .

ای زبردست زیردست آزار گرم تاکی بماند این بازار. سعدی.
رجوع به اسکندر رومی را گفتند...، شود.

ایزد دعای سوختگان را بود مجیب (...پس چون دعای دشمن تو نیست مستجاب.) معزی.
رجوع به: آنچه یك پیرزن کند ...، شود.

۵ **ایزد کند رحمت بر آن کس که او رحمت کند بر مردم ممتحن.** فرخی.
رجوع به: ارحم ترحم، شود.

ایزد نپسندد ستم از هیچ ستمکار. (آنکس که ستم کرد بر این شهر ستم دید...) مسعودسعد.
رجوع باسکندر رومی را گفتند...، شود.

ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار. (هستی توسزاوار همه ملك جهانرا...) معزی.

۱۰ نظیر: دولت ندهد خدای کس را بغلط. بدر جاجرمی. خلایق هرچه لایق. بهر کس هرچه لایق بود دادند.

عقل ودولت قرین یکدگر است هر که را عقل نیست دولت نیست. سعدی.
خرد نزدیك دولت کس فرستاد که میخواهم که بامن یار باشی
جوابش داد دولت گفت هرجا که من باشم تو خود ناچار باشی. نقل از تاریخ گیلان مرعشی
۱۵ خدای هرچه کسی را دهد غلط ندهد غلط روا نبود برخدای ماسبحان. عنصری.
و رجوع به: آنکه هفت اقلیم عالم را ...، شود.

ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دیگر ببهتری نگشاید. نقل از اسرارالتوحید.

نظیر: خدا گر ببندد زحکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری. سعدی.
۲۰ ایزد همه ساله است با مردم راد برمرد دری نبست تا ده نگشاید.
ما را بدل خاربنی سروی داد بر داشت چراغکی وشمعی بنهاد. قطران.
باشم تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلك موعظتی نیز نماند دگر
شاد بدانم که چو بندد دری ایزدمان باز گشاید دگر. ابوالمظفر مکی پنجهری
۲۵ از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نه بست زمانه که دیگری نگشاد
هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست برتو ده بگشاد. سنائی.
رجوع به از پی هر گریه آخر ...، شود.

ایزد همه را آنچه کنند آرد پیش. (صد بار ز من شنیده بودی کم و بیش کن... در کردهٔ خویش ماندهٔ ای درویش چه چون کندی فزون زاندازهٔ خویش.) فرخی. رجوع
۳۰ به: از مکافات عمل غافل مشو ...، شود.

ای زر توخدا نهٔ ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی حاجاتی. گوییا این شعر مأخوذ ازقطعهٔ ذیل باشد :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بیشك تو خدا نهٔ ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی. جمال‌الدین
۵ قزوینی . نقل ازتاریخ گزیده . نظیر: زر برسرفولاد نهی‌نرم شود. جوی زربهتر ازپنجاه من زور . سعدی. زور ده مرد چه خواهی زر یکمرده بیار. سعدی .

هر که زر دید سر فرود آرد ور ترازوی آهنین دوش است . سعدی.
بی زر نتوان رفت بزور از دریـا ور زر داری بزور محتاج نهٔ . سعدی.

جنگ را شمشیرمیکند سودارا پول. بی‌زری کرد بمن‌آنچه بقارون زر کرد. صائب. باپول
۱۰ سرسبیل شاه نقاره خ نه میزنند . بی‌زر بی‌پر. گنج بیمایه فطیراست. لولاالتقی‌لقلت‌جلت قدرته ۰ الدرامم مراهم .

بی زر نتوانی که کنی با کس زور ور زر داری بزور محتاج نهٔ . سعدی.
پول سفید برای روز سیاه است . زرکارکند ومرد لاف زند .

ای‌سلیم آب‌زسرچشمه ببند که چوپرشد نتوان‌بستن‌جوی . سعدی . رجوع
۱۵ به : علاج واقعه ... شود .

ای سلیمان در میان زاغ وباز حلم حق‌شو با همه مرغان بساز . مولوی .
رجوع به: آسایش دوگیتی...، شود.

ای‌سیر تر انان‌جوین‌خوش‌ننماید معشوق‌من‌است آنکه‌بنزدیك‌تو زشت‌است.
(...حوران‌بهشتی را دوزخ بود اعراف ازدوزخیان‌پرس که اعراف‌بهشت‌است.)سعدی.
۲۰ نظیر : بطنی عطری وسایری ذری .

کوفته بر سفرهٔ ما گو مبـاش کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .
من گرسنه در مقابلم سفرهٔ نان همچون عزبم بر در حمام زنان . سعدی .

آدم گرسنه سنگ را هم میخورد .

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین‌چاه بلند و نعمت شاهی (... بنگر
۲۵ بضعیف‌حال درویشان بگذار سپاس‌آنکه برگاهی) ناصرخسرو . رجوع به : ان‌الله تعالی فرض ....، شود .

ای‌شکم‌خیره‌بنانی بساز تانکنی‌پشت بخدمت‌دو تا. عمر گرانمایه‌درآن‌صرف‌شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا...) سعدی . نظیر :

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسته پیش امیر . سعدی .
سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و بره .

یك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد — وز کوزهٔ شکستهٔ دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود — یاخدمت چون خودی چرا باید کرد . خیام .

طاعت خلق باد باشد باد — کس گرفتار باد هیچ مباد .
آنکسانی که بار خلق کشند — زان عمل سال و ماه شاد و خوشند
سال و ماه از برای نیك و بدی — شده راضی بجور همچو خودی
ابلهی را خدایگان خوانند — ریش خود میرینند و میدانند
روز و شب در رکاب سفله دوان — همچو سك خواستار لقمهٔ نان
ورکند عطسه مرد را چو خدای — سجده آرد بایستد بدوپای
وز پی سوزیان (۱) و از چیزش — یرحم الله گوید از تیزش . سنائی .

دوقرص نان اگر از گندم است و گر از جو — دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو . ابن یمین.

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ — یکی امیر و یکیرا وزیر نام کنی
و گر کفاف معاشت نمیشود حاصل — روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار ازآن به که بامداد پگاه — کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی. ابن یمین.

تامیتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد — بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی. صائب .

هر که نان از عمل خویش خورد — منت حاتم طائی نبرد . سعدی .

بنان خشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق — که بارمنت خود به ز بارمنت خلق. سعدی .

ترك احسان خواجه اولی تر — کاحتمال جفای بوابان
بتمنای گوشت مردن به — که تقاضای زشت قصابان . سعدی.

عزمن قنع ذل من طمع.

ای عزیز من گنه آن به که پنهانی بود (دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب . . .) حافظ ، نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش . حافظ .

ای غر زن نیك یادم آوردی . (کوسجی را بالحیانی خصومت شده درهم آویختند. لحیانی دست بر ریش کوسج برد کوسج گفت. . .) نفایس الفنون. نظیر: ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا

ای فسق اعظم من الکفر . کدام نابکاری بزرگتر از بد دینی یا ناسپاسی باشد .

ای فغان از یار ناجنس ای فغان . (...همنشین نیك جوئید ای مهان .) مولوی. رجوع به . آلوچو با آلو...،شود .

ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . (راستی کردند و فرمودند مردان

(۱) مخفف سود و زیان ودراین جا ازآن سود تنها مراد است .

خدای...) سعدی . رجوع‌به: آه‌ازاین واعظان...، شود .

ای فلك ! بهمه منقل دادی بما کلك . منقل آتشدانیست که از آهن و برنج یا سایر فلزات سازند و کالك آتشدان‌سفالینه باشد . عامه درموقع غبطه یارشك بمزاح بدین جمله از ناسازکاری بخت شکایت کنند .

۵ **ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه کابلیس‌را غرورمنی خاکسار کرد.** سعدی . رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...،شود .

ای‌قوم سرخار بیابان که‌کند تیز وان بعرهٔ بز را که‌کند گرد بمبعر .
(...وان گرز گرانرا که‌سپرده‌است‌به‌خشخاش وآن‌قامت‌موزون‌ز کجایافت‌صنوبر)قاآنی.
چون نادانی‌درحکمت و فلسفه سخن راند یاازعلل واضحهٔ وجود اشیاپرسد باستهزابدین

۱۰ شعرتمثل کنند .

ای‌کاش‌شودخشك‌بن‌تاك‌خداوند زین مایه شرحفظ‌کند نوع بشررا .

(ابلیس شبی رفت ببالین جوانی آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که‌منم‌مرگ‌واگرخواهی‌زنهار باید بگزینی تویکی زین‌سه خطررا
یا آن پدر پیرغمین را بکشی زار یا بشکنی ازخواهرخود سینه وسررا
۱۵ یا خود زمی‌ناب بنوشی دوسه ساغر تا آنکه بپوشم ز هلاك تو نظر را
لرزیدازاین‌بیم‌جوان‌برخودوجاداشت کز مرگ فتدلرزه بتن ضیغم نررا
گفتا نکنم با پدروخواهر این کار لکن بمی از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دوسه می‌خوردوچوشدخیره زمستی هم‌خواهرخودرازدوهم‌کشت‌پدررا...)ایرج‌میرزا.

رجوع‌به: چه خوری‌چیزی کزخوردن‌آن...،شود .

۲۰ **ای‌کاش که هرحرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمی‌هشیاری .** (افتاده مرا با می و مستی‌کاری خلقم زچه میکنند ملامت‌باری...) خیام . رجوع‌به: اگربهر گناهی‌بگیرند...، شود.

ایکام دلت دام‌کرده دین را هشدار که این راه انبیا نیست . رجوع به : آه از این واعظان . . . ، شود .

۲۵ **ای‌کشته‌کرا کشتی تاکشته شدی زار**
تابازکه اورابکشدآنکه تراکشت . ناصرخسرو.

نظیر: قتلت و قتلت و سیقتل قاتلك . رجوع‌به:انکشت مکن رنجه . . . و رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

ای‌که دانش بخلق آموزی آنچه‌گوئی بخلق، خود بنیوش.

(... خویشتن را علاج می نکنی باری از عیب دیگران خاموش .) رجوع‌به : آه از این واعظان منبر کوب . . . ، شود .

ایکه‌دستت میرسد کاری بکن پیش از آن‌کزتو نیاید هیچ‌کار . سعدی .

نظیر: برك عیشی‌بگورخویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست - سعدی.

۵ بودم جوان‌که گفت مرا پیر اوستاد فرصت‌غنیمت‌است‌نباید زدست‌داد.

رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ، شود .

ای‌که رویت بقربت شاهست چه روی‌کابگینه در راهست (. . . میروی نرهتر بنه‌گامت تامبادا که بشکنی جامت.) اوحدی. رجوع‌به : احذر مباسطة‌الملوك، و رجوع به : ایکه دایم ملازم شاهی . . . ، شود .

۱۰ **ای‌گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی مبند خیال** . سعدی .

نظیر: صاحب العیال لایفلح ابدا . رجوع بغم فرزند و نان وجامه . . . ، شود .

ایلچی را زوالی نیست. ترکیب این‌مثل‌هندی‌است . ازایلچی مرادفرستاده‌وسفیر است و از زوال زیان و خطر خواهند . رجوع‌به : المأمور معذور ، شود .

ای مرد خرد برفنای عالم ازگشتن اوراست ترگوانیست . ناصرخسرو.

۱۵ قدمای حکما تغیررا دلیل حدوث و حدوث را نشانه فنا میگرفته‌اند .

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست . (. . . عرض خود می‌بری وزحمت ما میداری .) حافظ . نظیر: این دم شیر است بیازی مگیر .

ای مکه وه‌که بس دوری . (راه جسم‌تو سوی دل‌بمثل هست چون حیزومنزل اول که همی هردمی ز رنجوری گفتی ...) سنائی .

۲۰ **ایمن است از موج دریا هرکه در بوزی(۱) نشست** . (هرکه بر درگاه او کرد التجا رست ازمحن. . .) خواجه‌عمید لوبکی. نظیر: چه بیم‌ازموج بحرآنرا که باشد نوح کشتیبان.

ایمن‌بودفریشته ازکیداهرمن. (زیرا که اوبسیرت‌وخلق فریشته‌است. . .)معزی.

ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست . (خلقی زبان بدعوی عشقش

۲۵ گشاده‌اند . . .) حافظ .

ایمن مشو ز فتنه چو خود فتنه میکنی

گرچیره‌ای توچیره تراست ازتو روزگار. پروین.

---

(۱) بگفتهٔ صاحب فرهنك انجمن آرا در ذیل کلمهٔ خوزستان بوزی بمعنی کشتی و معرب آن

۳۰ بوصی است .

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ

گنج میخواهد بجای باج از ملك خراب . صائب .

این آبهای مرده بدریا نمیرسد . صائب .

۵ **ای ناتوان شده بتن و برگزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان** (...از دنبه چون بماند نومید و بی‌نصیب خرسندمی‌شود سك بیچاره بستخوان .) ناصرخسرو . رجوع به : حاکمان درزمان معزولی ...، شود .

این آش و این نقاره . از جامع‌التمثیل. رجوع‌به : واین چاه این . . ، شود .

این استر چموش لگدزن از آن من . وحشی . رجوع به : آن گربه ...، شود.

۱۰ **این الثری و الثریا.** نظیر: این مجری السیل من‌مطلع السهیل. چه‌نسبت خاك‌را با عالم‌پاك. لاشهٔ‌خررا بتازی‌چه‌نسبت. چراغ‌مرده کجاشمع آفتاب کجا. ماللتراب‌ورب‌الارباب. این الغراب و هوی‌العقاب . به‌بین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا .

خال مهرویان‌سیاه ودانهٔ فلفل سیاه هردوجانسوزندامااین کجاوآن کجا.

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

۱۵ زمرد و گیه سبز هردو همرنگند ولیك‌ازاین به‌نگین‌دان کشندوزان‌بجوال . ازرقی.

اگر چند ز آهو بود پشك‌ومشك ولی پشك چون مشك نارد بها . ابن‌یمین.

هرگردی گردو نیست. هرکه ریش داردبابای تونیست. ورجوع به : اول من‌فاس...،شود.

این الربح اذاکان رأس‌المال خسران . نقل از بیهقی .

وعدهٔ سود چون بخویش دهی توکه سرمایه از زیان داری .

۲۰ **این الغراب وهوی العقاب.** نقل از زیدری . رجوع به : این‌الثری والثریا، شود.

این امامزاده‌ایست که باهم‌ساختیم. رجوع‌به : امامزاده‌ایست که باهم‌ساختیم،شود.

نظیر: با همه‌کس‌پلاس بامن‌هم‌پلاس. بهمه بلی‌بامن‌هم‌بلی. بازی بازی‌باریش بابا هم‌بازی .

این پات را بردار حمال آن پات را بردار حمال . بکاهلان کـه در رفتار یا انجام‌کاری دیگر کندی کنند بطور توبیخ و مزاح گویند و گویا اشاره بحمالی است که از

۲۵ بسیاری تنبلی اوصاحب بارمجبوربوده‌است برای‌برداشتن هرپاو گامی‌اورا فرمانی‌تودهد.

این بادیه ازکاهلی تست پر از خار .

از خار شود ساده اگرگرم برانی . صائب .

این به‌آن در. نظیر: هذ، تبلك وهل جزیتك. سهم‌بسهم. هرچه‌عوض‌دارد گله‌ندارد.

این‌بیریان راکه بکشته این‌شیرژیان‌راکه‌بکشته. دراستخفاف‌کاری‌حقیر گویند.

۳۰ **این تجربت است آنکه نه زر دارد خوار است.** (زان غنچه عزیزاست که زر

دارد در جیب . . .) قاآنی .   رجوع به‌ای‌زرتو خدائهٔ ...،شود.

این‌تخم و این‌زمین . نقل از مجموعهٔ مختصر امثال‌طبع هند. گویا از قبیل این مثل باشد . همدان دوراست کردوش نزدیك است . رجوع‌باین‌چاه‌واین‌ریسمان ،...،شود

این‌تعلیمت‌دیو داده . نقل‌از قرة‌العیون .

۵ **این‌تو بمیری‌از آن تو بمیریها نیست.** بیشتر بمزاح و گاهی بتهدید وانذار ، کار این بار بآسانی بارهای پیشین‌نیست .این نوبت‌باتو مساهلت‌وآسان گذاری پیشین نرود .

اینجا آهو سم‌میاندازد . نظیر: اینجا پشه را(یا) مگس را درهوا نعل می بندند . اینجاشتر را بانمدداغ می کنند. اینجا کلاغ پرمیافکند. اینجا موش‌باعصاراه‌میرود. اینجا گره‌بر بادمیزنند .این‌خرابات‌مغان‌است‌ودراو رندانند. نظامی. این‌دم‌شیراست‌بیازی‌مگیر سرزمینی است که ایمان فلك رفته بباد.

۱۰ **اینجاار دستان‌نیست که باج بشغال بدهند.** توناتوان‌تراز آنی که بمن‌زور و اجحاف توانی کرد .

اینجاپشه‌رادرهوا نعل‌می بندند. رجوع به اینجا آهوسم . . ، . ، شود .

اینجاتن‌ضعیف‌ودل‌خسته‌میخرند(...بازارخود فروشی‌ازآنسوی دیگر است .)

شعر فوق‌را که نمیدانم از کیست بضبط ذیل نیز دیده‌ام :

۱۵ کس عاشقی بقوت بازو نمی کند   اینجا تن‌ضعیف‌ودل خسته میخرند .

اینجاشتر رابانمدداغ‌می کنند. رجوع به اینجاآهوسم میاندازد، شود.

اینجا کاشان نیست که کپه بافعله‌باشد . از فعله مزدور گلکار را اراده کنند و مراد مثل اینکه ابزار واخراجات کاروامثال آن با من نیست .

اینجا کلاغ پرمیافکند . رجوع باینجا آهوسم می‌اندازد ، شود .

۲۰ **اینجاگره‌بیادمی‌زنند** . رجوع باینجا آهوسم میاندازد ، شود .

اینجامگس‌رادرهوا نعل‌می‌زنند (یا) می بندند . تمثل :

آن بسل پشه‌را کند بر لعل (کذا)   وان زند درهوا مگس را نعل.   سنائی.

اینجاموش باعصاراه میرود .باعصاراه‌رفتن ،مطلقا بمعنی‌حزم و احتیاط فراوان بکار بردن است . رجوع به اینجا آهو . . . شود .

۲۵ **اینجانشد جای‌دگر این‌خر نشد خر دگر .** نظیر : هرجا در شد مادالانیم هرجا خرشد ما پالانیم .ورجوع به: اکبرندهد خدای ....شود.

این جهان‌بی محابا دغاست   نبازید باکس‌یکی مهره راست (بلی . . .)

حضرت‌ادیب.

۳۰ **این‌جهان‌پاك خواب کردار است   آن‌شناسد که دلش بیدار است**

(... نیکی او بجایگاه بد است — شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار — که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب — زشت کردار و خوب دیدار است.) رودکی.
نظیر: اینهمه بود و باد تو خواب است — خواب را حکم نی مگر بمجاز. رودکی،
۵ شادی مطلب که حاصل عمر دمیست — هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر که هست — خوابی و خیالی و فسونی و دمیست. خیام.
آدم چو صراحی بود و روح چو می — قالب چونی و روان صدائی در نی
دانی چه بود آدم خاکی خیام — فانوس خیالی و چراغی در وی (۱). خیام.
آنان که محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
۱۰ ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانهٔ و در خواب شدند. خیام.
گفتم این دور زندگانی چیست — گفت خوابی و یا خیالی چند. خیام.
نقل از سر آمدان سخن، تألیف حسین دانش.

این جهان در جنب فکر تهای ما همچو اندر جنب دریا ساغر است. ناصرخسرو.
این جهان سر بسر آهوست در او یك هنر است
۱۵ **که نپاید غم و تیمارش چون عز و جلال.** قطران.
این جهان کوهست و فعل ماندا بازگردد این نداها را صدا. مولوی.
نظیر: لحن خوش دار چون بکوه آئی — کوه را بانگ خر چه فرمائی. سنائی.
چو برداری میان شودم (۲) آواز — مر آواز تو را پاسخ دهد باز. ویس و رامین
ورجوع به از مکافات عمل ... شود.
این جهانی است خوب و زشت بهم وان جهان دوزخ و بهشت بهم. سنائی
۲۰ **این چاه و این ریسمان**، نظیر: این تخم و این زمین. این گز و این میدان. این مرده و این گورستان. این گوی و این میدان. این سنگ و این پاسنگ. این آش و این نقاره، همدان دوراست گردوش نزدیك است.
این حرفها برای فاطی تنبان نمی‌شود. (از ...) از حرف سخن و گفتار اراده کنند وفاطی مخفف فاطمه است. نظیر: قبر آقا گچ می‌خواهد و آجر.
۲۵ **این خاك توده خانهٔ پاداش و کیفر است.** کافی بخاری. رجوع به از مکافات عمل ... شود.
این خرابات مغان است در او رندانند
(دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود — میزدم ناله و فریاد کس از من نشنود
یا نبد هیچکس از باده فروشان بیدار — یا چو من هیچکسم هیچکسم در نگشود

(1) L homme n' est qu' un roseau, le plus faible de la nature, Mais C'est un roseau pensant, Pascal,

۳۰ (۲) شودم کوه است.

پاسی از شب چه بشد بیشترك یا کمتر — رندی از غرفه برون کرد سرو رخ بنمود
گفت خیر است در این وقت کرا میخواهی — بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی — کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند — که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود
. . . . — شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جملهٔ آفاق در آنجا حاضر — مؤمن و صابئی و گبر و نصارا و یهود
گر تو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی — خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود .)

منسوب به نظامی گنجوی . رجوع به اینجا آهو سم می‌اندازد، شود.

این خر نشد خر دگر . نظیر : اجاره نشین خوش‌نشین‌است. رجوع به: اگر ندهد خدای اکبر...، شود.

این خریست که باهم امامزاده ساختیم. رجوع به: امامزاده ایست که باهم ساختیم، شود.

این خط و این نشان . رجوع به شاخ‌وشانه کشیدن ،شود .

این خمارش به از خمار شکن.

(شد غلام ملك بمی خوردن — بشدند از پیش به پی کردن
یافتندش بکنج میخانه — مفلس و عور و مست ودیوانه
بی بگفتند پند و هیچ نگفت — می‌کشیدندو او دگر می‌خفت
رندکی میگذشت آشفته — بارها خانهٔ پدر رفته
دید کان گیر و دهٔ مجازی نیست — گفت خشم ملوك بازی نیست
بهلیدش چنانکه هست افتد — که بلا بیند از بدست افتد
خواجه هر چند پر هنر داند — جرم خود بنده نیکتر داند
قصهٔ این پسر بپرس از من — ک . . . .) اوحدی.

این‌دست‌را مبادبر آن‌دست‌احتیاج . رفع حاجت کردن حتی از جانب نزدیکان متضمن نهادن منتی باشد . نظیر : خدا این‌چشم را بآن چشم محتاج نکند .

این دعائی است که مستجاب نمیشود . این کار شدنی نیست .

این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی . سعدی. نظیر :

از این مشتی رفیقان ریائی — بریدن بهتر است از آشنائی
همه یار تو از بهر تراشند — پی لقمه هوا دار تو باشند
ز تو جویند از دولت معونت — گریزند از بر تو روز محنت
عزیزی تا که داری زر و دینار — چه‌دینارت‌نماند آنکه‌شوی‌خوار
چو مالت کاست‌ازمهرت‌بکاهند — زبانت بهر سود خویش‌خواهند

کسی را مرد عاقل دوست خواند ــ که اندرتیک و بد بادوست ماند. ناصرخسرو.
الست تری الریحان یشتم ناضرا ــ و یطرح فی المیضا اذا ماتغیرا .
قربان بندکیفتم‌تا پول داری رفیقتم.-چون کوزه فقاع که تاپرباشد برلبودهانش بوسه های خوش زنند وچون تهی گشت ازدست بیاندازند . مرزبان نامه .
۵ دوست مشمار آنکه در دولت زند ــ لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرددست‌دوست ــ در پریشان حالی‌ودرماندگی. سعدی.
کل الندماء اذا نادیت یخذلنی ــ الا ندای اذا نادیت یا مالی
استغن اومت ولا یغررک ذو نسب ــ من ابن عم ولا عم و لا خال
انی اقیم الی الزوراء اعمر ها ــ ان الحبیب الی الاخوان‌ذومال.
۱۰ **این‌دم‌راباش .** نظیر : نقد را عشق‌است .
زانکه عاشق دردم نقد است مست ــ لاجرم از کفر وایمان برتر است . مولوی.
رجوع‌به : از آنروزیکه ازتو...،شود .
این‌دم‌شیر است ببازی مگیر . (عشق‌حقیقی‌است‌مجازی‌مگیر . . .) سحابی. رجوع به اینجا آهوسم می‌اندازد ، شود.
۱۵ **این‌دهن‌راخوب‌نخواندی.** بمزاح‌این‌سخن‌راخوب‌نگفتی (یا)این‌خواهش بیجابود .
این‌دیده‌شوخ‌میکشددل‌بکمند خواهی‌که‌بکس‌دل‌ندهی‌دیده‌ببند. سعدی.
رجوع‌به: اگر چشمان‌نکردی...ورجوع به خررفت‌ورسن‌برد ، شود.
این‌رابکسی‌گوکه‌ترانشناسد . لافو گزافه میکوئی وعادت تو براین است .
این‌راکه‌زائیده‌ای بزرگ‌کن. نظیر :
۲۰ توکاری که داری نبردی بسر ــ چرا دست یازی‌بکار دگر. فردوسی.
این‌رشته‌سردرازدارد . نظیر: بقی‌اشده .گاو هنوز بچرم اندراست . سر کنده‌اش زیر لحاف است .
این‌ره‌که‌تومیروی‌بترکستان‌است (ترسم نرسی‌بکعبه ای‌اعرابی ک . . .) سعدی.
نظیر : ای تشنه بخیره چند پوئی ــ این‌ره که تو میروی سرابست . سعدی.
۲۵ اخذوا طریق العنصلین . اخذوا وادی توله .
این‌ره‌که‌تومیروی سرابست . سعدی رجوع به: مثل فوق‌شود.
این‌زال‌شوی کش چو توبس دیده‌است
ازوی بشوی دست زنا شوئی . ناصر خسرو.
این زمان پنج پنج می گیرد تا شده عابد ومسلمانا . عبیدزاکانی .
۳۰ نظیر : ازمغ ترس‌آنزمان که گشت مسلمان . ابوحنیفهٔ اسکافی . فم‌یسبح و ید تذبح.

این زن وزور و زر گذاشتنیست مهرش اندردرون نکاشتنیست . اوحدی .

این سبزه که امروز تماشاگه ماست تاسبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست .

(ابر آمد وبازبرسرسبزه گریست بی بادهٔ ارغوان نمیشاید زیست...) خیام . جوع به: از مرگ خود چاره نیست... ، شود.

۵ **این سبو گر نشکند امروزفردا بشکند** . این پیش آمد بدنا گزیراست .

این سخن را در بکوی دیگراست . روش کنونی شما روشی نو و بی سابقه و مولد بدگمانی وسوءظن باشد . تمثل :

نه مراخوش بنوازی نه مرابوسه دهی این سخن دارد جانا بدگر کوی دری . فرخی .

این سرا و باغ توزندان تست ملك ومال تو بلای جان تست . مولوی .

۱۰ نظیر : انما اموالکم واولادکم فتنه .

این سرای سپنج نیابند جویندگان جز برنج . (چنین گفت پس ک...) فردوسی .

این سطر های چین که ز پیری بروی ماست

هریك جدا جدا خط معزولی قواست . صائب .

این سنك و این پاسنك . رجوع : به این چاه واین ریسمان ، شود .

۱۵ **این سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا** . (برو از خانهٔ گردون بدرو نان مطلب ک...) حافظ . رجوع : به از مرگ خود چاره ... ، شود .

این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان ومن خاموش. (دوش مرغی بصبح مینالید عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش گفتم ...) سعدی.

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ .

۲۰ (گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

گر نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد درآغوش خویش

و . . . . . .) سعدی .

اینش نعمت اینش نعمت خوارگان .

۲۵ (ناصر خسرو براهی می گذشت مست ولایعقل نه چون میخوارگان

دید قبرستان و مبرز رو برو بانك برزد گفت کی نظارگان

نعمت دنیا ونعمت خواره بین . . . . .) ناصر خسرو .

این طفل یکشبه ره صد ساله میرود . (طی مکان به بین و زمان در سلوك شعر ک...) حافظ . این مرد بسی روز به مرتقی است .

۳۰

این عجوزه عروس هزارداماداست. (مجو درستی عهدازجهان‌سست نهاد که...) حافظ. مصراع را چون بتنهائی گویند اراده کنندزنی بی‌بیوفاست یامردی بی‌منافق ودوروست.

این عشق نیست جاناجنگست و کارزار. (تا کی بود بهانه وتا کی بودعتاب...) فرخی. رجوع به: ترکی کردن‌شود.

۵ **ای نعیم لایکدره الدهر.** (و...) کدام صافی دسترس ومال‌است که روزگارآنرا نیاشورده وتیره نکرده‌است.

ای نفس برشتهٔ قناعت شو	**کانجاهمه‌چیز نیك ارزان است**
(... آلوده منت کسان کم شو	تایکشبه در وثاق تو نان است
چندانکه مروت است در دادن	در تا ستدن هزار چندان است. انوری.

۱۰ رجوع: به طمع آرد بمردان ...، شود.

این قاصد مرك من است. ازکلمهٔ قاصد پیك وبرید اراده کنند. ومثل را غالباً برای اولین موی سپید یا مرضی که اماره ونشانهٔ هلاك ومرگ باشد استعمال کنند.

این قافله تابحشر لنگ است. هرروز در این‌کار مشکلی نوظاهر میشود. نظیر: پالان خردجال است. الامر یعرض دونه‌الامر.

۱۵ **این قبایش تا قندش را مهیا کنم (یا) این قدکش تا قندش را فراهم آرم.** مردی‌قدکی‌نزدخیاط برد تاقبائی کند. وازاجرت‌پرسید. خیاط گفت‌مزدآن‌قدکی و قندیست. صاحب کار قدك رانزد اونهاده راه در گرفت. خیاط پرسید کجا میروی. گفت این‌قدکش‌تاقندش‌رافراهم‌آرم. نظیر: فرع‌زیاده براصل‌است. آفتابه‌خرج‌لحیم‌است.

اینقدر چریدی‌کو دمبه‌ات. رجوع به: امشب همه شب کمچه زدی...،شود.

۲۰ **اینقدر خرهست وما پیاده می‌رویم.** رجوع به: آنقدر خرهست پس... شود.

این قدکش تاقندش را بیاورم. رجوع به:این قبایش ...،شود.

این‌کار دولت‌است کنون‌تاکرارسد. دولت بمعنی بخت‌است. رجوع‌به: بینیم تا اسب ...، شود.

این‌کارکار عشق است دخلی بدین‌ندارد. این مصراع ازقولی وباصطلاح امروز تصنیفی‌عامیانه مثل‌شده است. ومصراع اولش‌این‌است: عاشق شدم بکبری کبری که‌دین ۲۵ ندارد. نظیر: کاردل‌است کارخشت و گل‌نیست. مذهب عاشق زمذهبهاجداست. مولوی.

این کاسه نیم‌کاسهٔ در زیردارد. کار ساده نیست وفریب وفسوسی درآن نهفته است.

اینك سرت واینك سندان. تمثل:

هجرت چو بخواب در پدید آمد	گفت اینت غم انوری سروسندان. انوری.

۳۰

نظیر : حالا بکش . مزدت را گرفتی ؟ خوش گذشت ؟

اینکه تو بینی بزیر خرقه خزیده کهنه حریفیست چشم چرخ ندیده.
بمزاح، این مرد گوشه گیر ومعتزل را خردمگیرید. گویا این مثل محرفی ازشعر قاآنی باشد:
اینکه تو بینی بزیر خرقه خزیده است کهنه حریفیست شمع جمع حریفان . قاآنی.

۵ **اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم .** مولوی .
رجوع به : لاجبر ولاتفویض ، شود .

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب . مثل را دراظهار شعف فوق العاده پس از وصول بمنظور ومقصودی گویند . تمثل :
اینکه میبینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را درچنین نعمت پس ازچندین عذاب. انوری.
۱۰ آنچه من دیدم تصور بود آیا درخیال وینکه میبینم ببیداریست یارب یا بخواب. سلمان ساوجی.
به بیداریست یا رب یا بخواب است که جان من زجانان کامیاب است. جامی.

این گربهٔ میو کن باباازآن تو. وحشی. رجوع به: آن گربهٔ مصاحب بابا...، شود.

این گز و این میدان . رجوع به : این چاه واین ریسمان ، شود .

این گوی و این میدان . رجوع به : این چاه واین ... ، شود .

۱۵ **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده .** قرآن کریم . سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۸۰ . درهرجای که باشید مرگ شما را دریابد اگرچه دربارههای سخت استوار باشد . اقتباس :
چون کنم خانهٔ گل آبادان دل من اینما تکونوا خوان . سنائی .
ایکه حصن حصین همی سازی پس بکیوانش میکشی ایوان
۲۰ تا بدانی که چیست حاصل آن آیهٔ اینما تکونوا خوان . ابن یمین
رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اینما تولیتم فثم وجه الله . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۰۹. هرکجا روی آرید روی خدا بدانجا باشد .

این مال من این مال منبر اینهم مال ننهٔ قنبر . معلوم است که منبر هم متعلق به
۲۵ آخوند گوینده وننهٔ قنبر نیز زن اوبوده است . مثل را در موقعیکه قاسم تقسیمی را بالتمام بنفع خود کند آرند . رجوع به : آن گربهٔ مصاحب بابا ازآن تو ... شود .

این مثل خانه راست خود گفته بدو کدبانو است نارفته . سنائی .
رجوع به : آب انبار شلوغ . . . ، شود .

این مرده باین شیون نیرزد . این کس درخور این تعظیم وتکریم یاافسوس ودریغ نیست . تمثل :
۳۰

زبهر دنیا چندان عنا کری نکند   که می نیرزد این مرده خود بدین شیون. جمال‌الدین عبدالرزاق.

این مرده و این گورستان. رجوع به : این چاه و این ریسمان ، شود .

این مروزی و آن رازی. رجوع به : مروزی و رازی و مرغزی ورازی ، شود .

این ملعون چه کرده بود. میان طلاب علوم دینیه رسمی کهن است که چون یکی از آنان باغیرطالب علمی بجنگ وستیز خیزد، دیگران پیش از آنکه ظالم را ازمظلوم بشناسند تعصب را بحمایت همکار برخیزند. بدان حد که درزمان سلطنت ناصرالدین شاه درتبریز بیگناهی را بدین ترتیب کشتند. سنائی فرماید :

رافضی را عوام در تف کین   میزدند از پی حمیت دین
یکی از رهگذر در آمد زود   بیش از آن زد که آن گروه زده بود
گفتم ار میزدنـد ایشانش   بهر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای بدل سندان   بی خبر کوفتی دوصد چندان
جرم او چیست ؟ گفت بشنو نیك   من ز جرمش خبر ندارم لیك
سنیان میزدند و من بدمش   رفتم و بهر مزد (۱) میزدمش . سنائی.

این منم ؟ تی تیش مامانی به تنم؟ تی‌تیش درزبان اطفال جامهٔ زیباورنگین را گویند. ومامانی نیزدرزبان آنان بمعنی جمیل ونغز باشد ومثل رادرموقعی که نودولتی برخواسته و دارائی خویش بالد گویند . نظیر: ندیده دیدبخودش چید . این منم طاوس علیین شده. گل راباش ، گلدان را باش ، یخ را باش یخ دان را باش دیزی(۲) بیار، جیزه(۳)بدار، کاشکی ننم زنده میشد، این دورانم دیده میشد . رجوع به : ان‌الانسان لیطغی... ،شود .

این منم طاوس علیین شده ؟

(آن شغالی رفت اندر خم رنگ   اندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس بر آمد پوستین رنگین شده   . . . . ک
پشم رنگین رونق خوش یافته   ز آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد   خویشتن را بر شغالان عرضه کرد . . .
یك شغالی پیش او شد کای فلان   شید کردی تا شدی از خوشدلان
شید کردی تا بمنبر بر جهی ؟   تا زلاف این خلق را حسرت دهی ؟
بس بجوشیدی ندیـدی گـرمئی   پس بشید آوردهٔ بی شرمئی
صدق و گرمی خود شعار اولیاست   باز بیشرمی پناه هر دغاست
کالتفات خلق سوی خود کشند   که خوشیم و از درون بس ناخوشند . . .

(۱) مراد از مزد در اینجا اجر و ثواب اخروی است .   (۲) دیزی دیك سفالین باشد .
(۳) جیزه جگربند است .

آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت / بر بنا گوش ملامتگر بگفت
بنگر آخر در من و در رنگ من / یك صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صد رنگ و خوش / مر مرا سجده کن از من سر مکش
کر و فر و آب تاب و رنگ بین / فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدائی گشته ام / شرح لوح کبر یائی گشته‌ام
۵ ای شغالان هین مخوانیدم شغال / کی شغالی را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع / همچو پروانه بگردا گرد شمع
جمله گفتندش چه خوانیمت هری ! / گفت طاوس نر چون مشتری
پس بگفتندش که طاوسان جان / جلوه ها دارند اندر گلستان
۱۰ تو چنان جلوه کنی ؟ ـ گفتا که نی / بادیه نا رفته چون گویم منی
بانگ طاوسان کنی ؟ ـ گفتا که لا / ـ پس نهٔ طاوس خواجه بوالعلا
خلعت طاوس آید ز آسمان / کی رسد از رنگ دعویها بر آن ...
ای سگ گر گین زشت از حرص و جوش / پوستین شیر را برخود میوش
غرهٔ شیرت بخواهد امتحان / نقش شیر و آنکه اخلاق سگان؟
۱۵ ای شغال بی جمال بی هنر / هیچ بر خود ظن طاوسی مبر
زانکه طاوسان کنندت امتحان / خوار و بیرونق بمانی درجهان.) مولوی.

رجوع به : این منم تی تیش...، شود.

این ناکسان که فخر بر اجداد میکنند
چون سك باستخوان دل خود شاد میکنند. صائب.

۲۰ رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود، شود.

این نه آن خر است این کاری دیگر است. (از من عجب میکردند که یابنت ذویب این نه آن خر است که باما براه میآمد این اشتر بختی است من گفتم...) تاریخ سیستان.

این نیابد همی برنج پلاس / و آن نپوشد همی زناز پرند.
(نرسد دست من بچرخ بلند / ور نه بگشادمیش بند از بند
۲۵ قسمتی کرد سخت ناهموار / بیش و کم درمیان خلق افکند

. . . .

آنکه بسیار یافت نا خشنود / وانکه اندك ربود ناخرسند.) مسعودسعدسلمان

نظیر: اگر دستم رسد بر چرخ گردون / ازاو پرسم که این چون است و آن چون
یکیرا میدهی صد گونه نعمت / یکیرا نان جو آلوده در خون. باباطاهر.

۳۰ **ای نور چشم من بجز از کشته ندروی.** (دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ک...) حافظ.

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

این وضو نبود سد اسکندر است . (این وضو از سنگ و رو محکمتر است...) بهائی.
برای شرح مثل رجوع به : نان و حلوای شیخ بهائی شود .

این هفتصد دینار غیر از آن چهارده شاهی است . در نقود کنونی ما هفتصد دینار چهارده شاهی است و مراد مثل این است : با این که هردو مبلغ یکی است ولی این دو حساب جداست و نباید بیکدیگر مشتبه شود .

این هلو و این گلو. کاری نهایت سهل و آسان است.

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است   که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود.
(خاك مصر طرب انگیز نبینی که همان   خاك مصر است ولی بر سر فرعون و جنود ...)سعدی.
نظیر: وجود خلق بدل می کنند ورنه زمین   همان ولایت اسکندر است و ملك قباد. سعدی.
دنیا قدیم است .

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر . تمثل :
می کنی جور و جفا جا نا مکرر باش گو   آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو. خواجه منصور قرابوقه . رجوع به : آب که ازسر گذشت...،شود.

این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است. پیری فرتوت نزد طبیب رنجوریهای گونا گون خویش می شمرد واو در جواب هریك می گفت این از پیریست پیر سر انجام بر آشفت و مانند طفلان بطبیب دهان کج کرده و شکلك ساخت. طبیب بخندید و گفت این هم ازپیریست . نظیر : کفی بالشیب داء . علی علیه السلام.

این همه آوازه ها از شه بود . به صورت چاپلوسی و خوش آمد گوئی ، یعنی هرچه من دارم از بخشش ومهر شماست .و این مأخوذ ازشعر ذیل حضرت شیخ جلال الدین محمد بلخی است:
مطلق این آواز ها ازشه بود   گرچه ازحلقوم عبدالله بود. مولوی .

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود   هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار.
سعدی .
نظیر : برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقش دفتریست معرفت کردگار. سعدی.

این همه لشگر برای کشتن یکتن! (. . . تاری روزم شب سیاه ندارد .) زبان حال حضرت زینب علیها سلام ، درشبیه قتل حضرت حسین بن علی علیه السلام .

این هنوز اول نوروز جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار . سعدی .
هنوز ابتدای رو آوردن بخت واقبال بشماست و پس از این روزهای بهتر خواهید دید.
نظیر: هنوز باش هم آخر شود چنانکه سز است   همی کشند براسب مرادش اینك تنگ. فرخی.

این همه رتبت زیك تأثیر صبح بخت تست باش تاخورشید اقبالت بر آید تا کهان. سنائی.
این همه حشمت زیك تأثیر صبح بخت تست باش تاخورشید اقبالت بر آید آشکار. سنائی.
هنوز باش که از بوستان دولت تو گلی تمام نداده است بوی خود بهار. مختاری.
همت بلند باید کردن که تو هنوز بر پله نخستین از نردبانیا. رونی.
۵ کنون دمد همی ای شاه صبح نصرت و فتح هنوز اول صبح است خسروا مشتاب. مسعودسعد
هنوز از جاه و دولت تا چه بیند که روز دولتش را با مداد است. شمس طبسی.
این همه رتبت زیك تأثیر صبح بخت اوست باش تاخورشید اقبالش بتابد ز آسمان. شمس طبسی.
این مناصب که دیدهٔ جزویست کار کلی هنوز در قدر است.
باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است. انوری.
۱۰ انوری مصراع اخیر را بصورت: کاین لطایف نتایج سحر است، وکاین اثر ها هنوز از سحر است، وبصورت مضبوط بامصراع اول در چندین قصیده مکرر کرده است.
از صد گلت یکی ندمیده است صبر کن (۱) کاکنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است. ظهیر.
باش کاین رتبت زنسبت باجلال قدر تو اول عهد خروج یوسف است از قعر چاه. ظهیر.
شد صبح دشمنانت از خون دل شفق وزروز دولت تو هنوز این سحر گه است. ظهیر.
۱۵ هر آنچه خنجرت از داستان نصرت خواند زفتح نامهٔ ملکت هنوز عنوان است. رفیع الدین لنبانی
هنوز صبح نخستین روز دولت تست در انتظار طلوع جمال خورشیدیم. همام.
هنوز اول عشق است اضطراب مکن.

این یك تکه نان پر پری، من بخورم یا اکبری. رجوع به: آنقدر نبود که کور ...، شود

۲۰ **این یك دم عاریت چه ادبار وچه بخت.** (چون میگذرد کار چه آسان و چه سخت ... چون جای دگر نهاد میباید رخت نزدیك خردمند چه تابوت وچه تخت.) عنصری.

این یك دم نقد را غنیمت می دان. (از حادثهٔ زمان ز آینده مترس وزهرچه رسد چو نیست پاینده مترس . . . ازرفته میندیش وز آینده مترس.) خیام. رجوع به: از آن روز یکه از تو شد... ورجوع به: این دم را باش، شود.

۲۵ **این یك دهن را بدخواندی. (یا) این یکی را بدخواندی.** تمثل:
بجای بد کشانیدی سخن را بسی بی ربط خواندی این دهن را. ایرج میرزا.
رجوع به: این دهن را بدخواندی، شود

---

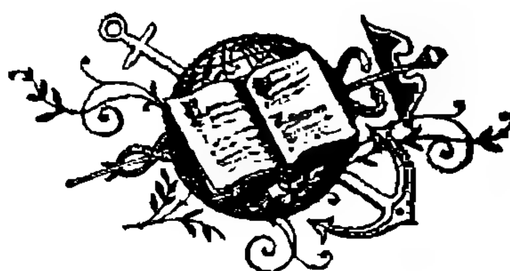
(۱) درجای دیگر ظهیر همین شعر را تکرار کرده وبجای ندمیده است صبر کن، نشکفته است
۳۰ پیش تو، آورده است.

این یکیرا که زائیده‌ای بزرگ کن. نظیر: با یکدست دوهندوانه نمی‌شود برداشت.

مرغیست بدر یادر گوید که دو گیرم دل بر دو گمان چون سفری بر سر دوراه
صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید هر گز نبود سیر یکی روز بیك ماه
نایدش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه. ناصر خسرو.

۵ **این ییلاق و قشلاق را از کجا آورده اید.** زنی برای استعلاج نزد مرحوم میرزا ابوالحسن خان دکتر (از اولین اطبائی که باسلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از چار مزاج وچهار خلط قدما اطلاعی نداشت) آمده گفت حکیم باشی طبعم گرم است و استخوانهایم سرد، سردی می‌خورم بامن نمی سازد و گرمی هم ضرر می کند. دکتر بتعجب پرسید خانم . . .

۱۰ **ای یومی من الموت افر.** (. . . یوم ما قدر ام یوم قدر یوم ماقدر لم اخشی الردی واذا قدر لم یغن الحذر .) منسوب بعلی علیه السلام. رجوع به: اجل نامد قوی زره است، شود



باب باء

باآب‌حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن . بچیزی کم بها و بی ارز بر کسی منت نهادن ـ نظیر :

بیا که گر نکنم تردماغت ازجامی — کنم ضیافت خشکی‌به آب حمامی . مسیح‌کاشی .

مهمان منی بآب آنهم لب جوی . روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد . این مصراع در دورهٔ سلاطین صفویه حتی درمکاتیب سیاسی‌بحد ابتذال متداول بوده . وشایدمأخوذازمثل با درد کشان‌هر که‌درافتاد برافتاد باشد . رجوع به : آنرا که برانداز ند یا ماش در اندازند ، شود .

با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت . مردی با خشم پس از دشنامی چند بدیگری فرمان داد این چند پشیز بستان و در چند فرسنگی فلان‌کار من انجام کن . مأمور بپاسخ گفت ... نظیر : بعشق عمر در چاه چهل زرعی مار بگیر . راست بیا راست برو ماست بخور سرنا بزن .

با آن که خصومت نتوان کرد بساز (... دستی که بدندان نتوان برد ببوس ...) سعدی . رجوع به : دستی را که نمیتوان برید ...، شود .

با آنهمه راستی که میزان دارد میل از طرفی کند که آن بیشتر است .
(گردرهمه شهر یك سر نیشتر است — درپای کسی رود که درویشتر است ...) سعدی .
رجوع به : ای زر تو خدا نه شود ...، شود .

باآنهمه هوش و بوشت ، پاشنهٔ ندارد گوشت . از هوش و بوش هیاهو واشتلم اراده کنند و کوش لحنی درکفش باشد . نظیر : خودم‌خانم برادرم سلطان ، خودم پیرهن ندارم برادرم تنبان . رجوع به : آنقدر چریدی کو دمبه‌ات ، شود .

باادب راادب سپاه بس است — بی ادب با هزارکس تنهاست .

(دانشا چون دریغم آئی از آنك — بی بهائی ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم کنج — همچنین زار وار باتو رواست ...) شهید بلخی .

نظیر : ادب مرد بهتر از زر اوست . الادب صورةالعقل .

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش بر همه آفاق زد . مولوی .
در مقامی که آشنائی نیست — بهتر از عقل روشنائی نیست
بسفر گر چه آب و دانه خوری — بی ادب سیلی زمانه خوری . اوحدی .

حسن‌الادب من‌الایمان . حدیث .

با اهل زمانه صحبت ازدور نکوست. (آن به که در این زمانه کم گیری دوست . . .
آنکس که ترا بجملگی تکیه بدوست چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست) **رجوع به** از بلا دوری طمع داری . . . ، شود .

با اهل هنر جهان بکین است . (. . . مرد هنری از آن غمین است

۵ آن کو ببر خرد مهین است زین ازرق بی خرد کهین است
بر هر که نشانی از هنر هست با محنت و رنج همنشین است.) **ابوالفرج رونی.**
رجوع به : اگر بهر سرمویت ...، شود .

با ایزد تیغ و نیزه برنتوان داشت . ظهیر فاریابی . نظیر: بجنگ خدا نمیتوان رفت.

با این چیزها قبر آقا درست نمیشود. رجوع به : قبر آقا گچ میخواهد و آجر. شود.

۱۰ **با این ریش میروی تجریش ؟** نظیر : با این لباس بمحشر نمود خواهی کرد ؟

با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست آزاده را همی ز تواضع رسد بلا .
شعر را بنام حضرت سنائی و عبدالواسع جبلی هردو دیده‌ام . رجوع به : **با بدان بد باش...**،شود.

با براق چگونه عنان زند خر لنگ . (حسود در تو چگونه رسد نمیدانم که ...)
رفیع الدین لنبانی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ....، شود .

۱۵ **با باد جنوبی شوی جنوبی با باد شمالی شوی شمالی .** (برمذهب و بر رای میزبانی برخویشتن از ناکسی و بالی ...) ناصرخسرو . نظیر :

هر روز بمذهب دگـر باشی که در چه ژرف و گاه بربامی
لیکن چو کسیت میهمان خواند بـر مذهب میزبان بیارامی
گر ناصبیت برد عمر باشی ور شیعی خواندت علی نامی . **ناصرخسرو.**

۲۰ بوجار لنجان است ازهرسو باد می‌آید باد میدهد . بادنجان باد دارد بلی ، ندارد بلی .

با باد نیز مگوی . این راز را سخت پوشیده دار . تمثل :
تو مردی دبیری یکی چاره ساز وز این نیز با باد مگشای راز . **فردوسی .**

با باز کجا تاب برد بچهٔ فرخور. (۱) (من بچهٔ فرخورم و اوباز سپید است ...)
ابوشکور بلخی .

۲۵ **بابام سیرش را کوبیده .** دختری در آشی پخته برای خودسهمی میخواسته است . و دلیلش اینکه پدراوسیر سیرداغ آش را کوبیده است . بمزاح ، مثل را درجائی که کسی با دلیلی ضعیف ادعای حقی کند گویند .

بابای تو چارده شتر داشت نی میزد و اسفناج میکاشت . در استهزاء گفتاری

(۱) در برهان فرخور و فرفور هر دو را بمعنی تیهو ضبط میکند و شعر بوشکور را نیزبهردو
۳۰ ضبط در فرهنگها دیده‌ام .

تا متناسب با این شعر یخچالیه تمثل کنند .

بابت (۱) سر پل بودن (یا) بابت گلخن بودن . بچیزی نیرزیدن . تمثل :

خاربن گرچه رست و بالا کرد سر او را سپهر والا کرد
تو طمع زو مدار میوه و گل یار بد هست بابت سر پل . سنائی .
۵ ور نمانند هیچ آن گویند که بود راست بابت گلخن . مسعودسعد .

بابدان بد باش بانیکان نکو جای گل گل باش جای خار خار . نظیر :
ستم برستم پیشه عدل است وداد .

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیك مردان . سعدی .
۱۰ چو شمشیر بایدت بود ای برادر بجای بدی بد بجای خوشی خوش
دو پهنیش چون آب نرم است و روشن دو پهلوش ناخوش چو سوزنده آتش . ناصرخسرو
با نیك به نیکی بکوش از ایرا بد جز که سزاوار بد نباشد . ناصرخسرو
سررشتهٔ میزان عدالت مده ازدست زنهار که با هر که گران است گران باش . صائب .
حیف بردن ز کار دانی نیست با گرانان به از گرانی نیست . سعدی .
۱۵ با نغزان نغزی با گوزان گوزی .

بابدان سر مکن که بد گردی . نقل ازجامع التمثیل . رجوع به : آلوچو بآلو ... شود.

بابدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قناعت مکن. شیخ ابوسعیدابوالخیر - نقل از اسرار التوحید .

بابدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی . سنائی . رجوع
۲۰ به : آلوچو بآلو ... شود .

بابدان کم نشین که همسر بد گرچه پاکی ترا پلید کند . (... آفتابی بدان بلندی را ذرهٔ ابر ناپدید کند .) (۲) سعدی . رجوع به : آلوچو بآلو ... شود .

بابدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد (... سك اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت ومردم شد .) سعدی . رجوع به : آلوچو بآلو ... شود

۲۵ (۱) بابت چیزی بودن درخور وسزاوار آن بودن باشد. مثال :

جسم وجان بابت این لعبت سیمین تن نیست تحفهٔ بی خطر اندرخور این سلطان نیست. سنائی.
عشق رخ تو در خور هرمختصری نیست وصل لب تو بابت هر بی خبری نیست . سنائی.
هر که پرسد که کیست بابت اندوه محنت اشارت کند بمن که فلان است . سنائی.

(۲) این قطعه را با تصحیفی در دیوان سنائی نیز ضبط کرده اند .

با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سك بلقمه دوخته به . سعدی . رجوع باحسن الی من اسا ، شود .

با بد بجز بدی نکند چرخ نیلگون (... ازخار کشته کس چه ثمر چیده غیر خار) پروین .

با بد دلی پادشاهی مکن (چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که ...) فردوسی .

۵ بد دلی بمعنی جبن است . رجوع به : امیر ضعیف بکار نیاید ، شود .

با بد و نیك وقت داد وستد نکند هیچ نیك هرگز بد . سنائی . رجوع باحسن الی من اسا ، شود .

با بزرگان پیوند کرده است . روباهی بر دم اشتری آویخته میرفت . یکی از آشنایان که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید رفیق این چه حالت است روباه گفت دیگر مرا بر فاقت

۱۰ نام مبر چه با بزرگان پیوند کرده ام .

با بزرگ و کوچك مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچك دلیر شود . منسوب بارسطو. نقل از تاریخ گزیده .رجوع به : اگر خواهی که بامقدار باشی... شود .

با بسته دشمن به پیش سخن گفتن آسان بود کم و بیش . (بهو گفت . . . توان گفت بد با زبان دلیر زبان چیره گردد چو شد دستچیر .) اسدی . رجوع به : آن را چه

۱۵ زنی که روزگارش زده است ، شود .

با بند مچخ که سخت گردد چون باز بتابی از رسن سر . ناصرخسرو . رجوع به : ازکشیدن سخت تر . . . ، شود .

با بهان رأی زن ز بهر بهی کز دو عقل از عقیلهٔ برهی . سنائی . رجوع به : امر هم شوری . . . ، شود .

۲۰ **با پا راه بروی کفش پاره میشود با سر کلاه .** در هر حال این کار خرجی را مستلزم است .

با پای خود بمرگ رفتن . نظیر : اتتک بخائن رجلاه . بادست خویش گور خود کندن .

با پر دیگران پریدن. مثال : نیستم در سخن عیال کسی نپرم من بپر و بال کسی. سنائی .

۲۵ **با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگردد لئیم و فاحشه جوی**

(. . . تو بدارش بگفته ها آزرم تا بدارد ز کرده های تو شرم .) اوحدی .

با پشه عقاب راچه ناورداست . (با سینهٔ من چه کینه گردون را . . .) خاقانی .

با پنبه سر بریدن . با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن . نظیر :

گوئی اندر پناه وصل شوم تو شوی گر فراق بگذارد

۳۰ وصل هم نازمودهٔ کـه بلطف خون بریزد که موی نا زارد . انوری .

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین‌زادتر کسیرا هر گز بدشمنی.
آنکسانی که آهنین مشتند دشمنان را بدوستی کشند.
به نشکردهٔ شکرینت گلـو ببرد همی دشمن نرم گو. حضرت‌ادیب.
باپول‌سرسبیل‌شاه‌نقاره‌میزنند. رجوع به : ای زرتوخدا نهٔ . . . ، شود .
باتعلیمات‌لفظی نمیتوان بجنگ‌طبیعت‌رفت ومظفروپیروز بازگشت. دشتی.
باتاج‌خودکس زمادرنزاد. (مده از پی تاج سررا بباد که . . .) فردوسی .
باتقاضای عقل ونفس‌وحواس کی‌توان‌بودکردگارشناس. سنائی .
رجوع به : توکه درعلم خودزبون...، شود.
باتنگ‌ظرفان‌نشستن‌عمرضایع‌کردن‌است . گنج .
باتوانائی و با جودکم آمیزد حلم (.... خواجه بوسهل توانا و جواد است و
۱۰ حلیم .) فرخی.
باتوانگران تکبر کردن بهتر ازتواضع . شیخ ابومحمدابن عبدالله ابن‌مبارك .
نقل از تاریخ گزیده .
باتوکل‌ازسبب‌غافل‌مشو. (. . . رمزالکاسب حبیب‌الله شنو .) مولوی .
۱۵ رجوع به : ازتو حرکت ....، شود.
باتوکل‌زانوی اشتربیند. (گفت پیغمبر بآواز بلند . . .) مولوی . اقتباس‌از
اعقل وتوکل ـ نظیر :
صرف بیکاری مگردان روزگارخویش را پردهٔروی‌توکل‌سازکارخویش‌را. صائب .
باتیغ‌وکرباس (یا)باتیغ وکفن نزد کسی‌رفتن . بالتمام تسلیم فرمان و ارادهٔ
۲۰ اوشدن . تمثل: وخواجه باختیار خویش تیغ وکرباس برداشت وبخدمت‌ملك شد .
بید لرزان وشکوفه متحیرزچه‌اند ازدرنامیه باز آمده‌باتیغ وکفن. رفیع‌الدین‌لنبانی
خصم باتیغ‌وکفن‌پیشش‌همی‌آیدولی گردنش‌می‌بردومی‌پیچدش‌سردرکفن. سلمان‌ساوجی
غلام‌خواجهٔ‌بودم گریزان گشته‌ازخواجه درآخرپیش‌اوشرمنده‌باتیغ‌وکفن‌رفتم. سلطان‌اویس.
شدش بهرام با تیغ و کفن پیش که توبه کردم ازخون‌کردن‌خویش. وحشی .
نظیر: چکمه بگردن‌انداختن . خاك‌ونمك‌آوردن . باشمشیروقرآن ، باشمشیر وکرباس
۲۵ پیش‌کسی‌رفتن. انگشت زنهاربرداشتن .
باجان مگر از جسد برآید خونی‌که‌فروشده‌است‌باشیر. سعدی .
رجوع‌به : العادةطبیعة خامسه ، شود.
باجاه‌نیزفضل‌بایدبهرشمار.(جاه‌بزرگ‌یافت‌ولیکن بفضل یافت . . .) فرخی .
۳۰ رجوع به :آنجاکه بزرگ بایدت . . . ، شود.
باج بشغال‌ندادن. رجوع‌به : اینجاار‌دستان‌نیست...،شود .
باججی گفت‌روزکی‌حیزی کزعلی وعمربگوچیزی

گفت یاوی جحی که اندهچاشت — در دلم حب و بغض کس نگذاشت. سنائی.
رجوع بغم فرزند و نان . . . ، شود ورجوع به : ازتوحرکت...،شود.

باجفتش . عامیان چون گزندهٔ را بکشند گویند باجفتش. و گمان کنند که با این گفته جفت او نیز هرجا باشد بمیرد .

۵ **باجی(۱) خیرم ده.** دختری دریوزه گردا که صباحتی داشت پادشاهی بزنی گرفت. دختر باهمهٔ ابرام شاه هیچگاه با او بطعام نمی نشست . شاه تجسس را شبی پشت در نهان شد و از روزن بوثاق دختر چشم بدوخت . آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده و برفتند دختر از خورشهای گوناگون زله ها بست . وهریك را در گوشهٔ بنهاد . سپس برسم گدایان دربرابر هریک ایستاد وزبان بسؤال گشاده میگفت خدایرا باجی خیرم ده وآنگاه ازهرزله لقمهٔ برداشته ۱۰ و پس از ثناودعائی برصاحب خیر ، ودست دهنده ، تناول میکرد . این مثل که شایددرابتدا مانند العادة طبیعة خامسه ، بکارمیرفته است امروز درشکایت یاتوبیخ از کم کم واندك اندك خریدن یادادن چیزی مستعمل است. مثال: آذوقهٔ سالیانهرا یکباره بخرید و درخانه بگذارید واز باجی خیرم ده در دکانها آسوده شوید .

باچرخ ستیزه چون توان کرد. (چرخم زد و دیده خون روان کرد...،)امیرخسرودهلوی.
۱۵ نظیر: باایزد تیغ و نیزه برنتوان داشت . ظهیر . رجوع به : باقضاکارزار...، شود

باچنین خوردن و چنان آروق (۲) — کی بری رخت خویش بر عیوق. اوحدی.
رجوع به : ازگلو بنده...،شود .

باچنین آهن دل آتش سجاف — حق نشاید گفت جز زیر لحاف . این شعر درحال مثلی بصورت مضبوط گفته میشود ولی اصل مضبوط آن این است :
۲۰ کی توان حق گفت جز زیر لحاف — با چو تو خشم آور آتش سجاف. مولوی .

باچنین چارپای لنگ بود — سوی هفت آسمان شدن دشوار. سنائی .

باچون خودی درافکن اگر پنجه میکنی (...ماخودشکسته‌ایم چه باشدشکست ما .)
نظیر: ان کنت مناطحاً فناطح بذوات القرون . ورجوع به : آنرا چه زنی...، شود

با حملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ
بادولت همای چه پهلو زند زغن. سلمان ساوجی .
۲۵ **باخدا باش و پادشاهی کن — بی خدا باش هرچه خواهی کن.** شعر بصورت حاضر مثل است واصل آن ازسنائی علیه الرحمه باشد که فرماید :
خاك او باش و پادشاهی کن — آن او باش و هرچه خواهی کن. سنائی .

---

(۱) باجی لغتی ترکی و بمعنی خواهراست (۲)هرچند بعضی فرهنگها همین شعررا برای این املای آروق شاهد آورده‌اند ولی بگمان من آروغ باغین صحیح است واوحدی بتسامح با عیوق ۳۰ قافیه کرده‌است .

نظیر : با خدا باش خدا با تست . من کان لله کان الله له .

با خدا باش خدا با تست . رجوع به مثل فوق شود .

با خداداد گان ستیزه خطاست . (لیك چون دادهٔ خدائی راست ...) امیرخسرو .

نظیر: باخدا دادگان ستیزه مکن　　که خدا داده را خدا داده است .

۵　خلعت هر که زان سری باشد　　حسد خواجه از خری باشد . سنائی .

هر کجا دولتی است برنائی　　تو بدان کس مچخ که برنائی . سنائی .

چراغی را که ایزد بر فروزد　　هر آنکس پف کند ریشش بسوزد .

نا سزائی را چو بینی بخت یار　　عاقلان تسلیم کردند اختیار . سعدی .

با خدا دادگان ستیزه مکن　　که خدا داده را خدا داده است . رجوع به مثل قبل شود .

۱۰　**با خرد را زشه صبوری به　　بی‌خرد را زشاه دوری به .** سنائی .

رجوع به : احذر مباسطة الملوك ، شود .

باخردمند ساز دادو ستد　　که قویتر شود خرد زخرد . سنائی . رجوع به: امر هم شوری ، شود .

۱۵　**با خرد میل سوی مل چه کنی　　سپر خار برگ گل چه کنی** (.. آنکه خواهد خرد نخواهد مل　وانکه باشد حزین نبوید گل.) سنائی. رجوع به : چه خوری چیزی ...، شود .

با خردومردش کفوآ احد . بمزاح با کسی که نماز یا کار دیگر را بسرعت وتنها برای ادای صورت تکلیف بجای آرد گویند . چنانکه مردی عامی سورهٔ توحید را درنماز بدینگونه میخوانده است . قل هوالله احد با خرد ومردش کفوآ احد .

۲۰　**با خرس بجوال رفتن(یا)با خرس درجوال شدن .** با مردی خشن وناتراشیده در افتادن . تمثل :

در حق شاعران بـدی کردن　　هست با خرس در جوال شدن . شریف .

نظیر : با سك در جوال شدن . با شاخ گاو سر را بجنگ انداختن .

۲۵　**با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد .** (هر کس که بدینار و درم خیر نیندوخت سرعاقبت اندرسر دینارودرم کرد خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا ...،)سعدی. نظیر : احسن کما احسن الله الیك .

با خواب دیدن آبستن نشوند . با وهم و پندار و اندیشهٔ محال حقیقتی بدست نشود . نظیر : خواب مشت پر کن نیست .

۳۰　**با خوردن سیر نشدی با لیسیدن سیر نمی‌شوی .** بمزاح بکودکان که تك ظرفی

را لیسند گویند .

بادازجانبی آمدن. آغالش‌وانگیزشی را سبب شدن . تمثل: قاید جوابی‌چند درشت دادچنانکه دست درروی‌احمد انداخت احمد گفت این بادازحضرت(۱) آمده است.ابوالفضل بیهقی

بادام به از بید و سپیدار ببار است هر چند فزون‌کرد سپیدار درازا .

۵ ناصرخسرو . رجوع‌به : اسب تازی اگر...، شود .

بادآورده رابادمی‌برد . تمثل: که باد آورده را بادش‌برد‌باز. نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی . مولوی . پول حرام یا صرف شراب شور میشود یا شاهد‌کور .

باد آورده را بادش برد باز . (که ...) رجوع به : مثل قبل شود .

باد اگرچه خوش آمد و دلکش از حدث بگذرد نیاید خوش . سنائی .

۱۰ رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

بادباران آورد بازیچه جنگ . (... مرد مهمان آورد نامرد ننگ .) رجوع به : شوخی شوخی آخرش ....، شود .

باد به بروت افکندن . اظهار کبر کردن . تمثل :

باد چه افکندهٔ اندر بروت قوتت از من نفزاید نه قوت . جلال‌فراهانی.

۱۵ من ترك هند و جیفهٔ چیپال گفته‌ام باد بروت جو نه بیك جو نمیخرم . شیخ‌آذری .

بادبه پشت‌کسی خوردن . پس ازمدتی‌کاهلی وبیکاری شروع‌کار براو گران آمدن .

باد به چنبر نتوان بست . تمثل :

بزرق می نتوان بست باد در چنبر یکید می نتوان سودآب درهاون . قاآنی .

باد نبندد کسی ز حیله بچنبر آب نساید تنی بخدعه بهاون . قاآنی .

۲۰ رجوع به : آب درغربال پیمودن ، شود .

باد بدست داشتن(یا) باددردست داشتن (یا) باد بدست ماندن . ازکاری نتیجه و فایدتی حاصل نکردن . تمثل .

سخن چند گفتم بچیزی نبست زگفتار باد است مارا بدست . فردوسی .

۲۵ سخن چند گفتم بچندین نشست زگفتار باد است مارا بدست . فردوسی .

که بختش پس و پشت او درنشست از این‌تاختن باد باشد بدست . فردوسی .

بدین شهر درویشی و رنج هست از این بگندی باد ماند بدست . فردوسی .

که ما را کنون‌جان‌باسب‌اندراست چو سستی کند باد ماند بدست . فردوسی .

درداودریغا که دراین خوردونشست خاکیست‌مرادر کف‌وبادیست‌بدست . محمدغزالی.

---

۳۰ (۱) مراد از حضرت در اینجا حضرت غزنین است .

بحسرت من بسایم دست بر دست — که چیزی نیستم جز باد در دست. ویس‌ورامین.
اگر صد سال دیگر مهر کاریم — از او در دست جز بادی نداریم. ویس‌ورامین.
چون نیست‌ز هر چه هست جز باد بدست — چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
پندار که هست هر چه درعالم نیست — انگار که نیست آنچه درعالم هست.
شوریده دلانیم نه هشیار و نه مست — سرگشته و پای بسته و باد بدست. اوحدی.
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ — درعرصهٔ که تخت سلیمان رود بباد حافظ.
عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کاینجا همیشه باد بدست است دام را. حافظ.

بادبزخم کسی خوردن . پس‌از گذشتن جوش وخروش‌جنگ احساس رنج جراحتی را کردن . مثل را درنظایر این مورداستعمال کنند . مثال: اموال‌موروثه را در اندک
۱۰ مدتی بباد داد واینک تازه بادبزخمش‌خورده است.

باد بیرون کن زسر تاجمع گردی بهر آنک
خاک را جز بادنتواند پریشان داشتن. سنائی.

رجوع به : ازتواضع بزرگوارشوی ...،شود.

باد پیمود آنکس که آسمان پیمود. (مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد ز عمر
۱۵ دوستی امید من برآن افزود خدای داندمن دل بر او نمی‌بندم که ...)مسعودسعد.
رجوع به : النجوم حق ...، شود .

باد پیمودن . کاری‌عبث وبیهوده کردن. تمثل:

ز دیوانهٔ کرد روزی سئوال — سلیمان مرسل علیه السلام
که‌چون بینی‌این‌مملکت کز پدر — مرا مانده با اینهمه‌احتشام
۲۰ چنین داد دیوانه او را جواب — که‌چون نیست‌این‌مملکت‌مستدام
پدر مدتی آهن سرد کوفت(۱) — تو درباد پیمودنی‌صبح وشام(۲) ابن‌یمین.
دشمن‌آتش‌پرست‌بادپیمارا بگوی — خاک‌بر سر کن که آب‌رفته‌باز آمدبجوی.

باد پیمود آنکس که آسمان پیمود . نظیر: درتنور سرد نان‌بستن . ورجوع به : آب‌غربال پیمودن ، شود .

۲۵ **باددرانبان‌داشتن** . بایافه وگزافی دل‌خوش داشتن . تمثل :

گر بباد تو دهم خرمن خودبرباد — نبود فردا جز باد در انبانم. ناصر خسرو.

باددر آستین کسی کردن . کسی را غره ساختن . نظیر : هندوانه زیر بغل کسی دادن . پاشنه‌های کسیرا کشیدن.

---

۳۰ وألنا له الحدید ان اعمل السابغات وقدر فی السرد. (۲) ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر.

باددرچنبر نبندد هیچ کس. تمثل :

ایکه گفتی باددرچنبر نبندد هیچ کس   بادپایش را ندیدستی مگر برسر لگام. قاآنی.

رجوع به : بادبچنبر نتوان بست، شود.

باد در چنبر بستن . رجوع به : آب باغربال پیمودن ورجوع به : باد به‌چنبر نتوان بست ، شود.

باددرچنگ داشتن . بمحال و باطلی راضی بودن . تمثل :

اگر گم شود زین میان هفتواد   نماند بچنگک تو جز رنج و باد . فردوسی .

تو بر کار او کر درنگک آوری   مگر باد زان پس بچنگک آوری . فردوسی .

باانبوه جستن نه نیکست جنگک   شکستی بود باد ماند بچنگک . فردوسی .

رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باددردست‌داشتن . رجوع به : بادبدست داشتن ، شود .

باددرقفس کردن . بعملی بیفایده مشغول شدن . تمثل :

مگوی آنچه هرگز نگفته‌است کس   بمردی مکن باد را در قفس فردوسی .

نصیحت همه‌عالم چوباددرقفس است   بگوش‌مردم‌نادان‌وآب‌درغربال. سعدی .

چوباد درقفس‌انکار کاردولت خصم   ازآنکه‌دیر نپایدچوآب‌درغربال. انوری .

باددرکف داشتن . تمثل:

رسولان زان تمنی در گذشتند   ز پیشش باد بر کف باز گشتند . جامی .

رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باددرکلاه افکندن . معجب ومتکبرشدن . تمثل:

نرگس‌وسوسن که‌افکندندبادی‌در کلاه هردو کورندو کبودامروزباعیبی‌تمام.سلمان‌ساوجی.

رجوع به: باد به بروت‌افکندن ،شود.

باد درمشت داشتن . تمثل :

بدانکه که خم گیردت یال و پشت   بجز باد چیزی نداری بمشت . فردوسی.

شکسته شد ای نامور پشت تو   ازاین پس بود باد در مشت تو . فردوسی.

قلون دلاور که رستم بکشت   کنون‌بادمان‌هست ازآنهابمشت. فردوسی.

بگیرند گردنکشان پشت اوی   نماند بجز باد در مشت اوی . فردوسی.

سپاه اندر آید پس و پشت من   نماند بجز باد در مشت من . فردوسی.

دلیران بدشمن نمودند پشت   از آنکار باد اندرآمد بمشت . فردوسی.

ز دانا تو نشنیدی این داستان   که بر گوید از گفتهٔ باستان

که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوهرا باد ماند بمشت . فردوسی .
رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باد دستی ازسخا مشمار. تمثل: وباد دستی وتبذیرازجود وسخا مشمر. مرزبان‌نامه.
رجوع به : اسراف حرام است .

۵ **با در آجری پیوند کردن .** با وصلت یاآشنائی و دوستی با توانگران ناگزیر از خرجهای گزاف شدن .

با درد بساز تا بدرمان برسی . نقل ازجامع‌التمثیل . رجوع‌به : ازپی‌هر گریه... و رجوع به : آن میوه که...، شود .

با درد کسی رسد که دردی دارد . نظیر: غم‌مرگ برادر را برادرمرده میداند.

۱۰ قدر سوته دل دل سوته دونه . ورجوع به : از تو نپرسند درازی ...، شود .

با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد . (بس تجربه کردیم در این دیر مکافات ...) حافظ . رجوع به : آنرا که براندازند با ماش ... شود .

با درفش پنجه‌زدن احمقی باشد. ازقابوسنامه. رجوع‌به: پنجه‌باساعدسیمین.. شود.

با درم خریدگان مزاح مکنید . منسوب بانوشیروان . رجوع به : اگر خواهی که

۱۵ با مقدار ....، شود .

باد رنگین کردن . خود ستائی کردن . تفاخر به‌پدران کردن. نظیر: پنبهٔ لحاف کهنه باد دادن .

بادرنگین است‌شعروخاک‌رنگین است زر . (... تو زعشق این وآن چون آب وآتش بیقرار زین‌چنین‌بادی‌وخاکی‌چون‌سنائی‌برترآی تاچنودرشهرهابی‌تاج‌باشی‌شهریار

۲۰ ورنه چون دیگر خسیسان زین خران عشوه مخر خاك رنگین می‌ستان و باد رنگین می سپار .) سنائی .

با دست پس میزند با پا پیش می‌کشد. نظیر: من که نمیخورم اما برای هر که کشیده ایدکم است . از بام خواندن و از در راندن .

بصدجان‌ارزدآن ساعت که‌جانان نخواهم گوید وخواهد بصد جان . نظامی .

۲۵ چه خوش نازیست نازخوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی‌خیر کی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز . نظامی .
بنوزادم بناز و بیندازدم برنج درخواندم زبام وبرون راندم زدر . قطران .

پادشاهان‌سخن‌بصلابت گویندوباشد که‌درنهان‌صلح‌جویند. سعدی. اکلاوذماً. یاکله‌بضرس ویطاه بظلف .

۳۰ **باد سرخاکسارخواهد بود.** (...باد خوُر خاکخوارخواهدبود.) اوحدی. رجوع

به : سیکسر سیکتر در آید...، شود .

باد شمال است پیوند جان . (چوخورشید ره بردو پیکر کشید شب از ناف تاپای دامن درید ببالید روز ودرازی گرفت شب‌تیره گون زودبازی گرفت قوی‌یال‌شد روز فرسوده زان که...) حضرت ادیب .

۵ **با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست**
پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت بگریزم از آن مگس که بر مار نشست .

نقل از تاریخ گیلان مرعشی . رجوع به : اندد جهانت بر دو گروه...، شود .

بادصرصر کودرختان‌میکند باگیاه پست احسان میکند . مولوی. رجوع به : ز بادی کو کلاه ...، شود .

۱۰ **با دکانی که معامله نداری ناخنك مزن .** ناخنك زدن عبارت از این باشد که خریدار خردهٔ از خوردنیهای دکان بدهان گذارد .

باد کز دکلان(۱) جهد تخت سلیمان برنتابد . (زلف کان از رعشه جنبد پای بند دل نگردد . .) سیف اسفرنگ .

باد گرچه خوش آمد و دلکش برحدث بگذرد نباشد وش (۲) سنائی.

۱۵ رجوع به: آلو چو به آلو ...، شود .

با دم گردو شکستن. نهایت ازپیش‌آمدی خرسندبودن. نظیر: برروی‌پا بندنبودن. بخدا بنده نبودن . درپوست نگنجیدن .

با دنبه سبیل چرب کردن . مثل مأخوذ ازحکایت ذیل مثنوی حضرت جلال‌الدین محمد بلخی است :

۲۰ پوست دنبه یافت مردی مستهان هر صباح او چرب کردی سبلتان
در میان منعمان رفتی که من لوت چربی خورده ام در انجمن
دست بر سبلت نهادی در نوید رمز ، یعنی سوی سبلت بنگرید
کاین گواه صدق گفتار من است وین نشان چرب‌وشیرین‌خوردن است
اشکمش گفتی جواب بی طنین که اباد الله کید الکافرین
۲۵ لاف تو ما را بر آتش برنهاد کاین سبال چرب توبر کنده باد
. . . .
گر نبودی لاف زشتت ای گدا یك کریمی رحم افکندی بما
ای خدا رسوا کن این لاف لئام تا بجنبد سوی ما رحم کرام

(۱) دکلان دوك باشد . (۲) وش را صاحب فرهنگ انجمن‌آرا بمعنی خوش مینویسد و بهمین شعر
۳۰ تمثل‌می‌کند اگرشاهد همین یك‌شعر باشدجای‌تامل‌است چه‌دراین‌بیت بجای کلمهٔ وش‌خوش‌هم نوشته‌اند

مستجاب آمد دعای آن شکم | سوزش حاجت بزد بیرون علم
چون شکم خود را بحضرت درسپرد | گربه آمد پوست دنبه را ببرد
از پی گربه دویدند و گریخت | کودك از ترس عتابش رنگ ریخت
آمد اندر انجمن آن طفل خرد | آبروی مرد لافی را ببرد
۵ گفت آن دنبه که هر صبحی بدان | چرب میکردی لبان و سبلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود | بس دویدیم و نکرد آن جهد سود
پهلوان در لاف گرم و ذوقناك | چون شنید این قصه گشت از غم هلاك
منفعل شد در میان انجمن | سرفرو برد و خمش شد ازسخن
خنده آمد حاضران را از شگفت | . . . . مولوی .

۱۰ **بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی** . رجوع به با باد جنوبی شوی .... شود .

بادنجان بم آفت ندارد . بیشتر مردمان زشت کار و ستمکر دیر زیند. نظیر :

چرا عمر طاووس و دراج کوته | چرا مار و کرکس زید در درازی
صد واند ساله یکی مرد غرچه | چرا شصت وسه زیست آن مردتازی
اگـر نـه همه کار تو با ژگونـه | چرا آنکه ناکستر او را نوازی . مصعبی .

۱۵ **بادنجان دورقاب چین** . چاپلوس و متملق . نظیر : سبزی پاك کن .

بادندان . فعال و کافی. مثال. چون نام اریارق بشنیدو دانست که مردی بادندان آمد... ابوالفضل بیهقی .

بادنوروزی پیدا بود از بادخزان. (سخن راست توان دانست ازلفظ دروغ...)فرخی.

با دوستان بساز بر دشمنان بتاز. نظیر: ما النار بأحرق للفتیلة من التمادی فی القبیلة .

۲۰ **با دوستان خور آنچه هست پیش از آنك**
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند .

(وقت بهار باده مخور جز ببوستان | گز باده آن به است که در بوستان خورند...) ادیب صابر.

رجوع به :

با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی . (جانیست مرا جان پدر جز دل و جز تن
۲۵ وان نیز بر من نکند صبر زمانی | گر گوئی بفرست نکویم نفرستم...) فرخی رجوع به :
آسایش دوگیتی ...، شود .

بادوستان مروت بادشمنان مدارا.(آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است...) حافظ.

با دوست چو بدکنی شود دشمن تو
با دشمن اگر نیك کنی گردد دوست .

بادشمن ودوست فعل نیکو نیکوست | بد کی کند آنکه نیکیش عادت وخوست...)شامسنجان.

۳۰ **با دو عاقل هوا نیامیزد** **یك هوا از دوعقل بگریزد** . (صحبت عامه آتش

وپنبه است زشت نام و سیاه واستنبه است...) سنائی. رجوع به : امرهم‌شوری‌بینهم ، شود.

با دو عقل ازعقیلهٔای برهی . (بابهان رای زن ز بهر بهی ...) سنائی .

رجوع به : امرهم شوری بینهم ، شود .

با دولتیان نشین که خاری در صحبت گل شود بهاری . امیرخسرودهلوی .

۵ رجوع به : از بیدولتان بگریز ... و رجوع به : اگرخاك هم بسرمی کنی ...، شود .

باده ازدست دلارام چه شیرین وچه تلخ . نظیر: جواب تلخ‌زشیرین‌مقابل شکرآید.

باده با فرعون خوری از جام عشق موسوی
با علی دربیعت آئی زهر باشی برحسن ! سنائی .

نظیر: یاسین کنند حفظ ربه‌طه کشندتیغ قرآن کنند حرز و امام مبین کشند .

۱۰ **بادهٔ تحقیق ندارد خمار .** (قلزم توحید ندارد کنار ...) خواجو .

بادهٔ دردآلودتان مجنون کند صاف‌اگرباشد ندانم چون کند. شعر بدین صورت مثل شده و مضبوط مثنوی بصورت ذیل است :

جرعه خاك آمیزچون مجنون کند مر شما را صاف او تا چون کند . مولوی .

باده خوردن وسنگ بجام‌انداختن. پس‌ازتمتع کفران وناسپاسی‌نعمتی‌کردن.

۱۵ تمثل: باده‌بامحتسب‌شهرننوشی‌حافظ که خورد بادهات وسنگ بجام اندازد . حافظ.

رجوع به : نمك خوردن و نمکدان شکستن ، شود .

باده نی درهرسری شرمیکند آنچنان راآنچنانتر میکند . شعرمصحف بیت اول اشعار ذیل مولوی است :

نـی همه جـا بیخودی شر می کنـد بی ادب را بـی ادبتر می کنـد . مولوی .
۲۰ گر بـود عـاقل نکوفـر می‌شود ور بود بد خوی بدتر می‌شود
لیـك چون اغلب بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده‌اند
حکم‌غالب‌راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهزن بستدند . مولوی .

نظیر . حلال بر عقلا و حرام بر جهال .

۲۵ ایزد به بهشت وعده ما را می کرد اندردوجهان حرام می را کی کرد
مردی بعرب اشتر حمزه پی کرد پیغمبر ما حرام مـی بروی کرد . منسوب‌بخیام .

باده و شادی و رادی هرسه یکجا زاده‌اند (... این مرآنرا پشتوان و آن مر اینرادستیار رای رادی‌خیزدت‌بردست‌جام‌باده نه بارشادی بایدت درطبع تخم‌باده کار)

۳۰ مسعود سعد . رجوع به : الخمر تعطی من‌البخیل ، شود .

بادی درمیانه جستن. زمانی کوتاه بین‌دوکارفاصله شدن . مثال : وبادی‌در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خوشنود شد . ابوالفضل بیهقی .

بادیده‌اعتبار نباشد شنفته را. (طوفان بچشم من‌نگر ازاین و آن‌مپرس...) قاآنی. رجوع به : شنیدن کی بود مانند دیدن ، و رجوع به : ازحق تا نا حق ...، شود .

۵ **بادی که از خانه آید برون ندانند درمان آنرا ببند اگر بدنخواهی تو مینوش پند** (براین داستان زدیکی رهنمون که ...) فردوسی. رجوع‌به: ماحیلة..،شود

با دیگ به منشین که سیه برخیزی. (ای دوست بیك‌سخن‌زمن‌بگریزی خوی تو نبد بهرحدیثی‌تیزی بد گشتی‌از آن که بابدان‌آمیزی ..) فرخی. رجوع‌به آلوچوبا آلو...شود

با دیو فرشته نیست همبر . ناصر خسرو .

۱۰ **باران آمد ترکها بهم رفت** . بصورت توبیخ واستهزاء بعلت غنای لاحق فقر سابق فراموش شد یا با آرایش و پیرایه زشتیها پوشیده گشت .

باران ازسنك دریغ نیست و صحبت ازنا پذیر دریغ است . خواجه‌عبدالله‌انصاری.

باران بصبرپست کند گرچه نرم است روی آن که خارا را . ناصرخسرو .
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

۱۵ **باران که در لطافت طبعش خلاف نیست**
در باغ لاله روید و در شوره زارخس . سعدی .
نظیر: برهمه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم .
رجوع به : آهنی را که موریانه بخورد و رجوع به : ازمار نزاید جز ...، شود .

بارافزونتر کشد چون‌مست باشد اشتری. (جز بدین مستی کجایارم کشیدن بار
۲۰ غم ...) حضرت ادیب . رجوع به : آری شترمست ....، شود .

بار ببارخانه‌گرانتر است . غالباً محصول معدن یاکارخانه در خارج کارخانه ومعدن ارزانتر باشد .

باربد باشد چو بد باشد نهال . (جز کز اصل نیك نایدکار نیك ...) ناصرخسرو.
رجوع به از مار نزاید ....، شود .

۲۵ **باربرخر نهادن** . رخت بربستن ، مردن . مثال :

بگوش‌اندرهمی گویدت گیتی‌باربرخرنه	تو گوش دل نهادستی بدستان نهاوندی . ناصرخسرو .
برنه بخرت بارکه وقت آمده‌است	دل در سرای و جای سپنجی منه . ناصرخسرو .
و اکنون کافتاد خرت مرد وار	چون‌نتهی برخرخود بار خویش . ناصرخسرو .
بار دجال و شان بر خر نه	بـه بیابان عدم سر در ده . جامی .

۳۰ **بار برگاو وناله برگردون**. رجوع به : زور برگاو ...، شود .

بار بیشتر درجای کردن. در شرب و اکل زیاده روی کردن. مثال: خوارزم شاه بخندید گفت سالاردوش بار بیشتر درجای کرده است. ابوالفضل بیهقی. نظیر: خر کی بار کردن.

بارت چون آرد شد بآسیا چه مانی. تمثل:

سپهر از کجرو بهاتوتیا کرد استخوانمرا چو بارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم. صائب.

۵ **بار ثنا بایدت نهال رادی نشان** (رای شرف خیزدت برسر همت نشین...) مسعودسعد.

نظیر: مگزین چیز بر سخا که ثنا ماهی است و سخا بر او نشپیل. ناصرخسرو.

سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثناست. ناصرخسرو.

رجوع به: السخی لایدخل النار ...، شود.

بارچون بیش شود شاخ فرود آرد سر. (... سر بپاطره ات آورده ز بسیاری دل.) کمالی. نظیر: نهد شاخ پر میوه سر برزمین. و رجوع به: ازتواضع بزرگوارشوی، شود.

۱۰ **باررا مرغ وخایه را اشتر.** (چون شتر مرغ نه چو مردم حر ...) سنائی.

رجوع به: مثل شتر مرغ، شود.

باررفتن براشتر است ولیك ناله بیهده درای کند. سنائی.

رجوع به: رنج بر گاو و ناله بر گردون، شود.

۱۵ **بار سبك زود بمنزل میرسد.** رجوع به: آسوده کسی که ...، شود.

با رستم دستان بزند هر که درافتاد. (سعدی نه حریف غم اوبود ولیکن...) سعدی.

نظیر: ازجان گذشته را بمدد احتیاج نیست. هر که دست از جان بشوید هرچه دادبگوید. سعدی.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز. سعدی.

رجوع به: از پی دشمن گریخته ...، شود.

۲۰ **بارسن باسمان نتوان شد.** تمثل:

چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن

بهیچگونه سخن در محل تو نرسد هر آینه نتوان شد بآسمان برسن

بارسن فلان چیز را باو نتوان بست. از این نسبت بالتمام مبراست. مثال:

از این جدا نتوان کرد جودرا بحسام بر آن دگر نتوان بست بخل را برسن. انوری.

۲۵ نظیر: با مسمار به او نتوان دوخت.

بارشرا بار کردن. از راهی، غالباً نا مشروع، غنی شدن.

بارش کردن. بکنایه سقط و دشنام گفتن با لاغ و مزاح گفتنیها را گفتن.

بارعیت صلح کن از جنگ خصم ایمن نشین (...زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است.) سعدی. رجوع به اسکندر رومی را ...، شود.

۳۰ **با رفیقان سفر مقر باشد بیرفیقان سفر سقر باشد.** سنائی

نظیر: دوستان همچو آب پی سپرند　　کابها پایهای یکدگرند
راه بی یار زفت باشد زفت.　　حز بآب آب کی تواند رفت. سنائی.

بارک الله قبای کسی را ز تگین نکند. رجوع به: از بارک الله ...، شود.

بار کج بمنزل نمیرسد. رجوع به: اگر خواهی از هر دو سر آبروی شود.

با رمال شاعر است با شاعر رمال با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو. رجوع به: مثل شترمرغ، شود.

بار ماند تخم خویش بود (سر بیابی چو یافتی پایان.) ناصرخسرو. رجوع به: از مار نزاید ...، شود.

بار محنت خود به که بار منت خلق. (بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که...) سعدی. رجوع به: ای شکم خیره ...، شود.

بار نامه کردن. نازش و مباهات کردن. مثال: و این لافی نیست که میزنم و بار نامه نیست که میکنم بلکه عذریست که بسبب این تاریخ میخواهم. ابوالفضل بیهقی. وچون بیقین بدانست [عیبی را در کسی] باید غیبت نکند و لکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند اندر نصیحت بلکه اندر آن نصیحت اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگن بوده باشد و مزد هر دو بیابد. کیمیای سعادت. و از شجاعت، کرم و بزرگ همتی و دلبری و برد باری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور، لاف و عجب و کبر و کند آوری و بار نامه کردن و اندر کار های با خطر خویشتن اندر افکندن و امثال آن خیزد. کیمیای سعادت و برادر کهین آمده است گرسنه و برهنه باهزار خروار بارنامه و رعونت. تاریخ سلاجقه. کرمان لمحمدبن ابراهیم.

آنهمه با دو بار نامه و لاف　　داشتم من بر آن کل ارزانی. سوزنی.
از آن دروغ که گفتم کز آل سامانم　　از آل سامان کس نیست حالیا بارم
چو بارنامهٔ سامانیان همی نخرند　　غلط شده سر و سامان و راه ورفتارم سوزنی.
ضمیر آینه کردار شمس(۱) چندین لاف　　ببار نامهٔ این چندبیت غرا زد. ظهیر.
گوئی از بهر حرمت علم است　　این همه طمطراق و خنگ وسمند
علم از این لاف و بار نامه مستغنیست　　تو برو بر بروت خویش بخند
چند از این لاف و بار نامهٔ تو　　در چنین منزل کثیف و نژند
بار نامه گزین که در گذرد　　این همه بار نامه روزی چند. سنائی.

(۱) شمس تخلص دیگر ظهیرالدین فاریابیست.

اگر ببندد حساب بارنامهٔ جنگ بساعتی ببرد شصت بار از او حساب. قطران

باروح چه همسری کند اعضا . (اعضای وی است هر که درعالم ...) قاآنی.

باری بهر جهت کردن . گفتاری یاکرداری را با سرعت و بی دقت انجام کردن .

نظیر : سرهم بندی کردن . باخرد ومردش کفواً احد .

باری چو عسل نمیدهی نیش مزن . (زنبور درشت بیمروت را گو ...)سعدی.

رجوع به : **اگر یار شاطر نیستی** ...، شود .

باری چو گشته گردی ره برهزار گیر . (بایك سوار غزو کنی نیست جای نام ...) سنائی.

باری چو گنهٔ کنی کبیره . نقل از العراضه ، نظیر: ان تسرق فاسرق الدده ورجوع به : اگرخاك هم بسرمیکنی ...، شود.

باز ارچند انکه آگنده تر تهیدست رادل پراکنده تر . (که ...) سعدی.

باز ارچه گاهگاهی برسر نهد کلاهی
مرغان قاف دانند آئین پادشاهی . حافظ. نظیر:

نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که سرنتراشد قلندری داند .

نه هر که طرف کله کج نهادوتند نشست کلاهداری و آئین سروری داند . حافظ.

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی . (ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دائماً در تفتی میخور که هزاربار بیشت گفتم...) منسوب به خیام.

باز این چه گلیم و این چه رنگست . (بوئی نبرم همی ز شادی ...) انوری.

بازدارد تورا زشعر شعیر . (که نباید چنانکه گفتستند ...) ناصر خسرو .در شعر اشاره باین مثل عرب شده است : شغلتنی الشعیر عن الشعر والبر عن البر . نظیر : در خانه آرد نماند . هر که خورد مال مفت میتواند شعر گفت.

باز را در قفس چه کار بود جای او دست شهریار بود . سنائی.

رجوع به : پیل درپیشه است ...، شود .

بازشت روی دیبه وخز گرچه خوب است خوب ننماید. (زانکه ...)
ناصر خسرو .

نظیر : زشت باشد دبیقی ودیبا که بود بر عروس نا زیبا . سعدی.

رجوع به : ابلهی صدد بیقی ودیبا ...،شود .

بازدانید فربهی ز آماس . (متبنی نکو همی گوید ...) مسعود سعد .

رجوع به : آماس را ازفربهی بشناس ، شود.

بازارا دست ملوك از همت عالیست جای

جغد را بوم‌خراب از طبع دون شد ممتکن سنائی.

رجوع به همت بلندذار . . . ، و رجوع به آسان گردد بر آنچه همت بستی ، شود .

بازکزآشیان برون نپرد | بر شکاری ظفر کجا یابد .

۵ (ایدل ارچند درسفرخطراست | کس خطر بی سفر کجا یابد

هرکه‌چون‌سایه گشت گوشه‌نشین | تابش ماه و خور کجا یابد

آنچه اندر سفر بدست آید | مرد را در حضر کجا یابد

وانکه در بحر غوطه می‌نخورد | سلك در و گهر کجا یابد

آنکه پهلو تهی کند از کان | صرهٔ سیم و زر کجا یابد

۱۰ گر هنرمند گوشه گیر بود | کام دل از هنر کجا یابد. . .) ابن یمین .

رجوع به : سفر مربی مرد است . . . ، شود .

باز گردد باصل خود هرچیز . گنج . نظیر : کل شیئی یرجع الی اصله . پدر پیشه تبر تیشه . ورجوع به : ازمار نزاید...، شود .

بازگو از نجد و از یاران نجد (... تا درو دیوار را آری بوجد .) بهائی .

۱۵ رجوع به : ازهرچه بگذری سخن دوست ...، شود .

بازملك که بر دیوار سرای پیرزنی نشیند پروبالش ببرند. نقل‌از کشف‌المحجوب.

رجوع به : پیل در بیشه است ...، شود .

باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود . (آخر ای عاشق ز جور یار آهی برمکش ...) خواجه رستم خوریانی .

۲۵ **با زن در راز هرگز مزن .** (که موبد چنین داستان زد ززن که . . . که زن را دو دل باشد و ده زبان وفا را عوض هم جفا از زنان .) اسدی . رجوع به : از مردم سرفراز...، شود ...، شود .

با زن راز نیست (یا) با زن دل راز نیست . تمثل .

هم از بخت ترسم که دمساز نیست | هم ازتو که با زن دل راز نیست . اسدی .

۲۵ رجوع به : از مردم سرفراز ...، شود .

باز نیاید بتو ای پورپار . ناصرخسرو. رجوع‌به : ازآنروزیکه ازتوشد...، شود.

بازوی بخت به‌که بازوی سخت . (چه کند زورمند وارون بخت. .) سعدی .

رجوع به : اگر بهرسر مویت هنر دو صد باشد ، شود .

بازهم‌بازبود ورچه‌که او بسته بود (...صولت بازی ازبازفکندن نتوان.)فرخی.

۳۰ **بازهم‌خطش.** میرزا محمدخان‌سپهسالار گذشته‌ازاینکه ازفضائل‌علمی‌حظی نداشت

خطش نیز بغایت بد بود بدان حد که جز یکدو تن از منشیان خاص او دیگری نمیتوانست خواند.
بامداد عیدی که مجلس خان بطبقات مردم انباشته بود پسر یغما بسابقهٔ سوء معاملتی از صف نعال
برپاخاست و بآواز بلند اجازت طلبید تا خوابی را که دیده بعرض رساند. محمد خان رخصت داد
پسر یغما گفت دیشب پدرم را بواقعه دیده از عسرت و پریشانی خویش بوی نالیدم. پدرم فرمود
دیگر امروز که اریکهٔ عز و جلال بوجود حضرت خان آراسته است شکایت تو از تنگدستی ۵
بی‌جاست. مدیحه‌ئی بساز، بخدمت ایشان رو و عرض حاجت کن، از تو کفایت فرمایند. گفتم
فضایل خان بیشمار است کدام یك را مدح گویم. پدرم مدتی بفکر فرو رفت سپس سر برداشت
و گفت ای پسر بازهم خطش.

بازی اشکنك دارد سر شکستنك دارد. مثلی است متداول میان اطفال که برای
تسلیت کودکی که در بازی آسیبی باو رسیده است گویند. ۱۰

بازی بازی آخرش جدی میشود. رجوع به: شوخی شوخی ...، شود.

بازی بازی باریش بابا هم بازی. رجوع به با من هم پلاس، شود.

بازی بکنار عرصه بهتر پیداست. (احوال زمانه گوشه گیران دانند...) واعظ قزوینی.

بازی خود دیدی ای شطرنج باز بازی خصمت ببین پهن و دراز. مولوی.

نظیر: زدی ضربتی ضربتی نوش کن. و هردو مثل را شطرنج بازان بمزاح بحریف گویند. ۱۵

بازی رشکی و ماستی در آوردن. نظیر: جهود بازی در آوردن.

بازی شتر ناساز باشد. تمثل:

عدوت کار ببازی همی برد بزیان شنیدهٔ که بود بازی شتر ناساز. ظهیر.

بازی نیست با شیر شکاری. (نگر تا این سخن بازی نداری که ...) ویس و رامین.

نظیر. این دم شیر است ببازی. ۲۰

باز نده پیل پشه چو پهلو همیزند گر جان بباد بر دهد الحق سزای اوست. ابن یمین.

رجوع به: پنجه ب ساعد سیمین ...، شود.

باساز بار بد چه کنی نیچهٔ شبان. خاقانی

باسك بجوال رفتن، باسك بجوال شدن، با سك در جوال بودن. مثال:

ز برج شیر برآید همی ستارهٔ تو سزد که خصم تو باسگ فروشود بجوال. معزی. ۲۵

طمع کسی گربه در انبان فرو شد که بخل امروز با سگ در جوالست. انوری.

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان کنون که هست باسگ درون شود بجوال. انوری.

در صفات تو ظلم نتوان گفت با سگی در جوال نتوان خفت. سنائی.

باچنان نیکی که اول خواجه سعدالدین نمود حیف بود آخر زدن بر طبل بدنامی دوال

گوئیا کز من گناهی بس بزرگ آمد پدید کو مرا نا که چنین افکند باسگ در جوال. ابن یمین. ۳۰

باسگی درجوال نتوان خفت. (درصفات توظلم نتوان گفت) سنائی . رجوع‌به : مثل فوق شود .

باسلیق از برای سر نزنند . (راه دین ازبرای شر نزنند) سنائی. نظیر : رگ قیفال بهرپای مزن. سنائی.

۵ **باسوختگان حدیث پرهیز روغن‌بود اندرآتش تیز.** امیرخسرو .

باسوزن چاه کندن . کاری نهایت سخت‌وصعب انجام کردن .

باسوزیان این‌جهان خوشدل مباش وشادمان
نادان‌بود شادان‌بدان وین دهر نادان‌پرورد. حضرت‌ادیب .

باسیلی‌صورت خود را سرخ داشتن . نظیر : بادنبه بروت چرب کردن . بطن

۱۰ جائع ورجه‌مدهون. باتپانچه روی خودرا سرخ کردن .

مرا از داغ هجران زرد شد روی — بمی زردی روی من فرو شوی
می گلگون کند گلگون رخانم — زداید زنگ اندیشه ز جانم
چو باشد رنگ رویم ارغوانی — نداند دشمنم رنگ نهانی . ویس‌ورامین.
بطرب‌حمل‌مکن‌سرخی‌رویم که‌چوجام — خون‌دل‌عکس‌برون‌میدهداز‌رخسارم. حافظ .

۱۵ طرازپیرهن زرکشم مبین چون شمع — که‌سوزهاست نهانی‌درون‌پیرهنم. حافظ .

رجوع‌به: آفتابه لگن ، شود.

باشاخ‌گاو سررا بجنگ‌انداختن . خودرا به تهلکه افکندن. رجوع‌به: با سگ بجوال رفتن، شود .

باشاه خویشی ندارد کسی (خطرهاست درکار شاهان بسی که ...) نظامی .

۲۰ رجوع‌به: الملك عقیم...، شود .

باش تاصبح دولت‌بدمد کاین هنوز ازنتایج سحراست . (این مناصب که دیده‌ای‌جزویست کارکلی هنوز درقدراست) رجوع‌به: این‌هنوز اول‌نوروز، شود .

باش تاقائم مقام ازباغ درآید . مراد ازقائم‌مقام این‌مثل‌میرزا ابوالقاسم‌قائم‌مقام فراهانی است که اورا درباغ‌نگارستان طهران کشته‌اند. رجوع‌به: آنقدر بایست، شود.

۲۵ **باشد ازعشق قوت‌مردان آب‌ونان‌چیست قوت‌بی‌دردان.** اوحدی .

نظیر: این‌چراغ‌شمس‌کوروشن‌بود — نز فتیله پنبه و روغن بود
سقف‌گردون کو چنین دائم بود — نز طناب و استنی قائم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود — بود از دیدار خلاق ودود
همچنین این قوت ابدال حق — هم‌زحق دان نزطعام وازطبق . مولوی .

۳۰ **باشد ازمادران ما برما هم حجامت نکووهم حرما .** سنائی .

رجوع‌به: الجنة تحت‌اقدام الامهات، شود .

باشد بر نظاره‌جنگ آسان. (مکر نشنیدی از گیتی شناسان که ...) ویس ورامین
نظیر: زپیکار بد دل هراسان بود به‌نظاره برجنگ آسان بود . اسدی .
رجوع‌به: ای‌برادر مابگرداب اندریم، شود . ورجوع‌به: جنگ برنظاره...، شود .

باشد بی‌امیر آشفته لشگر. (جهانم بی‌تو آشفته‌است یکسر که...) نقل‌از تاریخ سلاجقهٔ
۵ کرمان . گمان میکنم شعر از ویس‌ورامین باشد ولی‌درنسخهٔ چاپ هند که افتاده بسیاردارد
من‌این شعررا نیافته‌ام .

باشد چوچنان پدر چنین است گری . (شه بحر و تو شهزاده درآن بحر دری
نی‌نی که صدف سار تو از در پری گویم مثلی گرچه بظاهرخوش نیست ...) رجوع‌به :
از مار نزاید ...، شود .

۱۰ **باشد دوستی برجای تاباشد عتاب .** (شادتر کردم چو دلبر میکند با من عتیب
زانکه...) ابن‌یمین.

باشد سخن گفتن‌راست تلخ . (نکر تاچه گوید سخنگوی بلخ که...) فردوسی.
رجوع‌به: الحق‌مر، شود.

باشدمرد ستمرسیده ستمکار . (کردم باآو چنانکه بامن کردند) سوزنی .

۱۵ **باشد هنرورهنرور پسند .** (ستودی هنرهای شاه بلند که ...) حضرت‌ادیب .

باش که وقت مشیب صید غزالان شوی
ایکه‌زنی درشباب پنجه بشیرعرین. قاآنی .
نظیر: سگ‌تازی که‌آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد. نظامی.
مار که پیرشد قورباغه سوارش میشود. پیری بهزار عیب‌آراسته است . پیری و صد عیب
۲۰ چنین گفته‌اند .

با شمشیر چوبین جنگ نتوان‌کرد. برای‌پیشرفت هرکار اسباب‌آن‌کار باید .

باشمشیر وقرآن پیش کسی‌رفتن . رجوع‌به: باتیغ و کفن، شود.

باشمشیروکرباس پیش کسی رفتن . مثال: وخویشتن شمشیروکرباسی‌بر گرفته‌و
بخدمت سلطان‌آمد. تاریخ‌جهانگشا. رجوع‌به: باتیغ و کفن، شود.

۲۵ **باشه‌چون‌پشه‌را شکارکند ؟** (پیش والی ولی‌چه‌کار کند ...) اوحدی .
رجوع‌به: اگرعنقا زبی بر گی بمیرد، شود .

باشیراندرون‌شد وباجان‌بدرشود. (عشق‌تو دردرونم ومهرتو دردلم) سعیدا .
رجوع‌به: العادة طبیعة، شود .

باشیرخودچه‌پنجه‌تواندزدن‌شغال.(بدخواه‌راچه‌زهره که گرددمعارضت) سلمان‌ساوجی

۳۰ **باشیر درنده کینه مساز .** (چنین‌داد پاسخ فرامرز باز که...) فردوسی .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

با شیطان تخم کاشتن. با مردی خبیث و شریر درکاری انبازی کردن . رجوع به : با سگ‌بجوال رفتن ، شود .

باطل نشود هرگز تأیید سمائی (این مملکت خسروتأیید سمائی‌است...)منوچهری.

۵ رجوع به : با خداداد‌گان ...، شود .

با طناب پوسیدهٔ کسی بچاه افتادن. باوسائل‌نامأمون کسی بزیان یا نهلکهٔ گرفتارآمدن.

با طناب پوسیده در چاه چهل ذرعی بعشق عمرمار گرفتن . رجوع به: باآن زبان خوشت ...، شود .

با طناب باو نتوان بست . تمثل :

۱۰ بر بد اندیش تو اقبال و قبول نتوان بست بزنجیر و طناب . ادیب‌صابر.

نظیر : با مسمار بدو نتوان دوخت ، با زنجیر بدو نتوان بست . رجوع به : بارسن بدو نتوان بست ...، شود .

باطنی همچو بنگه لولی ظاهری همچو کلبهٔ عطار . سنائی .

رجوع به : ظاهرش چون گورکافر ...، شود .

۱۵ **با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری .** (باردرخت علم نباشد مگرعمل...) سعدی.

نظیر: علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند . سعدی .

علم داری عمل نه دان‌که خری بار گوهر بری و کاه خوری . سنائی .

علم‌را جز که‌عمل بندندیده است‌حکیم علم‌را کس نتواندکه ببندد بطناب . ناصرخسرو.

۲۰ علم کز اعمال نشانیش نیست کالبدی دارد و جانیش نیست . امیرخسرو.

اعوذ بك من علم لاینفع . حدیث . عالم‌بلاعمل کشجرة بلا ثمر . مثل‌الذین حملوالتوراة ثم لم یحملوها کمثل‌الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم سورهٔ ٦۲ ، آیهٔ ۵ .

علم با کار سودمند بود علم بی کار پای بند بود . سنائی .

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس . سعدی .

۲۵ عالم بی عمل زنبور بی عسل است . سعدی .

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند . سعدی .

و رجوع به : آه از این و اعظان ...، شود .

باغبان‌را وقت‌میوه‌گوشها کرمی‌شود. ازجامع‌التمثیل. نظیر: کرمصلحتی‌دواندارد.

باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بارگل . (بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفتهٔ ...) کاتبی ترشیزی . نظیر : اظلم‌الاشیاء دارالحبیب بلاحبیب .

۳۰

باغ‌بین را چه‌غم که‌شاخ شکست باغبان راست غصه‌ای گر هست. اوحدی.
رجوع به : مادر را دل سوزد ...، شود.

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهد بکس. خلاف، لنگ حمام است هر کس پست بست.

باغ دیدن غذای روح بود. (بند وغل توبهٔ نصوح بود . . .) سنائی. تعبیر و
۵ گزارهٔ رؤیای باغ ، رسیدن به لذات روحانی باشد.

باغم است و کلیدش را دارم. مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و حق تصرف تمام دارم.

با قرب نهان قرب عیان را نبود سنك. (گر قرب عیان نیست ولی قرب نهان هست ...) قاآنی.

۱۰ **با قضا سود کی کند حذرت خون مگردان به بیهده جگرت**. سنائی.
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود.

با قضا کارزار نتوان کرد. نظیر :

قضاء جری و کتاب سبق فهل ینفعن جزع اوقلق
قضی الله ما شاء من حکمه ففیما اضطرابك و الامر حق.

۱۵ نظیر: با قضامغالبت نرود. ابوالفضل بیهقی. با قضای آمده برنتوان آمد ، ابوالفضل بیهقی. با کردگار جهان جنگ نیست . فردوسی . با ایزد تیغ ونیزه بر نتوان داشت . ظهیرفاریابی . بجنك خدا نمیتوان رفت . و رجوع به : اذا جاءالقضا ... شود.

با قضا مغالبت نرود. ابوالفضل بیهقی . رجوع به : مثل قبل شود.

با قضای آمده برنتوان آمد. ابوالفضل بیهقی . رجوع به : با قضا کارزار نتوان
۲۰ کرد ، شود.

باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت. (عمر نبود آنچه فارغ از تو نشستم ...) سعدی.
از مصراع اول بصورت تعبیر مثلی اراده کنند که اگر تاکنون در خدمت قصوری رفت از این پس به تلافی ایستاده‌ام.

با قلم چونکه تیغ یار کنی درنمانی زملك هفت اقلیم: ابوحنیفه اسکافی.
۲۵ رجوع به : قلم برابر تیغ است ...، شود.

با قوی گو اگر بگوئی راز زانکه باشد قوی ضعیف آواز. سنائی.

با کدخدا بساز دهرا بتاز. چون با چیره‌و زبردستی‌سازش وهمداستانی کنی ستم راندن بر زیر دستان آسان باشد.

با کردگار جهان جنك نیست. (مرا چرخ گردان اگر بی گناه بدست بدان
۳۰ کرد خواهد تباه بمردی مرا روزآهنگ نیست(کذا) که...) فردوسی . رجوع‌به : باقضا

کارزار نتوان کرد ، شود .

باکسان آن کن باخود می کنی . (اونیکوئی کرد وتو بدمی کنی...) عطار .
رجوع به آنچه بخود نپسندی ...، شود .

با کسی آشنا نمی گردم چون شدم آشنا ، نمی گردم . نظیر: باکسی
۵ که علی گفت عمر نمیگوید .

باکسی کش نمی توان زد مشت وربکوشی نمی توانی کشت
اندکی خلق خوشترك باید ورفتوحی است مشترك باید . اوحدی.
رجوع بهدستی را که نمی‌توان برید ...، شود .

با کسی که علی گفت عمر نمی گوید . باآن کس که دوستی کرد دشمنی نمیکند .

۱۰ **باکفش و کلاه!** تعبیری مثلی‌است که حریفان نردوشطرنج گویند ومراداینکه نشستن
این مهره دراین خانه برای من نهایت مضراست واگر بامهره های خود نیز آنرا نتوانم زد
باکفش و کلاه خود بزنم .

باکل چه برابری کند اجزا . (اجزای وی است هرچه در گیتی...) قاآنی .

باکم ازترکان تیرانداز نیست طعنهٔ تیرآورانم می کشد . شاید نظیر
۱۵ امثلهٔ ذیل باشد .

یکی تیری افکند و در ره فتاد وجودم نیازرد و رنجم نداد
تو بر داشتی آمدی سوی من همی در سپردی بپهلوی من . سعدی .
بدی در قفا عیب من کرد و گفت بترزان ، قرینی که آورد و گفت . سعدی .
کسی قول دشمن نیارد بدوست جزآنکس که در دشمنی‌یاراوست . سعدی .
۲۰ کسانیکه پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمنترند .
من سبك ؟ ــ قال من بلغنی .

باکه گویم درهمه ده زنده کو. (... سوی‌آب‌زندگی پوینده کی کو .) مولوی .
رجوع به : آه سعدی ...، شود ، شود .

باکه گویم که درجهان کس نیست . (باخداهیچ نیك وبدبس‌نیست...) سنائی .
۲۵ رجوع به : سعدی ...، شود .

باگرانان به‌ازگرانی نیست . (حیف بردن زکاردانی نیست ...) سعدی .
رجوع به: بابدان بدباش ، شود .

با گرد برابر نبود ابر مطیر . (دل‌اورابدگردلها مانند مکن زانکه ...) فرخی.

باگرسنگی‌قوت پرهیز نماند افلاس عنان ازکف تقوی بستاند . سعدی .
رجوع به: غم فرزند ونان ...، ورجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

۳۰ **باگرگ دنبه‌می خوردباچوپان گریه‌میکند .** نظیر: شریك دزد است ورفیق قافله .

با گروهی که بخندند و بخندانند

چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم. ناصرخسرو.

نظیر: رومسخرگی پیشه کن ومطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی.

بالابالاهاجانیست پائین‌پائین هاهم نمی‌نشیند. مردی درویش وبادرویشی‌خود

۵ پسند ومتکبر است.

بالا بالا ها می‌نشیند بزرگ بزرگ حرف می‌زند. گویند پدری بفرزندی ابله اندرز را گفت چون بمجلس در آئی بر جایگاهی برتر نشین وسخنان بزرگ گوی تا درچشمها خطیر نمائی. دیگرروز پسر بمحفلی رفته بر رف و بر وارهٔ خانه برشد واز جانوران تناور چون پیل و کرکدن حکایت کردن گرفت.....

۱۰ **بالات رادیدیم زیرترا هم دیدیم.** گدائی بردرخانه‌ای بدد یوزه چیزی خواست بانو بربام بود گفت اگر بزیر بودم ترا کف نانی میدادم نوبتی دیگر سائل بیامد زن بزیر بود گفت اگر برابالا بودم ترا ته‌نانی می‌افکندم. درویش گفت ای‌خاتون....

نظیر: قبل النفاس کنت مصفرة. قبل البکاء کان وجهك عابساً. يعتل بالاعسار وكان في اليسار ما نعا.

بالای سیاهی رنگی نیست. تمثل:

۱۵ کنون کز جان و از جانان بریدم چه خواهم دید زین بد ترکه دیدم

بعشق اندر تهیی زین بتر نیست سیاهی را زپس‌رنگی‌دیگر نیست. ویس‌ورامین.

با سیه باش چونت نگزیرد که سیه هیچ رنگ نپذیرد. سنائی.

غایت رنگهاست رنگ سیاه که سیه کم شود بدیگر رنگ

غایت موی من سپید بود زین شگفتی همی شوم دلتنگ. ناصرخسرو.

۲۰ هفت رنگ است زیر هفت او رنگ نیست بالا تر از سیاهی رنگ. نظامی.

سیه را سرخ چون کرد از سیاهی چو رنگی نیست بالای سیاهی. نظامی.

شاها مرا باسبی موعود کرده بودی در قال پادشاهان قیلی مگر نباشد

اسبی سیاه و پیرم دادند و من بر آنم کاندر جهان سیاهی زان پیرتر نباشد

آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم برصورتی که کس‌را زان سرخبر نباشد

اسب سیه بدادم رنگ دگر نیامد آری‌پس ازسیاهی رنگی دگر نباشد سلمان‌ساوجی

۲۵ آری این اوستا بهر نیرنگ زیکی خم بر آورد ده رنگ

زرد از او جوی و زعفرانی بین سرخ از او خواه و ارغوانی بین

دهدت زین خم ارکند آهنگ نیز بالا تر از سیاهی رنگ. دهخدا.

بالانشین کم خرج است. نقل‌ازجامع التمثیل. نظیر بزرگی‌مال وخرجی‌ندارد.

بالای دراز را خرد کم باشد . (هر سرو که در بسیط عالم باشد شاید که به پیش قامت خم باشد از سروبلند هرگز این چشم مدار...) سعدی . نظیر: عقل طویل را نبود هیچ اعتبار . الاحمق من طال و طالت عنقه . رجوع به : کل طویل احمق ، شود .

بالای سرش عدیله میخواند . عدیله نام دعائیست که بیشتر بر بالین محتضر خوانند و مثل را در جائی که کسی خود را ساعتی دراز بی هیچ عملی بمشاهدهٔ بیهودهٔ چیزی یا کسی مشغول کند گویند .

بال عقاب شد سبب آفت عقاب . (چشم من است واسطهٔ چشم زخم من ...) سلمان ساوجی . رجوع به : دشمن طاوس آمد پر او ، شود .

بالش کودکان ز خفتن دان بالش مرد سایه خفتان . سنائی .

بال کرکس کی رسد در ذروهٔ دو پیکری . (ای طمع کرده در ایران هم در ایران مرگ تست ...) حضرت ادیب .

با ما به از این باش . تعبیری مثلی است که از دوستی با گفتن آن شکایتی آمیخته بمزاح کنند . مثال :

باما به ازاین می‌باش تا راز نگردد فاش نیو دبد اگر باشی با دلشدگان نیکو .

با ماکج و با خود کج و با خلق خدا کج
آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج .

بام برین کژ شود ز کژی بنلاد . (دوستی دشمنان دینت زیان داشت...) ناصرخسرو . رجوع به : خشت اول چون نهد ...، شود .

با مردم اصل پاك و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز .
(... گر زهر دهد ترا خردمند بنوش ور نوش رسد ز دست نا اهل بریز .) خیام . رجوع به : آلوچو با آلو ...، شود .

با مردم بیهنر دوستی مکن که مردم بیهنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را. منسوب بنوشیروان نقل از قابوسنامه . رجوع به : آلوچه به آلو ...، شود .

با مردم زمانه سلامی و والسلام . (... تا گفتهٔ غلام توام میفروشنت .) نظیر : عنان بدست فرومایگان مده زنهار که درمصالح خود صرف میکنند تورا. صائب. رجوع به : از بلا دوری طمع داری ...، شود .

با مردم سهل گوی دشوار مگوی با آنکه درصلح زند جنگ مجوی . سعدی.

با مرغ هوا مرغ سرا گر پرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن . واعظ قزوینی.

با مرگ خواهش نباید بکار. (چنین داد پاسخ بدو شهریار که ... چه پرهیزی از تیز چنگ اژدها که گرز آهنی زو نیابی رها.) فردوسی. رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود.

با مرگ کجا سود کند قلعهٔ محکم. (بدخواه توبر قلعهٔ محکم چه گریزد...) معزی.

بامسمار باو نتوان بست . تمثل :

والله ار بروی توان بستن بمسمار قضا مثل این بدسیرتی یا جنس این بدمردمی . انوری .

نقل ازالمراضه . رجوع به : بارسن باو نتوان بست ، شود .

۵ **بام کسان راچه عمارت کنی چونکه نبندی خود دیوارخویش .** ناصرخسرو .

رجوع به : اگر با پیل زنی ...، شود .

با من نیز ! تمثل : غیرتم دل گرفت ودامن نیز گفتم ای روزگار با من نیز . اوحدی .

رجوع به مثل بعد شود .

بامن هم پلاس؟ گویند مفلسی قرض مندچون ازعهدهٔ ادای همهٔ دیون بر آمدن نمیتوانست

۱۰ باشارت یکی ازوامخواهان اظهارجنون را درجواب مطالبت هرطلبکاری کلمهٔ پلاس میگفت

باین شرط که چون دائنان بردیوانگی اویقین کرده پراکنده شوند وام اورا بگزارد ..مرد

چنین کرد، ووامخواهان اورادیوانه پنداشته کم کم ازمطالبت دیون خویش دست بازداشتند.

چون وامخواه نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس درجواب او نیز این

کلمه بگفت و اومتحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس ؟

۱۵ تمثل : چندگوئی سنائی آن من است با همه کس پلاس با من هم . سنائی .

خواستم گفتن که دست وطبع او بحر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم پلاس . انوری .

کرده اند از سیه گری خلقی با همه کس پلاس باماهم ، کمال اسمعیل ـ

نظیر : با من نیز . با همه بلی با من هم بلی . با همه بازی است با جان هم ـ سنائی .

بازی بازی با ریش باباهم بازی . با همه سالوس با ما نیزهم ـ مولوی ـ با همه کج کلاه و

۲۰ با ما هم . نقل ازامثال مختصر طبع هند .

بامی از بام ماکوتاه تر ندیده. مراازهمه کس ناتوانتر گمان برده وازآنروستم میکند.

تمثل : گرچه کوتاه دیده ای بامم دور کن سنگ طعنه از جامم . اوحدی .

با نادان تواضع کردن آب بحنظل دادن است . منسوب بسقراط .

با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بارتلختر

۲۵ دهد . نقل از تاریخ گزیده .

بانادان نه شیون باد نه سور . (چه نیکو گفت با جمشید دستور که...) ویس ورامین.

رجوع به : آدم گدانه ....، شود . ....

باناشناخته همسفر مباش . خواجه عبدالله انصاری .

با نردبان بآسمان نتوان رفت . تمثل :

۳۰ اگر بسیار بندیشی خردباشد از اوعاجز کجابرآسمان تاند شد آن کو نردبان دارد . سنائی .

نظیر : بارسن بآسمان نتوان‌شد .

بانغزان نغزی باگوزان(۱) گوزی . نقل از برهان قاطع . رجوع به : بابدان بدباش ...،شود .

بانفس اگر برائی دانم که شاطری . (مردی کمان‌مبر که بسرپنجه است‌وزور .. باشیر مردیت سگ ابلیس صید کرد ای بیهنر بمیر که از گربه کمتری.) **سعدی.**

۵ نظیر: برخود آنرا که پادشاهی‌نیست بر گیاهیش پادشا مشمار . سنائی .

رجوع به : اعدی‌عدوك ...ورجوع به : نفس‌خودرا بکش...، شود.

بانگ‌بابراندرون‌وخوانت‌تهی توبمثل‌مردمی‌نهٔ دهلی . ناصر خسرو.

رجوع‌به : دوصد گفته ...، شود .

۱۰ **بانگ دل هرغافلی بشنیده نیست** (دل‌بسوی‌عاشقی میخوانَدم...) حضرت‌ادیب.

بانگ دهل وکوس کجا داشت‌توان راز . (گویند که رازوی‌ازخلق‌نگهدار...) سوزنی. رجوع‌به : بسرمناره اشتر...،شود.

بانگ سگ ندهدنور ماه‌را تشویر .(زمکرطاعن طاعون گرفته‌ایمن‌باش که...) بدرجاجرمی. رجوع‌به : الکلب‌ینوح...،شود.

۱۵ **بانگ کوس ازضربت است وبوی‌عود ازآذر است** (نفس‌را کامل نماید درد فقر وسوزعشق ...) قاآنی.

بانگ نماز پیشك باشد به از حراره (۲) . (از خواجگان تو پیشی وز شاعران عمادی ...) عمادی شهریاری.

با نمك خودتان‌بخورید. بمزاح ، بکسی که گویداین‌طعام‌بی نمك است، گویند.

۲۰ **بانیك بنیکی بکوش از ایرا بد جز که سزاوار شرنباشد.** ناصر خسرو .

رجوع به : بابدان‌بدباش ...، شود .

بانیك نشیتی‌نیك شوی بادیگ‌نشینی سیاه . رجوع‌به :بادیگ‌بمنشین.. ورجوع به : آلو چوبآلو ...، شود.

بانیکوان نیکوئی کن که‌بدکردار را کرداربدوی کفایت کند . کیمیای سعادت.

۲۵ **با وجودت ز من آواز نیاید که منم** (تا خبر دارم از اوبی خبر از خویشتنم باوجودش ...) سعدی. مصرع اول بصورت مضبوط ما متداول وسائر است ومعنی آنکه‌در مقابل میل واراده‌ٔ شما مرااراده ومیلی‌نیست .

با وحش کسی که انس گیرد هم عادت وحشیان پذیرد . رجوع به : آلـو چو بآلو...، شود.

۳۰ (۱)، گوز، بد درمقابل‌نیک، برهان‌قاطع. (۲) گوبادرتعلیقات‌آقای‌شیخ محمدخان قزوینی دیده‌ام که حراره را بقول(تصنیف) ترجمه فرموده‌اند.

باوقت بود بسته همه کار و همه چیز　بی‌وقت بود کار بسر بردن دشوار. سعدی.
رجوع به : الامور مرهونة ...، شود.
باهر خمری خماریست. رجوع به : اندر پس هر خنده... ورجوع به: کنج ومار وگل وخار و...، شود.
باهر دست که دادی پس می گیری . رجوع به : ازمکافات عمل...، شود.
۵　**با هر کس منشین و مبر از همگان نیز**
برراه خرد رو نه مگس باش نه عنقا . ناصرخسرو.
نظیر : بابدان صحبت‌مدار وبصحبت نیکان قناعت‌مکن . شیخ ابوسعید ابوالخیر. لقمان‌را گفتند ادب از که آموختی گفت ازبی‌ادبان ...، سعدی .
باهر که دوستی خود اظهار میکنم
۱۰　**خوابیده‌دشمنی است‌که بیدار میکنم** . نافع.
رجوع به : اعلمه‌الرمایه ...، شود.
باهر که راست‌آید‌ازچپ‌وراست آید. نقل ازمجموعهٔ‌امثال‌مختصرطبع‌هندوستان.
فاعل راست آمدن بخت است .
باهر گلی خاریست . رجوع به: اندر پس هر خنده... ورجوع به: کنج‌ومار وگل‌وخار و...، شود.
۱۵　**باهمت‌باز باش‌و با کبر پلنگ**(...زیبا بگه شکار وپیروز بجنگ　کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ　کانجا همه بانگ‌آمد واینجا همه‌رنگ.) رجوع به: همت‌بلنددار...، شود
باهمه بازی است باجان هم ! (بردل وجان‌بنده حکم تراست　ای شهنشاه‌حسن و فرمان‌هم　چند گوئی که ازتوبر گردم ...)سنائی. رجوع به: بامن‌هم پلاس ...، شود .
باهمه بلی‌بامن هم‌بلی . رجوع به : بامن‌هم پلاس ...، شود .
۲۰　**باهمه پلاس بامن‌هم پلاس** . رجوع‌به : بامن‌هم پلاس ،شود.
باهمه خلق جهان گرچه از آن　بیشتر گمره و کمتر برهند
آنچنان زی که بمیری برهی　نه‌چنان‌زی که‌بمیری‌برهند. سنائی .
رجوع به : آنچنان زی...، شود.
باهمه سالوس وباما نیزهم . (... داد او و صد چو او این دم دهم)　مولوی .
۲۵　رجوع به : بامن‌هم پلاس...، شود.
باهمه کج کلاه با ماهم . نقل ازمجموعهٔ امثال مختصرطبع هندوستان . دردیوان چاپی سنائی نیزشعرمشهور چنین ضبط شده‌است :
چند گوئی سنائی آن من است　با همه کج پلاس با ما هم . (؟)
رجوع به : بامن‌هم‌پلاس ، شود .
۳۰　**باهمه کس پلاس باماهم** . تمثل :

چندگوئی سنائی آن من است　　باهمه‌کس پلاس و با ما هم . سنائی .
رجوع‌به : مثل قبل و رجوع به : با من هم پلاس ، شود .

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست . (عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت...)حافظ.
رجوع‌به : با قضاکار زار.... و رجوع به : اذا جاء القضا...، شود .

۵ **باید برایت دعا گرفت.** به عتاب، تودیوانه‌ای . نظیر: باید برایت سر کتاب باز کرد جنهایت بسرت‌زده‌اند. گویا درقدیم‌افاقهٔ‌دیوزدگان‌رااز پردرخت گرد گان‌سپندمیسوختهٔ‌اند.
دیوت ازراه ببرده است بفرمای هلا　　تات زیرشجر گوز بسوزندسپند . ناصرخسرو.

باید برون کشید ازاین ورطه رخت خویش . (ما آزموده‌ایم دراین شهر بخت خویش... حافظ) .

۱۰ نظیر: در آن‌دیار که‌درچشم‌خلق‌خوارشدی　　سبك سفر کن ازآنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرك شدی زجای بجای　　نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر .
رجوع به : سفر مربی مرداست...، شود .

بایدحرف گفته نشود. مراد ازحرف گفتاروسخن‌است. ومقصودمثل‌اینکه‌مردهرچند پاکدامان‌وبی‌آلایش‌باشدچون‌بهانه‌بدست‌بدگویان‌دهدباناپاکان‌وگناهکاران‌یکسان‌وبرابر
۱۵ رود . نظیر: قد قیل ذلك ان حقاً وان کذباً .

باید زجان گذشت و یا باد خرده کرد. پنابادمسکوکی ازسیم‌ومعادل‌دهشاهی‌باشد. مثلرا بعراح درجائی که ناچار ازخرجی ناچیز و مختصر شوند گویند .

بایدگذاشت درکوزه آبش‌را خورد . این حواله بی‌محل‌است ، این وعده وفا وخرام نخواهد داشت. نظیر : حوالهٔ روی یخ‌است . حوالهٔ سر خرمن است .

۲۰ **بایدمتاع نیکو دکان ز هر که باشد .** تمثل:
چون‌نکوباشدمتاع‌ازهردکان‌باشدنکوست　　خواه‌ازشیرازوخواه‌ازیزدوخواه‌ازری‌بیار. وحیدقزوینی.
بـه پسر شیخ گوزکانی گفت　　که تورا بهر کارهای نهفت
انـدراین کوچه خانه ای بایـد　　ور کلیدان بچب بود شاید . سنائی .
و رجوع‌به : انظر الی ما قیل ... شود .

۲۵ **بایکدست‌دوهندوانه برنتوان داشت.** نظیر: کس‌برنداشته‌است بدستی‌دوخربزه. یا خدا میشود یا خرما .
نه یك کس تواند که سازد دوکار　　که آن‌را پسندند ارباب هوش
دوکس نیز در یك عمل ضایعند　　که دیگ‌شراکت‌نیاید بجوش. نقل‌ازاخلاق‌محسنی.
رجوع‌به : این یکی‌راکه زائیده‌ای...، شود .

۳۰ **بایك روز مجتهد نمی شوی .** چون مادران خواهند کودك خود را روزی بارانی

یاسرد ازرفتن به کتاب ودبستان مانع‌شوند واو گوید بایدبروم این‌تعبیرمثلی راگویند.

بایك سوار غزو کنی نیست جای نام

باری چوکشته گردی ره برهزار گیر. سنائی.

نظیر: اذا ما کنت فی‌امر مروماً فلا تقنع بمادون النجوم

۵ فطعم الموت فی‌امر صغیر کطعم الموت فی امر عظیم . متنبی .

با یك گل بهار نشود . رجوع‌به : ازیك پرستو...، شود .

بایك نقطه زبان زیان است . (بی سر که فتادهٔ زبان است ...) ایرج میرزا .

رجوع به : اگر طوطی...، شود .

بآب اندر شدن غرقه چوماهی

۱۰ **از آن به کز وزغ زنهار خواهی .** نظامی .

نظیر: اگرخود شود غرقه‌درزهر مار نخواهد کسی از وزغ زینهار . نظامی .

رجوع‌به: اگر عنقا زبی برگی...، شود .

بآب باشدویران‌جهان‌وآبادان . (شگفت نیست که آبست تیغ او بی‌شك...)مسعودسعد.

رجوع‌به : آب آبادانی است...، شود .

۱۵ **بآب‌خودباز آمدن.** زیبائی‌وسلامت‌رفته‌را ازسر گرفتن. مثال: وامیرفرمود که‌قصاص باید کرد. مهترسرای گفت‌زند گانی‌خداوند درازباددریغ باشدا ینچنین‌روئی‌زیرخاك کردن. امیر گفت‌اورا هزارچوب‌بزنندوخصی کرد. اگر بمیردقصاص کرده‌باشند. اگر بزیدبگویم تاچه‌کاررا شاید. بزیست‌وبآب‌خودبازآمد. درخادمی(۱)هزاربارنیکوتر ازان‌شدوزیباتر. ابوالفضل بیهقی .

۲۰ **بآب زمزم وکوثرسفید نتوان‌کرد گلیم بخت‌کسی را که بافتند سیاه .**

رجوع‌به : اگر بهر سرمویت...، شود .

بآب نرسیده موزه برمکن. رجوع به : چاه نکنده منار میدزدد ، شود .

بآتش محال است‌آویختن. (دگر خواست‌ازهول‌بگریختن که...)حضرت‌ادیب.

بآسانی نیابی‌شادکامی به بیرنجی نیابی نیکنامی . ویس‌ورامین .

۲۵ رجوع به : از تو حرکت...، شود .

بآسیا چوشدی پاس‌دار نوبت‌را . (مگیر ازدهن خلق حرفرا زنهار...) صائب.

رجوع به : آسیا بنوبت ، شود .

بآغاز اگرکار خود ننگری بفرجام ناچار کیفر بری . فردوسی .

رجوع به : مرد آخرین‌بین مبارك ...، شود .

---

۳۰ (۱)خادمی‌وخادم‌درزبان‌وزمان‌ابوالفضل بیقهی بمعنی خواجگی‌وخواجه‌سرای‌امروز بوده‌است.

بآغاز گنج است و فرجام رنج پس از رنج رفتن ز جای سپنج . فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود ...، شود .

بآغالش هر کسی بد مکن نشانه مشو پیش تیر سخن . اسدی .

بآموختن چون فروتن شوی سخنهای دانندگان بشنوی . فردوسی .

۵ رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

بآنکس که جانش ز حکمت تهیست ستیهیدنت مایهٔ ابلهیست . شاکر بخاری .

بآهو میگوید بدو بتازی میگوید بگیر . مردی منافق و دوروا است .

تمثل : بآهو میکنی غوغا که بگریز بتازی هی زنی اندر دویدن . منسوب به ناصر خسرو .

نظیر : یقول للسارق اسرق ولصاحب المنزل احفظ متاعك .

۱۰ **باختیار کس از یار خویش دور شود؟** (... بروز وصل کسی آرزو کند هجران؟) فرخی .

باسب تازی هر گز چگونه ماند خر . (اگر بجنس ستوری یکی بود خر واسب ...) عنصری .

باستقبال انده رفته باشی چو در دل رنج فردا داری امروز . (میفکن نوبت عشرت بفردا چو اسباب مهیا داری امروز ...) فقیهی مروزی .

باشتهای مردم نمی توان نان خورد . یعنی هر کس باید خود حساب کار خویش

۱۵ کند و گفته های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت ندهد .

باصرار آدمی را بهر کار توان واداشت .

نظیر : گیرم فراز گنبد گردان است آرمش زی نشیب باستادی .

آید شبی که انجمن من را خلخ کند بگونه نو شادی . ادیب نیشابوری .

من کم رو بچه های محله پررو .

۲۰ **بالافضال یعظم الاقدار** . بدهش مرد برتری گیرد . رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .

بالبر یستعبد الحر . علی علیه السلام . رجوع به : احسان همه خلق را نوازد ...، شود .

بالجد لا بالکد . از قابوسنامه . رجوع به : اگر بهر سر مویت ...، شود .

بالراعی یصلح الرعیه و بالعدل یملك البریه . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

بالضروره از پی هر شدتی باشد فرج

۲۵ **نیست نادر گر ز ایران بازخیزد نادری** .

(... هین مشو غره بدین که مدتی شد تا نژاد خاك ایران، جز طریق جهل ونقصان بسپری

خاك نیرم پرور است وخاك فرخ کاوه زای این کشندهٔ اختری و آن کشندهٔ اژدری

آنچنان کز بیشهٔ پروردهٔ پر مایه گاو باز آید نادری مر خلق را گرد آوری

نادری با آتشین جاروب روبندهٔ خسان که نگردد گرد عزمش وهمدون را طایری

۳۰

برمیانش روز و شب بسته چو دو پیکر کمر — از یمینش خنجری در چپ ز بدخواهان سری
روح قدسش در دمیده جان علوی در بدن — چون گرفت از اعتدال چار گوهر عنصری
رمح خطی را بچشم دشمن اندر طاعنی — سیف هندی را بگردن مرعدو را شاهری
باز گردد روز مردان بگذرد قحط الرجال — اینمثل دانی که هست هر اولیرا آخری
۵ از بزیدن اوفتد بادشر نگ انگیز خصم — باز روید زین چمنها لاله و سیسنبری
باز گردد چشم نرگس کوری هر زشت زاغ — زاغ گرید گل بخندد چون فبادو سنجری
رستما بر پشت رخش آهنین پی بر نشین — که جهان از تخمهٔ ارژنگ شد مازندری.) حضرت ادیب.

بالعدل قامت السموات والارض . رجوع به: اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

بالله ارخاك مرده بازکنند — نشناسی توانگر از درویش .

۱۰ (یکی امروز کامران بینی — دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد — خاك مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست — چون قضای نبشته آمد پیش) سعدی .

نظیر: اگر دو کلهٔ پوسیده بر کشی ز دو گور — سر امیر که دا ندز کلهٔ گرای(۱). منصور بن نوح سامانی.

بامید سوزن کلند گم کردن . در آرزوی ناچیز و بی ارزی گرانبهائی را از دست دادن. تمثل:

۱۵ ای شده عمرت تباه از بهر آنك — بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصرخسرو .

رجوع به : خردادن و خیار ستدن ، شود ،

بامید کباب داغ چشیدن . تمثل :

کسی که جنگ تو جوید کشد عذاب و عنا — کسی که کین تو ورزد خورد عنا و عذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرود — یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .

۲۰ هر که یك روز جست کینهٔ او — . . . .
گوش داده بود بطمع سرود — داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .

بامید محسن منشین محسن آب آور نیست . داشتن این انتظار از او بیجاست .

بامید هزار دوست یك دشمن مکن . (... زیرا که آن هزار دوست از نگاهداشتن تو غافل شوند و آن دشمن از بد سگالیدن تو غافل نشود.) قابوس وشمگیر .

۲۵ **بانبوه جستن نه نیك است جنگ — شکستی بود باد ماند بچنگ** . فردوسی .

باندازه به هر که او می خورد
که چون خوردی افزون بکاهد خرد . اسدی .

رجوع به : اگر شراب ندانی خورد زهر است ...، شود .

۳۰ (۱) گرای سرتراش و موی زن و بلغت امروزین سلمانی باشد .

باو نگفته از آنجاپاشو اینجابنشین . نهایت ، در مطلق اخلاق وبیشتر در رذائل صفات و گاهی درشکل و شمائل شبیه باو است . رجوع‌به : عطسهٔ...، شود .

بایران شود باژ یکسر شهان   نشد باژ او هیچ جای ازجهان . اسدی .

رجوع به : مزن زشت بیغاره...، شود .

بایران هر آنگه‌که آسوده شاه   بهر کشوری برندارد سپاه
بیاید ز هر جای دشمن بکین   پرآشوب‌گردد سراسرزمین . فردوسی .

بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی
پس از چندین بلاکامد ز ایرانشهر برتوران . فرخی .

رجوع به : اترك الترك ...، شود .

بایست تا قائم مقام از باغ درآید . رجوع‌به : آنقدر بایست تا علف...وباش تا قائم مقام...، شود .

بایست تا علف زیر پایت سبز شود . رجوع به : آنقدر بایست تا علف...، شود.

باین شکستگی ارزد بصد هزار درست . مأخوذ ازبیت ذیل حضرت شمس‌الدین محمد خواجه حافظ شیرازیست :

بکن معاملهٔ وین دل شکسته بخر   که باشکستگی‌ارزد بصدهزاردرست .

رجوع به : دود ازکنده برمیخیزد ، شود .

باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد ؟ رجوع‌به : با این ریش...، شود .

بباد آتش تیز برتر شود . (. . . پلنگ اززدن کینه ورتر شود .) سعدی .

رجوع‌به : آتش از باد تیز تر گرد ، شود .

ببادهٔ‌دست‌میالای‌کانهمه‌خونیست   که‌قطره‌قطره‌چکیده‌است‌ازدل‌انگور .

(ببین که‌تاشکمت‌سیروتنت‌پوشیده‌است   چه مایه جانورندازتوخسته ورنجور
چه بارهاست ز تو برتـن سوام و هوام   چه‌داغهاست زتوبردل‌وحوش وطیور
بدشت جانوری خار میخورد غافل   توتیز میکنی از بهرصلب اوساطور
کناغ چند ضعیفی بخـون دل بتند   بجمع‌آری‌کاین‌اطلس‌است‌وآن‌سیفور
زکرم مرده کفن درکشی و بر پوشی   میان اهل مروت که داردت معذور
بدان‌هوس که دهن‌خوش کنی‌زغایت حرص   نشسته‌یی‌مترصدکه‌قی‌کندزنبور...) ظهیرفاریابی.

ببازو کند شیر همـواره‌کار   هرآنجاکه اوشدبیابد شکار . فردوسی.

ببازیگری ماند این چرخ مست   که بازی برآرد بهفتاد دست
(. . . زمانـی بباد و زمانی بمیغ   زمانـی بخنجر زمانی بتیغ
زمانـی بدست یکـی نـا سـزا   زمانی خود آرد ز سختی رهـا

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه .) فردوسی .

باشدهمه بودنی بی گمان. (... نتابیم با گردش آسمان. ودرجای دیگر. نجسته است از او مرد دانا زمان.) فردوسی . رجوع به : اذا جاء القضا...، شود .

بباغ ار گل بکشتی فرخت باد زهرزش برمکن آزاده شمشاد . ویس‌ورامین

۵ **ببال دیگران پرواز نتوان کرد .** اشاره :

پرواز من ببال و پرتست زینهار مشکن مرا که میشکنی بال خویشرا . صائب .

ابرام درشکستن من اینقدر چرا آخر نه من ببال تو پرواز میکنم . صائب .

ببال دیگری پرواز کردن . با توان و قوت دیگری کاری از پیش بردن . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **ببانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا**
وزان خوار است زاغ ایدون که خوش و خوب نسراید . ناصرخسرو .

ببایدبدن چون بدارد سپهر (... گهی کین و پرخاش و گه داد و مهر از او کالبد راست سود و زیان چودانا بود زو نترسد دوان .) فردوسی . رجوع به : زمانه باتو نسازد...، شود .

۱۵ **بباید چمید(۱) اربخواهی خرید .** تمثل : وهرچه فروشی درو تندوانی فروش واز سود طلب کردن عیب مدار که گفته‌اند...) ازقابوسنامه .

بباید نهان جنگ را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن . سعدی .

رجوع به : اگر جز تو داند...، شود .

بتر جای خود خندیدن . دشنامیست . تمثل :

۲۰ غنچه گر پیش آن دهن خندد به بتر جای خویشتن خندد . سراج‌الدین‌سنجری.

ببخشای برزیردستان بمهر برایشان بهرخشم مفروز چهر
که ایشان بتو پاک مانده‌اند خداوندرا همچو توبنده اند . اسدی .

رجوع به : الناس امة واحدة ، شود... و رجوع به : بخور هرچه داری...، شود .

ببخش و بخور تاتوانی درم که جز این دگر جمله دردست و غم. فردوسی.

۲۵ رجوع به : السخی لایدخل... و رجوع به : بخور هرچه داری...، شود .

ببخش و بخور هرچه آید فراز بدین تاج و تخت سپنجی مناز
که گاهی سکندر بود گاه فور گهی در دوخشم است و گه جشن و سور . فردوسی.

---

(۱) اگر نسخه صحیح باشد ظاهراً یکی ازمعانی چمیدن سود بردن ازمعاملات وغیرآن است. ولی درفرهنگها این معنی‌را نیافتم . در یکی ازامثال کهن نیز بانوشیروان نسبت کنند آمده است : هر که چرد چمد وهر که خسبد خواب بیند .

رجوع به : السخی‌لایدخل ....شود .ورجوع به : بخورهرچه داری ...، شود.

بیخش‌وبخورهرچه داری مایست که چون ندهی وبنهی آن تو نیست .
(...همه‌ساله‌ایدرتوا نا نه‌ای که‌امروزا ینجاوفردا نه‌ای) اسدی.رجوع به:السخی‌لایدخل...،و
رجوع‌به : بخور هرچه داری...،شود.

۵ **ببخش وبیارای وفردا مگوی چه دانی که فرداچه آیدبروی .** فردوسی .
رجوع به: بخور هرچه داری ... شود.

ببخشید کتك(۱)شمارا حلاج‌خورد . وزیر نظام‌شبی‌فرمان‌داد بامداد حلاجی بیاورند
تا پنبه زند سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که بسنگ کم فروخته است گفت او
را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم . فردا گماشته بیامد و گفت کسیرا که دیشب احضار
۱۰ فرموده‌اید بردر است . وزیر امرداد چوب وفلك آوردندو مردرا ببستند وبسیاربزدند
و پس از انجام کار ظاهر شد که اوحلاج بوده‌وبه پنبه زدن آمده‌است. دراین‌اثنا فراشان
نانوارا نیز بحضور آوردند. وزیررو بنانوا کرده‌شرمگین‌وعذرخواهان گفت آقای‌نانوا ببخشید
کتك شمارا حلاج‌خورد .

بیدبس‌دراز است دست سپهر به بیدادگر برنگردد بمهر. فردوسی.
۱۵ رجوع به : ازمکافات‌عمل ....شود .

بیدتاتوانی بگیتی مکوش .(دلت زنده بادا بفرهنگ و هوش . . .) فردوسی .
بید روزنیکی نجسته است‌کس . (بنیکی‌بود شاهرا دسترس...) فردوسی.رجوع
به : ازمکافات عمل...،شود .

بید گوهران بربس‌ایمن مشو که اینرا یکی داستانیست نو
۲۰ **اگر چند برگوهر افسون‌کنی بکوشی‌کش‌ازرنگ‌بیرون‌کنی**
چو پروردگارش چنان آفرید نیابی توبربند یزدان‌کلید . فردوسی .
رجوع به : ازمارنزایدجز...، شود .

بیدتیز مشتاب وبربد مکوش . (زگیتی همی پند مادر نیوش ...) فردوسی .
بیله‌کاری که هیچ نگویند طلبکارشود . مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب
۲۵ زیان و ضرر دائن است.

بیر برپادشه شود گستاخ . سنائی . تعبیررؤیای ببر گستاخ شدن بر پادشاهست.
بیرزیرناودان. بمزاح بطفلی که‌استخوانی‌راالیسد گویندوبدان‌تشبیه‌اورا بسگ‌خواهند.
بیرفاب‌رحمت مکن‌برخسیس چو کردی مکافات بریخ نویس . سعدی .

۳۰ (۱) زدن‌بادست یاچوب وامثال آن .

ببرف بشاشد آب نمیشود. نهایت بی کفایت و بیکاره است.

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
بانگ وفریاد برآری که مسلمانی نیست. سعدی.

نظیر: دادخواهی ور بخواهند از تو داد پس بلای اندر بمالی پوستین. ناصرخسرو.

۵ **بپلخ اندر بسنگی بر نوشته است که دوزخ عاشقان راچون بهشت است**
چو باشد مردعاشق در بر دوست همه زشتی بچشمش سخت نیکوست
کجا عاشق بمرد مست ماند که درمستی غم وشادی نداند. ویس ورامین.

نظیر: هر کجا تو با منی من خوشدلم ور بود در قعر چاهی منزلم.

ببندد همی برخرد دیو راه. (چو درکارتان ژرف کردم نگاه ....) فردوسی.

۱۰ **ببوئی مست است.** رجوع به: ازیك پیاله مست است، شود.

بپهلول گفتند ریش تو بهتر یا دم سگ گفت اگر از پل جستم ریش من و گر نه دم سگ. مراد ازپل، صراطست. نظیر: چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب‌است زنهار کسیرا نکنی‌عیب که عیب‌است. مثل‌رادرنظایراین موردنیزاستعمال کنند.

ببیداد گر بر باید گریست. (که بیداد و کژی ز بیچارگیست...) رجوع به:

۱۵ اسکندر رومی...، شود.

ببیدیدهٔ ابلهی گفت کوری بدو گفت بیدیده کوری که کورم. سنائی.

ببیدیده نتوان نمودن چراغ. نظامی. نظیر: چه بیند درآینه کور.

ببیشه درون شیر و نر اژدها ز دست زمانه نیابد رها. فردوسی.

رجوع به: اذا جاء القضا ...، شود.

۲۰ **ببین تاچه بازی کند روزگار.** (همی باش پیشش پرستاروار ....) فردوسی.

رجوع به: ببینیم تا اسب...، شود.

ببین تازکردار شاهان پیش چه به بد همان کن توآئین خویش.
(کسی دار کز دفتر باستان همی خواندت گونه گون داستان...) اسدی.

ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا. (صلاح کار کجا و من خراب کجا ...) حافظ.

۲۵ **ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را.** فردوسی.

ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی‌سوار
و یابارهٔ رستم جنگجوی بایوان نهد بی‌خداوند روی. فردوسی.

نظیر: ببین تا چه بازی کند روز گار. فردوسی. تا چه دارد زمانه زیر گلیم.
تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد. ببین تاچه بازی کند روزگار. فردوسی.

۳۰ ببینیم تا کرد گار جهان دراین آشکارا چه دارد نهان.

ببینیم تا این سپهر بلند کراخوار دارد کرا ارجمند. فردوسی.

ببینیم تا دست گردان‌سپهر دراین جنگ‌سوی که یازد بمهر. فردوسی.

ببینم تا گردش روز گار چه بندد بدین بند نا استوار . فردوسی .
ورجوع به : سحر تا چه زایدشب ...، شود.

ببینیم تااین‌سپهر بلند کرا خوار دارد کرا ارجمند . فردوسی.
رجوع به مثل قبل شود .

۵ **ببینیم تادست‌گردان‌سپهر دراین جنگ‌سوی که یازد بمهر .** فردوسی.
رجوع به : ببینیم تااسب اسفندیار...، شود .

ببینیم تاکردگارجهان دراین‌آشکاراچه دارد نهان . رجوع به : ببینیم تااسب اسفندیار...، شود .

ببینیم تا گردش روزگار چه بندد بدین بندنااستوار . فردوسی.
۱۰ رجوع به : ببینیم تااسب اسفندیار ...، شود.

ببینیم و تعریف کنیم . از تعریف تحسین و تمجید اراده کنند و مثل را بر سبیل انکاریا مزاح‌و گاهی آغالش‌وتحریض‌درجواب کسی که دعوی کندچنین‌وچنان‌کنم گویند.

پایان تا رسد یك‌شمع صد پروانه می‌سوزد . (شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بی‌باکی ...) صائب .

۱۵ **پالیز گل نیست بی‌رنج خار .** (بدو گفت گوینده کای شهریار ...) فردوسی .
رجوع به : اندرپس هر خنده ...، شود . ورجوع به : گنج‌ومار و...،شود.

پادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر ز سرقناعت خبرشود درویش .
منسوب به حافظ . رجوع به : اسراف‌حرام است ، شود .

پاداش نیکی‌چرا بدکنم اگر بد کنم برتن‌خودکنم . فردوسی .ی.
۲۰ رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

پای چون توئی نبافته‌اند . تومرد آن‌نیستی .تمثل : اما تورا درطالع ذرع‌سخن نیست که به بپای چون‌توئی بافته‌اند . ازقابوسنامه .

بپای خود بسلاخ خانه رفتن . رجوع به : بپای خود بگور ...، شود .

بپای‌خود بگور رفتن . اسباب هلاك‌وزیان‌خویش‌رابدست‌خودفراهم‌کردن. تمثل:

۲۵ تبه کردی از خیر کی‌رای خویش بگور آمدستی بدو پای خویش. اسدی.
بیار آنچه داری ز مــردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور. سعدی.

نظیر : بپای خود بسلاخ‌خانه رفتن ، تیشه بریشهٔ خود زدن . تیشه برپای خود زدن .مثل کرم پیله کفن‌برخود تنیدن . ورجوع به آتش بدست‌خویش ...، شود.

بپای‌خویش کرا یافتی که شد سوی دام
۳۰ **بدست خویش کرادیده‌ای که خودراکشت.** رفیع‌الدین‌لنبانی.

پایه‌ای نرسدشخص بی‌رکوب خطوب بمایه‌ای نرسد مرد بیخیال خطر. قاآنی.
رجوع به : ازتوحرکت...، شود .

پذیرفتن چیز و گفتار خوش مباش ایمن ازدشمن کینه کش .
(... نیاید ز دشمن بدل دوستی وگر چندباا وزیك پوستی (کذا) .) اسدی.

۵ **بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی.** سعدی.
نظیر: دا ناهم دا ندوهم پرسد نادان ندا ندو نپرسد. لاحیاءفی الدین. ورجوع به: أمرهم شوری...، شود.

پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
نظیر : آنکس که ندا ندو ندا ند که ندا ند در جهل مرکب ابدالدهر بماند .

پرهیز از هرچه ناکردنیست نیازار آنرا که نازردنیست. فردوسی.

۱۰ **پرهیز تا بد نگرددت نام که بدنام گیتی نبیند بکام .** فردوسی.
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای . . . ، شود .

پشت نهنگان گذشتن درآب به آمد که درکارکردن شتاب . فردوسی.
نظیر : علی ظهر تمساح عبورك لجة لاجدر من فعل الامورمعجلا .
شعر عربی را نمیدانم ازکیست گویا شاعر این بیت شاهنامه را ترجمه کرده است. رجوع

۱۵ به : العجلة من الشیطان ...، شود .

پفی مشتعلند و بتفی خاموشند. نظیر : طیور فیوء . رجوع به : گاو را دارند باور ...، شود .

پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ .
(اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ...) سعدی.

۲۰ رجوع به: اسکندر رومی را ...، شود.

پوش و بپاش و بنوش و بخور. (... ترا بهره این است ازاین رهگذر .)فردوسی.

ببخش و بخور هرچه داری مایست
که چون ندهی و بنهی آن تو نیست. اسدی.

۲۵ ورجوع به : السخی لایدخل النار...، شود. ورجوع به: بخور هرچه داری بفردا...، شود .

پی اسب جبرئیل برو تا نگیردت دیو زیر رکاب . ناصر خسرو .
رجوع به : اگرمردی بده دلرا بمردی...، شود.

پیرانه سر بد بود نیستی . (مخور جمله ترسم که دیر ایستی ...) نظامی.
رجوع به: اسراف حرام است...، شود.

۳۰ **پیر وجوان ازمی آید گناه .** (بمی نیز گستاخ گشتم بشاه ...) فردوسی .
رجوع به : چه خوری چیزی کز خوردن ...، شود .

پیری و بخواری باز گردد   بآخر هر جوان شاد خواری . ناصرخسرو .

پیش برادر برادر بجنگ   نباید اگر باشدش نام و ننگ . فردوسی .

نظیر: اگرچه حسودی زهر دربود   برادر هم آخر برادر بود . فردوسی.ی.

پیش شیری صد خر همی ندارد پای

۵ **دو من سرب بخورد ده ستیر تیزه‌بهی (۱) .** ناصرخسرو .

پوستین کسی افتادن . از کسی بدگوئی وغیبت کردن . تمثل: گفت‌ای‌جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی . از گلستان سعدی .

پیش معجز موسی چه جای نیرنگست (بساعتی شکند رمح اوطلسم عدو...) ظهیر.

نظیر: سحر بامعجزه پهلو نزند دل خوشدار   سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد. حافظ .

۱۰ **بتاریکی درون آب حیاتست .** (سیاهی گر بدانی عین ذاتست ...) شبستری .

رجوع به : آب حیوان درون تاریکیست ، ورجوع به : بالای سیاهی رنگی نیست ، شود .

بتازی میگوید بگیر با هو میگوید بدو . رجوع به : باهو میگوید ...، شود .

بت پرستیدن به از مردم پرست . (خون خود را گر بریزی برزمین به که آب روی ریزی بر کنار ... پندگیر و کار بند و گوش دار .) ابوسلیک گرگانی .

۱۵ **بت پرستی گرفته‌ایم همه   این جهان چون بت است وماشمنیم .** رودکی .

بت چیست گر بدو نبود رغبت شمن . (عالم چه باشد ار نبود چون توئی دراو ...) ادیب صابر

بتخم درخت ارفتی درگمان   نگه کن برش تخم باشد همان . اسدی .

نظیر : بار مانند تخم خویش بود   سر بیابی چو یافتی پایان . ناصرخسرو .

بتدبیر رستم درآید ببند   که اسفندیارش نجست از کمند . سعدی .

۲۰ رجوع به : الحرب خدعة ، شود .

بترس از سگی کاو کند روبهی . حضرت ادیب . رجوع به : ازمغ ترس آنکهی که کشت مسلمان ، شود .

بترس از کسی که از خدا نترسد . خواجه عبدالله انصاری .

بترس از نهان رشک و از کینه‌ور   بگفتار هر کس دل از ره مبر . اسدی .

۲۵ رجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود .

بترسد اگر از خطر غوطه ور   وگر مشک از نافه ناید بدر

نه این مغز گیتی کند پر ز بوی   نه آن تاج شه را دهد آبروی . حضرت ادیب.

رجوع به : سفر مربی مرداست ... ورجوع به : از خطر خیزد ...، شود .

---

۳۰ (۱) تیزه به مخفف تیزآبه وبمعنی تیزآب است .

بترسد دل‌سنگ‌وآهن‌زمرگ (... هما‌یدرتراساختن نیست برگ .) فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بترس سخت ز سختی چوکار آسان شد
که چرخ زود کند سخت‌کارآسان را . ناصرخسرو .

۵ رجوع به : أندر پس هرخنده دوصد ...، شود .
بترك‌فرع‌گوگراصل خواهی. (هوس‌بازی‌مکن‌گروصل‌خواهی ...) ناصرخسرو.
رجوع به : آب رز بابد ...، شود .

بتر هر زمان مردم بد گهر که‌گوساله هرچند مه گاو تر . اسدی .
رجوع‌به : هرچه‌کپ تره بی‌گی تره بی، شود .

۱۰ **بتریج قبای‌کسی برخوردن .** چیزی برکسی گران و ناگوار آمدن . وتریج در لهجهٔ عامیان امروز همان تریز باشد .

بت شکن‌باش تاکه چست شوی تب رهاکن که تندرست شوی . اوحدی .
بتقلیب‌الاحوال یعرف جواهرالرجال . دربرگشت روزگارگوهرمردان هویدا و آشکارگردد .

۱۵ **بت‌که بتگرکندش دلبرنیست .** (دلبری دستبرد بتگرنیست . . .) عنصری .
بتکی بطوس نتوان شد . تمثل :

یك خانه بتانند بجان اندر خور از تو همه مهتر و تو ز ایشان کهتر
چونین تو بتاز همگنان برمگند نتوان بتکی بطوس شد جان پدر . فرخی .

نظیر: نردبان پله پله . آدم‌ازکوچکی‌بزرگ میشود.رجوع‌به‌ای‌کعبه وه‌که بس...، شود.

۲۰ **بتلخی چو زهر است خشم ازگزند**
ولیکن چو خوردیش نوش است وقند . اسدی .

نظیر : الکاظمین‌الغلیظ والعافین‌عن‌الناس . قرآن‌کریم. سورهٔ ۳ . آیهٔ۱۲۸ .

بتمنای‌گوشت مردن به که‌تقاضای زشت قصابان
(ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان ...) سعدی .

۲۵ رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بتندی سبك دست برده به تیغ بدندان‌گزد پشت دست دریغ . سعدی .
رجوع به : میتوان‌کشت زنده ... ، شود .

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بدست ابر بهمن بدل رود نیل . فردوسی .
سلامت و روانی ، این شعر را حکم مثل سایر داده است .

بتوان دانست حشو نامه زعنوان. (نامهٔ نعمت زشکر عنوان‌دارد...) ابوحنیفهٔ اسکافی.
بتوان راز بوصل اندر پوشید بخلق
بفراق اندر پوشیده کجا ماند راز . قطران ؟ .
بتوان ز جگر برید پیوند دیدن‌نتوان خراش فرزند . امیرخسرودهلوی .

۵ ز دد تیز دندانتر از شیر نیست / که اندر دلش بیم شمشیر نیست
اگر بچهٔ او شود درد مند / کند مرغزاری تباه از گزند . فردوسی .
گرامی تر ازخون دل چیز نیست / خردمند فرزند با دل یکیست . فردوسی .
ز فرزند باشد پدر شاد دل / ز غمها بدو دارد آزاد دل . فردوسی .
چه چیزاست‌این مهرفرزند و درد / که در نیك وبد هست تا جان نبرد
۱۰ چونبود دل از بس غمش خون بود / چو باشد غم آنگاه افزون بود . اسدی .
اگر چند فرزند چون دیو زشت / بود نزد مادر چو حور بهشت . اسدی .
بفرزند خرم بود روزگار / هم از وی شودتلخی مرگ خوار . اسدی .
داد معشوقه بعاشق پیغام / که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند / چهره پرچین وجبین پر آژنگ
۱۵ با نگاه غضب آلود زند / بر دل نازك من تیر خدنگ
از در خانه مرا طرد کند / همچو سنگ از دهن قلما سنگ
مادر سنگدلت تا زنده است / شهد در کام من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یك رنگ ترا / تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی بوصالم برسی / باید این ساعت بی خوف و درنگ
۲۰ روی و سینهٔ تنگش بدری / دل برون آری از آن سینهٔ تنگ
گرم و خونین بمنش باز آری / تا برد ز آینهٔ قلبم زنگ
عاشق بیخرد نا هنجار / نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد / خیره از باده و دیوانه زبنگ
رفت و مادر را افکند بخاك / سینه بدرید و دل آورد بچنگ
۲۵ قصد سر منزل معشوقه نمود / دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در بزمین / و اندکی رنجه شد او را آرنگ
آن دل‌گرم که جان داشت هنوز / اوفتاد از کف آن بیفرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود / پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته بخون / آید آهسته برون این آهنگ
۳۰ آه دست پسرم یافت خراش / آخ پای پسرم خورد بسنگ . ایرج‌میرزا .

مادر پیر و پریشان احوال / عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر واز حاصل عمر / یك پسر داشت شرور و خود خواه
روز و شب در پی اوباشی خویش / بیخبر از شرف و عزت و جاه
دیده بود او بیر مادر پیر / یك گره بستهٔ زر گاه بگاه
شبی آمد که ستاند آن زر / بکند صرف عمل های تباه
مادر از دادن زر کرد ابا / گفت رو رو که گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند / بهر دامادیت انشاءالله
حمله آورد پسر تا گیرد / آن گره بستهٔ زر خواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد / بود از چاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مادر / سخت چندانکه رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت / بر سر دوش و بیفتاد براه
برد در چاه عمیقی افکند / کز جنایت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس از واقعه او / تا نماید بته چاه نگاه
از ته چاه بگوشش آمد / نالهٔ زار حزینی ناگاه
آخرین گفتهٔ مادر این بود / آه فرزند نیفتی در چاه. حاجی میرزا یحیی دولت آبادی.

بتو بیش از تو گر زری دادند / دانکه از بهر دیگری دادند. اوحدی.

رجوع به: السخی لایدخل ...، شود.

بتوکل روند مردان راه. (پی منه بانفاق در درگاه ...) سنائی.

بتومعمور داده اند این ملك / ز خرابی مهل که گیرد کلك

(... تا رخ این زمین نخاری تو / بجز از خار و خس چه کاری تو
کی نه این میوه ها ببار آید / باغرا از کلم چه کار آید
همه اندر تراش چون تیشه / کی بماند درخت در بیشه
گوشت دهقان بهر دو ماه خورد / مرغ بریان چریك شاه خورد
دست دهقان چو چرم گشته ز کار / دهخدا دست نرم برده که آر
چه خوری تو ز دستوارهٔ او / نظری کن بدستبارهٔ او
دو سه درویش رفته در دره / پی گوساله و بز و بره
شب فغائی که گرگ میش ببرد / روز آهی که دزد خیش ببرد
تو پر از باد کرده پشم بروت / که کی آرد شبان پنیر وقوروت(۱)

(۱) قوروت کلمهٔ ترکی و بمعنی کشك است.

چند درقهر دیگران کوشی   بهرخود شیر دیگران دوشی.) اوحدی.
رجوع‌به: اسکندر رومی‌را گفتند...، شود.

بتیزی مدار آتش اندر کنار. (وزان‌پس چنین گفت‌کای شهریار...) فردوسی.

بتیغ‌عقل توان نفس‌را مسخر کرد. (شهاتوعالم‌عقلی ودهرعالم‌نفس)ملک‌الشعراء بهار

۵ **بثینه و جمیل.** نام‌معشوقه وعاشقی مثلی. تمثل:
چون نخوانی حدیث دعدو رباب   با حدیث بثینه و آن‌جمیل. ناصرخسرو.
رجوع‌به: لیلی‌ومجنون، شود.

بجان‌از بدی‌ایمن‌آنست‌و بس   که‌نیکی کندبدنخواهد بکس. اسدی.

بجان‌عمو رجب نمی‌جنبم‌یکوجب. درشکایت ازسماجت گرانان گویند.

۱۰ نظیر: گر کنی گوش وربری دنبم   که‌من ازجای خود نمی‌جنبم.
تاهستم بر پشت بستم.

بجان‌کندن‌آیدبرون زر زسنگ. (نه‌آسان‌بود باصدف یاخت چنگ ...)
حضرت‌ادیب. رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

بجاهلی نتوان‌کرد مهتری. (هرعلم‌را تمام‌کاییست در دلش‌آری...) فرخی.

۱۵ رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود.

بجای‌بلند ار زمه برتریم   چومرگ‌آید ازز یرخاك اندریم. اسدی
رجوع‌به: ازمرگ خودچاره نیست، شود.

بجای‌خویش‌دهد هرچه کردگار دهد. (سریرملك عطا دادکردگار ترا) ظهیر.
رجوع‌به: مقدریکه...، شود.

۲۰ **بجای شمع‌کافوری چراغ نفط می‌سوزد.** جانشین و قائم مقام، مرتبت جمال یا کمال‌مبدل منه‌را ندارد.

بجای‌کسی‌گر تو نیکی‌کنی   مزن‌برسرش تادلش نشکنی. فردوسی.
رجوع‌به: آفةالسماح، شود.

بجائی که‌پرخاش‌جو یدپلنگ   سگ‌کارزاری‌چه سنجدبجنگ. فردوسی.

۲۵ رجوع‌به: پنجه باساعد...، شود.

بجائی که‌رستم‌گریزد زجنگ   مراوتورانیست پای‌درنگ. رجوع‌به: جائی که عقاب پر بریزد...، شود.

بجائی که‌زر نایدا ندرشمار   زراندوده‌را چه باشدعیار. امیرخسرودهلوی.

بجائی که‌زهر آگندروزگار   از اونوش‌خیره مکن‌خواستار. (... تو باآفرینش‌بسنده نه‌ای مشوتیزچون‌پرورنده نه‌ای.)فردوسی. رجوع‌به: اذاجاءالقضا، شود.

۳۰ **بجدل درحدیث شه‌ماویز   تیغ تو کند به که‌خسرو تیز.**

(ایکه اقبال شاه دیدستی الظفر الظفر شنیدستی
هم به‌بین خشم شاه درهردم الحذر الحذر همی خوان‌هم
شاه اگرخواندت گریزمجوی ور براند ره ستیز مپوی
با خرد را زشه صبوری به بی خرد را ز شاه دوری به
. . . .
۵ هر که‌بی‌عقل‌صدرشاهان‌جست پیل برنردبان برد بدست.) سنائی .
رجوع‌به: احذرمباسطه الملوك...، شود .

بجرم عیسی موسی‌را مگیر. نقل از قرة العیون . نظیر : لاتزر وازرة وزر اخری
قرآن کریم. سورهٔ ۶. آیهٔ ۱۶۴ . ورجوع‌به: ازهرطرف که رنجه‌شوی...، شود.

بجزمرگ‌امید پیران چه‌چیز. (کسی راکجا زندگانی بود زخردی امید جوانی
۱۰ بود امیدجوان‌تابود پیرنیز...) اسدی .

بجزنیکنامی دراین‌کشتمند ندیدم یکی‌دانهٔ سودمند . (ز گیتی بجز نام
نیکی مخواه برافراز برمه زنیکی کلاه . . . نباید کند جز که نام نکو خردمند زین
زیستن‌آرزو.) حضرت‌ادیب. رجوع‌به: اگرجاودانه نمانی...، شود .

بجز ازکشته ندروی . (دهقان سالخورده چه خوش‌گفت با پسر کای‌نورچشم
۱۵ من...) سعدی. رجوع‌به: ازمکافات‌عمل ....، شود .

بجز این خورد و خواب وخیز وتشست
مردرا منهج وطریقی هست . اوحدی .
رجوع‌به: افحسبتم...، شود.

بجزپیرسالار لشگرمباد. نقل‌ازقابوسنامه. رجوع‌به:آنچه درآینه جوان‌بیند، شود.

۲۰ **بجزرای ودانش چه‌اندرخورد پسرراکه چونان پدر پرورد.** فردوسی .
رجوع‌به: چنان‌بود پدری...، شود.

بجزشادمانی وجزنام‌نیك ازاین‌زندگانی نیابی توریك. فردوسی .
رجوع‌به:اگرجاودانه نمانی...، شود.

بجزشکر دهنی نکته هاست خوبی‌را
۲۵ **بخاتمی نتوان زد دم ازسلیمانی.** حافظ .
رجوع‌به: نه‌هر که‌آینه سازد...، شود .

بجزکشتهٔ خویشتن ندروی. (چو دشنام گوئی دعا نشنوی . . .) سعدی .
رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود.

بجنگ آنگهی‌شو که‌دشمن‌زجنگ پرهیزد وسست‌گرددش‌چنگ. فردوسی.
۳۰ **بجنگ اندر خردمند نکو رای بماند آشتی را لختکی جای .**

(تو را پندی دهم گر گوش داری بدانش بشنوی گر هوش داری
چو بنمائی بدل پنداشتی را بمانی جای لختی آشتی را ...) ویس‌ورامین .

بجنگ خدا نمیتوان رفت . رجوع به : با ایزد تیغ ونیزه برنتوان داشت ، شود .

بجوال رفتن . رجوع به: اندر جوال کردن ، شود .

۵ **بجوال کسی شدن** . رجوع به : اندر جوال کردن ، شود .

بجویبار از آنست سرفرازی سرو
که فیض ابر زمان تا زمانش آب دهد . رفیع لنبانی .

بجوی خویشتن این آب برنمی‌گردد
بهوش باش که از چهرت آبرو نرود . صائب .

۱۰ رجوع به : آب رو ...، شود .

بجوید بنه مردم بد بنه. (سوی‌فارس‌فرمود تابر کشید براه‌بیابان سراندر کشید کزآنسو بد ایرانیان رابنه ...) فردوسی . مراد ازجستن بنه غارت وچپاول بنه باشد.

بجوئیکه یکبار بگذشت آب نسازد خردمنداز اوجای‌خواب. فردوسی .

نظیر : لایلدغ المؤمن من جحر مرتین . آدم یکبار پایش بچاله میرود . رجوع به :

۱۵ هرکسی انکشت خود یك ره کند در زورفین ...، شود .

بجهان فرو مایه تر از آن کسی نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و تواند اجابت کردن ونکند . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

بچابك تر ازخود میندازتیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سعدی .

بچاره نگردد دگر نیست‌هست . (در فتنه خواهم ز بن کند من

۲۰ توئی فتنه آرمت در بند من من این فتنه را در نوردم گلیم
چنان چونکه فرعونیانرا کلیم تو بسگال چاره ز بالا وپست ...) حضرت ادیب.

بچاه زمزم شاشیدن (۱) . خود را باکاری زشت شهره کردن . گویند این‌کار برادر حاتم‌کرده است . آنکاه که‌دید با سخا صیت وآوازهٔ برادر بدست نکند آب چاه مقدس زمزم بیالود و بدین سبب مشهور گشت . نظیر : خالف تشهر .

۲۵ **بچراغی چه شوی روی براه که کند دود ویت جامه سیاه** . جامی

بچشم‌برادری ، بچشم خواهری . چون زیبائی وحسن‌بیگانهٔ را ستودن خواهند، سخن‌را بدین‌جمله آغاز کنند . و از گفته آن خواهند که من در او باچشم‌ریبه ندیده‌ام . و آنرا بیشتر زنان گویند .

(1) Bruler le Temple d'Ephése.

۳۰

بچشمش فتیله گذاشته است. بملامت یا مزاح، بکودکانیکه بامید خوردنی یا چیزی دیگر بگاه نخوابند گویند.

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن
که دوستان خداممکنند در اوباش. سعدی.

۵ نظیر: در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست.

بچشم نهان بین عیان جهانرا   که چشم عیان‌بین نبیند نهانرا. (... جهانست‌باهن نشایدش‌بستن   بزنجیرحکمت به بند این‌جهانرا.) ناصرخسرو. رجوع به: اگر پس بدی دیدن آشکار ....، شود.

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد مرد
۱۰ **که هست صورت دیوار را همین تمثال.** سعدی.
رجوع به: اگر آدمی بچشم است و ....، شود.

بچنان دیك لایق این کمچه. (ازدرختی که مام بالا رفت   دخت‌برشاخ‌تیزغیژد تفت   گفت وخوش گفت‌پیربرزیگر   این چنین‌دختر آن چنان‌مادر   سری آنسان سزای این پنجه ...) دهخدا. رجوع به: از چنین خرمن ....، شود.

۱۵ **بچندگاه‌دهدبوی‌عنبر آن‌جامه   که چند روزبماندنهاده با عنبر.** عنصری.
رجوع به: آلوچو به آلو ....، شود.

بچوگان همت توان بردگوی. رجوع به: همت بلند دار ....، شود.

بچه بزرگترمیخواهد. کودك را چون مربی و سر پرستی نباشد بد خو و زشت کار بر آید.

۲۰ **بچهٔ بط اگرچه باشد خرد   آب دریاش کی تواندبرد.** نقل‌ازالعراضه.
رجوع به مثل بعد شود.

بچهٔ بط اگر چه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود. سنائی.
نظیر: بچهٔ بط اگرچه باشد خرد   آب دریاش کی تواند برد.
گر چه نوخیز و نو گرفت بود   بط کشتی طلب شگفت بود. سنائی.
۲۵ الشبل فی‌المخبرمثل‌الاسد. کند فعل شیربچهٔ شیر. مکتبی. شیررابچه همی ماند بدو. مولوی. و رجوع به: از مار نزاید ....، شود.

بچه حکم طوطی دارد. نزد کودکان باید از گفتار زشت پرهیز کرد، چه زود فرا گیرند و شنیده را بر زبان آرند.

بچهٔ خود را میزنند تا چشم همسایه بترسد. رجوع به: ایاك اعنی ....، شود.

۳۰ **بچهٔ خویش را بناز مدار   نظرش هم زکار بازمدار**

چون برآید بخواری و سختی نشود او زبون بدبختی . اوحدی .

بچه داری بداری . بچه داری سرداری . زنان از سختی پرستاری کودکان بدین گفته عبارت کنند .

بچه در شکم و نامش مظفر؟ نظیر : نه بداراست نه بیار است نامش عمو علی یاراست .

بچه روده‌اش در میآید با روده اش بازی میکند . مثلی عامیانه است که گوید چون اندك نشانهٔ بیماری در کودکان دیده شد باید در تیمار آنان کوشید و بازی کردن آنان بر تندرستی شان دلیل نکند .

۵

بچهره شدن چون پری کی توانی

بافعال مانند شو مر پری را . ناصر خسرو .

بچهٔ ریش دار . بتوبیخ بمردی که کودکی کند گویند .

۱۰

بچه سرپیری زنگولهٔ پای تابوت است . درپیری از بچه آوردن پرهیز سزاوارتر باشد . چه بیشتر در خردسالی بی سرپرست مانند .

بچهٔ سرراهی برداشتم پسرم بشود شوهرم شد . درشکایت از برآورده و بر کشیدهٔ ناسپاس گویند .

بچه سنجاب زاید از سنجاب . (تخم اگر جو بود جو آرد بر ...) ناصرخسرو . رجوع به : از مار نزاید ... ، شود .

۱۵

بچه عزیزاست تربیت او عزیزتر است . نظیر : من ادب اولاده ارغم حساده .

بچه کار آید و چه نرخ آرد صدفی کاندرونش گوهر نیست . عنصری .

بچه که براه افتاد سرکو را هم باید گل میخ کرد . سرکو هاون سنگی است و گل مخفف گلو باشد . و مراد آنکه بچه آنگاه که بغیژیدن آغاز کند بهر کالای خانه دست برد و بسا باشد که زیانی را برخود یا برپدر و مادر و کسان سبب شود .

۲۰

بچه که دامن شناخت برزمین ننشیند . کودکی را که بآغوش و دامن خو گرو معتاد شد چون بر زمین نهند گریستن آغازد . تمثل :

دل چو ذوق بیخودیرا یافت خصم تن شود برزمین ساکن نگردد طفل چون دامن شناخت . صائب .

بچه‌مان زبان باز کرده است . بمزاح بکسی که در ادای گفتاری لکنتی برزبانش ظاهر شود گویند . نظیر : علی‌اصغر بزبان آمده است !

۲۵

بچه مربی میخواهد . طفل بی آموزگار و پرستار بی ادب شود .

بچه نازادن به ازشش ماهه افکندن جنین . (شعر نا گفتن به از شعری که باشد نادرست ...) منوچهری . رجوع به : آن خشت بود که پر ... و رجوع به : اگر طوطی ... ، شود .

بچه های ما بدورما . خردسالان درباره‌ای بازیها که بدو بخش باشند این جمله را برای گرد کردن همراهان دستهٔ خویش گویند و بمزاح درنظایر مورد نزد سالخوردان

۳۰

نیز مستعمل است .

بچهٔ هر کس پیش او عزیز است . رجوع به : اگرچند فرزند ... و رجوع به : ازمحبت نار ... شود .

بچیز کسان کش مباشید و زفت . (سزاوار درخور گزینید جفت ...) اسدی .

۵ **بچین ناخن آنکه رویت شخود .** (شنیدستم این نکته از رأی زن که آهن بآهن توان کوفتن دگر آنکه گوشم‌زدا ناشنود ...) حضرت ادیب . رجوع به : بابدان بد باش ... شود .

بحد خویش هر نقصی کمالی است . (سخن سربسته گویم تا بدانی ...) قاآنی .

بحر را پایه پر ازحوصلهٔ رطل ومن است . (فضل من برهنر خویش چرا عرضه کنند ...) قاآنی .

۱۰ **بحرمعنی چو شود موج سگال چشمهٔ حرف بود تنگ مجال .** جامی .

بحر وکان را کسی نگفت بخیل . (آسمان را کسی نگفت حقیر ...) ظهیر .

بحر هرچند که کان گهر است صدف او زگهر بیشتر است . جامی . نظیر :

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان . سعدی .

بحسنت مناز یک تب بنداست بمالت مناز یک شب بند است . نظیر :

۱۵ بر مال وجمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را به تبی .

بس خون کسان که چرخ بی‌باك بریخت بس گل که بر آمد از گل وپاك بریخت

برحسن وجوانی ای پسرغره مشو بس غنچهٔ ناشکفته برخاك بریخت . خیام .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر
بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را . حافظ .

۲۰ رجوع به : زبان خوش مار را از سوراخ بر می‌آورد ، شود .

بحق گویا شو ازباطل خمش باش
چوعیسی نبی دجال کش باش . پوریای ولی .

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ دانی
که همین سخن بگوید بزبان آدمیت . سعدی .

۲۵ رجوع به : اگرآدمی بچشم است ... ، شود .

بحکیم بروی دواست بملا بروی دعا . شمامریض نیستید طبیب برای نفع خودبشمادوا میدهد .

بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی . (بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را ...) حافظ .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

۳۰ **بخاطری که توئی دیگران فراموشند .** (مفیدان توازذکرغیرخاموشند ...) باباففانی .

بخاك اندرون مرده بهتر كه مرد زيد پيش دشمن بداغ و بدرد. حضرت ادیب.

بخاك مرده چه گوئی حدیث آب بقا
بشوره زار نهال از چه روی بنشانی. کمالی.

بخانه درون خواب و در گور خواب
به بیداریت پس کی آید شتاب. اسدی. ۵

رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن. اسدی.

رجوع به : از تو حرکت...، شود .

بخت آخوند آنگاه برگردد که دریك شب بدوجا دعوت شود.

بخت اگر یار است با سلطان مپیچ بخت چون برگشت صد سلطان بهیچ. ۱۰

رجوع به : اگر بهر سرمویت ....، شود .

بخت بد است اژدهای دژم. (یکی داستان زد یس ازمرگ اوی بخون دردیده بیالوده روی که. . . بدام آوردشیر شرزه بدم بمردی نیابد کسی زو رها چنین آمد این تیزچنگ اژدها .) فردوسی رجوع به : اگر بهر سرمویت . . . ، شود .

بخت بد باکسیکه یار بود سگ گزدش ار شتر سوار بود. کج . ۱۵

رجوع به : اگر بهر سرمویت ....، شود .

بخت را عوض کن. شکایت توازدیگران بی جاست. رجوع بهر کجا که روی آسمان... و رجوع به : اگر بهر سر مویت . .، شود .

بخت چون با گلهٔ رنك برآشوبد
سر نگون پیش پلنگ افتد رنك از شخ. ناصرخسرو . ۲۰

نظیر : رنك آنروزغمی گرددو بیرنك شود چون برآرامگه شیر بگرد آید رنك. فرخی.

رجوع به : اشتر چوهلاك گشت خواهد...، شود .

بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند. رجوع به: اگر بهر سرمویت...،شود.

بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار
روز روشن روشنی پیدا کند وقت سحر. معزی . ۲۵

نظیر : سالی که نکوست از بهارش پیداست .

بخت در بازار نفروشند. تمثل :

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهرودیار نیافتم که فروشند بخت در بازار . عرفی .

بخت گو روی کن و روی زمین لشگر گیر. (دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش ...، حافظ . رجوع به : اگر بهرسر مویت...، شود . ۳۰

بخت و دولت بکاردانی نیست . (... جز بتأیید آسمانی‌نیست کیمیاگر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج .) سعدی . رجوع به : **اگر بهرسرمویت ...** و رجوع به : اگر دانش بروزی ...، شود .

بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش(۱) . (عجب نبود گرانبار ارفرو لغزد بآب و گل که ...) امیر خسرو .

بخدا ار بحقیقت نگری مه شعبان وصفر یکسان است .

(کس دگر باره باین دم نرسد می‌بخور گرچه مه شعبان است ...
همه بگذار کداهین گنهست که فزون از کرم یزدان است .) انوری .

بخدا گر ز خلق هیچ آید . (کار تو جز خدای نگشاید ...) سنائی .

بخداوند مصیبت عزیزان آن درد نرسد که بدانکس که بیغانله گوش دارد . منسوب با نوشیروان . از قابوسنامه .

بخرچنگ گفتند چرا از دو سوی روی گفت پیشرفتم دراین است .

بخرخودسوار بودن . بحقی و بایستهٔ رسیده بودن .

بخردان درشتی فراوان مگوی بر ایشان بگفتار بیشی مجوی
که گر بشکنیشان نباشدت نام و گر بشکنی با شدت کارخام . اسدی .

بخردان مغزهای کار درشت (... که سندان نشاید شکستن بمشت .) سعدی .

بخردستش نمیرسد پالانشرا میزند . تمثل :

حرف قرآن را ضریران معدنند خر نبینند و بپالان بر زنند . مولوی .

بخردگی منگر دانهٔ سپندان را . (نگاه کن که‌بقارا چگونه میکوشد...)ناصرخسرو.

نظیر : فلفل مبین که ریزاست بشکن به بین چه تیزاست . اشری‌الشر صغاره . شرالسمك یکدرالماء و رجوع به : اسب تازی اگر ...، شود .

بخرده توان آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن . سعدی .

بخرگفتند کی بده رسی گفت از سیخکی پرس .

بخرما چه یازی چو ترسی زخار (بکن کار و کرده بیزدان سپار ...) فردوسی .

بخشتك شلوار نشستن . پیاده بودن ، بر زمین نشستن : مثال :

همه بخشتك شلوار بر نشینم و بس نه اسب تازی باید مرا نه ساز بزر . مسعودسعد.

بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر . رجوع به : از خردان خطا ... و رجوع به : احسن الی من اسا ...، شود .

---

(۱) بلندی اطراف زمین که بجهت زراعت بلند کرده باشند . انجمن آرا .

بخشش کند کند دندان تیز. (عدو را بجای خسك زر بریز که . . .) سعدی .
رجوع به : احسن همه خلق را . . . . ، شود. ورجوع به: الانسان عبیدالاحسان ،شود.
بخشش نیکو آنکه تر ادرویش نگرداند . مرزبان‌نامه .رجوع به : اول خویش سپس درویش . . . . ، شود .
۵ **بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم** .سعدی . هنگام قبول عذری بمزاح گفته میشود .
بخصم دوست شدی گفتم این زخلق نکوست
بدوست خصم شدن را بگو چه نام کنم؟
بخط رفتن، بخط شدن ، درخط شدن ، درخط رفتن .
آزرده و خشمگین شدن . مثال :
۱۰ چون خط معشوق نیست تازه وخوشبوی — از غم آنست سوکوار بنفشه
گرچه شود درخط ازچه گردد رنگین — چون خط او نیست مشکبار بنفشه. رفیع‌الدین مرزبان فارسی.
من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل — بر آید از لب گلبرگ کامکار تو کوم. سوزنی.
از غیرت رایتت فلك دید — در خط شده خط استوارا. انوری .
در خط چه شوی چو سست رایان — زین خط طلسم ناسزایان . تحفة‌العراقین.
۱۵ یکبار کی چو عارض خوبان بخط مرو — گر خامه وار وصف تو کردیم سرسری. ظهیر .
در خط شوم زسبزهٔ خط تو هرزمان — تالب چرا بر آن لب شکرفشان نهاد . ظهیر .
شده عطارد چرخ از مهابتت درخط — گرفته مشتری ازطلعت توفرخ فال. رفیع‌الدین لنبانی
در خط از این چرخ منقط مشو — نقطهٔ نه دایرهٔ زین خط مشو . خواجو .
رجوع به : در خط بردن ، شود .
۲۰ **بخفتی وچشم زمانه نخفت .** (...صماخش نوای سماعت شنفت .) حضرت ادیب.
بخل ودوستی باهم نباشد .(بیا تاجان شیرین برتوریزم که . . .) سعدی
نظیر: خواستن دل ریزش دست. وابوعلی مروزی درصفت علاقه بند دختری گفته است:
زان کز لب او کان گهر کیسه نهاد — قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه میخریدم او گفت — عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد .
۲۵ **بخنفسا چه کنی وصف نافهٔ اذفر** . قاآنی.
بخواب اندرست آنکه بیکار گشت — پشیمان‌شود چونکه بیدار گشت
سپاهی و دهقان و بیکار شاه — چنان‌دان که هرسه ندار ندراه.فردوسی.
رجوع به : ازتوحرکت....شود .
بخواب که جات است . مثال : پس از زکام سخت سر که خوردم، گفت بخواب که
۳۰ جات است یعنی ناخوش شده بستری افتادم .

بخوان کسان اندرک پست بنشین مدان خانه خویش خانهٔ کسان را. ناصر خسرو.
بخوان کسان کدخدائی مکن (...زبهر گلو پارسائی مکن .) اسدی
نظیر: تو خربزه خوری یا بستان جو. توانگور خود زباغ مپرس. کمال .
بخواهد بدن بیگمان بودنی نکاهد پرهیز افزودنی. فردوسی.
۵ رجوع به : اذاجاءالقضا ...، شود .
بخواهش یادرانتوان گرفتن. (فروغ خود بگل نتوان نهفتن...) ویس ورامین.
بخور آش بشکن جاش ! نظیر : نمك خوردن ونمکدان شکستن ! دست در کاسه مشت بر پیشانی !
بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی . فردوسی.
۱۰ رجوع به : بخور هرچه داری بفردا...،شود.
بخوردو بمرد به از آرمان بگور . مثل مازندرانی است. نظیر: سرفدای شکم .
بخورد زنگ همی آهن را هرچند که زنگ هم از آهن خیزد.
(چونست که عشق ازدل وازتن خیزد زوبر دل وتن هزارشیون خیزد آری...)ابوالفرج رونی.
بخور نان خود بر سر خوان خویش (بخوان کسان برمخور نان خویش...) نظامی.
۱۵ نظیر : نان خودرا برسفرهٔ مردم مخور.
بخور و بخواب کار من است خدا نگهدار من است . بمزاح و استهزا ، بکاهلان گویند . نظیر : وقت خوردن قولچماقم وقت کار کردن چلاقم .

بخور هرچه داری بفردا مپای که فردا مگر دیگر آیدش رای
ستاند زتو دیگری را دهد جهان خوانیش بیگمان برجهد

۲۰ (چنین است کردار گردنده دهر نگه کن کزوچند یابی توبهر...) فردوسی.
نظیر: بخور آنچه داری وبیشی مجوی که ازآز کاهد همی آبروی . فردوسی .
بخور ای سیدی بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند گر تو درخوردنش درنگ آری.ابوحنیفهٔ اسکافی.
بخور هر چه داری فزونی بده تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه
۲۵ هرآنکه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت . فردوسی .
بخور هر چه داری منه باز پس تو رنجی چرا بازماند بکس . فردوسی .
بخور هرچه داری و بر بد مکوش ز گیتی بمرد خرد دار گوش. فردوسی .
ببخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فرداچه آیدبروی. فردوسی .
ببخش و بخور هرچه داری مایست که چون ندهی و بنهی آن تو نیست.
۳۰ همه ساله ایدر توانا نه‌ای که امروز این جا وفردا نه‌ای . اسدی .

بیخش و بخور تا توانی درم که جزاین دگرجمله درد است وغم . فردوسی.
بیخش و بخور هر چه آید فراز بدین تاج و تخت سپنجی مناز
که گاهی سکندر بود گاه فور گهی دردوخشم‌است و گه جشن وسور . فردوسی.
برای‌نهادن چه سنگ وچه زر . سعدی. ورجوع به : السخی لایدخل . . . ، شود

۵ **بخور هرچه‌داری فزونی بده تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه** . فردوسی .
رجوع به : مثل قبل شود .

بخور هرچه‌داری منه بازپس تورنجی چرا بازماند بکس . فردوسی.
رجوع به : بخور هرچه داری بفردا مپای ...، شود.

بخورهرچه‌داری‌و بر بدمکوش زگیتی بمردخردداره‌گوش . فردوسی.

۱۰ رجوع به : بخور هر چه داری بفردا مپای . . . ، شود .

بخون ای برادر میالای دست که بالای دست توهم دست هست . نقل
از تاریخ گزیده . رجوع به میتوان کشت . . . ، شود .

بخویشاوندان‌کم ازخویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان . (. . . که
در آب مردن به‌که از غوك زنهار خواستن .) منسوب بانوشیروان . نقل ازقابوسنامه.

۱۵ رجوع به : این دست را مباد بآن دست . . . ، شود .

بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که‌کم باشی از آدمی . فردوسی.
رجوع به : احسان همه خلق را نوازد. و رجوع به: **السخی لایدخل** ... ، شود.

بخیه بآ بدوغ‌زدن . مثلی عامیانه است‌که ازآن ارتکاب بی‌نتیجهٔ رااراده کنند .

بخیه‌برروی‌کارافتادن. عیب نهانی‌کاری آشکارا شدن . مثال : از عشق سوزنگر

۲۰ سر رشتهٔ تدبیر ازدست بداد و آخر بخیهٔ عشق اوبروی‌آمد . محمد عوفی .

دل در غم درزی بچهٔ حور نژاد چون‌رشته‌بتاب محنتش‌تن درداد
بسیارچو سوزن ار چه سر تیزی کرد هم بخیهٔ بی‌زریش‌برروی افتاد . فرقدی .
سوزنی چون دید با عیسی بهم بخیهٔبرروفکندش لاجرم . عطار . دروصف‌باریتعالی.
چون همه رخت تو خاکستر شود ذرهٔ پندار تو کمتر شود

۲۵ ور چو عیسی یك سر سوزن بماند در رهت ای مردصدرهزن بماند
گر چو عیسی رخت در کوی افکند سوزنش هم بخیه برروی افکند . عطار .
جام فرعونی بکف گیریم‌پس موسی نهاد هرچه‌فرعونیست‌درمابیخش‌ازبن‌بر کنیم
از درون‌سالوسیان‌داریم، به‌گز یک‌دومی خرقهٔ سالوسیان‌رابخیه‌برروی‌افکنیم . . سنائی .
همچو سوزن اگر چه سر تیزی بخیه بر روی کار می فکنی . اثیرالدین‌اومانی.

۳۰ دل دوخت قبای عشق آن خوش پسرم بر روی فکند بخیه روی چو زرم

در تاب غمش ز رشته باریکترم تابوکه‌چورشته‌بردهانش گذرم. عمادی شهریاری.
ز زخم تیغ تو آکه شدند مدعیان فغان که‌بخیه‌ام آخر بروی کار افتاد. صوفی شیرازی.
تابکی ازسال دزدیدن‌توان‌ماندن‌جوان بخیهٔپیری‌بروی‌افتاد ازموی سپید.
تا نیارد بخیهٔ راز تو را برروی کار چرخ‌داردازکواکب‌بردهن‌مسمارها. صائب.

۵ و بر روی‌کار خویش بخیهٔ شینی افتاده داند. مرزبان نامه. و بخیهٔدوروی‌نفاق اوبرروی افتد. مرزبان نامه.

برهمن شد از روی من شرمسار که شنعت بود بخیه برروی‌کار. سعدی.

بخیه برروی‌کار افکندن. رجوع به مثل قبل شود. نظیر: پته‌اش روی‌آب افتادن.

بدادار گن پشت وانده مدار(۱) (... گزند نیست از حکم پروردگار) فردوسی.

۱۰ رجوع به: با خدا باش وهرچه ....، شود.

بداد خویشتن شد نز پدر معروف نوشروان. (ز فعل نیک باید نام نیکو مرد را زیرا ...) ناصرخسرو. رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود ...، شود.

بدادکوش و بشب خسب ایمن ازهمه بد
که مرد بیدار ازبیم بد بود بیدار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

۱۵ **بدارید کار جهان را برنج که‌ازرنج‌یابدسر افرازگنج.** فردوسی.

رجوع به: از تو حرکت ....، شود.

بدام‌ودانه نگیرند مرغ دانا را (بحسن‌خلق توان‌کردصیداهل نظر...) حافظ.

رجوع به: احسان همه خلق ...، شود.

بدان‌اکنون‌که کردن میتوانی چونتوانی‌چه‌سودآنگه‌که‌دانی. شبستری.

۲۰ رجوع به: ایکه دستت میرسد ....، شود.

بدان ای برادر که تن مرگراست (... سرویال من سودن ترگراست زگاه خجسته منوچهرباز ازامروزبودم‌دل‌اندرگداز کسی‌زنده‌برآسمان‌نگذرد شکار است و مرگش همی‌بشکرد.) فردوسی. رجوع به: ازمرگ خود ....، شود.

بدان تا تو بابزم باشی و سور مگرد از پرستیدن شاه دور. اسدی.

۲۵ رجوع به: ای پسر گرملازم شاهی ....، شود.

بدان را بدی سهل باشد جزا اگرمردی‌احسن الی‌من‌اسا. سعدی.

رجوع به: احسن الی من اسا، شود.

---

(۱) مقصود از پشت کردن دراینجا اتکال و اعتماد کردن است.

بدان‌را دوست‌دارید ای‌عزیزان   که‌خوبان‌هرکجا باشند عزیزند.

این بیت که بصورت مضبوط مثل است ظاهراً مصحف یک بیت قطعه ذیل باشد:

فریدون گفت نقاشان چین را   که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان‌را نیک دارید ای‌عزیزان   که نیکان‌خود عزیزونیکروزند. منسوب بسعدی.

۵ رجوع به : احسن‌الی‌من اسا،شود.

بد آنست که نباشد. رجوع به : الوجودخیرورجوع‌به : ابلهی‌دید...،شود.

بدانش بود بیگمان زنده‌مرد (...خنک‌رنج‌بردار پاینده مرد.) فردوسی .

رجوع به : آنکس‌که داناتر است ...،شود .

بدانش بودشهریار ار جمند   نه‌از گنج‌ومردان‌وتخت‌بلند. فردوسی.

۱۰ رجوع به : آنکس‌که داناتر است...، شود.

بدانش بود مرد را ایمنی   ببندد ز بد دست‌اهریمنی. فردوسی .

رجوع به : آنکس‌که داناتر است ...،شود .

بدانش بودنیک فرجام تو   بمینو دهد چرخ آرام تو. فردوسی .

رجوع به : آنکس‌که داناتر است ...،شود.

۱۵ **بدانش‌حق‌جانت‌بگزاربورا   چنان‌چون‌حق‌تن‌بخورمیگزاری.** ناصرخسرو.

بدانش‌دل‌پیربرنابود . (توانابود هرکه‌دانابود...) فردوسی . رجوع به : آنکس که‌داناتراست ...،شود.

بدانش زنان کی نمایند راه (چه آموزم اندر شبستان شاه . . .) فردوسی .

رجوع به : النساء حبائل...،شود.

۲۰ **بدان‌کارده کو نجویدستم   نه‌آنرا که‌افزون‌پذیرد درم.** اسدی .

مقصود از افزون پذیرفتن درم ، تعهدمالی زیاده ازرسم درعملی دیوانی باشد .

بدان‌کاینچنین‌است‌گردنده‌دهر   گهی‌نوش‌بارآوردگاه‌زهر. فردوسی.

بدان‌کت دادایزدباش خرسند.(خداوندی و خوبی و جوانی تن‌آسائی و نازو- کامرانی چوچیزی زانچه‌داری‌بیش‌خواهی زبیشی‌خواستن‌یابی‌تباهی مکن ماها بیخت خویش‌مپسند ...) ویس و رامین .

۲۰ **بدان‌کزهمه‌چیزها آشکار   بگرددسبکتردل‌شهریار.** اسدی . رجوع‌به : ای پسر کر ملازم شاهی ...،شود.

بدان‌کسیکه‌بودنیکخواه‌اوایزد   اگرکسی‌بدخواهدبدورسدخذلان. عنصری.

رجوع به : باخداداد‌گان ستیزه مکن ...،شود .

۳۵ **بدانگ‌جوی‌نیرزیدن.** بیقدر وناچیز بودن . مثال:

مباد آنکس که او مهر تو ورزد کجا مهر تودانگ جو نیرزد. ویس‌ورامین.
نظیر: بنانی نیرزیدن. بجوی نیرزیدن. رجوع به: مفت نیرزیدن، شود.

بدان گنج شو شاد کز رنج تست (اگر زیر دستی شود گنجدار تو اورا از آن گنج بیرنج دار که چیز کسان دشمن گنج تست...) فردوسی. رجوع به: اسکندررومی
۵ را گفتند...، شود

بدانگه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند. فردوسی.
رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.

بدانگه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت. فردوسی.
رجوع به: پیری وصدعیب ...، شود.

۱۰ **بدانگه که یابی تنت زورمند ز بیماری اندیش و درد و گزند.** فردوسی.
نظیر: دارو را درتندرستی خورید. منسوب بانوشیروان.

بدان مرد کند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دو روز. سعدی.
رجوع به: احسان همه خلق را...، شود.

بد آید پیش بد از کار بد (بد آمد برایشان ز گفتار بد...) فردوسی. رجوع به: از
۱۵ مکافات عمل...، شود.

بد آید بد اندیش را کار پیش. (هر آنکس که او گم کند راه خویش...) فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل...، شود

بد آید بمرد از بد کار بد (بد آمد برویش ز گفتار بد...) فردوسی. رجوع به: ازمکافات عمل...، شود،

۲۰ **بد آید بمردم ز کردار بد** (کس این گنج نتواند ازمن ستد...) فردوسی. رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

بد از پیش خدا نیاید. غالباً این مثل را درجواب تحذیر های خرافی گویند.
مثال: قمر درعقرب است مسافرت خودتان را بروز دیگر بگذارید ـ بد ازپیش خدا نیاید. صبر آمد. حالا نروید ـ بد از پیش خدا نیاید.

۲۵ **بد از نیک نادر شناسد غریب** (که سالوک این منزلم عنقریب...) سعدی.
نظیر: غریبی بود عذرخواهی بزرگ. نظامی. غریب کور است. الغریب اعمی.

بد اندیش تو بدرود هر چه کشت (روان توشد باسمان در بهشت ...) فردوسی.
رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

بد اندیش را بد بود روزگار. (بدل اندر اندیشهٔ بد مدار ...) فردوسی.

۳۰

بداندیش شاه جهان کشته به (... سربخت بدخواه برگشته به.) فردوسی.
بداندیشرا خوارنتوان شمرد. (وگرنه فراز است این مرد گرد...) فردوسی.
بد باشد نیکئی کان نه جای خود باشد. (زین سبب گفته اند ...) مکتبی.
رجوع به : بابدان بد باش...، شود.

۵ **بد بتن خویش چوخودکردهٔ بایدخوردنت زکشتارخویش.** ناصرخسرو.
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.

بدبختان ار از دنبه خشکی گیرد. نقل از قرةالعیون. اشاره،
از قضا سر کنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود. مولوی.
رجوع به : اگربهرسرمویت ...، شود.

۱۰ **بدبخت اگرمسجدآدینه بسازد یا طاق فرودآید ویا قبله کج آید.**
رجوع به : اگربهر سرمویت ...، شود.

بدبختی که بازآید بادگاه نمازآید.
بدبد است. آواز مرغ موسوم به بودنه یابلدرچین بگوش آید که گوید «بدبداست» وازاین مثل به صورت نقل صوت مرغ مذکوراراده کنند که کارزشت زشت باشد.

۱۵ **بدبداست ارچه فیکدان باشد سك سك است ارچه پاسبان باشد.** سنائی.
بد به نسبت باشد اینراهم بدان (پس بد مطلق نباشد در جهان ...) مولوی.
رجوع به : امور نسبی است، شود.

بد بودن به که بابدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن. نقل از نفایس الفنون. رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود.

۲۰ **بدبین همه جا درخور نفرین باشد.** (بر کنده به آن چشم که بدبین باشد...) نقل از جامع التمثیل رجوع به : اعمال مسلم را ...، شود.
بد پسند ازبدی نبهره تراست (اختیارمطعوم برمضعوم نتیجهٔ حرص جاهلان باشدو همه ناز ونعمت طلبیدن کار کاهلان ... این مثل زآفتاب شهره تراست...) مرزبان نامه.

بدتر زهجرازغم هجران نمردن است (از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی...)

۲۵ **بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد** (... یك بد نکند تا بخودش صد نرسد من نیك تو خواهم وتوخواهی بد من تونیك نبینیءوبمن بد نرسد.) خیام. رجوع به : ازمکافات عمل غافل مشو ...، شود.

بد خوی در دست خوی بد خودگرفتاراست.
بد خوی عقاب کوته عمر آمد کرکس درازعمرزخوشخوئی. ناصرخسرو.

۳۰ **بد دانا زنیك نادان به** (گربدی صورتت بود مسته ...) سنائی. جای دیگر(نیك

نادان در اصل نیك منه ...) سنائی . رجوع به : آنکس که دانا ...، شود .

بد دل نباشد سزاوار گاه . (هنر خود دلیریست برجایگاه که ...) فردوسی .
رجوع به : زترسنده مردم ...، شود .

بد دل نگردد بگیتی بلند . (نباید که پیچد ز راه گزند که ...) فردوسی .
۵ رجوع به : ز ترسنده مردم ...، شود .

بددلیر ابردباری نام منه . مرزبان نامه . نظیر : وحلم الفتی فی غیر موضوعه الجبن.

بد دهنی خواندی . این خواهش یا این گفتار نه بجای خود بود .

بد را باید بد گفت خوب را خوب . اگر پیش از این کارهای بدی کرده است این یك کارش خوب بوده .

۱۰ **بدراحاجت نفرین نباشد .** (نکویان را دعای خیرمیکن که ...) محیط قمی .
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

بدر بی نقصان و زر بی بار و گل بی خار نیست . (گردلم درعشق تو دیوانه شد عیش مکن ...) سعدی . رجوع به : گنج ومار و ...، شود .

بدرختی که پرگره شد و زشت در زنند آتش و کنند انگشت . اوحدی .

۱۵ **بدرد خدا پردهٔ پرده در .** (تو تا زنده‌ای پردهٔ کس مدر...) حضرت ادیب.
رجوع به پرده کس را ...،شود .

بدرد دل و گوش غرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ . فردوسی .

بدرد کسان دل مدارید شاد که گردون همیشه نگردد بداد . اسدی .

بدرد نار چون پر گرددش پوست . دلم از غم همیشه ابر دارد ازیرا زین
۲۰ دو چشمم سیل بارد بدرد ترسم از بس غم که در اوست . . .) ویس ورامین .

بدرد نهار سرتیپ نمیخورد . مثل شرحی دارد که بالفعل فراموش کرده‌ام .

بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملتقا . (این همه تابش ز روی و رای او نشگفت از آنك ...) سنائی . رجوع به : آلوچوبه آلو ...، شود .

۲۵ **بدر میگویم دیوار توگوش کن .** رجوع به : ایاك اعنی ...، شود .

بدرو راحت ندهند منگالت (۱) راکه نمیگیرند . درین اقدام اگر سود نبری زیانی نخواهی کرد .

بدرویش گفتند بساط برچین دست بر دهان گذاشت . مقصود از درویش در این‌جا سخنور و هنگامه گیر است .

۳۰ (۱) منگال داس و دستغاله است .

بدرها بر نگهبانان هشیار بسی بهتر ز قفل و بند بسیار. ویس ورامین.

بدریا برود خشك میشود. نقل از قرة‌العیون . نافرخنده پی و بد قدم یا بی‌طالع است . تمثل :

خاك از ایشان چگونه مشك شود که بدریا روند خشك شود . اوحدی .

۵ نظیر : قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد برآرد دود .

بدریا بی‌ایمن مشو از نهنگ (زمانه نداد‌ش برآن بر درنگ ...) فردوسی .

بدریا درشدن در بطن‌ماهی به است از جل وزغ زنهار خواهی .

رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بدریا در گهر جفت نهنگ است (...چو نوش اندر دهان جفت شرنگ است.) ویس ورامین

۱۰ **بدریا درمنافع بیشمار است وگر خواهی سلامت بر کنار است .** سعدی .

بدریا نهنگ و بهامون پلنگ هم آن شیر جنگاور تیز چنگ

ابا پشه و پیل درچنگ مرگ یکی باشد ایدر بدن نیست برگ . فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بدریای ژرف آنکه جوید صدف بیایدش جان بر نهادن بکف . اسدی .

۱۵ رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

بد ز بدگوهران پدید آید هرکسی آن کند کز او زاید . (فعل آلوده گوهر آلاید از خم سرکه سرکه پالاید هرکجا گوهری بداست پدیست بدگهر نیك چون تواند زیست ...) عنصری . رجوع به : از خم سرکه سرکه ...، شود .

بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت چه برکت بود درمیان دو سارق . رشیدوطواط .

۲۰ **بدست آوریده خردمند سنگ بنا یافته در ندهد ز چنگ .** اسدی .

رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر . سعدی .

رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بدست بنده چه باشد جز آفرین و دعا (بآفرین ودعای نکوبسنده کنم ...) عنصری .

۲۵ **بدست تهی بر نیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سپید .** سعدی .

رجوع به : از تو حرکت ... و رجوع به : ای زر تو خدا نه‌ای ...، شود .

بدست خود کفن دوختن . تمثل :

ای منوچهری همی ترسم کهاز بیدانشی خویشتن را هم‌بدست‌خویش بردوزی کفن . منوچهری

۳۰ ندانی که بآتش تنت سوختی ترا هم بدستت کفن دوختی . اسدی .

رجوع به : بپای خود بگور رفتن ...، شود .
بدست خود گلوی خود بریدن به از بیغارهٔ ناکس شنیدن . ویس‌ورامین.
بدست راست خفتن . آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن . مثال :
ایا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که عشق وغم او نصیب ماست بخسب
۵ بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند توچون بدست خودی روبدست راست بخسب مولوی.
بدستش شاشیده است . مزاحیست که حریفان قمار بآنکه نقش نیک پیاپی آرد گویند.
بدست شهان بر چوخو کرد باز شود زاشیان ساختن بی نیاز . اسدی .
بدست کسان چون توان کشت شیر نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .
رجوع به : مار را بدست دشمن ...، شود .
۱۰ **بدست کسان مار باید گرفت** . ازقابوسنامه . رجوع به: ماررا بدست دشمن...، شود.
بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش وخوش گر رضا دهیم رواست . انوری .
نظیر: چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر. حافظ.
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .
۱۵ **بدست من و تو است نیک اختری اگر بد نجوئیم نیک اختریم** . ناصرخسرو.
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود و رجوع به : آب کم جو ...، شود .
بدست و پای مردن . بسیار ترسان شدن . مثال: ازمعدی شنودم وکیل درخوارزمشاه که وی سخت نومید گشت وبدست وپای بمرد. ابوالفضل بیهقی. گفت من تلطف کنم تا اینچه درنخست نبشته آمده از گرگان وطبرستان وساری وهمهٔ محال ستده آید تا شمارا بیشتر رنجی
۲۰ نباشد. آملیان چون این حدیث بشنودند بدست وپای بمردند ومتحیر گشتند . ابوالفضل بیهقی.
شب راجاسوسان ما آمدند و گفتند ترکمانان بدست وپای مرده بودند. ابوالفضل بیهقی .
بمیرد ز بیمت بپای و بدست توچون برنشستی جهان برنشست. حضرت ادیب.
بدسته سیر درخوش نیست سوسن . (دل ازبیهوده خالی کن خردرا...) ناصرخسرو.
بدسگال دیگر خواهد و کردگار دیگر . تمثل :
۲۵ چنان نبود که کام ومراد ایشان بود که بدسگال دگر خواست کردگار دگر. عنصری .
رجوع به : دعای کسی ...، شود .
بدشت آهوی ناگرفته مبخش . (فرستاده گفت ای خداوند رخش ...) فردوسی.
بدشتی که گمراه گردی مپوی . (دگرتابوی یافه زینسان مگوی ...) اسدی .
بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختیست تلخ از نهاد . ابوشکوربلخی .
۳۰ رجوع به : بابدان بد باش ...، شود.

بدشمن رسد هرچه باشد بگنج — بده تا روانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به : بخور هرچه داری بفردا . . . . ، شود .

بدشمن هر آنکس که بنمود پشت — شود زان سپس روزگارش درشت . فردوسی.
رجوع به : آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند . . . . ، شود .

۵ **بدعای کسی نیامده‌ایم که بنفرین کسی برویم .** نظیر : بدسگال دیگر خواهد و کرد گار دیگر . بدعای گربهٔ سیاه باران نمی آید. لیس بصیاح الغراب یجئی المطر. لا یضر السحاب نباح الکلاب .

بدعای گربه سیاه باران نمی آید . رجوع به مثل قبل شود .

بد فعل عوان گرچه شود دوست بآخر
۱۰ **هم بر تو بکار آرد یك روز عوانیش .** ناصر خسرو.

بدکاشتن و نیك درودن نابد — زیراکه همه کشته درودن باید (از هر که دهد پندشنودن باید — باهر که بودرفق نمودن باید...) ابوالفرج رونی . رجوع به: از مکافات عمل . . . . ، شود .

بدکردار بد اندیش بود . قرةالعیون . نظیر:کافرهمه را بکیش خود پندارد.
۱۵ بدگمان باشد همیشه زشت کار — نامهٔ خود خواند اندر حق یار . مولوی .
و رجوع به اعمال مسلم را . . . . ، شود .

بدکرده بدی کشد پایان (دانا نکشد سر از مکافات . . .) ناصرخسرو. رجوع به: از مکافات عمل . . . . ، شود .

بدکسی دان که دوست کم دارد — زان بتر چون گرفت بگزارد . سنائی .
۲۰ **بدگمان باشد همیشه زشت کار — نامهٔ خود خواند اندرحق یار .** مولوی .
رجوع به : اعمال مسلم را . . . . ، شود .

بدگو ندارد آنکه بود رهنمای خلق
هرگز کسی سخن ز زبان درانساخت . وحید قزوینی.

بدگهر با کسی وفا نکند (... اصل بد درخطا خطا نکند .) رجوع به : از مار
۲۵ نزاید . . . ، شود .

بدگهر نیك چون تواند زیست (هر کجا گوهری بد است بدیست...) عنصری .

بدل خصم بگیرند ضمانرا . (درباغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل — آنروز که آوازه فکندند خزان را اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری . . .) انوری . رجوع به الضمانة اولها ندامة . . . ، شود .

۳۰ **بد مکن که بدافتی چه مکن که خود افتی .** رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

بدمکن و بد میندیش تاترا بد نیایدپیش. رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

بدم مارخفته‌پامگذار. (باحریفی که بی‌سبب دارد سر آزارمن بگوزنهار هان‌و هان راه خویش گیر و برو . . .) هاتف . رجوع به : کام شیران مخار...،شود .

بد میکنی و نیك طمع میداری ؟ (...خود بد باشد جزای بدکرداری (۱) با آنکه خداوند کریمست و رحیم گندم ندهدبارجوجومیکاری.) جلال‌الدین‌رومی.رجوع به : ازمکافات عمل . . . ، شود .

بدنام‌کنندهٔ نکو نامی چند . (تابرده بصبح درطلب شامی چند . ننهاده برون ز خویشتن گامی چند درکسوت‌خاص‌آمده عامی چند ...) مغربی .

بدندان‌اسب پیش‌کشی نگاه‌نمیکنند . رجوع‌به : ازدست دوست هرچه...، شود.

بدنفس مباش بدگمان باش وز فتنهٔ خلق در امان باش . نظیر: الحزم سوء الظن . همه‌کس دزد دان‌کالا نگهدار . ناصرخسرو .

بدودآتش‌ماخولیادماغ‌بسوخت هنوزجهل‌مصورکه‌کیمیائی‌هست. سعدی

بدوران‌دوکس راگر دیدمی بگرد سر هر دو گر دیدمی
یکی آنکه‌گوید بد من بمن دگر آنکه‌گویدبد خویشتن . اسیری .

بدوزخ چمیدن بپای بزرگان پیشین ندادند رای . (چنین گفت رستم‌بفرخ‌پدر که من‌بسته دارم‌بفرمان کمر ولیکن...) فردوسی. رجوع‌به: پای‌خود بگور...،شود .

بدوزخ درآن روز باور کنند کزآتش‌نهالین وبستر کنند. حضرت‌ادیب.

بدوزخ درافتادم از نردبان	(ربا خواری از نردبانی فتاد
شنیدم هم اندر زمان جان بداد	پسرچند روزی گرستن گرفت
دگر با حریفان نشستن گرفت	بخواب‌اندرش‌دید پرسیدحال
که چون رستی از حشرونشروسؤال	بگفت‌ای‌پسر قصه‌برمن‌مخوان. . .) سعدی .

نظیر: عملش صالح بود یکسررفت ببهشت .

بدوجو .

تمثل : صفت عاشقان زمن بشنو ور ندانی برو مرا بدو جو . سنائی . سوی آن بحر موج کشتی رو سفر راه کهکشان بدو جو . سنائی‌در صفت اسب . نظیر بدوغاز . بنانی .

---

(۱) درکلیله‌ودمنه بهرامشاهی‌مصراع «نیکی نبود جزای بدکرداری» ضبط شده‌است و دو مصراع اخیر درکلیله‌نیست ، در این‌صورت شاید انتساب این‌رباعی بمولوی‌صحیح‌نباشدویا بیت اول مثل گونهٔ بوده است که مولوی نیزبدان تمثل فرموده است .

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند   درآرد طمع مرغ و ماهی ببند . سعدی .
نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو . رجوع به : طمع آرد ...، شود .

بدوست گرچه عزیزاست رازدل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز .

۵ (پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت   یکی نصیحت من گوشدار جان عزیز ...) سعدی .
رجوع به : اگرطوطی ... ورجوع به : استرذهبك ...، شود .

بدو نیك ازستاره چون آید   که خوداز نیك و بدز بون آید '

(... گر ستاره سعادتی دادی   کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس   ره بگنجینهٔ برد بقیاس
۱۰ تودهی بی میانجی آن را گنج   که نداند ستاره هفت از پنج
هرچه هست از دقیقه های نجوم   با یکایك نهفته های علوم
همه را روی بر خدا دیدم   وز خدا بر همه ترا دیدم .) (کذا) .
رجوع به : النجوم حق ...، شود .

بدو نیك بر ماهمی بگذرد . (... چنین داند آنکس که دارد خرد . و درجای دیگر.
۱۵ نباشد دژم هر که دارد خرد .) فردوسی .

بدو نیك جهان گذران میگذرد . (نه زهجران توغمگین نه زوصلت شادم که ...) هاتف .

بدو نیك را بذل کن سیم و زر (... که این کسب خیر است و آن دفع شر .) سعدی .
رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

بدو نیك را هر دو پاداش است   خنك آنکه جانش ازخرد روشن است. اسدی .
۲۰ رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

بدو نیك هر دوزیزدان بود   لب مرد باید که خندان بود . (چنین گفت آنکس که پیروز گشت سربخت او گیتی افروز گشت ...) فردوسی . نظیر :
گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم   نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .
و رجوع به : لاجبر ولاتفویض ...، شود .

۲۵ **بدو نیك هرگز نماند نهان** (نشانش پراکنده شد درجهان ...) فردوسی .

بدو نیکی بجای دشمن و دوست   هر یکی در محل خود نیکوست
(... نیکئی کان نه در محل خود است   تو نکوئی گمان مبر که بد است .) مکتبی .
رجوع به : با بدان باش ...، شود .

بده کار را که بحال خود گذاشتی طلبکار میشود .

۳۰ **بد همه را بد داند** . کج . رجوع به : اعمال مسلم را ...، شود .

بدهن شیر میرود. درمحاوره نهایت دلیر است . نظیر: شاهراازاسب پیاده میکند .
بده‌ومنت‌منه . منسوب باسکندر. نقل‌ازتاریخ گزیده. رجوع‌به : آفةالسماح‌المن،شود.
بدی با جهل یارانند وجاهل بدکنش باشد
نپرهیزد ز بدگرچه مقرآید بفرقانها . ناصرخسرو .
۵ **بدی بدخواه رسد .** رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
بدیدارمردم شدن عیب نیست ولیکن‌نه چندان‌که‌گویند بس . سعدی .
نظیر : زر نی غبا تزدد حبا . حدیث .
بدی درجهان بدتراز آز نیست (کسی راکجا بخت انباز نیست ...) فردوسی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
۱۰ **بدی درقفا عیب من کردوگفت بترزان قرینی که آوردوگفت .** سعدی .
رجوع به : باکم از ترکان تیرانداز ...، شود .
بدیرا بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا . سعدی .
رجوع به : احسن الی‌من اسا ، شود .
بدیزی‌گفته‌ام هرکاره . دیزی وهرکاره دوقسم دیك باشد و ازمثل چنین ظاهراست
۱۵ که هرکاره ازدیزی کوچکتروپست تراست . نظیر: سنگ برودخانهٔ خدا انداخته‌است .
باسب شاه یابو گفته است .
بدی سازد کرا نیکی نسازد . (دل دانا بهوش خویش نازد ...) ویس ورامین .
نظیر : اعط اخاك تمرةفان ابی فجمرة .
که را خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین .
۲۰ **بدیع نبود ازمشك و عشق غمازی .** (چو مشك عشق تو غماز من شد ای دل و
جان ...) سوزنی .
بدی‌گرچه‌کردن توان باکسی چونیکی کنی بهترآید بسی . اسدی .
رجوع به احسان همه خلق را ...،شود .
بدی مکن‌که در این‌کشت زار روز جزا
۲۵ **بداس دهرهمان بدروی‌که میکاری .** نقل از
تاریخ‌گزیده . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
بدینار هرچیزوتیمار سخت توان یافت جزز ندگانی و بخت . اسدی .
نظیر :
۳۰ ای بسا قفل در این کاخ دو در کـه کلیدش نتوان یافت ز زر

بسی بگشتم ودردا بهیچ شهرودیار   نیافتم که فروشند بخت دربازار . عرفی .
رجوع‌به: ازمرگ‌خود چاره...، شود.

بدین‌داستان‌زد یکی‌شهره‌پیر   که‌گرشادی‌ازمرگ من‌توممیر. فردوسی .
رجوع‌به: ایدوست برجنازهٔ دشمن...، شود .

۵ **بدین‌زادم وهم بدین بگذرم .** (... چنان‌دان که خاك‌پی‌حیدرم.) فردوسی.
بدیدگیتی اندرمگردازخدای   چومینوت‌باید بدیگرسرای. فردوسی.ی.
بدین‌مایه روزاندر این‌کالبد   بجزتخم نیکی نکاری‌سزد. فردوسی .
بدین‌مژده‌گرجان‌فشانم‌رواست (... که این‌مژده‌آسایش جان‌ماست.) فردوسی .
بدین هرسه فریبد مرد هشیار   بگفتارو بکرداروبدیدار . ویس‌ورامین.
۱۰ رجوع‌به: احسان همه‌خلق‌را... ورجوع‌به: زبان خوش‌ماررا ...، شود .

بدیوار میگوییم . چون ازمصیبتی وبخصوص پاره‌ازامراض صعب وبیدرمان نام‌بردن خواهند بعقیدتی خرافی گمان کنند که مخاطب‌بدان مصیبت یامرض گرفتارآید و تعویذ آنرا بجملهٔمزبور ونظائر آن توسل‌جویند. نظیر: گوش شیطان کر. هفت قرآن درمیان . هفت کوه درمیان .

۱۵ **بدیوار ویران که‌گیرد پناه .** (که‌جوید بنیکی زبدخواه راه ...) اسدی .
بدیها بصبر ازمهان بگذرد   سرمرد بایدکه داردخرد . فردوسی .
جوع‌به: آن میوه که...، شود .

بدی یا بدگو داری . تهمت هر چند بی اصل باشد در شنونده ایجاد بدگمانی نسبت بمتهم کند .

۲۰ **بدیك روزپیش‌آیدبدانرا** (چه‌خوب‌است این‌مثل‌مربخردان‌را...) ویس‌ورامین.
بذل‌جاه‌ومال وترك نام وننك   درطریق عشق اول منزل است .

برابرخرجو پاك می‌کند . این‌مثل درتداول‌عامه بجای‌سرود یادمستان‌دادن وامثال آن بکارمیرود .

برآب‌نوشتن . تمثل:
۲۵ نامهٔ جمشیدرا بردادصیت تو بباد   قصهٔ دارابرابنوشت برآب‌روان. سلمان‌ساوجی.
برات‌بریخ نوشتن . تمثل :
برات‌نقرهٔ‌آب‌ارنوشته‌شدبر یخ   درآن‌سه‌مه که نمی‌یافت‌آب‌مجری‌را
برآن‌سه‌ماه‌بنامش معدلان‌نهاد   بتازگی بنوشتند خط اجری را . سلمان‌ساوجی .

بر یخ بنویس چون کند وعده گفتار محال وقول خامش را . ناصرخسرو.

بیرقاب رحمت مکن برخسیس چوکردی مکافات بریخ‌نویس . سعدی .

جهان‌شربت هریك ازیخ‌سرشت بجز شربت ماکه بریخ‌نوشت . نظامی .

جستم همه ساله‌ای پسرکام‌تومن خرسند همی‌بودم ازدام تومن

۵ سیر آمدم از بهانهٔ خام تومن بریخ اکنون‌نگاشتم نام تومن. فرخی .

نریسیم بر دوك نیرنگك نخ نویسیم افسونش بر لوح یخ . حضرت‌ادیب .

با فقاعی گفتم از روی مزاح بدمعامل نیستم‌من ای‌خسیس

وجه شربت هاکه دادی نسیه ام گرفراموشت‌شودبریخ‌نویس . کمال‌اصفهانی .

صلتی جاودانه بخشیدی ایزدت ملك جاودان بخشاد

۱۰ در دو سال و سه ماه با صد رنج بصدور برات گشتم شاد

بردمش در بر فلان الملك تا دهد وجه نقد از در داد

او حوالت بخان موسائی داد و میقاتش اربعین بنهاد

لیك عاید نگشت دیناری گرچه ازوعده روزشد هشتاد

دوستانم بطنز می‌گویند جیره‌ات‌رابیخ‌حوالت‌داد.(۱) محیط .

۱۵ **برات عاشقان برشاخ آهوست .** مرحوم رضا قلیخان هدایت برات برشاخ آهورا بمعنی‌وعده دروغ وامرمحال مینویسد وبهمین مثل نیزتمثل‌میکند .

براحتی نرسیدآنکه زحمتی نکشید . (مکن‌زغصه شکایت‌که درطریق ادب ...) حافظ . رجوع‌به: ازحرکت...، شود .

برادرآن بودکو روزسختی ترا یاری‌کند درتنگبختی . ناصرخسرو.

۲۰ رجوع‌به: این‌دغل دوستان‌که می‌بینی...، شود .

(۱) کلمهٔ‌جیره که دراین‌اواخر بمعنی ماهیانهٔ‌جنسی‌درمقابل مواجب که نقدی‌آنست‌استعمال میشود گمان میکنم اصلا اجری بوده‌است که سپس دراستعمال شعرا گاهی‌جری ودرتداول عامه‌جیره شده‌است. مثالی‌چند: وبرحرم اواجری‌فرمود تابرانند. تاریخ‌سیستان.

فرزین بسه‌خانه زین‌سوی تست ماه‌اجرا(کذا)خورزپهلوی‌تست . تحفة‌العراقین .

۲۵ اجرا کش لشکرت فلك باد لشکر کش امتت ملك باد . تحفة‌العراقین .

نه سر آزادم و نه اجری خوار پس نه از لشکرم نه از حشرم

بودم آهن کنون از او زنگم بودم آتش کنون از او شررم . مسعودسعد .

مهمان و جری خوارقصراویند هم قیصر و هم امیر دیلم . ناصرخسرو .

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند. نظیر : غضب‌العشاق کمطرالربیع.

برادر پشت برادر زاده هم پشت خواهر زاده را بازر بخر باسنگ بکش.

نظیر : اذا کنت فی سعد وامك منهم غریباً فلا یغررك خالك من سعد

فان ابن اخت القوم مصفی اناؤه اذا لم یزاحم خاله باب جلد .درید بن الصمه

۵ اخاك اخاك ان من لا اخاله کساع الی هیجا بغیر سلاح

وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح

برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا برسر افسر بود. فردوسی .

رجوع به : این دغل دوستان ...، شود.

برادر حاتم است . رجوع به : بچاه زمزم ....شود.

۱۰ **برادر که در بند خویش است نه برادر است و نه خویش است** . سعدی .

برادر هم آخر برادر بود . (اگر چه حسودی ز هردر بود ...) فردوسی . ی .

برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار . نظیر : تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاجانب .

برادری برابری. دوبرادر بایکدیگر مساوی باشند. دوبرادر سهم همو او ومساوی برند.

۱۵ **برادریرا ثابت کن بعد ادعای ارث** . رجوع به : اول برادریت را ...، شود .

برآرد جهان سرکشان را زکار کند نرمشان گردش روزگار . اسدی.

برآستانهٔ میخانه گرسری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او. حافظ .

برآسمان چگونه توان شد بنردبان(برمعجزی چنان نتوان زد بساحری ...) عثمان مختاری.

۲۰ **برآسمان شدن آسان بود بپای براق**(ببازوی تو ندارد خطر گرفتن ملك ...)ظهیر.

برآفریده سهو رواست (نکند هرچه آن نباید کرد لیك ...) مختاری.رجوع به : الانسان محل السهو...،شود .

برامش بود هرکه دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد . فردوسی.

رجوع به : اندرجهان به از...،شود.

۲۵ **برآن انجمن زار باید گریست که فریادرس را نداند کیست** .

برآن تشنه باید زار بگریست که بر کف آب و باید تشنه اش زیست.جامی.

برآن تنك روزی بباید گریست که از بیم تنگی بود تنك زیست . (چو روزی نخواهد کم و بیش گشت نشاید بهمت کم اندیش **گشت**...) امیرخسرودهلوی .

برآنچه قضا رفت خواهد بدن ندارد ده هیچ غمگین شدن. حضرت ادیب.

۳۰ رجوع به اذاجاءالقضا ...،شود .

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس ازخلیفه بخواهد گذشت دربغداد . نظیر:
بنشین برلب جوی و گذرعمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران مارابس . حافظ .
ورجوع‌به : الدهر احذق‌المؤدبین ، شود .

۵ **برآن‌دل که از آزشد دردمند نیایدش پند خرد سودمند .** فردوسی.
رجوع به : طمع آرد...،شود.
برآن‌شاه نفرین کند تاج وگاه که پیمان‌شکن باشدو کینه‌خواه فردوسی.
بر آن شیرده باد همواره زه که‌پروردچون‌شیر نیزارزه. حضرت‌ادیب.
برآن کدخدا زار باید گریست که‌دخلش‌بود نوزده خرج‌بیست.
۱۰ رجوع به : اسراف حرام است ، شود .
برآن‌گروه بخندد خرد که بربدنی که‌روح‌دامن‌ازاودرکشیده‌می‌گریند
همه‌مسافروایندس‌عجب که‌قافله‌ای برآنکه زودبمنزل رسیده می‌گریند.
عتیقی سمرقندی .
برآنکس‌بود زندگانی حرام که اورانماند پس‌ازمرگ‌نام
۱۵ (... نمردآنکسی کزجهان نام برد که مردنکو نام هرگز نمرد.) امیرخسرو.
رجوع‌به : اگرجاودانه نمانی...،شود.
برآن‌کوش کت سال‌تابیشتر بری پایگاه هنر بیشتر . اسدی .
رجوع به : اندرجهان‌چوبی...،شود .
برآن منگر که‌دریا رام باشد برآن‌بنگر که بی‌آرام‌باشد. ویس‌ورامین.
۲۰ رجوع‌به : اتقوا من‌غضب‌الحلیم،شود.
براه ارچه تنها، نترسد دلیر که تنها خرامدبه نخجیرشیر. اسدی.
رجوع‌به : ازبلادوری طمع‌داری...ورجوع‌به: ازدام زبون...،شود.
براه وبخواب و بزم وشکار نباید که تنها بود شهریار . (...بزودی
کشدبخت زان خفته کین چوبیداری اورا بود درکمین.) اسدی. نظیر: هیچ خفته‌را
۲۵ بیداری درپی‌نباشد .
برای‌بدبخت (یا) برای مرد بدبخت از درودیوار می‌بارد . بشکایت ازتهاجم
وازدحام مصائب ، درگاه بدبختی گویند.
برای بیماریکه تیمارش دارند پزشك ناخوانده آید . تمثل:
مثل زنندکه آید طبیب‌ناخوانده چو تندرستی‌تیمار داردازبیمار. ابوحنیفهٔ اسکافی .
۳۰ **برای‌خری‌لنگ‌کاروان بار نیفکند .** نظیر: برای یك‌بی‌نمازدرمسجد را نمی‌بندند.

فرشته‌ای که وکیل‌است برخزاین باد چه‌غم‌خورد که‌بمیرد چراغ پیرزنی .

برآید کام دل چون دل بود راست . (ندانم راست تر زین دل که با ماست ...) ویس ورامین .

برای شلخته ها فاطمهٔ زهرا دو رکعت نماز کرده . چون زنی ناکدبانو و بیکاره

۵ خوشبخت باشد دیگران این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زنان سعید باشند .

برای شیطان پاپوش می دوزد. بسیار فریبنده و کربز است .

برای صحت عالم درشتیها بکار آید ز تن کی خون فاسد بی گزند نیشتر جوشد.

برای عید بود گوسفند قربانی . نظیر : مرغ را درعروسی وعزا هردو سرمیبرند .

خر را که بعروسی می‌برند برای خوشی نیست برای آب‌کشی است .

۱۰ خرکسی را بعروسی خواندند خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بدرست

بهر حمالی خوانند مرا کاب چابك کشم و هیزم چست . خاقانی .

برای قاطی تنبان نمیشود. نظیر: ازاین چیزها قبر آقا درست نمیشود. بدرد نهار سر ثیب نمیخورد.

برای کسی بمیر که برای تو تب کند . نظیر :

۱۵ غم آن کسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود . اسدی .

برای گل سزد ار زحمت ز کام کشند . (زتیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان

که پادشاهان تیغ از برای نام کشند برنج نفس جهان را فکن بآسایش که رنج نفس بملك

اندرون کرام کشند برای ملك روا باشد ار جهاد کنی ...) ابی رجاء غزنوی . نظیر :

بهر يك گل منت صد خار می‌باید کشید .

۲۰ **برای ماست گر ایمان و کفر بخشد سود**

خدایرا چه که ما مؤمنیم یا کافر . قاآنی .

نظیر : گرجملهٔ کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد .

برای مصلحت بدم خر زنند . تمثل :

از برای مصلحت مرد حکیم دم خر را بوسه زد خواندش کریم . مولوی .

۲۵ گویند یکی ازحکمای یونان برپای جابری بوسه داد زبان بطعن او گشادند که افتادن بر پای لئیمی از حکیمی نا سزاوار بود . حکیم بشنید و گفت اگر گوش در پاست بیغاره من چو است .

برای من آب ندارد برای تو همنان ندارد ! رجوع به : آب برای من ...، شود.

برای نعمت دنیا که خاك برسر آن منه ز منت هر سفله بار بر گردن

۳۰ (... بیکدوروزه رود نعمتش ز دست ولی بماندت ابدالدهر عار بر گردن .)

برای نهادن چه سنگ وچه زر. (زر از بهر خوردن بودای پسر...) سعدی.
نظیر: خیرمالك ما نفعك. رجوع به: بخور هرچه داری بفردا ...، شود.
برای و باندیشهٔ نابکار کجا بازگردد بد روزگار. فردوسی.
برای هرخری آخر نمی‌بندند. این کس‌درخوراکرامی که میخواهد یا میخواهید نیست. نظیر: این مرده باین شیون نیرزد.
برای هرنخوریك بخور پیدا میشود. نظیر:
دیدیکه چه کرد اشرف خــر او مظلمــه برد و دیگری زر.
رجوع به: بخورهرچه داری بفردا ...، شود.
برای همه مادراست برای من‌زن‌بابا. (۱)با همه مهربان‌وبامن‌بکین‌است. تمثل:
۱۰ جز بما دندر نماند این جهان‌کینه جو با پسندر کینه دارد همچو با دخت اندرا. عنصری.
برای یك بی‌نماز در مسجدرا نمی‌بندند. رجوع‌به: برای‌خری لنگ‌کاروان بار نیفکنند، شود.
برای‌یك دستمال‌قیصریه راآتش‌میزنند. درنفع‌جوئی‌نهایت بی رحم وقسی‌است.
نظیر: یبنی قصراً ویهدم مصراً.
۱۵ **برای یکدمه شهوت‌که خاك برسرآن**
زبون زن شدن آئین شیرمردان نیست. ملاحسین‌کاشفی.
نظیر:مردآزادهنباید که کندمیل دوچیز تــا همه عمــر وجودش بسلامت‌باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد. ابن‌یمین.
من نه مــرد زن زر و جا هم بخدا گر کنم وگر خواهم. سنائی
۲۰ عیش شهر غم دهر وزن مهر دق ظهری.
برای‌یك‌شکم‌دومنت‌نکشند. درنعمتی‌بیش‌ازمنتی‌ازمعطی‌راستی‌آن‌تحمل‌منت‌دیگرنباید کرد.
برائی‌لشکری‌رابشکنی‌پشت بشمشیری یکی تا ده توان‌کشت.
نظیر: الرأی قبل شجاعةالشجعان هواول وهی‌المحل‌الثانی.
برانجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی (زبان‌رانگهدار
۲۵ باید بدن نبایدزبان را بزهرآزدن‌که ...) فردوسی. رجوع به: اگرطوطی ...،شود.
براندازهٔجام‌بخشند می(... نیارد گل‌ولاله‌پژمرده دی همانست‌نیسان کزاین‌پیش‌بود بهیکانه‌اش کس‌نه کس‌خویش‌بود توکام‌صدف‌شوبپرور گهر که‌باجودنیسان‌چه‌بحروچه‌بر.) حضرت‌ادیب.
براندازه باید بهر در سخن. (ببخش و بیارای و زفتی مکن ...) فردوسی.
۳۰ اگرطوطی- ...، شود.

(۱) Je suis mère pour l'un et pour l'autre marâtre

براین خوان یغما چه دشمن چه دوست . (ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ...) سعدی.
نظیر: هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست.
براین زندگانی بباید گریست که بر کام بدخواه باید زیست. حضرت ادیب.
براینسان گذر کرد خواهد سپهر گهی پر زخشم و گهی پر زمهر. فردوسی.
۵ **براینگونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با کس بمهر .** فردوسی.
براینگونه گردد همی چرخ پیر گهی چون کمان است و گاهی چو تیر . فردوسی.
برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است
(اگر بد کنی هم تو کیفر بری نه چشم زمانه بخواب اندر است...)
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
۱۰ **برباد رود هر آنچه از باد آید .** نظیر: بارآورده را بادش برد باز .
بر بام خرابات چه جغدی چه همائی (اندر صفت نیست چه نامی و چه ننگی...) سنائی.
بربالین مست خفته پیکان نزنند . تمثل :
چو مست خفت بیالینش بر تو ای هشیار مزن گزافه بانگشت خویش پیکان را. ناصرخسرو.
رجوع به: سرود یادمستان دادن ، شود .
۱۵ **بربخردان مرگ والاسران به از زندگانی بدگوهران .** اسدی .
رجوع به ؛ اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد...،شود .
بربدکنش بیگمان بد رسد . (چه آمد براین تخمه ازچشم بد که...) فردوسی.
رجوع به : از مکافات عمل...،شود .
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر . فطری و طبیعی را بر مصنع و بر ساخته برتری باشد. تمثل:
۲۰ میگفت بدندان بتم عقد درر من همچو توام لطیف و پاکیزه گهر
خندان خندان بناز گفتش خاموش بربسته دگر باشد و بر رسته دگر
ملك بر بسته چنان باشد ضعیف ملك بر رسته چنان باشد شریف . مولوی .
رسته و بر بسته پیش او یکیست گر یقین دعوی کند او را شکیست . مولوی .
بربط را همی گوشمالی شرط باشد تا در آید در نوا . (مالشی بایست مارا
۲۵ زانکه...) سنائی .
بربهیمه چه سنبل چه سنبله . (شاها بسان ابن یمین از سخنوران درمدایحت
نکشد کس بمرسله اما فلك نمیکندش فرق از شبه آری...) ابن یمین . رجوع به: خرچه
داند قیمت نقل و نبات ، شود .
بربی بدل چگونه گزینند کسی بدل (ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام...) انوری.
۳۰ **بر بیگناهان نباید گزند** (چنین است سوگند چرخ بلند که ...) فردوسی .

نظیر: سر بیگناه پای دار میرود سردار نمی رود .

بر پای باز بند نه بهر مذلت است

تاج از پی شرف نبود بر سر خروس . ابن یمین .

بر پخته چون بر درختان بجاست توگر خام جوئی جنایت که راست. امیرخسرو.

۵ **بر پشت اسبان تازی نژاد ندارد خرد آنکه پالان نهاد** (که . . .)

حضرت ادیب.

بر پشت خفتن . نهایت مطمئن و آسوده خاطر بودن . تمثل :

جهان نوشد از داد نوشیروان بخفتند بر پشت پیر و جوان . فردوسی .

نظیر: بدست راست خفتن .

۱۰ **بر پیل شیران نگیرند راه .** (فرستاد پیلان بر پیلشاه که ...) فردوسی .

برترخویها خرد است و هنر مردم بی این دو چیز نیاید بکار. فرخی.

رجوع به : اندرجهان به ازخرد... ورجوع به : اندرجهان چوبی . . . شود .

بر تر شو از بر خورشید .

(بود سقراط را خمی مسکن	بودش آن خم بجای پیراهن
پادشاه زمان بر او بگذشت	دیدش اورا چنان برهنه بدشت
شد بر او فراز و گفت ای تن	گر بخواهی سبك سه حاجه زمن
هر سه حالی روا کنم تو بخواه	که منم در زمانه شاهنشاه
گفت سقراط حاجت اول :	عملم هست یك بیك بخلل
گنهم محو کن بیامرزم	کز گرانی چو کوه البرزم
گفت ویحك خدای بتواند	مزد بدهد گناه بستاند
گفت پیرم مرا جوان گردان	عجز و ضعف ازنهاد من بستان
گفت کین ازخدای باید خواست	از منی خواستن نیاید راست
گفت برتر شو از بر خورشید(۱)	که رطب خیره بار نارد بید .) سنائی.
این طرفه حکایتیست بنگر	روزی مگر از قضا سکندر
میرفت و همه سپاه با او	صد حشمت و مال و جاه با او
ناگه بخرابه‌ای گذر کرد	پیری ز خرابه سر بدر کرد
پرسید که این چه باشد آخر	این کیست که مینماید آخر
چون راند بدان مغاك چون گور	پیر از سر وقت خود نشد دور

(۱) Oui, que tu t'ôtes de mon soleil,

چون باز نکرد سوی او چشم — پرسید سکندرش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم — آخر نه سکندر است نامم
دریا دل و آفتاب رایم — فرق فلك است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ بر زد — گفت این همه نیم جو نیرزد
دوران فلك که بی شمار است — هر ساعتش از تو صد هزاراست
با من چه برابری کنی تو — چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند — بر توهمه روزه سر فرازند . امیرسید حسینی .

این قصه را که حضرت سنائی بسقراط ومیرسید حسینی به پیری نسبت میکند ازدیوجانس کلبی است . وقتی اسکندر اورا در خمی که مسکن داشت دیدار کرد و گفت ازمن چیزی بخواه حکیم درجواب گفت : برترشو از برخورشید .

برتر مشو ازحد و نه فروتر هشدار مقصر مباش و غالی . (... برپایگه خویش اگر نپاشی جزرنج نبینی وجزنکالی .) ناصرخسرو . رجوع به‌اسپراه‌آنست... ،شود.

برترین همه فضلها سخاست (از فضلهای صاحب سید سخا یکیست هرچند ...) فرخی . رجوع به : السخی لا یدخل ...، شود .

برتن چوگشت نفس بهیمیت کدخدا نفس‌ترا چه جلوه دهد جزخرآینه (... جزصورت ستور بننمایدش دگر خربنده چون نهد بسرآخور آینه .) حضرت ادیب.

برتن خویش ترا فوطهٔ کرباسی به‌که برخالت دیبای سپاهانی . (چون نکوشی که بپوشی‌شکم‌عورت دیگران را چه دهی خیره گریبانی گر کسی‌دیبا پوشد تو چرا تازی چون خود اندر سلب ژندهٔ خلقانی ...) ناصرخسرو .

بر تواضعهای دشمن تکیه دادن ابلهیست
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را . صائب .

برجانور بجمله سخنگوی جانور زانست پادشاکه براو عقل پادشاست .
ناصرخسرو . رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود .

برجاهل اعتماد مکن . خواجه عبدالله انصاری. نظیر: باناداتان نه‌شیون‌یادو نه‌سور.

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن . معزی .

نظیر: آن‌قصر که‌جمشید دراوجام گرفت آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت . خیام .

بجای شمع کافوری چراغ نفت میسوزد . جای شیران شغالان لانه دارند .

برجها دیدم که از مشرق بر آوردند سر
جمله در تسبیح و در تحلیل حی لا یموت

چون حمل چون ثور و چون جوزا سرطان واسد
سنبله میزان و عقرب قوس وجدی و دلو و حوت . ابونصر فراهی .
برچاره گر کار گردد دراز (ز ما ایمنی خواه و چاره مساز که ...) فردوسی .

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش — کز شما پنهان نشاید کرد سرمیفروش
۵ گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش . حافظ .
صعب گردد بتو آن کار کداش گیری صعب — سهل باشد بتو آن کار که‌اش داری سهل .
آسان گذران کار جهان گذران را .

برچشم کور سرمه کشیدن چه فایده . گویا مأخوذ از این شعر شیخ علیه الرحمه است :
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور — کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور .

۱۰ **برخداوند از رهی چون و چرا باشد محال** . (او خداوند است و خلق عالمند اورا رهی ...) معزی . نظیر : بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست . جاهل را بر عالم بحثی نیست .
برخدا یمان هیچ وام نماند . تمثل : و بمثل پیرزنان دراست که چون کار ساخته نیاید گویند بر خدا یمان هیچ وام نماند — از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید .
برخ دوزخی وارخوار ندوزشت به آباد کشور چو خرم بهشت (همی گفت هر
۱۵ چیز گیتی فزای بدین هندوان داد گوئی خدای ...) اسدی .
برخر خود نشاندن (یا) برخر نشاندن . کار زشت کسیرا کیفر دادن، بیشی جوئی را برجای سزاوار خویش نشانیدن .

تمثل : اندر آوردش برقاضی کشان — کاین خر ادبار را بر خر نشان . مولوی .
یارب این نودولتان را برخر خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند . حافظ .

۲۰ **برخر مگس معرکه لعنت**. ازخرمگس معرکه کسی را اراده کنند که بر گفتار هنگامه گیران اعتراض آرد . و در نظایر این مورد نیز استعمال کنند .
برخفته قلم نیست . خفتگانرا بگناهی نگیرند . تمثل :
اگر کردار تو بر من ستم نیست — تو خود دانی که برخفته قلم نیست . ویس و رامین .
از مست و مجنون وخفته و کودك قلم تکلیف بر گرفته‌اند . مرزبان نامه . اما مرد تا خفته
۲۵ بود در حکم زندگان نباشد چنانکه بر مرده قلم نیست برخفته هم نیست . قابوسنامه .
گر چه بجفا پشت مرا داری خم — من مهر تو از دلم نگردانم کم
از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم — تو خفته‌ای و بخفته بر نیست قلم . ازقابوسنامه .
نظیر : رفع القلم عن ثلاث : عن النائم حتی ینتبه وعن الصبی حتی یحتلم وعن المجنون حتی یفیق . حدیث .

برخلق خدا حکم چنان کن که اگر آن تو بر کند کسی تو راضی باشی .
۳۰ (خواهی که میان خلق قاضی باشی باقی مانی گهی که ماضی باشی ...) مجدالدین نسفی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی... .

برخوان نانهاده آفرین واجب نشود . از قرةالعیون .

برخود آنراکه پادشاهی نیست　　برگیاهیش پادشا مشمار . سنائی .

برخویشتن آنکه او نبخشود　　بخشیدن اوخرد نفرمود . امیرخسرو .

۵ **برخیالی صلحشان و جنگشان　　وز خیالی نامشان و ننگشان**

(نیست وش باشد خیال اندر جهان　　توجهانی برخیالی بین روان...) مولوی.

بردارد کام هرکه باکار بساخت (بختش یار است هرکه بایار بساخت ...

مه نور ازآن گرفت کز شب نرمید　　گل‌بوی بدان یافت‌که باخار بساخت .)

رجوع‌به : از توحرکت...، شود .

۱۰ **بردبار شو تا ایمن شوی** . مرزبان‌نامه . نظیر : الحلم ملح الاخلاق .

اگر بردباری سر مردمیست　　بنابردباران بباید گریست .

برد بیمن بردن . تمثل :

اهدی کمستبضع تمراً الی هجر　　اوحامل وشی ابراد الی‌الیمن .

رجوع به : زیره بکرمان...، شود .

۱۵ **بردخواسته‌هرکسی‌را زراه　　کنددوست‌رادشمن‌کینه‌خواه** . اسدی .

رجوع به : احسان همه... .شود .

بردرارباب بی‌مروت‌دنیا　　چندنشینی که‌خواجه‌کی‌بدرآید . حافظ .

بردربسته چوبنشینی‌بسی　　عاقبت بگشاید آن در را کسی . عطار .

نظیر . من قرع بابا ولج ولج .

۲۰ گفت پیغمبر که چون کوبی دری　　عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سرکوی کسی　　عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .

ورجوع به : از توحرکت...، شود .

بردر توفیق چه دربان چه میر . (... دره تحقیق چه‌کودك چه‌پیر.) خواجو .

بردرخانه هرسگی شیراست . (گرچه بربی خرد هوا چیر است...) سنائی .

۲۵ **بردرم قلب خط خوش چه سود**. (لفظ مزورکه عبارت نمود...) امیرخسرو .

بردرند سگان‌هرکرانگردد سگ

لگد زنند خران هرکه را نباشد خر . (که...)مسعودسعد.

رجوع به : ان‌لم تکن ذئبا...، شود .

بردست مگیر چون سبکساران　　کاریکه بسر بردنتوانی. (امروز بکار در

۳۰ نکوبنگر بنگرکه چه‌گفت مرد یونانی گفتاکه بزیر نردبان منشین بندیش‌زکارهای

سارانی (کذا) . ناصرخسرو . نظیر : الشروع ملزم .

بردشمن ضعیف مدارا یمنی . (... بخرد نباشد ایمنی‌از دشمنش وانگه که دست خویش بیابی بدو غافل مباش و بیخ زبن برکنش .) ناصرخسرو .

بر دقمار باختن است . (هیچکس از قمار طرف نبست زانکه ....

۵ هر که زین کار بهره برد بباخت هر که زین دام دانه جست نرست

راد مردان و سر فرازان را می نماید قرین مردم پست

مرد خوشخوی را کند بد خوی با حریفان پست چون پیوست

تهمت و نا سزا دروغ و قسم از دو سر رایج است در هر دست

بهر یك بستنی بگاه قمار ای بسا عهد دوستی بشکست

۱۰ هر که نزدیك شد بدین دریا غرق شد یا که اوفتاد بشست

داد بر باد گنج باد آورد خسروی کز قمار شد سرمست

از سر مال خویشتن برخاست هر که در پای این بساط نشست

با حریفان چوکودکان هر دم عهد صحبت شکست و باز به بست

روز و شب را نیارمید و نخفت جان و تن را برنج داد و بخست

۱۵ و آنکه در وقت خود نیارامید رشتهٔ عمر خویشتن بگسست

خود گرفتم که هیچیك نبود زشت تر هم از این دو کاری هست

که بری مفت دسترنج کسان یا دهی زان خود بمفت ازدست .شاهزادهٔ افسر .

بردکشتی آنجاکه خواهد خدای اگر جامه برتن درد نا خدای .

شعر ذیل است که در تداول بدین صورت درآمده است .

۲۰ خداکشتی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر تن درد .

بردل گشاده مردنگیردزمانه تنگ(... نهماراین سخن زبزرگان شنوده‌ایم .) قاآنی .

برد نو بهتر ازکهن دیباست (خویشتن را خلق مکن بر خلق ...) مسعودسعد .

بردوستان‌رفته‌چه‌افسوس‌میخوریم ماخودمگرقراراقامت‌نهاده‌ایم. صائب.

رجوع به : برآن گروه بخندند ...، شود .

۲۵ **بر دوستی پادشاهان اعتماد نشایدکرد و برآوازخوش‌کودکان‌غره نباید شدکه آن‌بخیالی مبدل‌شود واین‌بخوابی.** سعدی رجوع‌به : احذرمباسطةالملوك ...،شود.

بردولت متزلزل اعتماد نباشد . از تاریخ گزیده .

برده ویران خراج وعشرنیست (عاشقان را هرنفس سوزید نیست ...) مولوی .

رجوع به : از برهنه پوستین چون برکنی ، شود .

۳۰ **برراست‌گم زودگرددگمان .** (نه هرچه آن بگویند باشد همان ...) اسدی .

رجوع به : از حق تا نا حق ...، شود .

بر رس بکارهابشکیبائی زیراکه نصرت‌است شکیبارا . ناصرخسرو.

رجوع به : آن میوه که از صبر...، شود .

بر رسته دگر باشد و بربسته دگر . رجوع به : بربسته دگر...، شود .

۵ **بر رسولان پیام باشد و بس** (ور نباید بگوش همت‌کس...) سعدی .

رجوع به : ما علی الرسول الا البلاغ...، شود .

برروی‌پزشك زن مینديش چون بود درست بیسيارت(۱) . رودکی .

خلاف: چوبه‌کشتی‌طبیب‌ازخودمیازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار .

برروی محیط پل‌توان بست نتوان لب‌خلق را زبان‌بست . امیرخسرو.

۱۰ رجوع به : در دروازه ها را ...، شود .

برزبان تسبیح ودردل‌گاو وخر این چنین تسبیح‌کی دارد اثر .

برزخمهاکه بازوی ایام میزند سازنده ترزصبردوائی نیافتم . خاقانی .

رجوع به : آن میوه که از صبرآمد...، شود .

برزم‌اندرون‌کشته‌بهتربود که برمایکی بنده مهتربود . فردوسی .

۱۵ **بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز .** مسعودسعد.

رجوع به : اگر خاك هم بسر میکنی...، شود .

برسبك سر نشاید ایمن بود که سبك سربسر درآیدزود . اوحدی .

رجوع به : سبك سرسبك‌تر...، شود .

برستارهٔ سعد و نحس اندر فلك همسار نیست (نیك‌را بد دارد و بـد را

۲۰ نکو از بهر آنك...) ناصرخسرو . رجوع به از پی هر گریه ...، و رجوع به : اندر پس

هرخنده...، شود .

بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد . (گوش‌کن پند ای پسر از بهر دنیا غم

مخور...) سعدی . نظیر .

زحادثات زمانم همین‌پسند آمد که خوب‌وزشت‌وبدونیك در گذردیدم . ابن‌یمین.

۲۵ **برسربازار تیزکور بودمشتری** (هجر تومانند وصل هست روابهرآنك...)سنائی.

برسرقبرشهیدان‌گنبدگردون بس‌است (بعدمردن تربت‌مارا عمارت‌گومباش...)

مراد بافقی .

برسرغربال بودن . عزیز و محبوب بودن . مثال :

۳۰ (۱) بیسیار قارورهٔ بیمار باشد .

قهرت چنان بکوفت مخالفرا درهر طریق وهرسخن وهرفن
کامروز کر چه برسر غربالست صدره توانش بیخت بپرویزن . ظهیر فاریابی .

بر سر کوی عاشقی شاه وگدا یکی بود (... پادشهی کند کسی کوست گدای چون توئی.) سلمان ساوجی .

۵ **برسرهر لقمه بنوشته عیان کزفلان ابن فلان ابن فلان .** مولوی . نظیر : هیچکس روزی هیچکس‌را نتوان خورد. میان گندم خط گذاشته‌اند .

بر سفره حسرت برد روزه دار (ز من پرس فرسودهٔ روزگار که...) سعدی .
نظیر: گر گ گرسنه‌چو گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یاخردجال. سعدی.
من گرسنه در برابـرم سفرهٔ نـان همچون عزبـم بر در حمام زنان . سعدی.

۱۰ **برسفره نشان آنکه تورادشمن جانست زنجیرسگ هرزه‌مرس لقمهٔ نانست.**
رجوع به : احسان همه خلق را ...، شود .

برسفلگان تا توانی مگرد (درآز باشد دل‌سفله مرد...) فردوسی . رجوع به : آلو چه بآلو...، شود .

۱۵ **برسیه دل‌چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین برسنگ.** (آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنگ...) سعدی . نظیر :
اذا لم یعن قول النصیح قبول فان تعاریض الکلام فضول
ینبوالوعظ‌عنه نبوالسیف من‌العصا. لقد اسمعت‌لو نادیت حیاً. یك گوش‌دراست یك گوش دروازه . چه بمن گو چه بدر گو چه بخر گو . و رجوع به : آه سعدی ...، شود .

بر شوی زن به‌که نزد پدر (زنانرا بود شوی کردن هنر... بود سیب خوشبوی بر
۲۰ شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش.) اسدی .

برشیر از آن شدند بزرگان دین سوار
کاهسته ترز مور گذشتند برزمین . خواجه عماد فقیه .

رجوع به : از تواضع بزرگواز شوی ، شود .

برشیر فلك‌شیری حمله نتواند برد ویژه که بود آن شیر برپردهٔ شادروان .
۲۵ حضرت‌ادیب .

برضعیفان روا نباشد زور چه‌ملخ باشد آن ضعیف چه‌مور . اوحدی .
رجوع به اسکندر رومیرا گفتند...، شود .

برطاق نهادن. برطاق نسیان نهادن . ترك گفتن. یکباره فراموش کردن . مثال :

تاسفرهی تودیدند وهنرهای توخلق برنهادند ازتعجب قصهٔشاهان بطاق. منوچهری.
همه حدیث بزرگی اوست در افواه از آن حکایت کسری نهاده شد برطاق. رفیع‌الدین لنبانی
کسی که جفت ندا ندز خسروان خودرا نهد به پیش تو دعوی خسروی برطاق . ظهیرفاریابی
فکند لطف تودرچاه ذکر یوسف را نهاد عدل تو برطاق نام کسری را . سلمان‌ساوجی
۵ آنکس که کند جفت خود اندیشهٔ تو اندیشه هرکه هست برطاق نهد.

برظاهرش عیب نمی بینم ودرباطنش غیب نمیدانم. یکی ازبزرگان گفت پارسائی را که چگوئی درحق فلان عابد که دیگران درحق او بطعنه سخنها گفتند . گفت...هرکه را جامه پارسا بینی پارسا دان ونیك مرد انگار ورندانی که‌درنهادش چیست محتسب را درون خانه چکار . سعدی .

۱۰ **برعکس نهند نام زنگی کافور .** تمثل:
خادمانند نامشان کافور لیك رخشان سیه‌تر از عنبر . سنائی .
هر اسیران را لقب کردند شاه عکس، چون‌کافور نام آن سیاه . مولوی.
نیست اینجا برخدا اسم علم که سیه کافور دارد نام هم. مولوی.
برآن کافی نباشد اعتمادی بسی باشد سیه را نام‌کافور . بوالفرج‌رونی.

۱۵ **برعهدووفای ترك اعتمادنشاید.** ابن‌اسفندیار. رجوع‌ اتركالتروك...، شود. (۱)

برفاب‌دادن . کلمهٔ برفاب چنانکه‌صورت آن حکایت‌میکند شایدابتداء بمعنی آب برف یاچیزی‌مانند پالودهٔ امروزین بوده‌است. وسپس برفاب‌دادن بمعنی‌حسرت بسیاردادن یامایهٔ شیفتگی ومیل وافزشدن، آمده‌است. مثال‌برای معنی‌اول :
بیرفاب رحمت مکن برخسیس چوکردی مکافات بریخ نویس . سعدی.
۲۰ برفاب کس نیافته از کوه آتشین دیبا کسی نیافته ازتیغ پشت‌خار. حضرت‌ادیب .
مثال معنی دویم :
برف آب همی دهی تو مارا ما از تو نقع همی کشائیم . سنائی .
تنش چون کوه برفین‌تاب میداد زحسرت شاه‌را برف‌آب‌میداد. نظامی .

۲۵ **برف پیری بهرسری که بخفت نتوانند خلق عالم رفت .** مکتبی .

برفتد مرکبی‌که تند رود (... زود درسر رود هرآنکه دود.) مکتبی .
رجوع‌به: آهسته برو‌همیشه برو، شود .

برفتن‌مرنجان چنان بارگی که‌آردگه کار بیچارگی (زیك روزه

(۱) مثل اترك التروك که درصفحهٔ ۸۱ مظبوط است مثلی‌ساخته عامه‌است و ازعرب نیست چون درذیل‌آن صفحه این‌شرح متروك مانده‌است دراینجا نوشته میشود .
۳۰

دوروزه ره ساختن به ازاسب کشتن زبس تاختن .) اسدی .
رجوع به: آهسته برو همیشه برو، شود .

برفضل تیغ پاکی گوهر بود نشان برقدرمرد نیکی گوهر بود اثر. قاآنی .

بر فلك بر دو شخص پیشه ورند این یکی درزی آن دگر جولاه
۵ **این ندوزد مگر کلاه ملوك وآن نبافد مگر پلاس سیاه .** شهیدبلخی.

برفلك چون بدر گردد کاستن گیرد قمر (برزمین چون حکمران گشتی گرفتی کاستن...) معزی. رجوع به: فواره چون بلندشود ...، شود .

برفلك زان مسیح سر بفراشت که براین خاك توده خانه نداشت . سنائی .

بر قاتلان را گفتند (۱) . درپایان مجالس شبیه، تعزیه گردان اعلام ختم را فریادمیزد
۱۰ برقاتلان ابی عبدالله لعنت . سپس این جمله را چون تعبیری مثلی، درهرجا که بیان انجام وبرسیدن کاری را خواهند گویند. نظیر: مجلس تمام گشت وبآخررسید عمر. سعدی.

برکار یزدان کیهان خدیو چه دارد بها کار جادو ودیو. اسدی .

برکت درحرکت است . رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

برکس مپسند آنچه تورا نیست پسند . رجوع به: آنچه بخود پسندی...، شود .

۱۵ **برکسی مپسند کز توآن رسد کت نیاید خویشتن راآن پسند .** ناصرخسرو.
رجوع به: آنچه بخودنیسندی...، شود .

برکس نیست ازآموختن عار . (بیاموزآنچه نشناسی توزنهار که ...) ناصرخسرو،
نظیر: هر که زآموختن ندارد ننگ در برآرد زآب ولعل ازسنگ .

برکند از تنت مرگ جامه بناچار
۲۰ **خواهی پشمینه پوش وخواهی اکسون .** حضرت ادیب .
رجوع به: ازمرك خود چاره نیست...، شود .

برکنده به آن چشم که بدبین باشد . (بدبین همه جا درخور تفرین باشد ...)
نقل ازجامع التمثیل. رجوع به: اعمال مسلم را...، شود .

برکنده به آن ریش که دردست زنان است .

برکهن کردن همه نوها ای برادر موکل است دهور . ناصرخسرو .
۲۵ نظیر: جهان همیشه چنین است و گرد گردان است همیشه تابود آئینش گرد گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود وباز دردهمان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود ونو کند بزمانی همان که خلقان بود

---

(۱) Baissez le rideau la farce est jouée .

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود وباغ خرم گشت آن کجا بیابان بود . رودکی .

برکیسهٔ طرارمنه چشم که ناگاه تا درنگری جیب تو بشکافته باشد .

(به درنگرای دل مروآنجای بخیره کانده نه بپای چوتوئی بافته باشد ...) برای مصراع اخیررجوع به : بپای چون توئی ...، شود .

۵ **برگاه نبینی مگر آنرا که سزاهست کزگاه برانگیزدو درچاه نشانیش** ناصرخسرو.

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن (پای این مردان نداری جامهٔ ایشان مپوش . . .) سنائی .

برگ درختان سبزدر نظرهوشیار هرورقی دفتریست معرفت کردگار .

مشهور این است و مضبوط دیوان شیخ اجل سعدی چنین :

۱۰ برگ درختان سبز نزد خداوند هوش . . . الخ . نظیر :

ازلوح جهان خط الهی خواندن خوشتربود ازحرف سیاهی خواندن

هرصفحهٔ کاینات خطیست کز آن اسرار ازل توان کماهی خواندن .

بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست . شبستری.

هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریك له گوید .

۱۵ پی مور بر هستی او گواست که ما بندگانیم و او پادشاست . فردوسی .

برگذشته افسوس نخورند . تمثل .

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته یاد آن هباست . مولوی .

گفت دیگر بر گذشته غم مخور چون زتوبگذشت زان حسرت مبر . مولوی .

نظیر : بر گذشته تیمار نخورید . منسوب بانوشیروان .

۲۰ بروز رفته مانند یار رفته چرا داری بدل تیمار رفته . ویس ورامین

سفر بسیار کردم راست گفتی سفرهائی همه بی‌سود و بی‌ضر .

بدانم سرزنش کردی روا بود گذشته است ازگذشته یاد ناور . لبیبی .

رجوع به : از آن روزیکه از توشد . . . ، شود .

برگذشته تیمارمخورید . منسوب به انوشیروان . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به :

۲۵ از آنروزیکه . . . ، شود .

برگذشته حسرت آوردن خطاست. (... بازناید رفته یادآن هباست.) مولوی .

رجوع به بر گذشته افسوس نخورند ، و رجوع به ازآنروزیکه . . . ، شود .

برگذشته‌ها صلوات . از این جمله آن اراده کنند که ازتعبیرات مثلی ذیل: مضی مامضی. عفاالله عما سلف .قرآن کریم. سورهٔ ۵. آیهٔ ۹۶ .رفت آنچه رفت. گذشت آنچه گذشت. ازگذشته یاد ناور .

۳۰

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت . سعدی .

برگ سبزیست تحفهٔ درویش چکند بینوا همین دارد . رجوع به: ارمغان مور پای ملخ باشد، شود .

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست . سعدی .

۵ **برگ مرده نیشتر نزنند** . نظیر : مرده از نیشتر مترسانش .

برگوینده بیش از گفتار نباشد . قابوسنامه . رجوع به: ماعلی الرسول... ، شود .

برگه چه نشینی چو اهل کاهی (با خوی ستوران مشو بگه بر...) ناصرخسرو .

برلب جیحون کس تشنه نباشد . تمثل :

نه هیچ مرد بود بینوا بدرگه او نه هیچ خلق بود تشنه برلب جیحون . قطران .

۱۰ **برلشگر گیاهان گلر است سلطنت کوری کو کنارکه حمال افسر است** ، اثیر اخسیکتی .

برماچه برگشتن از شاه خویش چه برگشتن از راه یزدان و کیش . اسدی .

برمال و جمال خویش مغرور مشو کانرا بشبی برند و اینرا بتبی .

رجوع به : بحسنت مناز . . . ، شود .

۱۵ **برمخنث سلاح جنگ چه سود** . (در کزاغند مرد باید بود . . .) سعدی .

برمرد سلاح حرب زیباست گلگونه و غالیه زنانراست . تحفة العراقین

برمرده قلم نیست . تمثل : چنانکه برمرده قلم نیست برخفته هم قلم نیست . ازقابوسنامه . رجوع به : برخفته قلم نیست ، شود .

برمرده مزن ز بهر خون نشتر (بربند ازاین سخن کمالی لب...) کمالی . رجوع به: برگ مرده نیشتر... ، شود .

۲۰ **برمست قلم نیست** . تمثل :

چو منی را چه پیش داری دست که قلم بر گرفته اند ازمست . اوحدی .

چشمت بکرشمه نظری کرد که تن زد (کذا) برمست همان به که نگیرند خطارا . مسعودسعد

رجوع به برخفته قلم . . . و رجوع به : ازمست سخن مگیر .... شود .

۲۵ **برمشاطه عروس آراستن بود** . ازقرة العیون . نظیر : مرده شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست .

برمگسی خوب نیست ضربت فرهاد . (نیز نبینم روا اگر نه بکوبمت...) ناصرخسرو .

برملك نباشد بجز ازسیف نگهبان (توسیفی و از تست نگهداشته دولت . . .) مسعودسعد . درمدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم . رجوع به: السیف اصدق انباء... شود .

۳۰ **برمن این رنج کوه فولاد است چون تو زان فارغی ترا باد است** . (آن

شنیدم که رفت نادانی بعیادت‌بدرد دندانی گفت‌باداست ز آن مباش‌غمین **گفت آری‌ولی** بنزد تواین...) رجوع‌به: جنگ برنظاره...، شود .

برهنکرش لعنت . بمزاح و گاهی‌باستهزاء ، این‌دعوی یااین‌وعده دروغ‌است .

برنادر حکم نتوان کرد . سعدی، رجوع‌به: ازیك پرستو...، شود .

۵ **برنارسیدن‌ازچه‌وچندوچون عاراست‌نورسیدهٔ برنارا** . ناصرخسرو. نظیر: ازگلستان‌جهان گفتم چه‌باشد سود گفت دربهارعمر زازهارحقایق‌دسته‌ای. دهخدا .

برناورد هرگز ازشاخ بید (شمارا بدونیست هرگزامید که ...) فردوسی .

برنایان راآموزگارومودب‌گوشمال‌زمانه وحوادث‌است . ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌به: الدهراحذق المؤدبین...، شود .

۱۰ **برناید ازخانهٔ بازچغد** (بموبد چنین گفت‌دهقان سغدکه ...) فردوسی. رجوع‌به: ازمار نزاید...، شود .

برناید ازهیچ‌ویرانه دود (مثل‌زد دراین‌آنکه فرزانه بودکه) نظامی. نظیر: هرجا دودیست دمیست .

برنج ازکجا بازماند سپاه که هستندپروردهٔ پادشاه . فردوسی. رجوع‌به:

۱۵ سپاهی که‌کارش...، شود .

برنج اندرآری تنت را رواست
که خود رنج‌بردن بدانش سزاست . فردوسی.

رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

برنج اندراست‌ایخردمندگنج نیابدکسی‌گنج نابرده‌رنج . فردوسی .

۲۰ رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

برنج اندربود راحت بخار اندر بود خرما . (اگر خسرو فزونی جست ور بخش آمد ازجستن...) قطران. رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

برنج دررنج توان افزود در روزی نتوان افزود . (این به بخشش است نه بکوشش...) شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل ازاسرارالتوحید .

۲۵ **برندان می‌ناب ومعشوق مست خدامیرساند زهرجاکه هست** .

برندشیرعلم‌را به‌پیش صف لیکن
طمع ندارد از او هیچکس شجاعت‌شیر . سوزنی .

نظیر: شیرعلم کی‌بود همسرشیرژیان. خاقانی. اشاره: ماهمه‌شیران ولی‌شیرعلم حمله‌مان ازبادباشد دم‌بدم. مولوی. ورجوع‌به: شیرعلم...، شود.

۳۰ **برنکوکاری هرگزنکند خلق‌زیان** (دل‌مردم بنکوکارتوان‌برد زراه...) فرخی .

برنمد چوبی اگر آن مرد زد   برنمدگی چوب زد برگرد زد. مولوی.

بر نیاید زکشتگان آواز (عاشقان کشتگان معشوقند...) سعدی. رجوع‌به: ازمرده حدیث نیاید...، شود.

بر نیاید کس بامکر زنان هرگز (راست‌برگوی که درتوشده‌ام عاجز... بکدامین

۵ ره بیرون شده‌ای‌ذین در   راست گویندزنان‌را نکوارد‌عز...) منوچهری. رجوع‌به: النساء حبائل‌الشیطان، شود.

برنی‌شدن سوار بمعنی پیادگیست. وحید قزوینی.

برواره‌کج آید چو بود کژمبانیش (پند وسخن خوب برآن‌سفله دریغست زنهار که ازبار خوی‌بد نرهانیش پند توتیه گردد درفعل بداو...) ناصرخسرو. رجوع‌به: خشت

۱۰ اول...، شود.

برآستین هم زپیراهن است (بنزدیک من‌جایتان روشن‌است ...) فردوسی.

نظیر: مژه‌بچشم زیادتی نمیکند. گوش عزیزاست گوشواره‌هم عزیزاست.

بروای گدای مسکین دردیگری طلب کن
که هزار بار گفتی ونیامدت جوابی. سعدی.

برو این‌دام برمرغ دگرنه   که عنقارا بلنداست آشیانه. حافظ. نظیر:

۱۵ عنقا شکار کس نشود دام باز چین   کاینجاهمیشه‌باد بدست‌است دام‌را. حافظ.

برو باه گفتند شاهدت کیست گفت‌دنبم. این گواه‌مغرض ودرامرذینفع‌است. نظیر: دم روبه گواه روباهست. ازجامع‌التمثیل.

بروت ازتو وزچرخ گردنده تیز. حضرت‌ادیب.

برود نیل‌رسیدی مخر غرور سراب (ترا زگردش ایام نیز اگر گله‌ایست ...)

۲۰ ابوالفرج‌رونی. نظیر: برلب جیحون کس تشنه‌نباشد هرگز.

بروز تجربهٔ روزگار بهره بگیر   که بهر دفع حوادث ترا بکارآید.

منسوب‌برودکی. نقل‌ازمجموعهٔ اشعاررودکی فراهم‌کردهٔ آقای سعیدنفیسی.

بروز رفته ماند یار رفته   چرا داری بدل تیمار رفته. ویس‌ورامین.

رجوع‌به: بر گذشته افسوس‌نخورند، شود.

۲۵ **بروزگار توان کرد کارها چونگار** (چو روزگار بودکار چون‌نگار کند...) فرخی.

بروزگار شود مرد رسمدان (نادیده روزگارم ازآن رسمدان نیم‌آری ...) بوالمعالی‌رازی.

بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
۳۰ **که مغز شیر برآرد چودل زجان برداشت.** سعدی.

رجوع به : ازپی دشمن گریخته ....شود.

برو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پاری نیاید بکار. سعدی.

گویا دراینجا شیخ‌اجل نقل‌قولی میفرماید والبته رای اصلی حضرت شیخ آنست که درین بیت آورده است:

۵ ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش .

بروزی‌بزادیم وروزی مریم (اگرسرهمه سوی خنجر بریم ...) فردوسی .

رجوع به : اجل‌نامده قوی... شود.

بروزی‌چند بادوران دویدن چه شایددیدن وچتوان شنیدن . نظامی .

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار

۱۰ تا بیکی تجربه آموختی بادگری تجربه بردی بکار . سعدی.

رجوع به : پشه کی داند... شود.

بروشنگر (۱) **چه ازآیینه جزنگار میماند .** صائب.

بروشیردرنده باش ای دغل مینداز خود راچوروباه شل . سعدی .

رجوع به : زتوحرکت...شود.

۱۵ **بروکه رونق این کارخانه کم نشود**

زرهدهمچو توئی یازفسق‌همچومنی. حافظ.

رجوع به : گرجملهٔ کاینات ....شود.

برون کن ز دل دوزخ آزآتگه

نگرکت درون‌باغ رضوان نماید . حضرت ادیب

۲۰ **بروی نان‌کنند سگ‌نخورد .** تمثل:

چیز هائی گویمت حقا که سگ نان‌نبوید نیز اگر برنان کنم . انوری.

بروی هرکس طمع آوردهمی خواری . (اسیر عشق توگشتم بطمع یاری تو ...) قطران . رجوع به : طمع آرد بمردان .... شود.

برهٔدومادری. رجوع به:مثل برهٔ دومادری ، شود.

۲۵ **بره راهی برد گرگ واشتلم میکرد گرد** (در مصیبت ناله کم‌کن زانکه این ماند بداتک ...) ابن یمین . از صورت این بیت چنان ظاهر است که مصراع‌دوم‌اشاره بقصهٔ مثلی است لیکن درجائی‌ندیده‌ام.

---

(۱) روشنگرصیقل دهندهٔ فلزات ودرقدیم بالخاصه‌صیقل دهنده‌آیینه های فلزی‌بوده است.

بر هر که بنگری بهمین درد مبتلااست (تنها نه من بخال لیت مبتلا شدم ...)
رجوع به : آنکس که چوما نیست ...،شود.

بر هر که نپروردهٔ اعتماد مکن. (اومر اسپاهسالار نباید کرد و نه امیر که من دشمن اویم و چاکر امیرخراسان او را بگوی که...خاصه بردشمن .) نقل از تاریخ سیستان.

۵ **بره گرفتن .** فریفتن . مثال:
ازبهر آنکه تا بره گیری اکرمرا ای بی‌تمیز مرد گریدا مشوبره. ناصرخسرو .
نظیر: بز گرفتن.

بر همکار بد لعنت . این تعبیر مثلی ابتداء دراظهار کراهت و نفرت از همکاران بد استعمال میشده ولی امروز بمزاح ،چون هنگام خواندن خوانندهٔ ،خاصه ناخوش آواز نهیقی
۱۰ شنیده شود گفته میشود . ومراد تشبیه آواز خواننده بصوت خرباشد.

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت . مراد از آمدن ورفتن زادن ومردن باشد تمثل : خردمند آنست که درقناعت زند که برهنه آمده است وبرهنه خواهد گذشت . ابوالفضل بیهقی.
برهنه بدی کامدی در جهان نبد باتو چیز آشکار و نهان
۱۵ چنان کامدی همچنان بگذری خوروپوشش افزون ترا برسری. اسدی .

برهنه باك ندارد زراهزن . (گر گویدم ملك که بود راهزن براه گویم...)قاآنی.
رجوع به : از برهنه پوستین ...، شود.

برهنه بدی کامدی درجهان نبد باتو چیز آشکار و نهان(...چنان کامدی همچنان بگذری خورو پوشش افزون ترا برسری.)اسدی. رجوع به: برهنه آمدیم...،شود.

۲۰ **برهنه چوزاید زمادر کسی نباید که یازد بپوشش بسی .** فردوسی.

برهنه سپهبد برهنه سپاه . (بنزد که جوئی همی دستگاه...) فردوسی.

بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر.(پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر که دل بحلقهٔ زلفت چرا شده است اسیر جواب داد که دیوانه شد دل توزعشق...) ممزی .

برهنه فارغ است از دزد وطرار. رجوع به : ازبرهنه پوستین ...، شود.

۲۵ **بره و مرغ را بدان ره کش که بانسان رسند در مقدار**
جز بدین ظلم باشد ار بکشد بی نمازی مسبحی را زار. سنائی.

برهیچ چشمه دل ننهد آنکو چون خضر دیده چشمهٔ حیوان را. قاآنی.

برهیچ مپیچ . بناچیزوبی ارزی دل مشغول مدار.

بریخ حوالت کردن، بریخ نوشتن . قطع امید کردن.
۳۰ تمثل: بریخ بنویس چون کند وعده گفتار محال وقول خامش را .ناصرخسرو.

بیرفاب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
رجوع به : برات بر یخ نوشتن ، شود .

بریدن سردشمن آئین بود . (گراز ما بدلش اندرون کین بود ...) فردوسی .

برید ودرید وشکست و ببست . (بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر
۵ بگرز و کمند . . . یلان را سروسینه و پا ودست .) فردوسی .

بریده به سر آن گزیدی تابلسر (برهمنانرا چندانکه دیدسربرید ...) فرخی.

بریده سردگرباره نروید ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس ورامین

رجوع به : میتوان کشت ...، شود .

بریده سر نروید باردیگر (چومهرم را بریدی بر جفا سر...) ویس ورامین .

۱۰ رجوع به : میتوان کشت ...،شود .

بریزی بخاك ارهمه آهنی اگردین پرستی گراهریمنی .

رجوع به ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

بریزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
چون حسین خویش را شمرویزید دیگری . سنائی .

۱۵ **بریسمان پوسیدهٔ کسی درچاه شدن .** تمثل : آن گاو ریش خر طبع که بهمهٔ وجوه رشته بدست اوداده بود و برسن اوفروچاه رفته . . . زیدری .

ریسمانیست سست صورت جاه تو بدین ریسمان مرو در چاه .

بطراری زلفم از ره مرو بدین ریسمان باز درچه مرو . خواجو .

بزاهد فربه وپزشگ نزارمگروید . فربهی زاهد علامت مرتاض نبودن‌اوونزاری
۲۰ پزشک نشان نادانی‌بعلم طب باشد .

بزاخفش . رجوع به مثل بزاخفش ، شود .

بزبیچ بچ برهرگز نشود فربه . (زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید زه سخن شیرین از زفت نیارد بر...) رودکی . رجوع به از بارك‌الله قبای کسی ...، و رجوع به : نشود بز...، شود .

۲۵ **بزبتک و پوبه فربه نگردد .** نقل ازجامع‌التمثیل .

بزبستهٔ ملانصرالدین است . گویند ملا را دو بز بود یکی از آن دو بگریخت ملا هرچند کوشید گرفتن آن نتوانست بر گشت‌و بز بسته را بزدن گرفت‌سبب پرسیدند گفت شما ندانید اگر این بسته نبود ازدیگری چابکترمیگریخت . لیکن‌این‌مثل‌رادرآن‌مورد استعمال کنند که مثل دستش بخرنمیرسدپالانش رامیزند، مستعمل است. رجوع به‌ازهرطرف
۳۰ که رنجه شوی ...، شود .

بزخم‌مار بود هم‌زبان مار افسای (زبان کینه ورش‌هم‌بزخم کینهٔ اوست ...)عنصری.
رجوع به : ازمار گیرمار ...، شود .

بز دل . جبان و ترسنده . رجوع به : اشتردل ، شود .

بز را بپای خود آویزند . از قرةالعیون . تمثل :
ازمن آمد بند بر من همچنانك   پایبند گوسفند از گوسفند . ناصرخسرو .
۵ نظیر : کل شدة برجلها ستناط . کل شاة برجلها معلقه . هر کس را بگناه خود گیرند .
علیك نفسك ان‌جاروا و ان عدلوا . رجوع‌به : ازمکافات عمل...، ورجوع به : ازبدو نیك
کس کسی را ...، شود .

بزراچراغ‌پا میکند . چراغ‌پا حالت‌ایستادن‌حیوان‌چارپا برروی دو پای‌پسین باشد.
۱۰ ومعنی‌تعبیرمثلی آنکه‌باکارهای‌زشت‌خویش‌مردرا آشفته وخشمگین‌بامتحیروسرگردان میسازد.

بزراغم‌جان است قصاب را غم‌پیه . رجوع‌به : گوسفند بفکرجان است ...، شود.

بزربرکنی چشم دیوسپید (بدست تهی برنیاید امید ...) سعدی . رجوع‌به : ای
زرتوخدا نه‌ای...، شود.

بزرگان‌پس‌رفته‌نشتافتند (... که بسیارجستند وکم‌یافتند نه بعدازشدن‌باز گردد
۱۵ زمان نه‌تیری که بیرون جهید ازکمان .) امیرخسرو .

بزرگان خرده برخردان نگیرند (مگرعذرم بزرگان دربذیرند ...)

بزرگان شناسندقدربزرگان . نقل از مطلع‌السعدین . نظیر: قدر زرزر گرشناسد
قدر گوهر گوهری .

بزرگان سیه مهره بازی کنند . دربازی نردیا شطرنج وا گذاشتن مهره های سیاه
۲۰ بحریف نوعی از احترام باشد .

بزرگان‌کسرا ببزرگی‌نرسانند بیکبار(من تنگدلی پیشه نگیرم که ...) فرخی.

بزرگ آنکسی کو بگفتارراست زبانرا بیاراست‌وکژی‌نخواست . فردوسی.
رجوع به : اگرخواهی از هردو ...، شود .

بزرگ آنکه اورا بسی‌دشمن‌است (مرا دشمن ودوست بردامن است ...) فردوسی.
۲۵ نظیر : بی هنر آنکس که حاسد نیستش . ابن یمین .

بزرگ آنکه با نامداران‌بساخت) مرااِرج ایران‌باید شناخت ...) فردوسی .
رجوع به : اگرخاك هم بسرمیکنی ...، شود .

بزرگ آن‌نباشدکه شاه‌وسترك بزرك آنکه نزدیك‌یزدان بزرگ. اسدی.

بزرگ‌باش ومشو تنگدل زخردی کار (... که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار)
۳۰ ابوحنیفهٔ اسکافی .

بزرگ‌زادهٔ نادان بشهر وا ماند که‌در دیار غریبش بهیچ نستانند . سعدی .
رجوع‌به: آنجا که بزرگ بایدت بود...، شود .

بزرگش نخوانند اهل خرد که‌نام بزرگان بزشتی برد .

بزرگی بایدت بخشندگی کن (... که تادانه‌نیفشانی نروید) سعدی .

۵ نظیر: زررا دشمن‌دار تامردمان‌ترا دوست گیرند. رجوع‌به: السخی لایدخل...، **شود** .

بزرگی بایدت دل درسخابند سرکیسه ببند گندنابند .
رجوع‌به: السخی لایدخل‌النار...، شود .

بزرگی بخدامیرازد وبس . نظیر: العطیة‌لله .

بزرگی بعقل است نه بسال . سعدی .

۱۰ **بزرگی خرج‌دارد** . برای‌نگاهداشتن مقامی بلند تهیهٔ اسباب ودرخورآن بخشش‌و دهش بکاراست. نظیر:

تکیه برجای بزرگان نتوان‌زد بگزاف مگراسباب بزرگی همه‌آماده کنی. حافظ .

بزرگی‌دست خودآدم است . بیشتربمزاح بکسی که‌درصدرمجلس‌نشیند یا کاری ازآن قبیل کند گویند . نظیر: المرء حیث یضع نفسه .

۱۵ **بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون‌نیم‌کردار نیست.** فردوسی .
رجوع‌به: دوصد گفته...، شود .

بزرگ یك‌دمش آبست‌یك‌دمش آتش. جباران گاهی‌دشنام‌دهندو گاهی‌احسان کنند.

بزرگی که‌فرجام او تیرگیست برآن مهتری بر ببایدگریست . فردوسی.

بزرگی مال وخرجی ندارد . رجوع‌به: بزرگی‌دست خودآدم‌است، شود .

۲۰ **بزرگی وافزونی وراستی همه‌گیرد ازخوی بدکاستی** . فردوسی .

بزرگی‌و نیکی نیابد هگرز کسی‌کو نبید بود همداستان . فرخی .

بزرگی یکی‌گوهر پربهاست وراجای‌درکام نراژدهاست . اسدی .

بزرمیتوان لشگرآراستن . رجوع‌به: ای زرتوخدا نه‌ای...، شود .

بزك نمیر بهار می‌آد کنبزه وخیار هی‌آد . می‌آد مخفف می‌آیداست .

۲۵ ومعنی‌مثل آنکه: وفای‌این وعده بسیاردوراست وکاراحتیاج به‌عجله وشتاب‌دارد .

بز که‌گرگین‌شد ازگله برون بایدکرد . رجوع‌به: آلوچوبه‌آلو..، شود .

بزگر ازسرچشمه آب‌میخورد. کیروعجب‌ناسزایان‌غالباً بیش‌ازدیگران‌باشد. نظیر: هرمیمون که‌زشت‌تر است بازیش‌بیشتر است .

بزگرفتن. دراستعمال امروزی‌بمعنی‌ارزان خریدن‌چیزی گران‌بهاست چون‌فروشنده

۳۰ از قیمت‌آن بی خبر باشد . واز امثلهٔ ذیل چیزی قریب باین‌معنی یا مطلق فریفتن مفهوم

می‌شود - مثال:

بز گرفتی تومرا چند گهی تا چوبزان دیدمت غرق به‌پشم از سر سم تا بررو. سوزنی.

گرگ پی باش تات چون قی(۱) وغز بز پیر فلك نگیرد بز. سنائی.

من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بز گیرد. مرزبان‌نامه. رجوع به: بره گرفتن، شود.

۵ **بزگیری کردن.** رجوع به: بز گرفتن شود.

بزلف یار برخوردن. بطنز، وهنی بر کسی وارد آمدن.

بزم دوجمشیدمقامی که دید جای دوشمشیر نیامی که‌دید. نقل از العراضه.

رجوع به: دوپادشاه دراقلیمی... ورجوع به: آب‌انبار شلوغ...، شود.

بزمین سخت نشاشیده است. هنوزروزهای تنگی ندیده است. هنوز مقاومت زور

۱۰ آوران را دربرابرخودمشاهده نکرده‌است.

بزن پادشارا نگاهد هنر (چه کهتر چه مهتر چوشد جفت‌جوی سوی دین و آئین نهاده است روی... که بوده است از این کمتر و بیشتر) فردوسی. و رجوع به: لارهبانیة فی‌الاسلام، شود.

بزن برطبل بیعاری که آنهم عالمی دارد.

۱۵ **بزن گیرد آرام مرد جوان اگر تاجدار است اگر پهلوان** (... هم از وی‌بود دین یزدان بپای جوان را به نیکی بود رهنمای.) رجوع به لارهبانیة فی‌الاسلام، ورجوع به: اگر پارسا باشد ورای زن...، شود.

بزنهاریان رنج‌منمای هیچ بهرکار درداد وخوبی بسیج. اسدی.

بزنیدش که نیست خیبرگیر. این‌مصراع ازاشعارشبیه قلعه خیبراست که شیعیان،

۲۰ ابی‌بکر وعمر وعثمانرا سه روز پیاپی به تسخیر آن فرستند و هر بار یهودان خیبر، فرستاده‌را باحماسهٔ«بزنیدش که‌نیست‌خیبر گیر»مغلوب باز گردانند.وروزچهارم‌علی‌علیه‌السلام قلعه‌را فتح‌فرماید. حالا درموقع زدن مهره‌ای دربازی شطرنج‌یا نرد زننده یاحاشیه نشینان بازی بدان تمثل کنند.

بزودی کشد بخت از آن‌خفته کین چو بیداری اورابود در کمین. اسدی.

۲۵ نظیر: هیچ‌خفته‌ای‌را بیداری درپی‌نباشد.

بزور آنکه بیش از تو باوی مشور (مجو از دو سو رزم‌کاید گزند ز یك روی بگشای دیگر ببند.. که چاره بسی جای بهتر ز زور) اسدی رجوع‌به: پنجه‌باساعد سیمین...، شود.

---

۳۰ (۱) قی نام طایفه‌ای از مغل است.

بزور آنکه بیش ازتو یا او مکوش (بگفتار بامهتران برمجوش ...) اسدی .
رجوع‌به: پنجه باساعد سیمین ...، شود .

بزور وهنرپادشاهی و تخت   نیابدکسی جز بفرخنده بخت . اسدی .
رجوع‌به: اگربهرسرمویت...، شود .

۵ **بزوشمشیرهردو درکمرزند** . رجوع‌به: این‌الثری والثریا، شود .

بزهرآبخورده‌است‌چشم‌زمان   نبینی کسیرا زز خمش‌امان . حضرت‌ادیب.

بزی‌را بپای خودآویزند . رجوع‌به: از بدونیک کس کسی‌را چه، و رجوع‌به :
بزرابپای خود...، شود .

بزیرخاک‌غنی‌رابمردم‌درویش   اگرزیادتئی‌هست‌حسرتی‌چنداست . صائب .

۱۰ **بزیرزمین‌درچه‌گوهرچه‌سنگ   کزوخوردوپوشش نیاید بچنگ** . فردوسی.
نظیر: زر ازبهرخوردن‌بود ای پسر   برای نهادن چه سنگ و چه زر .

ورجوع‌به: بخور هرچه‌داری بفردا...، شود .

بزی‌که‌صاحبش‌برسرنباشدنرزاید . نظیر: نقش‌ارباب بهترازنوالهٔ آردجو است .

بسا دولت‌که‌آید درگذرگاه   چومردآگه نباشدگم‌کند راه .

۱۵ **بسادیولاحول خوان‌دیده‌ام   ابوجهل دربرقران دیده‌ام** . حضرت‌ادیب .
رجوع‌به: آه ازاین واعظان منبرکوب، شود .

بساروزگاراکه‌برکوه‌ودشت   گذشته‌است‌وبسیارخواهدگذشت . فردوسی
رجوع‌به: این‌همان چشمهٔ خورشید...، شود .

بسا روزگاراکه سختی‌برد   پسرچون پدر نازکش پرورد . سعدی .

۲۰ رجوع‌به: عزیز پدر...، شود .

بسازید باخوی هرکس بمهر   زنیکان به‌تندی متابید چهر . اسدی .

بساژاژاکه ته‌آن روچ خائی (بشهروری بمنبربریکی روچ   همی‌گت واعظک
زین هرزه لائی   که هفت اعضاء مردم‌روچ محشر دهد برکرده های خود گوائی زنی بر
غانه‌میزد دست ومی‌گت   بسا ژاژاکه ته‌آن روچ خائی.) پندار رازی .

۲۵ **بسا سارو(۱)نومیدوبیماروست   که‌مردش‌پزشک‌وبودا ودرست** . اسدی .
نظیر: مردی‌همه‌شب‌برسربیمار گریست   چون‌روزشداوبمردوبیمار بزیست. سعدی .
ای بسا اسب تیز رو که بمرد   خرک لنگ جان بمنزل برد . سعدی .

(۱) ساررا صاحب برهان معنی رنج وآزار نیزداده است. اگرشعرصحیح‌باشد ساردراینجا
بمعنی رنجورو آزرده آمده‌است وممکن‌است اصل‌شعربس ازسار نومید... باشد درآنصورت
۳۰ توفیق آن باضبط برهان تاحدی ممکن‌میشود .

بسا سالیان بسته دربندو چاه که شدروزدیگر خداوندجاه • اسدی.
رجوع‌به: ازپی هر گریه آخر...، شود .
بساسپاه‌گراناکه‌درزمانه‌شدند زجنبش‌قلمی‌تارومارو‌زیروزبر. فرخی .
رجوع‌به: قلم برابر تیغ‌است بلکه فاضلتر، شود .
۵ **بساشکسته‌بیابان‌که‌باغ‌خرم‌گشت وباغ‌خرم‌گشت‌آن‌کجابیابان‌بود .**
(جهان‌همیشه‌چنین‌است‌وگرد گردانست همیشه‌تابودآئینش‌گرد گردان‌بود(۱)
کهن‌کند بزمانی همان کجا نو بود وتوکند بزمانی همان‌که خلقان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود وبازدردهمان کزنخست‌درمان‌بود...)رودکی.
نظیر : برکهن کردن همه نو ها ای برادر موکل است دهور. ناصرخسرو
۱۰ **بسا طبیب‌که مایه‌نداشت درد فزود** (... وزیر باید ملك هزار ساله چه سود
وزیر نوستدی‌کو زرای بی معنی بگوش ملك‌تواندرفکند کری‌زود
چوملك کرشود ونشنودندای‌ملك دوچیزخواهدبنارسرخ‌وتیغ کبود.) منجیك.
بسا عشقاکه نادیدن زدوده است
چنان‌کز اصل‌گوئی‌خودنبوده‌است . ویس‌ورامین.
۱۵ رجوع‌به: **ازدل** برود...، شود .
بساکاخاکه‌محمودش‌بناکرد که‌ازرفعت‌همی‌بامه‌مراکرد نبینی‌زانهمه‌یك خشت‌برپای مدیح عنصری مانده‌است برجای . نظامی‌عروضی . رجوع به : الشعراء امراء الکلام، ورجوع‌به: ان من‌الشعر لحکمة ، شود .
بساکاراکزآغازش‌بودخوش سرانجامش‌بود سوزنده‌آتش . ویس‌ورامین.
۲۰ **بساکارکش روبدشواری‌است چوبینی زدولت درپاری است .** (...کجا باز داند چوشد پای بست که خواهد زبردست سلطان نشست.) امیرخسرو. رجوع‌به: ازپی هر گریه آخر...، ورجوع‌به: الخیرفی‌ماوقع، شود .
بساکساکه بامیدآنکه به‌یابد شکرزدست بیفکندوبرگرفت‌شرنگ. فرخی.
رجوع‌به: بایکدست دوهندوانه...، شود .
۲۵ **بساکساکه برەهست‌وتره برخوانش**
بساکساکه جوین‌نان همی نیابد سیر. رودکی .
رجوع‌به: اگردستم رسد...، شود .

---

(۱) گرد گردان صاحب‌حرکت دوری‌باشد .

بساکساکه‌جوین‌نان‌همی نیابدسیر بساکساکه بره‌است‌وفرخشه(۱)برخوانش.
فرخی . رجوع به : اگر زستم رسد ...، شود .
بساکساکه‌نه چون منظراست مخبراو (...تراست منظرزیباموافق‌مخبر.) فرخی.
بساکس کوخوردسرکه بخوان‌بر نهاده پیش اوحلوای شکر. (دلت‌بایاردیگر
۵ زان بپیوست کجاغرقه بهرچیزی‌زند دست چه باشد گرتویارنو گرفتی نیاید مرمرا
زین بس شگفتی ...) ویس ورامین .
بساکس که برخورد و هرگز نکاشت
بسا کس که کارید و بر بر نداشت اسدی .
رجوع به : الله الله که تلف کرد ...، شود .
۱۰ **بساکس که داد از طمع جان بباد .** (چنین است‌کارطمع را نهاد ...) اسدی .
رجوع به : طمع آرد ...، شود .
بساکس که روز آیت صلح خواند
چو شب شد سپر بر سرخفته راند . سعدی .
نظیر: زره‌پوش خفتندجنگ‌آوران که بستر بود خوابگاه زنان . سعدی .
۱۵ و رجوع به : اگرجزتو داند ...، شود .
بساکس که‌صدساله‌راکارپیش همی‌کردوروزی نبد زنده بیش . اسدی .
بساکس که‌یك‌دانك‌ندهدبتیغ چوخوش‌گوئیش‌جان‌ندارددریغ. اسدی.
رجوع به : زبان خوش ماردا ...، شود .
بسا مرادکه درضمن نامرادیهاست . رجوع به : الخیرفی‌ما وقع ، شود .
۲۰ **بسا مرد بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراگیند .** رودکی .
رجوع به : الخمر تعطی من‌البخیل ، شود .
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یك کار زشتش کند پایمال . سعدی .
بسانحیف نهالاکه‌گرپیرائیش فضای باغ‌فراگیردازفروغ‌وفنن . قاآنی .
بسان درختی است گردنده دهر گهی زهر بارش گهی پادزهر .
۲۵ (... بچشم‌سرآیدت‌حوربهشت بچشم دل ازدیودارد سرشت یکی‌خانه‌آبادهرگزنکرد
که از ده فزون برنیاورد گرد .) اسدی .
بسان موج سرابست مردم نادان بسان کوه بلند است مرد دانشمند
که هرچه پیش شوی بیش درنظرت آید
یکی عظیم حقیرو یکی عظیم بلند . رشید یاسمی .
۳۰ **بس‌اندك سپاها که روز نبرد ز بسیارلشگربرآوردگرد .** (... چو لشکر

---

(۱) فرخشه ، قطایف است .

بود اندك ویاربخت به ازبیکران لشکر وکار سخت .) نظیر : کم من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة بأذن‌الله . قرآن کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۰ .

بسبزهٔ دمنی دل گرای کی گردد کسی که یابد بوی بنفشهٔ چمنی. سوزنی .

بستان بی سرخر ! تمثل :

۵ بستان سرخر یافت هلا باربخر نه ماهی تووآن به که رودمه بسفربر . قاآنی .

گاه بنحوی باهل بزم سراید کاین سرخررا که راه داده ببستان . قاآنی .

نظیر : عید بی روستائی ! مجلس آزادگان راازگرانی‌چاره نیست . ابن یمین .

بس تجربه کردیم دراین دیرمکافات بادردکشان هرکه درافتاد برافتاد. حافظ.

رجوع به : با دردکشان ...، شود .

۱۰ **بستم دوست برون کرد کس ازخانه بدر؟** (بستم کردم اورازدرخانه برون...) فرخی.

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت . حافظ .

بستهٔ مدت است هر شخصی ماندهٔ غایت است هرجانی . مسعودسعد .

بسخن ابله گیرند اما رها نکنند . فاعل گیرند حاکم وقاضی وامثال آندو باشد .

بسخن اندرکسی شادان نباشد اگرباشد بجزنادان نباشد . بودیای‌ولی .

۱۵ **بسرای سپنج مهمانرا دل نهادن همیشگی نه‌رواست** (... زیر خاك اندرونت بایدخفت گرچه اکنونت‌خواب بردیباست باکسان‌بودنت‌چه سودکند که‌بگور اندرون‌شدن تنهاست یارتوزیرخاك مورومگس چشم‌بگشا ببین کنون‌پیداست .) رودکی. نقل ازتاریخ بیهقی .

بس مناره‌اشتر رودوفغان برآرد که‌نهان‌شدستم اینجامکنیدم آشکارا! مولوی.

۲۰ نظیر: شترسواری وخم‌خم ؟

بستی کسی زمرگ نجست (تاتوانی مکش زمردی دست که ...) مسعود سعد .

رجوع به : ازمرگ حذرکردن ...،شود .

بس سرکه فتادهٔ زبانست (... بایك نقطه زبان زیانست .) جلال‌الممالك . نظیر : رب رأس حصید لسان . رجوع به : اگرطوطی ....، شود .

۲۵ **بس عمارت که بود خانهٔ رنج بس خرابی که بود خانهٔ گنج .** جامی .

بسفارش حج قبول نشود . پارهٔکارها بمباشرت بهتربراید .

بس قامت‌خوش که زیرچادرباشد چون بازکنی مادر مادرباشد . سعدی .

بس کساکاندر هنرو ندرگهر دعوی کند

همچوخر درخروماند چون‌گه برهان شود . فرخی .

بس کس که‌گاه حمله چومیشی بود ضعیف

۳۰ **هرچندگاه‌لاف چوشیری بود ژیان .** معزی .

عندالامتحان یکرم‌الرجل او یهان . ورجوع بمثل فوق شود .

بسکه بر گفته پشیمان بوده‌ام بسکه بر ناگفته شادان بوده‌ام . رودکی .

رجوع به : اگرطوطی . . . ، شود .

بسکه خاموش نشستم سخن ازیادم رفت

۵ **بسکه ماندم بغریبی وطن ازیادم رفت .**

بسکه گفتم زبان من فرسود . نظیر : بسکه گفتم زبانم موبرآورد .

بس گدا صورت همت عالی جیبش از نقد امانی خالی

پیش چشمش چو شود تیز نگاه لعب شطرنج بود شاهی شاه . جامی .

بس ماند ازدور شیون بسور . (گمانها همه راست مشمر زدور که . . .) اسدی .

۱۰ رجوع به : از دور شیون سور نماید ، شود .

بس مورکو بیردن نان ریزه‌ای زراه

پی‌سودهٔ کسان شود وجان زیان کند . خاقانی.

رجوع به : طمع آرد . . . ، شود .

بس نادرافتد کاسمان ازبهر کاری درجهان

۱۵ **فرزانه‌رائی کاردان درخورد و درشان پرورد .** حضرت ادیب.

بسنده است ارنباشد هیچ پندی پدرپند تو وتوپند فرزند . ناصرخسرو.

نظیر: مرگ همسایه‌واعظ‌تو بس است .

بس نیوشیدن که نوشیدن بود . حضرت ادیب .

بسوزد آن دلی کاتش مراورادرمیان باشد . (عدوی ای شاه مشرق‌را بسوزد هر

۲۰ زمانی دل . . .) فرخی .

بسوزد بلی هر کسی چوب کژ (. . . نپرسد که بادام یا پسته‌ای .) ناصرخسرو . رجوع به: مثل بعد شود.

بسوزند چوب درختان بی‌بر سزا خودهمین است مر بی‌بری را . ناصرخسرو.

بسوی کعبه راه بسیار است (من زدریا روم تواز خشکی . . .) قاآنی .

نظیر : الطریق الی‌الله بعدد نفوس‌الخلایق .

۲۵ **بسوی کل خودباشدهمیشه‌جنبش اجزا** (برای اوبود پیوسته میل‌اختران آری . . .) سلمان ساوجی .

بسه چیز هر کار نیکو شود کزان تخت شاهی بی‌آهوشود

بگنج و برنج وبمردان مرد جز این نیست‌آئین ننگ و نبرد . فردوسی .

بمهم وسکه(۱)داشت بایدشهی که‌چون این‌دونبودنباید مهی . اسدی .

---

۳۰ (۱) سکه طرز وروش وقاعده وقانون و سیرت وناموس باشد . برهان .

بسیار بدباشد از بد بتر. (بهرحال مر بنده را شکر به که ...)
نظیر: روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش روشکر کن مباد که از بد بتر شود . حافظ .
بعض الشر اهون من بعض .

بسیار جستن و کم یافتن. تمثل :
٥ بفور از پی مرد بشتافتند بجستند بسیار و کم یافتند . سعدی .

بسیار خوار لاغر باشد. تمثل :
لاغرستش کلك اگرچه فتنهٔ عالم بخورد آری آری هر کجا بسیارخواری لاغر است . قاآنی .
گشته کلکت لاغر از بس خورده خون دشمنان راست باشد اینکه لاغر می‌شود بسیار خوار قاآنی .

بسیارخوشبو است دم بادهم می‌نشیند.

١٠ **بسیارخون‌ریختن بود که از بسیار خون ریختن بازدارد.** منسوب باردشیر بابکان . نقل ازمرزبان نامه . نظیر: ولکم فی‌القصاص حیوة یااولوالالباب . قرآن کریم . سورهٔ ٢ . آیهٔ ١٧٥ .

بسیاردان بسیارگوی باشد. تمثل : و هر گه که از حدیثی بحدیث دیگر روم بسیار بگویم ولیکن گفته‌اند بسیاردان بسیار گوی باشد . ازقابوسنامه .

١٥ **بسیار دردمندی بود که بتندرستی رساند.** منسوب باردشیر بابکان نقل از مرزبان نامه . رجوع به : ای بسا درد که باشد ...، شود .

بسیار زیان باشد اندک نگرش. خرده نگرش و اندك نگرش و اندك بین بمعنی کوتاه نظر درصرف مال باشد . . تمثل :
گفتم که اگر دور شوم من زبرش دیگر نکشد دلم هکوردرسرش
٢٠ تا گشتم دور دوم از خواب وخورش بسیار زیان باشد اندك نگرش. صاحب قابوسنامه.
نظیر: خردنگرش بزرگ زیان باشد . خردنگرش‌وبزرگ‌زیان‌مباش . منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه . هرچه صرفه کنی گربه برد .
اشاره : خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس
در گاه بزرگان همه ذل است و هوان است . منوچهری .

٢٥ **بسیارسفر باید تا پخته شودخامی.** (صوفی نشودصافی تادرنکشد جامی ...) سعدی . رجوع به : سفرمربی مرد است ...، شود .

بسیارفرق باشدازاندیشه‌تا حصول. (یکدم نمیرود که نه درخاطری ولیك ...) سعدی.
نظیر : حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود . سرهنگ خیالی .

٣٠ **بسیارکس زپای درآورداسب آز.** پروین.رجوع به : طمع آردبمردان ...،شود

بسیار گفتن دوم بیخردیست . قابوسنامه. رجوع‌به: اگرطوطی...، شود .

بسیار گفتن نباید بکار (بدوبانگ برزد یل اسفندیار که...) فردوسی.

بسیارمخور ورد مکن فاش مساز اندك خور و گه گاه خور و پنهان خور. خیام.

رجوع‌به: اگرشراب ندانی خورد...، شود .

۵ **بسیار نزاراست به ازمردم فربه** (کوچك دوکفت مه‌زد ودریای بزرگسته...)

رجوع‌به: اسب‌تازی اگر...، شود .

بسیاری دزدان ازمسامحت شحنه باشد .

بسی باشد سیه‌را نام کافور (برآن‌کافی نباشد اعتمادی...) ابوالفرج‌رونی.

رجوع‌به: برعکس نهندنام...، شود .

۱۰ **بسی برد باریست کز بد دلیست بسی نیزخرسندی ازکاهلیست.** اسدی.

بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیادبد. نقل‌ازتاریخ گزیده.

بسی بهترسوی دانا زمرد ژاژخا ابکم (زبهرچیز بی‌حاصل‌نرنجی‌به‌بود ایرا...)

ناصرخسرو. رجوع‌به: اگرطوطی ...، شود .

بسی تیرودیماه واردیبهشت بیایدکه ماخاك باشیم وخشت . سعدی .

۱۵ نظیر: این‌سبزه که‌امروزتماشاگه‌ماست تاسبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست. خیام .

الا ایکه برخاك ما بگذری بخاك عزیزان که یاد آوری

که گرخاك‌شدسعدی‌اورا چه غم که درزندگی خاك بوده‌است هم

به بیچارگی تن فرا خاك داد دگر گرد عالم برآمد چو باد

بسی برنیایدکه خاکش خورد دگر باره بادش بعالم برد

۲۰ نگر تا گلستان معنی شکفت براوهیچ بلبل‌چنین خوش‌نگفت

عجب گر بمیرد چنین بلبلی که براستخوانش نروید گلی . سعدی .

بسی جای زشتی به از نیکوئیست (نکوکاری ارچه برخوشخوئیست...) اسدی.

رجوع‌به: بابدان بدباش...، شود .

بسی چاره‌ها سازی وداوری بری رنج تاگنج گرد آوری

۲۵ **سرانجام بینی‌شده باد رنج بتورنج مانده بیدخواه گنج** (... اگر

نیك‌باید بهردوسرای سوی کردگارجهانبان گرای.) اسدی. رجوع‌به: بخورهرچه‌داری

بفردا میای...، شود.

بسی خردوکوچك که‌چرخ بزرك پرورد‌ش‌ازبهرکاری سترك. حضرت‌ادیب.

بسی‌خویش وپیوند توزیرخاك همی بینی‌ازپیش‌ونایدت‌باك

۳۰ **بدیگر بزرگان نگر تا چه کرد برآردهمان‌ازتوپکروزگرد .** اسدی.

رجوع به: ازمرگ خود...، شود .

بسی دست بردیم بالای دست بر این در کلیدی نیامد بدست
کجا دانه داند بخشخاش در که چون میدهد کشت خشخاش بر
کجا هفت دریا عدم مردم است (کذا) که در قطرهٔ هستی خود گم است. امیرخسرو.

۵ رجوع به: این جهان درجنب فکرتهای ما...، شود .

بسی فربه نماید آنکه دارد نمای فربهی ازنوع آماس . سنائی.

رجوع به: آماس را ازفربهی ...، شود .

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن . سعدی. نظیر: درآب مرده بهتر که درانتظار آبی. سعدی .

۱۰ **بسی شاه غافل ببازی نشست که دولت ببازی برفتش زدست .**
بسی گرد آمیغ خوبان مگرد که تن را کند سست و رخساره زرد . اسدی.

آب رخ زآب پشت بگریزد آب پشت آبرویها ریزد . سنائی .
زبوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان ناامید
چو چوگان کند گوژ بالای راست زکار زنان چند گونه بلاست
۱۵ بیکماه یکبار از آویختن فزون گر کنی خون بود ریختن
هم این مایه از بهر فرزند را بباید جوان خردمند را
چوافزون کنی کاهش افزون بود زسستی دل مرد پرخون بود ...
کند دیده تاریك و رخسار زرد بتن سست گردد برخ لاجورد . فردوسی.
آب کارت مبر که گردی پس کار این آب را تو سهل مگیر . اوحدی.

۲۰ **بسیم سیه تاچه خواهی خرید که خواهی دل ازمهر یوسف برید .** سعدی .

نظیر: دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تاچه خرند . سعدی.

بسی نو که چرخش کهن کرد وسود گهی دیرسود و گهی سودزود .
(... و گرزانکه برتنت آهن بود بسایدش چون گاه سودن بود.) حضرت ادیب .

بشاخی چه باید در آویختن که نتوان از آن میوه ای ریختن .

۲۵ رجوع به: اگر خاك هم...، شود .

بشادی دار دلرا تا توانی که بفزاید زشادی زندگانی . ویس ورامین.

بشاشة الوجه العطیة الثانیه . علی علیه السلام. خوشروئی دوم بخشش است .

در عطا رخ گشاده شو چوسحر که بود حون عطیهٔ دیگر . مکتبی .

بشاگردی هرآنکو شاد گردد بود روزی که هم استاد گردد . ناصرخسرو.

رجوع به: اگرمردی بده دلرا بمردی...، شود .

۳۰ **بشاهی بپایست هرلشگری** (بفعلش بپایست اخلاق نیك ...) منوچهری .

بشتر گفتند شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است . عیب منحصر بآنچه میگویند نیست. نظیر: بشتر گفتند گردنت کجست گفت کجام راستست.

بشترمرغ گویند بارکش گوید مرغم گویند پروازکن گوید اشترم . رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

بشجر باز شود نیك و بدهر ثمری . (توکریم و پسران همچو تو باشند کریم . . .) فرخی . نظیر: بارمانند تخم خویش بود . ناصرخسرو .

بشر مال البخیل بحادث او وارث . علی علیه‌السلام .

بشر وهند . عاشق ومعشوقهٔ مثلی از عرب . رجوع به : **لیلی و مجنون** ، شود .

بششدر افتادن . به مضیقه و تنگنائی سخت دچار شدن . تمثل :

لاجرم افتاده با مقامر گردون مهرهٔ امید من بششدر حرمان . ظهیر.

بشطرنج اندرون هم شاه باشد . (نه‌هرشاهی‌سزای‌تاج و تخت است...)ابن‌یمین.

بشکار شغال روی سامان شیر کن . نظیر: سامان شیر کن بشکار شغال رو .

بشکرها تف‌میاندازد. مثلی‌عامیانه‌است که گویداین کس‌شکمخواره وشکم پرست‌نیست

بشك(۱) معشوق‌چون‌سپیدشود عاشق از وصل نا امید شود . عنصری . رجوع به : زن جوان را اگر تیری . . . ، شود .

بشکند ازدوسپهدار سپاه . (کشورآباد نگردد بدو شاه . . .) **جامی**. رجوع‌به : آب انبارشلوغ ... و رجوع به : دوپادشاه ...،شود .

بشکیب ازیرا که همی دست نیابد

برآرزوی خویش مگر مرد شکیبا . ناصرخسرو . رجوع‌به : آن میوه که ازصبر...، شود .

بشمشیر بایدگرفتن جهان (جهان را بشمشیر هندی گرفت ...) فرخی .

بشناس حرم راکه هم این‌جا بدر تست

با بادیه وریگ مغیلانت چکاراست . ناصرخسرو. نظیر: دل بدست آورکه حج اکبر است .

بشنو باورمکن . نظیر: برمنکرش لعنت . اسمع ولا تصدق . مولد .

بشو ای‌خردمنداز آن‌دوست دست که بادشمنانش بود هم نشست . سعدی . رجوع‌به: اندرجهانت . . . ، شود .

بشود نورستاره چوبرآید مهتاب (گرسخن گویدآب سخن مابرود...) فرخی.

---

(۱) بشك ، موی پیشانی باشد .

نظیر: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد . سعدی .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی (... که علم عشق در دفتر نباشد .) حافظ .

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم (... بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر) انوری.

خواریم از آنست کزین شهرم از ایرا   در بحر و صدف خوار بود لولوء شهوار . سنائی.

٥ رجوع به : ازهدالناس فی‌العالم . . . ، شود . ورجوع‌به: سقرمربی...،شود .

بشهر خویش هر کس شهریار است . کج . رجوع به : هر کس بشهر خود شهریار است ، شود .

بشهر کسان گرچه بسیار سود   دل از خانه نشکیبد و زاد بود . اسدی .

رجوع‌به : غریبی گرچه باشد...،شود .

١٠ **بشهری چون درآید شهریاری   نماند شحنه را در شهر کاری** . پوریای ولی .

رجوع به : تیمم باطل است آنجا که ...،شود .

بشهری که بد باشد آب و هوا   مجوی و مخور هرچت آید هوا

به بیماری اندیشه را تیز کن   زهر خوردنی سود پرهیز کن (١) . اسدی .

بشیران توان کرد شیران شکار   بگرد سواران رسد هم سوار . اسدی .

١٥ رجوع به : آهن آهن را از کوره کشد ، ورجوع‌به : الرجال بالرجال یستحال ، شود .

بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان (بدو گفت خاقان...) فردوسی . رجوع به : زبان خوش مار...،شود .

بشیرین زبانی و لطف و خوشی   توانی که پیلی بموئی کشی . سعدی .

رجوع‌به : زبان خوش مار را . . . ، شود .

٢٠ **بشیشهٔ تهی درخواب کردن** . فریب دادن . تمثل : بیش مارا بخواب کرده‌اند بشیشهٔ تهی ، جوابی نیکو می‌باید داد خوارزمیان را . . . ابوالفضل بیهقی .

بصاحب ردی و صاحب قبولی   نباید کرد مهمان را فضولی . نظامی .

نظیر: بخوان کسان اندری پست بنشین   مدان خانهٔ خویش خانهٔ کسان را . ناصرخسرو.

و بمزاح: مهمان خر صاحبخانه است . ورجوع‌به: بخوان کسان کدخدائی مکن...،شود .

---

٢٥ (١) زبان رساندن خوردنیهای ناپخته و ناجوشیده را اسدی ملهم نشده است چه این معنی را ایرانیان از قدیم میدانسته‌اند و اگر حافظهٔ من غلط نکند چنان بخاطر دارم که هرودوت یا یکی دیگر از مورخین قدیم در شرح سوق‌الجیش دارای نخست یا یکی از پادشاهان دیگر آن دودمان می‌نویسد که آب آشامیدنی لشکریان را در هر منزل جوشانیده و برای منزل دیگر بر استران بار می‌کرده‌اند.

بصاحبش چه وفا کرد که بمن بکند . رجوع‌به: مال مرده عقب مرده میرود ، شود.

بصدجان ارزد آنساعت که جانان   نخواهم گوید و خواهد بصدجان. نظامی.

رجوع به : بادست پس میزند . . . ، شود .

بصد سال یکدوست آید بدست   بیك روز دشمن توان کرد شصت . اسدی .

۵ رجوع به : هزار دوست اندك . . . . شود .

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که ازدروغ سیه روی گشت صبح نخست . حافظ .

نظیر: دم صبح کاذب بود زود میر   ولی صبح صادق شد آفاق گیر . امیرخسرو .

رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...،شود .

۱۰ **بصورت آدمی کرده‌است نقاش   اگر مردی بمعنی آدمی باش .** پوریای ولی.

رجوع‌به : اگرآدمی بچشم است . . . ، شود .

بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن . سعدی .

تمثل: که‌میبرد بعراق این بضاعت‌مزجات   چنانکه زیره بکرمان برندو کاسه بچین . نظیر: شبه دربازارجوهریان‌جوی نیرزد . چراغ درپرتو آفتاب رونقی‌ندارد . سعدی. ورجوع‌به:

۱۵ زیره بکرمان . . . ، شود .

بضاعت نیاوردم الا امید . سعدی . نظیر:

وحمل الزاداقبح کل شیی   اذاکان الوفود علی‌الکریم .

بطبع اندرچه یابی به‌زامید   بچرخ‌اندرچه‌جوئی به‌زخورشید . ویس‌ورامین.

نظیر: اگر امید رنجوری نماند   زنومیدی بسی نومیدی آید . ویس‌ورامین .

۲۰ آدمی بامید زنده است .

بطپانچه روی خود سرخ داشتن . بافقروتنگدستی صورت ظاهر سامان خود را به تعفف چون توانگران‌آراستن . نظیر: باسیلی روی خود را سرخ داشتن .

بط را زطوفان چه‌باك . (کرازنیستی دیگری‌شد هلاك . مرا هست...) سعدی.

بطفلی خدمت پیری نکردم   به‌پیری خدمت طفلم ضروراست .

۲۵ رجوع به : اگرمردی بده . . . ، شود .

بطمع سود در طبع‌است نادان‌را زیان‌کردن (زیان‌کردند خصمانت‌بطمع سود بسیاری . . .) قطران . رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود.

بعاقبت ز سرخاك تو بر آید خار   اگرتوخاره‌بخاری زنیزه‌وزوبین . معزی.

رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

۳۰ **بعجزتن‌معده‌ومغزوچشم‌شیر بر آر   که‌پشه‌از سر نمرودیان‌غذادارد .** ظهیر.

رجوع به : ز ترسنده مردم بر آید هلاك ، شود .

بعداز این که از آسمان می افتی بخانه خود بیفت. رجوع به: از آسمان افتاده ام شود.

بعد از تنه خبر دار! نظیر: بعد از مردن سهراب نوشدارو .

بعداز چهل سال گدائی، شب جمعه را نمیداند .

۵ **بعد ازچهل سال مهتری دیگر توبره گم نمیکند .** بمزاح ، دیگر حالا آزموده ومجرب است .

بعد ازخرابی بصره ! (۱)

تمثل: کانزمان پیش ازخرابی بصره است   بو که بصره وارهد هم زین شکست . مولوی.

بگریست و گفت وزیر مدتیست تا در تدبیر هر گونه تزویر است و ضیاع و عقار مرا از

۱۰ درجهٔ انتفاع بمرتبهٔ ضیاع رسانیده واکنون بعد خراب البصره درتخریب بنای نفس میکوشد. العراضه . بعد از خراب البصره ولایت نرماشیرو... دردست گرفت. تاریخ سلاجقهٔ کرمان.

هجو خر سرکنم برأی صواب   از پس آنکه بصره گشت خراب . سوزنی.

و بعد از خراب البصره دانست که کارها بوقت باید . تاریخ جهانگشا .

بعد از رنج راحت است . گج . رجوع به : از توحرکت . . . ، ورجوع به از پی

۱۵ هر گریه آخر...،شود .

بعداز سیری چهل لقمه (یا) بعد ازسیری شصت لقمه . مثل را بحاضر خوانی که به بهانهٔ سیری ازخوردن امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس ازسیری نیز چهل یاشصت لقمه توان خورد .

بعد سیری لقمهٔ پنج سیری ! استغرابیست از پر خوری کسی پس ازسیری .

۲۰ **بعدازمردن سهراب نوشدارو!** درزبان عوام بجای کلمهٔ نوشدارو بیهوشدارو متداول است . نظیر : داروپس مرگ کی دهد سود . بعد از تنه خبردار .

بعدازهفت کره ادعای بکارت !

بعدالعزوالرفعه صارحارس الدجله . نقل از تاریخ بیهقی .

بعد چندی که خواجه کاری ساخت   برسر گنبدی مناری ساخت . پس از

۲۵ کاهلی و عطالت کاری بی ارز و بیهوده کرد .

بعدل و رادی ماند بجای ملك جهان (...بلی وچون تو ندیده است شاه عادل وراد .) مسعودسعد .

بعذر توبه توان رستن ازعذاب خدای

ولیکن می نتوان از زبان مردم رست . سعدی .

---

۳۰ (۱) گویا اشاره بخرابیست که درحدود ۲۵۰ هجری دربصره شده .

رجوع به: دردروازه‌ها را...، شود .

بعد منزل نبود درسفر روحانی (گرچه دوریم بیادتو قدح می‌نوشیم ...) حافظ

نظیر: دل نزدیك باشد. رجوع به: باقرب نهان...، شود .

بعد نومیدی بسی امیدهاست ازپی ظلمت بسی خورشیدهاست . رجوع به :

۵ ازپی هر گریه آخر...، شود .

بعرق مرده مزن ازبرای خون نشتر. (بمرد سفله مکن درهوای نان تکریم ...) قاآنی. رجوع به: برگ مرده...، شود.

بعشق شیطان درچاه چهل ذرعی افعی گرفتن ، بعشق عمریامعاویه ازچاه چهل گزی مارگرفتن . بدلخواه ناکسی بی مزدی ، یا با مزدی‌ناچیز، کاری دشوارو

۱۰ خطیر انجام کردن. رجوع به: باآن زبان خوشت...، شود .

بعض الشراهون من بعض. پارهٔ ازبدیها سبکتر ازبدیهای دیگراست. ان فی‌الشر خیارا. رجوع به: بسیار بد باشد...، شود .

بعلم برغرض گردش فلك بررس اگر بکوته‌قامت‌همی‌بدونرسی . ناصرخسرو

رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود .

۱۵ **بعمل کار برآید بسخندانی نیست .** (سعدیا گرچه سخن‌دان ومصالح گوئی...) سعدی. رجوع به: دوصد گفته ...، شود .

بعنبرفروشان اگر بگذری شود جامهٔ توهمه عنبری
وگرتوشوی نزدانگشت گر ازاوجزسیاهی نیابی دگر . فردوسی.

رجوع به: آلوچوبآلو...، شود .

۲۰ **بغداد خراب است .** بمزاح، گرسنه‌ام یا گرسنه‌است .

تمثل: سرتاسر بغداد همه‌دود کباب است فلسی نبوددر کف وبغدادخراب است .

بغداد خرابت از خراسان آباد کنم بنام بغرا . بسحق‌اطعمه.

شود بغدادطبع من خراب‌ازبوی داروها چوپیرکازرونی‌شیردزبچارمیریزد. بسحق‌اطعمه.

اگر دانی که نان دادن ثواب است توخودمیخور که بغدادت‌خراب‌است .

۲۵ پیش‌آرشط باده که بغداد خراب‌است. نظیر: اخلی من جوف الحمامه . روده‌بزرگه روده کوچکه‌را خورد .

بغمخوارگی چون‌سرانگشت‌من نخاردکس اندرجهان پشت‌من .

نظیر: کس نخارد پشت من‌جز ناخن انگشت‌من . ماحك ظهرك مثل ظفرك. رجوع به: از تو حرکت...، شود .

۳۰ **بغیراززیان‌نیست درخود فروشی اگرسودخواهی ببنداین دکان‌را.** صائب.

بغیر شهد سکوت آن کدام شیرینیست

که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبد . صائب .

رجوع به: اگر طوطی،...، شود .

بفرجام بر بدکنش بد رسد . (چوجوئی بدانی که ازکاربد...) فردوسی .

۵ رجوع به: ازمکافات عمل...، شود .

بفرجام روز توهم بگذرد سپهر روانت به پی بسپرد . (جهانرا بآئین شاهی بدار چو آمختی از پاك پروردگار...) فردوسی. رجوع به: ازمرگ خودچاره...،شود.

بفرجام گیتی نماند بکس . (ترا زین جهان بهره جنگست وبس...) فردوسی .

بفرجام هر نیك وبد بگذرد . (یکی سوی قیصر برازمن درود بگویش که گفتار

۱۰ بی‌تاروپود بزرگان نیارند پیش خرد...) فردوسی.

بفردا ممان کار امروز را (... برتخت منشان بدآموز را.) فردوسی.

رجوع به: ازامروزکاری بفردا..، شود .

بفرزند خرم شود روزگار هم ازوی شود تلخی مرگ خوار (از آن به چه درآشکار ونهان که آرد یکی چون خود اندرجهان...) اسدی . رجوع به: بتوان زجگر

۱۵ برید پیوند ... شود .

بفرمان نادان مکن هیچ کار . (... مشو نیز باپارسا یادسار .) اسدی .

بفسر دچون بشکفد گل پیش ماه فرودین (حاسدم برمن همی پیشی کند این زو خطاست...) منوچهری .

بفضل وخوی پسندیده جست باید نام

۲۰ **دگر بدادن نان وبیذل کردن زر** . فرخی.

بفعل وقول وبدل یك نهاد باش و مباش

بدل خلاف زبان چون پشیز زراندود . ناصرخسرو .

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او

سبك شمارد درچشم خویش وحشت غار . بوحنیفهٔ اسکافی .

۲۵ **بقاطر گفتند پدرت کیست گفت اسب آقادائیم است** . تمثل:

نژادتو توخوددانی که چون است بهنگام بلندی سرنگون است

تو از گوهر همی ماتی باشی چوپرسند ازتو فخر آری بمادر . ویس‌ورامین .

نظیر: قیل للبغل من ابوك فقال الفرس خالی. مولد. استررا گفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیان است .

۳۰

بقال بیکار پله وزن میکند . گج. نظیر: کور بیکارمژهٔ خودرامیکند .
بقال نیامیزد صابون بشکر بر (باهجوتومن مدح نیامیزم ازیرا...) سوزنی.
بقدرالکد تکتسب المعالی . (...ومن طلب العلی سهرالليالی تروم العزثم تنام ليلا يغوص البحر من طلب اللئالی.) رجوع به: ازتوحرکت...، شود .
۵ **بقدرالهموم تکون الهمم** . رجوع به: همت بلنددار...، شود .
بقدر دوغش مسکه میزنند . رجوع به: ارزان خری...، شود .
بقدردوغت میزنندپنبه . رجوع به: ارزان خری...، شود .
بقدرگلیمت بکن پادراز (مکن ترکتازی بکن ترك آز...) ترجمه :

اذا ماکنت فی طرفی کساء ولم یکن الکساء یعم کلك
۱۰ فلا تتبسطن فیه ولکن علی قدرالکساء فمدرجلك. محمدالاموی.

رجوع به: پایترا باندازهٔ ...، شود .
بقدر نهارت گون کنده‌ام . (توپنداشتی من ترابنده‌ام ...) از نهار طعام چاشت اراده شده‌است. رجوع به: ارزان خری...، شود .
بکاخ اندرون میزبان پادشاست (بدو گفت ازآن‌راه رو کت هواست...) فردوسی.
۱۵ رجوع به: بشهرخویش هرکس شهریاراست...، شود .
بکارباش که هنگام کار میگذرد (بیا که عمرچوباد بهارمیگذرد...، عمعق .
بکارخانهٔ خدا نمی‌توان دست برد . حکم مشیتهای خدارا نمیتوان دانست .
بکارشهی هرکه سستی کند پراوهرکسی چیره دستی کند . اسدی.
بکارهای گران مردکاردیده فرست (... که شیرشرزه درآردبزیر خم کند) سعدی.
۲۰ نظیر: جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل‌کار خردمند نیست . سعدی .
نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار . سعدی .
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل‌او تاحشر برزبان افاضل روان بود
هرگزروانداشت که‌بداصل‌وسفله‌را درعهد اوسنان وقلم در بنان بود . انوری .
رجوع به: ازهرکسی‌کاری ساخته‌است، شود .
۲۵ **بکاری‌که اندر نشاید رسید چرا بیهده رنج باید کشید** . فردوسی.ی.
بکاری‌که انجام آن ناپدید مبردست‌کان‌رای راکس‌ندید . اسدی.
بکام اندرت انگبین گشت مر کت ازخلط صفرادهان‌بودپر . حضرت‌ادیب.
بکام‌خر اندرچه‌میده(۱)چه‌جودر . (سوی گاویکسان‌بودکاه‌ودانه...) ناصرخسرو.
بکام‌دل‌رسد یکروز صابر (همی‌گفتش صبوری کن که‌آخر...) ویس‌ورامین .

---

۳۰ (۱) قسمی حلواست .

رجوع‌به: آن‌میوه که ازصبر...، شود .

بکان‌خویش بسی بی‌بها بودگوهر (بشهرخویش بسی بیقدربود مردم...) انوری.
رجوع‌به: سفرمربی مرد است...، شود .

بکانی که‌گوهر نیابی مکن (چوبند روان بینی ورنج تن...) فردوسی .

۵ **بکاهل کارفرما پند بشنو** . چون ازتن‌آسانان وتن پروران انجام کاری خواهند بربیهودگی وزیانهای‌آن کار علل وبهانه‌های بسیار آرند .

بکاهل گفتندکوچ بخواب رفت . نظیر: تازی خوب‌وقت شکار بازیش میگیرد .

بکاه وکمای کسی زیان ندارد (یا) بکاه وکنگر کسی ضرر نبخشد .
براین کار ضرری مترتب نیست .

۱۰ **بکچل گفتند شستی!گفت بافتم** . مردیازن دغ‌سر، دراستحمام کارش سهل است .

بکدام دست برخاسته‌ای . برخلاف هرروز امروز در توخوئی زشت وخلقی‌درشت دیده میشود . و در این شعر انوری این تعبیر مثلی برخلاف متداول‌آمده است : روزی که بدست ناز بر خیزی دانم زنیاز من خبرداری . انوری . و رجوع به : ازکدام دست...، شود .

۱۵ **بکدام سازت برقصند** . بررائی مستقیم‌نیستی .

بکردار کشتیست‌کار سپاه همش بادوهم بادبان تخت شاه . فردوسی.
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود .

بکژی مجوی‌ازجهان‌آبروی (زمن‌راستی هرچه‌دانی بگوی...) فردوسی .
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود .

بکس بیش ازاندازه نیکی مکن که‌گردد بداندیش بشنوسخن . اسدی.

۲۰ **بکس چون رایگان چیزی نبخشند**
چه کبراست این خداوندان زررا . ایرج‌میرزا .
نظیر: عروس هفت‌تا تنبان‌دارد هفت‌خودش .

بکسری بگفتندکای شهریار عقابی گرفته است بازت شکار .

بگفتا بچوبش بکوبند پشت که‌بامهترخود چراشددرشت . نقل‌ازتاریخ
۲۵ گیلان میرظهیرالدین مرعشی .

بکش‌آتش خرد پیش ازگزند که‌گیتی‌بسوزد چوگرددبلند. فردوسی.

بکش‌آزارکسان ومکن‌آزارکسی . (هاتف این‌پند زمن بشنوتابتوانی...) هاتف

بکشتی‌پدیدآید ازمرد مرد. (بدو گفت‌پولاد جنگی‌نبرد (کذا)...) فردوسی.
نظیر: عندالامتحان‌یکرم‌الرجل اویهان .

۳۰ **بکشتی ویران‌گذشتن برآب به‌آیدکه درکارکردن‌شتاب** . فردوسی .

رجوع‌به : العجلة من‌الشیطان. . . ، شود .

بکش جان‌ودل‌تاتوانی‌زرشک که‌رشک‌آوردگرم‌وخونین‌سرشک فردوسی.

رجوع‌به: اگرحسود نباشد جهان . . . ، شود .

بکش‌دجال‌خود مهدی خویشی. (بسی‌گفتند از عیسی و مهدی مجرد شو تو

۵ هم عیسای عهدی زمهدی گرچه روزی چند پیشی. . .) پوریای ولی . رجوع به: اعدی

عدوك . . . ، و رجوع به : نفس خود را بکش . . . ، شود .

بکش‌مگذارکاین‌سگ پیرگردد که‌چون شد پیرغافل‌گیرگردد . مراد

ازسگ ، نفس باشد . رجوع به : اعدی عدوك . . . ، شود .

بکشید وخوشگلم‌کنید . مزاحیست در بین زنان . و بزنی‌که بامشقت وکوشش

۱۰ سخت به پیرایش و آرایش خود پردازد گفته می‌شود .

بکلافی داخل خریداران یوسف شدن .

بکم ازقدرخود مشوراضی بین‌که‌گنجشك می‌نگیرد باز . مسعودسعد .

رجوع‌به: اگرعنقا زبی برگی . . . . شود .

بکن شیری آنجاکه شیری سزد . (... که‌ازشهریاران دلیری سزد .) فردوسی .

۱۵ رجوع‌به : زترسنده مردم برآید. . .،شود.

بك‌نفسك . (عباس عم حضرت نبوی ازوی در خواست‌که مرا بر قومی امیر گردان

گفت یا عم . . . ترابر تن‌تو امیرکردم . . .) کشف‌المحجوب . رجوع‌به: بانفس‌اگر

برآئی. . .ورجوع‌به : نفس خودرا بکش . . . ، شود .

بکن‌کاروکرده‌بیزدان سپار (...بخرماچه یازی جوترسی زخار.) فردوسی .

۲۰ رجوع‌به: اعقل وتوکل، و رجوع‌به: ازتوحرکت . . . ، شود. درجای دیگرشاهنامه‌مصراع

اول عیناً آمده است و مصراع دوم این‌است : نه‌گردون بکین است باماهیار .

بکن‌نیکی‌ودردریاش‌انداز که روزی درکنارت‌آوردباز . ویس‌ورامین .

رجوع‌به : ازمکافات عمل غافل‌مشو. . . و رجوع‌به : بگیتی جز ازدست نیکی. . .شود.

بکن‌هرآنچه‌بشایدنه‌هرچه‌بتوانی (ولی‌خلاف‌بزرگان که گفته‌اندمکن. . .) سعدی.

۲۵ **بکوب بکوب همانست‌که دیدی .** برای شرح مثل رجوع بجامع‌التمثیل‌شود. و

رجوع‌به : اگرزمین و زمانرا . . . ، شود .

بکوتهی‌و درازی‌مدان‌کهی‌ومهی (قلم جدا کند ایشاه کهتر از مهتر. . .)

ناصرخسرو. رجوع‌به: اسب‌تازی اگرضعیف بود . . .،شود .

بکوچه‌علی‌چپ‌زدن. باچرب‌زبانی‌وچالاکی‌تجاهل کردن‌یاموضوع گفتارراتغییردادن.

بکوشش بزرگی نیایدبجای مگربخت‌نیکش بودرهنمای . نقل‌ازالمراضه.

۳۰ نظیر: بالجدلابالکد . ورجوع به : اگربهرسرمویت. . .،شود .

بکوشش به نگردد هیچ بدتر (چه تا کس پروروچه گرگ پرود...) ویس‌ورامین. ورجوع‌به: ازمار نزاید...،شود.

بکوشش نرویدزخارا گیا (که او برخرد بر گزیند هوا . . .) فردوسی. رجوع‌به: ازمارنزاید ...،شود .

۵ **بکوشش نروید گل ازشاخ بید .** (...نه زنگی بگرمابه گردد سفید.) رجوع‌به: از مار نزاید . . . ، شود .

بکوشیم و از کوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود . فردوسی . رجوع‌به: اذاجاءالقضا...،شود ورجوع‌به: لاجبرولاتفویض...،شود .

بکیش عشق پرستش رواست جانانرا (بجان‌تو که پرستیدن‌تو کیش‌من‌است...)

۱۰ ادیب صابر . نظیر: مذهب عاشق زمذهبها جداست .

بکین‌جستن‌مردهٔ ناپدید سرزندگان را نشاید برید . نقل‌از العراضه .

نظیر: زهی‌ابله که‌اوازبهرمرده کند بازندگان عصرخود جنگ . ابن‌یمین

بگاو و گوسفند کسی ضرر ندارد ؟ مردی شهری حاجتی‌را بمیان یکی از طوایف شاهسون‌رفت. چون گاه‌اذان گفتن‌رسید بآوازبلنداذان گفت. یکی‌ازشاهسونان که تاآنگاه

۱۵ اذان نشنیده‌بود پرسید که‌این‌مردچه‌میکند . گفتند اذان میگوید . پرسیداین‌کاربگاوان و گوسفندان زیانی ندارد؟ گفتندنه . گفت پس هرچه میخواهد بگوید .

بگدا گفتند خوش آمد توبره‌اش‌راکشیدپیش‌آمد . باکمترمباسطتی گستاخ شد . نظیر: روستائی را که رو دادی کفش بالا میکند .

بگدای سامره ماند . بسیارمبرم وسمج است .

۲۰ **بگذارخودم را جاکنم ببین باتو چهاکنم .** بنرمی‌ومسالمت‌کنونی‌اومنگر آنگاه که حقی بدست‌کرد درشتی وخشونت اوهویدا شود .

بگذاشتنیست‌هرچه درعالم هست الافرصت که‌آن نگهداشتنیست .

(گفتم که مگرتخم هوس کاشتنیست معلومم شد که‌جمله بگذاشتنیست...) اوحدی. رجوع‌به : از امروزکاری بفردا ممان...،شود.

۲۵ **بگذر ازنفس بهیمی تا نباشد تنت را**

طمع نقل‌ومرغ و خمروحوروغلمان داشتن (خوب‌نبود سوخته جبریل پر در عشق‌تو آنکه‌ازرضوان‌امیدمرغ‌بریان داشتن...) سنائی.رجوع‌به: نفس‌خودرا بکش...،شود .

بگذرد این روزگارتلختراززهر بار دگرروزگارچون شکرآید . حافظ.

۳۰ نظیر: بلبل بیدل تو عمرخواه که‌آخر باغ شود سبزوسرخ گل‌بدرآید . حافظ.

بگذرد محنت توچون بگذشت ملك جمشید ودولت هوشنگ . مسعودسعد.

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی . حافظ .

بگذر زهوا ایدل کو اصل هلاك آمد . (... گرچه زهوا آمد همزند گی انسان.)

۵ حضرت ادیب .

بگذشته چه اندوه وچه شادی بر دانا
ناآمده ایدون وگذشته است برابر. ناصرخسرو.

بگر به گفتند فضله ات درمان است بخاك کرد . چیزیرا که از توخواستم چندان عزیزو گران بها نبود که دریغ ومضایقت کردی .

۱۰ **بگرداب درغرقگانرا دلیر مگیر ارنباشی بدان آب چیر**
شنا برچوبی آشنا راگرد چوزیرك نباشد نخست اومرد . اسدی .

درساحت رهاندن غریق رافنی خاص است. وتاشناوری، آن فن نداند خودرا نیز بهلاکت افکند. شاعراین مقصودرا دراینجا بیان میکند ودرنظایر نیز بدان تمثل توان کرد .

بگرد ازجهان راه مهرش مجوی از آن پیشتر کزتو برگردد اوی اسدی.

۱۵ **بگرد بلا تا توانی مگرد** (بگفتند کی شاه آزاد مرد...) فردوسی.

بگرد تابگردیم . عبارتیست که درمیدان جنگ مبارز بخصم میگفته. وازآن دعوت بشروع جنگ را میخواسته است .

بگرددر ناسپاسان مگرد (چه گفت آن خردمندشیرین سخن که گر بی بنان را نشانی به بن بفرجام کار آیدت رنج ودرد...) فردوسی.

۲۰ **بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باورندارد کسی**

(دروغ ازبنه آب رو بسترد نگوید دروغ آنکه دارد خرد
. . . .
هرآهو که خیزد زیك کژسخن بصد راست نیکو نگردد ز بن
زبانی که باشد بریده زجای ازآن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .

۲۵ رجوع به: اگرجفت گردد زبان بادروغ...، شود .

بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد. فردوسی.

رجوع به: اگرجفت گردد زبان...، شود .

بگردن آنها که میگویند . بااستهزائی زننده، البته اینکارواقع شده است .

شبیه: العهدة علی الراوی. ورجوع به: العلم عندالله، شود .

بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن . رجوع به : آب روآب جو

۳۰ نباید کرد، شود .

بگرگ گفتند تورا چوپانی داده‌اند بگریست گفتند چرا گریی گفت ترسم دروغ باشد. مثل‌را شنیده‌ام لیکن‌مورد استعمال آنرا بخوبی بخاطر ندارم.

بگریز از آنکه فخرش جز اسب وسیم‌وزر نیست. (ورچه سرو ندارد میدان که جز بقر نیست.) ناصرخسرو.

۵ **بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت.** منسوب بانوشیروان، نقل‌ازقابوسنامه.

**بگفتار بامهتران برمجوش	بزور آنکه پیش از تو با او مکوش.** اسدی.

رجوع‌به: پنجه باساعد...، شود.

**بگفتار خوب ار هنر خواستی	بکردار پیدا کن آن راستی.** فردوسی.

رجوع‌به: دوصد گفته چون‌نیم کردار نیست، شود.

۱۰ **بگفتار شیرین جهان‌دیده مرد	کند آنچه نتوان بشمشیر کرد.** اسدی.

رجوع‌به: زبان‌خوش ماررا...، شود.

بگفت غماز گیرند اما رها نکنند. تمثل: پس گفت یاسید، باقرایان صحبت مدار که ایشان غمازان باشند بر در گاه‌حق، بگفت ایشان‌خلق‌را بگیرد اما بگفت ایشان رها نکند. اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ‌ابی‌سعید. نظیر: حاکم بحرف روستائی گیرد اما رها نکند.

۱۵ **بگفتن آتش زبان نسوزد.** گج.

بگفتهٔ خود کار کن تا بگفتهٔ تو کار کنند. رجوع‌به: آه ازاین واعظان...، شود.

بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت. (بگفت آنچه دانست وشایسته گفت...) سعدی.

رجوع‌به: آفتاب‌را بگل...، شود.

بگل چگونه‌توان روی آفتاب نهفت. (فروغ روی توراخانه کی حجاب‌شود ...)

۲۰ ابن‌یمین. رجوع‌به: آفتاب‌را بگل نتوان اندود، شود.

بگل ننگرد آنکه او گل خور است

اگرچه گل از گل ستوده تر است. فردوسی.

بگمانش علی آباد شهریست. نظیر: بگمانش پشت تل‌خیار زاریست.

بگمانم خانم بود. تمثل: خروش کردم و گفتم بهوش بی‌بی‌نیست. عثمان‌مختاری.

۲۵ **بگمراه گفتند نامت چیست گفت رهبر.** تمثل:

مثل زدند که گمراه‌را همی گفتند اگرتوئی بچه‌نامی بگفت من رهبر. نقل ازتاریخ گیلان میرظهیرالدین مرعشی.

بگنجشگان نشاید طعمهٔ باز. (نگوید باخرد بابی‌خرد راز...) ناصرخسرو.

بگنجشگ گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد. نهایت گزافه‌میگوید.

بگو بخضر که جز مرگ دوستان دیدن
دگر چه حاصلی از عمر جاودان داری .

نظیر: خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد — که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است . صائب.
باحتیاط ز دست خضر پیاله بگیر — مباد آب حیات دهد بجای شراب . صائب.
۵ ما از این هستی ده روزه بجان آمده ایم — وای بر خضر که زندانی عمر ابداست . صائب.

بگوش خر یاسین خواندن . بناشنوائی پند و اندرز گفتن. رجوع به : آه سعدی...
ورجوع به : از این گوش...، شود .

بگوش گفتند چرا فربه نشوی گفت ز بس سخنان عجیب شنوم . نظیر: آدمی فربه شود از راه گوش . مولوی .

۱۰ **بگوشهاده سرت را ز تن جدا سازم .** (...تنت ز روی مذلت بخاك اندازم .)
چون بمزاح و به دروغ کودکان بادست یا کاردی چوبین بتقلید اشقیای کربلا سر هم بازی خویش را برند این شعر شبیه را خوانند.

بگو مبین چشم برهم می نهم ، بگو مشنو پنبه بگوش میگذارم ، لیکن اگر گوئی نفهم نمی توانم . شهرستانی در ملل و نحل این گفته را به ذیمقراطیس
۱۵ نسبت میکند ، لیکن در زبان فارسی چون مثلی سائر است ، نظیر:

می توان پوشید چشم از هر چه میآید بچشم — آنچه نتوان چشم از او پوشید بیداری بود. صائب

بگوینده گیتی بر ازنده است — که گیتی بگویندگان زنده است. حضرت ادیب .
رجوع به : سخن بهتر از گوهر نامدار . . . ، شود .

بگه خیز باشید هر سال و ماه — که گاه سعادت بود صبحگاه . داراب زردشتی.
۲۰ رجوع به : شبخیز باش تا کامروا باشی ، شود .

بگیتی جز از دست نیکی مبر — که آید یکی روز نیکی ببر . اسدی .
پشیمان نگردد کس از کار نیك — نکو تر ز نیکی چه چیز است و یك . اسدی .
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار . فردوسی .
اگر نیك باشی بماندت نام — بتخت کئی بر بوی شاد کام . فردوسی .
۲۵ نکوئی بهر جا چو آید بکار — نکوئی کن و از بدی شرم دار . فردوسی .
بد و نیك مانند ز ما یادگار — تو تخم بدی تا توانی مکار . فردوسی .
مگرد ایچگونه بگرد بدی — بنیکی بیارای اگر بخردی . فردوسی .
بدی گر چه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی . اسدی .
همی تا توان راه نیکی سپر — که نیکی بود مر بدی را سپر . اسدی .
۳۰ هر آنکس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند . فردوسی .

خنك آنکه زو نیکوئی یادگار   بماند اگر بنده گر شهریار . فردوسی .
بپاداش نیکی بیابی بهشت   خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .
چو نیکی نمایدت کیهان خدای   تو با هرکسی نیز نیکی نمای . فردوسی .
بنیکی بباید تن آراستن   که نیکی نشاید زکس خواستن . فردوسی .
بگیتی به از مردمی کار نیست   بدین با تو دانش به پیکار نیست . فردوسی .
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای   مگر کام یابی بدیگر سرای . فردوسی .
چنان زی که مور ازتونبود بدرد   نه برکس نشیند براه ازتو گرد . اسدی .
شمر یافه ترزندگانی تو آن   که نکنی نکوئی و داری توان . اسدی .
جوانمردی از کارها پیشه کن   همه نیکوئی اندر اندیشه کن .
چو گفتار و کردار نیکو کنی   بگیتی روان را بی آهو کنی . فردوسی .
همه نیکوئی پیشه کن تا توان   که برکس نماندجهان جاودان . فردوسی .
نمرد آنکه او نیك کردار مرد   بیاسود و جان را بیزدان سپرد . فردوسی .
بیفزای نیکی تو تا ایدری   که گردی ازآن‌شادچون بگذری . فردوسی .
یکی‌خوب مایه است نیکی بجای   که سوداست از وی‌بهر دوسرای . اسدی .
توکردار خوب از توانا شناس   خرد نیز نزدیك دانا شناس . فردوسی .
بیابد هرآنکس که نیکی بجست   مبادآنکه دست بدی را بشست . فردوسی .
جهان از شب تیره تاریکتر   دلی باید از موی باریکتر .
که از بدکند جان و دل را رها   بداندکه کژی ندارد بها . فردوسی .
ترا یار کردار (۱) ها باد و بس   که باشد بهر جات فریاد رس . فردوسی .
بدینمایه روز اندر این کالبد   بجز تخم نیکی نکاری سزد . فردوسی .
تن از گنج دنیار مفکن برنج   ز نیکی و نام نکو سازگنج .
که بردن توان گنج زر ارچه بس   زکس گنج نیکی‌نبرده‌است کس . اسدی .
نیکوئی بر دهد بنیکو کار   باز گردد بدی ببد کردار . ازتاریخ گزیده.
بود دوری از بد ره بخردی   بهی نیکی و دوری است از بدی . اسدی .
بجان-از بدی ایمن‌آنست و بس   که نیکی کند بد نخواهد بکس . اسدی .
دراز است دست فلك بر بدی   همه نیکوئی کن اگر بخردی . فردوسی .
بگیتی همه تخم زفتی مکار   بترس از گزند و بد روزگار . فردوسی .
نگیرد ترا دست جز نیکوی   گر از مرد دانا سخن بشنوی . فردوسی .

(۱) رجوع بذیل صفحهٔ ٥٦ شود .

غم خوردن این‌جهان‌فانی هوس‌است — از هستی ما بنیستی یك نفس‌است
نیکوئی کن اگر ترا دسترس است — کاین عالم‌یادگار بسیار کس‌است . سنائی .
همی نیکوئی ماند و مردمی — جوانمردی و خوبی و خرمی . فردوسی.
اگر بدکنی جز بدی ندروی — شبی در جهان شادمان نغنوی . فردوسی.
۵ نباشد کسی بر جهان پایدار — همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی.
همه سربسر دست نیکی برید — جهان جهانرا بید مسپرید . فردوسی.
ستوده تر آنکس بود در جهان — که نیکش بود آشکار و نهان . فردوسی.
کسی کو بود پاك ویزدان پرست — نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی.
اگر چند بد کردن آسان بود — بفرجام زو دل هراسان بود . فردوسی.
۱۰ سرای سپنجی نماند بکس — ترا نیکوئی باد فریاد رس . فردوسی.
یکایك بنوبت همی بگذریم — سزدگر جهان را بید نسپریم . فردوسی.
زدارنده برجان آنکس درود — که از مردمی باشدش تار و پود . اسدی.
کرا نیست دل خوش بنیکی‌خویش — گنه زو بود گر بدآیدش پیش . اسدی.
مشو شادمان گر بدی کرده‌ای — که آزرده گردی گر آزرده‌ای . فردوسی.
۱۵ مکن بدکه چون بد تورا‌کار بود — پشیمانی از بد نیازدت سود . اسدی.
نکوئی‌کن و سوی نیکی گرای — بدین ازتو خوشنود گرددخدای . فردوسی.ی.
نکوئی‌کن امسال چون ده تراست — که‌سال‌دگردیگری کدخداست . سعدی .
نکوئی بیاکن‌کز این خار بار — نکوترکسیرا در انبار نیست . حضرت‌ادیب.
تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز .
۲۰ نیك و بد چون همی بباید مرد — خنك‌آنکس که گوی نیکی برد . سعدی .
نیکی گم‌نشود. نیکی‌راه بخانهٔ‌صاحب خودبرد. خیردرصاحب خانه‌اش‌رامیشناسد .
نیکی‌کنی بجای تونیکی‌کنند باز — وربدکنی بجای‌تو ازبدبتر کنند .
بد میکنی و نیك طمع میداری — نیکی نبود جزای بدکرداری .
روزی که نیکئی‌نرسد از توخلق‌را — اندرشمار عمرتونشمرده‌نیکتر. رعدی‌آذرخشی .
۲۵ **بگیتی به‌ازراستی‌پیشه‌نیست — زکژی‌بتر هیچ اندیشه‌نیست** . فردوسی .
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسرآب روی، شود .
بگیتی به ازراه‌کوتاه نیست . (بدوگفت مارا جزاین‌راه نیست...) فردوسی.
بگیتی پیش مانی بیش بینی . (... زمانی‌نوش وگاهی نیش‌بینی.) ایرج‌میرزا.
بگیتی چوفرزند پیوند نیست . (جوانی‌نمانده‌است وفرزندنیست...) فردوسی .
۳۰ رجوع‌به: بتوان‌ترجگر...، شود .

بگیتی چو نام تو جاوید ماند کجا مرگ را بر تو امید ماند (چو تو مرگ بر خویش آسان کنی زخود مرگرا نیز ترسان کنی...) حضرت ادیب. رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

بگیتی در آن تخم میرا گنید که از خوشه اش توشه مرگ آگنید. حضرت ادیب.

۵ **بگیتی در آنست درویشتر کش از آز بر دل گره بیشتر**. اسدی.
رجوع به: طمع آرد...، شود.

بگیتی در از زندگان چیز نیست کش اندر نهان دشمنی نیز نیست. اسدی.
رجوع به: دنیا میدان جنگ است، شود.

بگیتی در از مرگ خشنود کیست که فرجام کارش نداند که چیست. فردوسی.

۱۰ **بگیتی درون تا کت آید جواز گهی در نشیبی گهی در فراز**. فردوسی.

بگیتی درون هر که تخمی بکاشت از آن بار دادش فلک شام و چاشت. حضرت ادیب.

بگیتی ز آب و آتش چیره تر نیست. ازرقی.

بگیتی زما جز فسانه نماند. (که کس درجهان جاودانه نماند...) فردوسی.
رجوع به: از مرگ خود...، شود.

۱۵ **بگیتی ستایش چو ماند بس است که تاج و کمر بهر دیگر کس است**. فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه...، شود.

بگیتی سخن گفتن نابکار نه خوب آید از مردم هوشیار. فردوسی.
رجوع به: اگر طوطی زبان...، ورجوع به: اگر زبان مردمیت...، شود.

بگیتی که داند بجز کردگار که فردا چه بازی کند روزگار. فردوسی.

۲۰ رجوع به: ببینیم تا اسب...، شود.

بگیتی کیمیا چون راستی نیست که عز راستی را کاستی نیست. ویس و رامین.
رجوع به: اگر خواهی از هر دو سر...، شود.

بگیتی نماند بجز نام نیك (هر آنکس که جوید سرانجام نیك...) فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

۲۵ **بگیتی نه فرزند ماند نه باب تو بر سوك باب ایچ گونه متاب**. فردوسی.
رجوع به: از مرگ خود چاره نیست...، شود.

بگیتی هر آنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد. فردوسی.

نظیر: که هر کس که دارد فزونی خورد کسی کو ندارد همی پژمرد. فردوسی.

پولدارها بکباب بی پولها ببوی کباب.

بگیتی همی باش با ترس و باك نیایش همی کن بیزدان پاك (که پیروزی و شوربختی از اوست تن آسانی و رنج وسختی از اوست) فردوسی .

بگیر خدا بر کتش را میدهد . بگیر خداعوضش را میدهد . بمزاح بکودکی که آب بینی برآمده دارد گویند .

۵ **بگیر و به بندو بده دست پهلوان** حالا که رنج کاری بسعی دیگران بپایان رسید او که هیچ کوشش نکرده و تعبی نبرده است درهمان کارفرمان ها میدهد . یاازحاصل آن فایدت می‌جوید .

بلا بدعا خواستن . تمثل :

ای عشق بخویشتن بلا خواسته ام	آنکه که بآرزو تو را خواسته ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام	تاخود بدعا بلا چراخواسته ام ابوالفرج رونی .

۱۰ رجوع به : بپای خود ...، شود .

بلاچوعام بودلکش است‌ومستحسن (گرفتم آنکه بلائیست‌عشق‌روی‌بتان...)قاآنی.

نظیر : البلیة اذا عمت طابت ظلم بتساوی عدل است .

بلال که مرد اذان‌گو قحط نمیشود . بدیل وعوضی بجای شما یافتن آسانست .

۱۵ **بلای آدمی آمد زبانش که دروی بسته شد سود وزیانش** (... خموشی مایهٔ مردان راه است که درگفتن بسی شروگناه است .) ناصرخسرو . رجوع به : اگر طوطی ...، شود .

بلای زن در آن باشد که گوئی توچون‌خورروشنی‌چون‌مه نکوئی .

(زنان نازك دلند وسست رایند	بهر خو چون بر آریشان برآیند
۲۰ زنان گفتار مردان راست دارند	بگفت خوش تن ایشانرا سپارند
زن ارچه زیرك و هشیار باشد	زبون مرد خوش گفتار باشد
. . . .	. . . .
ز عشقت من نژندو بیقرارم	ز درد دل همیشه زار وارم
بزاری روز و شب فریاد خوانم	چو دیوانه بدشت و که دوانم
۲۵ اگر رحمت نیاری من بمیرم	در آن گیتی تو را دامن بگیرم
زمن مستان به بیمهری روانم	که چون تو مردمم چون توجوانم
زن ارچه خسرو است ارشهریاری	و یا چون زاهدان پرهیز کاری
بر آن گفتار شیرین رام گردد	نیندیشد کز آن بد نام گردد) ویس‌ورامین .

بلای سفربه که درخانه جنگ . (تهی پای رفتن به از کفش تنگ ...) سعدی .

۳۰ نظیر : زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار . سعدی .

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او . سعدی .

بلای طویله بر سر میمون . ظاهراً از امثال فارسی متداول هندوستانست . و گویا نظیر سگ خانه باش کوچك خانه مباش ، باشد .

بلایی ز دوزخ سفر کردن است غم چیز و تیمار جان خوردن است . اسدی .

٥ نظیر : السفر قطعة من السقر . المسافر کالمجنون .

بلایی زین جهان آشوب تر نیست ـ که بار خاطر است ار هست و ور نیست . (اگر دنیا نباشد دردمندیم ـ و گر باشد بمهرش پای بندیم ...) سعدی . نظیر :

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . مولوی .

بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد ببوم باز گذار . سعدی .

١٠ نظیر : خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد . سعدی .

بلبلان خاموش و خر درعرعر است . نظیر : حیف بابات که مرد . حیف از بابات که مرد آواز تورا نشنید . ان انکر الاصوات لصوت الحمیر . قرآن کریم . سورهٔ ٣١ ، آیهٔ ١٨ .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی . سعدی .

بلبل باغ و جغد بویرانه ساخته هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . هلالی .

١٥ نظیر : **بود جغد** خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت . اسدی .

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید . حافظ .

نظیر . دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی . همیشه دریك پاشنه نمی‌گردد . دم دنیا درازاست .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید . حافظ .

بلبل هفت بچه میگذارد یکی بلبل میشود . از فرزندان یك پدر و مادر غالباً یکی

٢٠ رشید و هنری شود .

بلبلیش بلبل است یا لندوك است(١) پر نیاورده یا پیر است پر ریزانده . گویند قزوینیان غوکی دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند دخورا خبر کردند او بیامد و گفت ... یعنی در بلبل بودن آن شکی نیست. مثل را در موردی گویند که حدس زننده در هردوشق تردید بخطا رود .

بلد نیستم راحت جان است . اینکه گوئی ندانم برای فرار از رنج کار کردن باشد .

٢٥ **بلشگر بود نام و نیروی شاه سپهبد چه باشد چو نبود سپاه** اسدی .

بلطافت چو بر نیاید کار سر به بیحرمتی کشد ناچار (هر که برخویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید ...) سعدی .

بلعنت خدا نمی ارزد . مردی یا چیزی بی‌ارزاست . رجوع به : بمفت نمی‌ارزد ، شود .

---

(١) لندوك . جوجهٔ پرندگان پیش از پر برآوردن باشد .

٣٠

بلغ السیل زباه . سیل به بلندیهای زمین رسید . تمثل :

موج خوناب گذشت ازسرم وباغم تو می‌نیارم که بگویم بلغ‌السیل‌زباه. رفیع‌الدین‌لنبانی.

تو درمیانه غوطه زن گردون‌ترا آوازده لاتجهدن فقدبلغ فی ارضك‌السیل زباه .حضرت ادیب .

بلغ‌ماعلیك فان لم‌یقبلوافماعلیك . سعدی : اقتباس از: ما علی‌الرسول‌الاالبلاغ

۵ قرآن کریم . سورهٔ ۵ . آیهٔ ۹۹ .

نظیر : گرنباید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی .

خواه ردش کنی و خواه قبول نیست غیر از بلاغ کار رسول . دهخدا .

بلقمان حکمت‌آموزی چه باشد. نقل از جامع‌التمثیل . نظیر : حکمت بلقمان آموختن غلط است .

۱۰ **بلکه (۱) راکاشتند سبز نشد** . ازمقدماتی احتمالی‌نتیجهٔ‌یقینی وجازم‌نتوان‌گرفت. نظیر : اذا جاءالاحتمال بطل الاستدلال . تمارضا تساقطا . بلکه مـن کاریده بودم بلکه شترتوهم چریده بود . و رجوع به : اگرخاله‌ام ریش داشت ...، شود .

بلکه من‌کاریده بودم بلکه شترتوهم‌چریده بود . ساربانی در روستای یزدشتی خویش بزمینی بایرسرداد . مردی یزدی بیامد وشتررا بزدن گرفت .شتردار گفت دراین

۱۵ زمین‌زرع‌و کشتی‌نیست‌زدن‌حیوان بی‌سببی‌چراست؟ گفت بلکه من‌این‌زمین راکاریده بودم بلکه شترتوهم چریده بود . رجوع به : بلکه راکاشتند سبزنشد ، شود .

بلند از میوه‌گوکوتاه‌کن دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ

(چه سودازدزدی‌آنکه توبه‌کردن که نتوانی‌کمندانداخت برکاخ ...) سعدی . رجوع به : اگر لوطی نگوید ...، شود .

۲۰ **بلند حصنی‌دان دولت ودرش‌محکم بعون‌کوشش بردرش مرد یابد بار** . ابوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

بلندیت باید تواضع‌گزین که آن بام را نیست سلم جزاین . سعدی . رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

بلندی شمشیر چه باید گامی پیش نه . یونانیان می‌نویسند که جوانی از مردم

۲۵ اسپارطه ازکوتاهی‌شمشیرخویش شکایت می‌کرد مادرگفت از صف‌گامی پیش نه . لیکن ظاهرا این مثل در ایران نیزمتداول بوده و عامیان امروز گویند بلندی قداره بی فایده است یکقدم جلو . رجوع به : روزنامهٔ فکرآزاد نمرهٔ ۴۰ سال اول شود .

---

۳۰ (۱) بلکه درتداول عوام بمعنی تواند بود وشاید، است .

بلندی که دید اندر این تیره خاک .(سوی پاك یزدان شدازخاك پاك ...) فردوسی .
بلندی و پستی نماند بکس (زمانه چو اورا ز شاهی ببرد همان تاج او دیگریرا سپرد نخواهد تو را ماندن جاودان بپرداز دل را زکار بدان چنان دان که یکسر فریب است و بس ...) فردوسی .

۵ **بله دیگ بله چغندر** . مثل مرکب ازکلمهٔ بلهٔ ترکی است که معنی چنین میدهد و دیگ وچغندرفارسی. گویندترکی می گفت ، مسکران‌الکهٔ ما دیگها سازند هریك چند خانه‌ای. شنونده گفت‌درروستای‌ماچغندرها آیدهریك‌همچند خرواری ترك گفت‌چنین‌چغندر رادر کدام‌دیك‌پزند . گفت دردیگ مسکران‌الکهٔ شما . رجوع‌به: ازچنین‌خرمن‌این ...،شود.
بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند (... غم مرگ برادر را برادر مرده

۱۰ می‌داند .) رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .
بلی‌قربان . چاپلوس . نظیر. آقا بلی‌چی . بادنجان دورقاب چین . سبزی پاك کن.
بلی کنند چنین تا شوددیارچنان (به بسطملك گرفته بدست‌قبضهٔ تیغ ...)کمالی.
بمارماهی مانی نه‌این‌تمام‌ونه آن منافقی‌چه‌کنی‌مارباش یاماهی . سنائی.
نظیر:مردباید کهمارگرزه(۱) بود نه نگار آورد چو ماهی شیم

۱۵ مار ماهی نبایدش بودن که نه این ونه‌آن‌بوددرخیم . ابوحنیفهٔ اسکافی.
نشاید بود که ماهی و که مار گلیم خر بزر رشته میازن . ناصرخسرو .
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم .
بمال‌باشدتن را همارہ جاه وجلال بدوست باشددلرا همیشه صبروشکیب.) قطران .
بمالت منازیک شب بند است بحسنت منازیك تب بنداست .

۲۰ رجوع به : برمال وجمال خویشتن ...، شود .
بمالش پدران است بالش پسران بسربریدن شمع است سر فرازی ناز .
(... چو بچه را کند ازشیرخویش ما درباز سیاه کردن پستان‌نباشدازپیکار چو کرد خواهد مربچه را مرشح (۲) شیر ز مرغزارنه از دشمنی کندش آوار .) ابوحنیفهٔ اسکافی .
رجوع به : بچه عزیز است ...، شود .

۲۵ **بمال‌مفت رسیدی هلاك کن خودرا که‌گاهگاه چنین اتفاق می‌افتد** .
بمان تا بتابدبر این‌آفتاب . (بهرکار بهتر درنگ از شتاب ...) فردوسی . نظیر : عش‌رجباترعجبا. من‌مرده وشما زنده.هرکه ماند بیند . باش‌تا به بینی. هنوز گاوبجرم‌اندر

---

(۱) گرزه را صاحب برهان مارپرخط وخال مینویسد ولی اگر این شعرغلط نباشد گویا

۳۰ مارگرزه بی خط وخال باشد . (۲) ترشیح تربیت کردن است .

است . بکیتی بیش‌مانی‌بیش بینی- ایرج میرزا. ورجوع‌به : بکندد این روزگار...، شود.
بمانند خیره همه مرد و زن چو بینند برشکل‌جم اهرمن . حضرت‌ادیب .
بماهتاب‌چه حاجت شب‌تجلی‌را (کمال‌ذات‌شریفش زشرح مستغنی‌است...) ظهیر.
بماه میگوید تو در نیا تا من در آیم . تعبیری است که عامیان از کمال زیبائی
کسی کنند .
بمایه توان‌ای‌پسر سودکرد چه سود افتدآنراکه سرمایه خورد. سعدی .
نظیر : مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی . بیمایه فطیر است .
بمردارکرکسان اولی ترباشند . کشف‌المحجوب . نظیر : خاشاك بگاله ارزانی
شنبه به یهود . الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم . سورهٔ . ٢٤ آیهٔ ٢٦ .
بمردان توان‌کرد تنگ و نبرد (چولشکرفراوان شود باز گرد ...) فردوسی .
بمردان زهرگونه کارآیدا گهی بزم وگه کارزارآیدا . فردوسی .
نظیر: مردبایدکه درکشاکش‌دهر سنگ زیرین آسیا باشد .
بمردآنکه نام‌بزرگی نبرد (کسی بی بهانه بگیتی نمرد ...) فردوسی .
رجوع به : اگرجاودانه نمانی ...، شود
بمرد ازتهیدستی آزاده مرد زپهلوی‌مسکین شکم پرنکرد . سعدی .
رجوع به : اگر عنقا ز بی برگی ...، شود .
بمرد اشتر ابلهی در رمه بدرویش دادمش‌گفتا همه . اسدی .
نظیر : فی سبیل‌الله سرجی وبغلی . روغن چراغ ریخته وقف امام زاده . مبارك مرده
آزاد کردن .
بمردخردمند و فرهنگ و رای بودجاودان‌تخت‌شاهی بپای . فردوسی .
بمردم درآمیزاگرمردمی که با آدمی‌خوگراست آدمی . نظامی .
رجوع به : لارهبانیة فی‌الاسلام، شود .
زمردم نماند بجزگفتنی . (جهان یادگار است و ما رفتنی ...) فردوسی .
رجوع‌به : سخن بهتر ازگوهر...، شود .
بمردی ز دام بلا کس نرست . (بخان زنان بردو دستش به‌بست...) فردوسی .
رجوع به : إذا جاءالقضا ...، شود .
بمردی‌که ملك سراسر زمین نیرزدکه یك‌قطره خون برزمین . سعدی .
نظیر: مریزید خون‌ازپی تاج وگنج که برکس نماند سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : میتوان‌کشت ...، ورجوع به : ازشهریاران سزاوار ...، شود .

بمردی نباید شدن در گمان که بر تو دراز است دست زمان . فردوسی .
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

بمرز خود راه رفتن . بداشته خودخرسندبودن و بحق دیگران تجاوز نکردن .

بمرغشان کیش نمیتوان گفت . بسیار متکبریا نهایت هنگامه جوهستند .
اشاره : مقدس زاده‌اند از مادر خویش گناهست ار کنی بر مرغشان کیش . ایرج‌میرزا .

بمرگ بدان شادمانی رواست اگرچه تن ما همه مر گراست . فردوسی .

بمرگ گله راضی شو چو گرگی را شبان کردی (نگفتم زلف تو دزد است از کیدش مباش ایمن ...) قاآنی .

بمرگ میگیرد تا به تب راضی شود . زیاده طلبی میکند تامحتمع و آبی بحد سزاوار تن دهد . نظیر : خذه بالموت حتی یرضی بالحمی . مولد .

بمرو گرفتیم هم بمرو ازدست رفت . سلطان مسعودبن محمود سبکتکین . نقل از بیهقی . مفعول گرفتن ، ملك وشاهیست .

بمست و بدیوانه مدهید پند . (... مخندید بر پیرو بر دردمند .) اسدی .
رجوع به : آه سعدی اثر کند ...، شود .

بمستی بزرگان نه بندند بند (۱) (... بویژه زنی کو بود ارجمند .) فردوسی .

بمصقله بتوان برد از آینه زنگار (بیاد کردش بتوان‌زدوداز دل‌غم ...) فرخی .

بمذمت نمی‌ارزد. نا چیزوبی ارزاست . نظیر: رایگان گرانست . بلعنت‌خدانمی‌ارزد. بنانی نیرزد .

بمقدارخود گفت باید سخن . (شتربانگ برزد که خاموش کن ...) امیرخسرو .

بمنزل رسید آنکه پوینده بود بهی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی.
رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

بمنزل رسی گرچه دیراست روزی چو می‌بری از راه هرروزگامی . ناصرخسرو.
نظیر: چون ز چاهی میکنی هرروز خاك عاقبت اندر رسی در آب پاك . مولوی .

بمهره های سقط ننگرد کسی کاورا بتوده پیش بود درشاهوار .
(آری ...) فرخی . نظیر : رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

بمیدان مکن در شجاعت سبق بمجلس مکن در سخاوت سرف
نباید که خوانند اینرا جنون نباید که دانند آنرا تلف . مسعود سعد .

(۱) بند در اینجا بمعنی‌عقد نکاح است .

بمیر تابرهی ای حسود کاین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست . سعدی .
نظیر: حسد کنندم و درمان آن ندانم یافت که دیدهر گز داروی درد بی‌درمان. مسعود سعد.
ورجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود .
۵ **بمیرد کسی کو ز مادر بزاد ز خسرو چو یاد آوری تاقباد.** فردوسی.
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
بمیرد کسی کو ز مادر بزاد بداد خدا دل‌بباید نهاد . فردوسی. رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
بمیرد هر آنکس که زاید درست شود نیست چونانکه بود از نخست. اسدی .
۱۰ رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
بمیر و بدم. طفلی‌را بشاگردی آهنگری بردند. استاد تمرین‌را نخست‌عمل‌دمیدن بوی محول کرد- طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف‌میکرد. لیکن‌پس‌اززمانی کوتاه تعب‌براوراه یافت‌ازاستاد پرسید بنشینم و بدمم؟ استاد گفت بنشین‌و بدم. باز ساعتی‌دیگرماندگی بیشتر غلبه کرده گفت به‌پهلو افتم وبدمم ؟ استاد گفت به‌پهلو افت‌وبدم . بارسوم سؤال کرد بخوابم‌و
۱۵ بدمم. استاد برآشفت‌و گفت بمیروبدم. مثل راحالا درمقام شکایت از اجباربکاری متعب‌با ضعف یا مرض یا پیری گویند .
بنا آزموده‌کار مفرما و بنا آزموده استادی مکن نظیر: بناکار دیده مفرمای‌کار .
بنا آزموده مده‌دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست . اسدی .
این شعر بی‌هیچ‌تغییری بتمثل یاتوارددر بوستان‌حضرت‌شیخ‌اجل‌مصلح‌الدین‌سعدی‌علیه‌الرحمه
۲۰ نیز مضبوط است .
بنابودنیها مدارید امید (... که گوید که بارآورد شاخ بید .) فردوسی .
بنا پاك زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید . فردوسی .
رجوع به : از مار نزاید جز ماربچه ، شود .
بنادانان چنان‌روزی‌رساند که صد دانا درآن حیران بماند. سعدی .
۲۵ رجوع به : اگر دانش بروزی برفزودی ، شود .
بناکار دیده مفرمای‌کار (نخواهی که ضایع کنی‌روزگار...) سعدی . نظیر: نکرده کاررا مبر بکار .
بناگفتن‌و گفتن ایزد یکیست (سخن هیچ بهتر زتوحید نیست ...) فردوسی.
۳۰ **بناگوش آگنده .** احمق و کند فهم . مثال: وخواجه ویرا گفت آن مردك شیرازی

بنا کوش آکنده (١) چنان خواهد که سالاران برفرمان او باشند . ابوالفضل بیهقی .

بنام اربریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون (یکی داستان زد براین بر پلنگ چوبا شیر جنگی برآمد بجنگ...) فردوسی. رجوع به: اگرجاودانه نمانی...، شود .

٥ **بنام نیکو مردن به که به ننگ زیستن**. ازقابوسنامه. رجوع به: اگرجاودانه...،شود.

بنام ما بکام تو . نظیر : مادر بنام بچه میخورد قند وکلوچه .

بنانی تو سیری و هم گرسنه (نه پل ونه تخت نه بار و بنه ...) فردوسی .

بنانی ! (یا) بنانی نیرزد . تمثل :

آب وشرف وعز جهان روز بهان راست تا روز بهان جمله نیرزند بنانی . فرخی .

١٠ **بناهای آباد گردد خراب ز باران و از گردش آفتاب .**

(یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن درجهان یادگار ...

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه برسالها بگذرد همی خواند آنکس که دارد خرد

کند آفرین بر جهاندار شاه که بی او مبیناد کس پیشگاه .) فردوسی .

١٥ **بنایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد ورنج تن .** فردوسی.

نظیر: اگرخواهی تورا دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنیست مجوی. منسوب بانوشیروان.

بنای ملک به تیغ وقلم کنند قوی بدین دوچیز بود ملک را شکوه وخطر

(...همه شهان و بزرگان وخسروان جهان بدین دوچیز جهانرا گرفته سرتاسر.) فرخی.

رجوع به : قلم دلیل صلاح است ....، شود .

٢٠ **بند اندوه نه ای شاد بخسب بندهٔ کس نه ای آزاد بخسب .** جامی .

بند را آب بردن . عمدهٔ سرمایه از دست رفتن. مثال : چرا درمخارج صرفه جوئی نمی کنید ؟ ـ دیگر بند مارا آب برده است .

بند کشتی کسی نزد بسر ریش . (نرهد کس بعقل ازاین دریا ...) ابن یمین .

بندگانرا که ازقدر حذراست آن نه زیشان که آنهم ازقدراست . سنائی .

٢٥ رجوع به : لاجبر ولا تفویض ....، شود .

بندگان گناه کنند وخداوندان درگذرند . ابوالفضل بیهقی. رجوع به: ازخردان خطا ... و رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

بندگی افکندگی میدان و بس . (بندگی این باشد ودیگر هوس ...) عطار .

---

٣٠ (١) بنا کوش آکنده همانست که ترکان عثمانی قفاسی قالین و ترکان دیگر باشی اتلی گویند.

رجوع به از تواضع . . . ، شود .

بندگی بایدپیه‌برزادگی برکار نیست .رجوع به آنجا که بزرگ‌بایدت بود، شود.

بندگی بندوخداوندی صداع.(مطرب‌عشق‌این‌زند وقت‌سماع . . .) مولوی .

بندگی بیچارگی . کلی رجوع به آزادی‌آبادی،ورجوع به : هیچ آزاد . . . ، شود.

۵ **بندوغل‌توبهٔ نصوح بود** . (... باغ‌دیدن غذای‌روح‌بود .) سنائی . تعبیر و گزارهٔ رؤیای غل و بندتوبهٔ بی‌بازگشت باشد .

بندهٔ آنی که‌دربندآنی . (شیخ‌ما گفت...)ابوسعیدابوالخیر. نقل از اسرارالتوحید .

بنده‌ازگناه‌معصوم‌نباشد . تاریخ سیستان .

بنده‌چه‌دعوی‌کندحکم‌خداوندراست. (هرچه‌رودبرسرم گرتوپسندی رواست ..)

۱۰ سعدی . نظیر: بنده‌را باخواست‌چه‌کار. رجوع به:العبدومافی‌یده..، شود.

بندهٔ‌خوب‌درحرم نبرند آتش‌وپنبه پیش‌هم نبرند . (... کار ایشان اگر زفتنه بریست قصهٔ یوسف وزلیخا چیست پیش روباه می‌نهی دنبه میخروشی‌که تکه می جنبه (کذا) هر که غیرت نداشت دینش نیست آن‌ندارد کسی که اینش‌نیست.) اوحدی . رجوع به‌النساء حبائل ..،ورجوع به : بلای‌زن‌درآن‌باشد ...،شود .

۱۵ **بنده را باخواست چکار**. رجوع‌به : العبدو مافی یده ... و رجوع به : بنده چو دعوی کند...،شود.

بندهٔ رنج باش وراحت بین (... دفترعشق خوان فصاحت بین .) اوحدی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود.

بندهٔ‌زرخریدآزادتراز بندهٔ شکم‌است. رجوع‌به : ازگلوبنده خواجکی..،شود .

۲۰ **بنده شناس خداست** . نظیر : هرچه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی . رجوع به آدمیزاد شیرخام..،شود.

بنده‌شوتاهمی‌زبون‌باشی تابدانی‌که شاه‌چون باشی. سنائی .

بندهٔ‌طلعت آن‌باش که‌آنی‌دارد.(شاهدآن‌نیست که موئی ومیانی دارد ..) حافظ نظیر:درون حسن‌روی نیکوان چیست بغیر نیکوئی‌چیزی‌است‌آن‌چیست؟ شبستری.

۲۵ بجز شکردهنی نکته هاست خوبی‌را . حافظ .

بندگی چوگدایان‌بشرط‌مزدمکن(تو... که‌دوست‌خودروش‌بنده‌پروری‌داند.)حافظ.

بنده‌کی‌گردد آنکه باشد حر (...نتوان کرد ظرف پر را پر .) سنائی . رجوع به هیچ آزاد ...، شود .

بنده‌مشوزبهرفزونی‌را آنراکه همچنوی و به‌ازاوئی . ناصر خسرو . رجوع به هیچ آزاد...، شود .

۳۰

بندیش ز تشنگان بدشت‌اندر ای برلب‌جوی خفته اندر ظل .(...نومید مکن کسیل سائل‌را بندیش ز روزگار آن سائل.) ناصرخسرو.

بندیك‌ماده‌مشوتابتوانی چو خروس
تابوی‌تاجوروپیشروتاجوران .(یوسف‌مصری

٥ ده سال ز زن زندان دید پس ز توکی خطری‌دارند این بیخطران آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد هیچ‌دانی چه‌کند صحبت‌او بادگران حجرهٔ عقل‌زسودای زنان‌خالی‌کن تابجان پندتوگیرند همه‌پرعبران...)سنائی.رجوع‌به‌النساء حبائل...شود ورجوع ‌به برای‌یك‌دمه ...،شود .

بن دیوارکندن وبام اندودن . تمثل : از رعیت شهی‌که مایه ربود بن دیوار

١٠ کند وبام اندود . سعدی. نظیر : تیشه بریشه خود زدن .

بنرمی برآید زسوراخ مار . (که تیزی وتندی نیاید بکار . . .) فردوسی . رجوع به زبان خوش . . . ، شود .

بنرمی‌چوکاری‌توان بردپیش درشتی مجوئید زاندازه‌بیش
سر خصم‌گر بشکند مشت تو شودنیز آزرده انگشت‌تو . اسدی.

١٥ رجوع به زبان‌خوش...، شود .

بنرمی‌ظفرجوی‌برخصم‌جاهل که‌که‌رابنرمی‌کندپست‌باران. ناصرخسرو.
رجوع به : زبان خوش . . . ، شود .

بنزدآنکه جانش درتجلیست همه عالم‌کتاب‌حق‌تعالیست. شبستری .
رجوع به برك درختان . . . ، شود .

٢٠ **بنزد پدر دختر ارچنددوست بر دشمنش مهترین‌ننك‌اوست.** اسدی .
رجوع به المکرمات ...، شود.

بنزدکهان و بنزد مهان بآزارموری نیرزدجهان. فردوسی . رجوع به: میازار موری...، ورجوع به : اسکندر رومی...،شود.

بنزدمردم‌بیمارناخوش‌است‌شکر (...شگفت‌نیست که‌مانزدتوزکفاریم)ناصرخسرو

٢٥ **بنزدمن‌آنکس‌نکوخواه‌تست که‌گوید فلان‌خاردرراه‌تست.** سعدی .
رجوع‌به : ازدوستی برنجم ... ،شود.

بنسیه مده نقد اگرچندنیز بخرمابودوعده‌ونقدخار. ناصر خسرو .
رجوع‌به سرکهٔ نقد ...،شود.

بنشین برلب‌جوی‌وگذر عمربببین

٣٠ **کاین‌اشارت زجهان‌گذران مارابس** . حافظ .

رجوع به : بر آنچه میگذرد دل منه . . . و رجوع به : الدهر احذق ...، شود .

بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب. سعدی.
رجوع به : آن خشت بود ...، شود .

بنظاره بر جنك آسان بود (زپیکار بد دل هراسان بود ...) اسدی . رجوع به :
۵ جنك بر نظاره...، شود .

بنعل و میخ زدن . مقصود خودرا بکنایه درطی سخنان گوناگون جای‌دادن .

بنگ از سر کسی پریدن . رجوع به آب در دهان خشك شدن ، شود .

بنگر که چه میگوید منگر که که میگوید . نقل از امثال مختصرطبع‌هند. رجوع
به : انظر الی ما قیل...، شود .

۱۰ **بنگریزد کس از گرم آفروشه** (رفیقا چند گوئی کو نشاطت... مرا امروز تو به سود
دارد چنان چون دردمندان‌را شنوشه.) رودکی . آفروشه قسمی از پالوده است‌وشنوشه
عطسه باشد .

بنگه لولی کی منزل سلطان گردد (مهبط نورالهی‌نشود خانهٔ دیو...) کمال‌اسمعیل.

بنمای گلی که ریختن‌را نشکفت (با گل گفتیم بنفشه درخاك بخفت گل دیده پر آب
۱۵ کرد و بایاران گفت آری‌نتوان گرفت با گیتی جفت ...) انوری. رجوع‌به : از مرگ خود
چاره نیست .

بنمی زنده از دمی مرده. (چون چراغند لیك پژمرده... ودرجای‌دیگر، سر بسوی
زمین فرو برده ...) . سنائی . نظیر : بیقی مشتعلند و بتفی خاموشند .

بنو بتند ملوك اندر این سپنج سرای(... کنون که نوبت تست‌ای‌ملك بعدل گرای.) سعدی.
۲۰ نظیر : هر کسی پنجروزه نوبت اوست . سعدی .

بنور شمع کی خرسند باشد کسی کاگه شد از خورشید ازهر. عنصری.
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند .
(... چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار .) سعدی.
۲۵ نظیر: من قتل نفساً بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکأنما احیا الناس
جمیعاً. قرآن کریم سورهٔ ۵. آیه ۳۵.

تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است عالمی را شاد کرد آنکس که یکدل شاد کرد صائب.
پیوسته است سلسلهٔ موجها بهم خودرا شکسته هر که دل ما شکسته است . صائب.
تری المؤمنین فی تراحمهم وتوادهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سایر الجسد بالحمی والسهر.
۳۰ حدیث . و رجوع به : الناس امة واحدة ، شود .

بنیاد ملك بی‌سر تیغ استوار نیست (...اوراکه ملك باید بی‌تیغ‌کار نیست تاتیغ بیقرار نگردد میان‌خلق برتخت‌ملك‌هیچ‌ملك‌برقرار نیست.) رجوع‌به؛عروس‌ملك کنی...، ورجوع به : الجنة تحت ظلال السیوف ؛ شود .

بنیروتر آنکس‌که ازراه دین کند بردباری‌گه خشم وکین . اسدی .

۵ نظیر: اگر بردباری سرمردمیست بنابرد باران بباید گریست

الحلم ملح الاخلاق . الحلم حجاب الافات . ورجوع به : حلم حق شو...، شود .

بنیکان اگر بدکنی صدهزار وگرشان بدل برزنی‌همچومار
بجای تو فرجام نیکی کنند قلم‌را بکردار (۱) تو برزنند . (چنین‌است آئین نیکان چنین چنین‌شان سرشته است جان‌آفرین...) فردوسی. رجوع‌به : احسن‌الی

۱۰ من اسا ، شود .

بنیکوئی‌آگن‌چوگنج‌آگنی بدانش‌پراگن‌چوپراگنی (...ازآن کش‌روان باخردبود جفت کسی‌بادستی‌زرادی‌نگفت.) اسدی. رجوع‌به:اسراف‌حرام‌است...،شود.

بنیکیت باید تن آراستن که نیکی نشاید زکس خواستن.

بنیکی‌کن غریب مرده را یاد (مرا طعنه‌مزن درعشق فرهاد...) نظامی . نظیر :

۱۵ اذکروا موتیکم بالخیر .

بنیکی‌گرای‌ومیازارکس ره رستگاری همین‌است‌وبس . فردوسی .

رجوع به: بگیتی جز از دست ...، شود .

بوالحکم‌نامش‌بدو بوجهل‌شد ای‌بسااهل‌ازحسدنااهل‌شد . مولوی.

رجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود .

۲۰ **بوجار لنجان است هر سو باد می‌آید باد میدهد .** رجوع به : با باد جنوبی شوی ...، شود .

بود آینه دوست را مزد دوست نماید بدو هرچه زشت ونکوست .

رجوع به المؤمن مرآت‌المؤمن ، شود .

بود پادشا سایهٔ‌کردگار (...بی‌اوپادشائی نیایدبکار.) اسدی. رجوع‌به : السلطان

۲۵ العادل ...، شود .

بودبازبرکان‌زندان‌گلستان چوزندانست یانااهل‌بستان. ناصرخسرو.

بود بر زر مدارکار عالم بزرآسان شود دشوار عالم . وحشی .

رجوع به: ای زر تو خدا نه‌ای . . . ، شود.

---

۳۰ (۱) رجوع‌به : ذیل صفحهٔ ۵۶ . شود.

بود بندهٔ نازنین مشت زن (غلام آبکش باید وخشت زن...) سعدی رجوع به : اگر خواهی که بامقدار باشی...، شود.

بودیش اندوه مرد ازدوتن زفرزند نادان و ناپاك زن. اسدی .

بودیش طبع شگرف و بلند بیوکانی بیوگان ناپسند . حضرت ادیب .

۵ **بودتا پر ازدانه انبان خاك پر ازموش وگربه است دامان خاك.** حضرت ادیب .

بودتن قوی تا بود دل بجای چوترسید دل سست شد دست و پای. اسدی.

بودجغد بس ناخجسته بفال بویژه که زاغش دهد پر و بال . حضرت ادیب .

بودجغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت . اسدی .

رجوع به: بوم را ویرانه سازد، شود.

۱۰ **بودخرب را طعم در کام تلخ** (شنیدم چنین گفت دانای بلخ) حضرت ادیب .

بودحرمت هر کس ازخویشتن (چه نیکوزده است این مثل برهمن) سعدی .

رجوع به: آبرو یت را در...، شود.

بودخیره دل سالوومه مرد آز کفش بسته همواره و چشم باز

دهدرشك را چیرگی بر خرد خورد چیز خود هر کس اوغم خورد. اسدی.

۱۵ رجوع به: اگر حسود نباشد، شود .

بوددرجهان جنك و پنداشتی ولیکن از آن پس بود آشتی . فردوسی. ی.

بوددر دکسان بر دیگران خوار (تورا زان چه که من بپیچم بآزار) ویس ورامین .

رجوع به: ازتو نپرسند، شود.

بوددوری از بدره بخردی بهی نیکی و دوری است از بدی. اسدی.

۲۰ **بوددین وشاهی چو تن بار وان بدین هر دون پایدارد جهان.** فردوسی.

رجوع به: الدین والملك...، شود.

بودراحت بمقدار سکون بنگر مراتب را

دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مردن.

بعضی این شعر را بمیرزا حسینعلی رئیس فرقهٔ بهائی نسبت میکنند. اعم از آنکه مال او یا دیگری

۲۵ باشد فکر از تعلیمات بوداست. نظیر: چو آرام یابی برستی زرنج. فردوسی.

بودزفت هرجا سر افکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست

برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست. اسدی .

بودسایه ازسایه ورمایه دار (توبالنده سروی همه سایه دار ...) حضرت ادیب .

بودسخت سختی کشیده کسی (بدونیك گیتی چشیده بسی ...) حضرت ادیب .

۳۰ نظیر: باشد مردستم رسیده ستمکار. سوزنی.

بود سوداگری توانائی همسفر با حکیم دانائی
از قضا کردشان کسی آگاه کز کمین بسته‌اند دزدان راه
خواجه گفت آه اگر مرادانند آنچه دارم تمام بستانند
گفت دانای روزگار که آه گر ندانندم این گروه تباه. مکتبی.
۵ **بود سوزن به از تیغ برنده که این دوزنده آمد آن درنده.**
رجوع به: ابغض الاشیاء عندی، شود.

بود شارسان باهنرمند شاد (...جهان باهنرمند آباد باد.)

بود عمر مخلد نیکنامی (بنام نیك نیزم می بمیران...) ابن یمین. رجوع به: اگر جاودانه نمانی، شود.

۱۰ **بود قطرهٔ آب طوفان مور.** (بکم مایهٔ ناقص آید بشور) امیرخسرو. نظیر: درخانهٔ مورشبنمی طوفان است.

بود گستاخ تر دیرینه چاکر. (بابرامی که دادم عذر آنکه) انوری.

بود گوهر هر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.

بود محال تو را داشتن امید، محال بعالمیکه نباشد همیشه بر یك حال. قطران؟

۱۵ **بود مرد از بهر کوپال و گرز که بفرازد اندر جهان یال و برز.** فردوسی.
رجوع به: دنیامیدان جنك، شود.

بود مرد دانا درخت بهشت مر او را خرد بیخ و پاکی سرشت
برش گونه گون دانش بیشمار که چندش چنی کم نگردد ز بار. اسدی.
رجوع به: آنکس که داناتراست، شود.

۲۰ **بود مرد داننده بخت آفرین نه با کس جهان مهر دارد نه کین.**
بدیع الزمان بشرویهٔ.

بود مرده هر کس که نادان بود که بیدانشی مردن جان بود اسدی.
رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.

بود معلوم هر آزاد و بنده که نادان مرده و داناست زنده. جامی.
۲۵ رجوع به آنکس که داناتر است... شود.

بود مه بچه درچشم خبزدو (بچشم خصم اگر خوب است فعلش) شمس فخری. خبزدو حشره ایست که آنرا در بعض ولایات گوگال ودرطهران خاله سوسکه گویند. رجوع به: اگرچند فرزند، شود.

بود مهر زنان همچون دم خر نگردد آن زپیمودن فزون تر. ویس ورامین.

۳۰ **بود نام نیك و سرافراشتن زنا خوانده مهمان نکوداشتن.** اسدی.
رجوع به: اکرموا الضیف، شود.

بود نزد فرزانه کمتر کس آن که خیره کند طمع چیز کسان. اسدی.
رجوع به: طمع آرد ...، شود .

بودنت درخاك باشد یافتی همچنان کز خاك بود انبودنت. (۱) رودکی .
منها خلقنا کم وفیها نعید کم. قرآن کریم. سورهٔ ۲۰. آیهٔ ۵۷.

۵ **بو دور که واردور**. (۲) جزاین نتواند بود. جزاین نخواهم کرد. چه پسندیدهٔ شما باشد وچه نباشد تغییری درآن داده نخواهد شد .

بود هر گنج را ناچار ماری (زلیخا بود گنج خوبی آری) جامی .
رجوع به: گنج ومار و، شود.

بود هم پیشه با هم پیشه دشمن . گج. نظیر: همکار همکار را نمیتوانند دید .

۱۰ **بورم کی شود نزار سمین** (بحسد کی شود ضعیف قوی) نقل از العراضه .
رجوع به: آماس را ازفربهی، شود.

بور یا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر . سعدی .

بوریایت چند گزیست؟ (تا به بینیم...) تا بدانیم تاب وتوان توچنداست تا بیابیم که این دعوی توچه اندازه اش راست است. تمثل:

۱۵ بالا بنمای ای سنائی هان تا چند گزیست بوریای تو. سوزنی .
نظیر: چندمرده حلاجی؟

بوزینه را با درود گری چه کار. برای شرح مثل رجوع به: باب اول کلیله ودمنه شود.

بوسه با پیغام نتواند بود. نظیر: بسفارش حج قبول نشود.

بوش را نگردد دگر گون روش (شکیبنده دل باش اندر بوش) حضرت ادیب .

۲۰ نظیر: ما بالذات لم یتغیر: ورجوع به: جف القلم، شود .

بوقت صبح شود از هر یسه ات پیدا که کفچه نیك زدی یا نه در شب دیجور بسحق اطعمه

بوق روی حمام است . هر کس حمامی را خرد بوق حمام نیز از اوست. مثل در نظایر اینمورد دراشیاء واشخاص هردومستعمل است.

بوق زدن درهزیمت! گویا بوق بنشانهٔ پیروزی وظفرمیزده اند. تمثل:

۲۵ درهزیمت چون زنی بوق اربجایست خرد
ورنه مجنونی چرامی پای کوبی درسرب. ناصرخسرو.

چون بوق زدن باشد در گاه هزیمت مردیکه جوانی کند اندر که پیری. ازقابوسنامه
تو نیز اندر هزیمت بوق میزن زچاهی خیمه برعیوق میزن .

بول و قولش یکیست. بنویدهای اودل نتوان بست. نظیر: سواء بوله وقوله. میدانی.

۳۰ (۱) انبودن چنانکه انبوشتن بمعنی خلق شدن وخلق کردن است. (۲) جمله ترکی است ومعنی آن، این است که هست، باشد.

بوم از تربیت هزار دستان نشود. رجوع‌به: ازمارنزاید...، شود.

بوم‌را ویرانه‌سازد همچو سگ‌را پارگین (باز خواهد دست شاه و شیرجوید بیشه‌را...) سنائی .

نظیر: بود جغدخرم بویران‌زشت | چوبلبل بخوش باغ‌اردی بهشت . اسدی .

۵ بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته | هر کس‌بقدرهمت‌خودخانه‌ساخته. هلالی .

بازرا دست ملوك ازهمت عالیست جای | جغدرابوم‌خراب‌ازطبع‌دون‌شدمستکن. سنائی.

بوی‌است‌نه‌عین‌و نون‌وباورا | نام معروف عنبر سارا . ناصرخسرو .

نظیر: چه‌سودچون‌همی‌زتو گندآید | گرتو بنـام‌احمد عطاری. ناصرخسرو .

بوی‌پیازازدهن خوب‌روی | خوبترآیدکه‌گل‌ازدست‌زشت . سعدی.

۱۰ نظیر: کل‌شیئی من‌الجمیل جمیل .

بوی حلواش می آید. رجوع‌به: آفتاب لب‌بام‌است، شود.

بوی‌خون ازگفتارکسی آمدن . سخنانی که گوینده‌را بهلاکت کشاندیاشنونده‌را تهدیدبمرگ کند، گفتن .

تمثل: گرمشام‌آری به‌بحرژرف من | بشنوی توبوی خون ازحرف‌من . عطار .

۱۵ سودائی‌باشد که ازاوبوی خون‌آید. مرزبان‌نامه .

بویژه دوکس‌رابنخشای وبس | مدان‌خواروبیچاره ترزان دوکس

یکی‌نیکدان‌بخردی‌کزجهان | زبون افتد اندر کف ابلهان

دگرپادشاهی که‌ازتاج‌وتخت | بدرویشی‌افتد شود شوربخت . اسدی.

بوی‌گل‌بی‌زکام‌کی باشد . (هرکجا این بهارودی باشد ...) سنائی .

۲۰ رجوع‌به: گنج ومار و گل وخار و...، شود.

بوی‌گل وبامداد نوروز | وآواز خوش هزار دستان

بس‌جامه‌فروخته‌است‌ودستار | بس‌خانه که سوخته‌است ودکان. نقل از ابدع البدایع .

بوی‌گل‌ولاله زخم‌خارنیرزد (صحبت معشوق انتظار نیرزد ...) سنائی .

۲۵ **بوی‌مشك ازکافورکم شود** تمثل :

عمدا همی‌نهان کندآن‌ماه‌سیم‌تن | موی سیاه خویش زموی سپیدمن

داندکه‌بوی مشك زکافور کم‌شود | کافورمن نخواهد بامشك‌خویشتن. معزی.

بوی‌مشك پنهان‌نماند . تمثل:

هم بیـاید سخن بگفت آخر | مشك را چون توان نهفت‌آخر . اوحدی

۳۰ **بهاران‌که‌بادآورد بوی‌مشك | بریزد درخت‌کهن‌بارخشك .** سعدی.

بهار خرمی با کس نماند جهان روزی دهد روزی ستاند . ویس‌ورامین.

بهانه برقضا چنهی چو مردان عزم خدمت کن

چو کردی‌عزم بنگر تا چه توفیق وتوان بینی .

(... تو یکساعت چوافریدون بمیدان باش‌تا زان پس بهر جانب که‌روی آری‌درفش کاویان بینی)

۵ سنائی . رجوع به : لاجبر ولاتفویض ....، شود .

بهای سر خویشتن میخورند نه انصاف باشد که سختی برند . سعدی .

رجوع به سپاهی که‌کارش نباشد ....، شود .

بهائی فدارد نگین جمست بجائی که رخشان‌نگین‌جم است . (نیابدکمست فرومایه ارج که دررشتهٔ گوهر آرند در ج...) حضرت ادیب . رجوع به تیمم باطل‌است آنجا که آب است ، شود .

۱۰ **به‌اختر کسی‌دان که‌دخترش‌نیست چودختر بودروشن‌اخترش‌نیست**. فردوسی.

گویا در قطعه ذیل سنائی اشاره بهمین شعر فردوسی باشد :

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد

آنکه را دختر است جای پسر گر چه شاهست هست بد اختر سنائی .

بنزد پدر دختر ار چند دوست بر دشمنش مهترین تنگ اوست . اسدی .

۱۵ رجوع به : چنین گفت مرجفت را باز نر ....، و رجوع به : المکرمات ....، شود .

به از آزمایش ندیدم گوا گواه‌سخن‌گوی وفرمان‌روا . فردوسی .

به ازخدای که یارومعین تواند بود (معین ویارتوبادا خدای عزوجل .) رونی .

به ازخوب‌کاری بگیتی چه چیز که‌اندر رسی‌هم‌بدان‌خوب‌نیز. اسدی.

رجوع به : بگیتی جزازدست ....، شود .

۲۰ **به از راستی در جهان کار نیست** (از آن پس مرا جای پیکار نیست ...) فردوسی .

رجوع به : اگر خواهی از هردوسر آبروی ....، شود .

به از راستی کس ندارد درخت

که بارش بهشت است وتاج است و تخت . فردوسی . ی .

رجوع به : اگرخواهی از هردوسرآبروی ....، شود .

۲۵ **به از روی خوب است آواز خوش**

که این حظ نفس است وآن قوت‌روح . سعدی .

به ازگنج دانش بگیتی کجاست کراگنج دانش بود پادشاست . اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ....، شود .

۳۰ **به است از روی نیکو خوی نیکو** . (مکن تندی که باشد از تو آهو ...) ویس‌ورامین.

نظیر : بود گوهرهر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.
به است از روی نیکو نام نیکو (... تو آن کن کت بود فرجام نیکو .) ویس ورامین .
رجوع به : **اگر جاودانه نمانی بجای ...، شود .**

بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر (پشت احکام قرآن بود بشمشیر خدای...)
۵ ناصرخسرو. نظیر : رقم‌زمق میخواهد . ورجوع به : قلم دلیل صلاح است وتیغ...، شود.

بهتر جودهاست جود مقل . (جان و دل بذل کن کز آب و ز گل ...) سنائی .
رجوع به : از گدایان طریقتر ایثار ، شود .

بهتر ز بار حکمت بر شاخ نفس بر نیست
خوشتر ز لفظ دانا زی عاقلان شکر نیست . ناصرخسرو .
۱۰ رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

بهتر ز کدوئی نباشد آن سر کوفضل و هنر را مقر نباشد .
(چون دل شنوا شد ترا از آن پس شاید اگرت گوش سر نباشد . . . .
در خورد تنور و تنوره باشد شاخی که بر او برگ وبر نباشد. ناصرخسرو.
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

۱۵ **بهتر ز هزار کعبه باشد یکدل** . (در کوی وفا دو کعبه دارد منزل یك کعبهٔ صورت است ویك کعبهٔ دل تابتوانی عمارت دلها کن...) نظیر:دل بدست آور که حج اکبر است.

بهتر کسی آن بود کو بر هوای خویشتن قاهر شود . (برهوای خویشتن قاهر شده ...) **منوچهری** .

بهتر گندکار تیغ کهن(خروشید و گفتا مرا خیرخیر زبیغاره دشمن کهن خواند
۲۰ و پیر **کنون** به کنم رزم و کوشش زبن که ... کهن بهتر از رنگ یاقوت وزر همیدون می از نو کهن نیکتر مرا گفت چرخ ارچه‌خم داد پشت همان بیش زورم بزخم درشت کمان تا فزونتر شوذ خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر .) اسدی . رجوع به : آنچه در آینه جوان ...،

بهترین چیزی که بخود دهند پند است . منسوب بهوشنگ . نقل‌از تاریخ گزیده .
۲۵ **بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت** .
(آن قصر که جمشید درآن جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت ...) خیام .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

بهر الفی الف قدی بر آید (مو آن بحرم که در ظرف آمد ستم چو نقطه برسر حرف آمدستم... الف قدم که در الف آمد ستم.) بابا طاهر .

۳۰ **بهر اسد زعقاب ارچه هنر دارد باز**(بهر اسد زتوهرچند هنردارد مرد ...)قطران؟

بهر باد خرمن نشاید فشاند (... نه کشتی توان نیز برخشك راند .) اسدی .

بهر بدت خرسند باید بدن که ازبد بتر نیز شایدبدن . اسدی .

رجوع به : بسیار بد باشد از بد بتر ، شود .

بهر پاس است مار برسر گنج نزپی آنکه گیرد از وی خنج (۱)

۵ رجوع به : گوسفند ازبرای چوپان نیست ...، شود . ورجوع به اسکندرومی را...،شود.

بهر تخایلی که صورت بندد بر نامعتمدان اعتماد مکن وازمعتمدان اعتماد مبر . منسوب بانوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

بهرجا کافتاب آنجانهد پای پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .

بهرجا که دانش بود ارجمند بود تاج شاهی درآنجا بلند . حضرت ادیب .

۱۰ **بهرجا که طرار زیرك بود بگیتی درون، میرومیرك بود.** حضرت ادیب.

بهرجانور زخم جانی مزن چوجانی توخود تاتوانی مزن . امیرخسرو.

بهرجانی ترك جانان مذهب احباب نیست . (پادشا گوخون بریز و شحنه گو گردن بزن ...) امیرخسرو .

بهر چشمی که می بیند ما را همان چشم است کو بیند شما را . رجوع

۱۵ به : کولی غربال برو گرفته ...، شود .

بهرچمن که رسیدی گلی بچین وبرو. نظیر: بهیچ یارمده خاطروبهیچ دیار سعدی . .

بهرحال پیراهن بخت باش کنون سخت پیش آمدت سخت باش .

مثل این است ولی اصل از فردوسی است که فرماید :

کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیراهن بخت باش

۲۰ رجوع به : زمانه با تو نسازد ...، شود .

بهرحال مربنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر . رجوع به : بسیار بد باشد ...، شود .

بهرخودچه میکنی اندازه کن گرد خود چون کرم پیله برمتن . مولوی .

رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

۲۵ **بهر دستی که دادی پس میگیری .** رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

بهر دونان منت دونان چرا . رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بهر دیار که درچشم خلق خوارشدی سبك سفر کن ازآنجا برو بجای دگر .

رجوع به : به سفر مربی مرداست ...، شود .

---

۳۰ (۱) خنج بمعنی سود وبهره است .

بهر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدموزون میشناسم .

بهر سختئی تا بود جان بجای نباید بریدن امید از خدای . اسدی .

رجوع به : آدمی بامید زنده است ، شود .

بهرشه بر از بخت چیر آن بود که او درجهان شاه ایران بود . اسدی .

رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .

ه بهر کار با مرد دانا سگال (... برتیج تن از پادشاهی منال .) فردوسی .

رجوع به : امر هم شوری بینهم ، شود .

بهر کار بر نیك و بد چاره هست . (...جز ازمرگ کش چاره باید بدست.) اسدی.

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

۱۰ بهر کار بهتر درنگ از شتاب . (... بمان تا بتابد براین آفتاب .) اسدی .

رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .

بهر کار چربی بباید نخست نباید بآغاز پیکار جست . فردوسی .

رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود ،

بهر کار در پیش کن راستی چوخواهی که نگزایدت کاستی. فردوسی .

رجوع به : اگر خواهی از هردوسر آبروی ...، شود .

۱۵ بهر کار در زور کردن مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی .

رجوع به : چاره بسی جای ..، شود .

بهر کار کاقبالت آرد شتاب نباشد سرانجام آن جز صواب .

بهر رسم و رای اختیار آن بود که اندیشه بختیاران بود . امیرخسرو .

بهر کار کو ساخت داننده اوست . (شگفتی بس است اینچنین گونه گون که

۲۰ آن کس جز ایزد نداند که چون ... روان بخش و روزی رساننده اوست .) اسدی .

بهر کار مر کهتران را دلیر مکن کانگهی بر تو گردند چیر . اسدی .

رجوع به : اگر خواهی که با مقدار باشی ...، شود .

بهر کار مشتاب ای نیك بخت بویژه بخون زانکه کاریست سخت . فردوسی.

رجوع به : می‌توان کشت زنده را ...، شود .

۲۵ بهر کارهنگام جستن نکوست زدن رای با مرد هشیار و دوست . فردوسی .

رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد .

رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

۳۰ بهر کام و شادی شهی سرکش است شهی گرچه یك روز باشد خوش است .اسدی.

بهر کجا که در آمد یقین گمان برخاست .

بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است. (مرو بهندو برو باخدای خویش بساز...)

نظیر: هر جا که شد کسی چوز ملکش برون نشد منزل چو مرو و بلخ و نشابور یا هرات. ابن یمین. بختت را عوض کن .

۵ بهر کس آنچه میبایست داده است . (در نابستهٔ احسان گشاده است...) وحشی.

رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم . . . ، شود .

بهر کس آن دهد یزدان که شاید . (حسودان را حسد بردن چه باید...) ویس و رامین.

رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم شود .

بهر کس که شما صلاح بدانید . شاهزادهٔ امیراعظم پسر وجیه‌الله میرزای سپه سالار

۱۰ غلامی سیاه داشت روزی اورا گریان دید . سبب پرسید سیاه از بیان اباداشت. پس از اصرار بسیار گفت عاشقم. امیر گفت بکه؟ سیاه بعد از اندیشهٔ طویل گفت بهر کس که شما صلاح بدانید.

بهر کس هرچه قسمت بود دادند . رجوع به: آنکه هفت اقلیم . . . ، شود .

بهر کشتئی دربود لنگری . (گران حلم او در سبك عزم اوست...) منوچهری.

بهر کم خوردن است وبی آبی ذهن هندی ونطق اعرابی . (... این بود

۱۵ زیرك آن نباشد غمر این نه بیمار و آن نه اندك عمر.) رجوع به از کلو بنده ....،شود .

بهر کهتر اندرخورش کن نگاه سرای هنر ده ورا پایگاه . اسدی .

بهر کیکی گلیم نتوان سوخت . (دوست را کس بیك بدی نفروخت...) سنائی .

تمثل: از پی احسنت وزه نفکند خودرا در بزه وز برای کیك را ننهاد آتش در گلیم. سوزنی

نظیر: برای یك بی نماز درمسجد را نمی بندند .

۲۰ بهر وجه که رازمه چاره نیست (زفرمان شه ننگ و بیغاره نیست...) اسدی.

بهرهٔ مجمر زعنبر دود آهی بیش نیست (باهزاران چشم روشن چرخ نشناسد مرا.) صائب

نظیر: بروشن گرچه از آئینه جز زنگار میماند . ورجوع به : از گله نصیب گرد داشتن،شود.

بهر یك گل زحمت صد خار میباید کشید .

بهزار دلیل اولش آنکه باروت نداشتم. سرتیپی ازسرباز مؤاخذه وبازپرس میکرد

۲۵ که چرا هنگام نزدیك شدن دشمن توپ تینداخته است. سرباز گفت بهزار دلیل. سرتیپ گفت دلایل خودرا بشمار. گفت اولش اینکه باروت نداشتم . گفت ادلهٔ دیگر ضرور نیست.

به تجربه آموزگار نیست. (ای مبتدی تو تجربه از اوستاد گیر زیرا که کس...) مسعودسعد.

بهشت آنجاست کازاری نباشد. (... کسی را باکسی کاری نباشد) مصاحب.

بهشت بسر زنش نمی ارزد . نظیر: الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما

۳۰ انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون . قرآن کریم . سورهٔ

۲. آیهٔ ۲۶۴ . ورجوع به آفة السماح . . . ، شود .

بهشت در پای مادران باشد . نقل ازمجموعهٔ مختصر امثال فارسی چاپ هند. رجوع به:
الجنة تحت اقدام . . . ، شود .

بهشت را بیها نمی دهند ببهانه میدهند . نظیر:
گر بجنت خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت است . سعدی .
مااحد یدخل الجنة بعمله. قیل ولا انت یا نبی الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته. حدیث.
چکنم بامشتی خاك جز آمرزیدن .
باشم گستاخ وار باتو که لاشی کند صد گنه این سری یك نظر آن سری . سنائی.

بهشت را بهشتی اگر دنیارا بهشتی . ازجامع التمثیل. نظیر: الدنیا مزرعة الاخرة .
رجوع به : ازتوحرکت . . . ، شود .

بهشت را نتوان یافت رایگان. (گفتم زبهر بوسه جهانی دگرمخواه گفتا...) فرخی.

بهشت روشن دیدار یزدان بکام این جهانی جست نتوان . ویس ورامین.

بهشت و دوزخت باتست در پوست چرا بیرون زخود میجوئی ایدوست. پوریای ولی.
رجوع به افحسبتم ...شود .

بهشتی بدی گیتی ازرنگ و بوی اگرمرگ و پیری نبودی دراوی. اسدی.

بهفت قلم آرایش کردن . بااقسام آرایش که گویا عمده‌اش نزد قدما هفت قسمت بوده
ظاهر بشره را زینت دادن . نظیر: هرهفت کردن .

به که ز بهر سخن بر نگشاید زبان

گر نتواند که مرد سخن پایان برد . ملك الشعراء بهار.
رجوع به : آن خشت بود . . . ، شود .

بهم چون بود مهر و کین گاه جنك

ابا آبگینه کجا ساخت سنگ. اسدی .

بهم دانا ونادان کی بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش. ناصرخسرو.
رجوع به : روح را صحبت . . . شود .

بهمه بلی بمنهم بلی . رجوع به : بامن هم پلاس . . . ، شود.

بهمه پلاس بمنهم پلاس ! رجوع به : بامن هم پلاس . . . ، شود .

بهمه جای دلیری نکند هر که را ازخرد وهش یاریست

زانکه هرجای بجزدرصف حرب بد دلی پیش بود هشیاریست . سنائی .

به مه نه مه به. نقل از آداب السلطنة والوزاره . نظیر: هر که نه مه نه به . رجوع به: اسب تازی . . . ، شود .

به میدهد ده بگیرد . نظیر: لقمهٔ چهل و شش شامیست . (۱)

بهنجار تقدیر گردون رود نه کالفته چون خورده هپیون رود. حضرت ادیب.

۵ **بهندوستان پیری ازخر فتاد پدرمرده ای را بچین گاو زاد** . نظامی .

بهنگام سختی مشو ناامید کز ابر سیه بارد آب سفید .

رجوع به . از پی هر گریه . . . ، شود .

بهنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار او روزگار . فردوسی .

بهنگام کردن زدشمن گریز به از باتن خویش کردن ستیز .

۱۰ رجوع به: الفرار مما...، شود .

بهوش باش دلی را ز قهر نخراشی بناخنی که توانی گره گشائی کرد .

(بسنگ حادثه نازم که استخوان مرا چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد فغان که ساغر زرین بی نیازی را گرسنه چشمی ما کاسهٔ گدائی کرد...) امامقلی خان غارت .

بهوش باش که سر در سر زبان نکنی (زبان سرخ سر سبز میدهد برباد ...) رجوع به:

۱۵ اگر طوطی زبان می بست . . . ، شود .

(**بهیچ آبی نمی خیسد** . صعب القبول است . نظیر گوشت گاو است .

بهیچ چیز نباشند عاشقان خرسند (. . . نه شان بهجر شکیب و نه شان بوصل طرب بروز هجر بودشان ز بهر وصل خروش بروز وصل بودشان ز بیم هجر کرب.) قطران .

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار. سعدی؛

۲۰ رجوع به: سفر مربی مرد است . . . ، شود .

بهی کن که بهی به . نقل از قرة العیون . رجوع به بکیتی جز از دست . . . ، شود .

بهین دوست است از جهان خوی خوش خوی بد زدشمن بتر کینه کش. اسدی.

بهین رادی آن دان که بی درد و خشم ببخشی نداری بپاداش چشم . اسدی .

بهین زنان در جهان آن بود کز و شوی همواره خندان بود. فردوسی.

۲۵ **بیابان بود و تابستان و آب سرد واستسقا** . (بحرص ارشربتی خوردم مگیر ازمن که بد کردم . . .) سنائی .

بی آبی نمودن . شاید بمعنی ناسپاسی ، یا بد لعابی امروز باشد .

تمثل: چند بی آبی نمائی تامکر کرده های ما بجاهی افکنی. عمادی شهریاری.

---

(۱) Donner un oeuf pour avoir un boeuf

۳۰

بیا تا بشادی دهیم وخوریم — چو گاه گذشتن بود بگذریم . فردوسی .

بیا تا کج نشینم راست گویم (چه حوار بها کزو نامه بروبم . . .) نظامی. تمثل

بیا تا کج نشینم راست گویم — که کجی ماتم آرد راستی سور . انوری .

برجهان افکن نظر پس کج نشین و راست گو — کز خوشی و خرمی اندرخور نظاره نیست . ابن یمین .

۵ سخن این است گو بگوی جواب — هر که را اندرین سخن نظر است

کج نشین راست گو بده انصاف — یا جزالت نگر چگونه تر است . ابن یمین .

هرچه پرسم تو را بهانه مجوی — پیش من کج نشین و راست بگوی . اوحدی .

یاد فیل هندستان چه آری (مرا چون کرگدن سینه چه خاری . . .) نظامی . رجوع به فیل یاد هندوستان . . . ، شود .

۱۰ **یادگار بمانی که بوی اوداری** (صبا تو نکهت آن زلف مشکبوداری. . .) حافظ .

نظیر: خاک او عمر تو بادا که بدومیمانی. هر دو مثل را بقصد استخفاف مشبه و مشبه به استعمال کنند

بیارای دل را بدانش که ارز — بدانش بود چون بدانی بورز . فردوسی .

بی آرد میشود بسوی خانه زاسیا — آنکو نبرده گندم وجو باسیا شده است . ناصرخسرو . رجوع به هر که او بی مایه در . . . ، شود .

۱۵ نظیر: ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار . سعدی .

بی آزاری زیردستان گزین — که یابی زهر کس بداد آفرین . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بی آزاری و خامشی برگزین — که گویدکه نفرین به از آفرین . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

۲۰ **بی آزاری وسودمندی گزین — که این است آئین و فرجام دین .** فردوسی
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بی آزاری و مردمی بایدت — فزونی چه جوئی که بگزایدت. فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بیاسوته دلان گرد هم آئیم . (. . . که قدرسوته دل دل‌سوته دونو.) باباطاهر .

۲۵ نظیر: الشکلی تحب الشکلی . و رجوع به از تو نپرسند . . . ، شود .

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
ز زهد همچوتوئی یا زفسق همچو منی . حافظ .

نظیر: گرجملهٔ کاینات کافر گردند — بر دامن کبریاش ننشیند گرد .

بیا که نوبت صلح است و آشتی وعنایت
۳۰ **بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت .** سعدی .

رجوع به بر گذشته ها صلوات ، شود .

بیاموز تابد نباشدت روز چوپروانه مر خویشتن را مسوز .

تمثل: من از کودکی دارم این شعر یاد ز استاد خود کش روان باد شاد
چو وقت از بدآموز گشتیش تلخ سرودی همی شعر استاد بلخ (۱)
بیاموز تا بد نباشدت روز چو پروانه مر خویشتن را مسوز
ز داننده بایدت آموختن چراغ از فروغش بیفروختن
که گم کرده ره چون دلیلی کند بسوکت پدر جامه نیلی کند . حضرت‌ادیب.
رجوع به : آنکس که داناتر است ....،شود.

بیاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه برزدانش خوری . فردوسی.

رجوع‌به : آنکس که داناتر است...، شود.

بیاموز وآنگه بکن کار دنیی که کار ای‌پسر دانش و کاردارد. ناصرخسرو.

رجوع‌به : آنکس که داناتر است...،شود.

بیاموز هرچنددشوارت آید که دشوار از آموختن گشت آسان. ناصرخسرو

رجوع‌به: آنکس که داناتر است...،شود.

بیاورلقمهٔ نانی که تا تازه کنم جانی (... که خوان جهل ونادانی بهم برزد مدار من .) زبان حال حارث قاتل طفلان مسلم ابن عقیل است درشبیه . و مصراع را گاهی بمزاح برای خواستن طعام خوانند .

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان چه درآشکار وچه اندرنهان . فردوسی.

نظیر : همه حمال عیب خویشتنیم طعنه برعیب دیگران چه زنیم . سعدی.
گل بی عیب خداست. آنکس که چومن نیست دراین شهر کدام است . کاسه آسمان ترك دارد. رجوع به: همه حمال‌عیب...،شود.

بی ابر باران کردن . نهایت‌بهانه جو وهنگامه طلب‌بودن.

تمثل: یاسبك‌سار ان‌زآل‌مصطفی‌چیزی‌مگو زانکه‌این‌جهال‌خودبی‌ابرمی‌باران کنند. ناصرخسرو.

بی‌ادب باهزار کس تنهاست. دانشا چون‌دریغم آئی‌از‌آنك بی‌بهائی‌ولیکن‌ازتوبهاست
بی تو ازخواسته مبادم گنج همچنین زار وار باتورواست ...) شهید بلخی. رجوع‌به : با ادب ...،شود .

بی‌ادب تنها نه خود راداشت بد بلکه آتش برهمه آفاق زد. مولوی.

تمثل: چنین گفت گویندهٔ پیش ازاین که رستی زطبعش گل و یاسمین
یکی آسمان بود پر اختران ضمیرش ، ویاابر پر گوهران

---

(۱) مراد از استادبلخ ابوشکور بلخی است .

که نادان نه با خویشتن کردبد بیکباره آتش درآفاق زد . حضرت ادیب.
رجوع به ...،شود.

بی‌ادب سیلی زمانه خوری . (در مقامی که آشنائی‌نیست بهتر ازعقل روشنائی نیست بسفر گرچه آب ودانه خوری...) اوحدی. رجوع‌به: باادب ...، شود .

٥ **بی ادب‌محروم ماند ازلطف رب .** (ازخداجوئیم توفیق ادب...) مولوی.
رجوع به : باادب ...،شود.

بی‌بند نگیرد آدمی‌پند . (افتادم ومصلحت چنین‌بود...) سعدی.
رجوع به : ازبند گیرد بداندیش پند،شود:

بی‌بوی خوش‌چه عنبرچه سرگین. (دین‌بوی‌عنبراست‌وجهان‌عنبر...)ناصرخسرو.

١٠ **بی‌بوی‌نه مشك است مشك‌سارا**(بی‌کار نه جان است جان ازیرا...) ناصرخسرو.
نظیر: بوی است نه عین‌وتون باورا نام معروف عنبرسارا. ناصرخسرو.

بی‌پولی است وحلقه بگوش فلك کند . نظیر:
آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست احتیاجست احتیاج . مولوی.
رجوع به : ای‌زرتوخدانه‌ای...،شود.

١٥ **بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .** رجوع‌به :آنچه درآینه جوان...، شود .

بیت‌احزان ، بیت‌الاحزان ، بیت‌الحزن کلبهٔ احزان. لقب وثاق حضرت یعقوب علیه‌السلام،وکنایه‌ازهرخانهٔ‌است که‌اندوه‌ومصیبت‌ویافقروبی‌نوائی‌بر‌آن‌مستولی‌باشد.مثال
یوسف گم‌گشته بازآیدبکنعان غم‌مخور کلبهٔ‌احزان‌شودروزی گلستان‌غم‌مخور . حافظ.

٢٠ **بیت حوادث .** کنایه از دنیا است.

بی‌تفکرپیش‌هرداننده هست آنکه باگردنده گرداننده هست . مولوی.
نظیر: علیکم‌بدین‌العجایز. ورجوع به : برگ درختان‌سبز ...،شود.

بیجمال یوسف وبی‌سوز یعقوب‌از گزاف
٢٥ **توتیائی‌ناید ازهرباد و ازهرپیرهن .** سنائی .

بیچاره باشد خداوندلاف . (مگوئیم چـ ـین‌سخن برگزاف که ...) فردوسی.

بیچاره شود بدست مستان در هشیار اگر چه هست عیاری
یکحرف‌جواب‌نشنود هرگز هرچند که گفت‌هست‌خرواری. ناصرخسرو.

بی چشم ورو . بی‌حیا . مثال:
٣٠ بی چشم ورو بود که بخودبندد نرگس‌به پیش چشم تو مخموری . ایرج میرزا.

بی‌حرمت‌وادب‌نرسدمردهیچ‌جا هرجاکسی‌رسید زراه‌ادب‌رسید . مغربی.
رجوع‌به: باادب...، شود .
بیحیاتر کیست من یا تو ببین . (خودبده انصاف ای‌مرد گزین...) شیخ‌بهائی .
بیحیا من‌نیستم‌چشمت‌بمال (سك بنطق‌آمدکه ای صاحب‌کمال...) شیخ‌بهائی .
۵ **بیخبرشاد و بینا فسرده‌است .** نیما .
بیخ‌خوی بدزدرکندن است. (شاخ‌خوی بدتن‌کنده‌است وزشت...) ناصرخسرو.
بیدادرا نیست باداد پای . (چه‌گفت‌آن گرانمایهٔ پاکرای‌که ...) . فردوسی .
رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود .
بیدادگر کس‌نیابد رها . (بدزد وبخون ریختن بد سزاکه ...) فردوسی .
۱۰ رجوع‌به: اسکندر رومی‌را ...، شود .
بیداد نخست اینست از شاه‌که مراو را
پرده‌بود ودربند حاجب‌بود ودربان . حضرت‌ادیب .
بیداد و کژی زبیچارگیست (که... ببیدادگر بربباید گریست .) فردوسی .
رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود .
۱۵ **بیداد هوارانیست داور** (دلاگر عاشقی ناله بیاورکه ...) ویس‌ورامین .
بیداری پاسبان بی‌مزد گنجینه‌برد بشرکت‌دزد . (تاپانشهی بدستیاری از دوست‌مخواه دوستاری...) امیرخسرو دهلوی. ورجوع‌به: سپاهی که‌کارش ... شود .
بیدانش وهنرنتوان ملك یافتن دولت‌بهیچکس‌ندهد ملك‌رایگان .
رجوع‌به: عقل ودولت‌قرین...، شود .
۲۰ **بیدار چه سبز و نغز و لطیفست دربهار**
کی درچمن بجلوه‌کند بید عرعری. مجدهمکر
رجوع‌به: زمرد و کیه سبز...، شود .
بیدار ندهد زمیوه مایه باری بودش فراخ سایه . امیرخسرو .
بیدباری ایمن‌است اززحمت هرکس ولی
۲۵ **سنگ ناأهلان خورد شاخی‌که‌دارد میوه‌بار.** سنائی .
بیدراگر پرورندچوعود برنیاید شمیم عود ازبید .
(هرکه در اصل بدنهاد افتاد هیچ نیکی از او مدار امید
زانکه هرگزبجهد نتوان‌ساخت از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن‌که می‌نشود در صفا هیچ ذره‌ای خورشید
۳۰ هرکرا دور چرخ جامی داد بابصیرت‌نگشت‌چون‌جمشید...) . ابن‌یمین .

ورجوع به: ازمار نزاید...، شود .

بیدستگاه آن بود که ریزنده خون شاهان بود . (دگر گفت...) فردوسی .

بیدل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار (پنداشتی که خوار شدستی میان خلق...) فرخی.

بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول. (من گوش استماع ندارم لمن یقول...) سعدی.

٥ رجوع به: آه سعدی اثر کند...، شود .

بیدلی درهمه احوال خدا با او بود

او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد . حافظ .

رجوع به: آب در کوزه و...، شود .

بیدولت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید یا قبله کج آید .

١٠ رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود .

بیدین نه خوب ست شاهنشهی . (بیاموز آئین دین بهی که ...) دقیقی . رجوع به : الدین والملك توأمان، شود .

بیدی نیست که ازاین بادها بلرزد . رجوع به: اشتر که چهار دندان...، شود.

بیرقم قوشچی باشی است .

١٥ نظیر: زین غربچه غارت جهان می‌بینم او بیخط وفرمانش روان می‌بینم
روزی که قباچهٔ سیه می‌پوشد درظلمت شب صورت جان می‌بینم. ابوعلی مروزی .

بیرگ است . غیور نیست. نظیر زرده گوش است، سبزمینی است .

بیرنج تخت این بود که بیکوشش و دردو نفرین بود. (همی گفت...) فردوسی.

بیروغن سرخ میکند. نهایت گربزو زیرك است. نظیر: ازریك روغن میکشد .

٢٠ **بیرون این جهان جهانی دیگراست .** ابوالفضل بیهقی. نظیر : آخرت هم حساب است .

بیرون زاجل چو نیست کاری تا نیست اجل بکوش باری . امیرخسرو .

رجوع به: ازامروزکاری ... ورجوع به: ایکه دستت میرسد...، شود .

بیروی جانان گر بهشت است بچشم عاشق مشتاق زشت است . (بلی...) جامی.

٢٥ **بیروئی ار بروی کسی آری پیشك بر رویت آید بیروئی .** ناصرخسرو.

رجوع به: ازمکافات عمل...، شود .

بیره فراوان وره اندکیست. (بگویم من و کس نگوید که نیست که...) فردوسی.

بیزیانی زژاژخائی به (خیره‌دروئی زتیره رائی‌به...) سنائی .

رجوع به: اگرطوطی...، شود .

٣٠ **بیزخمه و گوشمال مطرب هیزم بود آن رباب نبود .** دل چون سرزلف

نیکوانست بدباشد اگر بتاب نبود.) ضیاءالدین بسطامی.

یزدان پناهید از آن روزگار که بیدین بود دروی آموزگار. حضرت ادیب.

یزدان خردمند نزدیکتر (... بداندیش را دوز تاریکتر.) فردوسی . رجوع به: اندرجهان به از خرد...، شود .

۵ **بیزدان نزدین ودل افروختن رسد مرد، نز خویشتن سوختن** (... خردمند کوشد کز آتش رهد نه خودرا بسوزنده آتش دهد خود ابلیس کز آتش تیزبود چه پاکی بدش یا چه آمدش سود گر آتش نمودی بدار ندهراه نبودی بدوزخ درش جایگاه .) اسدی. سختگوی پیشین ما قطعهٔ فوق را درمنع و تحذیر رسم هندوان درسوختن ستی‌ها گفته است .

بی زربی پر . کج . رجوع به: ای زرتو خدا...، شود.

۱۰ **بی زر نتوان رفت بزور از دریا ور زر داری بزور محتاج نه‌ای.** سعدی. رجوع به: ای زرتوخدا نه‌ای...، شود.

بی زر نتوانی که کنی با کس زور . سعدی. رجوع به: ای زرتوخدا نه‌ای...، شود .

بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد. (بزمین بردفروخجلت محتاجانم...)صائب. رجوع به: ای زر توخدا...، شود .

۱۵ **بی زورحیدری چه بر آید ز ذوالفقار .** (بی‌عون ایزدی چکنددورآسمان) قاآنی.

بیژن را ازچاه بر آورده . نظیر: سرآورده است، سراشپختر را آورده است . رجوع به: کمان رستم را ...، شود .

بیژن شیر خفته درزندان کرده گرگین بیهنر دندان . اوحدی .

بیست پارا بس است یك موزه . (گفت در کیش اهل دریوزه ...) سعدی.

۲۰ رجوع به: دور دور میرزا جلالست...، شود .

بیست مصباح ازیکی روشنتر است . (این خردها چون مصابیح انوراست...) مولوی. رجوع به: امرهم شوری...، شود .

بیستون را عشق کند وشهرتش فرهاد برد . نظیر بمزاح : کار کردن خر خوردن یابو .

۲۵ **بی سنگی ما زبی زروسیمی ماست .** (باسنگدلان بسیم وزرشاید زیست ...) امیرمحمود قمی.

بیسواد کور است . ازکلمهٔ سوادتوانائی خواندن ونوشتن خواهند. رجوع به: آنکس که داناتراست ...، شود .

بیسیم زبازار تهی آید مرد . (بیسیم بدم برمن ازآن آمد درد وز بی سیمی

۳۰ بماندم از روی تو فرد دارم مثلی بحال خویش اندر خورد . ..) از قابوسنامه . رجوع

به هر که او بیمایه در بازار رفت... شود .

بیشتر از ربیعه و مضر. ربیعه و مضر اسم دو قبیله از عرب است که بکثرت عده مشهور بوده‌اند. تمثل: نه‌منم تنها زوشاکرو خوشنود وخجل شاکران‌بیشتر اورا زربیعه وز مضر. فرخی .

۵ **بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را.** (ریشه نخل کهن‌سال ازجوان افزونتراست ...) رجوع‌به: یشیب ابن آدم... شود .

بیش خوردن قوی کند گردن لیك زیرك شوی زكم خوردن.

(آفت علم و حکمت است شکم هر کـرا خورد بیش دانش کم

مرد باید که کم خورش باشد تا درونش بپرورش باشد

۱۰ هرچه پرسی از او نکو داند سرهای حقیقت او داند . . .) سنائی .

رجوع‌به: از کلوبنده خواجکی... شود .

بیشرمی نبود بزرگتر از آنکه بچیزی دعوی کند که بداند و آنگاه بدان دروغزن باشد. منسوب‌بانوشیروان نقل‌ازقابوسنامه. رجوع‌به: اگرجفت گردد... شود.

بیشه اسب و پیل وفرزین هیچ نیست . (... شاه‌مارا به‌بقای شاه باد .) سنائی .

۱۵ **بیضه در کلاه شکستن.** رسوا کردن. عیب کسی‌رافاش کردن. حیله‌ای‌راآشکار کردن .

تمثل: شکسته بیضهٔ خورشید در کلاه‌سپر بدولت تو که دارای افسروکلهی . ظهیر .

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که‌عرض‌شعبده بااهل‌رازکرد. حافظ .

بی‌طلب صید چون بشست آید تانجوئی چرا بدست آید . اوحدی .

رجوع‌به: ازتوحرکت... شود .

۲۰ **بی‌عصاکش چون‌بود احوال کور** (گفته ایشان‌بی تومارا نیست زور ...) مولوی.

بی‌علت‌قمی و بی‌مکرخراسانی . ازجامع‌التمثیل .

بی‌علم وعمل‌چون درم قلب‌بود زود

رسواشود وشوره برون‌آرد وزنگار. ناصرخسرو.

رجوع‌به: باعلم اگرعمل نکنی... ورجوع‌به: آه ازاین واعظان... شود .

۲۵ **بی‌علم یکیست تازی ورازی.** (ای گشته سوارجلد برتازی خرپیش‌سوارعلم‌چون تازی تازیت زبهرعلم دین‌باید...) ناصرخسرو. رجوع‌به: آنکس که‌داناتراست... شود .

بی‌عیب خداست . رجوع‌به: همه‌عیب حمال... شود .

بی‌عیب قمی . گویند مردی ازاهل‌قم خانهٔ خود بفروخت ودرضمن عقد بمقدارجای

۳۰ میخی ازخانه استثنا کرد . سپس که خانه بمشتری تحویل کرد فروشنده لاشهٔ سگی گنده

آورده بمیخ بیاویخت وچون بموجب شرط این حق را داشت تاآنگاه این کارخویش را ادامه داد که خریدار خانه را بثمنی بخس باو فروخت .

بی‌غذا نتوان داشت روح حیوانی. (مراچنانکه بودهم معیشتی باید که...) ظهیر. رجوع به : تنومند را ازخورش چاره نیست . . . ، شود .

۵ **بی‌غرض پند همچوقند بود   باغرض پند پای بند بود.** سنائی .

بیغمی خوش و لایتیست ولیك   زیر فرمان کس نمی‌آید . انوری .

نظیر: اگرغم را چو آتش دودبودی   جهان تاریك بودی جاودانه . شهید بلخی

بیکارنمیتوان نشستن. (گفتن زمن از تو کار بستن...) نظامی . نظیر : بیکاری به که بیکاری. النفس ان لم تشغلها شغلتك . ورجوع به : از توحرکت...،شود .

۱۰ **(بیك اندازه‌اند بردربخت   مرد فرهنگ بامقامر شنگ .** (هیچکس را ببخت فخری نیست   زانکه اوجفت نیست بافرهنگ...) ناصرخسرو. رجوع به‌ا گردانش بروزی...،شود .

بیك بانگ علم منه . نقل از قرة‌العیون . نظیر: بیك حمله سپرمیفکن. اذالقیتم فئة فاثبتوا . قرآن کریم . سورهٔ ۸ . آیهٔ ۴۷ .

۱۵ **بیك پول سیاه نمی‌ارزد.** رجوع به: بهفت نمی ارزد ، شود .

بیك پول سیاه نیرزیدن . رجوع به : بهفت هم نمی‌ارزد ، شود .

بیك پیاله مست است . تمثل :

نی مشو آخر بیك می مست نیز   می‌طلب چون بی‌نهایت هست نیز. عطار. رجوع به : از یك پیاله مست است ، شود .

۲۰ **بیك تاجورتخت باشد بلند   چو افزون شود ملك یابدگزند .** نظامی. نظیر: دوپادشاه در اقلیمی نگنجند . رجوع به: آب انبار شلوغ...،شود .

بیك تیر برگشتی ازکارزار ! (من از تو صد و شصت تیرخدنگ   بخوردم نناليدم از نام و ننگ... بخفتی براین بارهٔ نامدار   بخوردی یکی چوبه تیر گزین   نهادی‌سر خویش برپیش زین .) فردوسی . رجوع به : بیك بانك علم منه ، شود.

۲۵ **بیك تیر دونشان زدن .** نظیر: بیك گز دو فاخته زدن . بیك کرشمه دوکار کردن

بیك جونیرزیدن . بدانگ جو نیرزیدن . تمثل :

مباد آنکس که او مهر تو ورزد   کجا مهر تو دانگ جو نیرزد . ویس‌ورامین .

نظیر: بدوجو نیرزیدن . بنانی نیرزیدن . ورجوع به: بهفت نمی ارزد ؛ شود.

بیك حمله سپرمیفکن . رجوع به : بیك بانگ علم منه ، شود .

۳۰ **بیك دست نتوان گرفتن دوبه .** رجوع به: بایك دست دوهندوانه...،شود .

یك دفتر نغزماند جهان　　نبشته بسی اندر آن داستان . فردوسی.

یك‌روز رنج گدائی نیرزد　　همه گنج محمود زابلستانی . سنائی .

یك روی دردومحراب بودن . منافق و دو رو بودن . تمثل :

کی دعای تو مستجاب شود　　که بیك روی در دو محرابی . سعدی.

۵ **یکسان نگردد سپهر بلند　　گهی شاد داردگهی ارجمند** . فردوسی .

رجوع‌به : از پی هر گریه آخر . . .،شود .

یك کرشمه دو کار کردن . تمثل :

چه‌خوش‌بود که برآیدبیك کرشمه‌دوکار　　زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار .

رجوع‌به : بیك تیر دو نشان زدن ، شود .

۱۰ **یك کف دست سیرم (یا) یك کف دست سیر است ، یك کف دست گرسنه .**

احتیاج کثیر ندارم . نظیر: وهل‌بطن عمرغیرشبرلمطعم .

یك‌گز دوفاخته زدن . رجوع به : یك تیر دونشان. . .،شود .

یك مردگردد شکسته سپاه　　همیدونش یك مرد دارد نگاه . اسدی .

نظیر: جنگ‌رایك‌تن‌میکندشکستدا یك تن‌میخورد. چه‌یك مرد جنگی چه یك‌دشت‌مرد.

۱۵ **یك ناتراشیده درمجلسی　　برنجد دل هوشمندان بسی** . سعدی .

یك‌وتیره نجنبد همی عنان قضا ‌ـ یك مثابه نگردد همی رکاب قدر

(چنین‌نماندونماندجهان‌شعبده باز　　چنین نبودونباشد زمان‌شعبده گر. . .زمان‌بگرددو درگردشش هزار امید　　فلك بجنبد و درجنبش هزاراثر　　بنوشی از پس هرنیش نوش جان افروز　　بیابی‌ازپی هررنج گنج بادآور.) قاآنی. رجوع‌به : ازپی‌هر گریه. . .،شود.

۲۰ **یکی گفتند بابات ازگرسنگی مرد گفت داشت و نخورد؟**

یکی گفتند سرکهٔ هفت ساله داری گفت دارم و نمیدهم . گفتند چرا گفت اگر بهرخواهنده‌میدادم هفت ساله نمیشد .

یکار کشی به که بیکار باشی . ازجامع‌التمثیل. رجوع به : از تو حرکت. . .،شود.

یگاری به که بیکاری . تمثل :

۲۵ هنشین بیکار از آنکه بیکاری　　به زانکه کنی بخیره بیکاری . ناصرخسرو .

ورجوع به ، از توحرکت. . .، شود .

یگانه اگر وفاکند خویش من است . (. . .ورخویش جفا کند بد اندیش من است　گر ز هر موافقت کند تریاق است　ورنوش مخالفت کند نیش من‌است.) خیام .

نظیر: القریب من‌تقرب لامن تنسب ، رب اخ لم تلده امك . رب ابن عم لیس بابن عم .

۳۰ رب بعید لایفقد بره و قریب لایؤمن شره .

آنکه مرد دغا و تلبیس است اونه خال و نه عم که ابلیس است . سنائی .

بیگانه دزد را بکمین میتوان گرفت

نتوان رهید ز آفت دزدی که آشناست . پروین .

بی گریهٔ زار درجهان کیست . (هرجا که نشست زار بگریست . . .) امیرخسرو.

۵ **بی گنه را بعفو حاجت نیست** (عفو کردن پس از گناه بود . . .) ابن‌یمین .

رجوع به : احسن الی من اساء شود :

بی گوهر گوهری ز گوهر نشود (زن زن زوفا شود ز زیور نشود سر سر ز خرد شود ز افسر نشود. . . سگ‌را سگی ازقلاده کمتر نشود.)سنائی .نظیر: جهودهم بسیار پول دارد . سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی کنند .

۱۰ **بیلش هزار من آب برمیدارد .** بسیارمعتبر یا متمول است .

بیماراست رای مرد بیمار . (نشاید کرد خود را چارهٔ کار که . . .) نظامی .

رجوع به : رأی‌العلیل . . . ، شود .

بیمار تیمار میخواهد . تا تندرست و ناخوش‌مزاج را پرستاروداروو خورش باید .

بیمارعشق را بطبیب احتیاج نیست .

۱۵ **بیمارمشتهی بصحت نزدیکتر ازتن درست بی اشتهاکه آن صحت می‌افزاید واین رنج .** از اقوال منسوب بجالینوس ، نقل ازتاریخ گزیده .

بیماری به از بیکاری. مثل بیکاری به که بیکاری را گاهی برسبیل گزافه‌واغراق بدینصورت گویند.

بیماریکه تیمارداردارد طبیبش ناخوانده آید . تمثل :

مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چون‌تندرستی‌تیمارداردازبیمار. ابوحنیفهٔاسکافی.

۲۰ **بیمایه فطیر است .** رجوع به : ارزان خری . . . شود .

بی‌مگس هرگز نماند عنکبوت . (رزق را روزی رسان پرمیدهد ....) صائب.

بی‌می خمار کردن . بی‌رسانیدن لذتی المی‌را سبب‌شدن. بی‌راحتی‌رنجی‌رسانیدن.

تمثل : ازبس‌شماربوسه که دوش‌آن نگار کرد باروز گار کارمن اندرشمار کرد

دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم بی‌می‌مراازآنچه ندیدم خمار کرد.فرخی.

۲۵ **بی ناخن .** آنکه ازحق دیگران حتی مقداری اندک را نیزندهد .

بین‌الاحباب تسقط‌الاداب . نظیر: من‌الادب ترک‌الادب . (ای بین‌الاخوان) (۱)

بین دوپلاس برزمین است . رجوع به : ازاین جا مانده ...، شود .

بیندیش ازآن‌خرکه برچوب منبر همی پای کوبد بالحان قاری .

(۱) L'Amitiè passe le gant.

۳۰

(... بدان رقص و الحان همی بر تو خندد   تو از رقص آن خر چرا سو گواری.) ناصر خسرو.
رجوع به : آه از این و اعظان منبر کوب . . . ، شود .

بیندیش پایان هر کار کاخر   ز پی روز روشن شب تار دارد.
حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : اندد پس هر خنده . . . ، شود .

۵ **بیندیش شب کار فردا نخست   بدان رای و پس که کردی درست.** اسدی.

بینش اعمی بمقدار عصائی بیش نیست . (زاهدانرا بهره چندان نیست از این زهد خشك . . .) وحید قزوینی .

بینند جسم را و نبینند روح را (... بینیم مر ترا و تو روح مجسمی .) سوزنی.

بینوائی در گدائیست . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده. نظیر کدخدائی خدائیست برنج .

۱۰

بینوائی نتیجهٔ شرمگنی است . (شرمگنی نتیجهٔ ایمانست و . . .) از قابوسنامه .

بینیازی سپاه ذل شه است . (شاه بی‌بخشش آفت سپه است . . . لشکر از جاه ومال شده بد دل   رعیت از بی‌زریست بی‌حاصل   تن که لاغر بود شود منبل   تن چو فربه شود شود کاهل .) رجوع به اجع کلبك یتبعك . . . ، شود .

۱۵ **بینی بدیوار آمدن .** نا امید شد . تمثل :

چو رسم جهان جهانرا بینی   حذر کن ز بد هاش گر پیش‌بینی
بتاریکی اندر گراف از پی او   مدو کت بر آید بدیوار بینی . ناصرخسرو .
نظیر : سر بسنگ خوردن .

بینی پاك کن پس حدیث ما کن . (شیخ مارا پرسیدند که معرفت چیست گفت آنکه

۲۰ کودکان ما میگویند ...) ازاسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید .

بینیش را بگیری جانش درمیرود . نهایت ناتوان ونزاراست .

بینی و نی‌خوری ؟ بلهجهٔ لران، می‌بینی و نمیخوری ؟ لری شهر ندیده در شهر بدر دکان قنادی رسید . دید قناد ازحلواهای گونا گون که در پیش دارد چیزی نمیخورد . آهسته نزدیك شد و انگشتی بچشم او برد . مرد ترسان خودرا عقب کشیده خشمگین پرسید چرا چنین

۲۵ کردی ؟ گفت خواستم بدانم می‌بینی و نمیخوری !

بی‌وزیر کار راست نیاید . ابوالفضل بیهقی . رجوع به شاه مهرو . . . ، شود .

بیوفائی دیدن و گرمی نمودن مشکل است .

بیوه را که دست به بند بری در درد دلش باز میشود . زنان بیوه همیشه از روزگار شکایت کنند .

۳۰ **بیوه‌زن دوك رشته در مهتاب   کرده بر خود حرام راحت و خواب**

خایهٔمرغ گرد کرده بصبر تا بیاید امیر از سر جبر
خایه‌ها را بخایگینه کند مرغ و کرباس را هزینه کند
وانگهی برنشیند و تازد فلکش سر چرا نیندازد ؟ اوحدی .

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

۵ **بی هنر آنکس که حاسد نیستش** (حاسدان هستند و ما را باك نیست...) ابن یمین

نظیر : بی‌هنر آنکه درآفاق کسش نیست حسود . ابن یمین .

بی‌هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود . (ور حسد می‌برد از رای تو خورشید رواست . . .) ابن یمین . رجوع بمثل قبل شود .

بیهوده سخن باین درازی نبود . (این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص

۱۰ که می کنیم بازی نبود با بیخبران بگوی کای بی‌خردان . . .) شیخ علاءالدوله سمنانی

تمثل : انکار خدا مکن که بازی نبود کس را زخدای بی نیازی نبود .

این عالم پر ز صنع بی صانع نیست بیهوده سخن بدین درازی نبود . آصف ابراهیمی کرمانی



باب پ .

پا باندازه گلیم دراز باید کرد . رجوع به پایت را باندازهٔ ...، شود .

پاپای خردست دست یا سه باینکار عقلم نمی ماسه .

۵ مادرشوئی ازا کرادخمی دوشاب داشت، روزی حاجتی را ازخانه غیبت میکرد آبی فراوان برزمین خانه پاشید تا اگر عروس بخوردن دوشاب رود پی وا یز برجای ماند. چون ازخانه بشد، عروس او که نامش یاسه[مخفف یاسمین] بود برخر نشسته بسر خم شد. وکاسهٔ چند ازدوشاب بر گرفت واثر دست او بر خم بماند . چون مادر شوهر بخانه بر گشت ورد پای خر تا نزدیك خم بدید و نشان دست عروس برخم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت.....

۱۰ **پاپوش برای شیطان میدوزد** . بسیار محیل و مکار است .

پاتهی گشتن به است از کفش تنگ . (... رنج غربت به که اندر خانه جنگ.) مولوی

پاچه ورمالیده . بی ادب و ناتراشیده .

پاداران راخورم بی پایان سر جاش است . رجوع به: اول پاداران را خورم...،شود .

پادر کفش کسی کردن . دخالت درکار کسی کردن . از کسی بد گفتن .

۱۵ **پادرهوا گفتن** . دعاوی بی بینه و دلیل کردن .

پادریك کفش کردن . لجاج و اصرار درکاری ورزیدن .

پادشارا دبیر چیست زبان . (... که سخنهاشرا کند تقریر

نیست بر عقل هیر هیچ دلیل / راهبر تر ز نامه های دبیر

مهتر خویش را حقیر کند / سوی دانا دبیر با تقصیر

۲۰ سخن با خطر توانـد کرد / خطری مرد را جدا ز حقیر

جز براه سخن چه دانم من / که حقیری تو یا بزرگ وخطیر.) ناصرخسرو.

رجوع به : سخن بهتر از گوهر...،شود .

پادشا را فتوح کم ناید چون زند لهورا میان بدو نیم (...کارخواهی بکام دل یادت صبر کن برهوای دل تقدیم.) ابوحنیفه اسکافی. رجوع به شاه چودل بر کند...،شود

۲۵ **پادشاهان ازپی یك مصلحت صد خون کنند** . انوری .

پادشاهان برسه چیز تحمل نکنند الخلل فی الملك وافشاء السر والتعرض . ابوالفضل بیهقی .

پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان بصحبت پادشاهان . سعدی .

۳۰ **پادشاهان تخت توانند داد اما بخت نی ودرمراتب خدام توانند افزود اما**

در عمر نی . دولتشاه سمرقندی.

پادشاهان راسوك داشتن محال باشد ([امیر] گفت ... جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان . بخانها بازروید و برعادت می باشید و شادمیزئید که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد .) ابوالفضل بیهقی .

۵ **پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند .** سعدی. رجوع به : بصدجان ارزد ... ، شود.

پادشاه چون راکب شیر است همه را ازاو وهم باشد و او را از مرکب یعنی ازپادشاهی . منسوب باحنف ابن قیس . نقل از تاریخ گزیده.

پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . رستم بن

۱۰ مهرهرمزد مجوسی متکلم مجوسان سیستان درزمان خلافت عبدالله زبیر. تاریخ سیستان.

پادشاه وحوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیغم . (ای هنرمند نامجوی پسر هر که درکار خود ز بیش وزکم قدم ازسر کند قلم کردار برخطش سر نهند همچو قلم ...) ابن یمین . رجوع به : شیر گردن ستبر ... ، شود.

پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند . تاریخ سیستان . رجوع به : شاه چو دل بر

۱۵ کند ... ، شود.

پادشاهی بانبازی نتوان کرد . ابوالفضل بیهقی. رجوع به: آب انبارشلوغ ... ، شود.

پادشاهی بزور باشد و مرد مرد را مال دوست داند کرد (... ، مال کس بی عمارتی ننهاد وین عمارت بعدل باشد وداد زعمارت نظر مدار دریغ برعیت جوادباش چو میغ ملك معمور و گنج مالامال بر کشد تخت را بگردون بال شاه بی شهر چون ستاند

۲۰ باج شهر بی ده زبون شود ز خراج .) اوحدی . رجوع به : سپاهی که کارش نباشد ... ورجوع به : اسکندر رومی ... ، شود .

پادشاهی بهزل نتوان داشت . تاریخ سیستان. رجوع به : شاه چو دل ... ، شود .

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم . (هرزمان گویند دل درمهر دیگر یار بند. .) سنائی. رجوع به مرا عار آید... ، شود.

۲۵ **پادشاهی که باشکه باشد حلم اوچون بلندکه باشد .** سنائی . رجوع به : حلم حق شو... ، شود.

پادشاهی نیست آن کز روی غفلت چندگاه
برسر ازدود دل درویش افسر داشتن . ملك الشعراء بهار.

پادشه پاسبان درویش است (... گرچه نعمت بفر دولت اوست گوسفند ازبرای

۳۰ چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست .) سعدی. نظیر :

بهر پاس است مار برسر گنج نز پی آنکه گیرد ازوی خنج . سنائی.

پارا باندازهٔ گلیم دراز کن . رجوع به: پایت را باندازهٔ...، شود.

پار بودی قطبك و امسال گشتی قطب دین

سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی .

۵ رجوع به : تجملت تبغلت ....، شود.

پاردم سائیده . پاردم دوالی از ساز اسب باشد که بزیر دم افتد (۱) :معاشرت‌های سوء فراوان کرده . بکارهای زشت بسیار پرداخته است .

تمثل: همانا گرگ باران‌دیده باشی تو خیلی پاردم سائیده‌باشی . ایرج میرزا.

پارسا باش و نسبت از خود کن پارسا زادگی ادب نبود . نقل از قرةالعیون

۱۰ رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت...، شود.

پارسا زادگی ادب نبود . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود، شود.

پارسال دوست امسال آشنا . این مثل را بصورت مضبوط امروز بمزاح بدوست یا آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است درگاه دیدار گویند واصل مثل پار دوست یا دی دوست و امسال یااکنون ناآشنا یاناشنا بوده است. تمثل:

۱۵ دی همه‌او بوده‌ای‌او بودهٔ امروز چون دوری از او ناجوانمردی بوددی‌دوست واکنون ناشنا. سنائی.

پارسائی راکم آزاریست جفت شخص دین را آن شمالست این یمین.

ناصر خسرو . رجوع به : می بخور منبر بسوزان...، شود.

پا روی حق گذاشتن . انکارحقیقی یادربایستی کردن.

پاروی دم مار نهادن . تمثل :

۲۰ نکردی مشورت با ما دراین‌کار نهادی پای بردنبال گز مار . نزاری قهستانی.

رجوع به کام شیر خاریدن، شود.

پارهٔ بزرگش، یا ، تکهٔ بزرگش گوشش بود ،یا ، گوشش شد .

تمثل: لباس‌وجودبر پیلان‌چنان‌مخرق وممزق کردند که بزرگتر ازپیلان گوش‌بود.ز یدری؟

پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد . (گر نهادی پیش از این اکنون

---

۲۵ (۱) اگر ریش خواجه ببرند پاك رسنگر بخرد بـه بسیار چیز

که تـا پاردم سازد از بهر آنك بود پاردم بر گند گاه تیز . سنائی.

گر همچو بحرموج‌زند رزمگه بخون هر بارهٔ ترا نرسد تابپاردم . مسعودسعد.

شاه عالم‌چون برزم ان‌سپاه آورد روی اسبشان‌زادرهزیمت‌پاردم گردعنان. معزی.

صوفی‌شهر بین که‌چون لقمهٔ‌شبهه‌میخورد پاردمش‌دراز باد این‌حیوان‌خوش‌علف. حافظ.

۳۰

نمی باید نهاد.) مغربی رجوع به : پایت را باندازهٔ ...،شود .

پازهرزهر است کافزون شود وز اندازهٔ خویش بیرون شود . (که ...) از قابوسنامه . رجوع به : اسب راه آنست...ورجوع به : اسراف حرامست ، شود .

پاسبان دین وملك راتیغ است . رجوع به : الجنة تحت ظلال السیوف ، ورجوع به: عروس ملك کسی ...، شود .

پاس‌تو به‌ز تو ندارد کس. (آنچنان پاس‌دار جان عزیز که‌توخوش خسپی‌و ولایت نیز

گرچه صد پاسبان بوند ز پس . . . .

با چنین مایه کاستواری تست پاسبان تو هوشیاری تست

پاسبانی که بهر مزد بود پاسبان نی که سیم دزد بود .) امیرخسرو.

رجوع به : کس نخارد پشت من...، شود .

پا شکسته . عاجز وناتوان . مثال :

بی روی تو عقل بسته دستیست بی‌عشق توجان شکسته پائیست. عمادی‌شهریاری.

پاشنه‌اشرا یواش کشیدم . عذرلنگی‌است که کشندهٔ مردی‌باتفنگ‌می آورده‌است.

پاشنه دهن راکشیدن . دشنام وسقط فراوان گفتن.

پاشنه های‌کسیرا کشیدن . بکاری تهییج وترغیب کردن.

پافشردی بردی . استقامت مایهٔ پیشرفت مقصود است.

پاکبازی . راستی ودرستی‌درقمار. باختن همهٔ دارائی.

پاك بایدکه پاك رابیند . (خاك اجزای خاك رابیند ...) سنائی.

پاکتر آیدزرطلازگداز. (گرت‌غرض‌زبدی‌قصدنیکمردانست چه‌باك...)ابن یمین.

پاکدلرازیان بتن نرسد ور رسد جزبه پیرهن نرسد . اوحدی.

نظیر : سربی گناه پای دارمیرود اما سردارنمیرود.

پاك نگردد زن بد جز بخاك . (زآب شود هرتن آلوده پاك...) امیرخسرو.

پالان بزنی چو بر نیائی با خر . (چون بایاران خشم کنی جان پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر دانی که منم زبونتر وعاجز تر...) فرخی . رجوع‌به : بخر دستش‌نمیرسد ...، شود .

پالان خر دجال است . گویند دجال‌را خری است بی پالان وهر روز برای‌خروج خود پالانی بهرآن راست کندوهرشب دوخته‌ها بخودی‌خود بشکافد. تاروزمعلوم، که‌خروج‌او مقدر است .

پالانشرالوخ‌زدن . لوخ بردی‌وپیزراست که درعربی حفاباشدوآن پاپوروس یونانی وپاپیروس لاتینی‌است .رجوع به : پیزر... ،شود.

پالانش کجست . عفیف نیست ـ دینی یامذهبی باطل دارد .

پالانگری بغایت خود بهتر ز کلاهدوزی بد . نظامی .

پالودهٔجسر (یا) پالودهٔ بازار (۱) که عرب آنراترجمه کردهفالوذجالجسر و فالوذجالسوق گفته‌اند ، بمعنی خوش ظاهر وبدباطن است مثال :

۵ نیکو وناخوشی که چنین باشد پالودهٔ مزور بازاری . ناصرخسرو .

بسپار همه زنگ بپالونهٔ آهن بگذار همه رنگ بپالودهٔبازار. سنائی.

مدتی بردر اینوزپی آن‌سودا پخت لاجرم ماندطمعهاش‌درآخر همه‌خام

دید امروز که‌در جنب‌توهستند همه رنگ‌حلوای‌سر کوه‌و گیاه‌لب‌بام. انوری .

نعمت آلوده بیش نیست جهان دامن همتت بدو مالای

۱۰ رشک پالودهٔ سر کویت امتحانش کن و فرو پالای. انوری .

پایان بیکاری افسردگیست (بکار اندرآ این‌چه پژمردگیست... که) نظامی .

نظیر : بیکارنمیتوان نشستن . النفس‌ان‌لم‌تشغلهاشغلتك. رجوع‌به : از توحرکت...،شود.

پایان شب سیه سفیداست . (درنومیدی بسی امیداست ...) رجوع به : از پی‌هر گریه آخر ...، شود .

۱۵ **پای‌ازخط بیرون نهادن** . نافرمانی کردن.

مثال: سردهدبربادوزپای‌اندرآیدزین‌سپس هر که‌پای‌ازخطخودبیرون‌وددرسردهد. معزی.

پای استدلالیان چوبین بود . (...پای چوبین‌سخت‌بی تمکین بود.) مولوی.

پای‌برسر گنج است‌ودست‌بر دم‌مار.(اگرزخوف‌ورجادرتحیرم‌زآنست که..)ظهیر.

پای اگر در راه ننهی کی شود منزل بسر

۲۰ **رنج تابرتنت ننهی‌کی‌شود جان‌جفت ناز** . سنائی.

رجوع به : از توحرکت...، شود.

پایت را باندازهٔ گلیمت درازکن . تمثل:

مجوی آنچت آرد سرانجام بیم مکش پای از اندازه بیش از گلیم . اسدی.

مکن ترك تازی بکن ترك آز بقدر گلیمت بکن پا دراز .

۲۵ زین‌سرزنش که کردترادوست‌حافظا بیش‌ازگلیم‌خویش‌مگرپا کشیده‌ای. حافظ .

بدان خود را میان انجمن جای مکش بیش ازگلیم خویشتن پای . ناصرخسرو.

سر بر آور از گلیمت ای کلیم پس فرو کن پای برقدر گلیم . عطار .

---

(۱) پالوده بمعنای حلوای امروز است . رجوع به : تعلیقات‌این‌بنده بدیوان ناصرخسرو

۳۰ چاپ کتابخانهٔ طهران صفحهٔ ۶۷۹ شود.

نظیر: اطمئن علی‌قدر ارضک‌رجلك . میدانی. مدرجلك علی‌قدرالکساء . میدانی.
پارا باندازهٔ گلیم درازکن. پاباندازهٔ گلیم درازباید کرد .

پای تورا خار توخسته‌است و نیست
پای تورا درد جزاز خارخویش . ناصرخسرو.

۵ **پای تومرکب است وکف دست‌مشربه است**
گرنیست اسب تازی ونه مشربهٔ بلور . ناصرخسرو.
رجوع‌به: زمانه باتونسازد ....، شود .

پای چراغ تاریك است . رجوع‌به: چراغ بپای خود....، شود .
پای‌خروست‌را ببند مرغ همسایه‌را حیزمخوان .

۱۰ **پای خریکبار بچاله‌میرود .** رجوع‌به: هرکسی انگشت‌خود یکره کند، شود .
پایداری کی‌بود درپیش صرصرکاه را (کامکاری کی‌بود درپیش‌تیغت خصم‌را ...) معزی .

پای در زنجیرپیش دوستان به‌که باپیگانگان‌دربوستان . سعدی .
پایش برپوست خربزه است . درمقام خویش محکم‌وپای برجا نیست .

۱۵ **پایش بسنك خوردن ، یا ، پایش بسنك آمدن .** بعلت برخوردن به‌مانعی‌سخت، نومیدشدن . تمثل :
به‌پیش صیت احسانت که پیمودن عالم صبارا پای درسنگ‌آمده‌است ازتنك میدانی .
ابوعلی حسین مروزی .

پایش روی پایش بند نیست . رجوع‌به: بادم‌گردو شکستن، شود .

۲۰ **پایش لب‌گور است .** رجوع‌به: آفتاب سردیواراست، شود .
پای شمع تاریك است . کج. رجوع‌به: چراغ بپای‌خود روشنائی‌نمیدهد، شود.
پای‌طاوس‌ازپرطاوس‌رسوا میشود. (زشت‌درسلك‌نکویان‌مینمایدزشت‌تر) صائب.
پای‌کته خمیرکرده‌است . نظیر: صارحلس‌بیته .
پای ماروچشم مورونان‌ملاکس‌ندید . اشاره :

۲۵ جهان داورا نان ملاست این ویابرکه قاف، عنقاست‌این. حجة‌الاسلام‌نیرتبریزی.
پای مالنگ است ومنزل‌بس‌دراز دست ماکوتاه وخرما برنخیل . حافظ.
پای‌مبین پایهٔ طاوس بین (جیفه مبین کرکس‌کاوس بین .) **خواجو** . رجوع به : ازمحبت نار...، شود .

پای ملخ پربود ازدست مور (دجله بود قطرهٔ ازچشم کور) خواجو . رجوع‌به :
۳۰ ارمغان موربای ملخ‌باشد، شود .

پای ملخ پیش سلیمان بردن ، یا ، پای ملخ نزد سلیمان فرستادن . تمثل:

همی شرم دارم که پای ملخ را　　سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .
شعر فرستادنت دانی‌ماند بچه　　مور که پای ملخ پیش سلیمان برد . جمال اصفهانی .
پای ملخی پیش سلیمان بردن　　عیب است ولیکن هنر است از موری . سعدی .
لایق نبود قطره بعمان بردن　　خاروخس صحرا بگلستان بردن
اما چتوان که رسم موران باشد　　پای ملخی سوی سلیمان بردن.
عیبم مکن و بدار معذور　　پای ملخیست تحفهٔ مور .

رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود.

پایه پایه برتوان رفتن ببام . (هست جبری بودن اینجا طمع خام...) مولوی .
رجوع به: نردبان پله‌پله، شود .

پایه پایه رفت باید سوی بام . (درتأنی گویدای عجول خام...) مولوی. رجوع به: نردبان پله‌پله، شود .

پایه ومقدار عقل مردم درحالت حیرت پدید شود . منسوب بهوشنگ . نقل از تاریخ گزیده .
نظیر: اگرخود هفت سبع ازبربخوانی　　چوآشفتی الف با تا ندانی . سعدی .

پایی درپیش وپایی بازپس داشتن . دودل ومردد بودن . تمثل:
گویدم انوری در این پیوند　　پای درپیش و پای باز پسم . انوری .

پایین پایین‌ها نمی‌نشیند بالا بالاها هم جانیست . رجوع به: بالا بالاها ...، شود.

پایینترا هم دیدیم بالاترا هم دیدیم. رجوع به: بالاترا دیدیم...، شود.

پایین تف کنی ریش است بالا سبیل . هردوشق تردید، کاری نشدنی یا بد است.

پته‌اش روی آب افتادن . رسواشدن. رازش آشکار گردیدن .

پخت باید زررا تا تاج را درخورشود (شست باید لفظ را تا نعت او گوئی بدان) عنصری.

پخته خوار . غارتگر ، آنکه از دست رنج دیگران خورد. مثال: نیم شب فی امان من لباس الظلام بر آنحدود گذشتم و پخته‌خواری چند که هم از این نمد کلاه کرده بودند هم بر این راه چاه کنده از این دقیقه غافل گشتند وخویش را بخامی طمع دردام وزیرافکندند. زیدری.

پخته کردن کاری را. لوازم واسباب آنرا جمع کردن. مقتضی‌ها را فراهم وموانع را برداشتن. مثال: آتش شمشیر توچون کار شاهی پخته کرد　　آبکون جام تو باید مدتی پرخمر خام. معزی.

پدر پیشه تبر تیشه . به تحقیر واستخفاف بکسی که روز به نیست و با جمعیت اسباب ترقی باز بحرفت یا مرتبت پست خانواده و پدران خود باقی ماند گویند. شبیه: یکی داستان زد بر این بر پلنگ　　بدانگه که در جنگ شد تیز چنگ　　هر اکار زاراست گفت آرزوی　　پدر از

نیا این چنین داشت خوی . فردوسی . رجوع به : ازمار تزاید ...، شود .

پدر تند بود تو دیوانه‌ای . (تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای ...) فردوسی .

پدر خواست وخدا نخواست . ابوالفضل بیهقی . نظیر: امیر ناصرالدین سبکتکین می گفته ، عنایتی باسمعیل وعنایةالله بمحمود . تاریخ سلاجقهٔ کرمان .

۵ **پدر خویش باش اگر مردی.** (گرد نام پدر چه میگردی...) رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود...، شود.

پدر را بفرزند باشد توان . (چنین است آئین ورسم جهان ...) فردوسی . رجوع به : بتوان زجگر برید پیوند ...، شود.

پدر زنده وپور جویای گاه ! ازاین خامتر نیز کاری مخواه . دقیقی.

۱۰ نظیر : پدر زنده وپور جویای گاه چگونه بود نیست آئین وراه . فردوسی.

پدرش نجدی مادرش عربی ! بسیار دیر ومشکل پسند هستید .

پدر کزمن روانش باد پر نور مرا پیرانه پندی داد مشهور .
که ازبدولتان بگریزچون تیر وطن درکوی صاحب دولتان گیر.

رجوع به : اگرخاك هم...،شود است .

۱۵ **پدرکش پادشاهی را نشاید وگرشاید بجزشش مه نپاید .**

از پدرکش دراین شعر شیرویه پسر خسرو پرویز اراده شده .

پدرکشته کی‌ می‌کند آشتی (پدرکشتی وتخم کین کاشتی...) فردوسی.

پدرمرد رالطف یزدان بود که‌مهرپدرپرتوی زان بود . حضرت ادیب.

پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب.

۲۰ **پدر ومادر باولاد بسته‌اند اولاد به سگ.** نظیر : پدر و مادر عاشق بیعارند. تابی ذالك بنات البنی.

پدر و مادرعاشق بیعارند . رجوع به مثل قبل شود.

پدر ومادر میوهٔ نایابند. نظیر : اولاد پیدا می‌شود پدر ومادر پیدا نمیشود.

پدید است درجهان باری کار هرمرد ومرد هرکاری . (که...)سنائی.

۲۵ مرد را کار وکار را مردان . سنائی. رجوع به : ازهرکس کاری ساخته است ، شود.

پدیداست مقدار هرکس ز دور (بچشم کسان کزبصر یافت نور... شبی گر جهد گربه هفتاد بام بعیاریش برنیارند نام .) امیر خسرو .

پذیرد بگفتار صد چیز مرد که‌نتوان یکی‌زان بکردار کرد. (چنین گفت کی گرد بیدار دل بگفت بهوخیره مسپار دل... **دوصد گنج شاید بگفتار داد که‌نتوان**

۳۰

یکی زان بکردارداد.) اسدی .

پراگنده روزی پراگنده دل . (خداوند روزی بحق‌مشتغل ...) سعدی.

رجوع به : غم فرزندونان ....، ورجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ

۵ **چون‌چخیدن باچراغ روشن‌زهراکند .** منوچهری .

رجوع به : پنجه باساعد سیمین چونیندازی به ، شود.

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست

تربیت نااهل‌را چون گردگان برگنبد است . سعدی.

رجوع به : ازمارنزاید...، شود.

۱۰ **پردر مقام‌تجربهٔ‌دوستان مباش صائب‌که‌زودبیکس‌وبی‌یارمیشوی.** صائب.

پرده‌دراست آنکه‌دراین‌عالم‌است راز توراهم دل تو محرم است

چون دل‌تو بند ندارد بر آن بند چه جوئی زدل دیگران . نظامی.

رجوع به : اسکندرشاخ دارد ، شود .

پرده‌کس‌را مدر تاپرده‌ات ماند بجای . نقل ازجامع‌التمثیل . نظیر :

۱۵ تا توانی پردهٔ کس را مدر تا ندرد پرده‌ات را پرده در .

پرده مردم مدرتاپرده‌ات ماندبجای . رجوع به مثل‌قبل شود .

پرسان پرسان‌بکعبه بتوان‌رفتن. برای یافتن جائی دانستن‌وشناختن ضرورنیست میتوان پرسید ورسید . پرسان پرسان‌میروند هندستان .

پرسان پرسان‌میروند هندستان . رجوع بمثل قبل شود .

۲۰ **پرستار زاده نیاید بکار اگرچند باشد پدر شهریار .** فردوسی.درپاسخ نامهٔ خاقان ونیز فردوسی درهجوسلطان محمود. (۱)

پرستندهٔ آزو جویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین . فردوسی .

رجوع‌به : طمع آرد بمردان ...، شود .

پرشود معده تور اگرنبود میده‌زکشك

۲۵ **خوش‌کندمغز ترا گرنبود مشك‌سداب .** ناصرخسرو.

رجوع به : شکم‌زیر دست است ...،شود.

پرطاوس وبال طاوس است . رجوع به : دشمن طاوس‌آمد پر او ...، شود .

پرعقاب آفت عقاب است . تمثل :

---

۳۰ (۱) رجوع‌به : حاشیهٔ متعلق به شعرچوپروردگارش چنین‌آفرید ...،شود .

رنج حسد هلاک کند حاسد تورا آری پرعقاب بود آفت عقاب . فخرالدین اوحد.
رجوع به: دشمن طاوس، ورجوع به: ازماست که برماست...، شود .
پرافکندن . مانده وعاجزشدن. تمثل:
درهوای تو ملك پر بفکند این چنین کت حسن بر در میزند . انوری .
۵ نظیر: پر ریختن .
پرریختن . تمثل:
آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد .
رجوع به: مثل قبل شود .
پرکینه مباش، ازهمگان دایم چون خار
۱۰ **نه نیز زبون باش یکبار چوخرما** . ناصرخسرو.
رجوع به: بابدان بدباش...، شود .
پرگفتن بقرآن خوش است . چه ضروراست که زیاده بگویم مختصروکوتاه میکنم.
رجوع به: آن خشت بود که پرتوان زد...، شود .
پرگوی دشمن کام است . رجوع به: اگرطوطی...، شود .
۱۵ **پرمن است که برمن است** . رجوع به: ازماست که برماست ، شود .
پرند رومی برتن چرا کنی چوزنان
درآی درصف مردان وتیغ عریان باش . حضرت ادیب.
پروازگنجشک تالب بام . رجوع به: پروانه چون برآید...، شود .
پروانه چوشمع دید دیوانه شود
۲۰ **ازسوختن آن لحظه کجا اندیشد** . نقل ازززیدری.
پروانه چون برآید هرگز بچرخ پروین . (نادان اگر نیاید پیشم عجب چه داری)
ناصرخسرو.
پروانه(۱)درپناه غضنفر نکوتراست (شاها غضنفری تووپروانهٔ تومن) خاقانی .
پروبال توهمت است ای پسر چوخواهی که پری بدین بال پر. حضرت ادیب.
۲۵ رجوع به: همت بلنددار...، شود .
پروبال جان همت وعزم تست مباشید چون ماکیان بال سست . حضرت ادیب.
رجوع به: همت بلنددار ...، شود .
پرورده کشتن نه مردی بود . (ستم ازپی داد سردی بود که...) سعدی.

---

۳۰ (۱) پروانه، سیاه گوش است.

پرهیز کن ازجهل باموختن ایراك
جهل‌است مثل‌عورت‌وپرهیز ازاراست . ناصرخسرو.
رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود .
پرهیز کن‌ازصحبت‌پیمان‌شکنان.(پیر پیمانه کش‌من که‌روانش‌خوش‌باد گفت...)حافظ
۵ **پریرو تاب مستوری‌ندارد چودربندی سر ازروزن‌برآرد** . جامی .
نظیر: آمدی‌لب‌بام قالیچه‌تکاندی قالیچه گرد نداشت خودت‌را نماندی .
پریزادهٔ دیو را بندگی کنی اینت‌بدروز و بدزندگی . حضرت‌ادیب.
پزشکی چون کنی دعوی که‌هرگز
نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصرخسرو.
۱۰ رجوع‌به: اگر بابا بیل‌زنی ، شود .
پزشکی که‌باشد به‌تن‌دردمند زبیمار چون بازدارد گزند . فردوسی.
رجوع‌به: اگر بابا بیل‌زنی...، شود .
پزشکی که علت‌بواجب‌شناخت تواندسبك‌داروی‌درد ساخت . فردوسی.ی.
اشاره: چون‌نقش‌غم‌زدور بیبنی‌شراب‌خواه تشخیص کرده‌ایم ومداوامقرراست. حافظ .
۱۵ **پزشکی نه خوب‌آید ازمیزبان** . (خورش باید ازمیزبان گونه گون نه گفتن کز
این کم خوروزان فزون اگرچه‌بود میزبان خوشزبان...) اسدی .
پزعالی جیب خالی . کلمه پزازفرانسه گرفته شده‌است .
پژمردگیست دربی هرتازگی که هست
پیوسته روی تازه‌نباشد عروس‌را . نقل‌از تاریخ گیلان مرعشی .
۲۰ رجوع‌به: اندر پی‌هرخنده...، شود .
پس اخ و تف . اخ نقل صوت‌کندن خلط از گلو وتف حکایت آواز برافکندن آن
به‌بیرون‌باشد. گویندزنی‌درپاکیزگی‌خانه وکالای‌آن نهایت کوشش‌داشت وبرخلاف‌پاکی
روی‌وجامهٔ خویش‌بی‌اعتنابود. روزی‌شوی‌او آب‌دهان انداختن‌میخواست بهرسوی‌نظرافکند
ازغایت نظافت دریغش‌آمد جائی‌ازآنخانه‌را بخیوآلودن. روی‌زن‌را ازهرجای شوخگن‌تر
۲۵ یافت و گفت پس‌اخ‌وتف وبزاق برروی زن‌افکند .
پس‌ازتوجهان‌را چه‌ماتم چه‌سور. (زمان‌چون‌تورا ازجهان کرد دور) فردوسی.
رجوع‌به: دنیا پس‌مرگ من...، شود .
پس‌ازدشواری‌آسانیست ناچار ولیکن‌آدمی‌را صبرباید . سعدی .
رجوع‌به، ازپی‌هرگریه‌آخر خنده‌ایست، شود .
۳۰

پس از رفتن نام ماند بجای (... بمازندران پوی و ایدر مپای .) فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ...، شود .
پس ازسی سال بر بسحاق شد مکشوف این معنی
که بورانیست بادنجان و بادنجانست بورانی . بسحق اطعمه .
۵ **پس ازسی سال چاروادار اولاغ خود را نشناخته است .**
پس ازقرنی شنبه بنوروزمی افتد . رجوع به : هرروز گاونخواهد مرد ...، شود .
پس از ماگوجهان را آب گیرد . رجوع به : بدنیا پس مرگ من ...، شود .
پس ازمردن آنکس علم برفراخت که اوقیمت زندگانی شناخت . امیرخسرو .
پس ازمرگ آنکس نباید گریست که روزی پس ازمرگ دشمن بزیست . سعدی .
۱۰ رجوع به : یکی قطره آب از پی ...، شود .
پس ازمرگ نفرین بود برکسی گزاو نام زشتی بماند بسی . فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ...، شود .
پس ازهرغمی نوبت شادی است گرفتار رارخ درآزادی است : حضرت ادیب .
رجوع به : از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .
۱۵ **پس بد مطلق نباشددرجهان بد به نسبت باشد این را هم بدان .** مولوی .
نظیر : امور نسبی است .
پستان مادرش را گاز گرفته ، پستان مادر راگزیده . بسیارشریر وبد سریرت
است . اشاره :
تن زبهرطاعتت دادندعاصی چون شوی گرنهٔ بدبخت مرپستان مادرچون گزی . ناصرخسرو .
۲۰ **پستهٔ بی مغزچون دهان بازکند رسواگردد .** رجوع به : اگرطوطی ...، شود .
پس تیرگی روشنی گیرد آب برآید پس تیره شب آفتاب . اسدی .
رجوع به : از پس هرگریه آخر ...، شود .
پسر آن بودبه که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
پسر آنست پدررا که بماند بپدر (بنهاد وخوی وصورت بپدرماند راست ...) فرخی .
۲۵ رجوع به : ولدالحلال ...، شود .
پسر باید ازهرکه باشدرواست که گویندکاین بچهٔ پادشاست . فردوسی .
پسر چون کند با پدر کارزار (... بدین آرزو کام دشمن مخار .) فردوسی .
رجوع به : پسر کو رها کرد رسم پدر ، شود .
پسرخالهٔ دسته دیزی . بی قرابت نسبی و سببی . مثال : میگویم اوهم بندهٔ خداست
۳۰ و نباید آزارش کرد و گرنه او پسرخالهٔ دستهٔ دیزی من نیست .

پسر خوار شد چون بمیرد پدر (به بستم بیازوش بر این گهر ...) فردوسی .

پسر زائیدم برای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم ماندم سفیل و سرگردان . پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را وهیچیك را با من مهری نیست .

۵

پسر کو با پدر همدل بود بسیار مه باشد (... بخاصه چون پدر گیتی گشائی تاج ده باشد .) فرخی . رجوع به : پسر کو رها کرد ...، شود .

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد (... پدر نیز ار بدل چونان پسر جوید روا باشد .) فرخی . رجوع به مثل بعد شود .

۱۰ **پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر** . فردوسی .

نظیر: پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .

پسر آنست پدررا که بماند بپدر. فرخی . پسر کو با پدر همدل بود بسیار مه باشد . فرخی.

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد . فرخی .

۱۵ پدر زنده و پور جویای گاه از این خامتر نیز کاری مخواه . دقیقی .

پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود نیست آیین و راه . فردوسی .

پسر چون کند با پدر کارزار بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .

۲۰ پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه اش خوان مخوانش پسر .

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو . مولوی .

و رجوع به : از مار نزاید جز ماربچه ، شود .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
رجوع به : پسر کو رها کرد ...، شود .

۲۵ **پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد** . فردوسی.
رجوع به : پسر کو رها کرد ...، شود .

پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه اش خوان مخوانش پسر .
شعر مصحف بیت ذیل فردوسی است .

پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر . فردوسی .

پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد. (... بخاصه از پدر پیش بین دولت یار.) فرخی.

۳۰ **پسر که ناخلف افتد پدر چکار کند** .

پسر نزد پدر زایزدگرامی تر عطا باشد
بخاصه چون پسر نیکوخو و نیکولقا باشد. فرخی.
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد (... سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد.) سعدی رجوع به: آلوچو بآلو نگرد... شود.
۵ **پسرهای عزمند و همت گسان تو خود در از همت بکیوان رسان** (... کسی را که همت بزرگ او فتد تن او بر تیجستر گ اوفتد.) حضرت ادیب، رجوع به: همت بلنددار... شود.

پسری احول از پدر پرسید کای حدیث تو بسته را چو کلید
گفتی احول یکی دو بیند چون من نبینم از آنچه هست فزون
احول ار هیچ کژ شمارستی برفلك مه که دوست چارستی
۱۰ **پس خطا گفت آنکه این گفته است کاحول ار راست (کذا) بنگر دجفت است.**
سنائی. رجوع به: یك دو بیند همی بچشم حوال، شود.

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور
که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش. حافظ.
نظیر: بکوب بکوب همانست که دیدی.
۱۵ **پس شیر رفته میناز سنگ** (چو بود آشتی باز ما غاز جنگ...) اسدی.
رجوع به: فتنه در خواب است بیدارش مکن، شود.
پس صید خسته شدهٔ تیز گام چه تازی همی خیره در دست دام. اسدی.
پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود. (چونکه گله باز گردد ازورود...) مولوی.
پس ماندهٔ گاو را بخر باید داد. ازجامع التمثیل. رجوع به: اگر عنقازبی برگی...شود.
۲۰ **پسندیده ترکس زفرزند نیست چو پیوند فرزند پیوند نیست.** فردوسی.
رجوع به: بتوان ز جگر برید پیوند...، شود.
پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی. فردوسی.
رجوع به: میتوان کشت زنده را...، شود.
پشت احکام قران بود بشمشیر خدای بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر.
۲۵ ناصرخسرو. رجوع به: قلم دلیل صلاح است و تیغ...، شود.
پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع
گر نه درجنت امید میوهٔ طوباستی. ناصرخسرو.
رجوع به: بگذر از نفس بهیمی...، و رجوع به: اعدی عدوك ...، شود.
پشت پا زدن. با تحقیر و استخفاف ترك گفتن. مثال:
۳۰ بر بدو نیك چون تیم قادر پس دل از غم بهرزه فرسودم

غایت آرزو چو دست نداد   پشت پائی زدم بر آسودم . ابن یمین .
دست و پائی زدیم در نگرفت   پشت پائی زدیم و وارستیم . ابن یمین .
زدهٔ پشت پای همت اوست   هرچه ایام خشك و تر دارد . انوری .

پشت بندش آس است . تکیه گاهی قوی دارد .

۵ **پشت تاپو بزرگ شده .** بواسطهٔ کمی خلطه ومعاشرت بی آزمونست .

پشت چشم نازك کردن . کبر و ناز نمودن .

تمثل ای غزال آخر چه پشت چشم نازك میکنی   چشم ما آن چشمهای سرمه‌سار ادیده است. صائب.

پشت چشمهایم باز میماند . از نشدن اینکار ابدا متألم نمیشوم. نظیر: کلاغها سیاه می‌پوشند .

۱۰ **پشت دست خائیدن .** بسیار پشیمان شدن . مثال :
اینك او پشت دست میخاید   وآن دگر خود شکم همی‌خارد . انوری .
رجوع به : لب گزیدن ، شود .

پشت دست داغ کردن . با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان‌کار نکند . مثال :
پس ازاینکه هزار تومان درضمانت از فلان دادم دیگر پشت دستم را داغ کرده‌ام ضامن
۱۵ کسی نشوم .

پشت دست گزیدن . پشیمان شدن . مثال :
ازبس که دست می گزم و آه میکشم   آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش . حافظ .
دهد خبر که پشیمانم از جدائی تو   دو پشت دست بصد جا زبر گزیدهٔ من. محمدبن عمر مسعود.

پشت سپه گران سواری دارد . نقل از جامع الحکایات عوفی . ونقل از العراضه .

۲۰ **پشت سرشاه به پدر شاه .** به توبیخ ، درغیبت همه کس بی‌ترسی بدی توان گفت.

پشت سرمرده دروغ میگویند . در صورتیکه من زنده وحاضرم چگونه اززبان من دروغ میسازند.

پشتش باد خورده . پس ازمدتی بیکاری درگاه شروع نوین بکار کاهل شده است .

پشتش بکوهست (یا) پشتش بشاه کوهست . پشتیبانی توانا دارد .

۲۵ تمثل: هست تادر جام ما یکقطره می دریادلیم   پشت ما بر کوه باشد تاسبو بردوش ماست. صائب.

پشت قبالهٔ مادرش انداخته‌اند ! مال او نیست . حقی بر آن ندارد .

پشت گرمی ، پشت گرم شدن ، پشت گرمی بچیزی داشتن . بـه تکیه گاه و پشتیبانی دل قوی داشتن .

تمثل : ایخداوندی که اندردفع فاقه جودتو   آن اثردارد که اندردفع صرصر پوستین
۳۰ بنده‌ای کز مهر تو بوده است دائم پشت گرم   چون روا داری که سرما افتدش درپوستین

کر نباشد پوستینش می نگردد پشت گرم تا نپوشد از بره خورشید خاور پوستین ابن یمین.
خورشید جودت ار نکند پشت گرمئی سرما کند شمار من از کشتگان برف
بازار خور ز سایهٔ او سرد در تموز پشت زمین به پشتی او گرم در شتا. سلمان ساوجی.
پشت گوش انداختن. اطاعت یا اجرای فرمان و کاری را بتأخیر افکندن. نظیر: جعل
۵ کلامی دبر اذنیه.
پشت و روش معلوم نیست. دورو و منافق است.
تمثل: سخت دوروی است ندانم همی دشمنش از دوست نه روش ازقفاش. ناصرخسرو
پشك (یا) پشکل داخل مویز کردن. با پستی و ناچیزی خود را دررسته و ردیف بزرگان
بشمار آوردن.
۱۰ **پشك و مشك پیش اخشمی هر دو یکسانست چون نبود شمی.** (ورنه...) مولوی.
پشم در کلاه نداشتن. درخور بیم و هراس نبودن. تمثل:
میزند حرفی برای خویش واعظ می بکش نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش. صائب.
و گاهی بمعنی مفلس بودن آمده است.
تمثل: چکنم درجگر که آهم نیست بلکه یك پشم در کلاهم نیست. بهائی.
۱۵ **پشه از پیل کم زید بسیار زانکه کوته بقا بود خونخوار.** سنائی.
پشه چه پرشد بزندپیل را. (باهمه تندی و صلابت که اوست مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست.) سعدی. رجوع به: آری باتفاق جهان...، شود.
پشه را کی بود مهابت پیل. (دیگران کی بپایهٔ تورسند) ظهیر.
پشه زچه؟ یك روز زید پیل بصد سال زیرا ز پشه پیلان در رنج و عنااند. ناصرخسرو.
۲۰ رجوع به: پشه از پیل...، شود.
پشه کی جولان کند جائی که باد صرصر است. (خصم مسکین پیش خسرو کی
تواند ایستاد...) معزی.
پشه کی داند که این باغ از کی است
در بهاران زاد و مرگش در دی است. مولوی.
۲۵ نظیر: این جبان در جنب فکر تهای ما همچو اندر جنب دریا ساغر است. ناصرخسرو.
که میداند که این دوران افلاك چه مدت دارد و چون بودش احوال (کذا)
بروزی چند با دوران دویدن چه شاید دیدن و چتوان شنیدن. نظامی.
بپای ما چه ره شاید بریدن بدین مرکب کجا شاید رسیدن. ناصرخسرو.
کیفیة النفس لیس المرء یعرفها فکیف کیفیة الجبار فی القدم
۳۰ هو الذی انشأ الاشیاء مبتدأ فکیف یدرکه مستحدث النسم.

ذرهٔ خود نیستی از انقلاب تو چه میدانی حدوث آفتاب . مولوی .
چگونه‌دا ند انگشتری که‌زر کر کیست چگونه‌دا ندصراف خویشرا دینار
چو نیست دانش برکار خویش دایره‌را چگونه باشد دانا بخالق پرگار . ناصرخسرو .
پشه گیرد چو باشه گردد پیر . (پیر دردست طفل گردد اسیر...) سنائی .
۵ رجوع‌به: پیری وصدعیب...، شود .
پشه لگدش زده‌است. مریض‌نیست‌وازنازك طبعی و ناز، گمان‌ناتندرستی‌بخودمی‌برد.
پشیزی‌بدست تو بهتر بسی زدینار بردست دیگر کسی . اسدی .
پشیمان زگفتار دیدم‌بسی پشیمان‌نگشت‌ازخموشی کسی
صدف زان سبب‌گشت‌گوهر فروش
۱۰ **که ازپای تا سرهمه‌گشت‌گوش.** امیرخسرو .
رجوع‌به: اگرطوطی زبان می‌بست...، شود .
پشیمان‌شود مرد بیهوده‌کوش . (مکن‌ایجهاندار وباز آرهوش...) فردوسی .
پشیمان‌نشدهر که نیکی گزید (...که بدزاب دانش نیارد چشید.) فردوسی .
رجوع‌به: یکیتی جزازدست...، شود .
۱۵ **پشیمان نگردد کس‌ از کار نیك نکوترزنیکی‌چه‌چیزاست ویك !** اسدی .
رجوع‌به: بگیتی جزازدست...، شود .
پشیمانی‌آرد دلت‌را شتاب . (زراه‌خرد هیچگونه‌متاب... درنگ‌آوردراستیها پدید
زراه‌هنرسرنباید کشید.)فردوسی. رجوع‌به: العجلةمن‌الشیطان، شود .
پشیمانی‌آنگه‌ندارد‌ت سود که تیغ زمانه سرت‌را درود . فردوسی .
۲۰ رجوع‌به: ایکه دست‌میرسد...، شود .
پشیمانی‌بود درهرزه‌گردی . (... پریشانی‌بود درسوبسوئی.) مغربی .
رجوع‌به: هرجا هیچ‌جا ...، شود .
پشیمانی دردام‌چه‌سود. تمثل:چه‌سودخواهدداشت‌پشیمانی‌درمیان‌دام. ابوالفضل بیهقی
رجوع‌به: علاج‌واقعه قبل‌ازوقوع...، شود.
۲۵ **پشیمانی سودی ندارد** . تمثل .
ازآن‌آتش برآمد دودت اکنون پشیمانی ندارد سودت اکنون . نظامی .
رجوع‌به. علاج‌واقعه ... شود.
پگاه خواستن‌آمد نشان بهمت مرد
که‌روز ابرهمی باز به‌رسد بشکار. ابوحنیفهٔ اسکافی.
۳۰ رجوع‌به. شبخیزباش تاکامروا باشی، شود .

پلاسرا باشتری پینه نکنند.
تمثل: زیرا که برپلاس نه نیک آید   بردوخته ز ششتری پاره. ناصرخسرو.

پل آنسوی جوی. تمثل:
ای عهدهای توهمه زان سوی جوی پل   وی وعده‌های توهمه زین سوی می خمار. عمادی شهریاری.
رجوع به: پل او آنسر آبست...، شود.

پلاسین پوشد آن کو نیست سنجاب و پرندینش. (اگر برخی قوافیش خشن نشگفت کز فاقه ...) قاآنی.

پل آنسر آب، پل آن سوی آب؛ پل آن سوی رود، پل آن سوی جویست.
رجوع به پل او آنسر آبست ...، شود

پل او (یا) پل ما آنسر آبست. بیهوده است. نابجاست.
تمثل: نه برجای (۱) هرکار ناسازوار   بودچون پلی زان سوی جویبار. اسدی.
میان موج بلا غرقه‌ای خلاص مجوی   که هست پول سلامت از آن کران بسته. رفیع‌الدین لنبانی
بر آب چشم من ابروی تست بسته پلی   چو نیست در نظر من پلیست زان سوی آب. سلمان ساوجی
پلیست آنطرف آب پیش بینایان   دوتا شدن بر کوع و سجود این مردم. صائب.

پل بردریا نتوان بست. تمثل:
تمنای شه آنکه آید بدست   که برروی دریا توان پل به بست. نظامی.

پل خربگیری. محل امتحان و آزمایش.

پلنگ آنزمان پیچد از کین خویش   که نخجیر بیند ببالین خویش. فردوسی.
رجوع به: پنجه باساعد...، شود.

پلنگ از زدن کینه ورتر شود. (بباد آتش تیز برتر شود...) سعدی.
رجوع به: آتش از باد ...، شود.

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر   نیارد شدن پیش چنگال شیر. فردوسی.
رجوع به: پنجه باساعد سیمین ...، شود.

پلوی معاویه چربتر است. باستهزا او متمول است و از اینرو باو تملق کند یا یاری دهد.

پله چو برگشت ببوسد زمی. (سرنهد ازدامن برآدمی...) امیرخسرو دهلوی.
رجوع به: ای زرتو خدا نه‌ای...، شود.

پلیته برتر کردن. مدعا زیاده کردن. تمثل: چون نامه بسر رسید که حره درضمان سلامت بآموی رسید آنگاه پلیته برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حره آنجا

(۱) نه برجای، بمعنی نابرجایست.

نمی‌توان گفت بگوئیم . ابوالفضل بیهقی.

پناهت جهان آفرین باد و بس که از بد جز او نیست فریادرس. اسدی .

پناه سپه شاه نیك اختر است . (...چو شه شد سپه چون تن بی‌سر است .) اسدی.

پنبه با آتش کجا یارد چخید . (مشت هر گز کی بر آید بادرفش...) مسعودسعد.

۵ رجوع به : پنجه باساعد ...،شود .

پنبه در گوش کسی کردن ، پنبه در گوش کسی آگندن .

پنبه بگوش اندر آگند زتو ممدوح پنبه چه باشد که ازه ریزد وارزیز . سوزنی.

پنبه در گوش نهادن . خودرا بصمم و کری زدن. گران گوشی نمودن .

تمثل: بمجلسی که زجودت مراسؤال کنند نهاد باید ناچار پنبه در گوشم . ظهیر.

۱۰ **پنبه کشتی طمع بماش مدار جو بکاری عدس نیارد بار .** اوحدی.

رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.

پنبه لحاف کهنه باد دادن . باذلت و فقرخویش بآباء موسر خود بالیدن .

رجوع به : آنجا که بزرك ...، شود.

پنج انگشت برادرند برابر نیستند . رجوع به : ده انگشت را خدا ...،شود.

۱۵ **پنج انگشت یکی نمیشود .** رجوع به : ده انگشت راخدا ...، شود.

پنج نوبت زدن . نوبت، نواختن کوس و نقاره و امثال آن بردر پادشاهانست که درهرروز پنج هنگام مینواخته‌اند .واز تعبیر مثلی اقتدار وسروری داشتن اراده کنند.

تمثل: نوبت ملك پنج کن که شدداست دشمن تو چو مهره در ششدر . انوری.

ای ز یمن اثر طالع فترخدهٔ تو پنج نوبت زده درهفت‌ولایت بهرام. سلمان‌ساوجی.

۲۰ فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند وچتردولت اوسایه براطراف عالم گسترد...مرزبان‌نامه

پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به . نظیر :

پنجه نهان کن چو بشیران رسی .خواجو. ابله آنکس کو بخواری جنگ باخارا کند. منوچهری

ابله آن گر گی که او نخچیر باشیر افکند احمق آن صعوه که او پرواز باعنقا کند . منوچهری.

بزور آنکه بیش از تو با وی مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی.

۲۵ بگفتار با مهتران بر مجوش بزور آنکه بیش از تو با او مکوش . اسدی.

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند. منوچهری.

گرچه بازوسخت‌داری زور باآهن مکن. بادرفش پنجه زدن احمقی باشد .قابوسنامه.

قوت پشه نداری جنگ با پیلان مزن همدل موری نه‌ای پیشانی شیران مخار . عبدالرزاق.

غایت جهل بود مشت زدن سندان را آخرچه کار زار کند رنگ با پلنگ. سوزنی .

سه دیگر که اندر کمرگاه رنگ چو گیرد گندگاه خشمین پلنگ
سرین نورهان آورد بهر دد نبیند ز چنگال دد جز که بد. حضرت‌ادیب.
هرآن مهتر که باکهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد.
هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد. سعدی.
۵ چنین داد پاسخ فرامرز باز که با شیر درنده کینه مساز. فردوسی
پنجه‌باشیروهشت باشمشیرزدن‌کارخردمندان نیست. سعدی. آدم‌را نابنیشترنزندهشت.
چون نداری ناخن درنده تیز با ددان‌آن به که کم گیری ستیز. سعدی.
بچابك تر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر. سعدی.
باآتش‌محال‌است‌آویختن. حضرت‌ادیب. بال کرکس کی‌رسد برذروهٔ دوپیکری. حضرت‌ادیب
۱۰ باکسی کش نمیتوان‌زدمشت ور بکوشی نمیتوانی کشت
اندکی خلق خوشترك باید ور فتوحیست مشترك باید. اوحدی.
باشیرخودچه‌پنجه‌تواندزدن‌شغال. سلمان‌ساوجی. باشیردرنده کینه‌مساز. فردوسی.
باروح‌چه‌همسری کند اعضا. قاآنی. بادردکشان هر که درافتاد برافتاد. حافظ.
بادرفش پنجه‌زدن احمقی‌باشد. قابوسنامه. باچون خودی درافکن اگرپنجه افکنی.
۱۵ باحملهٔ‌شمال چه‌تاب‌آورد چراغ. بادولت‌همای چه‌پهلو زند زغن. سلمان ساوجی.
باباز کجا پنجه‌زند بچهٔ‌فرفور. ابوشکور بلخی. بابراق چگونه‌عنان‌زندخرلنگ. رفیع‌الدین‌لنبانی
دستی‌را که‌نمیتوان گزیدباید‌بوسید. این‌الغراب وهوی‌العقاب.
دستی که‌بدندان‌نتوان‌بردبیوس باآنکه خصومت‌نتوان کرد بساز. سعدی.
مومیائی‌همه‌دانند کجاخرج‌شود هر کجاپشه به‌پهلوزدن‌آمد باقیل. انوری.
۲۰ پلنگ‌آنزمان‌پیچد از کین‌خویش که نخچیر بندد ببالین خویش. فردوسی.
پیکار با ژنده پیل چوغوطه‌است خوردن بدریای‌نیل. فردوسی.
مشت هرگزکی برآیدبادرفش پنبه باآتش‌کجا یارد چخید. مسعودسعد.
پشه کی‌جولان کندجائی که بادصرصراست. معزی. چون‌شوددشمن‌قوی‌پس‌چاره‌جزتسلیم‌نیست.
تاهمی گربه ناب دارد و چنگ موشرا چیست به ز خانهٔ تنگ
۲۵ تا بود گربه درکمان کمین موشرا گلشن است زیر زمین. سنائی.
چو با زورمندان فتد داوری گریزندگی به که زور آوری. امیرخسرو.
چو بینی زبردست‌را زور دست نه مردی بود پنجهٔ خود شکست. سعدی.
چوپروانه خودرا زند برچراغ نمیرد چراغ او بمیرد بداغ.
لطافت کن آنجاکه بینی ستیز نبرد قز نرم شمشیر تیز. سعدی.
۳۰ چوکردی باکلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی. سعدی.

پنجه باشیر ومشت باشمشیر زدن کار خردمندان نیست . سعدی .

رجوع به مثل قبل شود .

پنجه خونیست. (فلان ــ.) نهایت مفتریست، بسیارهنگامه‌جووغوغا طلب‌است.

اشاره: بر سینهٔ گشادهٔ ما دست ردخلق   بر روی بحر پنجهٔ خونین کشیده نست. صائب.

۵ **پنجه درصید برده ضیغم را   چه تفاوت کند که سگ لاید** . (. . . روی دررو ی یار کن بگذار تاعدو پشت دست میخاید.) سعدی.

پنجه نهان کن چو بشیران رسی (گنج طلب کن چو بویران رسی . . .) خواجو.

پندارم سگ خورد . ازفقدان آن اندوهگین نیستم نظیر: پندارم که آبش برده .

پشت چشمم بازمیماند؟ کلاغهاسیاه می‌پوشند؟ .

۱۰ **پندارم که آبش برده.** رجوع به مثل قبل شود.

پنداری پالوده خوردن میروند . بااینکه خطر ومصیبتی عظیم درپیش دارند نهایت آسوده‌دل ومستریحند. تمثل: علی تکینیان پنداشتند که بپالوده خوردن میروند و کار سهل است. ابوالفضل بیهقی.

پند ازکسی شنو که ندارد زتو طمع

۱۵ **پندی که باطمع بود آن سربسرهباست.** ناصرخسرو.

نظیر: بی‌غرض پند همچو قند بود   باغرض پند پای بند بود. سنائی

پند ازهر کس که گوید گوشدار   گرمثل طوغانش گوید یاتکین. ناصرخسرو.

رجوع به: انظر الی ماقیل...، شود .

پنداشت ستمگر که ستم برماکرد   برگردن او بماند و ازما بگذشت .

(دوران بقا چوباد صحرا بگذشت   تلخی وخوشی وزشت وزیبا بگذشت...) سعدی.

۲۰ نظیر: آنچه برمامیکنی امروز برما بگذرد   صاحبا رحمی بکن ماراغم فردای تست.

رجوع به: ازمکافات عمل... ورجوع به: اسکندر رومیرا...، شود .

پند بنادان بارانست درشورستان. نقل از نفایس الفنون. رجوع به : آهنی را که ...، شود.

پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را. رجوع به: آهنی را که موریانه...، شود.

۲۵ **پندگیر از مصائب دگران   تانگیرند دیگران زتوپند.** (نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندربند...) سعدی. نظیر: العاقل من اتعظ بغیره .

پند کی گیرد فرزند تو ایخواجه زتو

چون ربابست بدستت درو برسرت شراب. ناصرخسرو.

۳۰ نظیر: اذاکان رب البیت بالدف مولعا   فشیمة اهل البیت کلهم الرقص .

پندم چه دهی نخست خودرا محکم کمری زبند در بند
چون خود نکنی چنانکه گوئی پند تو بود دروغ و ترفند. ناصرخسرو.
رجوع به: آه از این واعظان منبر کوب...، شود.

پند نپذیری خیزو دهل زن. از رباعی ذیل فرخی چنان مشهود است که در قدیم مثلی بدین صورت یا نزدیک بآن بوده است:

صدره گفتم که با من از عهد خجند (کذا) تا من بتو باشم از جبانی خرسند
این پند تو را نیامد آن روز پسند هین خیزو دهل زن چو بنپذیری پند. فرخی.

پندو وعظ از کسی درست آید که بکردار خوب و چست آید
(... واعظی خود کن آنچه میگوئی نکنی درد سر چه میجوئی
جای پیغمبر و رسول خدای چو نشینی بایست بریک جای
راست گوئی براستکاری کوش این سخن را زراستان بنیوش.) اوحدی.
رجوع به: آه از این واعظان...، شود.

پندهای مرا یاد خواهی کرد. نقل از قرةالعیون. نظیر: فستذکرون ما اقول لکم. قرآن کریم. سورهٔ ۴۰. آیهٔ ۴۷.

پور تو فردا بگرید برسر گور تو زار
گر تو امروز از دلیری همسری باپور زال. معزی.
رجوع به: از مرگ خود...، شود.

پوست باز کرده. صریح و بی پرده. تمثل: وامید همگان بخواجهٔ بزرگ است زنهار زنهار، تا این تدبیر خطا را بزودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد. ابوالفضل بیهقی.

پوست خرس نزده میفروشد. رجوع به: آهوی نا گرفته می بخشد، شود.
پوست سگ بروی کشیدن. برای پیشرفت مقصدی نیک یا بد نهایت ابرام کردن.
نظیر: شوم با آن صنم چندی بکوشم زبی شرمی یکی جوشن بپوشم. ویس و رامین.
پوست شتر بار خر است. باهمهٔ ضعف و ناتوانی برچون توئی یا اوئی فایق است.
پوستین باشکونه کردن. از سیرت و سان پیشین باز گشتن. تمثل:

باشکونه کرده عالم پوستین رادمردان بندگان را کشته رام. ناصرخسرو.
رئیس متین را چو بینی بگوی که گرد فضولی بسی می تنی
مکن پوستین باشگونه مکن که در پوستین خودم افکنی. انوری.
بانگ برزد عزت حق کای صفی تو نمیدانی ز اصرار خفی
پوستین را باژگونه گر کنم کوه را از بیخ و از بن بر کنم. مولوی.

پوستین بگازر دادن. بهلاك و تباهی و تلف دادن.

تمثل: بسلیمان نگر که ازسرداد پوستین امل بگازر داد . سنائی .
پوستین را باولین منزل بفرستاد سوی گازر دل . سنائی .
گرت باید که سست گردد زه اولا پوستین بگازر ده . سنائی .
من روبه پوستین بگازر وین گرسنه‌شیرشرزه‌جنگست انوری .
ازغم صدف دو دیده پر در دارم وزحادثه‌پوستین‌بگازردارم . انوری .
تا چندکه پوستین بگازر ده خرم دل آنکه پوستین‌دارد . انوری .
کی‌شودغره بگفتار مخالف‌چون‌توئی هردداتا کی‌دهدهر گزبکازرپوستین . معزی.

پوستین بهردک آمد نی بهار. رجوع‌به: هرچیزی بجای‌خویش‌نیکوست، شود .

پوستین کردن. گویا بمعنی عیب‌جوئی یاملامت کردن‌باشد .تمثل :
آنان‌فسرده‌اند که‌شان‌پوستین کنی مارازغم‌چوسوختهٔ‌پوستین‌مکن. سنائی .
شمس بی نور و خواجهٔ بی اصل چندازاین دفع گرم ووعدهٔ‌سرد
از سر جوی عشوه آب ببند بیش ازاین گرد پای‌حوض‌مگرد
تا مرا در میان تابستان مر ترا پوستین نباید کرد . انوری .
متکرمشوازآنکه تودرپوست‌نیستی کازادگان‌بخیره‌تورا پوستین کنند انوری .
پوستینم مکن‌که از غم و درد فلکم پوست می به پیراید . انوری .
بارخ و دندانش روز و شب فلك پوستین ماه و پروین میکند . انوری .

پوستین کسی دریدن . بسختی وشدت بد کسی گفتن .
تمثل: بگیتی هر که نام من‌شنیدی بزشتی پوستین من دریدی . ویس‌ورامین.
ورجوع‌به: درپوستین کسی افتادن، شود.

پوشیده زیرزبان‌است مرد. (تفکرشبی بادل خویش کرد که ...) سعدی .
رجوع‌به: المرء مخبوتحت‌لسانه، ورجوع‌به: ابله‌را درسخن‌توان دانست، شود .

پولاد بهندبردن. رجوع‌به: زیره‌بکرمان بردن، شود .

پولادرا دل پرازآتش است. چوآورد باسنگ‌خاراکند زدل رازخویش آشکاراکند. (فرامرزنشگفت اگرسرکش است که ...) فردوسی.

پولادکه سنگ‌راکندخرد زان‌شیشه درست‌کی توان‌برد . امیرخسرو .

پول‌است نه‌جان است که‌آسان بتوان‌داد . باستهزا بکسی‌که در ادای مالی‌بخل وامساك ورزد گویند .

پول پول‌را پیدامیکند. رجوع‌به: الدراهم بالدراهم...، شود.

پول بی‌زبان‌راباآدم‌زباندار دادن . چون وامی بکسی‌دهند واو درادای‌آن تعلل ورزد گویند. پول‌بی‌زبان‌را باآدم‌زباندار دادم.

پول پیدا کردن آسان لیکن نگاهداشتنش مشکل است . نظیر :
مالرا هرکسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است .

پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهدکور . از پول حلال بطنز پول حرام اراده کنند . نظیر : باد آورده را باد برد .

۵ **پول داده‌ام میخورمش** . رجوع به : اگر زاقی کنی ...، شود .

پول دارد که آوازخروس نشنیده‌است . زروسیم فراوان خویش را درخاك پنهان کرده است .

پول دارم و قرض نمیدهم و ممنون هم باش . بکسی گفتند فلان مبلغ بمن قرض ده گفت ...) رجوع به : الیأس احدی‌الراحتین ، شود .

۱۰ **پولدارها بکباب بی پولها ببوی کباب** . رجوع‌به : ایذر توخدا نه‌ای...، شود .

پولرا آدم‌پیدا میکند آدمرا پول پیدا نمیکند . رجوع به : آدم پول ...، شود.

پولرا ازکاغذنمیبرند. درخرج‌نبایداسراف‌کرد.رجوع‌به : اسراف حرام‌است،شود.

پولش از پارو بالا میرود . مالی فراوان دارد .

پولش خوبست وخودش بد! نظیر :

۱۵ امسی عرابة ذامال یسر به من مال جعد وجعد غیر محمود .

پول عاشقی بکیسه برنمیگردد . رجوع به : زرعا شقی ...، شود .

پول‌علف‌خرس‌نیست. زروسیم را بهرخواهندهٔ نمیتوان‌داد. نظیر: پول‌راازکاغذ نمی‌برند .

پول غول‌است وما بسم‌الله . چنانکه غول با بسم‌الله فراهم نیایند پول نیزنزد ما یافت نشود .

۲۰ **پول قلب به هرجا رود باز گردد** . چنانکه در پول در غیر آن نیز از اشیاء و اشخاص این مثل مستعمل است . نظیر : سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید .

پول‌کم سلیقه بسیار . ازکلمهٔ سلیقه مشکل پسندی اراده کنند .

پول‌گرد بازار دراز . اگرشما ازبخشیدن یا فروختن این چیزامتناع دارید من خود توانم خرید .

۲۵ **پول کاسهٔهمسایه‌نمیشود**. کاسهٔهمسایه‌عبارت‌ازلته‌هاوغذاهای مطبوخیست که‌همسایگان بهدیه بیکدیگرفرستند ومرادمثل‌اینکه پول‌رابرایگان‌ندهند. رجوع‌به: پول‌علف...،شود.

پول ما سکهٔ عمر دارد! با آنکه ما هم باندازهٔ دیگران پول میدهیم آن خدمت یا احترام‌که بسایرین میکنند بما روا نمی دارند .

پول‌نداده و میان لحاف خوابیده . گویند دو مرد بشراکت لحافی خریدند

۳۰ مردی اصفهانی شب بی بالاپوش بود نـزد آن دو آمده گفت هر یك از شما چون پول

داده اید در زیر دو طرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده ام درتنگنای وسط لحاف میخوابم. مثل را در نظایر مورداستعمال کنند.

پهلوان از پرفنی بزمین میخورد. غالباً مردمان گربز ومحتال بمقصد نمیرسند، یا، رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کارمیکاهد.

۵ **پهلوان پنبه.** نمودی بی بود. رجوع به: رستم درحمام، شود.

پهلوان زنده را عشق است. نظیر:

بیچاره زندهٔ بود ای خواجه آقکو ز مردگان طلبد یاری. ناصرخسرو.

ومثل را بیشتر در تعبیر بیوفائی‌اشخاص نسبت بمخدوم معزول وامثال‌آن استعمال کنند.

پهلوی هر گل نهاده استخاری. (چنان چون‌بگویند‌اندرمثلها که...) فرخی.

۱۰ رجوع به: گنج ومار ...، شود.

پهنای گلیم رابکسی نمودن. کیفروبادافراه دادن. تمثل: بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند. ابوالفضل بیهقی.

پهن‌پا زدن. پهن یاپهین درتداول امروزی سرگین‌اسب و استر و دراز گوش باشد و از مثل بیکار و بی شغل بودن کسی را اراده کنند. نظیر: خیابان گز میکند.

پیاده به از چون تو سیصد سوار

۱۵ **براین دشت و این روز و این روزگار.** فردوسی.

پیاده را بتواندگرفت زود سوار. (عدو پیاده بود خشم تو سوار دلیر...)فرخی.

پیاده شو باهم راه‌برویم. بسیار متکبرشده‌ای. در دعوی نهایت گزاف‌میگوئی.

پیاده مرازان فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس. فردوسی.

۲۰ این‌شعررا بطورحماسه وبمزاح حریفان شطرنج درموردیکه باپیاده اسبی‌را گیرند گویند.

پیاده ندیدی‌که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد. فردوسی.

حماسه‌ایست‌مزاحی که حریف شطرنج‌چون‌پیاده‌اش‌حریف‌را‌دچارمضیقه وعسرتی کند خواند.

پیاز آدم هرجائی کونه‌نمی‌بندد. آنکه پیاپی‌تغییرمخدوم یا شغل‌دهد فقیروبی‌چیزماند.

نظیر: سکونی بدست آورای‌بی‌ثبات که برسنگ‌غلطان‌نروید نبات. سعدی.

۲۵ اشاره: پیاز نیکی‌من‌هیچگونه‌بن‌نگرفت بدین سزد که‌بکوبند سرچوسیرمرا. سوزنی.

رجوع به: هرجا هیچ جا ...، شود.

پیاز هم خود راداخل میوه هاکرده است. نظیر: اگر همه گفتند: نان وپنیر تو سرت را بگذار و بمیر. چغندر هم جزو میوه شده است.

پیامیست از مرگ موی سفید. (... ببودن چه داری توچندین امید.) فردوسی.

۳۰ این قاصد مرگ من است. رجوع به: نزیید مرا با جوانان چمید ...، شود.

پی امتحان تیغ برخرزدن . تمثل :

مجوش ای فرو مایه گر من تو را بشوخی گل هجو بر سر زدم
ترا تا ز گمنامی آرم برون بنام تو این سکه بر زر زدم
نه از کین بروی تو تیغ آختم نه از دشمنی برتو خنجر زدم
۵ بطبع آزمائی هجا گفتمت پی امتحان تیغ برخر زدم . هاتف .

پی اندهٔ امید دلفروزیست. (ولیکن شادی وغم هردو روزیست ...)
رجوع به: از پی هر گریه آخر...، شود.

پی به گربه گم میکنم . چون خواهند گربه‌ای را ازخانه‌ای بیرون کنند آنرا بمحلات دور برند تا راه گم کرده دیگر بار راه بخانه نبرد . و عامه دریـنوقت آنرا بکیسه کنند
۱۰ و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گربه بروز وشب ستارگانرا بیند و بهدایت آنان از راه دور نیز بمسکن مألوف باز گردد. گویند مردی قزوینی بدین قصد گربه‌ای در کیسه می برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی! گفت بدروازهٔ ری(۱) گفت تو هنوز دروازهٔ ری نشناخته‌ای این راه به دروازهٔ رشت رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی بگربه گم میکنم مثل درنظایر این مورد مستعمل است .

۱۵ **پی تقلید رفتن از کوریست.** (چندمنقادهرخسی باشی جهد کن تا که خود کسی باشی ... درهر کس زدن زبی نوریست.) اوحدی. رجوع به : ازخلاف آمد عادت بطلب...، شود .

پی جان رو که کار کن جان است
تن بیچاره بنده فرمان است . اوحدی .

پی خرمرده میگردد که نعلش را بکشد . محتاج و بی کاراست.

۲۰ **پیدا ترا زخال برروی نکو .** بسیار هویدا و روشن .

از جملهٔ رادان جهان میر برادی پیداتر از آنست که برروی نکوخال. فرخی.

نظیر : کالشمس فی وسط السماء . کالشمس فی رابعة النهار . مثل روز آشکار.

پیران را تبی زمستان را شبی. نظیر : ای دوست گل شکفته را بادی بس .

پیران شکسته دهرند درجوانی شکسته باید بود. (باغبانی بنفشه می‌افبود
۲۵ گفتش ای کوژپشت جامه کبود چه رسیده است از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود گفت ...) ابن یمین .

پیراهن عثمان کردن . (چیزی را . . .) صورت حقی را وسیلهٔ پیشرفت باطلی ساختن . پیراهن مثل اشاره به پیراهن خون آلود عثمان است که مخالفین علی علیه السلام

---

۳۰ (۱) را ری .

آنرا وسیلهٔ تهمت ساخته بودند.

پیراهن‌قبا کردن . چاك و گریبان جامه را درمصیبت و دردی تا بپای دریدن.

تمثل: تا نهان‌شد آفتاب‌طلعتت‌درزیرخاك هرسحر پیراهن‌شب‌دربر گیتی‌قباست.سلمان‌ساوجی

تامگر وصل تو یکشب وصلهٔ کارم شود درفراقت پیرهن‌راساختم درتن‌قبا.سلمان‌ساوجی.

۵ **پیرایهٔ‌عشق‌روی زرداست.** (گنجینهٔ دل متاع درد است . . .) امیر خسرو .

پیرایه ملك پیران باشند . ابوالفضل بیهقی.رجوع به : آنچه درآینه جوان...،شود.

پیر باچیزهست خواجه عزیز پیر بی‌چیزرا که داشت‌بچیز. سنائی .

نظیر : مخور جمله ترسم که دیرایستی مصیبت بود پیری و نیستی . نظامی.

پیر برنا کجا شود بخضاب . (چون‌تو والا کجا بوند بنام . . .) قطران.

۱۰ رجوع به : **الشیب عیب** . . . ، شود .

پیر به زبرای‌سپاهسالاری . (شکوفه پیشرولشکربهار آمدکه . ..)سلمان‌ساوجی.

رجوع به : آنچه درآینه ...،شود.

پیر بی‌خواب است . نظیر : به چشمهایش فتیله گذاشته است . اگر خون ناحق بخوابد او نمی‌خوابد . اسهر من‌النجم . اسهر من جد جد . اسهرمن‌قطرب. انه لشدید

۱۵ جفن‌العین .

پیررابخرخریدن وجوانرا بزن‌گرفتن مفرست . جوان هرزن را زیبا و پیر هرچاروا را راهوار‌بیند.

پیرراتعلیم‌دادن‌مشکل‌است. (چون توانم دادنش‌تعلیم عقل . . .) حضرت ادیب .

نظیر : چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك‌جز بآتش راست . سعدی .

۲۰ **پیرراخاصه‌بدخووبی‌برگ نیست‌یك‌دستگیرومایه‌چومرگ.** سنائی.

پیررعنابتراز‌جوان نارعنا. (وپیر رعنا مباش که گفته‌اند . . .) از قابوسنامه .

پیرزن‌را خوزی بریخت‌گفت‌مرا خود آرزوی نان تهی‌بود . رجوع به : اگر لوطی نگوید...، شود.

پیرزن‌رادست‌بدرخت آلو نرسید گفت‌مرا‌خودترش‌نسازد . نقل ازقرةالعیون.

۲۵ رجوع به : اگرلوطی ...،شود.

پیرزن‌نمردتاروز‌بارانی . کج . نظیر : احمدك‌استا نرفت‌روزی که‌رفت‌آدینه بود.

پیرگزجنبش‌ستاره‌بود گرچه‌پیراست‌شیرخواره بود. (. . . پیر شکل ارچه بابها باشد برعاقل‌کم از هباباشد .) سنائی . نظیر:

جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن

۳۰

پیر حکمت نه پیر هفت اختر　　پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی.

پیر مردی ز نزع مینالید　　پیر زن صندلش همی مالید. سعدی.

پیر من خس است اعتقاد من بس است. کار اعتقاد درست دارد . مراد ومعتقد به هر که یاهرچه باشد یکسان است .

۵ **پیر می سازد مریدان دسته می نهند .** رجوع به : آقا شکسته نفسی میکند ... شود.

پیر نابالغ . رجوع به : بچه ریش دار، شود .

پیر نگردد جوان بغازه وزیور (...زشت نگردد نکو بیاره وخاتم) قاآنی.

پیر نمی پرد مریدان می پرانند . رجوع به : آقا شکسته نفسی میکند...،شود .

پیروز باشد خداوند سنگ .(همی از شتابش به آید درنگ که ..) فردوسی.

۱۰ **پیروزگاه نبرد　　زبخت است نز گنج و مردان مرد.** (دگر گفت...) اسدی. رجوع به : اگر بهر سر مویت...،شود.

پیرهن قبا کردن . رجوع به : پیراهن قبا کردن، شود.

پیرهنم را پشت و پیش کردم　　سرم را رشگ وشپش کردم. بمزاح و استهزا باحترام این کس یا این احتفال بسیار خود را آراستم .

۱۵ **پیری است وهزار عیب.** رجوع به : پیری وصد عیب ...،شود.

پیری بهزار علت آراسته است . رجوع به : پیری وصد عیب ...،شود.

پیری شدی گریزی نزدی. بتقلید لهجهٔ سیاهان : پیر شدم هنوز یکبار نگریختم. بمزاح : هنوز فلان کاریکه عادتاً مطلوب دیگران است ازمن سر نزده است .

پیری نداری پیری بخر. رجوع به : آنچه در آینه . . . ، شود.

۲۰ **پیری و درد　در آرد دو صد گونه آهو بمرد .** (چنین داد پاسخ که ... که سیم را شفشهٔ زرکند سمن خیری وسرو چنبر کند .)اسدی.رجوع به : پیری و صد عیب . . ، شود .

پیری وصد عیب چنین گفته اند . نظیر : پیریست و هزار عیب . پیری بهزار علت آراسته است . اینهم علت پیریست . پیری ودرد در آرد دو صد گونه آهو بمرد که سیم را شفشهٔ زر کند سمن خیری و سرو چنبر کند. اسدی. کفی بالشیب داء.الشیب عیب.

۲۵ سگ تازی که آهو گیر گردد　　بگیرد آهویش چون پیر گردد . نظامی.

باش که وقت مشیب صید غزالان شوی　　ایکه زنی درشباب پنجه بشیر عرین. قاآنی.

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود .

پیر در دست طفل گردد اسیر　　پشه گیرد چو باشه گردد پیر. سنائی.

۳۰ چو ریزد شیر را دندان وناخن　　خورد از روبهان لنگ سیلی .

چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشکش لگد باید چشیدن .
و رجوع به : نزیبد مرا باجوانان چمید . . . ، شود .

پیزر پالان کسی گذاشتن. پیزر ، بردی و لوخ باشد که عرب آنرا حفا خواند و معنی مثل ، بقصد فریب ، کسی را تجلیل و تبجیل کردن است . نظیر : سبزی پاك کردن.

۵ **پی شاخ شد گوش بر باد داد.** (چو بر کنده شد گوش خر ازبنه جهید همچو آتش ز آتش زنه گریزید و تیز یدو شد همچو باد . . .) حضرت ادیب . رجوع به: مسکین خرك آرزوی دم کرد ، شود.

پیش آفتاب ذره کجا در حساب آید. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: ابن الثری . . . ، شود

پیشانی . شوخی و بیشرمی . مثال:

۱۰ روی وعظی که در پریشانیست عین شوخی و محض پیشانی است . اوحدی.
مه که از روی تواضع ننهد پیشانی پیش روی تو زهی روی وزهی پیشانی . قطران.
سر خود را نمیدانم سزای سجدهٔ این در ولیکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی. سلمان ساوجی
غمزه و چشم تو شوخند ولی آمده‌اند ابروان تو به پیشانی از ایشان برسر. سلمان ساوجی
گرچه شوخیست این و پیشانی تو بنه عذر این پریشانی . اوحدی .

۱۵ **پیشانی پلنگ خاریدن .** تمثل:
خواهی که کینش جوئی از بهر آزمون پیشانی پلنگ و کف اژدها بخار. قطران.
رجوع به : کام شیر. . .، شود .

پیشانی شیر خاریدن . تمثل :
قوت پشه نداری چنگ باپیلان مزن همدل موری نهٔ پیشانی شیران مخار. جمال الدین عبدالرزاق.

۲۰ شیر دلانند در این مرغزار بگذر و پیشانی شیران مخار. خواجو .
جبهه میخارد بناخن شیر خواب آلوده را آنکه کاوش میکند باسینهٔ افکارما. صائب.
رجوع به: کام شیر خاریدن ،شود.

پیشانی! مرا کجامی نشانی؟ (. . . روی تخت زرمی نشانی یا بخاکستر می نشانی .)

پیش از آب موزه کشیدن. رجوع به : چاه نکنده . . . ، شود.

۲۵ **پیش از آخوند منبر مرو .** رجوع به : پیش از استاد. . .، شود .

پیش از آن کت اجل کند درخواب خویشتن را بزندگی دریاب . اوحدی.
رجوع به : از امروز کاری بفردا . . . ، شود .

پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور. در جنگ بر دشمن سبق باید گرفت. تمثل: اما چون در کار زار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد چنان کن که

۳۰ پیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو چاشت خورده باشی بر او . ازقابوسنامه. تدبیر شام میکنیم که

بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بام خورد. تاریخ سلاجقهٔ کرمان. پیش از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگوار بسازد، کلیلهٔ بهرامشاهی. و پیش از آنکه تاتار در این دیار بر ماسحر خورد قصد شام کنیم . زیدری درفتنهٔ تاتار.

اشاره: چون با پدرت چاشت خورد گیتی   ناچار خورد با تو ای پسر شام . ناصر خسرو.

۵ چون چاشت کند بخویشتن پیوست   آراسته باش کار شامش را . ناصرخسرو.

چو بر تو دهر بآفات خویش چاشت کند   تورا بصبر بر او قصد شام باید کرد . ناصر خسرو.

ورجوع به : دست پیش زوال ندارد، ورجوع به : دشمن چو بدست آمد و...، شود.

پیش از اجل رفت نتوان بگور . (چه سود است مردن نشاید بزور که ...) نظامی.

پیش از استاد دکان مگیر . تمثل: کدام ابله بود احمق تر از آنك   بر ز بر استاد دکان

۱۰ گیرد . کیمیای سعادت.

پیش از روضه خوان گریه میکند . نظیر: پیش از مرگ واویلا .

پیش از لقمه دهن باز کردن . رجوع به : آب ندیده موزه کشیدن . . ، شود .

پیش از مرگ واویلا ! رجوع به : پیش از روضه خوان...، شود.

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است (. . . گردنده فلك ز بهر کاری

۱۵ بوده است . زنهار قدم بخاك آهسته نهی   كان مردمك چشم نگاری بوده است .) خیام .

عبیدزاکانی درحکایتی شیرین باین مصراع تمثلی نمکین دارد .

پیش از مؤذن بر مناره مرو. رجوع به : پیش از استاد...، شود .

پیش بگذشته ز خود یکسان بود سود و زیان . (خوب یا بد هرچه میخواهی بکن با ما فلك . . .) نظام وفا .

۲۰ **پیش تازی فرسان خیره خرلنگ متاز** . (ای هنرمند مکن عرضه هنرهات بوی . . .) قطران.

پیش دروغگو همه کس بیجواب است . گج.

پیش دزد رویم سفید است . (اگر پیش همه رو سیاهم . . . ،) رجوع به : اگر پیش همه . . . ، شود .

۲۵ **پیش رو خاله پشت سر چاله** . نظیر : دهنت وحففت.

ظاهرش چون گور کافر پر حلل   واندرون قهر خدا عز وجل .

پیش رهواران برهواری نداند رفت لنگ (پیش او خصم از مروت لاف نتواند زدن . . .) معزی.

پیش زرگر بیخطر باشد کلال . (۱) . (بی‌خطر باشد فلان با او چنانك . . .)

۳۰ (۱) کلال بضم کاف کوزه گر.

ناصر خسرو . رجوع به : تیمم باطل است... شود .

پیش زنان راز هرگز مگوی . (چنین گفت بـا مادر اسفندیار که نیکو زد
این‌داستان هوشیار اگر لب ببندی زبهر گزند نکوئی زنان‌را بودسودمند چوخواهی
که خواری نیاری بروی به ...) فردوسی . رجوع به : از مردم سرفراز ...، شود .

۵ **پیش شمشیر سرافکنده شوی به که پیش چوخودی بنده شوی .** جامی.

پیش طبیب مرو پیش آزموده برو .

پیش طبیب منجم پیش منجم طبیب پیش هردو هیچیك پیش هیچیك هردو.
رجوع به : بارمال شاعر است ...،ورجوع به : مثل‌شتر مرغ ، شود .

پیشگاه فاضلتر ازدرگاه . نقل از کشف‌المحجوب . رجوع به :اگر خاك هم بسر
۱۰ میکنی . . ، شود.

پیش گوساله نشاید که قرآن‌خوانی (کی‌سزد حجت بیهوده سوی جاهل . . .)
ناصر خسرو . رجوع به : یاسین بگوش خرخواندن ، شود .

پیش لوطی ومعلق!

پیش محرم برهنه بایدراز . (دوست محرم بود براز ونیاز ، . .) سنائی.

۱۵ **پیش‌وازگرگ رفتن .** مردن . مثال : هرکس این غذای نایخته را بخورد پیشواز
گرگ میرود .

پیش‌وپسی‌ساخت‌صف‌کبریا پس‌شعرآمدوپیش‌انبیا. نظامی .رجوع به : ان
من‌الشعر لحکمة ...، شود.

پیشهٔ آفتاب‌خوداین است چون کسی نیکتر نگاه کند
۲۰ **جامهٔ شسته را سپید کند روی گازرهمو سیاه کند .** سنائی.

پیشه‌کاران ، راست‌مردانند
(بهتر از پیشه نیست کردانند . . . .
خنك آن پیشه کارحاجت مند بکم و بیش‌این‌جهان خرسند
گشته قانع برزق‌وروزی خویش دست درکار کرده سر در پیش
۲۵ چند سال از برای کار و هنر خورده سیلی ز اوستاد و پدر
رنج خود بر گرفته از مردم کرده دردست‌رنج خودپی گم
دل او دارد از امانت نـور دست او باشد از خیانت دور
شب شود سر بسوی خانه نهد هرچه حق داد درمیانه نهد
مظهر صنع رأی اینان است جنت عدن جای اینان است
۳۰ زانکه نظم جهان زپیشه‌وراست هرنظامی که هست‌درهنراست) اوحدی .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود.

پیشه گر کامل شود ازپیشه گر . (عقل قوت گیرد از عقل دگر...) مولوی.

پیشی آن تن رارسدکزعلم باشدپیش دست

سروری آن را رسدکزعقل باشد پایدار .

۵ (آبروئی کان شود بی‌علم و بی‌عقل آشکار آتش دوزخ بود آن آبرو ازهرشمار ...

وای از آن علمی که ازبی‌عقل گرددمنتشر وای از آن زهدی که ازبیعلم یابدانتشار.) سنائی.

رجوع به : آنکس که دانا تراست ...ورجوع به : اندرجهان‌به از خرد ...، شود .

پیغمبران راتکبری نیست . مردی متنبی را گفتند بگوی تافلان درخت به پیش تو آید . او بدرخت گفت پیش من آی والبته نیامد.متنبی گفت‌پیغمبران راتکبری‌نیست .

۱۰ چون تو پیش ما نیائی ما پیش‌تو آئیم .

پیغمبر حکم‌بظاهر میکرد . تجسس از اسرار ورازهای مردم‌سزاوار نباشد.

پیغمبردیده رانديده نگرفت . رجوع به مثل قبل شود .

پیغمبر مأمور بظاهربود . رجوع به : پیغمبر حکم...،شود .

پی قوطی بگیر بنشان فرستادن . چون مادر مشغول‌کاری باشدو کودك خرد سال

۱۵ او با گریه یا بازیگوشی اورا ازکار باز دارد مادر او را باطاق یاخانهٔ دیگر فرستاده گوید برو قوطی بگیر بنشان را بیاور . طفل چون معنی این‌جمله نداند برود وپیغام‌بگوید . شنونده داند که مادر او مشغول کاریست و طفل را باید مدتی در آنجا سرگرم ومشغول داشت . و مثل را درجائی گویند که کسیرا ببهانهٔ ارجاع کاری از سرباز کنند. نظیر : پی نخود سیاه فرستادن . سرش‌را بیخ‌طاق کوبیدن.

۲۰ **پیکار بازندهٔ پیل چو غوطه است خوردن بدریای نیل.** (بدل گفت ...) فردوسی . رجوع‌به : پنجه باساعد سیمین...،شود.

پیکان به تیرجاکند آنگاه بر نشان . نظیر : تاکه از خود نکندی از دیگران نتوان گذشت . رجوع به : یك‌سوزن بخود بزن ...، شود.

پیکان‌زدرون برون‌شودبی مشکل بیرون نشودحدیث‌ناخوب‌ازدل.

۲۵ نقل از المراضه . رجوع به : زخم‌زبان‌از...،شود.

پی گم کردن . پی‌رد و ایز و اثراست .

تمثل : صلح‌پی‌گم کندچنانکه ازاو نتوان یافت درجهان آثار. عمادی شهریاری.

پیلبان ازپشت پیل‌دور شدن . تمثل : چون سلطان محمود گذشته شد و پیلبان ازپشت پیل دورشد...ابوالفضل بیهقی.

۳۰ **پیل بر نردبان‌بردن .** قصدامری ممتنع کردن.

تمثل : هر که بی‌عقل صدر شاهان جست پیل برنردبان برد بدرست . سنائی .

پیل چون در وحل فرو ماند جز به پیلان برون نیارندش. این مثل سائر است ونیست شگفت گر نویسد بزرخردمندش...) تاج الدین آلابی. نظیر: الرجال بالرجال یستمال. الطیر بالطیر یصاد .

۵ **پیل در بیشه است یادر پیش شه .** تمثل:

چه خوش نکته‌ای گفته اند اهل هند کزین خوبتر هیچ گفتار نیست

هنرمند باید که باشد چو پیل کزین نوع هر جای بسیار نیست

به بیشه درون یا بدر گاه شاه که او لایق اهل بازار نیست. ابن یمین.

همچو پیل است کار بخرد راست پیل یا شاهراست یا خودراست . سنائی.

۱۰ گفتا که اهل فضل چو پیلندوجای پیل گر نیست بیشه‌در گه میمون پادشاست. ابن یمین.

نظیر : باز را در قفس چه کار بود جای او دست شهریار بود . سنائی .

باز ملك كه بردیوار سرای پیرزنی نشیند پروبالش ببرند . کشف المحجوب.

پیل در گل مانده راشه پیل باید تا کشد . نقل از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

پیل شاهیست لیك باهیبت همه کس ترسناك از این صولت . سنائی.

۱۵ تعبیر رؤیای پیل پادشاه باهیبت باشد.

پیل شطرنج از کجا ماند به پیل منگلوس

شیر شادروان کجا ماندبشیر مرغزار .

رجوع به : این الثری والثریا...، شود.

پیل فربه بود ضعیف آواز . (رهروان را زنطق نبودساز...) سنائی .

۲۰ نظیر: باقوی گو اگر بگوئی راز زانکه باشدقوی ضعیف آواز . سنائی .

پیل یادهندوستان کرده است. مألوف یامعشوقیرا که زمانی کوتاه فراموش کرده بود بخاطر آورده است

تمثل : مرا دوری دوستان عزیز دل آزرده کرد و جگر خسته نیز

فرو ماندم از حسرت دوستان چو پیلان که در یادهندوستان. امیرخسرودهلوی.

مرا چون کرگدن سینه چه‌خاری بیاد پیل هندستان چه آری . امیرخسرو .

۲۵ **پیل یاشاهراست یاخودراست .** (همچو پیل است کار بخرد راست...) سنائی.

رجوع به : پیل دربیشه است یا...،شود.

پیمان‌شکن خاك دارد کفن . (نیم من بداندیش وپیمان‌شکن که...) فردوسی.

رجوع به : العدة دین، شود.

پیمانه پرشدن . شکیبائی بپایان آمدن. اجل برسیدن.

۳۰ تمثل : ساقی اگرم می‌ندهی میمیرم ورجام می ازدست نهی میمیرم

پیمانهٔ هر که پر شود میمیرد   پیمانهٔ من چو شد تهی میمیرم

دیدم بخواب خوش که بمن داد ساغری   تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شد است. غیاث شیرازی.

پیمانهٔ آنکس بیقین پر شده باشد   کو با تو نیاورد بسر وعده و پیمان . قطران .

پیمانه چو پر شود چو شرین و چو تلخ . خیام . نظیر: **پیمانه لب ریز شدن** . قفیز بر آمدن.

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ . (چون عمر بسر رسد چه بغداد وچه بلخ ... می نوش که بعد از من و تو ماه بسی   از سلخ بغره آید از غره بسلخ .) خیام .

پیمانه لب ریز شدن . رجوع به : پیمانه پر ...، شود .

پی هر گک هر جانوردر بوش   جدا گانه راهست و دیگر روش . حضرت ادیب .

پی مور برهستی او گواست (... که ما بندگانیم و اوپادشاست .) فردوسی .
رجوع به : بر گک درختان سبز ...، شود .

پی نام ونانند خلق زمانه . (... تومرخلق را مایهٔ نام ونانی .) فرخی .

پی نخود سیاه فرستادن . نظیر : انت کبارح الاروی . رجوع به : پی قوطی بگیر بنشان ...، شود .

پیوسته نیکوتر آید ببر . (گهرشان بپیوند بایکدگر که ...) اسدی .

پیوند وگسست چرخ چون نیست بدست تو
بر بند وگشای او حسرت چه خوری چندان . حضرت ادیب .

پیه اندرشکم گنجشگک نباشد اندرشکم گاوگرد آید . یعقوب بن لیث صفاری . نقل از تاریخ سیستان . رجوع به : گاو بکش گنجشک هزارش یك من است ، شود .

پیه بگربه نتوان سپرد. (اما خویشان وپیوستگان وزیررا عمل مفرمای که یکباره ...) از قابوسنامه .

پی هر مستئی باشد خماری . (... درااین اندیشه دل خون گشت باری .) شبستری .
رجوع به : گنج ومار و ...، شود .

پیه زیادی را بپاشنه می مالند . چون بسیار دارد اسراف میکند .

پیه گر گک مالیدن . عوام گمان کنند چون برتن یا جامهٔ کسی پیه گر گک مالند از نظرها افتد ومنفور دلها شود . تمثل :

گر گک است در عهد شما از بز گریزان گوئیا   عدل توشحم گر گک را مالیدد رلحم غنم . سلمان ساوجی .



باب تاء

تا ابله درجهانست مفلس در نمی‌ماند. ابلهان عشوه وکالای فاسد خرند وزیرکان سودبرند. تمثل: تا که احمق باقی است اندرجهان مرد مفلس کی شود محتاج نان.
نظیر: لر بازار نرود بازار می‌گندد.

تا ازمحاسبهٔ خود نپرداختهٔ بمحاسبهٔ دیگران آغاز مکن. رجوع به: کورخود...، شود.

تا این آب میرود من نیز نان میخورم. عربی در بغداد دیناری بخباز داد تا اورا یك نوبت ازنان سیر کند وخودبر کنار دجله نشست. نانوا چندین راه نان بدو برد، واوهر بار بخورد وبازمطالبه کرد. نانوا گفت ای سبحان‌الله! آخرمرا نگوئی تا چند نان خوری؟ عرب اشاره به رود کرده و گفت ...

تا بآب نزنی شناگر نمیشوی. رجوع به: ز ترسنده مردم برآید ...، شود.

تاباد نجنبد نفتد میوه ز اشجار (این شعرمن ازرغم عدو گفتم زیرا ...) مسعودسعد.

تا ببیند مؤمن وگبروجهود کاندراین صندوق جزلعنت نبود. مولوی.

تاببینیم سرانجام چه خواهد بودن. (خوشتر ازفکرمی وجام چه خواهد بودن...) حافظ. نظیر: تا خود فلك ازپرده چه آرد بیرون. تا درمیانه خواستهٔ کردگار چیست. تا ببینم که ازغیب چه آید بیرون. ورجوع به: ببینیم تا اسب اسفندیار. ورجوع به: سحرتا چه زاید...، شود.

تا ببینیم که ازغیب چه آید بیرون. رجوع به مثل قبل شود.

تا بتوانی سخن کم وبیش مگو. ازجامع التمثیل. رجوع به: اگرطوطی...، شود.

تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد. نقل از تذکرهٔ دولتشاه. رجوع به: ببنیم تا اسب ... و رجوع به: سحرتا چه زاید ...، شود.

تاب خور ندارد چشم خفاش. (رهاکن عقل را با حق همی باش که...) شبستری.

تا بدامان قیامت، (یا) تا بدامنهٔ قیامت. همیشه. الی الابد.

تمثل: بقد خود بریدند ازملامت لباسی تا بدامان قیامت. جامی.
نظیر: تا دنیا دنیاست.

تابدانستمی زدشمن دوست زندگانی دوبار بایستی. عمادی شهریاری.
رجوع به: مرد خردمند هنرپیشه را ...، شود.

تا بدکان و خانه درگروی هرگز ای خام آدمی نشوی. (... برو

اندرجهان تفرج کن پیش‌ازآن روزکزجهان بروی .) سعدی . رجوع به: سفر مربی مرداست...، شود.

تا برسر دیده جادهندت مردم چون مردم‌دیده ترك خود بینی کن
(باخلق خداسخن بشیرینی کن اظهار نیازوعجزومسکینی کن) امامی خلخالی. رجوع به: ازتواضع بزرگوار...، شود.

تابرگش نپیرائی نبالد سروبستانی . (معذب تانداری تن مهذب می‌نگردد جان که...) قاآنی. رجوع‌به:آراستن سرو...، شود.

تابستان پدریتیمانست . درتابستان بینوایان محتاج بجامه‌وخانه گرم نباشند .

تا بگفتاری پر بار یکی‌نخلی چون بفعل آئی پرخارمغیلانی. ناصرخسرو. رجوع‌به: دوصد گفته چون...، شود .

تابوتشراهم بدوش او نمیگذارند. کسان دختراورا باین‌خواستکار ندهند.

تابودگربه مهتربازار نبودموش جلدو دکاندار. سنائی .

تابودمهرزمه نورگرفتن ستم‌است. (بقدح‌دست مکن‌پیش‌خم باده دراز) صائب. رجوع‌به: تیمم باطل‌است‌آنجا که...، شود.

تابوق سك. یانزدیك بامداد .

تابیائید شمابیائید. این‌خوشامدرا به‌کسی که‌آید وخبری‌خوش‌باهدیهٔ‌آرد گویند .

تاپای بردم‌سك ننهند نگزد. علت شکایت یاکج خلقی من‌آزار و اذیتی است که ازشمایاازاو بمن‌میرسد.

تاپریشان‌نشودکاربسامان نرسد. نظیر:

کی‌شودبستان و کشت‌وبرك‌وبر تا نگردد نظم‌آن زیروزبر. مولوی.
نروید هیچ تخمی تا نگندد نه‌کاری بر گشاید تانبندد . نظامی.
ورجوع‌به: ازپی‌هر گریه...، شود .

تاپو پشت‌ورو ندارد. تاپوخمی‌است از گل ناپخته که درآن آرد وامثال‌آن کنند . ومثل مزاح گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تاپو چشم و رو ندارد گویند. وازآن‌شوخی و بی‌آزرمی ممثل‌را خواهند .

تاتای تمت. تمت‌مخفف تمت‌الکتاب است که درپایان کتب و نامه‌ها گذارندو معنی مثل تاپایان وتاآخر، باشد .

تاتریاق ازعراق آرند مارگزیده مرده‌باشد . سعدی . ترجمه : الی ان یجیی التریاق قدمات الملسوع .

تات‌نپرسندهمی باش‌گنگ تات‌نخوانند همی باش‌لنك. مسعودسعد .

نظیر: تانپرسندت مگواز هیچ باب تا نخوانندت مرو بر هیچ در.
رجوع به: اگر طوطی...، شود.

تا تنور گرم است نان در بند (یا) تا تنور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست.
تا اسباب ووسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید.

۵ تمثل: ابر بی آب چند باشی چند گرم داری تنور نان دربند. نظامی.
هوائی معتدل چون خوش نخندیم تنوری گرم چون نان در نبندیم. نظامی.
عروسی دید زیبا جان دراو بست تنوری گرم حالی نان دراو بست. نظامی.
تیز بازاری عدلت چو فلک دید بعدل گفت در بند فطیری نو که گرم است تنور سلمان ساوجی.
رجوع به: اینکه دست میرسد...، شود.

۱۰ **تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم.** خواجه عبدالله انصاری.
رجوع به: اینکه دست میرسد...، شود.

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود.
نظیر: درجوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی. خواجه عبدالله انصاری.

تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
۱۵ **فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون در مفلسی.** ناصرخسرو.
رجوع به: الان قد ندمت، ورجوع به: اگر لوطی نگوید...، شود.

تا توانی پامنه اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق. مولوی. اقتباس از
حدیث: ما خلق الله شیئاً علی وجه الارض احب من العتاق و لاخلق شیئاً علی وجه الارض ابغض من الطلاق
نظیر: تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی. مولوی.
۲۰ ورجوع به: ابغض الاشیاء...، شود.

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده اترا پرده در.
رجوع به: به پردهٔ کس را مدر...، شود.

تا توانی باسه کس سودا مکن مال جدم لاتکلم چوق دمه. مثلی عامیانه است که
گوید: از سودای باسادات علوی که مال هر کس را توانند از بابت خمس تصرف کنند و علما که
۲۵ جاهل را بر آنان بحثی نیست و ترکان که چماق و زور قویترین دلیل آنانست پرهیز کن.

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر آر که ترا نیز کارها باشد. سعدی.

تا توانی دلی بدست آور. (... دل شکستن هنر نمی‌باشد.)

تا توانی زندگانی آنچنان کن باهمه
۳۰ **بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت**

کاستینها در غم تو تر کنند از آب گرم
گر نشیند خاک گرمی ناگهان بر دامنت . محمد بن ابی بکر نسفی .
رجوع به : آنچنان زی ...، شود .
تا توانی سعی کن از بهر آش . (...کاسه گرچینی نباشد گو مباش .)
تا توانی مکش ز مردی دست که بستی کسی ز مرگ نجست . مسعود سعد .
۵ رجوع به : به اجل نامده ...، شود .
تا توانی نکنی در حق کس تقصیری
بلمی یا درمی یا قدمی یا قلمی .
تاتو او را خوری عزیزش دار چون تو را او خورد بمانش خوار .
۱۰ (مرد عاقل که بر ره داد است غذی او ز باده و باد است
باده در پیش انده استاده است زانکه غمخوار آدمی باده است
زیرکان را در این جهان خراب هیچ غمخوارهٔ مدان چو شراب
عقل را گر سوی تو هست شکوه بادهٔ عقل دزد را منکوه
اندکی زو عزیز و تندار است باز بسیار خوار از او خوار است...) سنائی . نظیر :
۱۵ ای برادر اگر شراب خوری با تو گویم که چونش باید خورد
تا نخواهد طبیعتت می خور چونکه خواهد دگر نشاید خورد . ابن یمین .
رجوع به : اگر شراب ندانی خورد ...، شود .
تاتو این جاه و جای را بینی بخدا گر خدای را بینی . اوحدی .
تاتو باشی که دگر آرغ بیجا نزنی. آرغ مخفف آروغ است . و بمزاح ، سزای این کردار
۲۰ بد خویش دیدی و البته سپس نخواهی کرد .
تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست
چون بترک خر بگفتی آتش اندر بار زن . سنائی .
تا تو در بند قلیه و نانی کی رسی در بهشت رحمانی (. . . خوردن
اینجا روا نمیدارند دربهشت آتش وسفره چون آرند دربهشت ارخوری جو و گندم
۲۵ هم آدم کنی پی خود گم) اوحدی . نظیر: السکون الی مألوفات الطبایع یقطع صاحبها عن بلوغ
درجات الحقایق. ابو العباس ارمی. نقل از کشف المحجوب . رجوع به : از گلو بنده ...، شود.
تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود . (چه
خورد شیر شرزه در بن غار باز افتاده را چه قوت بود..)سعدی . رجوع به : سفر مربی
مرد است ...، شود .
۳۰

تا تو درعلم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی. سنائی.
رجوع به: با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به: آه از این واعظان ...، شود.

تا توره بهوا پاشیده‌اند. تا توره یا تاتوله ویا داتوره همان جوز ماثل وجوزمقاتل است ومرادمثل اینکه چرامردمان دیدنی‌هارا نمی‌بینند ویادانستنی‌ها رادرك نمی‌کنند. نظیر:
۵ چشم باز وگوش باز و این ذکا خیره‌ام در چشم بندی خدا. مولوی.

تاتو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی. مولوی.
رجوع به: از دام زبون ... و رجوع به: از بلا دوری ...، شود.

تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن. (دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا ...) سنائی.

۱۰ **تا تیغ از اصفهان میاید مردان جوانند وتا سرخاب از فرنگ میاید زنان خوشگل.**

تاجان‌درتن‌است‌امید صدراحت وفرج. ابوالفضل بیهقی. رجوع‌به: مثل بعدشود.

تا جان هست امید هست. نظیر: تانفس‌هست امید هست. تا دم‌باقیست‌امیدباقیست. یك نفس ما داریم یك نفس او. تمثل:
۱۵ مرا تا جان بود امید باشد که روزی جفت من خورشید باشد. ویس‌ورامین.

تاج بزرگی نماند بکس. (کنون چاره با او مداراست بس که ... همین چرخ گردان براو بگذرد چنین‌داند آنکس‌که دارد خرد.) فردوسی. رجوع به: از مرگ خود ...، شود.

تاجر ترسنده طبع شیشه جان درطلب نی سود بیند نی‌زیان. مولوی.
۲۰ نظیر التاجرالجبان محروم. رجوع به: از خطر خیزد خطر... و رجوع به: ز ترسنده مردم ...، شود.

تاج‌کیان بین‌که کیان می‌نهند جای کیان را بکیان میدهند. خواجو.
رجوع به: بر جای رطل وجام می ...، شود.

تاج نامرد را چه درخورد است. (دین حق تاج و افسر مرد است ..) سنائی.

۲۵ **تاج وتخت ملوك بی نم میغ دسته گرزدان و دستهٔ تیغ.** سنائی. در اینجا نم میغ اشاره به سفرهای جنگیست که ناچاربابرف وبدران وتحمل مشقات‌دیگرمتلازم‌است.

تاجهان بودازسر آدم‌فراز کس‌نبودازراه دانش‌بی نیاز
مردمان بخرداندرهرزمان راه دانش را بهرگونه زبان
گردکردندوگرامی‌داشتند تا بسنگ اندرهمی بنگاشتند
۳۰ **دانش‌اندردل‌چراغ‌روشن‌است وزهمه بد برتن توجوشن‌است.** رودکی.

رجوع‌به: آنکس که داناتر است...، شود.

تاجهان بود و بود مرغ بود طعمهٔ باز. (مکان‌مرغ‌شکار ندوملك بازسپید...) فرخی.
رجوع‌به: الحکم‌لمن غلب، شود.

تاچراغ‌روشن‌است‌جانوران بیرون‌آیند. تا آنکاه که‌مجالس‌سور و ضیافت برپاست طفیلیان و کاسه لیسان گرد آیند. ودر نظایر نیز مستعمل است .

تاچراغ روشن است گاومیزاید. این مثل‌را دیده‌ام ولی مورد استعمال و مرادآن برمن معلوم نیست .

تاچرخ فلك برسر دوراست هرشب همین طور است نظمی ساختهٔ عامه است که‌باآن‌شکایت ازبدبختی‌دائم خویش کنند.

تاچه‌آید از پس‌پرده برون (موج‌زن‌شد پردهٔدلشان زخون...) عطار.
رجوع‌به: سحرتا چه‌زاید ورجوع‌به: بینیم تااسب...، شود.

تاچه‌از آب‌بر آید، (یا) تاچه از آب بیرون آید تمثل:

جامهٔ پرصورت دهر ای جوان چرك شد وشد بکف گازران
رنك همه‌خام وچنان پیچ‌وتاب منتظرم تا چه برآید ز آب . رودکی.

رجوع‌به: مثل‌قبل شود.

تاچه‌اندیشه‌کند رای جهان‌آرایت (سرتسلیم‌نهادیم بحکم‌ورایت...) سعدی.
نظیر: همه‌بندگانیم خسروپرست .

تاچه‌دارد زمانه زیرگلیم (تاچه بازی کند تخت‌حریف) ابوحنیفه اسکافی .
رجوع‌به: سحرتاچه زاید...، شود.

تاچه‌شکلی تو درآینه همان‌خواهی‌دید (شاهدآئینهٔ تست‌ار نظرهوش کنی)
رجوع‌به: کولی غربال...، شود.

تاخاکساری تو بجاسروری بجاست نظیر: ازسستی‌آدمیزاد گرك آدمی خوارپیدا میشود. وحیدقزوینی.

تاخم‌شدهٔ بارگذارند به‌پشت رجوع‌به: تاگفتهٔ غلام‌توام...، شود.

تاخود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون تمثل:

فریادوفغان زین‌فلك‌آینه‌گون کزخاك بچرخ برکشد مشتی‌دون
ما منتظران روزگاریم هنوز تاخود فلك از پرده چه‌آرد بیرون. عمادی‌شهریاری.
دارم ز جفای فلك آینه‌گون پرآه دلی که سنك ازاو گردد خون
روزی بهزار غم بشب میآرم تاخود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون .

رجوع‌به: سحرتاچه زاید ورجوع‌به: بینیم‌تااسب ...، شود.

تادامنه قیامت رجوع به: تابدامان قیامت، شود.

تا دانه نیفکنی نروید (هر چند مؤثر است باران) سعدی . رجوع به : از تو حرکت...، شود.

تادرآتش ننهی بوی نیاید زعبیر (این حدیث ازسردرداست که من میگویم) سعدی.

تادرخت نو ننشانید درخت کهن برمکنید. منسوب بانوشیروان. نقل ازتاریخ گزیده.

تادرمیانه خواستهٔ کردگار چیست (زاهد شراب کوثر وعارف پیاله خواست) حافظ. رجوع به: سحرتاچه زاید، شود.

تادل دوستان بدست آری بوستان پدرفروخته به (پختن دیگ نیک خواهان را هرچه رخت سراست سوخته به با بداندیش هم نکوئی کن دهن سگ بلقمه دوخته به.) سعدی . بیت اول را بطنز بکسی که میراث یا مال خود را بتبذیر صرف دوستان کند، گویند .

تادل مردخدا نامد بدرد هیچ قومی را خدارسوانکرد . مولوی .

تادم باقیست امید باقیست . رجوع به: تاجان هست...، شود .

تادیب معلم بکسی نتک ندارد سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد .

رجوع به: سیبی که سهیلش...، شود .

تادنیا دنیاست . رجوع به: تادامان قیامت ، شود.

تارنج تحمل نکنی گنج نبینی . (تا شب نرود روز پدیدار نباشد.) سعدی. رجوع به: ازتوحرکت...، شود.

تارنج کهتری برخویشتن ننهی بآسایش مهتری نرسی. ازقابوسنامه.

تاروباه شده بود بچنین سوراخی درنمانده بود . بعضیقه وتنگنائی سخت دچار شده است .

تا روز وشب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار . منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه .

تاروغن برجاست چراغ نمیرد. تادرعلل مبقیهٔ چیزی خلل نرسد باقی ماند.

تاروتی اولین برجای ماند . سعدی .

تاروی بجنبش ننهد ابرشغب ناك صافی نشود رهگذر سیل زخاشاك.

(امسال که جنبش کند آن خسروچالاك روی همه گیتی کند ازخارجیان پاك
تاباد نجنبد نشودخود(کذا) زبیشه پاك چون آتش برخیزدتیزی نکندخار.) منوچهری.

تاریشه درآبست امید ثمری هست (گرنخل وفا برندهد چشم تری هست . . .) سیدمحمدعرفی. رجوع به: تاجان هست...، شود .

تاریك‌شبم را سحر آید روزی **وز گم شده یارم‌خبر آید روزی**
این‌دلو تهی که‌درچه‌انداخته‌ام **نومید نیم که‌پر بر آید روزی.** نقل‌ازالعراضه.
رجوع‌به : ازپی‌هر گریه‌آخر...،شود.
تاریکی جهل خود ستانیست **لااعلم عین روشنائیست .** تحفةالعراقین.
۵ رجوع‌به : آنکس که نداندونداند ...،شود.
تاریکی‌روز ازفغان‌است . رجوع به : الجزء عندالبلاء ...، شود.
تاریکی شب‌سرمهٔ چشم کورموش‌است . نقل از مجموعه مختصر امثال‌طبع‌هند.
رجوع به : مهر درخشنده‌چو...،شود.
تاریکی نشسته‌روشنائی‌را می‌پاید. درگوشهٔ عزلت‌خودمواظب‌وقت‌واعمال‌مردمان‌باشد.
۱۰ **تازباطل بنگذری حق‌نیست .** (... که ازاین‌نیمه‌حق مطلق نیست .) سنائی.
تازگی سروگل ز بارانست **زندگی سرودل زیاران است.** سنائی.
تازه‌دن بسم‌الله . رجوع به : ازسرنو...،شود.
تازه می پرسد لیلی نر بود یا ماده . سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصهٔ لیلی ومجنون کرده است . مثل را درنظایراین مورد گویند .
۱۵ **تازیانه پرزدی اسپم بگشت .** (... گنبدی کرد وز گردون‌بر گذشت.)مولوی.
تازی خوب هنگام‌شکار بازیش می‌گیرد . ازتازی‌خوب تازی بدارادہ کنند. و مثل رابتوبیخ بآنکه درگاه کاری فوری به امری ناضروری مشغول‌شودیابهانهٔ‌آرد گویند.
تازی رابزور بشکارنتوان برد . برای‌هرکار شوق عامل بکاراست .
تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن (ای نور چشم من سخنی هست گوش
۲۰ کن . . .) حافظ . رجوع به : بخورهرچه داری بفردا...، شود.
تاسال‌دگر می‌که خورد زنده که ماند . نظیر که مرده که زنده !
تاسایه‌وردرختی گردد نهالکی **بنگر که‌چندآب‌درآیدبجویبار.** مسعودسعد.
تاس اگر نیك نشیند همه‌کس نراد است . تاس کعبتین نرد است . و مراد مثل آنکه باجمعیت اسباب یاروکردن‌بخت هرکار مشکل‌آسان باشد .
۲۵ **تاسر بجایست خللهارادریافت‌باشد.** ابوالفضل بیهقی.رجوع‌به : تاجان‌هست...،شود
تا سرخاب ازفرنگ آرند‌زنان خوشکلند. رجوع به : تاتیغ...، شود.
تاسلیمان واربا شد حیدر اندر صدر ملك
حیف‌باشدیوراپرتارك افسرداشتن.سنائی.
تاسیه روی‌شود‌هر که‌دراوغش‌باشد.(خوش‌بود گرمحك‌تجربه‌آیدبمیان...)حافظ.
۳۰ **تـاشام‌گم‌می‌جنبد...** تازنده‌ام.وفعلی که‌دربشت‌این‌جمله‌آیدهمیشه بصورت‌نفی‌باشد.

تاشب آخرش زروز نخست فلك اندر كمین محنت تست (چیست گیتی سرای محنت وغم زحمت اوفزون و راحت کم ...) اوحدی.

تاشب نروی روز بجائی نرسی . نظیر تروم العز ثم تنام لیلا . . . ورجوع به : از توحرکت ...، شود .

۵ **تاشغال شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود** . رجوع به : تا روباه شده بود . . . ، شود .

تاش نسائی ندهد بوی مشك . (. . . فضل از اینست بفرسودنم.) ناصرخسرو.
نظیر : عود برآتش نهند ومشك بسایند . ناصر خسرو .

تا صدف قانع نشد پر در نشد . (کاسهٔ چشم گدایان پر نشد . . .) مولوی.
۱۰ رجوع به : قناعت توانگر کند...، شود .

تاصلح توان کرد درجنگ مکوب .

تاعلم نیاموزی نیکی نتوان کرد بی سیم نیاید درم و بی زرو دینار. ناصرخسرو.

تاغم نخوری بغم گساری نرسی.

تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید. نظیر : تا گوساله گاو شود دل صاحبش
۱۵ آب شود .

تاکار بزر برآید جان درخطر افکندن نشاید . سعدی. نظیر : پول سفید برای روز سیاه خوب است .

تاکرز ازانگورشد گرامی وزبی هنری ماند بیدرسوا . ناصرخسرو.

تا کسی بر گهر نیابد راه نتواند کبود مهره شکست . اوحدی.
۲۰ رجوع به : کلوچه میفکن . . . ،شود.

تاك فروختن وچرخشت خریدن . رجوع به : خر دادن وخیار ستدن ، شود .

تاکلاغ بچه دارشد مردارسیر نخورد . بمزاح ، مادران را کودکان از خوردن مانع آیند .

تاکودکان برآوردم دیگر کودکی نکردم . سعدی.
۲۵ نظیر: چون پیرشدی زکودکی دست بدار بازی وظرافت بجوانان بگذار . سعدی.
چون پیر شدی حافظ ازمیکده بیرون رو رندی وهوسناکی درعهدشباب اولی. حافظ .

تاکور شود هرآنکه نتواندید . تمثل:

من خاك كف پای تو در دیده کشم تاکور شود هر آنکه نتواند دید .
گوشم چو حدیث درد چشم تو شنید دل خون شدوقطره قطره ازدیده چکید

۳۰

روشن بادا چشم تو ای بینائی تاکور شود هرآنکه نتواند دید.

تاکه احمق باقی است اندر جهان مرد مفلس کی شود محتاج نان. مولوی.

رجوع به : تا ابله درجهان است ...،شود .

تاکه ازجانب معشوقه نباشد کششی

۵ **کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .**

نظیر : کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن. حافظ. چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی. باباطاهر.

تاکه ازخود نگذری ازدیگران نتوان گذشت. رجوع به: یك سوزن بخود بزن... ، شود.

تاکه بر اورنگ ننشیند سلیمان با نگین

دیورا باشد زبون ور آصف ابن برخیاست. حضرت ادیب.

۱۰ **تاکه دستت میرسد کاری بکن** (... پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار .) سعدی

تاکی اندر صدر قال الله یاقال الرسول

قبله تخییل فلان یا قیل بهمان داشتن . سنائی.

تاکی بری عذاب کنی ریش راخضاب

تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب. رودکی

۱۵ رجوع به : الشیب عیب . . . ، شود.

تاکی گوئی که اهل گیتی در هستی و نیستی لئیمند

چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند.

تاگفتهٔ غلام تو ام میفروشنت . (با مردم زمانه سلامی و والسلام...) نظیر: تاخم شدهٔ بار گذارند به پشتت .

۲۰ **تاگفتی دنگی برمیدارد لنگی .(یا) برنمیدارد لنگی** جلف وسبکسار یاصاحب سنگ و وقار است .

تاگفتی فامید اندفرح زاد است . رجوع به: ازعنوان مضمون نامه خواندن ، شود.

تاگوساله گاو شود دل مادرش آب شود. یا، دل صاحبش آب شود .

نظیر: جگرها خون شود تایك پسر مثل پدر گردد. تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید .

۲۵ **تامارراست نشود بسوراخ نمیرود .** رجوع به : اگرخواهی از هردوسر ...،شود.

تا مجرب نشود مردم دانانشود (تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من...)منوچهری

تامرادم تورا پسر یاداست دوستی من و تو بر باداست . عطار ؛ سنائی؛

تامردسخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد (... هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد.) سعدی.رجوع به المرء مخبو تحت لسانه، ۳۰ ورجوع به . ابله را درسخن...،شود .

تامل العیب عیب . مرزبان‌نامه ؛

تاملك این‌است نه بس‌روزگار زین ده‌ویران دهمت‌صدهزار . نظامی.

متداول این است : کرملك این است وهمین روزگار...

تامی‌توانی ورجه چون‌نتوانی فروجه .

۵ **تامن‌باشم غم دو روزه نخورم روزیکه نیامده‌است وروزی که گذشت**

(چون آب بجویبار وچون باد بدشت روزد کراز عمر من وتو بگذشت ...) خیام.

رجوع به : ازآنروزیکه ازتوشد...،شود .

تاموم رادرآتش‌سوزان نیفکنی ازکام‌اوبرون نرودطعم انگبین . ظهیر.

تانازکش داری نازکن‌نداری پایت‌رادرازکن .

۱۰ **تانباشدچوب‌ترفرمان نبردگاووخر** . رجوع‌به از بندگیرد بداندیش...،شود .

تانباشد چیزکی‌مردم نگویندچیزها . بیشتر اوقات مشهورات مبتنی برحقیقت و اصلی باشد.

تانباشدراستی مسطر نشاید ساختن

وین‌عجب‌کان راستی راباز میزان مسطر است . قاآنی.

۱۵ **تا نباشی حریف بیخردان که نکو کار بد شود زبدان** . سنائی.

رجوع به آلوچه به آلو...، شود .

تانبافندبریشم‌خزودیبانشود (تامی‌ناب‌نتوشی نبود راحت‌جان ...) منوچهری.

تانبری خون ندود . نقل از اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید.

تانبود نعمتی توباش مهمان‌خویش

۲۰ **چو نعمت آری بدست‌مباش‌جز میزبان**.مسعودسعد

تانبیند رنج وسختی‌مردکی‌گردد تمام

تانیایدبادوباران گل‌کجابویاشود . ناصرخسرو.

رجوع به : ازتوحرکت. ..، شود.

تا نپرسندت مگوازهیچ باب تانخوانندت مرو برهیچ در . نظیر:

۲۵ تـات نپرسند همی باش گنگ تات نخوانندهمی باش لنگ . مسعودسعد.

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار. نظامی.

تا نخهندت مستان کر وفاست تانیوشند مگو کر دعاست . نظامی.

باملوك تاپرسیده مگو و کار ایشان نافرموده مکن . مرزبان نامه . و رجوع به اگر طوطی ...، شود .

۳۰ **تانپرسند مگو** . رجوع به : مثل‌قبل‌شود.

تان‌نتل. شیخ‌ابوسعیدابوالخیر. نقل‌ازاسرارالتوحید. آهستگی‌پیشه گیر تا کامیاب گردی

تا نخوانند مرو. رجوع‌به: ناخوانده بخانهٔ‌خدا نتوان‌رفت، شود.

تانخواهد طبیعتت می‌خور چونکه‌خواهد دگرنشایدخورد (ای‌برادر اگر شراب خوری باتو گویم که چونش باید خورد) ابن‌یمین. رجوع‌به: اگرشراب ندانی خورد...، شود.

۵ **تاندانی که سخن عین صواب‌است مگوی.** نظیر:

تانیك ندانی که سخن عین‌صوابست باید که بگفتن دهن ازهم‌نگشائی.

رجوع‌به: اگرطوطی...، شود.

تاندانی که کیست همسایه بعمارت تلف مکن مایه. (مردمی‌آزموده باید و راد که بنزدیکشان نهی‌بنیاد.) اوحدی. رجوع‌به: همسایه‌را بپرس...، شود.

۱۰

تانهندت مستان گروفاست تانیوشند مگو گردعاست. نظامی.

رجوع‌به: تانپرسندت مگو...، شود.

تانهی نستانی. رجوع‌به: ازمکافات عمل، شود.

تانسوزد بو برنخیزد ازچندن. (عیان‌شود خطرآدمی زرنج‌خطیر که...) قاآنی.

۱۵ نظیر: تادرآتش ننهی‌بوی‌نیاید زعبیر. سعدی. عودبرآتش نهندومشك بسایند. سعدی.

تانسوزی ترا چه‌بید وچه‌عود. (بی‌ریاضت نیافت کس مقصود) سنائی. رجوع به مثل‌قبل‌شود. ورجوع‌به: عندالامتحان...، شود.

تانشان سم‌اسب‌گم‌کنند ترکمانا نعل‌راواورونه زن. قاآنی.

رجوع‌به: نعل‌را باژگونه‌زدن، شود.

۲۰ **تانفس‌هست آرزو باقی‌است.** رجوع‌به: آدم‌بامیدزنده‌است، شود.

تانفس‌هست امیدهست. ازبیمار تانفس‌آخردست شستن نشاید و هرچند رنجوری شدیدباشد به‌تیماربایدکوشید. رجوع‌به: تاجان‌هست...، شود.

تانفس هست ونفس کاری‌کن (گردخویش ازعمل حصاری کن.) اوحدی. رجوع‌به: ایکه‌دستت میرسد...، شود.

۲۵ **تانقش‌است بخش‌است.** نقل‌از جامع‌التمثیل. نظیر: درآمدمردرا بخشنده‌دارد.

تانکشدرنج بنده کی‌شودآزاد (بندنهادند برتوتابکشی رنج) ناصرخسرو.

رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

تانکنی جای‌قدم استوار پای‌منه درطلب هیچ‌کار.

تانگرید ابرکی خندد‌چمن (تانگرید طفل‌کی جوشدلبن.) مولوی. رجوع‌به:

۳۰ گریه برهردرد بی‌درمان...، شود.

تا نگرید طفل کی جوشد لبن (تانگرید ابر کی خندد چمن) مولوی. رجوع به: گریه برهردرد بی‌درمان...، شود.

تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند. رجوع به: مرگ خربود...، شود.

تا نهال‌تراست بایدراست کرد. تربیت‌درخردی و کودکی سودمنداست.

۵ **تا نیابی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با توبساز.** مسعود سعد. رجوع به: ازتوحرکت ورجوع به: زمانه‌باتونسازد، شود.

تا نیك ندانی که‌سخن‌عین‌صوابست باید که بگفتن‌دهن‌ازهم نگشائی سعدی. رجوع به: اگرطوطی، شود.

تا نیست‌غیبتی ندهد لذتی‌حضور (ازدست غیبت‌توشکایت نمیکنم) حافظ.

۱۰ **تاوان قماررا قمارمیدهد** مثلی‌زشت وخلاف اخلاق حسنه است‌که ازآن تشویق بقمارراخواهند ومراد مثل این‌است که قمار بازباید قماررا ادامه دهد تاآنگاه‌که با برد جای‌باخته‌هارا پرکند. رجوع به: بردقمار باختن‌است، شود.

تاوان نصفه‌می‌رسد برخلاف قاعدهٔ اتلاف‌که ادای تمامت تاوان را برعهدهٔ متلف نهد هرچندکه ازروی قصدنباشد. این‌مثل قاعدهٔ عادی وعرفی‌است‌که عوام همیشه بدان

۱۵ عمل‌کنند ومراد ازآن این‌که چون نادانسته و بغیر قصدکسی بردیگری زیانی رساند تنها تاوان نیمی اززیان برسبب است.

تاهستم بریش توبستم بستم مخفف بسته‌ام است. نظیر: اثبت فی‌الدار من‌الجدار رجوع به: کرکنی گوش وربری...، شود.

تاهم فیهاخالدون هم‌فیهاخالدون جملهٔ آخر آیة‌الکرسی‌است وچون این‌آیه طویل

۲۰ ومفصل‌است، ازتاهم‌فیهاخالدون، تاپایان‌چیزی طویل‌را اراده کنند.

تاهمی‌آسمان توانی‌دید آسمان بین‌وآسمانه مبین. تمثل:
بین ایمه‌آسمان ومبین آسمانه‌را وآهنك باغها کن وبگذارخانه‌را. مسعودسعد.
رجوع‌به: اگرخاك‌هم بسرمیکنی...، شود.

تاهمی‌گربه ناب‌دارد وچنك موش‌راچیست به‌زخانهٔ‌تنك (تابود گربه‌مهتر

۲۵ بازار نبود موش جلد ودکاندار تاب وچنگی که گربکان دارند موش‌را خود برقص نگذارند تابود گربه‌درکمان کمین موش‌را گلشن‌است زیرزمین.) سنائی. رجوع‌به: پنجه باساعد سیمین...، شود.

تایارکرا خواهد ومیلش به‌که‌باشد. رجوع‌به: سحرتاچه زایدورجوع‌به: بینیم تااسب...، شود.

۳۰ **تایقین برتوچهره بنماید شك‌کن اندردرستی هرچیز.** رشید یاسمی.

تباذلوا تحابوا وتهادوا تذهب الاحن والسخایم. رجوع به‌ازدست دوست... شود.
تباهی و هستیست زیرسپهر براین می‌رودگردش ماه ومهر. حضرت‌ادیب.
تب تند زودعرقش می‌آید. دوستی‌وعشق‌های‌سوزان غالباً بزودی باسردی و یادشمنی بدل شود.

۵ **تبر راداده (یا) تبر راگم کرده پی‌سوزن می‌رود (یا) سوزن می‌خرد.**
تمثل : صحبت اومخروعمرمده زیرا   جزکه نادان‌نخردکس‌بتبرسوزن. ناصرخسرو.
چونکه در این چاه چو نادان بیاد   داده تبر در طلب سوزنم. ناصرخسرو.
رجوع به : خردادن وخیارستدن، شود.
تبرك از در قاضی‌چوبازآوردی دیانت ازدردیگربرون رود ناچار. سعدی.
۱۰ رجوع به: زاهدکه درم ...، شود.
تبنك ارکج نهدکسی بی‌شك ریخته‌کج برآید ازتبنك (۱). عنصری.
تبه گردد از بی شبانی رمه. (همی راست‌گویند لشکر همه ...) فردوسی.
رجوع به : چوشفشد سپه ...، شود.
تپالهٔ گاواست نه‌بودارد نه خاصیت (یا) نه‌بودارد نه‌سو. نظیر: ماانت بحیة
۱۵ ولاسیه، ماانت بلحمة ولاستاه.
تبهٔ پاك نگذاشته است. رجوع بدندهٔ پاك نگذاشته است، شود.
تجربت عقل مستفاد بود. (کون بی‌تجربت فساد بود ...) سنائی.
تجری‌الریاح بمالا تشتهی‌السفن (ماکل مایتمنی المرء یدرکه ...) رجوع به :
اذا جاءالقضا...، شود.
۲۰ **تجمل‌امروزاحتیاج فرداست.** این‌مثل ازز‌بانهای‌اروپائی‌ترجمه ومتداول‌شده‌است.
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت. (... لك‌التسع من الثمن وللکل تملکت.)
نظیر: پاربودی قطبك وامسال‌گشتی قطب دین   سال‌دیگرگربمانی قطب دین حیدرشوی.
تحصیل حاصل محال است. تمثل.
گفتن دعای زلف توتحصیل حاصل است   باخضرکس نگفت‌که عمرت دراز باد. الهی.
۲۵ ما پی تحصیل یار ویار در دل بوده‌است   حاصل‌تحصیل ماتحصیل‌حاصل بوده است.
بود در ذات حق اندیشه باطل   محال محض دان تحصیل حاصل. شبستری.
نظیر: کی‌توان کردظرف‌پرراپر. سنائی   انائی که پر شد دگر کی برد. سعدی.

(۱) تبنك بضم اول وفتح ثالث دریچه زرگری و صفاری راگویند وآن قالبی باشد که زر وسیم
۳۰ گداخته درآن ریزند. برهان.

تحمل درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان که در این (عز) قناعت است ودر آن خواری (قبول منت .) منسوب باسکندر . نقل ازتاریخ گزیده .

تخته از سر گرفتن . کاری مانند درس و مشق خط و غیره را بعلت غلط وخبطی از نو و دوباره کردن . تمثل :

٥ نقل ارواح گشته نقل از تو تخته از سر گرفته عقل از تو . سنائی .

تخته برسر استاد زدن . بیشتر، بطعنه وطنز، از استاد خود بهترعملی بدرا دانستن

تخففوا تلحقوا . علی علیه‌السلام . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

تخلف علت از معلول‌محال‌است . قاعدهٔ فلسفی‌است که گوید معلول همیشه متلازم باعلت خود باشد .

١٠ **تخم اگرجو بود جو آرد بر بچه سنجاب زاید ازسنجاب .** ناصرخسرو.

رجوع به : ازمار نزاید ...، شود .

تخم بد در زمین نیك چه سود . (بد شدآخر چواصل او بد بود ،...) مکتبی.

رجوع به : ازمارنزاید ...، شود .

تخم بدی تاتوان خودمکار چو کاری همان‌بردهد روزگار . (چنین داد

١٥ پاسخ که‌آمدنشان ز گفتارآن تامورسر کشان که...)فردوسی.رجوع‌به:ازمکافات...،شود.

تخم تا در زمین نماند سه ماه بر از او کی خوری بخر منگاه

تا زمستان بسی نیاساید در بهاران جهان نیاراید . سنائی .

رجوع به : الامور مرهونة ...، شود .

تخم چون درشوره کاری ضایع وبی بر شود (نعت گوئی جز بنام اوسخن ضایع

٢٠ شود ...،) عنصری . رجوع به‌ازمار نزاید ...، شود .

تخم چون نیك‌بودنیك پدیدآید بر . (میرهمچون پدرآمدبسرشت و بنهاد ...) فرخی. رجوع به : چنان بود پدری کش چنین ...، شود .

تخم درشوره افشاندن . رنجی نه درجای خویش بردن .

تمثل، نعت گوئی‌جزبنام‌اوسخن‌ضایع شود تخم‌چون درشوره کاری‌ضایع و بی‌برشود. عنصری.

٢٥ چه آن پندی که من بر تو بخوانم چه آن تخمی که درشوره فشانم . ویس‌ورامین

یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم درشوره کارد . ابن یمین .

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ‌لاله روید ودر شوره زار خس . سعدی.

تخم دزد شتردزد می‌شود . پسری درخرد سالی تخم مرغی دزدیده بمادرآورد .

مادر اورابنواخت و کردهٔ اوبستود. پسرچون بحد رشد ومردی رسید شتری بسرقت‌برد .

٣٠ عوانان شحنهٔ اورابگرفتندوپادشاه امربه کشتن‌اوفرمود . پسرهنگام مرگ ازجلادالتماس

دیدارمادر کرد تاوداع بازپسین بجای‌آرد . مادر راپیاوردند . پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان‌توببوسم. زال زبان بیرون کرد وپسرزبان اوبادندان ازبن بکند و گفت...

تخم دوزرده می‌کند ؟ (یا) تخم دوزرده نمی‌کند ـ بسیار عزیزوبا ارزنیست .

تخم علم را باید در دل پاك پاشید باحسن تربیت وتعلیم آبیاری کردودر سایه امنیت و عدالت بثمر رسانید . عباس اقبال .

تخم لغ دردهان‌کسی شکستن . بتوید گونهٔ کسی را بطمع خام انداختن .

تخم مرغش زرده ندارد . مردشید و دغل وتزویراست .

تخم نکرد روزیهم‌که کرد درکاهدان ! رجوع‌به : احمدك استانرفت...، شود.

تخمی که هرگز نروید مکار . (چنین گفت بااویل اسفندیار که . . .) فردوسی .

تداخل اجسام محال است . قاعدهٔ ازحکمت طبیعی‌است . تمثل :

حزمت دوجهان رابیکی دانه دهد جای   باآنکه دراجسام روانیست تداخل . قاآنی.

تدبیر از پیرجنگ ازجوان . رجوع به‌آنچه درآینه ....، شود .

تدبیرصواب‌ازدل‌خوش‌بایدجست(...سرمایهٔعافیت کفافست نخست شمشیرقوی‌نیاید از بازوی سست یعنی زدل شکسته تدبیر درست .) سعدی. رجوع به : ازتوحرکت...

ورجوع به : غم فرزند ونان ...، شود .

تدرؤ الحدود بالشبهات . قاعدهٔفقهی‌است مأخوذ ازحدیث ادرؤا الحدودبالشبهات رجوع به: ادرؤا...، شود .

تذروهم نشودجغدگرچه‌گوناگون
پشت وسینهٔ اوبر کنند رنك ونگار. فرخی .

رجوع به: از مار نزاید ...، شود .

ترازوی‌قیامت‌را سنگ‌کم‌نیست. درقیامت‌سزای‌هر کس رابااندازهٔ عمل‌دهند.تمثل:

درترازوی قیامت نیست صائب سنك کم   عشق دریك پله دارد کعبه و بتخانه را. صائب .

مهیا شو دلا در عشق انــواع ملامت را   که سنك کم‌نمی‌باشدترازوی قیامت را. صائب .

ودر هردوشعر، مثل بسیار نابجا افتاده است .

تربزه خود راپالیز چکار . (۱) رجوع به: بخوان کسان کدخدائی ...، شود .

ترب و شلغم در مالی کاشتن . بتبذیر درمصارف بیهوده خرج کردن .

نظیر: آب درمالی بستن ـ توپ بمالی‌بستن .

---

(۱) کلمهٔ تربزه را درفرهنگ‌هانیافتم ولی‌تربزبفتح اول‌وضم ثالث وسکون‌ثانی وزای‌هوزراصاحب برهان بمعنی‌هندوانه وخیار بادرنگ ضبط کرده است .

ترب هم ازمرکبات شده - کلمهٔ مرکبات درتداول‌عامه بمعنای نوع نارنج وترنج وامثال آن است (؟) ومثل ازقبیل پیازهم خودرا داخل میوه هاکرده است و پشگ داخل مویز کردن ، می‌باشد .

تربیت نااهل راچون‌گردکان بر گنبداست . (پرتونیکان نگیرد هرکه بنیادش
۵ بداست ...) سعدی . رجوع به: ازمارنزاید ... ورجوع به: آهنی راکه ...، شود .

تربیت یکسان است ولیکن استعداد مختلف : سعدی . نظیر :
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   درباغ لاله روید و درشوره زار خس. سعدی.

ترجمان دلست نطق وزبان (... مرزبان تن است سود و زیان .) سنائی .

ترجیح بلامرجح محال‌است:فزونی‌وبرتری دادن‌چیزی‌بر چیزی‌سبب‌وموجبی‌خواهد.

۱۰ **ترحم بر پلنگ تیز دندان   ستمکاری بود بر گوسفندان .** سعدی .
نظیر: مجرم‌رابگناه عقوبت نفرمودن‌چنان باشد که‌بیگناه‌رامعاقب داشتن . مرزبان نامه.
عفوکردن ازظالمان‌جور است برمظلومان. رحم‌آوردن‌بربدان‌ستم‌است بر نیکان . سعدی.
ستم برستم پیشه عدلست وداد .

تردیدبین نفی واثبات‌شق‌ثالث ندارد.چون گوئی‌یااین‌باشدیاغیراین،سیمی‌درمیان‌نتواندبود.

۱۵ **ترسان بود مردکوتاه بین.** (جهاندار ازآن‌پاسخ هولناك   زبیهوشی‌آمدزبیم‌هلاك
دلش دادگویندهٔ راه‌بین که ...) امیرخسرو .

ترسنده راچه پری‌چه عفریت . نقل ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع هند .

ترس‌برادر مرگ‌است : رجوع به: ازبندگیرد بداندیش پند، ورجوع به:زترسنده مردم...، شود .

۲۰ **ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی   نیش را ناگاه برلیلی زنی .** مولوی .

ترسم که چو بیدار شوی روز بود . (کرملك فریدونت پس‌اندوز بود . روزت زخوشی چوعید نوروز بود درکار خود اربخواب غفلت باشی...) وزیرسلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل . نقل‌ازتاریخ گزیده .

ترسم‌که روز حشر عنان بر عنان رود
۲۵ **تسبیح شیخ وخرقهٔ رند شرابخوار .** حافظ .
رجوع به : مثل بعد ، شود .

ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ زآب حرام ما . حافظ .

ترسم‌نرسی‌بکعبه ای‌اعرابی   کاین‌ره‌که تومیروی بترکستان‌است . سعدی.
۳۰ رجوع به این‌ره‌که تومیروی ...، شود .

ترسنده همواره تندرست باشد .
نظیر : بدریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت برکنار است .
ترش بود پس هفتاد، نازوالغنجار(چوپیر گشتی و بیدار گشتی ای نادان...)مختاری.
رجوع به : آخر پیری ...، شود .
۵ **ترش بود پس هفتاد شرك، استغفار .** مختاری .
ترفت ازدست مده بر طمع قندکسان
ترف خود خوش خورواز طمع مبرگاز بقند . ناصرخسرو .
نظیر : کهن جامهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن . سعدی .
رجوع به : ای شکم خیره ...، و رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
۱۰ **ترکان دوست می دارند دائم شور وغوغا را .** (جهان پر شور از آن دارد
لب شیرین ترك من که ...،) مغربی . ورجوع به اترك التروك ...، شود .
ترکان بدیدن پریچهره اند بجنگ اندرون پاك بی بهره اند (که...) فردوسی
رجوع به : اترك التروك ...، شود .
ترکان زایران نیابند جفت . (بخندید وآنکه بافسوس گفت که ...) فردوسی.
۱۵ رجوع شود به: اترك التروك...، شود .
ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان (... بتمنای گوشت مردن
به که تقاضای زشت قصابان . سعدی . رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .
ترك الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر . نقل ازالمعراضه .
ترك بدی مقدمهٔ فعل نیکی است
۲۰ **کاول علاج واجب بیمار احتماست .** کمال الدین اسمعیل.
نظیر : احتما باید آنکهی دارو . و رجوع به : المعدة بیت کل داء ...، شود .
ترکت الرای بالری. فاعل ترکت ابومسلم خراسانی وقصه در کتب تاریخ مضبوط است تمثل:
تابری آمد [ابومسلم خراسانی] رأی وخرد آنجا بگذاشت و بهمدان شد. تاریخ سیستان.
آنکه می افراخت سر چون خیمه بر گردون بری شد اسیر خواری و مستوجب چندین عذاب
۲۵ کرد رو بر آسمان کای آسمان تدبیر چیست آسمان گفتش ترکت الرأی بالری در جواب. سلمان ساوجی.
ترك دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم وغله اندوزند . سعدی .
رجوع به: آه ازاین واعظان ...، شود .
ترك شهوات آزادی نفس است . منسوب بهوشنگ . نقل از تاریخ گزیده .
ترك عادت موجب مرض است . رجوع به العادة طبیعة خامسة ، شود .
۳۰ **ترکمانی نام جنت می شنید گفت آنجا غارت وتاراج هست ؟**

ترك وایرانی وعرابی وکرد هر که عادلتر است دست او برد . سنائی .
رجوع به: طالب شاه عادل ... ورجوع به : اسکندر رومی را...، شود .

ترك وحدیث دوستی قصهٔ آب وآتش است (. . . گرگ بگله آشنا می‌شود این نمی‌شود.) رجوع به : اترك‌التروك...، شود .

۵ **ترکی تو (یا) ترك است نه دوغ ترکمانی .**

تمثل : گویند بگوی ترك ترکت تا باز رهی ز پاسبانی
ترك چو تو ترك نبود آسان ترکی تو نه دوغ ترکمانی . سنائی .
نظیر : فلان است نه برگ چغندر .

ترکی را بده راه نمی‌دادند گفت تیر وترکش مرا بخانهٔ رئیس برید (یا) بخانهٔ کدخدا برید . ۱۰
نظیر : طلب الابلق العقوق فلما لم یجده اراد بیض الانوق

ترکی کردن . رجوع به : اترك‌التروك ....، شود .

ترمزاجی مگرد درسقلاب خشك مغزی مپوی درتاتار . سنائی .

ترمزش‌راپیچ. کلمهٔ ترمز گویاروسی‌باشد ومراداز‌تعبیر‌مثلی باستهزا، خشم مگیر

۱۵ **ترمزش را پیچیدن .** باتهدید وتخویفی اورا ازکاری بازداشتن .

ترنجیده‌دام این‌خم‌نیلگون نهان‌کرده داردبخاك اندرون . حضرت ادیب

ترندهفت‌بچه می‌گذارد یکیش‌بلبل‌است . ترند در تداول‌مردمان اصفهان سیره باشد . رجوع به‌بلبل هفت بچه ....، شود .

تروخشك باهم می‌سوزند . رجوع‌به:آتش که به بیشه افتاد ....، شود .

۲۰ **تره بتخمش‌می‌رود حسنی ببابا .** حسنی مصغرنام‌حسن است . نظیر:سوبسومیرود چغندر پی کونه . رجوع‌به: چنان بود پدری ....، شود .

تره بنان نرسیدن . بی‌برگ‌ونوا بودن .

تمثل : بنان نارسیده مراتره پس او عزیزی دگر نیز مهمان فرستد . انوری .
شاعری نیست پیشه‌ای که از آن رسدت نان بتره تره بدوغ . ابن‌یمین

۲۵ **تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد.** قاتق کلمهٔ ترکی وبمعنای‌نان‌خورش و بشد مخفف بشود است . ناسزائی را برکشیدم و او بجای من بدی و نا سپاسی کرد .

تره در کوه بریان است . نظیر : جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است. در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست .

تزاحم الایدی فی‌الطعام برکة . علی‌علیه‌السلام . بسیاری دست ها برخوان مایهٔ گوالش وافزونی باشد . نظیر: تنهاخور برادر شیطانست .

۳۰ **تزکیة المرءنفسه قبیح .** نظیر: ستودن خود پنبه جاویدن است .

تسبیح چه می باید وسجاده چه باشد
برمرکب بی طاقت تن این همه باراست . عمعق.
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . تمثل .
ای راوی این قصیده بخوان ومرامبین کالسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . سوزنی.
۵ نظیر : ازدور می برد دل و نزدیک زهره را . ورجوع به : آواز دهل شنیدن . . . . ، شود .
تسمه از پشت کسی یا از گردهٔ کسی کشیدن . رنج یاهراسی بسیارراسبب شدن.
تمثل : دوالی ز پشت عدو بر کشد کند اسب را زوعنانی دگر . معزی.
تشت و آب خواه . با نچه رسیده ای بسنده کن.
تمثل دنیاخراب ودین بخلل بود عدل تو آباد کرد هردو کنون تشت وآب خواه. انوری.
۱۰ رجوع به : آبخواه ودست بشو ، شود .
تشنگی آب شور ننشاند مخور آن کت ازاو شکم راند . سنائی.
تشنگی ننشاند ارچه آبرا ماند سراب (کاردست درفشانت نایدازابر بهار...)ابن یمین.
تشنه درخواب آب می بیند . رجوع به : آدم گرسنه نان...، شود.
تشنه را آب محال است که ازیاد رود . کلیم.
۱۵ **تشنه رادل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بردهان سکنج .** سعدی .
رجوع به : اگرعنقا...،شود .
تشنهٔ سوخته بر چشمهٔ روشن چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد . سعدی.
رجوع به : برسفره حسرت برد روزه دار ،شود .
تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار. مولوی.
۲۰ رجوع به: آب کم جو...،شود.
تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض . نقل از العراضه .
تضیع الید عند من لا اصل له . نقل اززیدری . مراد ازید انعام باشد .
تعارضا تساقطا . تمثل: اگردردل شهریار نگرم وبینم که قصد اوباغایت من برابری
۲۵ میکند تعارضا تساقطا از میزان تجربت کفهٔ من نه راجح بود و نه مرجوح .
تعارف آب حمام است . رجوع به : تعارف شاه عبدالعظیمی...،شود.
تعارف آمدو نیامد دارد. اگر گمان کرده بودید که او احسان شمارانمی پذیرد بر خلاف پذیرفت.
تعارف شاه عبدالعظیمی است. اینکه بزبان گوید بمنزل من آئید یافلان متاع ازشما باشد از دل راضی نیست
تعارف کم کن و برمبلغ افزای. رجوع به : از بارك الله قبای...،شود.
۳۰ **تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاجانب .** رجوع به : برادری بجا ...، شود.

تعاونوا علی البر والتقوی(...ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان.)قرآن کریم. سورهٔ۵. آیهٔ۳.

تعجیل بداست لیك درخیر نکوست.

تعجیل کننده پیرو شیطان است. رجوع به: العجلة من الشیطان، شود.

تعجیل بطب اندر باشد زسبکساری (بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او آشفته شده طبعش هم مائی وهم ناری اکنون که طبیب آمد نزدیك بالینش بهترشودش درد و کمترشودش زاری بیمار کجا گردد ازقوت او ساقط دانی که بیکساعت کارش نشود کاری يك هفته زمان خواهد لابل که دوسه هفته تادور توان کردن زو سختی و دشواری بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن...) منوچهری.

تعرف الاشیاء باضدادها. چیزها به ناهمتای خویش شناخته شود. تمثل:

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین	زانکه باسر که پدید است انگبین. مولوی.
بد ندانی تا ندانی نیك را	ضد را از ضد توان دید ای فتی. مولوی.
پس بضد نور دانستی تو نور	ضد ضد را می نماید در صدور. مولوی.
که نظر بر نور بود آنکه برنگ	ضد بضد پیدابود چون روم وزنگ. مولوی.
چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار	زانکه ضد از ضد گردد آشکار. مولوی.
چون شدی در ضد بدانی ضد آن	ضد را از ضد شناسند ای جوان. مولوی.
چون نمی ماند همی ماند نهان	هر ضدی را تو بضد آن بدان. مولوی.

نظیر: یکتا نشود هرگز آشکارا. ناصر خسرو.

چو باطل را نیاموزی ز دانش	ندانی قیمت حق ای برادر
که داند قدر سنبل تا نبیند	برسته همبرش سعدان و کنگر. ناصرخسرو.

تعریف خود کردن پنبه جاویدن است (یا) پنبه خائیدن است. از تعریف تجلیل و تبجیل خواهند. رجوع به: تزکیة المرء...، شود.

تعریف زیاده بدتر از دشنام است. ازکلمهٔ تعریف ستودن ومدح اراده میشود. نقل از مجموعهٔ امثال مختصر طبع هند.

تعیین دال وذال که درمفردی فتد زالفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح وساکن اگر پیش ازاو بود دالست،هرچه هست جزاین ذال معجم است.

رجوع به: درزبان فارسی...، شود.

تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان. نظیر: هائی شد و هوئی شد کل بنوائی رسید.

تغییر اسم تغییر مسمی ندهد. نظیر:

سه نگردد بریشم ار او را	پرنیان خوانی و حریر وپرند. هاتف.

تفألوا بالخیر تجدوه . تال نیکوزنید تانیکیتان پیش آید. نظیر: زبان آید زیان آید.
ورجوع به : النفوس کالنصوص، شود .
تفاوت است ز آب حیات تاغسلین .(تباین است زشاخ نبات تابوزه...) بدر جاجرمی.
رجوع به : این الثری...، شود .
۵ **تف سربالا بریش برمیگردد .** تمثل :
سوی گردون تف نیابد مسلکی تف برویش باز گردد بیشکی . مولوی .
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة. حدیث. ساعتی اندیشه به که هفتاد سال عبادت.
تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته . حدیث . در دهش‌ها و نعمت های خدا
اندیشه کنید و در گوهر او تعالی میندیشید . رجوع به : اذا بلغ الکلام ...،شود .
۱۰ **تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله .** رجوع به : اذا بلغ الکلام...،شود .
تف نعناع ترخوانی بریش زال زالکی . نعناع و ترخوان دراول بهار وزالزالك در
مقدمهٔ زمستان آید واز این تعبیر نمودن کراهت ازخریف وشوق به ربیع خواهند .
تفنگ کارقلی است هیچکس نخورده است که بگوید خیرش را ببینی .
غذائی ناپخته وثقیل یامماشری خشن وناتراشیده است .
۱۵ **تقاص به قیامت نمی ماند .** رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.
تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود . کج .رجوع به : اذا جاء القضا...، شود.
تقویم پارینه بکار نیاید . تمثل :
گرچه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .
برو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پاری نیاید بکار . سعدی .
۲۰ **تکبر عزازیل را خوار کرد .**(...بزندان لعنت گرفتار کرد.) سعدی .
رجوع به : ازتواضع بزرگوار...، شود .
تك روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها زدست. فردوسی
تکلف گر نباشد خوش توان زیست . نظیر: الالفة ترك الکلفة. المعاشرة ترك المعاسرة.
تکلم قرینهٔ استثناست . وقتی گوینده بدی وزشتی رادر دیگران بنکوهد طبعاً خود را
۲۵ از آن زشتی وبدی مبرا شمارد . نظیر: خطاب قرینهٔ استثنا است .
تکهٔ بزرگش گوشش شدن . بقطعات کوچك پاره پاره گردیدن.
تکهٔ چهل و شش شاهی است . چیزی بی ارز داده است و عوض گران و ارزنده
چشم دارد . نظیر : به میدهدده بگیرد .
تکیه بر آب کردن . تمثل :
۳۰ ایکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده‌ای هشدار .
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی. حافظ.

نظیر : دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نیاری نشست . نظامی .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود.

تلخ از شیرین لبان خوش میشود خار از گلزار دلکش میشود
(... حنظل از معشوق خرما میشود خانه از همخانه صحرا میشود .) مولوی .

تلخ باشیرین کجا اندرخورد (مهر تلخان را بشیرین می کشد
زانکه اصل مهر ها باشد رشد قهر شیرین را به تلخی میبرد ..) مولوی .

تلخ کی باشد کسی راکش برند از میان زهر ماران سوی قند مولوی .

تلخی ازپندچون توان رفتن راست شیرین کجا توان گفتن. اوحدی.
رجوع به : الحق مر، شود .

تلخه در سایهٔ گندم آب خورد .

تلقین درس اهل نظر یك اشارت است(...کردم اشارتی ومکرر نمیکنم.)حافظ.
رجوع به : آنکس است اهل بشارت ...، شود.

تلی پاك نگذاشته است . رجوع به : درهٔ پاك نگذاشته است ، شود.

تمام غرق گناهیم ویك حسین داریم. درمقام خوشامد گوئی از کسی، این مصراع رااستعمال کنند.

تمامی مردم بمرگ اندر است کجا بافرشته چوشد همبراست. اسدی .

تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار .
عرار گاو چشم و بهار باشد که آنرا کافوری وبابونهٔ گاو نیز گویند.

تمتعی که من از فضل درجهان بردم
همان جفای پدربود وسیلی استاد .

(مرا زدست هنر های خویشتن فریاد که هریکی بدگرگونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست مرا مپرس که این نام برتوچون افتاد...
در این زمانه چو فریاد رس نمی بینم مرا رسد که رسانم به آسمان فریاد) ظهیر.
رجوع به : اگر دانش بزودی ...، شود.

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس رعناست نشان آدمیت . سعدی.
رجوع به : اگر آدمی بچشم است ودهان...، شود.

تن آسان زید هر که زرخوار کرد. (هزار استربار کش بار کرد . . .) فردوسی.
رجوع به : بزرگی بایدت بخشندگی...، شود .

تن آسان شود هر که رنج آورد زرنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .
رجوع به : ازتوحرکت ...، شود.

تن آسان نگردد سر انجمن همه بیم جان باشد و رنج تن. فردوسی.
رجوع به : از تو حرکت ...، شود.

تن آسانی آرد بدن را گزند. (... گزند روان خوار بگذاشتم.) حضرت ادیب.
رجوع به : از تو حرکت .... شود.

۵ **تن‌آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن** (... که اندر جهان سود بی‌رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست.) فردوسی. رجوع به : از توحرکت...، شود.

تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط. حدیث. رجوع به : لارهبانیة ، شود.

تن آنجا گراید کجا دل گراید. (چو دل دادم آنکه سوی دل گرایم ...) فرخی.

۱۰ **تن از فاقه چون ناشکیبا شود خورش گرسبوس است حلوا شود**. (گلیمی که مویش بود سینه گز برهنه تنان را حریر است وخز...) امیرخسرو. رجوع به: ای سیر ترا نان ...، شود.

تن از گنج دینار مفکن برنج ز نیکی و نام نکو ساز گنج
که بردن توان گنج زر ار چه بس ز کس گنج نیکی نبرده است کس. اسدی.

۱۵ رجوع به : یکیتی جز از دست ...، شود.

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می‌افتد. پیش از این که تعدد زوجات در ایران متداول بود، البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه باخرجهای گزاف محتاج و تنگدست نگاهدارند. ودلیل شان حقاً همین مثل سایر بود. و البته مسلمانان امروز چون میدانند که مراد از آیهٔ فان خفتم الا تعدلوافواحدة ، تعلیق امر بمحال بوده است.
۲۰ ارتکاب این عمل را همه وقت روا نشمارند.

تن بجان زنده است و جان زنده بعلم (... دانش اندرکان جانت گوهر است.) ناصرخسرو. رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.

تن بجاه و بمال چست شود دین بعلم و عمل درست شود. اوحدی.
تن بدانش سرشته باید کرد دل بدانش فرشته باید کرد. اوحدی.

۲۵ رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.

تن بدود چراغ و بیخوابی ننهادی هنر کجا یابی. اوحدی.
رجوع به : از توحرکت ...، شود.

تن بده قلب را که در گیتی زر همه روی گشت وسیم ارزیز. (ابلهی کن برو که تره فروش تره نفروشدت بعقل و تمیز ...) مسعود سعد.

۳۰ **تن بکاه ای خواجه در تیمار جان تا بکی جان کاهی از تیمار تن**. قاآنی.

تنبل برو بسایه — سایه خودش میایه . میآیه مخفف میآید است . نظیر: جان نکنده بتن است . رفیقم هم سوخت .

تن بی‌درددل جزآب وگل نیست . (... دل فارغ ز دردعشق دل نیست .) جامی .

تن بی دل جوال گل باشد . (پروبال خرد ز دل باشد ...) سنائی .

۵ **تن‌بیروح چیست مشتی گرد روح بیعلم چیست بادی سرد .** اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

تن بیوفا مرد چون دوك باد همه سوراوشیون وسوك باد . حضرت ادیب .

تنت را چرب کن . آمادهٔ خرجی گزاف یا آسیب وگزندی سخت باش .

۱۰ **تنت کهنه دلقی بود رقعه سوز نواله چو رقعه است و تو رقعه دوز .** حضرت ادیب .

تن توجامهٔ جان است ای دوست ولی‌وقتی که پاکیزه است نیکوست . پوریای ولی . نظیر : النظافة من‌الایمان . ژنده باش و گنده مباش .

تن‌جانورهمچو برف ازتموز گدازد چو ماندگرسنه دوروز(... چراغ

۱۵ تن آنگاه روشن بود کز این خوردنیهاش روغن بود چو زین‌زیت شد این زباله تهی بکاهد نماند از او فربهی .) حضرت ادیب .

تن چو خواهد گذاشت هرچه که داشت

نیکبخت آنکه تخم نیکی کاشت . امیرخسرو .

رجوع به : بکیتی جز از دست ...، شود .

۲۰ **تن‌خنگ بیدار چه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو بید.** رودکی. خنگ بید شوکةالبیضاست که آنرا بادآورد واسپیدخوار نیز گویند. رجوع به: ابن‌الثری ...، شود.

تن خویشرا بد نخواهد کسی چو خواهد زمانش نباشد بسی . فردوسی .

نظیر : رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

تندرستان را نباشد درد ریش (... جز بهمدردی نگویم درد خویش .) سعدی .

۲۵ رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .

تندمیروی جانا ترسمت فرومانی. (میروی‌ومژگانت‌خون‌خلق‌میریزد ...) حافظ.

تندی‌نه‌خوب‌آیدازنامدار. (بکشتاسب گفت ای پدر گوشدار که ...) فردوسی .

تن رادهد خوردنی پرورش . [کمی کرد ایرانیان را خورش که...] فردوسی .

۳۰ رجوع به : تنومند را ...، شود.

تن رنج نادیده را ماژ نیست که باگاهلی ماژ انبازنیست . اسدی.
رجوع‌به : از تو حرکت ...، شود .
تنزل المعونه علی قدرالمؤنه . علی علیه‌السلام .
تنش میخارد . کار او متعاقب بشکنجه و عقوبتی است .
۵ **تن‌عور و آتش‌بازی !** نظیر : تورا که خانه نئین‌است بازی‌نه‌این‌است . سعدی .
تن غنده را پای باید نخست پس‌آنگاه‌خلخال بایدش جست . اسدی.
غند وغنده‌چیز گرد ومدورباشد. ودرتداول‌عوام‌امروزین‌نیز گویند: فلان گردوغنداست.
یعنی فربه متمایل بتدویر است .
تن فتنه انگیز درگور به . (که این دیده خوابیده یاکور به...) حضرت‌ادیب.
۱۰ **تن‌کودك خرد عورت بود نزیبدکه عورت برهنه شود .** فردوسی.
تنگ‌باشد یکی جهان‌و دوشاه تنگ‌باشدیکی‌سپهرو دوماه . سنائی .
رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .
تنگدستان را دست دلیری بسته و پنجهٔ شیری شکسته . سعدی .
رجوع‌به : غم فرزند و نان ... ورجوع به : از تو حرکت...، شود .
۱۵ **تنگ‌مکن‌دل‌نه‌جهانیست تنگ.** (خردمکن‌طبع نه‌چرخیست خرد...) مسعودسعد.
تنگه اشرا نمیتوان خردکرد . نظیرکمانشرا نمیتوان کشید. وبمزاح: غلطاقشرا
نمی توان توبرد .
تن‌ما یکی‌خانه دان شوره ناك که ریزد همی اندك اندکش‌خاك
چودیوار فرسوده شدزیروبر سرانجام روزی درآید بسر. (...جوانیم بد
۲۰ مایه خوبیم سود جهان دزدشد سود ومایه ربود.) اسدی. رجوع‌به:ازمرگ‌خود...،شود.
تن مردار نپوشند بدیبای طمیم . ناصرخسرو .
تن‌مرد بی‌آز بهترکه‌گنج (که آزاده داری تنت را زرنج...) فردوسی .
رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .
تن‌مرده چون‌مرد بیدانش‌است که‌نادان بهرجای‌بی‌رامش‌است. فردوسی .
۲۵ رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود .
تن مرده و جان نادان یکیست . (زدانش‌به اندجهان هیچ نیست...) اسدی .
رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود .
تن و جان بود چیزرا مایه‌دار چوجان‌شد،بود چیز،نایدبکار. اسدی .
تنومندرا ازخورش‌چاره‌نیست وزین‌برکسی‌جای بیغاره‌نیست. اسدی .
۳۰ معنی‌کلمهٔ تنومنددراین‌جاصاحب جسم‌آلیست. نظیر: تن‌را دهدخوردنی‌پرورش فردوسی.

آدم زنده نان میخواهد . آدم زنده زندگی میخواهد .

جان ترا با تن بپروردن قرین و راست دار   نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند. ناصرخسرو.

بی‌غذا نتوان داشت روح حیوانی . ظهیر :

تن جانور همچو برف از تموز   گدازد چوماند گرسنه دو روز

۵ چراغ تن آنگاه روشن بود   کز این خوردنیهاش روغن بود

چوزین زیت شداین زباله تهی   بکاهد نماند از او فربهی . حضرت ادیب .

تنها بداور رفته است (یا) تنها بقاضی رفته است . تمثل :

بفیروزی خود دلاور شده است   هماناکه تنها بداور شده است . نظامی .

نظیر : هر که تنها به‌قاضی شد راضی بازآید .

۱۰ **تنها تو خیارنو ببازار نیاورده‌ای.** تمثل :

به ز تو بسیار هشته وبهلد نیز   تو نه تو آری همی خیار ببازار . سوزنی .

تنها خوار برادر شیطانست . نظیر: تزاحم الایدی فی‌الطعام برکة .

تنها مانی چو یار بسیار کشی.

تنهائی ازمرگ‌ناخوشتراست   هر آن‌تن که‌تنهابودبیسراست. فردوسی.

۱۵ رجوع‌به : لارهبانیة فی‌الاسلام ، شود.

تنهائی بخدا می‌برازد . رجوع به : لارهبانیة...، شود .

تنهائی به بسی ز هم جالس بد . (ایدل رفتی‌چنانکه درصحرا دد   نه انده من خوری و نه انده خود   هم جالس بد بدی تو و رفته بهی ...) از قابوسنامه . رجوع به : آلوچو بآلو ....، شود .

۲۰ **تن هرکسیرا بدان‌همچوکان   زروسیم کانش‌بود نقدجان**

چوکان‌تنت‌مس‌بودیاکه‌روی   نگرددزروسیم‌ازهیچ‌روی. حضرت‌ادیب .

رجوع‌به : از مار نزاید...، شود .

تنی چوخارا باید سری چوسندان سخت

که پای دارد با داروگیرحمله مگر . مسعود سعد .

۲۵ **توآتش به‌نی در زن و درگذر   که دربیشه نه‌خشك ماند نه‌تر.** سعدی.

رجوع به : آتش که به بیشه...، شود .

توآزادی وهرگز هیچ آزاد   نتابد همچوبنده‌جوروبیداد . ویس ورامین .

رجوع‌به : هیچ آزاد   نتابد همچو...، شود .

تواضع بود بابزرگان ادب   ولی بافرومایگان مسکنت (کسی کوطریق

۳۰ تواضع‌رود   کندبرسریرشرف‌سلطنت   ولیکن‌محلش‌بدان‌ومکن   ملك‌سیرتی‌درگه‌شیطنت

...) ابن‌یمین . رجوع به : بابدان بدباش...، شود.

تواضع زگردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست. سعدی .

رجوع‌به : از تواضع بزرگوار شوی . . . ، شود.

۵ **تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بسر اندر اندازدت .** سعدی .

رجوع‌به : از تواضع بزرگوار ....، شود.

تواضع گرچه محموداست وفضل بیکران دارد

نشاید کرد بیش ازحد که‌هیبت رازیان دارد . سعدی

تواضع مرد را دارد گرامی زکبر آید بدی درنیکنامی . ناصرخسرو .

۱۰ رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...،شود.

توانا بود هر که دانا بود (... بدانش دل پیر برنا بود .) فردوسی .

رجوع‌به : آنکس که داناتر است . . . ، شود.

تواناست بردانش‌خویش دانا نه‌داناست آنکو تواناست‌برزر

هزاران توان‌یافت خنجر بدانش یکی علم‌نتوان گرفتن‌بخنجر . ناصرخسرو.

۱۵ رجوع به: آنکس که داناتراست . . . ، شود .

توانائی و کام‌وگنج وسپاه سر مرد برنا بپیچد زراه . فردوسی .

نظیر: ان‌الشباب وا لفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسده . ابوالعتاهیه .

رجوع‌به : ان‌الانسان لیطغی. . . ، شود .

توان‌بحلق فروبرداستخوان‌درشت ولی‌شکم‌بدردچون‌بگیرداندرناف .

۲۰ سعدی . نظیر : دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان . خاقانی .

توانگران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که‌گاهی ازاو بیندیشند . سعدی .

توانگربودهر که‌را آز نیست خنک مرد کش‌آز انباز نیست . فردوسی.

رجوع‌به : طمع آرد بمردان...، شود .

۲۵ **توانگرتر آنکس که خرسند تر چو والاست آنکو هنرمندتر .** اسدی .

رجوع‌به : دراین باز اگر سودیست ....، شود .

توانگرشدآنکس‌که خرسندگشت ازو آزوتیمار دربندگشت. فردوسی .

رجوع‌به : دراین بازار اگر سودیست ....، شود .

توانگرشود هرکه خرسندگشت گل نوبهارش برومندگشت . فردوسی .

۳۰ رجوع‌به : در این بازار اگر...، شود .

توانگر شود هر که خشنود گشت دل آزور خانهٔ دود گشت . فردوسی .
رجوع به : در این بازار اگر سودیست ...، شود .
توانگر کجا سخت باشد بچیز فرومایه تر شد ز درویش نیز . فردوسی .
شد مخفف شود است . رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .
٥ **توانگر که اورا نه پوشش نه خورد چه او وچه درویش با گرم و درد** .
اسدی . رجوع به : بخورهرچه داری بفردا ...، شود .
توانگر گرش ازدهش بهره نیست همان زرش راارج خرمهره نیست .
حضرت ادیب . رجوع به : **السخی لایدخل** ...، شود .
توانگری بدل است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال .
١٠ **توانگری بقناعت است نه به بضاعت** . سعدی . رجوع به: قناعت توانگر کند ...، شود.
توانگری بهنر است نه بمال . سعدی. رجوع به : اندرجهان چو بی‌هنری ...، شود.
توانگری بی نیازی است . نیاز بمعنی احتیاج است. ومراد مثل آنکه غنا در کاستن حاجات باشد.
توآنگه دانشی باشی که دانی که ازدریای جهلت نیست معبر . ناصرخسرو.
رجوع به : العجزعن درك‌الادراك ...، شود .
١٥ **توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسودرا چکنم کوزخودبرنج دراست**
(... بمیرتابرهی ای حسود کین رنجی است که ازمشقت آن جزبمرگ نتوان رست.) سعدی .
رجوع به : اگرحسود نباشد ...، شود .
تو آن ور جو من این ور جو . ور در تداول عوام بمعنی طرف و سمت است .
نظیر : تو سی خودت من سی خودم . توبخیرما بسلامت . هذافراق بینی و بینك. قرآن
٢٠ کریم . سورهٔ ١٨. آیهٔ ٧٧.
تواز برد باران بدل ترس دار که از تند درکین بتر بردبار . اسدی .
رجوع به : اتقوا من غضب‌الحلیم ...، شود .
توازپیش آماج آنکس بجه که سوفار بنهاده داردبزه . حضرت ادیب.
توازتیرگی روشنائی مجوی که با آتش آب اندرآری بجوی . فردوسی.
٢٥ رجوع به : **از** مادرنزاید جز ...، شود .
توازعالم همان اسمی شنیدی بیا برگو که ازعالم چه دیدی . شبستری .
رجوع به : پشه کی داند که این ...، شود .
توازمرگ خودهیچ غمگین مشو که اندرجهان این سخن نیست نو . فردوسی.
تو از مشک بویش نگه کن نه رنگ
٣٠ **که درگرچه کوچك بها بین نه سنگ** . اسدی .

تو اگر عیب خود همی دانی نه‌ای از عامه بل جهانبانی (مرد باید که عیب خود بیند برره زور وغیبه ننشیند...) سنائی . رجوع به: همه‌حمال‌عیب...، شود .

تو انگور خور ز باغ مپرس. (ببوسه سیب ذقن گفتمش ز گلشن کیست کمال گفت ..) کمال.
نظیر: تو خربزه خوری یا بستان جو. رجوع به: تو خربزه خوری...، شود.

توای خاك ایران از این پیشتر چو این سبز طارم بدی پرهنر
که گهوارهٔ روشن اختر بدی تو برجیس و بهرام پرور بدی
فرانك تو بودی و رودابه هم فریدون توزادی و هم رستهم
نشد آبتین فلك نو زپیر دگر باره بار فریدون پذیر
مگر گشت رودابه‌ات زال وار که می برنگیری ازاین زال بار
ازاین برشده زال دستان نمای چو رودابه ایخاك رستم بزای
بالبرز گو تا قباد آورد یکی سهمگین برف و باد آورد
که دشمن بدان برف و باد اندرون بدوزخ بیفتد ز بالا نگون
. . . .
برون آی ای مرد پولاد کوب بدان پتک شوفرق بیداد کوب . حضرت ادیب

توای دانشی چند نالی زچرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ
چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه برچرخ گردان نهی
زیزدان شمر نیك و بدها درست که گردون یکی ناتوان همچو تست. اسدی.
رجوع به: لاجبرولاتفویض...، شود .

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرورنده نه‌ای
(بجاییکه زهر آگند روزگار ازاو نوش خیره مکن خواستار...) فردوسی.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند . حافظ .

تو باموختن بلند شوی (...تابدانی وپارجمند شوی
چون نهاد تو آسمانی شد صورتت سر بسر معانی شد
نه زمین بر تو راه داند بست نه‌فلك نیز بر تو یابد دست) اوحدی .
رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود .

تو باهوش ورای از نکو محضران چون همی برنگیری نکو محضری را .
ناصرخسرو. رجوع به: آلوچو...، شود.

تو باید که باشی درم گومباش . (زبهردرم تند و بد خومباش) فردوسی .
رجوع به: آدم پول‌را پیدامی کند ...، شود .

تو پیغمبر چه میمانی بگو. (شیررا بچه همی‌ماند بدو...) مولوی.
رجوع‌به: آنجاکه بزرگ بایدت‌بود...، شود.

توبجای پدر چه‌کردی خیر   تاهمان چشم‌داری ازپسرت. (سالها برتو بگذرد که گذر نکنی سوی‌تربت پدرت...) سعدی.

۵ **تو بخیر وما بسلامت.** تمثل:
ای‌آنکه بتقریر وبیان دمزنی ازعشق   ما باتونداریم سخن خیروسلامت. حافظ.
رجوع‌به: توآن ورجو...، شود.

تو بدان‌آمدی‌که‌کارکنی   وزجهان‌دانش اختیارکنی. اوحدی.
رجوع‌به: افحسبتم... ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

۱۰ **توبدسگالی و نیکی طمع‌کنی هیهات**
زخیر خیر تراوش نماید ازشر شر. قاآنی.

رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود.

توبده مستیش پای خودم. مردی ازاوباش پشیزی چندبخماربرده شراب‌خواست خمار ازناچیزی‌آن درشگفتی مانده گفت این‌مایه شراب، چه‌مستی‌آرد؟ گفت توبده ...،
۱۵ رجوع‌به: ازیك‌پیاله مست‌است، شود.

تو براوج فلك چه‌دانی چیست   چون ندانی‌که درسرای توکیست.
نظیر: کار زمین‌را ساختی‌که بآسمان پرداختی. رجوع‌به: النجوم‌حق...، شود.

توبرزیگری بیلت‌آید بکار. (تورا بانبرد دلیران چکار...)
رجوع‌به: تورا بانبرد...، شود.

۲۰ **توبرمایهٔ دانش خود مایست   که بالای هردانشی دانشیست.** فردوسی.ی.
نظیر: وفوق‌کل ذی‌علم‌علیم. قران کریم. سورهٔ ۱۲. آیهٔ ۷۶.

توبرهٔ گداهاست. رجوع‌به: آش سرخ حصار، شود.

توبهتردانی یاپیغمبرخدا؟ عجوزی فرتوت‌را پسر درزنبیلی نهاده بزیارت پیغمبر زمان برد پیغمبر بمزاح پسررافرمود مادرت‌را بشوی‌ده. جوان گفت‌بااین‌پیری‌شوهر کردن
۲۵ اوچگونه میسر وسزاوار باشد مادر برآشفت وبه پسربانگ زدکه... نظیر: کر کرش هم حساب است؟

توبه‌فرمایان‌چراخودتوبه‌کمترمیکنند(مشکلی‌دارم‌زدانشمندمجلس‌بازپرس...)حافظ.
رجوع‌به: آه ازاین واعظان منبر کوب...، شود.

توبهٔ قحبه. بازگشتی بی‌ثبات. نظیر: قحبه کر کند توبه حرصش‌ندهد یاری.
۳۰ توبهٔ‌قمارباز دربی‌پولی‌است. توبهٔ‌گرگ‌مرگ‌است ورجوع‌به: العادة طبیعة...، شود.

توبهٔ قمارباز در بی‌پولی است. رجوع بمثل قبل شود.

توبهٔ گرگ مرگ است. نظیر: گرگ‌را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت. ورجوع به: توبهٔ قحبه، شود.

توبهٔ نصوح. نصوح بمعنی بی آمیغ و خالص واز دل باشد. مأخوذ از آیهٔ شریفه توبوا الی‌الله توبة نصوحاً عسی‌ربکم ان یکفر عنکم ...، سورهٔ ۶۶. آیهٔ ۸.

وسپس درمخیله عامیان نصوح نام مردی شده‌است و برای او حکایتی طویل ساخته‌اند. رجوع به: جامع‌التمثیل شود. تمثل:

نسبت عشق و رغبت باده مانع توبهٔ نصوحت باد. انوری.

شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا در امید وعدهٔ تو صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا تو را با چنین کرم باری مرگ یا توبهٔ نصوح دهد. کلخنی‌قمی.

زین‌دار بت‌پرست که اندر جهان برست جز باده هرچه هست از او توبهٔ نصوح. مجدالدین‌عبوق.

تو پند از من بردارم. اندرزی مشوب به غرض است، ومقصود پند دهنده اینکه مرتکب را منع کرده وخود ارتکاب ممنوع کند.

تو پاداش با نیکوئی بد کنی چنان‌دان که بد با تن خود کنی. فردوسی.

رجوع به: ازمکافات‌عمل...، شود.

تو پاک باش وز ناپاک هیچ باک مدار (... اگر جهان همه فرماس شد مشو فرماس.) ناصر خسرو. رجوع به: آنرا که حساب پاک است...، شود.

تو پاک باش ومدار ای برادر از کس باک (... زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ. ودرجای دیگر، بیاددار که این پندم از پدریاد است.) سعدی. رجوع به: آنرا که حساب پاک است...، شود.

تو پا می‌بینی و من پر طاوس. (بگفتش کوتهی افسوس افسوس ...) وحشی.

نظیر: بر کنده به آن چشم که بدبین باشد بدبین همه جا درخور نفرین باشد.

توپ میان‌مالی بستن. رجوع به: آب بمالی ...، شود.

تو پنداری که برهرزه است این ایوان چون مینو

تو پنداری که برهرزه است این ایوان چون مینا. سنائی.

رجوع به: افحسبتم ...، شود.

تو پیروزی ار پیشدستی کنی سرت پست گردد چو سستی کنی. فردوسی.

رجوع به: پیش از آنکه دشمن ...، ورجوع به: دست پیش بدل ندارد، شود.

تو پیره‌زنی دو کت آید بکار (تورا با نبرد دلیران چکار...) رجوع به: تو را

با نبرد دلیران ....شود .

توتا زنده‌ای سوی نیکی گرای مگر کام یابی بدیگر سرای . فردوسی.

رجوع به : بگیتی‌جزاز ....، شود .

توتهی‌از حق‌ازآنی‌کز خودی خود پری

٥ **پرزحق آندم شوی‌کزخویشتن‌گردی تهی .** مغربی.

نظیر : تو ازخود پری زان تهی میروی تهی آی تابرمعانی روی . سعدی .

تو تی الملك من‌تشاء و تنزع‌الملك ممن تشاء (قل‌اللهم مالك‌الملك ... و تعز من تشاء و تذل من‌تشاءبیدك‌الخیرانك‌علی کل شیئی‌قدیر.) قرآن کریم.سورهٔ۳آیهٔ۲۵ .

تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی

١٠ **راست‌گویان جهانرا زتو باور گردد.** ازقابوسنامه.

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ....، شود.

توچندین بسوی زمانه‌مپوی که‌اوخودسوی‌مانهاده‌است‌روی . فردوسی.

توچنگال‌شیران‌کجادیده‌ای که‌آواز روباه نشنیده‌ای (مکن‌آنکه‌هرگز نکرده است کس بدین رهنمون‌تو دین‌است وبس بمردی زدل دورکن خشم و کین

١٥ جهان را بچشم جوانی‌مبین...) نقل ازمرزبان نامه.

توچه دانی‌قلم صنع بنامت‌چه نوشت . (بعمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل ...) حافظ .

توچه دانی‌که پس پرده‌که خوب‌است و که زشت (نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل...) حافظ . رجوع‌به مثل قبل شود.

٢٠ **توچیزی‌گفتی‌ماخوشمان‌آمدماهم‌چیزی‌نوشتیم تاتوراخوش‌آید .** رجوع‌به: اوچیزی گفت...،شود.

توخاقان چین باش یاخان‌تور چو از راه‌داداوفتادی بدور

بنزدم بجز ناکسی نیستی بر این‌جیفه‌جزکرکسی‌نیستی. حضرت‌ادیب.

رجوع به : اسکندررومی را گفتند...،شود.

٢٥ **توخاکی چوآتش‌مشوتندوتیز** (می‌لعل خور خون دلها مریز . . .) فردوسی.

رجوع به : اسکندررومی را گفتند ....، شود.

توخربزه خوری یابستان جو . رجوع به : توانکور...،شود.

توخرسندی‌بکارآوردراین بند که‌بی‌انده‌بود همواره‌خرسند.ویس‌ورامین.

رجوع‌به : دراین بازار اگر...، شود.

توخواهی وخواهد خداوند تاج بسالی دوباره نباشد خراج . اسدی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .
توخواهی ومن خواهم ای نیک رای نباشد بجز کرده های خدای . فردوسی .ی
توخود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . تمثل :
۵ من از مفصل این باب مجملی گفتم توخودزمجمل من رومفصلی برخوان . کمالی .
توخون کسان خوری وما خون رزان
انصاف بده کدام خونخوارتریم . ای مفتی شهراز
توپرکارتریم بااین همه مستی ازتوهشیارتریم ...) خیام . رجوع به : آه ازاین واعظان منبرکوب ...، شود .
۱۰ **تودانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست** . فردوسی .
آگهی بمعنی خبراست . رجوع به : ازحق تاناحق ...، شود .
تو دانی که نبود مگر زابلهی هر آنکو کند زن بدست تهی . فردوسی .ی.
تودعوی کنی هم توباشی گوا چنین مرد دانش ندارد روا . فردوسی .
رجوع به : برروباه گفتند شاهدت ...، شود .
۱۵ **تورا آن سزاوارتر که ازدامن شاه جوئی گهر** . (ولیکن ..) فردوسی .
رجوع به : اگرخاك هم بسرمیکنی ...، شود .
تورااسباب عطاری فراوان توکناسی کنی کس راچه تاوان. ناصرخسرو.
توراایزدچوبردشمن ظفرداد بکام دوستانش سر جدا کن
وگرخواهی ثواب نیکمردان طمع ازجان ببراوورارهاکن . ابن یمین .
۲۰ رجوع به : بابدان بد ...، شود .
تورابا سخنهای شاهان چکار (... نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . و در جای دیگر سخنهای بیهوده کم میشمار .) فردوسی . رجوع به : مثل بعد شود .
تورابانبردلیران چکار (... تو پیره زنی دوکت آید بکار . یا ، تو برزیگری بیلت آیدبکار .) حماسه ای بمزاح که حریفان نردوشطرنج در گاه بازی بیکدیگر گویند. نظیر :
۲۵ تواین نیزه را دوك رشتن گزین نه مردسوارانی و دشت کین . فردوسی .
بدین همت که اندرسرهمی داری سراندرکش سزای پنبه ودوکی نه مرد رزم میدانی . سنائی .
بـا تیـغ چـکار دشمنت را گو رو بطراز دوکدانی . عمادی شهریاری.
تو را با سخنهای شاهان چـکار نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . فردوسی .
تو چنگـال شیران کجا دیده ای که آواز روباه نشنیده ای .
۳۰ **تورا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی همدرد باید** . سعدی .

نظیر : هان علی‌الاملی مالاقی الدبر . ورجوع به : ازتونپرسند درازی ...، شود .
تورا بگور من نمیگذارند. اگرمن ترک واجبی یاارتکاب محرمی کنم برتوحرجی نیست.
توراتا دهان باشدازحرص باز   نیاید بگوش دل از غیب راز . سعدی .
رجوع به : طمع آردبمردان ...، شود .
۵ **توراتیشه‌دادم که هیزم‌شکن   نگفتم که دیوارمسجد بکن .** سعدی .
توراچون‌نباشدغم کارخویش   غم تو ندارد کسی ازتوبیش . اسدی .
رجوع‌به : ازتوحرکت...، ورجوع‌به : کس نخاردپشت من .‌.. شود.
تورا خواسته گرز بهرتن است   ببخش و بدان کاین شب آبستن است
(... اگـــرچند باشد شب دیرباز   بر او تیرگی هم نماند دراز
۱۰ شود روز چون چشمه رخشان شود   جهان‌چون نگین بدخشان شود .) فردوسی .
رجوع به : بخورهرچه داری ...، شود .
تو را خورد بسیار بگزایدت   وگر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی .
رجوع به : ازگلوبنده ...، شود .
تورا داد وآنکس که پیوند تست   دهد نیز آنرا که فرزند تست .
۱۵ (نهم گوئی از بهـر فرزند چیز   مبرغم که چیزش بود بی تو نیز .
کسی را جهان بان زبن نا فرید   که ازپیش روزی نکردش پدید...) اسدی .
نظیر:فرزندبنده‌ایست خداراغمش‌مخور   تو کیستی که بهزخدا بنده‌پروری . سعدی .
تـورا داد فـرزند را هـم دهد   همانشاخ کز بیخ تو بر جهد . فردوسی .
تورا دادفرزند راهم‌دهد . (بخور هرچه داری فزونی‌بده تورنجیده‌ای بهردشمن
۲۰ منه ... همان شاخ کزبیخ‌توبرجهد .) فردوسی . رجوع به : مثل قبل شود ، ورجوع به :
بخور هرچه داری بفردا ...، شود .
تورادشمن اندرجهان‌خوددل‌است (دلت گر براه خطا مایل‌است ...) فردوسی.
تورا دیده ازبهر آن داده‌اند   که دررہ بسی چاه بنهاده‌اند (...تورا
دستواره است بیننده چشم   بود لغزش پا زلغزنده چشم .) حضرت ادیب .
۲۵ **تورا زحکمت یونان جز این چه شد حاصل**
که شبهه کردی در محکمات قرآنی
تونفس علم شو ازنقش علم دست بشوی
که نفس‌علم قدیم است ونقش اوفانی . قاآنی .
تورا ز نان جوخویش چهره کاهی به
۳۰ **که ازشراب حریفان سفله گلناری .** امیدی رازی .
نظیر:میخوری توگرچه الوان‌نعمت‌اندخوان کس   نان شاخل بهتر آید گرخوری برخوان
خویش . خاقانی . ورجوع به : طمع آردبمردان ...، ورجوع به: کهن‌جامهٔ...، شود .

تو از این جهان بهره جنگ است و بس   بفرجام گیتی نماند بکس . فردوسی.
رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .

تو را غیر از تو چیزی نیست در پیش   ولیکن از وجود خود بیندیش . شبستری.
نظیر : اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك . و رجوع به : نفس خود را ...، شود .

۵ تو را فرمان چگونه بر دخواهد شهریا بر زن
چو جان تو تو را خودمی نخواهد بر دو تن فرمان . ناصرخسرو .

تو را که خانه نئین است بازی به این است . (هندوئی نفت اندازی آموخت حکیمی گفت ...) سعدی . نظیر : تن عود و آتش بازی !

تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سفت . سعدی . رجوع به : مردیت بیازمای
۱۰ آنکه زن کن...، شود .

تو را که دیده زخواب و خمار باز نباشد
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی . سعدی .
رجوع به : از تو نه پرسند درازی شب ...، شود .

تو را نام باید که ماند دراز   نمانی همی کار چندین مساز . فردوسی .
۱۵ رجوع به : اگر جاودانه نمانی .. ، شود .

تو را که هیچ زاحوال خود خبر نبود
زحال خود دگری را خبر چگونه کنی . مغربی .

تو را گرچه در مال افزایش است   باندازهٔ دانشت ارزش است . حضرت ادیب.
رجوع به : آنکس که دا ناتر است ...، شود .

۲۰ تو رانه چرخ و هفت اختر غلام است   تو شاگرد تنی حیفی تمام است
ملك فرمانبر شیطان دریغ است
ملك درخدمت دربان دریغ است . ناصرخسرو .

تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه (بخور هر چه داری فزونی بده...) فردوسی .
رجوع به : بخور هر چه داری بفردا .. ، شود .

۲۵ تو زینسان آفریده بهر کاری   دریغ آید که مهمل در گذاری . ناصرخسرو.
رجوع به : ماران کنند ...، ورجوع به : از تو حرکت ...، شود .

تو زین هر چه کاری پسر بدرود   زمانه زمانی ترکین نغنود . فردوسی .
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

تو سالها نها خفتی و آنکه بر تو شمرد
۳۰ دم شمردهٔ تو یك نفس زدن نغنود . (تو باد

بپیمودی همچو غافلان و فلك بكیل روز و شبان عمر بر تو برپیمود ...) ناصر خسرو .
رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ...، شود .
تو سی خودت من سی خودم. سی بمعنی ازبهر و برای باشد . رجوع به: توآن‌ورجو...، شود .
توشادان‌دل‌ومرگ چنگال تیز نشسته چوشیرژیان پرستیز. فردوسی .
۵ **توش خودش‌را میکشد بیرونش‌مردم را .** بااینکه درحقیقت درویش و بی‌نواست
چون ظاهر خودراغنی می‌نماید براورشک می‌برند .
توشکستی جام وما را میزنی . (همچو ابلیسی که گفت اغویتنی ...) مولوی .
نظیر : ضربنی وبکی ، سبقنی واشتکی .
خود کردن و عیب دوستان دیدن رسمی است که در جهان تو آوردی . سعدی .
۱۰ **توشهٔ جان خودازاو بر بای پیش کایدت مرگ پای آکیش .**
منسوب برودکی . رجوع به : بخور هرچه داری بفردا ...، شود .
تو صوفئی ومنع بنزد تو روانیست (آنرا که ز عشق تو بلا نیست بلا نیست
آنرا که ز هجر تو عنا نیست عنا نیست سه بوسه همی خواهم منعم مکن ایدوست . . .)
مصراع مثلی بی شك اشاره بیکی از اصول طریقتی صوفیه است که منع را بر صوفیه محرم
۱۵ میشمارد ولی من درجائی ندیده‌ام .
توعاشقان‌مسلم ندیده‌ای‌سعدی که‌تیغ برسر وسر بنده‌واردرپیشند. سعدی .
توعلم آموختی ازحرص واینت ترس کاندرشب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا . سنائی .
توعیب کسان‌هیچگونه مجوی که عیب‌آورد برتوبرعیب‌گوی. فردوسی .
۲۰ **توفرشته شوی‌ار جهد کنی ازپی آنك**
برگ تود است که‌گشته‌است‌بتدریج اطلس . نقل از
جامع‌الحکایات عوفی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
توفیق‌اصل‌معتبر و باب‌معظم‌است.(خصمت برای ملك بسی جهد کردلیك...)ظهیر.
توقدرآب‌چه دانی که برلب‌جوئی (درازنای‌شب‌ازچشم‌دردمندان‌پرس...)سعدی.
۲۵ رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .
توقدرآب‌چه دانی که‌برکنارفراتی (سل‌المصانع‌رکباً تهیم‌فی‌الفلوات...)سعدی .
رجوع به : ازتونپرسند ...، شود .
توقع‌خدمت‌ازکسی‌دار که توقع نعمت‌ازتودارد . سعدی .
گرت من ستایش نگویم مرنج که بهره ندارم ز گنج تو خنج . ازرقی .
۳۰ **توقع‌زوالاذاقیل‌تم .** (اذاتم امردنی نقصه ...) نظیر : شد آن‌زمانه که اوشادبود و

خرم بود نشان او بفزون بود و بیم نقصان بود . رودکی . پس یعقوب [لیث] آنجا بیمار شد...
چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد . تاریخ سیستان .
گرفتمت که رسیدی بآنچه می‌طلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌بائی .
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .
٥ از کمال هیچ چیزی نیست شادی عقل را زانکه کامل بهر آن شد چیز تا نقصان شود . سنائی .
رجوع به: اذاتم امر ، و رجوع به: فواره چون . . . ، شود .

توقع مدار ای پسر گر کسی که بی‌سعی هرگز بجائی رسی . سعدی .
رجوع به : از توحرکت . . . ، شود .

توکاری که داری نبردی بسر چرا دست یازی بکار دگر . فردوسی .
١٠ رجوع به : این را که زاییده‌ای بزرگ کن ، شود .

توکز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی . سعدی .
رجوع به : بنی‌آدم اعضای . . . ، شود .

توکندی جوی و آبش دیگری برد . (از این شد روی من هم گونه برد ...)
ویس‌ورامین. نظیر: او خوان نهاد و دیگری دعوت خورد . ورجوع به : الله‌الله که تلف...،شود.

١٥ **توکه از کرمکی بیازاری چه کنی بردگر کسان ماری .** سنائی .
توکه برخویشتن نبخشائی جز تو بر تو چگونه بخشاید . ناصرخسرو .
توکه جو نتوانی خورد خری چه دعوی کنی . بمزاح تو مرد این کار نیستی.
توکه چراغ نبینی باچراغ چه بینی .
توکه درعلم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . سعدی .
٢٠ چون گوهر خویش را ندانستی مرخالق خویش را کجا دانی . ناصرخسرو .
دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی تمام عمر با خود بودی و نشناختی خودرا.
و رجوع به : پشه کی داند . . . ، شود .

توکه نی زن بودی چرا آقادائیت بحصبه مرد . قدما برای نضج اخلاط دراین رنجوری آواز ساز را یکی از درمانها میشمردند .

٢٥ **توکی بشنوی نالهٔ دادخواه بکیوان برت کلهٔ بارگاه .** سعدی .
رجوع به : از تو نپرسند . . . ، شود .

توکی بنعمت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی .
(توانگرانرا وقف است و نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق و هدی وقربانی...)
رجوع به : غم فرزند ونان . . . ، و رجوع به : از توحرکت . . . ، شود .

٣٠ **توکی مردی ماتابوت حاضر نکردیم.** مزاحی است درجواب آن کس که ازدوستان یا بستگان شکایتی کند .

توگر پیش شمشیرمهر آوری سرت گرد آسوده ازداوری . فردوسی .

رجوع به : بابدان بد باش . . . . ، شود .

توگر بنده‌ای خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تارستخیز. فردوسی .

توگر و بر دی اگر جفت و اگر طاق آید(گرفراقت نکشدجان بوصالت بدهم . . .)سعدی.

٥ نظیر: هردوسرسود است . هردوسرش منفعت است. زهرطرف که شود کشته سوداسلام است .

توگفتی که بهرام هرگز نبود . (در دخمه کردند سرخ و کبود ...) فردوسی .

نظیر: تو گفتی که یوسف زمادرنزاد . فردوسی . ی .

توگفتی که یوسف زمادر نزاد . (از آن پس چو معلومش آمد فراز سوی رفتن آمد مراو را نیاز بیک روز باجفت خودجان بداد. . .) فردوسی.ی.رجوع به : مثل قبل شود.

١٠ **تومادرمرده را شیون میاموز.** نظامی .

تو میندار که خون ریزی و پنهان ماند (چکند کشتهٔ عشقت که نگویدغم دل. . .)سعدی.

تومردیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس

هر آنکو گذشت از ره مردمی زدیوان شمرمشمرش آدمی . فردوسی .

تو مشتی نخوردی ز مشت تو بیش

١٥ **همان زان گران آیدت مشت خویش .** اسدی .

نظیر: بخردی درم زور سرپنجه بود دل زیر دستان زمن رنجه بود

بخوردم یکی مشت زور آوران نکردم دگر زور برلاغران . سعدی .

تومکن جهدجز بنفس و نفس ورمری مرگ عذرخواه تو بس . سنائی .

رجوع به : مثل بعد ، ورجوع به : ازتوحرکت . . . . ، شود .

٢٠ **تو مکن کار جز بدستوری مرگ گرره زند تومعذوری .** سنائی .

رجوع به: مثل قبل شود .

تومومیبینی ومن پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو .

تو کی دانی که لیلی چون نکویست کزو چشمت همی برزلف و رویست

تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز توچشم و او نگاه ناوك انداز

٢٥ تولب می‌بینی و دندان که چون است دل مجنون زشکر خنده خون است.) وحشی .

رجوع به : اگر بردیدهٔ مجنون...و رجوع به : ازمحبت نار نوری می‌شود...، شود .

تو ناز کنی و یار تو ناز چون نازدوشد طلاق خیزد (...، یاراست نه چوب مشکن اورا گربشکنیش طراق خیزد .) مولوی نظیر :

زنان رالطف وخوشخوئیست درکار چو طفلان را بود شفقت سزاوار . ناصرخسرو .

٣٠ نادان‌مردمان‌اویست که . . . دوستی‌زنان‌بدرشتی‌جوید. رستم‌بن‌مهرهرمزدالمجوسی‌متکلم

سیستان. نقل از تاریخ سیستان. چو یار ناز نماید شما نیاز کنید. حافظ.

تو نباشی یار من خدا بسازد کار من. رجوع به: اکبر ندهد... و رجوع به: رزاق دیگری است، شود.

تو نکوکار باش تا برهی باقسا وقدر چرا ستهی. سنائی. رجوع به: لاجبر ولا تفویض، شود.

۵

تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی. سعدی. رجوع به: همه حمال عیب خویشتنید...، شود.

تو نیک باش و مدار ای برادر از کس باک

زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ. مولوی.

۱۰ **تو نیکو روش باش تا بدسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال** (... چو آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال.) سعدی.

تو نیکی از آن شهر و کشور مجوی

که دارد در آن بیهنر آبروی. حضرت ادیب.

تو نیکی طلب کن نه زودی کار (دل از دیری کار غمگین مدار...) اسدی. رجوع به: اگر دیر آمدم...، شود.

۱۵

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز. سعدی.

تمثل: مرا بکشتی باده درافکن ای ساقی که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز. حافظ.

نظیر: بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز. ویس و رامین.

تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن (هنوز اول عشق است اضطراب مکن...)

۲۰ مصراع ثانی بیت را بمزاح بدخترانی که از جهاز یا شوهر رفتن عروسی حکایت کنند، گویند.

توهم یک تنبان قرمزپیش خداداری. تو نیز مأیوس مباش.

توی این هیرو ویر یا زیر ابروم را بگیر. هیرو ویر غوغا و ضوضاء باشد و زیر ابرو گرفتن عمل پیراستن ابرو با منقاش و امثال آن است. مزاحی آمیخته بملامت است، و بکسیکه در اثناء کارها و مشغله‌های مهم، کاری ناچیز و بی‌ارز را از مشغول طلبد گویند.

۲۵ **توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم.** برم مخفف بروم است. نظیر: هوا ابر و گل است مهمان نمیداند برد. ـ آهسته وهموار برد از کنار دیوار برد. برد مخفف برود و آسته مخفف آهسته است.

توی دعوا حلوا بخش نمیکنند. تو بمعنی در و درون و میان باشد و مراد مثل آنکه ناچار در گاه ستیزه سخنان درشت از دو سوی گفته شود.

۳۰ **توی دهن شیر میرود.** تو بمعنی درون است. رجوع به: بدهن شیر میرود، شود.

توی قالب است . دعوی بی‌جامیکنی. توبامن برنیایی .

تویکساعت‌چوافریدون بمیدان‌باش تازین پس

بهرجانب که روآری درفش کاویان بینی.

(بهانه‌برقضاچنبهی‌چومردان‌عزم‌خدمت کن   چوکردی‌عزم‌بنگرتاچه توفیق‌وتوان‌بینی) سنائی.

۵ رجوع‌به: لاجبر ولاتفویض ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

توی لولهین رفتن . مفحم ومجاب‌شدن. یا، بیمناك وهراسان گردیدن.

تویکی من‌یکی. نظیر ازترکی که درمیان فارسی زبانان نیزمتداول است : سن بیرکیشی من بیرکیشی .

توئی آزاد وهرگزهیچ آزاد   چوبنده برنتابد جورو بیداد . ویس‌ورامین.

۱۰ رجوع‌به: هیچ آزاد...، شود .

تهادواتحابوا. حدیث بیکدیگرنیازوارمغان فرستیدتادوستی‌ها فزونی گیرد.نظیر: مااسترضی‌الغضبان ولااستعطف‌السلطان ولااستمیل المحبوب ولاتوقی‌المحذور الابالهدیه .

رجوع‌به: ازدست‌دوست هرچه...، شود .

تهودواقدتهودالفلك. (یهود هذاالزمان‌قدبلغوا مرتبة لاینالهاالفلك   الملك‌فیهم

۱۵ والمال‌عندهم ومنهم‌المستشاروالملك یامعشرالناس قدنصحت‌لکم .. فانتظرواصیحةالعذاب لهم   فمن‌قلیل تراهم هلکوا.) نظیر:

حرمت امروز مرجهودان راست   اهل‌اسلام ودین حق خوارند. ناصرخسرو.

تهی آی تاپرمعانی روی . (زدعوی پری زان تهی‌میروی...) سعدی .

رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...، شود.

۲۰ **تهی‌پای‌رفتن‌به‌ازکفش تنگ .** (... بلای سفربه که درخانه جنگ.) سعدی .

نظیر، رب‌نعل شرمن حفاة .

یاتهی گشتن به است ازکفش تنگ   رنج غربت به که اندر خانه جنگ .

برون‌کش پای ازاین گهوارهٔ تنگ   که کفش تنگ دارد پای را لنگ . نظامی.

تهی‌دست‌راکارواژون‌بود   دلش‌سال‌ومه‌تنگ‌ومحزون‌بود. فردوسی.ی.

۲۵ رجوع‌به: غم‌فرزند ونان... ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

تهیدست رانیست زوروهنر (شود بی‌درم شاه بیدادگر...) فردوسی .

رجوع‌به: اگرنیست‌چیز... ورجوع‌به: غم‌فرزند ونان...، شود .

تهیدست روسیاه . (کج) نظیر: الفقرسوادالوجه فی‌الدارین. رجوع‌به: غم فرزند ونان ... ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

تهیدستی وایمن از درد ورنج بسی بهتر ازبیم باناز وگنج. اسدی.
تهی‌غاری به از پرگرگ غاری. (پیاده به‌بسی ازخرسواری...) ناصرخسرو.
تهی‌کیسه‌را از گره برچه باك. (هر آن‌طعنه کزکم عیاران‌بود به‌پیراهن مایه‌داران بود توانگرزدزدان‌بود ترسناك... هنرمند بربیهنر کم‌زند هنرمنداز خم‌محکم‌زند نگیرد کسی‌خرده برناتمام که‌از آتش ایمن‌بود عودخام.) امیرخسرو دهلوی.
۵
تیر ازشست بشدن. تمثل: چون‌برفت، تیرازشست بدررفت. ابوالفضل‌بیهقی.
رجوع‌به: مثل بعد شود.
تیر از کمان رفتن. وقت تدارك امری گذشتن. تمثل: اما تیراز کمان‌برفت. ابوالفضل‌بیهقی.
۱۰ گفتم که غمزهٔ تومرا کشت رحم کن گفتا کنون چه‌سود که تیراز کمان‌برفت. ظهیر.
نظیر: تیرازشست بشدن.
تیر اگرراست‌شود برهدف‌است وررودکج زهدف برطرف است. جامی.
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردو...، شود.
تیر امان‌دادن. گویادرقدیم‌دادن‌تیری بکسی به‌نشانه‌وعلامت زنهاروامان‌معمول بوده‌است.
۱۵ چوتیرتودارد بتیرش‌مزن. سعدی.
چومژگانش بقتل عام شاد است ازآن‌تیرامان کس‌را نداده‌است. مسیحی.
تیر بگذشته چون‌توان دریافت. (رفتنی‌رفت وآن‌قضا بشتافت...) سنائی.
رجوع‌به: تیری که از کمان جست...، شود.
تیرچون از کمان سست‌آید از کجا برهدف درست‌آید. اوحدی.
۲۰ **تیرچون کژشود کمان‌گردد.** نقل‌ازمجموعه مختصرامثال طبع‌هند.
تیر که درکیش، کمان‌وش‌بود عاقبتش تاب ز آتش‌بود. (هر که دراین کیش ازاوخم‌نرفت راست‌نشد تابجهنم نرفت...) امیرخسرو دهلوی.
تیر گردون همه‌انواع فضایل‌دارد
لیك درعلك طرب کامروا ناهیداست. ابن‌یمین.
۲۵ **تیرماندهٔ‌دیر آمد.** (...مشتری‌خازن‌ووزیر آمد.)سنائی. تعبیرروزهای‌عطارددبیرباشد.
تیرمیاندازد و کمان پنهان‌میکند. جامع‌التمثیل.
تیره‌بادآن روزوسال ومه‌که‌دارد برسپهر
چشمهٔ خورشید چشم روشنائی از سها
(هست‌مستغنی‌بعون‌الله‌زاعوان‌دولتت گربدرگاهت‌نیاید شوربختی گونیا)سلمان‌ساوجی.
۳۰ رجوع‌به: تیمم باطل‌است...، شود.

تیر همیشه بنشانه نماید. مقدمه‌همواره به‌نتیجه وساعی بمقصد نرسد.
تیر (یا) تیری بتاریکی انداختن. بگمان‌وحدس نتیجه وسودی‌کاری کردن.
تیری که ازشست رهاشد برنمیگردد. رجوع‌به: تیری که از کمان‌جست...، شود.
تیری که ازشست‌رفت بشست باز نیاید.
۵ تمثل: مرا گویند‌دل‌باز آر از آن‌ترک کمان‌ابرو ولی‌تیری که‌جست‌ازشست کی‌دیگر بشست آید
ابن‌یمین. رجوع‌به: مثل بعدشود.
تیری که ازکمان جست برنگردد (یا) تیری که‌ازکمان جست بازنمیگردد.
جامع‌التمثیل: نظیر: تیر بگذشته چون‌توان‌دریافت. سنائی. تیری که‌ازشست‌رهاشد‌بر نمیگردد.
تیری که ازشست‌رفت بشست‌باز نیاید.
۱۰ **تیری که نه برهدف‌گراید آن به‌که زجعبه بر نیاید.** (گفتن‌که نه ازوداد
باشد پیمودن باد باد باشد...) امیرخسرو دهلوی.
تیزتر آید بازمایش پولاد (ای بتوداده خدای‌راستی وعدل راستی‌وعدل دولتیست
خداداد نیکتر آید بآزمایش دانا) ملك‌الشعراء بهار.
تیزی‌پشیمانی آرد به‌بن. (مفرمای‌اکنون‌وتیزی‌مکن که...) فردوسی. العجلة...، شود.
۱۵ **تیزی پشیمانی آرد بجنگ** (همی‌رفت بارای‌وهوش‌ودرنگ که...) فردوسی. رجوع‌به:
العجلة...، شود.
تیزی‌درفش بسردرفش‌است. نقل‌ازروزنامهٔ فکر آزاد.
تیشه بپای خودزدن. تمثل:
در این محنت سرا یك عشق پیشه نزد چون من بپای خویش تیشه. جامی.
۲۰ رجوع‌به: بپای‌خود بگوررفتن، شود.
تیشه برپازدن. تمثل:
وی عمر تباه خطا پیشه تا چند زنی تو بپا تیشه. شیخ‌بهائی.
رجوع‌به: بپای‌خود بگوررفتن، شود.
تیشه بریشهٔ خودزدن. رجوع‌به: بپای خود بگور...، شود.
۲۵ **تیشه‌را باتراش‌کاراست خواه‌عود پیش آید خواه‌چوب.**
تیشه‌روبخود. آنکه‌همیشه‌سود خودخواهد ودیگرانرا ازتمتع‌محروم گذارد.
اشاره: ندهد این بجز آن داد که‌چون‌رنده بود دور باد آنکه‌تراشدسوی‌خودچون‌تیشه. ابن‌یمین.
همه یار تو از بهر تراشند بی لقمه هوادار توباشند. ناصرخسرو.
تیغ‌است زبان‌کشیده هموار زین‌تیغ کشیده سر نگهدار.
۳۰ رجوع‌به: زبان سرخ...، ورجوع‌به: اگرطوطی زبان...، شود

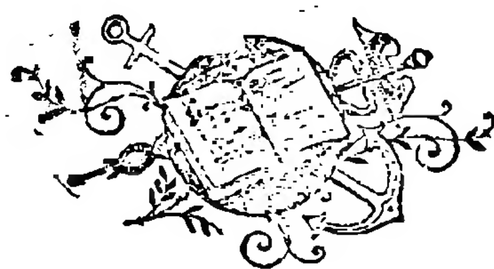
تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش مپرس
گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم . ابوحنیفهٔ اسکافی.
رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .
تیغ برگیر و می زدست بنه گر شنیدی که هست ملك عقیم . ابوحنیفهٔ اسکافی .
۵ **تیغ بهتر ز طعنهٔ دشمن** . (... مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ .) علی شطرنجی .
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر . مولوی .
رجوع به : حلم حق شو ...، شود .
تیغ خورشید تبه کی شود از زنگاری. (دولت را خللی چون رسد از حادثه‌ای...) رفیع‌الدین لنبانی .
۱۰ **تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن مشت بهتر ز سنگ مشتا سنگ** . علی شطرنجی.
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست . مولوی .
معنی تمام شعر معلومست و چون مصراع اول را بتنهائی گویند آن اراده کنند که از لاتأمن‌الاحمق وبیده سکین ، اراده شود .
تیغ درخورد مردمردانه است وزجبان تیغ تیز بیگانه است . سنائی .
۱۵ نظیر : درق جز باجبان مسلم نیست تیغ را جز شجاع محرم نیست . سنائی .
نظیر : اندر کف خطیب چه هندی چه گند نا .
تیغ را جز شجاع محرم نیست . (درق جز باجبان مسلم نیست . . .) سنائی .
رجوع به : مثل فوق شود .
تیغ کج را نیام کج باشد . تمثل :
۲۰ بدخوشوی زخوی بدیار خود چنانك خنجر خمیده گشت چو خمیده شد نیام . ناصرخسرو.
رجوع به : الخبیثات للخبیثین ، شود .
تیغ کهنه جوهر دارد . رجوع به : آنچه درآینه ...، شود .
تیغ هر ملك را نکو یاریست ملك بی تیغ همچو بیماریست
کشت شد خشك اگر نبارد میغ ملك پژمرد اگر نخندد تیغ . سنائی .
۲۵ رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است (... جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست.) حافظ.
تیمم باطل است آنجا که آبست . تمثل :
چون تیمم با وجود آب دان علم نقلی با دم قطب زمان . مولوی .
کم شود چون بارگاه او رسید آب آمد مر تیمم را درید . مولوی .
۳۰ عهد تو و در زمانه تقدیم آب آمده آنگهی تیمم . انوری .

بعهد تو نسزد بندگی غیر تو کردن نکرد بر لب دریا کسی بخاك تیمم . ابن یمین .
چو آب آمد تیمم نیست در کار چو روز آمد چراغ از پیش بردار . پوریای ولی .
نظیر : بشهری چون در آمد شهریاری نماند شحنه را در شهر کاری . پوریای ولی .
جائی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را . سعدی . چون سرخ گل آید بچه کار آید گلنار . فرخی .
۵ بهائی ندارد نگین جمست بجائی که رخشان نگین جم است . حضرت ادیب .
بهر جا کافتاب آنجا نهد پای پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .
بنور شمع کسی خرسند باشد کسی کآگه شد از خورشید ازهر . عنصری .
تا بود مهر ز مه نور گرفتن ستم است . صائب . آب که آمد تیمم برخاست .
آری بمهره های سقط ننگرد کسی کورا بتوده پیش بود در شاهوار . فرخی .
۱۰ جمستراچه خطر هر کجا بود یا کند . شاکر بخاری چراغم چه باید چو خورشید هست . اسدی .
چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی چو آمد ما در مشفق چه باشد مهر مادر بره . مولوی .
چو آهو و خرگوش یابد عقاب نیارد بدراج و تیهو شتاب . اسدی .
چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار یقین دلاله شد معزول از کار . پوریای ولی .
چو سلطان خود کند حالی رسولی رسولی دگر باشد فضولی . پوریای ولی .
۱۵ چو سایه تیره شود درای بولهب جائی که چرخ سایهٔ اقبال بوتراب انداخت . ظهیر .
چو شب سیاهی گیرد قمر نکوتابد بروز تیره شود ورچه روشن است قمر . عنصری .
چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا آنجا چه بقا ماند نور قمری را . سنائی .
دست و پائی همی زن اندر جوی چون بدریا رسی ز جوی مگوی . سنائی .
چون در آمد وصال را حاله سرد شد گفتگوی دلاله . سنائی .
۲۰ چون مهر کند فلك سواری از چالش لاشه خرچه خیزد . کمال اسمعیل .

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اسدی طوسی.	٩٨	١٩	اسدی طوسی.	١٥١	٢٣	اسدی طوسی.	١٥٩	١٧
»	١٠٠	٩	»	»	٢٦	»	١٦٠	٢٠
»	١٠٢	١٢	»	»	٢٩	»	١٧٥	٢٤
»	»	١٥	»	١٥٢	٥	»	»	٢٨
»	»	٢٥	»	»	٢٥	»	١٧٩	٢١
»	١١٠	٢٤	»	١٥٣	٩	»	»	٢٧
»	١١٢	١	»	»	١٧	»	١٩٤	١٥
»	١١٤	٢١	»	»	١٨	»	١٩٦	٢٠
»	١١٥	٢٢	»	»	٢٠	»	١٩٩	١٢
»	١١٧	١٧	»	»	٢١	»	»	١٣
»	»	١٨	»	١٥٤	١	»	»	١٤
»	»	١٩	»	»	٤	»	»	١٥
»	»	٢٠	»	»	٩	»	٢٠٠	٩
»	»	٢١	»	»	١٠	»	»	١٦
»	١١٩	٧	»	»	١٣	»	٢٠١	١٤
»	»	١٤	»	»	١٤	»	»	١٨
»	»	٢١	»	١٥٦	٧	»	»	٢٣
»	»	٢٢	»	»	٣٠	»	»	٢٥
»	١٢٠	١٨	»	١٥٧	٢٧	»	»	٢٧
»	١٣٠	٢٦	»	١٥٨	١٩	»	»	٢٨
»	١٣٦	١٠	»	»	٢٥	»	»	٢٩
»	١٤٤	٢٠	»	١٥٩	٣	»	٢٠٣	١٢
»	»	٢٣	»	»	١٠	»	»	١٩
»	١٤٩	٢٤	»	»	١٤	»	»	٢٤

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سعدی.	۸	۵	سعدی.	۲۴	۱۰	سعدی.	٤۱	۲۲
»	۹	۱۷	»	۲۵	۲۸	»	»	۲۵
»	۱۰	۸	»	۲٦	۲	»	»	۲۷
»	»	۱٤	»	۲۷	۱۳	»	٤۲	۱۵
»	۱۲	۲٤	»	۲۸	۷	»	٤۳	۱
»	۱۳	۱	»	»	۱۳	»	»	٦
»	»	۱۰	»	»	۲۱	»	٤۵	۳
»	»	۱۱	»	۳۰	۸	»	»	٤
»	»	۱۲	»	»	۱٦	»	»	۱۱
»	۱٤	۵	»	»	۲٤	»	٤٦	٦
»	»	٦	»	»	۲٦	»	٤۷	۱۸
»	۱۵	۱۷	»	۳۱	۵	»	»	۲۵
»	»	۲۲	»	»	۱۹	»	٤۸	۲۳
»	۱٦	۵	»	»	۲۲	»	٤۹	۱
»	»	٦	»	۳۳	۱٦	»	۵۰	۲٤
»	۱۷	٤	»	»	۱۸	»	»	۲۸
»	»	۱۹	»	»	۲۱	»	۵۲	۱۷
»	۱۸	۲	»	»	۲۲	»	۵۳	۷
»	»	۹	»	۳٤	۲۵	»	»	۲۵
»	»	۱۰	»	۳۵	۲	»	»	۲٦
»	۱۹	۱	»	»	۵	»	۵٤	۲۲
»	»	۲	»	۳۷	۸	»	»	۲۳
»	»	۲٦	»	۳۸	۱۲	»	»	۲٤
»	۲٤	۹	»	٤۱	۱۸	»	»	۲۷

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی .	٤٣	١٧	سنائی .	٦٦	١٤	سنائی .	٩٢	٢٥
»	»	١٩	»	٧٠	١٢	»	٩٤	١٣
»	»	٢٨	»	٧١	١٢	»	٩٧	٨
»	»	٢٩	»	٧٣	١٦	»	»	٢٧
»	٤٤	١٧	»	»	٢١	»	١٠٣	١٤
»	٤٨	٧	»	٧٧	٩	»	١٠٤	٢٧
»	٤٩	٩	»	٧٩	٢٤	»	١٠٥	٧
»	٥٠	١١	»	»	٢٨	»	١٠٦	٧
»	٥١	٢٦	»	»	٢٩	»	»	٢٨
»	٥٢	٧	»	٨٠	٣	»	١٠٧	٦
»	»	١١	»	٨١	٢٣	»	»	٧
»	»	١٣	»	٨٢	٧	»	»	١٩
»	»	٢٦	»	»	٨	»	»	١٩
»	٥٣	٢٧	»	»	١٠	»	١٠٨	١٢
»	٥٧	٦	»	٨٤	٨	»	١٠٩	١١
»	»	١٠	»	»	٩	»	١١١	١
»	»	٢٥	»	»	٢١	»	»	٣
»	»	٢٦	»	٨٦	٢٣	»	»	٨
»	٦١	٦	»	٨٧	٧	»	١١٢	٢
»	٦٢	١٢	»	٨٨	٤	»	»	٢٢
»	٦٣	٥	»	٩١	٧	»	»	٢٧
»	»	١٧	»	»	٢٩	»	١١٣	٦
»	٦٤	١٢	»	٩٢	٦	»	»	٢٢
»	٦٦	٣	»	»	٧	»	»	٢٩



بهای دورهٔ چهار
جلدی: ۴۰۰۰۰ ریال

